کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار

مؤلف غیاث الدین بن همام الدین ملقب بخواند امیر

مترجم

موضوع تاریخ

شماره نسخه ۳۷۹۴ ۸۳۷۷

شماره ثبت کتاب ۵۰۹۱۵ ۹۲۷۴

رخصت انتشار این نامهٔ نامی یافتم و بجدّ تمام و جهد لاکلام از پی ترتیب این نسخهٔ
گرامی شتافتم و دران کوشیدم که صور اصح روایات در قید تحریر آید و پیکر
ارباب تاریخ و خبر بی ضرورتی جمال نماید و بنابر آنکه این مختصر بر خلاصهٔ اخبار اخیار
مشتمل بود مرشد عقل آنرا خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار نام نهاد و بیان
حکایات و شرح روایاتش در ضمن مقدمه و ده مقاله و خاتمه اتفاق افتاد بدین
تفصیل که مذکور میگردد **مقدمه** در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید
و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شی را آفرید و کیفیت سلوک جان
و بنی الجان و ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان **مقاله اول** در ذکر انبیا
و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین **مقاله دوم** در ذکر حکما رحمهم الله **مقاله سوم**
در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم **مقاله چهارم** در ذکر حالات و غزوات خواجهٔ
کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **مقاله پنجم**
در ذکر ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین **مقاله ششم** در ذکر خلفای بنی
امیه **مقاله هفتم** در ذکر خلفای بنی عباس **مقاله هشتم** در ذکر طبقات
سلاطین که بعضی معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان بوده اند **مقاله نهم** در ذکر
فرزندان یافث بن نوح عم و بیان خروج جنگیز خان و سلطنت اولاد او در
اطراف و اقطار جهان **مقاله دهم** در ذکر [illegible]ای و کشورگشا
ظفر قرین صاحب قران امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد آن
گیتی ستان تا این زمان **خاتمه** در ذکر بلدهٔ فاخرهٔ هرات

و عمارات آن خطهٔ جنت صفات و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت
این امیر عالی گهر دران بلده مقیم بوده اند و در ظل تربیت و عنایتش آسوده اند
رجا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و انصاف بنظر شفقت و اعطاف
درین اجزا نگرند و از مقام عیب جویی و اعتساف درگذرند و هر جا سهوی یا خطا
ذیل عفو بران پوشند بلکه بقلم کرم در اصلاح آن کوشند و ما التوفیق و اما شرعت
فی المقصود بعنایات الملک المعبود **مقدمه** در ذکر اول چیزی که خلعت
خلقت پوشید و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شی را آفرید
و کیفیت سلوک جان و بنی الجان و ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان
در اول مخلوقات الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی صلعم
متون کتب سیر مشحونست باین خبر که روزی جابر انصاری از حضرت خیر
البشر صلعم پرسید که یا رسول الله اول چیزی که قدم از صحرای عدم بعالم
وجود نهاد چیست آنحضرت بر زبان معجز بیان آورد که نور پیغمبر تو یا جابر و
ارباب تحقیق میان این حدیث و احادیث دیگر که در باب اول مخلوقات
واقع شده کما قال النبی صلعم اول ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله
العقل و قال اول ما خلق الله اللوح و قال اول ما خلق الله الروح بدین وجه تفریق
کرده اند که غرض حضرت پیغمبر صلعم ازین عبارات یک جوهر است و تعدد
باعتبار صفاتست و این معنی موجب تعدد ذات نمی شود **مصراع**
هم باشد یک حقیقت را روا است ٭ و فیاض علی الاطلاق نور محمدی را

که جوهر حیات منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی
دیگر درین اوصاف دون مرتبهٔ اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح
انبیا و اولیا و اجرام عالم علوی را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار میگویند جان و
بنی الجان و اجسام مخلوقات عالم سفلی را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح
می پیوندد که پیش از آفرینش عالم و آدم نور حضرت خاتم الانبیا سمت ظهور یافته
و هر یک از آحاد کاینات از پرتو آن نور از ظلمات عدم بسر منزل وجود شتافته
بیت ظهور عالم و آدم ز نور احمد بود ٭ ز آفرینش عالم غرض محمد بود
ذکر آفرینش آسمانها و زمینها و ما یتعلق بها ایمهٔ اخبار رحمهم الله الملک الغفار گفته
اند که صانع بیچون و قادر کن فیکون از بعضی اقسام خیر الانام علیه و آله السلام
جوهری بیافرید و بنظر هیبت بران جوهر تجلی نمود آن جوهر بر خود بلرزید و تمام
آب شد پس عرش را موجود گردانید و در ان زمان جهان پر آب بود و هیچ
مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه آیهٔ و هو الذی خلق السموات و الارض فی
ستة ایام و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است بعد از ان کردگار
آن آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی
از ان حاصل گردید و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبهٔ معظمه در ان است
جمع آمد باری سبحانه و تعالی از ان کف زمین را آفرید و از ان دخان آسمانها را مخلوق
گردانید **بیت** یک بحر بود ز اول فطرت که موج زد ٭ موجش جبل بخار سما کف تراب شد
و بروایت عبد الله عباس روز یکشنبه و دوشنبه طبقات زمین را بیافرید و روز

سه‌شنبه کوهها را موجود ساخت و روز چهارشنبه اشجار و نباتات را بحیز ظهور
آورد و روز پنجشنبه افلاک و ملائکه را لباس هستی پوشانید و روز جمعه کواکب
سبعه و سیاره و ثوابت را بعالم وجود رسانید و حکمت در آنکه اشیاء مذکوره
را در عرض شش روز آفرید آن بود که بندگان را تنبیه شود که شتاب در امور موجب
پشیمانیست و تأنی در مهام از جمله سنن حضرت سبحانی والا حق عز و علا قادر
بود که بیک لحظه تمامی مخلوقات را موجود گرداند و جمیع ممکنات را بر مسند هستی
نشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین **ذکر جنیان و بیان**
بر طبق آیه کریمه والجان خلقناه من قبل من نار السموم **ابلیس و بیان الشان**
آفریدگار قیوم پیش از آفرینش آدم از آتش خلقی آفرید و بطاعت خویش مامور گردانید
و بنی الجان مادام که اوامر و نواهی را مطیع بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند
و چون آغاز طغیان و عصیان نمودند مستوجب عذاب شدند بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت
را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را اگر بقید اطاعت در قید داشتند شریعتی
مجدد عطا فرموده جلیانیس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی سلطنت ولیکن
طبقه چند گاهی باحکام شریعت عمل نموده کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند
و ثانیاً بعقوبت ایزدی معاقب گشتند و جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند
باز ماندند و شخصی طیقانام بر ایشان حاکم و فرمان روا گشت و بنی الجان بدین
طریق دو نوبت دیگر در بادیه ضلالت افتاده هر کرا بقهر و سخط خالق ارض و سما
مبتلا شدند و در کرت آخر که ملایکه بمحاربت آن طایفه مبادرت نمودند ابلیس

که بعزازیل اتسام داشت اسیر کردند و او با ملائکه بآسمان رفته آنجا نشو و نما یافت
و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقبول درگاه احدیت شده بمرتبه تعلیم
ملائکه مفتخر گشت و چون بنی الجان بحسب طول زمان کرت دیگر آغاز فتنه و فساد
نمودند عزازیل هدایت و ارشاد ایشانرا از آفریننده بلاد و عباد التماس کرد و
مسئول او بعز قبول اقتران یافته با فوجی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد
و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته او یکی از ایشانرا برسم رسالت نزد ارباب
عصیان فرستاد و آن گروه بی باک رسول را شهید ساختند و ابلیس بی آنکه
از فرستاده خود خبری گیرد کسی دیگر را بدین مهم نامزد کرد و بنی الجان با او نیز
همان معامله از پیش بردند و این صورت تکرار یافته رسول آخر که موسوم بیوسف
بن یاسف بود بلطایف الحیل از چنگ اجل خلاص گشته خود را بعزازیل رسانید
و کیفیت واقعه را بتفصیل معلوم او گردانید و ابلیس بعد از استجازه از حضرت
عزت بمقاتله آن گمراهان شتافت و اکثر ایشانرا بقتل رسانیده لوای حکومت
و تجبر برافراشت و خود را از سایر مخلوقات الهی اعلم و افضل پنداشت **مثنوی**
ز راه تفاخر بفوج ملک ۞ گهی بر زمین بود گه بر فلک ۞ نبود آگه از کار روز
که خواهد غلط کرد هنجار خویش ۞ لاجرم بخاطر گذرانید که اگر منصب خلافت از بارگاه
احدیت بشخصی دیگر مفوض شود بمتابعتش کردن در دنیا و در ملک در سلک کشش سعی
و اهتمام مرعی دارد و درین اثنا روزی جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ
رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمدند و با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه لوح

چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی
مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خویش هراسانیم امید آنکه دعایی
کنی تا هیچکس از ما به برکت نفس تو بدان بلیهٔ عظمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد
که این بلیه بما و شما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من برین قضیه مطلع گشته‌ام و با
کس نگفته ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندانی التفات ننمود و بتضرع و استغفار
میل نکرد بنابران بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه و سیم دران
اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة
بگوش عالمیان رسید ملکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح
بحمدک ونقدس لک حق عز و علا در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون
و فرشتگان از استماع این جواب از جرأت خویش پشیمان شده بقدم توبه و
اعتذار پیش آمدند اما ابلیس همچنان بر جادهٔ غرور مستقیم بود و هو الغفور الودود

مقاله اول در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین ذکر
خلق آدم عم و حوا و بیان احوال ایشان در جنت اعلی و محنت سرای دنیا
چون ارادهٔ مهیمن بیچون و مشیت مقدر کن فیکون بآفریدن خلیفهٔ اعظم
یعنی حضرت آدم عم متعلق بود جبرئیل امین عم بفرمان رب العالمین از
سدرة المنتهی پرواز نموده ببسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از
طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل عم جواب داد که
یک قبضه خاک از تو برمی گیرم که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی پدید

گرداند و او را بر سریر خلافت نشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که
از سر این کار در گذری زیرا که ممکنست که این شخص را که موجود سازد به شیوهٔ
نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه بلا از عالم بالا نازل گردد و من تحمل سخط الهی
و غضب پادشاهی ندارم جبرئیل عم بر عجز و بیچارگی زمین ترحم نموده مراجعت
کرد و صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل علیهم متعاقب
یکدیگر بدین خدمت مامور گشته مانند جبرئیل عم بی نیل مقصود باز آمدند پس
عزرائیل عم بدین مهم مامور شد و بزمین شتافته استعاذه و سوگند زمین
نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از روی
زمین بر گرفته در میان مکه و طایف بریخت و بنا بر آنکه ازین حرکت بی رحمی
فهم شد قبض روح بنی آدم بر عزرائیل عم قرار یافت و بحکم آفریده خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت
آدم را عم تخمیر نمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبهٔ صلصالی رسید
مدت مدید در میان مکه و طایف افتاده بود و دران اوقات ملکه بنظارهٔ
آن صورت میرفتند روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد آواز
مسموع او شده گفت این شخص میان تهیست زود باشد که به بلای جوع
مبتلا شود پس از فرشتگان سوال کرد که اگر حضرت عزت شما را بطاعت
آدم مامور کند چه کنید جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نمی پیچیم
و سر بمطاوعت او در می آوریم شیطان بحسب ظاهر گفت مناسب چنین است

اما با خود مخمر ساخت که اگر او را بطاعت آدم امر نماید بقدم تلقی پیش نیاید
و هرگاه که بر و دست یابد از پایش در آرد و بالجمله چون روح بجسد ابو البشر
در آمد و لمعهٔ فی منت بدن لی تبدیلش را بحلهٔ بهشتی بپوشانید و او را
بتعلیم اسما بشرف اختصاص داده ملائکه را بسجودش مامور گردانید و فرشتگان
بموجب فرموده قیام نمودند مگر ابلیس که پیشانی مسکنت بر زمین ننهاد لاجرم
بلعنت ابدی معاقب گشته از درگاه صمدی دور افتاد و آدم ع به بهشت خرامید
وحی لانیام سلطان منام را بر شهرستان بدنش مستولی ساخته حوا را از پهلوی
چپ او بیافرید و چون آدم ع از خواب در آمده او را دید پرسید که تو چه کسی
حوا جواب داد که خالق عز و علا از برای تو آفریده و عقد مناکحت میان ایشان
وجود گرفته بروایت اشهر از خوردن شجرهٔ گندم ممنوع شدند و ابلیس لعین
بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت در آمده بهیات خود را متغیر نمود
و با آدم و حوا ملاقات کرده بتسویلات شیطانی و وساوس نفسانی ایشان را
بران داشت که باکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمودند و هنوز آن میوه در
معدهٔ آدم و حوا قرار نگرفته بود که لباسهای بهشتی از سر و بر سر و بیرون افتاده
عریان شدند و عورت خود را به برگ درخت انجیر پوشیدند و خطاب رب
الارباب در رسید که اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
و متاع الی حین لاجرم مجموع ایشان از روضهٔ رضوان بیرون افتادند و باتفاق
اکثر مورخان آدم ع بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بمیسان

و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و بروایت عبد الله عباس آدم ع
نیم روز آن جهان که عبارت از پانصد سال این جهانست در بهشت بود
و چون بزمین آمد بمشقت دنیا و مفارقت حوا گرفتار گشت و پشیمانی او از
نافرمانی جناب سبحانی بیشتر از پیشتر شد فتوبه و زاری و گریه و بیقراری
اشتغال نمود تا حضرت مجیب الدعوات اعتذار و استغفار وی را قبول
فرمود و او را بطواف بیت المعمور که جهة اطمینان خاطرش بر زمین آورده
بود در ین موضع که حالا خانهٔ کعبه است گذاشته امر کرد و ابو البشر بتعجیل
هر چه تمامتر بمکهٔ مبارکه شتافته بتعلیم جبرئیل ع مناسک حج بجای آورد
و چون ازین امر فارغ گشت باشارت روح الامین متوجه کوه عرفات
شد و در طلب حوا جد تمام نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان طرف می آمد
مردو بر بالای آن کوه بهم رسیدند و بوسیلهٔ جبرئیل ع یکدیگر را شناختند
و آن جبل بعرفات موسوم گشت و آدم و حوا بعد از استجازه از باری
تعالی بجانب سراندیب شتافتند و با هم مواصلت و مصاحبت اهتمام
نمودند و هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت پسری و دختری
بدو کرامت میفرمود و چون قابیل با خواهر خویش اقلیما متولد شد و بعد
از و هابیل با توأم خود لیبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند آدم
ع بنا بر فرمان الهی خواست که اقلیما را بهابیل و لیبودا را بقابیل
در عقد نکاح آورد و قابیل ازین معنی سر بلند زده گفت تا بر انکه هابیل را

از من دوستر میداری میخواهی که توام مرا که در غایت جمال است بوی دهی و
حال آنکه من هرگز از توام خویش جدایی اختیار نخواهم کرد ابو البشر گفت
تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر کدام از شما که قبول افتد اقلیما او را باشد
و در آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در
قربانگاه نهادی آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کردی اگر قبول
بودی آنرا در ربودی و از جنس خود ساختی و الا گرد آن نگشتی بالجمله قابیل خوشهٔ
گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش از عالم بالا نازل گشته از
قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان بگذاشت و قابیل از تمتع محروم
گشته برادر را در انگشتن تهدید داد و هابیل گفت خداوند عز و علا قربان اهل
تقوی را قبول نماید و اگر تو بقصد من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که
از حق سبحانه و تعالی میترسم و درین اثنا آدم بجانب مکه مبارکه رفت قابیل فرصت
که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت
بیدار نگردد و چون نمیدانست که با میت چه می باید کرد او را بر داشته چند روز
در کوه و دشت میگشت تا دو غراب بالهام رب الارباب در نظر قابیل در آمده
با هم جنگ کردند یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را
در زیر خاک پنهان ساخت و قابیل از مشاهدهٔ این صورت متنبه شده بدفن
برادر پرداخت و چون آدم عم از طواف بیت الله الحرام فراغت یافته باز آمد
احوال عالم را متغیر دید و هابیل را نیافت بدانست که حال چیست لاجرم بر

قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرمود قابیل از پدر مستوحش گشته خواهر
خود را برداشت و بجانب یمن رفت و به پرستش آتش قیام نمود چه شیطان لعین با او
گفته بود که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول نمود که بعبادت آتش اشتغال می
نمود و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مبادرت
مینمودند حدیث استخراج ذریت ابو البشر از صلب او و اشهاد ایشان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] دیگر آدم صفی صلوات علیه من الملک الوفی روزی بعد از آنکه
از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت
و در آن حین حضرت رب العالمین ذریهٔ او را تمام از پشت وی بیرون آورده
بوی نمود و ندایی از عالم بالا بگوش او و ذریهٔ او رسید که الست بربکم مجموع
گفتند بلی پروردگار ما تویی و آدم عم بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی
دید و از طرف شمال اجسام ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه
بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار میگریست از جبریل عم پرسید که این کیست و سبب
گریه اش چیست روح الامین عم جواب داد که این داود پیغمبر است و موجب بکاء
او معصیتیست که از وی صدور خواهد یافت آدم عم از مدت عمر او سوال نموده جبرئیل
عم گفت مقدر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد ابو البشر را بر حال داود
رحم آمده گفت الٰهی از عمر من چهل سال برو ار و اضافهٔ حیات داود نما تیر
دعا بهدف اجابت رسید و بنابرین زمان زندگانی داود عم بصد سال مقرر شد و آدم عم
بعد از مشاهدهٔ ذریات خویش بمقتضای وحی الٰهی بجانب یمین رفت و قابیل و اولاد

اورا بطریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی کرد بعضی ازان قوم متابعت
جد بزرگوار کردند و بقیهٔ آن قوم همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند القصه چون
نهصد و شصت سال از زمان حیات ابو البشر بگذشت عزرائیل عم بملازمتش رسیده
قصد کرد که بقبض روح مطهر او پردازد آدم عم گفت وقت این کار نیست زیرا که
حضرت الهی اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ملک الموت جواب داد
که چنین بود اما تو از عمر خود چهل سال بداود عم بخشیدهٔ آدم این قضیه را انکار
فرمود و عزرائیل عم صورت واقعه را معروض حی لایموت گردانیده حکم شد که آدم را
تا مدت چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود را نیز صد سال در دنیا
بگذارد و چون مدت مذکور ع بگذشت چنانکه بگذرد باد در دشت ٭ مرضی بر ذات
پسندیده صفات خلیفهٔ اعظم یعنی آدم عم طاری شد و باشارت جبرئیل شیث
را که حامل نور محمدی وارث اولاد او بود وصی ساخته شرط وصیت بجای آورد
و چون مرغ روح پر فتوحش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود روح الامین بغسل و تکفین
ابو البشر پرداخته شیث بروی نماز گذارد و بدن بی بدلش را در کوه ابو قبیس
دفن کردند و حوا بعد از فوت آدم عم بیک سال از محنت سرای دنیا انتقال کرد و
فرزندان صلبی ایشان چهل پسر و نوزده دختر بودند اما در وقت وفات آدم
عدد اولاد و احفاد او چهل هزار نفر رسیده بود والله اعلم

ذکر شیث نبی عم

معنی شیث هبة الله است و اول کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم
پرداخت بنابرین حکما اورا اوریا اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی

معلم است و شیث عم بعد از فوت پدر افسر رسالت بر سر نهاد و پنجاه
صحیفه بروی نازل شد و شریعتش موافق ملت آدم بود عم و در زمان شیث
اولاد قابیل بسیار گشته بودند و بوادی کفر و عصیان می شتافتند لاجرم
بمیان ایشان رفته آن قوم را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دلالت
و هدایت نمود و قلیلی ازان فرقه بوی گرویدند باقی همچنان در معصیت و طغیان
ماندند و بنابر آنکه بیت المعمور بعد از فوت آدم عم با آسمان بردند شیث
بر همان موضع خانهٔ کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و چون نهصد و دوازده
سال درین منزل پر ملال بسر برد پسر خود انوش را بولایت عهد مقرر کرده
بسرای راحت و اقبال انتقال فرمود انوش پس از وفات شیث عم
بایالت و سرداری طوایف انام پرداخت و در تاریخ جعفری مسطور است
که اول کسی که صدقه داد و حکم کرد که مردم تصدق نمایند او بود و باتفاق صاحب
گزیده و مؤلف بناکتی انوش نخستین شخصیست که درخت خرما نشانیده
بروایت علمای نصاری و یهود عمر انوش نهصد و شصت و پنج سال بود و
او قینان را که بکبر سن از سایر اولادش امتیاز داشت قایم مقام خود
گردانید قینان بن انوش بحکم وصیت پدر برعایت بنی آدم تعلق بدو
گرفت صاحب گزیده گوید که آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محمد
بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمر او نهصد و چهل سال بود و قینان
مهلائیل را بحکومت خلایق تعیین نمود مهلائیل بن قینان باشارت اله

بزرگوار خویش متصدی امر امارت گشت ودر ایام ایالت او بنی آدم بسیار
شدند ومهلائیل ایشانرا در اطراف عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث
در زمین بابل قرار گرفت وشهر سوس بنا کرد ومدت حیاتش نهصد وسی
سال بود برد بن مهلائیل بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر
حاکم گشت در تاریخ جعفری مذکور است که برد برکه وجویها از رودخانها
اخراج کرد وخوردن گوشت مرغ وماهی را او پدید آورد وبرد اخنوخ را که بحسب
سن خوردترین اولاد او بود ولی عهد گردانید ومدت عمرش باتفاق اکثر
مورخین نهصد وشصت ودو سال بود والعلم عند الله

ذکر ادریس ع

اسم شریفش بزبان عبرانی اخنوخ است ویونانیان آنجناب را طرسمین وادریس
گویند ودر میان عرب بهرمس وادریس والمثلث بالنعمه اشتهار یافته و
کلمهٔ هرمس مرادف عطارد است وآنجناب را از کثرت اشتغال بتدریس
ادریس میگفتند وبنابر آنکه بنعمت نبوت وحکمت وحکومت فایز گشته
بود اورا المثلث بالنعمه لقب نهادند وارباب حکمت اورا اوریا ثالث
گویند وبالجمله چون اولاد قابیل مجموع محرمات را حلال دانسته در طریق کفر وشرک
وارتکاب فسق وفجور غلو نمودند حضرت باری جل جلاله ادریس را خلعت
رسالت پوشانیده سی صحیفه بدو فرستاد وبادشاه ایشان مامور گردانید و
بیمن نفس شریف آنجناب جمعی کثیر از ان طایفه از بادیهٔ ضلالت بسر منزل
هدایت رسیدند وبقیهٔ آن فرقه همچنان در مقام طغیان وعصیان ماندند و

علم نجوم وصنعت کتابت وحرفت خیاطت از مخترعات ادریس است وبنای
اهرام مصر که بگنبد هرمان مشهور شده از مستحدثات اوست وسنت جهاد و
اسیر کفار را ادریس ع در میان آورد وبنابر کثرت طاعات وعبادات حضرت
واهب العطیات حیات جاودان وروضهٔ رضوان بدو ارزانی فرمود وجناب
ابوی مخدومی رحمه الله در کتاب افادت انتساب روضة الصفا قلمی فرموده
اند که کیفیت این واقعه چنان بود که ادریس ع در ادای طاعات وعبادات
بمثابهٔ مبالغه فرمود که اعمال خیر او با اعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد وعزرائیل
ازین معنی وقوف یافته بعد از استجازه از حضرت عزت بملازمت ادریس
شتافت وچون قاعدهٔ مصاحبت فیما بینهما مستحکم شد جناب نبوت مآب از
ملک الموت التماس کرد که روح مرا قبض نمای وعزرائیل باذن ملک جلیل اورا
شربت مرگ چشانیده باز زنده گردانید پس ادریس ازو درخواست نمود که مرا
بر احوال دوزخ مطلع گردان وعزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته ونوبت
دیگر ادریس پیغمبر ع ازو توقع رؤیت بهشت نمود وملک الموت بار
دیگر اورا بر پر خویش نشانیده بجنت برد وچون ادریس ع ساعتی بتماشای
حور وقصور پرداخت عزرائیل ع گفت وقت بیرون رفتن است ادریس از
حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختها متعلق گردانید وهرچند عزرائیل در مراجعت
مبالغه کرد بجایی نرسید ودر اثنای قیل وقال ملک متعال ملکی را بمحاکمهٔ
ایشان فرستاد وآن فرشته کیفیت واقعه را تفتیش نموده عزرائیل گفت

من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ
را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظهٔ تفرج نموده بیرون رود اکنون
میخواهد که معاودت نماید ادریس ع برزبان الهام بیان گذرانید که بموجب
آیهٔ کریمهٔ کل نفس ذائقة الموت من شربت ممات چشیده ام و بحکم ان
منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای کلمهٔ وما هم منها بمخرجین
که در بارهٔ اهل بهشت واقعست از انجا بیرون نمی روم درین اثنا ندای الهی در
رسید که فرا هم ادریس مشنوید که حق بجانب اوست از این جهة بعضی از علما
آیت ورفعناه مکانا علیا را عبارت ازین معنی دانسته اند و مدت اقامت
ادریس ع در میان انام سیصد سال بود و او از طوفان نوح ع مردم را اخبار
نمود **ذکر ابتدای پرستش بت در میان اولاد آدم ع** درین
باب اقوال مختلفه بنظر رسیده و چون این مختصر گنجایش جمیع روایات
ندارد بر ایراد یک قول که بصحت اقرب مینماید اقتصار میرود نقلست که
ادریس را ع دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل
کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینهٔ دل زدودی و بعد از رفع آنجناب
باسمان آن عزیز در مفارقتش جزع و فزع بسیار کرده در غایت حزن و غمناکی
روزگار میگذرانید ابلیس ازین واقعه آگاه گشته بملازمتش رفت و گفت
اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس از برای تو بسازم تا بجهة رؤیت آن ترا اطمینانی
حاصل شود و آن شخص بدین معنی همداستان شده ابلیس وعدهٔ خود را بوفا

رسانید و محب ادریس را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه
که غیر از او کسی بدانجا نرفتی نهاده صبح و شام بمشاهدهٔ آن غبار کدورت از لوح
دل شستی اتفاق آن عزیز دران خانه بعلت فجا رخت بمنزل دیگر کشید و چون
روزی چند مردم او را ندیدند بسرایش درآمده او را مرده نزدیک آن بت یافتند
و خلایق از ملاحظهٔ این صورت متعجب شده در خلال این احوال ابلیس بر هیأت
انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این مرد که دوست او بود
صنم را که خدای زمین است می پرستیدند بنا بر ان دعای ایشان مستجاب
میشد و بوسوسهٔ شیطان دران مردمان اثر کرده هر یک شبیه آن صورت
بتی تراشیده بعبادت آن مشغول گردیدند **ذکر نوح نجی الله ع** نوح ع
پسر ملک بن متوشلخ بن ادریس است ع و اول پیغمبریست که کفار را از
عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که امت بدعای او هلاک شدند و اول
کسی که روز قیامت بعد از حضرت رسالت ص سر از قبر بدر آورد نوح خواهد
بود و هیچ پیغمبری برابر او در دنیا اقامت ننمود بالجمله چون شیوهٔ شرک
و عبادت اوثان و شیمهٔ کفر و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان شیوع
یافت جناب کبریای سبحانی نوح را مبعوث گردانید و بدعوت خلایق مأمور ساخت
و او بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی آدم را بدین قویم و صراط مستقیم دلالت نمود
و درین مدت ایذا و اضرار بسیار از کفار بدو رسیده زیاده از هشتاد نفر کسی دیگر
بدو نگرویدند و نوح ع بعد از آنکه از ایمان قوم نومید شد بر ایشان دعا کرد که رب

لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا واین دعا بعز اجابت اقتران یافته وحی برو
نازل گشت که درخت ساج بنشان و به ترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن
حیات این خاکساران را از زه که زآب بباد فنا بر خواهیم داد و مجموع را با آتش دوزخ
فرستاد منقولست که جبرئیل ع نهال ساج آورد و نوح ع بموجب فرموده آنرا
بنشاند و بعد از چهل سال که آن درخت بکمال رسید آنرا بریده و خشک کرده به
تراشیدن کشتی مشغول شد و سفینهٔ نوح ع مشتمل بر سه طبقه بود طبقهٔ اعلی
طیور ماوا گزیدند و طبقهٔ اوسط بمنزل نوح ع و متابعانش که هشتاد نفر بودند مقرر
شد و نوح ع بموجب وحی سماوی جسد آدم را ع بکشتی در آورده در تابوتی نهاد
و همراه خویش داشت و بحسب اتفاق دران اوقات کواکب سبعهٔ سیاره در
یک برج آبی جمع آمده باذن باری تعالی چهل شبانروز آب از زمین بر می جوشید
و از آسمان باران بسیار می بارید چنانچه جهان سراسر پرآب شد نقلست که
نوح را ع پسری بود یام نام که او را کنعان نیز گویند و آنجناب هرچند پسر را
از آب تحذیر نموده بدر آمدن سفینه دلالت کرد قبول ننمود و گفت ساوی الی
الجبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادرش که واعله نام داشت و او نیز بنوح
ع ایمان نیاورده بود غرق شد و باتفاق مورخان طغیان آب بمرتبهٔ رسید که
از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت و با وجود این از آبینه زانوی عوج
بن عنق که در صغر سن بود تجاوز ننمود و کشتی نوح ع چند نوبت گرد عالم گشته
بر قله کوه جودی قرار یافت ع خلایق از کشتی برون آمدند و در پایان آن کوه

قریه

قریه ساخته آنرا سوق الثمانین نام نهادند و پس از اندک فرصتی اکثر آن هشتاد
نفر بدار بقا رفتند بلکه غیر از نوح و سه پسر او و عورات ایشان هیچکس باقی
نماند و نوح ع بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و او در دویست
و پنجاه سالگی لباس نبوت پوشیده بود و مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت
قیام نموده و بدین روایت مدت عمر حضرت نوح ع یکهزار و چهارصد و پنجاه سال
باشد و از نوح ع سه پسر ماند یافث و حام و سام و جمیع اهل عالم از نسل
ایشانند و چون ذکر یافث در ابتدای احوال خاقان ترکستان بعد قضای
الهی رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی درین مقام شمه از
حال حام و سام سمت تحریر می یابد حام ع بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل
بود و نوح ع بلاد مغرب را باو تفویض فرموده و سبب تغیر لون فرزندانش
آنست که روزی نوح ع در خواب بود و عورتش ظاهر شده حام بران
بگذشت و آنرا نپوشید بدان سبب اولادش سیاه فام متولد گشته
پیغمبری از نسلش منقطع شد و در کتاب روضة الصفا مسطورست
که حق سبحانه و تعالی حام را نه پسر کرامت نموده هند سند زنج نوبه
کنعان کوش بربر قبط حبش و ذریهٔ این جماعت بی نهایتند و بعقد
الهندی مرفوقه بلغتی تکلم نمودند لاجرم از هم دوری گزیده هر گروهی بتعمیر موضعی
پرداختند سام ع وصی نوح و در سلک انبیاء مرسل انتظام داشت
و بروایتی حضرت واهب العطایا او را نه پسر ارزانی فرموده ارفخشد

پدر انبیاست و کیومرث که ابو الملوکست و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر
نینوی و رجه و الکه و مداین از بناهای اوست و یقن و بوریح که از وی در میان
ارباب تاریخ غیر نامی باقی نمانده و لاود که فراعنهٔ مصر از نسل اویند و عملیق
که عمارت خوزستان بوی منسوبست و ادم که شداد و قوم عاد از جملهٔ اخفاد
اویند و یورو که باعتقاد صاحب گزیده او را چهار پسر بود آذربایجان و آران
و ارمن و موغان و چون سام ششصد سال زندگانی یافت بعالم بقا شتافت
و اولاد او در اقطار عالم پراکنده شدند **ذکر هود پیغمبر عم** عابر بن شالخ بن
ارفخشد عبارت ازوست و هود را حق عز و علا بهدایت و ارشاد قوم عاد
که بطول قامت و ضخامت جثه از فرقهٔ انام امتیاز تمام داشت و به پرستیدن
اصنام قیام و اقدام مینمود مبعوث گردانید و هود عم پنجاه سال ایشان را
راست دعوت نموده باقرار وحدانیت حضرت عزت ترغیب و تحریض
فرمود و درین مدت اندکی بوی ایمان آوردند و چون هود عم از متابعت
ایشان مایوس گشته از ایذا و اضرار کفار خایف شد در حق قوم عاد دعا کرد
و سبب او بعز قبول اقتران یافته سه سال در میان ایشان باران نبارید و بلا
غلا هویدا گردید عادیان بعد از استشاره چنانچه در ان اوان رسم بود
جهت دعای باران قیل بن عنز و لقیم بن هزال را با جمعی دیگر بمکه فرستادند و چون
این گروه بحریم حرم رسیدند در خانهٔ معاویه بن بکر که با یکی از ایشان خویشی داشت
فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و نعم بسر برده از طلب باران فراموش کردند

وبالآخر

وبالآخر از تنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاستند و بذبایح و قربانیها آنجا
نموده دعای باران کردند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا
گشت سرخ و سفید و سیاه و هاتفی آواز داد که یکی ازینها را اختیار کن قیل
سحاب سیاه را اختیار کرده آوازی آمد که عجب خاکستری مهلکی بقوم خود
فرستادی که یکی از ایشان زنده نخواهد گذاشت انگاه آن ابر سیاه متوجه اولاد
عاد شد و چون چشم عادیان بران افتاد بتصور باران اظهار استبشار کردند
و کیفیت حال بر هود عم ظاهر گشته با متابعان از میان انجماعت بیرون رفت
قوم عاد شدت وزیدن باد را ملاحظه نموده در دره اموال و اهالی خود را جمع ساختند
و مردان دستهای هم گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و ان صرصر عقیم
تخت جهات و اموال و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از ان ایشان را
بزمین فنا بود نمود و چون این خبر بسمع قیل و اصحاب او رسید آنجماعت نیز
سفر آخرت اختیار کردند مگر لقمان بن عاد که نهانی بهود عم ایمان آورده بود داد
از واهب بی منت عمر هفت کرکس طلبیده این دعا شرف اجابت یافت
و لقمان کرکس بچگان را متعاقب هم گرفته می پرورد و هر یک هشتاد ساله
بعالم دیگر پرواز مینمودند و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین
تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز بصدمهٔ تلخی از قفس قالب طیران فرمود و هود عم
بعد از هلاک قوم پنجاه سال دیگر در دار غروره منزل گزیده چون عمر مبارکش بصد
و پنجاه سال رسید بروضهٔ رضوان خرامید مرقد همایونش در حضرموتست

ذکر شدید و شداد کافهٔ علمای سیر و آثار و عامهٔ ائمهٔ اخبار شدید و شداد را در سلک هیچ طبقه از طبقات ملوک در نیاورده اند بلکه بنابر مناسبتی که در اثنای گذارش کلام معلوم خواهد شد حال ایشان را در ذیل قصهٔ هود عم ثبت نموده اند لاجرم راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده می گوید که شدید و شداد دو برادر بودند از نسل عاد در دیار شام بفرمان فرمایی انام قیام و اقدام مینمودند و چون هود عم گاهی بمجلس شدید رفته او را بدین اسلام هدایت میفرمود و از مخالفت اوامر و نواهی الٰهی تحذیر مینمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدالت و داد باقصی الغایة میکوشید و هرگز در حق هیچ متنفسی جور و ظلم نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عاد گشته هود عم او را نیز بملت قویم دعوت فرمود شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق مرا در عوض چه انعام فرماید هود عم جواب داد که روضهٔ جنان و بهشت جاودان و اوصاف جنت را در تحت عبارت در آورد شداد گفت این سهل چیزیست من درین جهان از برای خود بهشتی بسازم و برین عزیمت جازم شد و باطراف ممالک خویش رسولان فرستاد تا هر جا نقدی و جنسی نفیسی باشد بپایهٔ تخت رسانند و بعد از حصول سیم و زر و جواهر و لعل و مشک و عنبر در موضعی خوش هوا از نواحی شام چهار باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداخته شد و دیوارهای آن از خشتی از سیم و خشتی از زر ساخته و سرخیل هاتف غیب مضمون این مقال را بزبان حال در گوش شداد می

گفت

گفت که **بیت** این سرا گر تو باز خواهد ماند ** خشتی از سیم و خشتی از زر گر

بجایی نیز رسید و باهتمام تمام در تکلف و تزیین آن بنا میکوشید و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان سه هزار میرسید از برای خود کوشکی در آن باغ تعمیر نمایند و بالجمله در عرض پانصد سال آن گلستان بی مانند در کمال زینت و آراستگی باتمام رسید و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود ناگاه آهوی خوش منظر بنظر او در آمده بطمع صید آهو اسب برانگیخت و چون از لشکر خویش دور افتاد سواری مهیب دید که بجانب او می آید شداد متوهم گشت و سوار نزدیک او آمده گفت تو ا این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزیده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یکنظر برین باغ جنت آیین خود اندازم گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب در افتاده رخت هستی بباد داده و همجنس از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق غایب گشت نعوذ بالله من غضب الله **ذکر ثمود و بعثت صالح عم بدیشان** چون اولاد ثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح عم بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق کفر پیش گرفته بفتنه و فساد مشغول گشتند حضرت باری عز شانه صالح را بمقتضای آیه و الی ثمود اخاهم صالحا که هم از آن گروه بود بشرف رسالت مشرف ساخته بهدایت ارباب ضلالت مامور گردانید

وصالح عم مدت مدید بر اسم نبوت قیام نموده غیر از اندکی از قوم ثمود کسی بدو
ایمان نیاورد و چون عبدهٔ اصنام از وعید و تهدید صالح نیک تنگ آمدند
چاره در باب تخلص خود اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو در دعوی خود صادقی بیا
تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نماییم و حقیت هر ملت که واضح
شود مجموع آن کیش را اختیار کنیم و صالح عم باین معنی همداستان شده روزی
دیگر که باصطلاح ایشان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند
و نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین نهادند و دعا کردند که مدعای صالح
حاصل نشود و آنچه مسالت نماید باجابت مقرون نگردد پس پیشوای آن طایفه
که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت
الهی قایل شویم باید که دعا کنی که ازین سنگ که در برابر ماست ناقهٔ بزرگ که حامله باشد
بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح
عم دست بدعا بر آورده مدعای قوم ثمود را عرض فرمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر
شده بر خود بلرزید و شگافته گشت و از آن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمده و فی
الحال از آن ناقه شتری در بزرگی قریب بمادر تولد نمود و جندع بن عمرو و جمعی از خواص
او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت اسلام فایز شدند و بقیه آن طایفه
همچنان در وادی کفر و عصیان مانده صالح را بسحر منسوب کردند آورده اند که ناقه
بعد از وضع حمل روی بعلف زار نهاده میچرید و چنین مقرر شد که آب چاهی
که اغنام و مواشی آن قوم از آن می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان

ایشانرا

ایشانرا و صالح عم قوم ثمود را از ایذا و اضرار ناقه منع کرده گفت مادام که این شتر
در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذرهٔ
احقر رسیده که بعد از ظهور ناقهٔ مذکوره وحی بر صالح فرود آمد که ما این ناقه را
بسبب دعای تو بقوم ثمود ارزانی داشتیم ایشانرا بگوی که خود را از قصد
ناقه نگاه دارند که حیات این طایفه بوجود او باز بسته است و صالح عم صورت
حال را بقوم در میان نهاد ایشان متفق الکلمه گفتند هرگز از ما نسبت بدین شتر
قصدی واقع نخواهد شد صالح عم گفت الکنس که قاصد ناقه خواهد بود درین ماه
از عدم بوجود می آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد
شود بقتل آورند و در آن ماه ده پسر تولد نمودند نه را معدوم ساختند بنا بر آنکه
سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود راضی نشد دست ازو باز داشتند
و سالف آن پسر را قدار نام نهاده بتربیتش اشتغال نمود و باندک وقتی
آن بدبخت بجوانی در رسید و بمواعید عتیره و صدوف که دو کافرهٔ مالدار بودند
و بواسطه آنکه چراگاه بر مواشی و اغنام ایشان تنگ گشته بود و یافتن آب
نیز بسهولت میسر نمیشد کینهٔ ناقه نیز در دل داشتند فریفته شده باتفاق
مصدع بن عمرو و هفت بی سعادت دیگر در روزی که ناقه باشامیدن آب آمده
سر راه بروی گرفته و نخست مصدع ناقه را بزخم تیری مجروح ساخته قدار شتر
را پی کرد و دیگران رسیده کارش را باخر رسانیدند و صالح عم ازین واقعه آگاهی
یافته بمیان قوم شتافت و رؤسای ثمود بتقدم اعتذار پیش آمده گفتند

قضیه بی وقوف ما بوقوع انجامیده صالح عم گفت سعی کنید تا بچهٔ ناقه بمیان
شما در آید چه بواسطهٔ آن از عذاب آلهی ایمن میمانید قوم ثمود از عقب شتر
بچه که بقلهٔ کوه گریخته بود توجه کرده و آن کوهی بود سر بفلک اخضر کشیده و چون
چشم شتر بچه بر صالح عم افتاد سه نوبت گفت که یا صالح وا اماه وا از نظر بینندگان
غایب گشت صالح عم قوم را گفت بعد ازین آوازی یکروز شما را مهلت بعد ازان
بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بر سبیل تمسخر گفتند که علامت
صدق این سخن تو چه باشد صالح عم گفت که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار
شما زرد گردد و روزی دیگر سرخ شود و روز سیم مجموع سیاه روی گشته روز
چهارم بعقوبت ابدی معاقب شوید و چنانچه بر زبان صالح عم گذشت در ایام
ثلثه رنگ روی قوم ثمود هر روز بشکلی برآمده در شب روز چهارم صالح عم با اتباع
خود بطریق نهانی از میان قوم بیرون آمده بجانب فلسطین رفت و بهنگام صبح
آوازی از طرف آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که از جهات آن یک کس
جان نبرد کما قال عز و علا فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و صالح عم بعد
از هلاک قوم ثمود در حرم مکه ساکن گشته بطاعت و عبادت روزگار میگذرانید تا
اجل موعود فرا رسیده بخلد برین خرامید شریعتش موافق ملت نوح عم بود و مدت
حیاتش بروایتی دویست و هشتاد سال والله اعلم بحقیقة الحال و بر ضمایر اولو
الابصار مخفی و مستتر نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند که بعد از طوفان تا اوان
بعثت حضرت خلیل الرحمان عم غیر از هود و صالح علیهما السلم دیگر پیغمبری مبعوث نگشته

اما

اما حمد الله مستوفی رحمه الله در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصهٔ اصحاب رس
و بعثت حنظلة بن صفوان را در سلک بیان آورده و ایضا جناب ابوی مرحومی
روح الله روحه در کتاب روضة الصفا قصهٔ ذو القرنین اکبر را پس از ذکر
صالح پیغمبر عم قلمی فرموده اند و راقم حروف متابعت این دو بزرگوار نموده
نخست ذکر حنظلهٔ بن صفوان را در سلک بیان منتظم گردانید انه حمید مجید

ذکر حنظلهٔ بن صفوان علیه الرحمه والغفران در تاریخ گزیده مسطور است
که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک اول
به پرستش معبود بحق قیام مینمود اما چون زمان سلطنت او امتداد یافت
عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و دران زمان مردان آن
قوم لواطه کردندی و با چهار پایان جمع آمدندی و زنان آلتی از چوب دوخته
استعمال نمودندی اکنون آن نوع زنان را رس خوانند و گاهی بی از آن آلت
خود را بهم مالیدندی و حالا مثل این عورات را سعتری گویند و چون گمراهی
آن گروه از حد اعتدال تجاوز نمود کریم متعال حنظلهٔ بن صفوان را که از نسل فهر بن
قحطان بود پیغمبری داده بدعوت ایشان مامور ساخت و حنظله مدتی بهدایت
ارباب ضلالت پرداخته ایشان را از حرکات شنیعه منع نموده فایده بران مترتب
نشد و احدی بوی نگروید لاجرم هلاک آن قوم را از حضرت احدیت مسالت
نموده تیر دعا که هدف اجابت رسیده باری سبحانه و تعالی آب باران
از ایشان باز گرفته زمین و مردم او از بی آبی بتنگ آمدند و این معنی را از

خنطله وابسته با او در مقام مقاتله آمدند و هر تیری که در جبه داشتند بجانب خنطله
انداختند اما بحسب تقدیر آن تیرها از و بازگشته بر مقتل تیراندازان می آمد اکثر لشکر
رس بقتل رسیده از خدمتش منهزم شده در قلعه گریختند قابض از عقب او شتافت
رس نزد عزرائیل تضرع نموده یکسال امان خواست و ملک الموت باذن خالق
حیات و موت او را امان داده مراجعت فرمود و آن بدبخت دران مدت بروج
مشیده را از روی و ادرنیز مرتب گردانیده از فحوای آیه اینما تکونوا یدرکّم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة غافل گردید و پس از انقضاء مدت مذکوره عزرائیل
او را و قومش را باسفل السافلین رسانید و پوشیده نماند که از حال خنطله
بن صفوان زیاده از آنچه نوشته شد چیزی معلوم نگشت ارباب کیاست حمل
بر تقصیر این فقیر ننمایند **ذکر ذوالقرنین اکبر ع** در کتاب روضة الصفا
رقم زده کلک بیان گشته که مجاهد از عبد الله بن عباس روایت کرده که ذو
القرنین اکبر از جمله انبیاء مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این مدعا آنکه حق
عز و علا او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که قلنا یا ذا القرنین
و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذات کاملة الصفات یکی از انبیا علیهم السلم
و این ذوالقرنین غیر اسکندر رومیست زیرا که نسبت شریفش بیافث بن نوح ع
می پیوندد و اسکندر رومی از نسل سام بن نوح است و سنان بن ثابت الاصبحی
در مؤلف خویش آورده که محل اقامت ذوالقرنین اکبر دیار فرنگ بود و او
ع پیوسته بجهاد کفار قیام و اقدام میفرمود و چون دغدغه سیر بلاد و امصار در

خاطرش

خاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال دران ولایت با کافران
محاربه نمود و اکثر ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از انجا به بیت المقدس آمده
بعد از چندگاه به بلاد مشرق رفت و دران سفر بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج
نزدیک آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافت
و هدایا پیشکش کرده بقبول دین اسلام موفق گشت ذوالقرنین آن پادشاه
با رعایا و سپاه بنوازش بیکران اختصاص داده چون ایشان از کثرت مضرت
یاجوج و ماجوج که از اولاد منشج بن یافث بودند شکایت نمودند متوجه تعمیر سد
شده حکم فرمود تا میان دو کوه که آن قوم ازان ممر از موضع خود بدر آمده بخلائق
ایذا و اضرار میرسانیدند حفر بکردند و سنگهای بزرگ در اساس آن می نهادند تا
بروی زمین برابر ساختند انگاه دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و سرب
مس و روی بر زبر یکدیگر چیدند و دمهار فرجهای آن مرتب گردانیدند و آتش
در دمیدند تا مجموع آلات بهم گداخته یکپاره گشت و بدین صفت کار سکندر
تا سد تمام و باعتقاد ارباب تاریخ طول سد صد و پنجاه فرسخ است و عرضش
پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و ششصد ارش والعهدة علی الراوی و ذوالقر نین
بعد از فراغ ازان امر خطیر باقصی بلاد شمال رفته بشهر مس که حکایات آن مشهورست
رسید و از انجا بنهایات بلاد مغرب شتافته بعد از ملاحظه آن اطراف بار اضی
اسکندریه آمد و شهر مقدونیا را عمارت فرمود و در عجایب الاخبار مسطور
است که آن شهر در مدت صد و پنجاه سال تمام شد و دران بلده سوری از سار وج

کشیده آنرا بصیقل چنان شفاف ساخته بودند که سکنهٔ آن مدینه سالها جهة
حفظ صحت چشم نقاب می بستند و در یک طرف آن شهر مناری بارتفاع
ششصد گز مشتمل بر سور احجار آورده بودند و ازان نقبها دریا نگاه میکردند
و بر بالای آن منار آئینهٔ تعبیه کرده بودند که از هر جا لشکری که متوجه آن شهر گشتی
اهل آن بلده در آئینه نگریسته کیفیت حال را معلوم کردندی و بدفع ایشان قیام
نمودندی و آن شهر در مدت یکهزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب
و اسکندر رومی هم بدان طریق که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود شهری دران
موضع بنا نهاده موسوم باسکندریه و حالا قریب بدو هزار سال میشود که آثار
آن باقیست و بالجمله ذو القرنین در آخر ایام حیات خود سپاه را رخصت داده
بدومة الجندل رفت و بعبادت حضرت عزت اشتغال مینمود تا زمانی که نقد
عمر عزیز را بقابض ارواح سپرد **مثنوی** درین ره خواه سلطان خواه درویش
بآخر عقبهٔ مرگ آیدش پیش ٭ درین بستان که جای خرمی نیست ٭ گیاهی بی بقاتر زآدمی نیست

ذکر ولادت و نبوت حضرت ابراهیم ع صیرفیان جواهر اخبار در سخن
را در سلک بیان چنین کشیده اند که در دار الملک بابل پادشاهی بود از نسل
ارم بن سام بن نوح ع موسوم بنمرود و او بکثرت تکبر و عظمت و تجبر موصوف
و بوفور شوکت و بسطت مملکت معروف چنانچه اکثر مورخان برانند که تمامی
ربع مسکون تحت تصرف او در آمده بود و اثر جور و ظلم او بتمام اهل عالم اثر
کرده و چون ایام سلطنت او امتداد یافت و خیالات فاسده بکاخ دماغ راه داده

دعوی

دعوی الوهیت کرد و بتان بر صورت خویش ساخته مردم را بران داشت
که بعبادت آنها قیام نمایند و آذر پدر ابراهیم پیغمبر ع در فن بت تراشی ید بیضا
مینمود و او را تارخ بن ناحور نیز میگفتند و وزیر مقرب نمرود بود القصه
روزی جمعی از منجمان و کاهنان در مجلس نمرود حاضر گشته باتفاق گفتند که از
اوضاع فلکی ما را چنان معلوم میشود که امسال در دار الملک تو شخصی متولد
گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دین مجدد ترغیب نماید
و اساس پادشاهی این خاندان را منهدم سازد نمرود از استماع این
سخن پریشان خاطر گشته مرده مردم را بموکلی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان
باز دارد و عورات قابله را فرمود تا بی تحاشی در خانهای مردم در آیند و از حال
زنان حامله واقف باشند تا هر پسری که قدم از ظلمات عدم بصحرای وجود نهد
بازش معدوم گردانند کسی گوید که دران وقت که آن ملعون این حکم کرده بود
صد هزار طفل بقتل رسیدند و در روزی که منتهی بشبی میشد که آن نطفهٔ مطهره
در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار ارباب نجوم این حال را معلوم نموده فرمود
تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازها معتمدان گماشت که کسی را از شهر نگذارد
و زنان را به بیرون راه ندهند اتفاقا دران شب نمرود را مهمی ضروری پیش آمده
بنا بر اعتمادی که بر آذر داشت او را بجهة کفایت آن کار به شهر فرستاد و آذر بقصر
پادشاه رفته مهم مذکور را ساخت و در حین مراجعت چشمش بر مادر ابراهیم افتاد
که بتماشای قصر نمرود آمده سیر میکرد آتش شهوتش اشتعال یافته باری که

مستلزم اشتغال آن نطفه بود در رحم مادر قیام نمود و مادر ابراهیم حمل خود را پنهان
میداشت و چون وقت آن شد که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین
زیب و زینت پذیرد مادرش بصحرا رفته وضع حمل نمود و او را در کرباس پاره
پیچیده در غاری نهاد و در غار را مضبوط گردانیده مراجعت نمود و هر گاه وقت
می یافت بدانجا میرفت و از فرزند خویش خبر میگرفت و ابراهیم عم دران اوقات
انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از یکی عسل بیرون می آمد و خلیل الرحمن عم مدت
پانزده سال دران موضع بسر برده شبی از غار بیرون آمد و چشمش بر زهره
افتاد بر سبیل استفهام گفت این رب منست و چون زهره آغاز غروب کرد
اذواقش فرموده در ماه نگریست و گفت هذا ربی و چون قمر نیز غارب شد
خورشید انوربیت برزد علم جهان فروزی :: در ردی هوا بنیک روزی ابراهیم
عم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از انکه زوال آفتاب را مشاهده نمود بر زبان
الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین آورده اند که بعد از خروج ابراهیم عم از غار مادر او را نجانه برده
به پدر نمود و چشم پدر از دیدار او منور شد تا زمانی که خلیل الرحمن عم بطعن بتان
زبان نگشیده بود آذر نسبت باو شفقت و مرحمت میمنود و چون حضرت ابراهیم عم
بهدایت و ارشاد قوم و کافه انام مامور گشته خاص و عام را بدین حق دعوت
نمود و از عبادت اصنام نهی کرد مکرر امیان آنجناب و آذر درین باب مناظرات
واقع شد و کیفیت واقعه به سمع نمرود رسیده باحضار نمود و فرمان داد و خلیل الرحمن

چون

چون بمجلس درآمد مانند دیگران سر بسجده او فرو نیاورد لاجرم نمرود پرسید که چرا
سجده نکردی ابراهیم عم گفت من غیر پروردگار خود کسی را سجده نکنم نمرود گفت
پروردگار تو کیست ابراهیم عم گفت پروردگار من آن کیست که می میراند و زنده
میگرداند نمرود گفت من بدین صفت موصوفم انگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی
را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم عم
ازین سخن اعراض نموده دست در دلیلی روشن تر ازین زد و گفت خدای من
آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر تو در دعوی خود صادقی از مغرب طالع
گردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم عم از ان معرکه باز
گشت و از سر جد و اجتهاد و عبادت در ابقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون
خواست که عجز و انکسار اصنام بر سایر انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی
بابل به عیدگاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را در هم شکست و تبر را
بر گردن بت بزرگتر نهاد و بعد از انکه خلایق از عیدگاه مراجعت نموده بدستور
معهود به بتخانه آمدند و از مشاهده آن حال فریاد و فغان برآورده نمرود را از ان
حادثه آگاه کردند و جمعی که در محل توجه بعیدگاه از ابراهیم عم شنیده بودند که آهسته
میگفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین جزم نمودند که این فعل از
خلیل الرحمن عم صادر گشته لاجرم این حدیث را نیز بسمع نمرود رسانیدند و آن
کافر مشهور باحضار ابراهیم عم فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل
را بمعبودان ما آنجناب جواب داد که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت که

به پرسید از بتان خود اگر سخن توانند کرد مشرکان خوار و خجل سرها در پیش انداخته
گفتند که تو میدانی که سخن نتوانند گفت ابراهیم عم بار دیگر ایشانرا امتحان ساخته
بر زبان گوهرافشان گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف
لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ این
افعال اشتعال یافته بعد از مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم عم قرار داد و حکم
کرد تا محوطهٔ عظیم مرتب گردانیده هیزم بسیار در انجا جمع آوردند و آتش در آن
زدند و بتعلیم شیطان منجنیقی ساخته و ابراهیم را عم دست و پا بسته در انجا
نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم عم از منجنیق جدا شد جبرئیل عم خود را
بدو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری گفت مرا بتو احتیاجی نیست جبرئیل عم گفت
از انکس که داری سوال نمای ابراهیم عم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی درین
اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردًا و سلاما علی ابراهیم
و چون ابراهیم عم در میان آتش فرود آمد در اطراف او اصناف گل و ریاحین
شکفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشتهٔ بصورت انسان
جهة مصاحبت خلیل الرحمن عم در ان مکان پیدا شد و بعد از چند روز نمرود جهة
تفتیش حال ابراهیم عم بر موضع بلند رفته بجانب آتش نگریست دید که ابراهیم
عم با شخصی دیگر در میان گل و ریحان نشسته از مشاهدهٔ این حالت دود حسرت
بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی بدین عظمت چگونه
خلاص یافتی ابراهیم عم گفت این از فضل و کرامت پروردگار منست نمرود گفت

ای

ای ابراهیم توانی که بمجلس ما حاضر شوی جواب داد که آری فی الحال برخواسته
قدم بر انجا نهاده نزد نمرود آمد و او را نوبت دیگر بعبادت حق اکبر دعوت نمود
نمرود گفت ایمان آوردن من حالا متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی
عظیم میکنم ابراهیم عم گفت اگر بوحدانیت پروردگار اقرار نیاری قربان تو
بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بر سخن خود مصر بوده چهارپای بسیار
که از انجمله چهار هزار گاو بود قربان نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم عم از
میان آتش بصحت و سلامت بیرون آمد نمرود او را بحرب و قتال دعوت
نمود و خلیل الرحمن عم این التماس را قبول نموده در روز موعد نمرود با سپاه
بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم عم تنها در برابر ایشان بایستاد و نمرود با جنود نا
معدود از این صورت در بحر حیرت افتاده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیدند
و سر و روی نمرودیان را گزیدن گرفتند و مجموع منهزم شدند و چون نمرود متحیر و
مبهوت بقصر خویش در آمده بشت پشه در غایت حقارت لبش را گزید
و بعد از ان بدماغش بالا رفته در انجا منزل گزید **ذکر صعود نمرود بجانب
سپهر کبود و هجرت ابراهیم عم بتقدیر ملک معبود** چون نمرود آثار قدرت
حضرت عزت را مکرر در قصهٔ ابراهیم عم مشاهده نمود بخیال قتال باری و
جلال ملک متعال خواست که بآسمان رود بنابران مناره در غایت بلندی
ساخته و بر انجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین می دید ملاحظه کرد و
شرمسار از ان مناره بزیر آمد و مناره بیفتاد و آواز هایل بگوش اهالی بابل رسید

ونمرود باری دیگر بتصور صعود بر آسمان فرمان داد که تا چهار کرکس بچه را بپرورند
وبعد از کلان شدن کرکسان فرمود که صندوقی که گنجایش دو کس داشت و
مشتمل بود بر دو در ترتیب دادند وروزی چند طعمهٔ کرکسان یکبار باز گرفته
با یکی از خواص دران صندوق نشست وچهار قطعه گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق
تعبیه کرد وکرکسان را بر چهار پایه‌اش بست ومرغان گوشتها را بر بالای سر دیده
به قوت هر چه تمامتر صندوق را برداشته بجانب علو پرواز کردند وبعد از سه
شبانروز که بالا رفته بود نمرود بطرف آسمان نگاه کرد سپهر را همچنان دید که از
روی زمین می دید وبسوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد
لاجرم متوهم شده با جلیس خود گفت گوشتها را بجانب سفل بیاویز وآن شخص
بموجب فرموده عمل نموده کرکسان بازگشتند ونمرود در غایت انفعال بزمین
آمد وچون چهار صد سال از سلطنتش بگذشت بواسطهٔ پشه که بدماغش رفته
بود در سلک صدرنشینان جهنم منتظم گشت بعضی از ارباب تاریخ برانند که قصهٔ
استدعای حرب نمرود ورفتن پشه بدماغ او بعد ازین حکایت واقع شده
والعلم عند الله صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم عم از حرقت
آتش نمرود نجات یافت نمرود اورا در خلوت طلب نموده گفت بواسطهٔ این
دین محدث که پدید کرده خلل بمهمات ملکی راه می یابد باید که از مملکت من هجرت
کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو داری سرگردت از محافظت تو باز نخواهد
داشت وابراهیم عم اینمعنی را قبول نموده با لوط بن ماران وساره که پسر برادر

ودختر

ودختر عمش بودند بجانب شام توجه فرمود ودر اثنای راه ساره را در سلک
ازدواج کشیده چون بمصر رسید حاکم آن دیار که سنان بن علوان بود خبر یافت
که مردی غریب آمده عورتی جمیله همراه دارد وآن لعین ساره را طلبیده چون
دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شده نزد ساره تضرع نموده گفت
اگر مرا نیک سازی دست از تو باز دارم وبدعای ساره دستش بحال صحت باز
آمده تا سه نوبت این حال تکرار یافت پس کنیزکی هاجر نام را بساره بخشیده
اورا اجازت رفتن داد ودران حین حجاب از پیش چشم ابراهیم عم مرتفع
شده این قضیه را مشاهده مینمود وخلیل الرحمن عم از آنجا بنواحی فلسطین
شتافته در بیابان بی آب چاهی دید وبر سر چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه
داشت تمام شد جوالی برداشت وبطلب گندم از خانه بیرون رفت وبعد از
یأس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره وهاجر جوال را پر ریگ کرده باز آمد
واز غایت حزن واندوه درخواب شد وساره وهاجر جوال را پر گندم دیدند و
مقداری بدستاس آرد کرده نان پختند وچون ابراهیم عم این واقعه را مشاهده
کرده بشکر منعم قیام نمود وبعضی از آن گندم را بزراعت مصروف داشت و
پس از اندک زمانی دران موضع خلق بسیار جمع آمده آنرا ابراهیم آباد نام نهادند
واستعداد خلیل الرحمن متزاید گشته سنت ضیافت درمیان آورد وبالاخره از
مردم آنجا رنجیده از میان ایشان بیرون رفت ودر حدود فلسطین در موضعی که
آنرا قسط خواندندی یا در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل کرد.

وتا آخر عمر آنجا بگذرانید **ذکر تولد اسماعیل عم و بردن ابراهیم عم او را
بحوالی حرم و پرورش یافتن اسماعیل عم در آن حریم محترم**
تاریخ در مصنفات خویش آورده اند که چون ابراهیم را صلوات الله علیه
از ساره فرزند در وجود نیامد و ساره فهم کرد که ضمیر انور آنحضرت مایل بآن است
که بخشنده بی منت او را ولدی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و هاجر از
خلیل الرحمن عم حامله شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل عم بوجود آمد
و خلیل الرحمن را نسبت بولد رشید محبت مفرط روی نمود و ساره از ملاحظه
این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب نمود و ابراهیم را عم گفت که این
کودک را با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون ابراهیم عم
بفرمان حق قدیم بخاطر جویی ساره مامور بود اسماعیل و هاجر را بمکه برده
باشارت جبرئیل عم ایشان را آنجا بگذاشت و در حین مراجعت بحسرت در هاجر و
پسر نگریسته گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و از اثر قدم
اسماعیل عم چشمه زمزم در حوالی حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا
بدان مکان شریف رسیدند و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت
هاجر رحل اقامت انداختند و ابراهیم عم سالی یکنوبت بمکه آمده فرزند ارجمند خود را
میدید و بی آنکه از براق فرود آید باز میگردید و چون سن شریف اسمعیل عم به پانزده
رسید هاجر بریاض رضوان خرامید و مهتر جرهم جهت تسلیه خاطر میمونش دختر
خود را با او در سلک ازدواج کشید و نوبت دیگر ابراهیم عم در وقتی که اسماعیل در

شکار

شکار بود بحرم آمد و از اهل اسماعیل عم خبر یافته بدر خانه پسر تشریف برد و منکوحه
اسمعیل را از حلیه انسانیت عاری دیده باوی گفت اسماعیل را بگوی که آستانه
خانه خود را تغییر ده که مناسب تو نیست و چون اسمعیل از شکار مراجعت نمود و
پیغام والد بزرگوار خود را شنید آن عورت را طلاق داده دختری دیگر از اشراف
قوم جرهم را در حباله نکاح آورد و کرت دیگر که ابراهیم عم بدیدن ولد رشید خود
آمد اتفاقا باز اسمعیل عم بشکار رفته بود و خلیل الله ازین عورت اسماعیل عم رسم
مروت ملاحظه نموده باوی گفت که چون اسماعیل عم بیاید از زبان من با وی
بگوی که عتبه خانه تو مستحسن افتاده آنرا متغیر نگردانی و چون اسماعیل عم از
شکار باز آمد حرمش بدین حدیث او را مطلع گردانید گفت بشارت باد مر ترا
که پدرم را بحفظ و رعایت جانب تو وصیت کرده و اسمعیل عم مدت الحیوة با آن
مستوره بسر برده به تزویج دیگری رغبت ننمود **ذکر تولد اسحاق بعنایة
ملک خلاق** چون هاجر را حق سبحانه و تعالی مانند اسماعیل پسری کرامت فرمود
ساره پیوسته بتضرع و زاری از حضرت باری ولدی مسالت مینمود و بروایت
اصح بعد از پنج سال از ولادت اسماعیل عم دعای ساره باجابت مقرون گشته
در وقتی که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور بود نخست بمنزل ابراهیم
آمده او را ازین واقعه آگاه کردند و بوجود اسحق عم بشارت دادند و ساره در
پس پرده ایستاده بود و ازین مژده متعجب و خندان شد چه در آن زمان بروایت
اقل عمر او بهفتاد و سن ابراهیم بهشتاد رسیده بود و بعد از هفت روز از

استماع این خبر ساره باسحق حامله گشت وابراهیم عم باداى حمد وثناى
بخشندهٔ بی منت قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء ذکر توجه نمودن لوط پیغمبر عم
بموتفکات ومبتلا شدن ساکنان آنجا بمعظم‌ترین آفات
چون جمعی که پیشتر وپیشتر ازین ذرهٔ احقر در فن تاریخ وخبر مصنفات ساخته
ومجلدات پرداخته ذکر لوط نبی را عم در اثناء قضیهٔ ابراهیم عم ثبت نموده اند
قلم مشکین رقم شرط متابعت بجای آورده تحریر مینماید که موتفکات بروایت
اصح عبارت از پنج شهرست که در نواحی اردن از بلاد شام موجود بوده و
متوطنان آن بلدان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه که بروایت اصح قبل
از ان قوم از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام واقدام مینمودند ودران فرصت
که ابراهیم عم در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران که برادرزادهٔ
ابراهیم بود بهدایت وارشاد آن قوم مامور شده بدان دیار رفت وهم از ان
گروه عورتی در حبالهٔ نکاح آورد ومدتی ایشانرا براه راست دعوت نموده غیر
از دختران ونبیرهای لوط عم کسی بوی ایمان نیاورد وکفار ساعت بساعت
در ازدیاد ایذا واضرار آن پیغمبر عالیمقدار کوشیدند چنانچه اگر گاهی مهمانی
بخانهٔ وی آوردی بقصد مهمان نیز کمر اجتهاد در میان می بستند لاجرم لوط عم دست نیاز
بدرگاه کریم کارساز برآورده هلاک آن ملاعین را مسالت نمود ودعا مستجاب
شده جبرئیل امین عم با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه ابراهیم را عم بوجود اسحق

بشارت

بشارت دادند بصورت ارباب حسن وملاحت بمنزل لوط عم آمدند ومنکوحهٔ
لوط عم که بحلیهٔ ایمان آراسته نبود مشرکانرا اخبار نمود که فوجی از جوانان زیبا
منظر بمهمانی ما آمده اند رؤسای کفار دو کس را بطلب مهمانان نزد لوط عم
فرستادند ورسولان پیغام ایشانرا بلوط رسانیده آنحضرت جواب داد که
مرا پیش مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خویش را با شما در سلک ازدواج
کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست وتو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان
چیست ولوط عم از تسلیم ایشان ابا نموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان
نشسته بودند در آمدند ودست دراز کردند تا جبرئیل را گرفته بیرون برند روح الامین
بادی در چشمهاشان دمیده آن دو لعین کور گشتند وآن دو نفر مراجعت نموده مردم
خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار دیگر بار کس نزد لوط عم فرستادند وپیغام
کردند که تا غایت بهر نوع که میخواستی در میان ما معاش کردی اکنون ساحران
را در خانهٔ خود راه دادهٔ تا چشمهای مردم را کور میکنند می باید که امشب ازین ولایت
بیرون روی واگرنه فردا هر دو چشم ترا کور کنیم لوط عم اندیشناک شده پنداشت
که فرشتگان جادو اند وملئکه توهم لوط را عم ملاحظه فرموده از حقیقت حال و
سبب آمدن خویش اعلام کردند لوط عم مبتهج ومسرور گشته با اصحاب خود و متعلقان
از میان آن مخذولان بیرون آمد وهنگام سحر که مقرون شام نکبت اعدا بود از
سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم عم شدند وبوقت دمیدن صبح
جبرئیل عم پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستانرا برداشت وآنمقدار

بالا برد که آواز خروس آن قوم را ملایکه شنودند پس از آنجا نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلست که دران زمان که لوط عم و متابعانش از سر حد موتفکات میگذشتند زوجهٔ او بنا بر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت مرلطفه باز پس مینگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را بعالم عدم روان کردانید و لوط عم بعد از هلاک قوم با براهیم عم پیوسته بعد از انقضاء هفت سال بجوار رحمت حق انتقال نمود

ذکر قربان کردن ابراهیم عم اسمعیل را عم و فدا فرستادن حق تعالی

و اقتفان اخبار انبیای مرسلین چنین روایت کرده اند که ابراهیم عم نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی او را فرزندی ارزانی دارد تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید و پس از آن نذر اسمعیل و اسحق علیهم متولد گشتند و ابراهیم عم آن نذر را فراموش کرده بود شبی بخواب دید که شخصی میگوید ای ابراهیم حکم خدا اینست که ولد خود را قربان کنی خلیل الرحمن عم از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این رویا رحمانیست یا شیطانی و خواب مذکور تکرار یافته در نوبت سیم ابراهیم عم ندایی شنید که شیطان ترا بطاعت رحمان امر نمیکند لاجرم برخواست و دست اسمعیل را عم گرفته و کارد و رسن برداشته به بهانهٔ هیزم چیدن بجانب شعب روان شد و چون تقربا بآنجا رسید روی باسمعیل عم آورده گفت ای پسر بتحقیق دیدم در خواب که ترا ذبح کنم اسمعیل عم جواب داد که ای پدر چیزی را که بدان مامور گشته بجای آر بعد از آن ابراهیم عم بموجب التماس اسمعیل عم دست و پایش

رابسته

رابسته تا اگر در وقت جان دادن اضطراب نماید قطرات خون بجامه‌اش نرسد انگاه ابراهیم عم کارد را بقوت تمام بر حلق مبارک فرزند خود راند روی کارد برپشت گشت و این صورت تکرار یافته پدر و پسر متحیر گشته در نوبت سیم از عالم غیب ندایی رسید که یا ابراهیم بدرستی که راست کردانیدی خواب خود را ابراهیم عم بالا نگریست جبرئیل را عم دید که کبشی می آورد و دانست که حضرت کبریای سبحانی فوج را جهة فدای اسماعیل عم فرستاده لاجرم متوجه گرفتن کبش گشت کوسفند گریخته تا بآخر ابراهیم عم او را بدست آورده در منا قربانی کرد و جبرئیل عم دست و پای اسماعیل را عم گشاده گفت دعا کن که مرد دعای ترا درین وقت کنی مستجاب شود اسماعیل عم گفت الهی بر جمیع بندگان خود از مومن و موحد که ازین عالم رحلت کرده اند یا عزو هیچیک را از رحمت خود محروم مگردان

ذکر عمارت و بنای کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و زادها تعظیما و تکریما

چنانچه سابقا مسطور گشت که نخست کسی که به بنای کعبه اشتغال نمود شیث بود عم و طوفان نوح آن بنا را ویران کرده بود و تا غایت معمور و آبادان نشده و چون حضرت الهی خواست که شرف بنای کعبه خلیل الرحمان و اولاد او را باشد ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل علیهم به بنای خانهٔ کعبه قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم همراه خود از بهشت آورده و در وقت طوفان در کوه ابو قبیس نهاده بودند آورده ابراهیم عم آنرا بجایش استوار ساخت

وبعد از اتمام آن بنای عالیمقام ابراهیم واسمعیل علیهم گفتند ربنا وتقبل منا انک
انت السمیع العلیم وجبرئیل عم نازل گشت وبشارت قبول رسانید وپدر و
پسر بموجبی که جبرئیل عم ایشانرا تنبیه نمود شرط طواف ومناسک حج چنانکه
حالا متعارف ومشهورات بجای آوردند وخلیل الرحمن عم بدیار شام
رفت وسالی دیگر با ساره واسحق بمکه آمده بمراسم حج اقدام فرمودند وچون
از سن ساره صد وسی سال گذشت بجوار رحمت ایزدی پیوست ودر مزرعهٔ
جیرون مدفون گشت وابراهیم عم بعد از فوت ساره نوبت دیگر متاهل
شده اورا از آن زن فرزندان در وجود آمدند وچون زمان حیاتش بدویست
سال رسید طایر روحش بکنگرهٔ عرش پرواز کرد واول کسی که موی سفید در
محاسنش پیدا شد ابراهیم عم بود واو عم در هشتاد سالگی بسنت ختان
قیام نمود وابراهیم عم نخستین کسیست که در راه حق تعالی هجرت نمود واول
شخصیست که در قیامت حله خواهد پوشید قطع موی لب وستردن شعر عانه
وکندن موی بغل ومسواک ومضمضه وچیدن ناخن از سنتهای اوست آورده
اند که ده صحیفه بر ابراهیم عم نازل شده بود وآن صحف اشتمال داشت بر موعظه
وحکمت والله اعلم **ذکر نبوت اسماعیل عم** چون اسماعیل عم برتبهٔ بلند
نبوت سرافراز شد بارشاد اهالی حضرموت مامور گشت وبدان دیار رفته
مدت پنجاه سال آنجماعت را بقبول ملت ابراهیم وسلوک صراط مستقیم دعوت
فرموده کسی از آن گمراهان بحلیهٔ ایمان متحلی نشد وآنحضرت بحریم حرم مراجعت

نموده

نموده تا آخر ایام حیات آنجا گذرانید زمان عمر شریفش صد وسی سال بود واز و
دوازده پسر در وجود آمدند از انجمله ثابت وقیدار در مکه مکرمه مقیم بوده
باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند نقلست که چون اولاد اسمعیل عم
در مکه بسیار شدند وآن سرزمین را تاب گنجایش ایشان نماند جمعی از انجماعه
از حرم آغاز بیرون رفتن کردند وهریک از انجماعه که بطرفی میرفتند جهة تیمن
وتبرک سنگی از احجار حجاز با خود می بردند وآنرا در جایی پاک نهاده خانهٔ
کعبه را طواف میکنند بگرد آن سنگ میگشتند واین قضیه منجر بآن کشید
که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود برداشته همین فعل بجای می آوردند
آخر الامر باضلال شیطان صحف خلیل الرحمان را بر طاق نسیان نهاده بعبادت
اوثان اشتغال نمودند فاما در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عم عمل می
کردند **ذکر بعثت اسحق عم** علماء تاریخ در مصنفات خویش آورده اند
که قامت قابلیت اسحق عم در زمان خلیل الرحمن عم بخلعت فاخرهٔ نبوت آرایش
یافته بزمین کنعان تشریف قدوم ارزانی فرمود وبهدایت امت مشغول گشت
وآنجناب را از رفقا که حرم محترمش بود دو فرزند بیک شکم متولد شد وبنابرانکه
در حین ولادت دست یعقوب عم بر عقب عیص بود بدین اسم موسوم گشت و
اسحق عم در کبر سن از دیدن اشیا بچشم سر محروم ماند ودران اوقات اسحق
عم روزی عیص را گفت بر غزاله کوهی را صید کرده بریان ساخته نزد من آور که
دعا کنم که حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا ومرسلین بیافریند عیص بجا

صیدگاه توجه نموده چون رفقا را با یعقوب عم محبت بیشتر بود او را خبر کرد و یعقوب عم
بزغالهٔ فربه بریان کرده پیش از برادر بنظر پدر رسانید و بوی بریان بمشام
اسحق عم رسیده پرسید که این چیست رفقا فرمود که بریانیست که از فرزند
خود طلبیده بودی و اسحق عم بعد از اکل طعام دست بدعا بر آورده گفت الهی
برکت و نبوت نصیب این فرزند من گردان لاجرم سنفا و هزار کس بروایتی
از نسل یعقوب عم بمرتبهٔ شریف نبوت مشرف شدند و بعد از ساعتی عیص
شکار بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق عم دانست
که درین باب حیلهٔ بوقوع انجامیده عیص را گفت آن دعا در بارهٔ یعقوب واقع
شد اکنون دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت ترا بسیار گرداند و ملوک ذو
شوکت از نسل تو بظهور آورد و در تاریخ طبری مسطور است که کثرت ذریت
عیص بجایی رسید که تمام اراضی اسکندریه و مغرب را فرو گرفتند و عیص را
پسری بود موسوم بروم و او بزمینی که آنرا الحال روم گویند ساکن شد و بروایت
اشهر و اصح ملوک روم از نسل آن پسر عیص‌اند و چون عمر مبارک اسحق عم بصد و
وشصت رسید ازین محنت آباد بعالم آخرت رفت و عیص بتکفین و تجهیز وی
پرداخت و او را در قدس خلیل دفن فرمودند

ذکر یعقوب اسرائیل الله عم

چون دعای حضرت اسحق عم در حق یعقوب عم واقع شد عیص ازین معنی بر
آشفته قصد برادر نمود و یعقوب عم پیوسته ازو متوهم بوده و بعد از فوت
اسحق عم آن وهم سمت تزاید پذیرفته یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد بجا

فدان

فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر خورد او را که راحیل نام داشت
خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را
بتو دهم و یعقوب عم بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضای مدت مذکور
لیان دختر کلانتر خود را که لیا نام داشت در عقد یعقوب آورد و چون اینصورت
بر یعقوب عم ظاهر شد زبان بتشنیع خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب
چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در
خانه باشد دختر خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق راحیل است هفت سال
دیگر خدمت کن تا او را نیز با تو در سلک ازدواج کشم و اسرائیل الله این معنی
را قبول فرموده شرایط شبانی بجای آورد و راحیل را نیز بخواست و لیان دو
دو کنیزک که یکی موسوم بلهه بود و دیگری بزلفه بخانهٔ یعقوب فرستاد و اسرائیل
الله را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر
و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از بلهه دو پسر آمد دان و نفتالی
و از زلفه نیز دو پسر آورد گاد و اشیر و اسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندان
است و چون یعقوب عم بموجب حدیث حب الوطن من الایمان خواست که
بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا گوسفندان خود را دو قسم
سازم و یک قسم را نامزد تو کنم که هر بره نری که از انها بوجود آید ترا باشد و یعقوب
این ملتمس را اجابت نموده بتقدیر الهی هر بره که دران سال در وجود آمد نر بود
و لیان از مشاهدهٔ آن در تعب افتاده یعقوب را گفت یکسال دیگر توقف کن

که تا هر میش که از آن قسم دیگر تولد نماید تو بخشم و اسرائیل الله این سخن را
بسمع رضا جای داده در این سال از تمامی گوسفندان ربای ماده در وجود آمد
و یعقوب عم با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت و چون عیص را
نظر بروی برادر افتاده بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده اخوین بدیدار
یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از انقضای یکسال از این حال ابن یامین
از راحیل عم متولد شده و همان لحظه مادرش برحمت حق واصل گشت و آن
فرزند را لیا پرورش داد و چون یعقوب عم بارشاد اهل کنعان مبعوث
شد عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت

ذکر یوسف صدیق عم

بدایة قصه یوسف صدیق عم از روی یقین و تحقیق چنان بود که شبی در عالم
خواب مشاهده نمود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجود نمودند و صباح
این واقعه را بسمع یعقوب عم رسانید و چون اسرائیل الله بر تعبیر آنخواب
اطلاع افتاد بنابر آنکه یوسف را عم از سایر اولاد دوستتر میداشت و حسد برادران را
نسبت باو میدانست گفت زنهار که این قضیه را با اخوان در میان ننهی و بعد از
اندک فرصتی ابناء یعقوب عم بر کیفیت آن خواب واقف گشته نایره رشک و
غضب ایشان اشتعال و التهاب یافت و در مقام قصد و ایذاء برادر شده پس
از استشاره و استخاره تدبیری اندیشیدند و نخست یوسف را فریب دادند تا
همراه ایشان بتماشای صحرا رود و آنگاه نزد پدر آمده با برام و مبالغه تمام جهت
او رخصت حاصل نمودند و روزی دیگر که جهان ظلماتی از طلعت یوسف زینت

لقا

لقا خورشید نورانی گشت اسباط یوسف را مصحوب خویش گردانیده
متوجه صحرا شدند و چون مقداری راه طی کردند بایذا و اضرار برادر عالیمقدار
اشتغال نمودند و قصد هلاک او کردند و بالآخر بنا بر صوابدید یهودا آن دُر
دریای اصطفا را برهنه ساخته و پا و دست بسته در چاهی که در سه فرسخی
کنعان واقع بود و بروایت اقل عمق آن هفتاد گز بود انداختند و سر آنرا به سنگ
گران محکم ساختند و در آن وقت سن شریف صدیق بهفده رسیده بود و در آن
چاه جبرئیل امین عم بفرمان رب العالمین نزول فرموده به تسلی خاطر یوسف عم
مشغول شده بدن او را به پیراهن ابراهیم عم که یعقوب عم آنرا مانند تعویذ
بر بازوی او بسته بوده بپوشید و برادران در وقت مراجعت پیراهنش را بخون
گوسفندی آلوده بیگاه تر متوجه منزل پدر شدند و یعقوب عم چون دید که آن
اولاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب نموده باستقبال بیرون رفت
و بر بالای تلی ایستاده انتظار میکشید پس از آنکه روز بنهایت انجامید و جهان
مانند سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیدند و فریاد وا
یوسفاه بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب عم از مشاهده این حال و
استماع این مقال بیهوش گشته از پای درافتاد و چون او را فی الجمله افاقتی
دست داد یوسف را طلبید اسباط باتفاق گفتند که ما باب تاختن مشغول شده
بودیم و یوسف را نزدیک متاع خویش گذاشته که گرگی قصد او نموده بدن وی
بدلیش را بخورد و یعقوب عم از شنیدن این سخن آغاز اضطراب کرده تا صباح ناله

وزاری وگریه وبیقراری اشتغال نمود وچون پیراهن خون آلود یوسف را پیش
اسرائیل الله ع آوردند دران نگریسته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده
وپیراهنش را ندریده وبروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته دهنش را بخون
ملوث کرده پیش یعقوب ع آوردند واورا بخون یوسف ع متهم کردند یعقوب
ع دران گرگ نگریسته گفت توئی که قرة العین مرا خوردهٔ گرگ گفت یا نبی الله
معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد ومارا یارا ومجال آن نیست که بحوالی
رمهٔ تو آمده در گوسفندانت تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان خود
بیالائیم ویعقوب ع بعد از قال وقیلی که تفصیل آنها موجب تطویل است فرزند را
مخاطب ساخته گرگ را رها کرد والقصه چون یوسف صدیق ع سه شبانروز بحزن
تمام در ته آن چاه بسر برد جمعی بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند ورئیس ایشان
مالک بن دغر بود راه گم کرده دلیل قضا آن طبقه را بسر چاه برد وچون شام
نزدیک شده بود هم انجا نزول نمودند بیت چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه
بر آمد یوسف شب رفته از چاه ؛ غلام مالک دغر که بشیر نام داشت جهة آب کشیدن
دلو را دران چاه فرو گذاشت ویوسف خورشید لقا بنا بر اشارت جبرئیل ع ببرج
دلو تحویل نموده بشیر بمدد روح الامین ع اورا از چاه بر کشید وچون چشمش
بر یوسف ع افتاد چیزی که چها دید لاجرم بیت چو آن ماه جهان آرا بر آمد ؛
ز جانش بانگ یا بشری بر آمد ؛ وکاروانیان دران شکل وشمایل حیران بماندند
ودرین اثنا برادران یوسف ع خودرا بدانجا رسانیده با مالک واهل کاروان ملاقات

نمودند

نمودند وگفتند این شخص بندهٔ ماست وچند روز است که گریخته وما اورا هر چند
جستیم نیافتیم وکاروانیان بدین حدیث انکار کرده چون یوسف صدیق ع
از وهم برادران سخن ایشان را تصدیق نمود مالک دغر اورا بدرمی چند ناسره که
بروایت مشهور عدد آن از هفده زیاده نبود خرید وشمعون دران باب حجتی
نوشته تسلیم مالک نمود وکاروانیان متوجه مصر گشته چون بآن دیار رسیدند
مالک یوسف را ع خلعتهای فاخر پوشید وچون بمصر در آمده رحل اقامت انداخت
واز رنج راه بر آسود مالک یوسف را ع بمعرض بیع در آورد وآوازهٔ حسن
جمال صدیق ع در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین مبین او
روشنی گرفته ساعت بساعت خریدارانش در ازدیاد بودند ولحظه بلحظه مشتریان
در بهای آن خورشید عالم آرای افزودند بالآخر قطفیر که خازن پادشاه مصر ریان
بن الولید بود واورا عزیز میگفتند به تحریک منکوحهٔ خود راعیل نام که بین الانام
زلیخا اشتهار یافته اورا بقیمت سنگین بخرید وبخانه آورده اورا بزلیخا سپارش
نمود وچون دیدهٔ زلیخا بجمال یوسف ع افتاد واز انوار جمال یوسفی دیدهٔ امیدش
روشن گردید سلطان مهر ومحبت اورا در شهرستان دل جای داده دیگر خودرا
ندید در رعایت وتربیتش بمثابه مبالغه فرمود که زبان بیان از تحریر آن عاجز
است وقلم دو زبان از تقریر مجملی دران قاصر وهمواره نسبت بیوسف ع ابرام تمام
بجای آورده بکنایات وصریح طلب مصاحبت ومواصلت مینمود وصدیق ع بقدر
امکان از ملاقات زلیخا اجتناب واحتراز می نمود وان صورت موجب ازدیاد

بیت زانجا که منتهای کمال ارادت است :. هر چند جور بیش محبت زیادت است :.
آخر الامر زلیخا باستصواب دایه قضری در غایت تکلف بنا کرده فرمود که در و
دیوار و سقف آنرا بکشیدن صورت او و چهره یوسف عم زیب و زینت دادند
و آن دو صورت را متصل یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آراستگی
دران خانه رفته و یوسف را عم بهانه طلبیده ابواب دخول و خروج بروی مسدود
گردانید و بتضرع هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت مبالغه
موفور و الحاح غیر محصور بجای آورد و یوسف عم ازین معنی سرباز زده امتناع نمود
و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود و تلبیس ابلیس مدد علت رسیده
نزدیک بان رسید که خیالی که مناسب مرتبه نبوت نبود در خاطر یوسف عم قرار گرد
کما قال الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رآی برهان ربه پوشیده نماند که
علمای تفسیر در باب توقف یوسف عم از ارتکاب مطلوب زلیخا بسبب برهان
باری تعم وجوه متعدده گفته اند و چون این مختصر گنجایش ایراد جمیع آنها ندارد
بریک وجه که حضرت حقایق پناهی در سلک نظم کشیده اند اختصار میرود و آن
اینست که دران خلوت نظر یوسف عم بر پرده افتاده که در کنجی کشیده بودند از زلیخا
پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا گفت پرده را بروی بتی که معبود منست کشیده‌ام
تا مرا ع درین کاری که می بینی نه بیند :. یوسف عم از زلیخا اعراض کرده گفت تو
از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حق اکبر شرم ندارم و خود را
از دست زلیخا خلاص کرده از ان خانه بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان شده

دراوفن

در آوفن درگاه بوی رسید و پیراهنش را گرفته کشید تا پاره گشت و درین اثنا
عزیز را در بیرون در دید زلیخا غیاه و فریاد کرده که ای عزیز چه باشد جزای کسی
که بحرم تو بدی اندیشد و یوسف را عم بتقدیر ایزدی جهة دفع تهمت از کودکی
شیرخواره در سخن آمده گفت ای عزیز اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه
اوست و اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده
چون دید که از پس دریده است یوسف را عم عذر خواهی نموده زلیخا را ملامت
فرمود و این قضیه در میان زنان مصر شهرت یافته زبان سرزنش بر زلیخا گشادند
مثنوی که شد فارغ ز ننگی و نامی :. دلش مفتون عبرانی غلامی :. بعنبر کان غلام آزری (?) مغرورات (?) :.
ز دمسازی و همرازیش دور است :. زلیخا چون شنید این داستان را :. فضیحت خواست آن ناراستان را :.
بعد از سرزنش آن ناراستان لاجرم زلیخا جشنی عظیم ترتیب کرده زنان مصر را
طلب نمود و بعد از کشیدن و خوردن طعام در دست هر یکی از ان عورات کارد
و ترنجی نهاد و یوسف را عم فرمود تا از خانه بیرون آید و چون پرتو دیدار آن
خورشید رخسار از افق حجاب طالع شد مکران (?) زلیخا متفق اللفظ و المعنی
او را امعدو (?) روا داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند
که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و دو تن از ان زنان لحظه دران منزل
توقف نموده نزد یوسف عم رفتند و او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان
ترغیب کرده بزندان تهدید فرمودند و یوسف عم ملتمس ایشان را رد کرده گفت
مرا زندان از کید زنان خوشتر است و ایشان از و نومید شده با زلیخا گفتند

که مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت
کشیده گردنش نرم شود و زلیخا بانواع وسوسه و فریب عزیز را بران داشت
تا صدیق را عم بزندان فرستاد و یوسف عم آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم خویش
نورانی گردانید بیت چو مردان در مقام صبر نشست ❁ بشکرانکه از کید زنان رست ❁
و هرگاه از ادای طاعت فراغت می یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای
ایشان می پرداخت اما زلیخا را پشیمانی و ندامت بسیار دست داد بیت
چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ❁ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ❁ اما چون
آن کار را خود کرده بود جز رضا چاره نمیدانست بیان خلاصی یوسف عم از
زندان کیفیت این واقعه چنان بود که هم در ان اوان که یوسف را بزندان
آوردند شرابدار و خانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید بجریمه متهم گشته
و هر دو را دران محنت خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه نمودند
که یوسف گاهی به تعبیر خواب می پرداخت و آنچه میگفت موافق تقدیر می
افتاد از برای امتحان هر یک خوابی ساخته نزد صدیق آمده شرابدار گفت
من در واقعه دیدم که انگور می افشارم و خوان سالار عرض نموده که من مشاهده
کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از سر من میربایند
یوسف عم از افشای تعبیر خوابها اعراض فرموده سخنی دیگر درمیان آورد و بعد
از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که عنقریب از حبس
خلاص شده نوبت دیگر بشغل سقایت ملک فایز گردد و خواب خوان سالار مشعرست

باکه

باکه او را بردار کشند و آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند ما این خوابها
را ساخته بودیم جواب داد که قلم قضا برین نهج جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد
یافت پس از انقضای سه روز ازین قیل و قال بموجبی که گفته بود خوان سالار را
بردار کشیده و شرابدار بار بمنصب خود رسید و بملازمت ریان شتافت و یوسف
در وقت وداع با ساقی گفت هرگاه فرصت یابی مرا نزد یک ملک یاد آری و بنا بر آنکه
صدیق عم استعانت از غیری طلبید مدت هفت سال این ملتمس بر خاطر
شرابدار فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف عم بنهایت انجامید شبی
ملک ریان در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده از عقب هفت گاو لاغر
نیز پیدا گشت و گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه
سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و اثر از آنها نگذاشتند
و پادشاه مصر معبران و کاهنان را احضار کرده کیفیت این واقعه را با ایشان
تقریر فرمود و مجموع از تعبیر آن عاجز گشته ساقی را قصه یوسف عم یاد آمد
ملک را ازان حال آگاه نموده بفرمان ریان بزندان شتافت و خواب مذکور را
معروض داشته طالب تعبیر شد یوسف عم گفت که گاوان فربه و خوشهای سبز
اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای
خشک کنایت از هفت سالست که مردم به تنگی و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت
نموده تعبیر خوابهای پادشاه را عرضه داشت ملک باحضار یوسف عم فرمان داد
ساقی بتعجیل تمام باز بزندان رفته از صدیق عم التماس نمود که بارگاه ریان بشتابد

رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر

یوسف عم از قبول این سخن ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و گو به پرسد که
چه موجب داشت حال آن زنان که دستهای خود بریدند تا بیگناهی من
ظاهر شود و بالضرورة رسول تنها بازگشته و این حدیث بسمع ریان رسانید
پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا
زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و زلیخا بگناه خود معترف شده عصمت
یوسف عم ظاهر گشت ملک گفت یوسف را بیاورید که او را جهت خاصه خود
اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته آنجناب را ببارگاه پادشاه
رسانیدند و ریان بن الولید نسبت به یوسف عم شرط اعزاز و احترام بجای
آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نمود و بر وجهی که مذکور شد
صدیق تعبیر خواب را تقریر کرده گفت تدبیر این حادثه چیست یوسف ع
گفت تدبیر آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت ترغیب نمایند
و هرچه حاصل شود با خوشه در انبارها ریزند تا هفت سال قحط بکار آید و
اگر ضبط این مهم بمن فرمایی بموجب راستی عمل نمایم ریان این ملتمس را
باجابت مقرون گردانیده یوسف را عم باصناف عنایت و انواع عاطفت
اختصاص داد و تمشیت آن امر خطیر را مفوض برای عالم آرای او گردانید
و بعد از اندک زمانی عزیز فوت شده منصب او نیز متعلق بیوسف ع
گشت و صدیق عم بالتماس ملک ریان و مقتضای وحی کریم منان
بیت زلیخا را بعقد خود در آورد ⁂ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ⁂ و از

قادر متعال سعادت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانیش مشاهدت
نموده بیت بجوی رفته باز آورد آبش ⁂ وزان شد تازه گلزار شبابش

ذکر پدید آمدن قحط درمیان مردم و آمدن برادران یوسف ع بمصر بگندم

برای واقفان این روایات شریفه و راویان این حکایات عجیبه
چنین گویند که یوسف صدیق ع در آن هفت سال که ابواب رحمت کریم متعال
مفتوح بود در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام
فرمود و چون ایام سعت معیشت و روزگار راحت و رفاهیت بگذشت
بلا قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان صعوبت حالی مشاهده
نکرده بودند و ساکنان مصر در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و
سال دوم بنا بر آنکه حبوبات ایشان بنهایت رسیده بود عشرت بعسرت
شده هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و غیرها از اشیاء نفیسه داشتند
بیوسف ع داده گندم عوض می ستاندند و بالآخر مهم بدانجا رسید که در
سال ششم و هفتم زن و فرزند خویش را در معرض بیع در می آوردند ملک
نفوس خود را در بهای گندم به یوسف ع فروخته خط بندگی میدادند
آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ⁂ که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ⁂ و چون در
کنعان نیز زحمت جوع در حد ما شیوع یافت اولاد یعقوب ع شنیدند
که عزیز مصر در انبارها باز کرده بمردم جو و گندم میفروشد از پدر رخصت
طلبیده وجوهی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف ع بر تخت

عزت و مسند دولت و حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر جامهای دیبا و
حریر پوشیده و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته بعز دستبوس استسعاد یافتند
و صدیق برادر از اشناخته اخوان بنا بر طول مدت و تغییر هیات او را
نشناختند و بعد از ان یوسف عم از ایشان پرسید که شما از کجا یید و بکدام
مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و جهة استماع
بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف
عم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بجاسوسی آمده اید اسباط آواز بر
داشتند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلک از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما
در سلک احفاد ابراهیم خلیل عم انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ما دوازده
برادر بودیم و انکه بصورت و سیرت بر ما سبقت داشت در بیشهٔ گرگ گرفتار
شده برحمت الهی واصل شد و چون این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار
جزع و فزع بقضا رضا داده از ما کناری گرفته و در خانهٔ تنگ و تاریک در
فراق پسر بسر می برد و لیکن از ما در آن ولد گم شده فرزندی دیگر دارد که
بدیدنش فی الجمله او را تسلی دست میدهد یوسف بسبب رعایت ناموس
پادشاهی بکلمات ایشان التفات ننمود و روز دیگر که اولاد یعقوب عم
بخریدن غله نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت خود را عرض کردند یوسف عم
گفت متاع شما خود قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده اید متاع شما را
بها کنید تا در برابر گندم تسلیم کنم اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی

بضاعت

بضاعت ایشان را بد و بیست دینار بها کردند یوسف عم گفت شما را ده خروار
گندم میدهیم مشروط بانکه باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق
سخن شما بر من ظاهر شود و ایشان این معنی را قبول نمودند و یوسف عم
ده خروار گندم بدیشان احسان فرمود و گفت تا امتعهٔ برادرانش را در
میان گندم نهان کردند و اولاد یعقوب عم بعد از قطع منازل بکنعان
رسیدند و بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته سرگذشت راه و کیفیت
ملاقات خود با عزیز مصر و شفقت و عنایتی که از وی فهم کرده بودند معروض
داشتند و چون بار را باز کرده بضاعت خویش را یافتند گفتند ای پدر
ما دروغ نمیگوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای که در عوض متاعی که برده
بودیم گندم عنایت کرده و بضاعت را نیز در بار نهاده یعقوب عم عزیز
را دعای خیر گفت و اسباط فرصت یافته عرض نمودند که عزیز مبالغه نموده
که این نوبت ابن یامین را همراه بیاورید تا شما را یک شتروار گندم
زیاده دهیم اکنون مامول آنست که او را همراه کنی که اگر او درین کرت همراه
ما نباشد عزیز بحال ما التفات نکند یعقوب عم نخست از قبول این ملتمس
ابای عظیم فرموده بالآخر بسبب کثرت الحاح و مبالغهٔ فرزندان باین معنی
همداستان شده مکتوبی بعزیز نوشت و دستاری که از ابراهیم عم میراث
یافته بود با آن کتابت به یهودا داد و ابن یامین را همراه تا بنظر عزیز رسانند
و اولاد او را وداع نموده آنحضرت وصیت نمود که همه از یک دروازه بمصر

درنیابید و چون ایشان بنواحی مصر رفتند متفرق بشهر درآمدند و باز یکجا جمع
شده هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و بیوسف عم خبر آمدن اخوان و آوردن
تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان رسید ع چو گل در بهاران بخندید از آن
و فی الحال فرمود تا ایشان را درآورده در محال مناسب بنشاندند و مراسم
پرسش و نوازش مرعی داشت و از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهدهٔ
دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون خوان
سالاران اصناف اطعمهٔ لذیذ حاضر آوردند یوسف عم در پس پرده گفت تا
هر دو نفر را بر سر یک خوان نشاندند و ابن یامین تنها مانده یوسف عم او را
طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و بروایتی خود را بر وظاهر کرده گفته
گفت من بجهة نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین
اظهار استبشار نموده یوسف عم او را باخفای این امر اشارت فرمود
و غلهٔ فراوان به برادران ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را
نهانی در بار ابن یامین نهاد و چون اولاد اسرائیل الله مقداری راه
از مصر برفتند جمعی از عقب رسیدند و ایشان را بدزدی منسوب ساختند
و صاع را در میان احمال و اثقال ایشان طلبیده در بار ابن یامین یافتند
و اسباط منفعل و شرمسار گشتند و فرستادگان صدیق آن بیگناه را بدرگاه
عزیز مصر آوردند تا بموجب شریعت ابراهیم مدت دو سال طریقهٔ خدمتکاری
مسلوک دارد بالضروره سایر اخوان مراجعت نموده در مجلس شریف یوسف

حاضر

حاضر شدند و هر چند سعی نمودند که عزیز تواند از سر جریمهٔ ابن یامین درگذراند
یا دیگری از برادران در عوض او نگاه دارند بجایی نرسید یهودا نیز توقف
نموده باقی برادران معاودت کردند و چون بکنعان رسیدند و صورت
واقعه را بساکن بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال وصف
حال او آمد **شعر** هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد ۞ آن داغ نیک ناشده داغی دگر نهد
هر داغ کاو رو قدری رو به بهتری ۞ آن داغ را گذارد و داغی دگر نهد ۞ و روایت
از اولاد تافته در هجران آن دو نور دیدهٔ خویش چندان اشک افشاند که چشم‌هایش
از نور بینایی عاطل ماند **ذکر رفتن اسباط بمصر بعزم دوم و آن مهجور شدن تمام**
و مبدل شدن شام فراق بصبح وصال یوسف عم در کتاب روضة الصفا
مسطور است که چون یعقوب عم مدتی در مفارقت آن دو پسر بسر برد مکتوبی
مشتمل بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورده و قصهٔ گم شدن یوسف
را عم در آنجا درج نموده التماس تخلص ابن یامین فرمود و این کتابت را
مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف عم بعد از مطالعهٔ
آن در جواب نامه نوشت که مکتوب مرغوب که محتوی بر بلیات آبا و اجداد
تو بود رسید مضمونش بوضوح پیوست اولاد انبیا آنست که چنانچه
ایشان صبر کردند تو نیز طریقهٔ مصابرت را شعار خود سازی تا بمقصود
مطلوب فایز گردی والسلام و فارض را بواجبی نواخته بکنعان روان ساخت
و چون این واقعه را بیعقوب رسانیده آن حضرت را بر فحوایش مطلع گردانید

گفت این کلمات بسخن پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند پس روی باولاد آورده
فرمود که بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت
الهی ناامید مباشید و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده مختصر بضاعتی
برداشته بمصر رفتند و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند
که ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل
و تصدق علینا ان الله مع المتصدقین ای عزیز دریافت ما را و اهل ما را
ضرر گرسنگی و آوردیم بضاعتی اندک را وافی و کامل گردان از برای ما کیل
گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را
یوسف ع را از استماع این کلام رقتی تمام روی نمود و بیطاقت گشته نقاب
از رخسار بر انداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف
و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از ایشان جمال یوسف را
دیدند و سخن تعرض آمیز او را شنیدند بر سبیل استفهام گفتند ائنک
لانت یوسف صدیق ع جواب داد که انا یوسف و هذا اخی اسباط در
مقام استغفار در آمدند یوسف ع گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار پرسید و شمهٔ
تفتیش و استفسار بجای آورد و چون او را از کماهی واقعات اطلاع افتاد
فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدرم اندازید
تا چشمهای او بینا شود و آن جناب را بدینجانب آورید و یهودا این خدمت

را قبول کرده روزی دیگر بجانب کنعان روان شد و در بیرون دروازهٔ مصر
آن پیراهن را افشانده باذن مرسل الریاح باد بویش را بمشام یعقوب ع
رسانیده اسرائیل الله اهل بیت را مخاطب ساخته گفت انی لاجد ریح
یوسف لولا ان تفندون پس تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر شما
مرا بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک
القدیم بیت دماغت را نه از یوسف نسیم است ⁂ ولی دل در ضلالات قدیم است ⁂
بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده بشارت سلامتی یوسف
ع رسانید و پیراهنش را بر روی اسرائیل الله انداخته فی الحال چشمش بدستور
پیشتر روشن گشت بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ⁂
بامیدی رسد امیدواری ⁂ و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته
با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافت و چون یوسف از نزدیک رسیدن
پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر پدر افتاد و
از اسب پیاده گشت و پیش دویده پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفتند و چندانی
بگریستند که بیهوش شدند پس از لحظهٔ که بهوش آمدند بدرون مصر تشریف
برده یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورد و اسرائیل الله و خاله
خود لیا را بر تخت نشانده خود نیز نزد ایشان بنشست درین اثنا یعقوب ع
و لیا و یازده برادر یوسف را سجدهٔ تحیت کردند و صدیق ع فرمود که
یا ابت هذا تاویل رویای من قبل و یعقوب ع هفده سال دیگر در دار

دنیا اقامت نموده و از مشاهدهٔ جمال یوسفی آسوده چون سن شریفش بصد
و چهل و هفت سال رسید بجانب ریاض رضوان خرامید و آنحضرت در
مدت حیات پنجاه سال بمراسم عبودیت و دعوت قیام نمود و زمان ابتلایش
بهجران یوسف چهل سال بود و جسد همایونش را پس از تقدیم تجهیز و تکفین
در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل بردند و در همان لحظه تابوت عیص را نیز
از روم آورده بدان مرز و بوم رسانیدند و آن دو در گرامی را در یک صدف
مدفون ساختند طیب الله مرقدهما **ذکر وفات یوسف عم** چون پادشاه
مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف عم گرویده بود تاج و تخت را
وداع کرد یکی از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت در شیوهٔ
کفر و ظلم شبیه و نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عدل و داد و انصاف
را بر روی خلق ببست یوسف عم هرچند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت
حضرت عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد اما آن جناب را از منصب عزت
معزول نکرد و چون بیست و سه سال از فوت یعقوب عم بگذشت حب وصول
ببهشت جاودانی در خاطر یوسف عم غالب گشته وفات خود را از حضرت
حی لایموت مسالت نمود و بعد از ظهور آثار اجابت دعا برادران را طلبیده
شرط وصیت بجای آورده همای بلند پرواز روحش بعالم بقا رحلت فرمود مدت
عمرش صد و بیست سال بود و از آن حضرت افراییم و میشا یادگار ماندند و
یهودا که وصی صدیق بود جسد مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود

نیل

نیل دفن کردند ع آلهی روانش پر از نور باد **ذکر ایوب صبور عم** بروایت
اصح و مشهور نسب آن پیغمبر شکور از جانب پدر به عیص بن اسحق عم میرسد
و از جانب مادر بلوط بن تاران می پیوندد و در تاریخ طبری مسطور است که حق
سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثانیه که قریهٔ بود در میان رمله و دمشق
مامور گردانید و آنجناب هفت سال آن قوم را بخدای خوانده زیاده از سه نفر بوی
نگرویدند و ایوب عم بوفور مال و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید و
انبوهی خدم و عبید از اقران و امثال ممتاز و مستثنی بود و همواره بعبادت و شکر
گذاری حضرت باری قیام و اقدام مینمود و ابلیس پر تلبیس لعین را بر حال
آنحضرت حسد آمده مناجات کرد که آلهی طاعت نامتناهی ایوب عم برای
آنست که تو او را باصناف لطف و مرحمت و انواع فضل و مکرمت سرافراز
ساخته و بیشک اگر آنچه بدو انعام کرده از و بستانی ترا یک سجده نکند خطاب
رب الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو در حق برگزیده ما خلاف واقعست
شیطان گفت یارب مرا بر اموال و اولاد ایوب مسلط گردان تا صدق سخن
من بر تو ظاهر شود حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر حیات و فرزندان ایوب
تسلط دادم ابلیس لعین با انصار و اعوان خویش باندک زمانی تمامی اموال
ایوب را هباء منثورا ساخت و خانهٔ را که اولاد او در انجا می بودند منهدم
ساخت تا مجموع برحمت حق واصل گشتند و در ان اوقات ایوب در مقام
صبر و شکیبایی نشسته مطلق فزع و اضطراب ننمود و بدستوری معهود

بعبادت ولوازم شکرگذاری قیام واقدام داشت وچون شیطان ازین امر
بران پیغمبر عالی گهر دست نیافت گفت خدایا ایوب میداند که آنچه از
اموال وفرزندانش تلف شده عوض خواهی داد اکنون مرا بر بدن او مستولی
گردان تا بمقتضای رای خود عمل نمایم خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم
فاما پیرامن زبان وچشم وگوش ودل او مگرد وابلیس لعین بادی در بینی او دمید
حرارت مفرط بر دماغ ومزاج شریف آنحضرت استیلا یافته تمامی اعضای مبارکش
جراحت شد وکرم درانجا افتاده منتن گشت وساکنان آن قریه از بوی عفونت
به تنگ آمدند ودر بیرون ده محقر جایی مرتب گردانیده ایوب را بدانجا بردند
وآنجناب همچنان طریق صبر وشکر مسلوک میداشت ودران اوقات رحمه
بنت افراهیم بن یوسف عم که حرم محترمش بود به قدر طاقت وتوان در تعهد
وپیدا کردن مایحتاج ایوب عم سعی واهتمام میفرمود وابلیس لعین همواره
آن مستوره را وسوسه نموده ازین فعل منع میکرد تا در روزی که رحمه در
طلب قوت بسیار گشته بود وچیزی بدستش نیفتاده شیطان بصورت زن
کوتاه مویی خود را بروی ظاهر کرده گفت اگر هر دو گیسوی خود بمن دهی مایحتاج
یکروزهٔ ایوب را تسلیم نمایم ورحمه بسخن آن گمراه عمل نموده آن لعین پیش از وی
نزد ایوب عم آمده گفت امروز عورت ترا به حرکت ناپسند موسوم کرده
هر دو گیسوی او را بریدند وچون رحمه پیدا شد وگیسوانش را ندید دانست که
بفریب ابلیس موهای او بریده شده لاجرم سوگند خورد که اگر ازین مرض

خلاصی

خلاصی یابد رحمه را صد چوب زند بعد ازان شیطان بصورت فرشتهٔ خود را بمردم
آن قریه نموده گفت من یکی از ملایکهٔ مقربم وآمده ام تا شما را از امری عظیم
آگاهی دهم باید که سخن مرا بسمع رضا بشنوی وآن اینست که ایوب سابقا
در سلک اکابر انبیای عظام انتظام داشت اما حالیا مغضوب درگاه
علام الغیوب شده نام او را از جریدهٔ پیغمبران محو کرده اند وظیفه آنکه
او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی در شما سرایت نکند واین حدیث
بسمع شریف ایوب عم رسیده دست بمناجات برآورد وگفت رب انی
مسنی الضر وانت ارحم الراحمین لاجرم زمان زحمت منتهی شده اوان راحت
روی نمود وجبرئیل امین عم نزول کرده دست ایوب را گرفت واز جای
برانگیخت وگفت تا پای مبارک بر زمین زد واز زیر قدم آنحضرت چشمهٔ آب
ظاهر گشته ایوب عم اندام خود در ابدان چشمه بشست واز ان آب بیاشامید
تا تمام امراض او بصحت تبدیل یافت وایوب عم بموجب فرمودهٔ روح الامین
صد چوب باریک برهم بسته بر رحمه زد وسوگند خود را راست گردانید وکریم
عطابخش نوبتی دیگر اموال بیقیاس واولاد وامجاد بایوب عم ارزانی
داشت وبروایتی در خانهٔ آنحضرت ملخ زرین بارید مدت ابتلایش هفت سال بود
واوقات حیاتش نود وسه سال والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر شعیب نبی عم**
نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل عم میرسد
وحضرت کبریای سبحانی شعیب را بدرجهٔ نبوت رسانید وبمرتبهٔ ارجمند رسالت

مفتخر و سرافراز ساخت و بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشانرا اصحاب الایکه
میکفتند فرستاد و ایکه بلغت عرب جایی را کویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار
بسیار باشد و آن طایفه با وجود بت پرستی در اوزان و مکاییل طریق نا راستی
مسلوک داشتندی بالجمله چون شعیب ایشانرا بدین قویم و شریعت ابراهیم ع
دعوت نمود بعضی که بحلیهٔ دانش و خرد متحلی بودند بوی ایمان آوردند و بقیهٔ
آن فرقه همچنان در مقام ضلالت ثابت قدم بودند و پیوسته بکلمات ناخوش
آنحضرت را میرنجانیدند لاجرم شعیب ع دست نیاز بدرکاه کریم کارساز بر آورده
کفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین حضرت رب العالمین
دعای آن پیغمبر را مستجاب ساخته در مدین کرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم
بی تحمل کشته بجانب صحرا شتافتند و نظر ایشان بر پارهٔ ابر افتاده از تاب
آفتاب التجا بسایهٔ سحاب بردند آتشی از آن ابر باران شده ارباب طغیان را
خاکستر کردانید و جمعی از ضعیفان قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحهٔ
جبرئیل ع بنار سقر پیوستند و شعیب ع و متابعانش که نهزار و سعتاد نفر بودند
از شر ر شر آن طبقه نجات یافته هم دران دیار اقامت نمودند و شعیب ع
دران سرزمین روزکار میکذرانید تا زمانی که موسی ع بخدمتش آمد و میان ایشان
جدایی افتاد و هفت سال و چهار ماه دیکر زندکانی نمود مدت حیاتش دویست
و بیست سال بود و زمان دعوتش پنجاه و هفت سال و آنحضرت را از غایت
فصاحت بیان خطیب الانبیا میکفتند

ذکر ولادت موسی و هرون علیهما

محققان

محققان اخبار و مدققان علم تواریخ و آثار چنین کویند که قابوس بن مصعب
که در آخر ایام حیات یوسف ع والی مصر شده بود بعد از اشتغال صدیق ع
بملک بی زوال آغاز ظلم و تعدی نموده خلایق را به پرستیدن اصنام تکلیف
کرد بنابر آنکه بنی اسرائیل ازین معنی ابا فرمودند ایشانرا به بندکی کرفته کارهای
دشوار میفرمود و بعد از فوت آن بد اختر ولید بن مصعب که برادرش بود و بفرعون
موسی اشتهار یافته متصدی امر حکومت کشته چون پنجاه سال در چهار بالش
سلطنت تکیه زد مجمعی ساخته لوای انا ربکم الاعلی بر افراخت و مجموع تبار را
نیست و نابود کردانیده مردم را بعبادت خویش خواند و فرعون در اهانت
و مذلت بنی اسرائیل بیشتر از برادر مبالغه نمود و همواره ایشانرا بارتکاب
اعمال شاقه و تکلیف افعال فوق الطاقه می رنجانید و در اثنای این اوقات
شبی فرعون در خواب دید که آتشی از جانب شام پیدا شده تمام خانها و
باغات مصر را بسوخت و اثر آن بقصر او رسید و فرعون از دهشت این
خواب بیدار کشته معبران و کاهنانرا طلبید و کیفیت خواب را با ایشان در
میان نهاد کفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای
قبطیان کوشش نماید و در انهدام قواعد سلطنت توسعی و اهتمام فرماید بنابرین
فرعون حکم کرد که هر پسری که از عورات بنی اسرائیل متولد کردد فی الحال
او را بقتل آورند و بعد از انقضای مدت پنج سال ازین قضیه وبا در میان ذریات
یعقوب ع پیدا کشته قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل

بعلت وبا از پای در می آیند و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند
اگر حال برین منوال کذرد زود باشد که باندک فرصتی نسل ایشان منقطع کردد و ما را
مرتکب امور دشوار باید شد و فرعون این سخن را بسمع قبول جای داده از کمال
خردمندی حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال تعرض ننمایند
و در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد شد و پدر این
دو بزرکوار موسوم بعمران بود و بیک واسطه بلاوی بن یعقوب عم میرسید
القصه چون موسی تولد نمود مادرش از فرعونیان توهم نموده تابوتی بدست
آورد و موسی را عم در انجا نهاده در رود نیل انداخت عنصر آب باذن رب
الارباب آن تابوت را بباغ فرعون برده کنیزکان آسیه زن فرعون آن
تابوت را دیده بر کرفتند و نزد او بردند و او چون سر تابوت را برکشاد از
مشاهده جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاده فرعون را ازین امر خبر
داد و فرعون بمطالعه صحف رخسار موسی فایز کشته او نیز آنحضرت را
دوست داشت و بنا برانکه او را در میان آب و درخت یافته بودند باین
اسم موسوم کشت چه بلغت عبرانی آب را مو کویند و درخت را سی نامند
و ارکان دولت که برین حال اطلاع یافتند بعرض رسانیدند که کودکی که سبب
هلاکت قبطیان خواهد بود اینست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله کشته باز
بسبب درخواست آسیه از سر قتل او در کذشت و امراء فرعون آنحضرت را
بفرزندی برداشته زنان شیردار جهة تعهد و تربیت او حاضر کردند و موسی

پستان

پستان هیچ یک را در دهان نکرفت چون مادر او را احضار کردند فی الحال بمکیدن
شیر او مشغول شد و آسیه ام موسی را باجیری کرفته آن غنچهٔ بستان رسالت
را بدو سپرد و مقرر کرد که هفته یکنوبت او را بقصر آرند و بعد از انقضای یکسال
یا دو سال علی اختلاف الاقوال آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی عم
ریش آن بدکیش را کرفته بکشید چنانچه موی چند بر کنده شد و نایرهٔ خشم
فرعون التهاب یافته حکم فرمود تا موسی را بقتل آورند آسیه کفت این حرکت
ازو بنا بر عدم عقل واقع شد بفرمای تا یک طشت از یاقوت و یک طشت از
آتش بیاورند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر نباید کرد و
اگر بطرف اخکر دست دراز کند صدق سخن من بر تو ظاهر کردد او را بباید کذاشت
و چون دو طشت مذکور در المجلس آوردند جبرئیل امین عم دست کلیم الله را باخکر
برده و کلیم الله اخکری برداشته بدهان رسانید دهانش سوخته عقده پیدا کرد و
فرعون از مقام انتقام کذشته مادر موسی آنحضرت را بخانه برد و چون کلیم الله
بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خادمان بملازمت او تعیین نمود و
آنحضرت در غایت حشمت و تجمل بسر برد چنانکه اهل مصر او را پسر فرعون میـ
کفتند و موسی عم در سی سالکی باستصواب آسیه عورتی را در حبالهٔ نکاح خود آورد
ذکر هجرت موسی عم از مصر موسی عم در ایام دولت و اقبال روزی تنها
براهی میکذشت ناکاه نظرش بر قبطی افتاد که دست در بنی اسرائیلی زده بود
زجر میکرد و چون بحکم جنسیت اصلی جبلت آنحضرت بحمایت اولاد یعقوب

مقطور بود پیش رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص باز دار و آن نابکار
تحمل یک مشت نیاورده به صدر جهنم واصل شد و موسی عم ازین فعل پشیمان
شده بخانه مراجعت نمود و هیچکس ندانست که قبطی را که کشت روزی دیگر
موسی عم خوفناک از منزل بیرون آمده جهة استعلام آن خبر سیر مینمود باز همان
بنی اسرائیلی را دید که با شخصی دیگر در زد و خورد است متوجه او شده گفت چه شوم
کسی تو که هر روز با یکی خصومت و نزاع میکنی اسرائیلی بنابر آنکه ضرب دست
موسی را عم دیده بود چون موسی بجانب او توجه نمود متوهم گشته گفت میخواهی
که مرا بکشی همچنانکه دی روز فلان را بقتل آوردی و قبطی بعد از استماع این سخن
دست از بنی اسرائیلی باز داشته بدرگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را تقریر
کرد فرعون حکم کرد که قصاص کنند و موسی عم بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمده
بمدین رفت و در ان بلده بملاقات شعیب عم فایز گشته مدت هشت سال
بچرای اغنام و دیگر خدمات آن پیغمبر عالیمقام قیام و اقدام فرموده دختر مهتر
او را که موسوم بصفورا بود بنکاح خویش در آورد و دو سال دیگر طریقه خدمتکاری
مرعی داشته اجازت مراجعت طلبید و مسئول او مقبول افتاده شعیب عم گله
گوسفندی بموسی عم انعام فرمود و اشارت بخانه کرده گفت از انجا عصائی
یکی بجهة خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از رسیدن کلیم الله
بمدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب الانبیا آمده عصایی نزد او
بودیعت نهاد و شعیب عم آنرا با عصاهای دیگر در خانه مضبوط ساخته بود

درین وقت که موسی عم به برداشتن عصا مأمور شد کلیم الله بآن خانه درآمد
عصای مذکور بدستش افتاد و شعیب عم عصا را مساس فرموده گفت
این چوب را در همان محل بنه که امانت شخصیست و دیگری بگیر موسی عم باز
بهمان خانه درآمده و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد باز
همان عصا بدستش درآمد و شعیب عم برین صورت واقف شده گفت
تو به تصرف این عصا انسب و اولی مینمایی برخیز و در ضمان سلامت
روان شو و پوشیده نماند که کیفیت عصا را مورخان بوجوه متعدده ثبت
فرموده اند و چون راقم حروف در مقام اختصار است برایراد یک روایت
قناعت نمود

ذکر رسیدن موسی عم بوادی ایمن و باستماع کلام الهی فایز شدن

چون حضرت نبوی مآب شعیب را وداع فرموده متوجه مصر گشت
چون پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن نزول نمود ناگاه ابر
سیاه در فضای هوا هویدا شده سرما پدید آمد و منکوحه موسی هر چند سعی
کرد که آتش برافروزد میسر نشد درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور
سینا مشاهده فرمود و اصحاب را بتوقف در ان منزل امر کرده خود بتصور
وجدان آتش عصا برگرفت و بدان طرف روان شد و چون بدان روشنی
نزدیک رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بر کرده اثر کشیده موسی
هر چند جهد کرد که قدری از ان آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد باز
گشتن فرمود و در خلال این احوال آوازی بگوش او رسید که یا موسی

کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورده بهر سو نگریست هیچکس را ندید و ندا بتکرار شفته
در کرت سیم موسی عم گفت تو چه کسی که کلام ترا می شنوم و ترا نمی بینم
خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت
کلیم الله بسجده افتاده چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی
و کلیم الله در غایت دهشت میل نزدیک شدن درخت کرده بخلع نعلین
مامور گشت بالجمله حق عز و علا موسی را عم در وادی طور سینا مشمول
نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوت پوشانید و آیات بینات
و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست
تو یا موسی حضرت کلیم الله علیه التحیة و التسلیم جواب داد که هی عصای اتوکا
علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را
بیفکن موسی عم آنرا انداخت اژدهایی عظیم مهیب خلقت شد موسی ع
توهم نموده ندا رسید که او را بگیر که باز بصورت اصل معاودت میکند و کلیم
الله عم آستین جامه پشمین گردن اژدها را گرفته باز عصا گشت بعد از آن
قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را عم اطمینان داد و آن نوری
بود که هرگاه دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست مبارکش در
لمعان آمدی چنانچه ع بر پرتو آفتاب غالب گشتی ش و چون نفس نفیس
موسی را عم قوت تمام و تمکن لا کلام پیدا شد بهدایت و ارشاد فرعون
مامور آمد و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و

انفتاح

انفتاح ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرده و جمیع ملتمسات
بشرف اجابت اقتران یافت و موسی عم بسبیل استعجال بجانب اهل
و عیال خود شتافت و بهنگام سحر بدیشان ملحق شده فی الحال متوجه مصر
گردید و قریب بشام بدان بلده رسیده در خانه مادر خود نزول نموده و
هارون را کیفیت واقعه اعلام فرموده علی الصباح هر دو برادر بدر قصر فرعون
رفتند و عصای اقامت بر زمین انداختند و بروایت وهب بن منبه در
چهارم ذی الحجه موسی و هرون علیهما بباب القصر آمدند و در روز نحر خبر
ایشانرا فرعون از مسخرهٔ خود شنید و در محلی که هامان و عظمای قوم حاضر
بودند باحضار موسی کلیم و هارون وزیر علیهما مثال داد و چون آن دو
بزرگوار بیمن مقدم شریف مجلس را بیارا ستند فرعون موسی را شناخته
گفت تو آن نیستی که در خانهٔ ما پرورش یافتی و بیگناهی را بقتل رسانیده
بصوب مدینت شتافتی موسی عم فرمود که من قصد هلاک آن شخص
نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی کشته خواهد گشت و برین تقدیر قصاص
لازم نمی آید و بعد از دعوت نمودن موسی عم فرعون را بوحدانیت ایزد
متعال و وقوع قیل و قال و جواب و سوال چون کلیم الله بر زبان الهام بیان
آورد که مرا حق تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره کرامت فرعون گفت
که فات بها ان کنت من الصادقین موسی عم عصا از دست بیفکند و علی
الفور اژدهایی در نهایت مهابت شده و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام

آورده برزبر یکدیگر افتادند و فرعون در زیر تخت گریخته از کلیم الله دفع آن
بلیه را مسالت نموده مشروط بانکه بپای متابعت پیش آید و دست از ایذای
بنی اسرائیل باز دارد و موسی عم اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت طبیعی معاودت
کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان از مشاهده آن خیره
گشت چنانچه همه بروی در افتادند و انحضار آنرا مسالت نمودند و موسی و
هرون علیهما آنروز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون بعد از
تقدیم مشورت باحضار جادوان مملکت خویش مثال داد و مهره سحره که بروات
اصح هفتاد و دو نفر بودند جمع آمده فرعون کیفیت واقعه بدیشان درمیان نهاد
و گفت شمارا با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات و اکرامات بیکرانه اختصاص
یابید ساحران متقبل معارضه شده چوب بسیار بصورت مار تراشیده مجوف
ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود
با اهل و ارکان دولت خویش و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی
و هرون علیهما در برابر آمده نخست سحره باجازت موسی تعبیهای خویش را
دران صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت
پس ازان حضرت موسی عم عصا را بر زمین افکنده بدستور معهود اژدها گشته
جمیع آلات ساحران را فرو برد و قصد قبه فرعون نمود آن مخذول سراسیمه شده
فرار بر قرار اختیار کرد و از هیبت این حالت خلایق برزبر یکدیگر افتاده خلقی
بی نهایت لگدکوب بلا و محنت گشتند و چون موسی عم عصا را برداشت نزد سحره

حقیقت

حقیقت دین موسی عم بتحقیق پیوست و جمله سعادت اسلام دریافتند و فی
الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادت رسیده بریاض جنت شتافتند

ذکر بلیات فرعونیان و بنای صرح فرعون و انهدام آن بعد از
واقعه سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی عم ایمان آوردند بنی اسرائیل در غایت
خرمی و بهجت بسر می بردند و فرعون از مشاهده این صورت بیطاقت گشته
حکم کرد که قبطیان بیشتر از پیشتر در ایذا و اضرار اسرائیلیان مبالغه نمایند
و قبطیان بموجب فرموده عمل نمودند و بنی اسرائیل نزد موسی عم آمده زبان
باستغاثه گشادند و موسی عم در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود لاجرم
نزول بلا بر ایشان متعاقب و متوالی شده نخست مدت سه سال به بلیه
قحط و غلا مبتلا گشتند و بعد ازان هفت روز بعذاب طوفان و هفت روز
ببلای ملخ و هفت روز بمحنت قمل و هفت روز بمشقت ضفادع گرفتار شدند
و بنابر آنکه عناد و استکبار کفار امتداد یافت آب نیل بر ایشان خون گشت
و هریک ازین حالات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی عم پیغام میفرستادند
که اگر بدعای تو این نوع بلیه از ما دفع شود مجموع دین اسلام را قبول نماییم و
چون بدعای کلیم الله آن بلا دفع میشد آن گروه بی عاقبت بدستور سابق در کفر
و ضلالت غلو مینمودند آورده اند که فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی عم جازم
گشت و آنحضرت ازین قضیه وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب
ضلالت متبدل بسنگ گردید دیگر باره فرعونیان کلیم الله را باوردن ایمان

وعده داده و موسی عم دعا کرده آن سنگها بحال اصلی معاودت نمود و آن سنگین
دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بودند و گفتند تو هر چند ازین گونه آیات
و معجزات بما نمایی مرتکب دین تو نخواهیم گشت و به نبوت تو اعتراف نخواهیم
آورد و بعضی گویند که هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی عم مینمود هامان مانع گشته
نمیگذاشت و میگفت شرم نداری که بعد از انکه سالها دعوی الوهیت کرده
باشی گردن بطوق عبودیت در آری و فرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم دور
افتاده بنار جحیم گرفتار گشت و بروایت مشهور معجزات مذکور در عرض سه
سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنای صرح هم دران اوقات وقوع یافته
و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان
روم و از خدای موسی خبر یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته
هامان باشارت آن بیسر و سامان به بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شده
خشت پخته اختراع نمود و بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع
آن بنا بود و بعد از اتمام آن موضع عالی فرعون به بالایش بر رفته آسمان را
چنان دید که از روی زمین میدید لاجرم خایب و خاسر به پایان آمد و همان
لحظه صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد و هر استاد
و مزدوری که درانجا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد **ذکر بیرون رفتن
موسی عم از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و متابعانش در
رود نیل** چون تکبر و عناد کفار از حد در گذشت موسی عم بخروج از مصر مامور
شده

شده رؤسا و اشراف اسباط را به یراق سفر امر فرمود بنی اسرائیل تا مدت یکماه
هر چند تهیهٔ بیرون رفتن میکردند مانعی از پس پردهٔ غیب روی مینمود و حضرت
کلیم ازجهة توقف شرط استفسار بجای می آورده چنین بوضوح پیوست که
سبب عدم تیسر خروج آنست که یوسف عم وصیت فرموده بود که بنی
اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن
کنند و بنا بر انکه نمیدانستند که مدفن یوسف عم کجاست در بحر تفکر افتاده بالاخر
براهنمونی عجوزهٔ کهن سالی تابوت یوسف را در نهر نیل یافتند و بجد تمام و سعی
لاکلام باستعداد سفر اشتغال نموده پیرایهای قبطیان را به بهانهٔ عروسی بعاریت
گرفتند و بجهة علامت خروج هریک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی کردند و
خون بر در خانها کشیدند و در نیم شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و
بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب در شمار
آمد و بنی اسرائیل طی مسافت فرموده قریب بکنار رود نیل نزول کردند
و روز دیگر قبطیان از خواب غفلت بیدار گشته و از اسرائیلیان اثر ندیدند
بواسطهٔ آن نقد و زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و فرعون
را از کیفیت واقعه خبر دادند و فرعون بجهة وبایی که در میان دختران قبطیان
پیدا شد فی الفور نتوانست که از عقب موسی عم بشتابد و صباح که قریب
بتمام گشت اعدا بود فرعون باسپاه بیاید بیرون از شمار از مصر بیرون رفته
از عقب موسی عم روان گشت و چون نزدیک به بنی اسرائیل رسید کلیم الله

بموجب وحی الهی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه
شده و آب از موضع خود مرتفع گشته بنی اسرائیل بسلامت از انجا عبور نمودند
و متعاقب این حال فرعون بکنار دریا رسیده آب را بدان منوال دید اندیشه
مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب در بحر راند و جبرئیل عم بر مادیانی سوار
در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد و چون تمامی لشکر فرعون که بروایتی هزار هزار
و هفتصد هزار بودند از مردان مبارز برود نیل در آمدند و اجزا آب بهم پیوسته
مجموع غریق بحر فنا گشتند و دران حالت که فرعون صورت مرگ مشاهده نمود
گفت آمنت بالله الذی لا اله الا الذی آمنت به بنی اسرائیل و چون ایمان
یأس مقبول حضرت احدیت نیست جبرئیل عم مشتی خاک در دهانش ریخته
گفت الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین و بالجمله دران زمان
که فرعونیان از قعر آب بنار جحیم واصل شدند و بنی اسرائیل نجات یافتند
ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و اتباعش
هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه روز را بصوم گذرانیدند و جسد
فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل از وی
صادر شده بود بر ساحل نیل افتاده ملابس و حلل ایشان را اسرائیلیان تاراج
نمودند و هرچند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممنوع نشدند و حضرت
موسی عم یوشع بن نون را در دوازدهم محرم بمصر فرستاد تا جهات و متملکات
قبطیان را در حیطهٔ ضبط در آورد و بعد از مراجعت یوشع موسی عم با اتباع

ازان

ازان موضع کوچ نموده قطع منازل میفرمودند در اثنا راه بجمعی معالفه رسیدند
که بر صورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند بنی اسرائیل بعد از مشاهدهٔ
این صورت نزد موسی عم آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید که بعبادت
آنها قیام نماییم و کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت اغیر الله
ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین آن جماعت از ملتمس خویش پشیمان گشته
مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیدند **ذکر رفتن موسی عم بطور سینا و**
نزول الواح بعنایت حق تعالی بنی اسرائیل مکررا التماس نمودند که ما را
شریعتی مجدد باید تا بر مقتضای آن عمل نماییم و آنحضرت این معنی را معروض
درگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بجانب طور متوجه گشته سی روز روزه
دار تا این مسئول عز قبول یابد و موسی عم هارون را بخلافت در میان قوم
گذاشته ایشان را بجانب بریه سین گسیل فرمود و بنفس نفیس با هفتاد تن
از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره
ذوالقعده تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه
را بآن منضم گردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممنا ها بعشر
و کلیم الله در صبح چهل و یکم با آن هفتاد نفر بکوه بالا رفته بر قوم سبقت
گرفت و ابر رقیق میان او و بنی اسرائیلیان حایل شده ملک العلام بی زبان و کام
با کلیم عم در تکلم آمده الواحی که توریت در انجا مکتوب بود ارزانی فرمود و
موسی در اثنا مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب آمد که لن ترانی

ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی موسی ع بجانب کوه نگریسته
پرتو جمال لایزالی که بر جبل تجلی فرمود کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی ع از
هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد و در اکثر
تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی ع گفتند مقصود
بنی اسرائیل از فرستادن ما باین مقام آن بود که ما نیز به استماع کلام باری فایز
گردیم و بادای شهادت نزد قوم قیام نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را مبذول
داشته باز ابر رقیق پدید آمد و موسی را ع با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع
به شنیدن کلام الهی فایز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند تا
ما معاینه خدا را نه بینیم بنبوت تو اعتراف نیاوریم و بعد از جریان این حدیث
بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید و باز بدعای موسی
بحال حیات باز آمدند و از گفته و کرده خویش استغفار نمودند و چون موسی ع
از کوه طور باز گشت و باخبار حضرت عالم السر و الخفیات دانسته بود که اکثر بنی
اسرائیل باضلال سامری در بادیه غوایت افتاده اند و گوساله می پرستند غضبناک
با قوم ملاقات فرمود و کیفیت این واقعه چنان بود که چون رفتن موسی بطور سینا
ممتد گشت یهود آغاز اضطراب نمودند سامری مجال شیطنت یافته گفت
سبب دیر آمدن موسی آنست که از شما بواسطه آنکه زیورها و ملبوسات فرعونیان را
بخلاف رضای او متصرف شده اید رنجیده اکنون مصلحت آنست که آن لباسها
را سوخته حلل را بمن دهید تا بصنعتی که میدانم خاکستر ساخته خاکی که از زیر سم

گردانم

گردانم و بنی اسرائیل این سخن را قبول نموده اموال را بوی تسلیم کردند سامری
زر و سیم را گداخته و گوساله ساخته خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل ع برداشته
بود در جوف وی ریخت و گوساله زرین به بانگ آمده قوم را گفت این گوساله
اله شما و اله موسی است عبادت وی بجای آرید تا موسی را میان شما باز گرداند
و غیر از دوازده هزار نفر تمامی یهود به پرستش گوساله اشتغال نمودند القصه
موسی بخشم هارون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین
انداخت که اکثر از الواح بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بکشید و هارون
بیگناهی خود بعرض رسانیده موسی ع عذر او را پذیرفته مناجات کرد و گفت رب
اغفر لی و لاخی هارون و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین گوساله پرستان
منفعل شده ابواب اعتذار مفتوح ساختند موسی ع سامری را طلبیده سخنان
خشونت آمیز بر زبان رانده دعا کرد تا عقلش زایل گشت و سر در بیابان نهاد و
مدت العمر با هیچکس الفت نگرفت و بنی اسرائیل را طلب آمرزش کرده حکم
الهی در رسید که کسانی که بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل
آورند تا توبه ایشان مقبول گردد و موسی ع گوساله را سوخته خاکسترش را
بدریا انداخت و جمیع بنی اسرائیل باشارت او از آب دریا آشامیدند هر کس
که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا گشت و آن دوازده هزار
نفر بفرمان حق اکثر تیغها کشیده آغاز سرافشانی کردند و بعد از آنکه هفتاد هزار
تن بقتل رسیدند دیگر شمشیرها از کار باز ماندند و کلیم الله دانست که عفو شامل

حال آن جماعت کشته لاجرم کفت تا دست از قتل باز داشته بالجمله چون
موسی ع اوامر و نواهی توریة را بر بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام ابا نمودند
کفتند سمعنا و عصینا و موسی ع از این جرأت ملول و متالم شده جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین کوهی از جبال فلسطین بر کنده بالای سر یهود بداشت
و کلیم الله ایشانرا کفت اکر بحکم کتاب خدای راضی کردید از این بلیه خلاص
یابید و الا مجموع در زیر این کوه هلاک کردید یهود چون دانستند که چارهٔ
غیر از طاعت نیست در سجده افتاده اوامر و نواهی الهی را قبول نمودند اما یک
نیمهٔ روی بجانب جبل نظر میکردند تا اکر دور شود باز در مقام کردن کشی و تمرد
آیند و چون سر از سجده بر آوردند از موسی تخفیف بعضی از عقوبات شریعت
نمودند و چون موسی ع دعا نمود بعضی از مشکلات بر ایشان آسان کشت
پوشیده نماند که بعضی از مورخان بر آنند که الواحی که در نوبت اول که موسی ع
بطور رفته بود نزول نموده غیر از توریت است و توریت در کرت جهارم
که آنحضرت بطور سینا توجه فرمود در چهل مجلد نازل کشت والله اعلم بالصواب
و بعد از این قضایا موسی ع بنی اسرائیل را بحوالی مصر برد و تمامی آن اراضی
بر ایشان مسلم کشت **قصهٔ بقره** راویان اخبار آورده اند که در میان بنی
اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزادهٔ مفلوک داشت
و ایشانرا کما ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم برادرزادکان بطمع اموال عم را بقتل
بقتل آوردند و در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر پلاس ماتم نشستند

بجد

بجد تمام در مقام پیدا کردن قاتل کمر بستند و این قضیه بسمع موسی ع رسید
بنا بر آنکه معلوم نبود که این فعل از که صادر شده بمقتضی شریعت حکم بقصاص نه
فرمود و بدین جهة اختلاف در میانهٔ یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا
کن که تا حضرت عالم الغیب و الشهادة خونی را ظاهر کرداند و بعد از دعای موسی ع
وحی آمد که کاوی را کشته مقداری کوشت وی را بر مقتول زنند تا زنده کردد
و کشندهٔ خود را نشان دهد و بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفت کاو چندان
مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر کشت که کاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان
و رنکش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت نکرده باشد و
در موضع ناپاک نچریده و یهود بعد از تکاپوی و جست و جوی کاوی متصف
بدین صفات بمشقت بسیار و بهای بیشمار بدست آوردند و کاو را کشته مقداری
کوشت بر عامیل زدند و مقتول بحال حیات آمده برادرزادکان را اشارت کرد
که ایشان مرا کشتند و موسی ع قاتلان را قصاص کرده همان لحظه عامیل نیز بعالم
آخرت شتافت **ذکر ملاقات خضر و موسی علیهما** بصحت پیوسته که
روزی حضرت موسی ع بموعظهٔ بنی اسرائیل قیام نموده نعم و الطاف باری تعالی
را که نسبت باو ارزانی داشته بود تعداد میفرمود در آن اثنا شخصی برخواسته
کفت یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بندهٔ
از تو عالمتر هست یا نه جواب داد که حالا کمان من آنست که خدای را در روی زمین
بندهٔ از من اعلم نباشد و متعاقب این قیل و قال جبرئیل ع از حضرت ملک

مشتعل خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما هر یک از عباد خود را
چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته‌ایم اینک مرا بنده‌ایست در مجمع البحرین افضل
از تو جهد کن تا بشرف ملازمتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا او که راه نماید
وحی آمد که طعام تو راهنمای تو باشد آنگاه موسی عم با یوشع بن نون علیهم مقداری
نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز که رفتند قریب بمجمع البحرین
بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده‌اند و در وقت رفتن زنبیل طعام را در آن مقام بر سر سنگی
نهاده فراموش کردند و ماهی بتقدیر الهی زنده گشته خود را در آب انداخت و
روزی دیگر چون موسی عم از یوشع عم طعام طلبید و معلوم شد که زنبیل در آن منزل مانده
است مراجعت نمود و خضر را عم آنجا حاضر یافته شرط سلام بجای آورد و التماس مرافقت
فرمود خضر نبی عم گفت تو با من صبر نتوانی کرد موسی عم جواب داد که اگر خدای
خواسته باشد لباس مصابرت را شعار خود سازم و نسبت با تو بر اسم عصیان و
اعتراض نپردازم پس آن دو پیغمبر بمصاحبت یکدیگر بکنار دریا روان شده یوشع
بن نون بجانب مصر بازگشت و موسی و خضر علیهم بکشتی در آمده خضر آنرا
سوراخ کرد و فریاد بر آورد که ای قوم بر سبیل تعجیل مرمت سفینه بجای آورید و کشتی
را درست سازید و کشتی بانان چوب پارهٔ پیدا کرده بر آن کشتی دوخت و موسی عم زبان
تعرض گشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و چندین کس را بسر حد هلاک
انداختن چه معنی دارد خضر عم فرمود که نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم
عذرخواهی قیام نموده گفت این سوال بنابر نسیان واقع شد و چون بخشکی رسیدند
کودکی

کودکی صاحب جمال بنظر ایشان در آمده خضر عم او را بگرفت و بقتل رسانید باز
موسی عم بنیاد اعتراض کرده گفت کودکی که هنوز قلم تکلیف برو جاری نشده بکدام
تاویل توان کشت خضر عم گفت الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا حضرت
موسی عم از گفتار خویش اعتذار نموده گفت دیگر اگر مثل این سوال کنم با من صحبت
مدار بعد از آن بدیهی رسیدند و اهل آن قریه با طعام آن دو پیغمبر عالیمقام قیام
نمودند و در بیرون آن ده دیوار کهنه بود خضر عم آنرا در غایت محکمی راست ساخت
کلیم الله بر زبان آورد که چون بتعمیر این دیوار اشتغال مینمایی باری از خداوندش
اجره می بایست گرفت تا به بهای طعام مصروف گشتی خضر عم گفت هذا فراق
بینی و بینک پس به بیان سر احوال و افعال مذکوره اشتغال فرموده گفت کشتی
حق جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملک ظالمی که اگر آن سفینه بی عیب بدو رسیدی
البته بغصب بگرفتی لاجرم آنرا معیوب ساختم تا در دست صاحبانش بماند و
آن پسر کافر بود و پدر و مادرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و از
حرکات شنیع او در زحمت بودند بنابر آن بقتلش رسانیدم و امید میدارم که
حق تعالی ایشانرا اولدی رشیدی عوض دهد اما دیوار از دو کودک یتیم بود
که پدر ایشان از جملهٔ صلحا بود و در زیر این جدار گنجی جهة فرزندان نهاده بود
و حالا اگر آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم بتعمیر آن دیوار پرداختم
که تا چون آن کودکان کلان شوند میراث خویش را باز یابند و موسی علم علیت
خضر را عم مسلم داشته و شرط وداع بجای آورده باز گشت ذکر عصیان قارون

و فرو بردن زمین او را قارون پسر عم موسی عم بود و در اوایل حال متابعت
آنحضرت مینمود و او را بواسطهٔ آموختن علم کیمیا بلکه بمحض حکمت باری تعالی
مال بلا انتها جمع گشته بود و چون کلیم الله قارون را باداء زکوة و انعام صدقات
امر فرمود آغاز مخالفت کرده و عورتی را در میان انداخته درمی چند داد و گفت
فردا المجلس وعظ موسی حاضر شو و در میان مردم او را بزنا تهمت کن روزی
دیگر که کلیم الله بمنبر بر آمده بنصایح خلایق مشغول گشت آن عورت برخواست
که بموجب فرموده قارون عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید
که قارون مرا مبلغی رشوت داده تا بگویم که موسی با من زنا کرده و موسی عم در
غضب رفته مناجات فرمود ندا رسید که زمین را بفرمان تو کردم تا هرچه
مدعای تست که در حق قارون بجای آوری بتقدیم رساند کلیم الله خوش دل
و مسرور شد قارون شتافته آن مخذول در غایت تکبر بجانب موسی عم
نگریست و کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را زمین در
حرکت آمده قارون برخواست تا بجول پایش بزمین فرورفت قارون
خندان شده گفت ای موسی این چه سحر است که میکنی موسی عم باز زمین را
گفت بگیر او را تا زانوی قارون بزمین فرورفته آغاز اضطراب کرد باز
موسی عم زمین را بفرو بردن قارون مامور گردانید این نوبت تا میانش بخاک
فرو رفت قارون گفت ای موسی مرا خلاص کن تا بموجب مدعای تو کار کنم اما
کلیم الله عم بر زبان راند که یا ارض خذیه زمین قارون را تمام فرو برده اموال

اونیز

او نیز بموجب دعای موسی تحت الثری فرورفت **ذکر توجه موسی عم و بنی
اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیهٔ تیه و کشته شدن عوج
بن عنق بر دست موسی عم** در کتاب روضة الصفا مسطور است
که در روز هشتم از ماه آب بفرمان رب الارباب جبرئیل عم بموسی آمده او را
گفت که با بنی اسرائیل به بلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از دست جباران
انتزاع فرمای و حضرت موسی عم بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان
گشته چون قریب بمقصد نزول نمود نقبا را اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر
بودند باستصواب قوم برسم تجسس و تفحص بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا
چون نزدیک بدار الملک جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از غایت
شهرت حاجت بتعریف ندارد و بدیشان باز خورد و بنا بر آنکه عوج میدانست که
سپاهی از مصر بجنگ مردم آن شهر می آیند گمان برد که نقبا از آن طایفه اند
فی الحال ایشان را بر داشته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه برده
بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکر اند که بمحاربهٔ ما
می آیند و جباره بخت بکشتن نقیبان امر نموده بالآخر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل
از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردند رخصت انصراف ایشان دادند
و نقبا با هم در راه مقرر ساختند که حدیث مهابت هیکل جبابره را با قوم در
میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو نفر باخفای آن صورت
موافق شدند و ده تن دیگر کیفیت آن حال را با یهود در میان نهادند و صورت

واقعه را تقریر نمودند وایشان از کمال ترس وبیم از رفتن ابا نمودند ومیل
مراجعت فرمودند هرچند موسی وهرون علیهما بنی اسرائیل را بنصرت وفیروزی
نوید دادند ویوشع وکالوب علیهما محاربهٔ جباران را سهل وآسان انکاشتند
بجایی نرسید وباموسی عم خطاب کردند که اذهب انت وربک فقاتلا انا
ناهنا قاعدون وموسی عم از عناد واستکبار قوم غضبناک شده گفت
رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین
وبعد ازان موسی وهرون علیهما بجانب آن بلاد توجه فرمودند وبنی اسرائیل
بطرف مصر بازگشتند واز صباح تا شب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر
خود را در مرحلهٔ اول یافتند وروزی دیگر بر عقب موسی عم شتافته از وقت
طلوع آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن فایده بران
مترتب نگشت وبهیچ وجهی ازان بیابان که درمیان فلسطین وآیله واردن
ومصر بود وطول آن دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده
اند غدغهٔ ارتحال خلاص شدند وچون موسی عم بدیار جباران رسید عوج بن
عنق پیش آمد وکلیم الله عم جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد وعوج بیجان
زخم از پا درآمده روی به بئس المهاد نهاد وکلیم الله عم بمیان قوم مراجعت
فرموده وکیفیت واقعه را تقریر کرده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بارتکاب
جهاد ترغیب نمود وبنی اسرائیل شرح سرگردانی وصورت ارتحال خویش
بعرض آنحضرت عم رسانیدند القصه یهود چهل سال به بلیهٔ تیه مبتلا بودند

وچون

وچون قوت انجاعت دران بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی
کرامت نمود ومن عبارت از ترنجبین یا چیزی که شبیه آنست بر خارستان آن منازل
میبارید وسلوی کنایت از مرغانی که گوشت بکبک بودند نزدیک آن گروه می نشسته
ودران مدت جامهای بنی اسرائیل پاره وکهنه نشد وهر فرزندی که متولد می شد
با جامه بود وچندانکه نشو ونما می یافت جامه نیز موازی قامت ادمی افزود وچون
عطش بر یهود غالب میشد وطالب آب میشدند موسی عم بموجب وحی الهی سنگی
را که پیوسته همراه داشت بر موضعی معین نهاده عصا بران سنگ میزد وبعدد اسباط
دوازده چشمه آب ازانجا در جریان می آمد وهر سبطی چشمهٔ را بخود مخصوص گردانیده
[illegible] نجات می یافتند **ذکر وفات موسی وهرون علیهما** اکثر نقلهٔ اخبار
اتفاق دارند درانکه درسال سی ام از بلیهٔ تیه موسی را عم بوحی الهی معلوم شد که وفات
هرون عم کی خواهد بود ودر کدام موضع فوت خواهد شد وهم دران اوقات روزی
موسی وهرون علیهما ازمیان بنی اسرائیل بیرون آمده در اطراف کوه ودشت سیر
مینمودند ناگاه درختی که درسایهٔ آن تختی زده بودند نمودار گشت هرون گفت ای
موسی مرا آرزو میکند که درسایهٔ این درخت برین تخت لحظهٔ بیاسایم اما می ترسم که
صاحبش بیاید ومرا ایذا کند کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من راه نگاه
دارم که چون خداوندش پیدا شود ترا آگاه کنم هرون عم بر سریر تکیه کرده فی الحال
رحمت ومغفرت ملک متعال انتقال نمود وآن تخت با درخت ناپیدا شد وچون
موسی عم بمیان قوم آمده کیفیت واقعه بیان نمود بنی اسرائیل آنجناب را بقتل هرون

متهم گردانیدند و کلیم الله عم دعا کرد تا سریر با هرون بر آنجماعت ظاهر شده ملاحظه کردند
که هیچ عضوی از اعضاء او مجروح نیست و بروایتی هرون عم بسخن آمده گفت من بمرگ
طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کلا التقدیرین بعد از آن صورت حضرت موسی
را عم دیگر طعن نکردند و بعد از سه سال از انتقال هرون عم [illegible] که سن موسی عم
بصد و بیست رسیده بود آنجناب را معلوم شد که وقت رحلت است لاجرم مجمعی
عظیم ساخته یوشع بن نون را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع عم
از میان قوم بیرون رفت و بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزید
کلیم الله یوشع را در کنار گرفت و از میان پیراهن غایب شد و یوشع عم ملول و محزون مراجعت
نموده قوم را از وفات موسی عم خبر داد و یهود او را بتهمت خون کلیم الله گرفته
موکلان بر یوشع عم گماشتند تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند و موکلان شب خواب
دیدند که شخصی میگفت یوشع عم در خون موسی عم بیگناه است بنابر آن روز دیگر بتقدیم
اعتذار پیش آمده دست از وی بداشتند **ذکر یوشع بن نون عم** در تاریخ طبری مسطور
است که بعد از وفات موسی عم بهفت سال حضرت عزت یوشع بن نون بن افرایم بن
یوسف عم را که وصی کلیم الله بود خلعت نبوت پوشانیده باستخلاص اراضی
شام مأمور گردانید و یوشع عم با بنی اسرائیل بدانجانب شتافته تخت بلده اریحا
مفتوح شد و یهود در آنجا قتلی بافراط نموده متوجه ایلیا گشتند و پس از فتح
شهر و قتل عمالقه روی بشهر بلقا که مسکن بلعم باعور بود آوردند و این بلعم که او را
بلعام نیز گویند بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود و به برکت اسم اعظم که بخاطر داشت

دعای او بعز اجابت اقتران می یافت بالجمله چون بنی اسرائیل بنواحی بلقا رسیدند
بالق ملک آن دیار در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت و بالق با ارکان دولت
نزد بلعام آمده التماس دعا کردند تا یوشع و سپاه انهزام یابند و بلعام نخست از قبول
این معنی ابا نموده آخر الامر دعا فرموده و بنی اسرائیل منهزم گشتند و یوشع عم مناجات
کرده باستعلام سبب انهزام پرداخت خطاب رسید که در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم
اعظم را میخواند و دعای او مستجاب میشود یوشع عم گفت الهی چون این دعای او بی محل
واقع شده آن اسم را از خاطرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع عم ظاهر گشت
و با لشکر بجانب بلقا مراجعت فرموده در محاصره سعی موفور بظهور آورد و بالق کرت دیگر
نزد بلعم رفته التماس دعا کرد و چون اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعای
او مترتب نگشت لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشید بالق را گفت زنان فاحشه را بعسکر بنی
اسرائیل فرست که اگر یکی از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل نمود
زمری بن شلوم که یکی از نقبای بنی اسرائیل بود زانیه را بخیمه برده همان ساعت علت
طاعون در میان سپاه یوشع عم شیوع یافت و فنحاص بن عیزر بن هارون که یکی
از اعاظم بنی اسرائیل بود بر این معنی وقوف یافته زمری و آن زن را بر سر نیزه کرده
گرد لشکر بر آورده ندا نمود که هر کس بزنان فاحشه صحبت دارد سزای او این باشد
لاجرم یهود ترک این فعل شنیع کردند و روز دیگر که از ایام جمعه بود بجهاد به پرداخته
لاجرم آن شهر را مفتوح گردانیدند و بنابر آنکه شب و روز شنبه بغیر از عبادت
حضرت احدیت بامری دیگر اشتغال نمیتوانستند نمود یوشع عم از خداوند درخواست

تا آفتاب راجع گشته چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعای او بهدف
اجابت رسیده یهود اکثر جباران را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و بالق و بلعم را نیز بجهنم فرستادند
آورده اند که هفت سال متصل یوشع ع‌م بلاد و امصار را فتح مینمود و درین مدت اکثر
دیار شام و مغرب مفتوح گشته بعضی از حکام و مردم آن حدود بشرف اسلام مشرف شدند
و بعد ازین وقایع یوشع ع‌م بیست سال دیگر در دنیا بود و چون سن مبارکش بصد و بیست
و هفت سال رسید کالوب بن یوفنا را ولی عهد گردانید برياض خلد خرامید **ذکر کالوب
بن یوفنا ع‌م** اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمرده اند و نسب شریفش با مشی
بشمعون بن یعقوب ع‌م دارند و کالوب ع‌م بعد از فوت یوشع متقلدی مهام بنی اسرائیل
شده بر سر ملک بارق که در زمان یوشع ع‌م ایمان آورده بود و باز مرتد شده لشکر کشید
و بر کفار ظفر یافته بارق بدستش گرفتار شد و بنا بر آنکه در زندان آن ملعون هفتاد نفر
از ملوک یافتند که انگشتان ایشان را بموجب حکم او قطع کرده بودند تا هنگام طعام دون
بروی در افتند کالوب فرمود که با او همین عمل بجا آوردند که گفته اند **ع** یک نفر بجز آنچه
فروشی همه سال **شعر** و پس از وقوع این فتح کالوب ع‌م با قوم بمصر مراجعت فرموده بقیه
عمر را بفراغت گذرانید **ذکر خرقیل پیغمبر ع‌م** آنجناب را بنا بر آنکه در کبر سن والده متولد
شده بود ابن العجوز میگفتند و نسب شریفش باعتقاد صاحب گزیده بلاوی بن یعقوب
می پیوندد و چون خرقیل بدرجه بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب کفار دعوت
فرمود و ایشان ازین حرکت ابا نموده جبار منتقم یهود را به بلیه طاعون گرفتار
ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اقل چهار هزار نفر بودند از وبا گریخته و یک

میل

میل راه را قطع کرده بسبب استماع آواز ها یل سفر آخرت اختیار کردند و بعد از آنکه
ابدان ایشان اما هیده متعفن شده بود بدعای خرقیل ع‌م زنده گشتند اما بوی نا
خوش از آن گروه می آمد و این علت با ولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و خرقیل
در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده دران ولایت برياض جنت اشتغال فرمود و قبرش
در میان حله و کوفه است **ذکر الیاس نبی ع‌م** بعد از فوت خرقیل مدت مدید طریق بت
پرستی در میان بنی اسرائیل بدید آمده خدای تعالی الیاس را که از نسل هارون ع‌م بود بلباس
رسالت پوشانیده بهدایت و ارشاد بعلبک مأمور گردانید و دران بلده بتی بود موسوم
به بعل و فرمان فرمای آن دیار که اجب نام داشت با رعایا و سپاه به پرستش بعل اشتغال
مینمودند و الیاس ع‌م بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی ع‌م و احکام توریت دعوت
فرمود و پس از مدتی که از ایمان کفار مأیوس شد در حق ایشان دعا کرد و حضرت احدیت
دعای او را اجابت نموده ابر و باران را در حکم و فرمان الیاس ع‌م کرد و قحطی عظیم ظاهر شد
و مشرکان این حالت را از الیاس ع‌م دانسته قاصد جانش شدند و آنجناب در ایام غلا
در خانه بیوه زنان و ضعفا بسر میبرد و بهر سرا که در می آمد از برکت قدمش رفاهیت
وسعت معیشت روی مینمود و بدین واسطه خلایق از مسکنش آگاه میشدند و قصد آنخانه
میکردند و الیاس ع‌م فرار نموده بمنزلی دیگر میرفت و درین اثنا شبی بحجره والده الیسع
که ضعف و عارضهٔ کلی داشت رفت اما بدعای الیاس آن مرض بصحت تبدیل یافت و من
بعد الیسع از خدمت آنجناب تخلف ننمود و چون مدت سه سال از بلیه قحط گذشت
الیاس ع‌م با اهل ضلالت ملاقات نموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای آورید

اکنون ایشان را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را ببرگ
عبودیت بتان تکلیف ننماییم و اگر دعای ما نهال امید همگنان از رشحات سحاب عنایت
ملک وهاب سرسبز و سیرآب گردد شما بیگانگی حضرت حق عز و علا اقرار نمایید کفار خاطر
بر همین معنی قرار داده با اصنام بجانب صحرا اشتافتند و چون اثری بر دعای ایشان مترتب نشد
الیاس عم دست بدعا برداشته همان لحظه غمام انعام الهی فایض شده باران فراوان بارید اما
کسی بوی نگروید و الیاس عم از انجماعت و مصاحبت اهل ضلالت ملول و مشتغر شده تخلص
خود را مسالت نمود و دعایش بعز اجابت مقرون گشته روزی که با الیسع بکوهی میرفت آتشی
از نور سمت ظهور پذیرفت الیاس عم پای در رکاب آورد و الیسع را بخلافت تعیین نمود و از نظر
خلق پنهان شد و شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی از انجناب منقطع گشت و محل اقامتش
صحراها و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را براه راست می آورد و طریق مستقیم مینماید

ذکر الیسع بن اخطوب عم

ذکر الیسع بن اخطوب عم وصی الیاس عم و پیغمبر مرسل بود و مدت مدید بهدایت و
ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و چون آن قوم گاهی بمتابعت ادمی پرداختند و گاهی
طریق مخالفت مسلوک میداشتند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت آن قوم دوری جست
و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر فرموده بجوار ارحم الراحمین واصل شد

ذکر ذی الکفل

ذکر ذی الکفل بقول اصح وصی الیسع بود انجناب را ذو الکفل بجهت آن میگفتند که متکفل وصایای الیسع
و درس توریة بود و متکفل هدایت بنی اسرائیل شده بود و مدتها بمباشرت آن امور اشتغال
داشت مدفنش در بعضی از بلاد شام است

ذکر اشمویل عم

ذکر اشمویل عم بصحت پیوسته که در زمان نبوت
یکی از انبیای بنی اسرائیل که او را عالی امام میگفتند سرج و مرج باحوال بنی اسرائیل و بلاد اسلام

راه یافته دشمنان دین و جباران مغرب غالب گشته تابوت سکینه را با بسیاری از پیغمبران
و پیغمبرزادگان بیغما بردند و آن تابوتی بود که در آخر زمان موسی عم از فلزات ساخته بودند
و الواحی را که موسی عم در حین غضب شکسته بود با طشتی که بدان قلوب انبیا را در انجا می شستند
و جامها و عمامها و عصاها را در درون نهاده بودند و هرگاه حادثه روی دادی بنی اسرائیل
تابوت را بیرون آورده به برکت آن نجات یافته شدت بسهولت برگذشتی و سکینه که
بقول اکثر مورخان جانوری بود سر او شبیه بسر گربه در آن تابوت اقامت داشت و در حین محاربه
یهود او را در پیش صف برده آوازی از آن جانور ظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام
یافتندی القصه بواسطه آن تابوت سکینه که مخالفان برده بودند و ظفر یافتن دشمنان یهود
خار و مبتذل گشته بودند بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او
بر دشمنان دین غلبه کنند و دعای ایشان مستجاب شده حلقا نام زنی که از سبط لاوی بود
عقیم داشت که او را حنه میگفتند حق تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر موسوم بود باشمویل
و چون بچهل سالگی رسید بپوشیدن لباس رسالت مشرف گردید و بنی اسرائیل در غایت بهجت بوی
گرویده التماس نمودند که دعا کند که حضرت عزت کسی را در میان یهود بسلطنت تعیین فرماید
و اشمویل دعا کرده مالک الملک علی الاطلاق شاول را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی مقرر
نمود و چند متنفش چون از خاندان ملک نبود و بسقایی روز میگذرانید نخبت بنی اسرائیل
قبول این معنی ابا نموده سر باز زدند و اشمویل عم شرط نصیحت بجا آورده گفت ملک از خداست
بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند یهود گفتند دلیل بر آنکه حضرت الهی طالوت را بپادشاهی
معین ساخته چه باشد اشمویل عم جواب داد که دلیل آنست که در حین ظهورش روغن قدس

درغلیان آید و تابوت سکینه ظاهر شود و روزی دیگر اکابر بنی اسرائیل در موضعی جمع آمده
بودند طالوت دران انجمن پیدا شد روغن قدس جوشیدن گرفت و اشمویل قدری ازان برگرفته
و بر سر طالوت ریخته او را تهنیت گفت از بهر سلطنت و دیگر روز تابوت سکینه که مدتها
در دست کفار بود سمت ظهور یافت و در تاریخ طبری کیفیت وجدان تابوت را بدین وجه
مذکور ساخته که چون جالوت که از جملهٔ معاندان دین و فرمان فلسطین بود تابوت را بولایت
خویش برد فرمود که آنرا در جایی ملوث نهادند و بتقدیر ایزدی ناصور بر اندام هرکس که
این حرکت کرده بود بل سایر مردم آن دیار عارض شد و کفار تابوت را از شهر بجایی دیگر
فرستادند آنجا نیز این علت شیوع یافت و همچنین بهر شهر و دهی که تابوت را نقل نمودند
سکنهٔ آن موضع بدین مرض گرفتار شدند و اهل ضلالت از جمیعی تنگ آمده تابوت را
بیاوردند و نزدیک بمساکن یهود گذاشتند و فرشتگان بامر پروردگار عالمیان آنرا
بدیشان رسانیدند و بعد از وقوع این امر غریب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق
نمودند

ذکر لشکر کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن جالوت بدست داود ع

چون شاول بر سریر سلطنت قرار گرفت بنابر آنکه جالوت که او را کلیاث نیز میگویند مکرر
بر یهود تاخت نموده از مراسم قتل و اسیر دقیقهٔ نامرعی نگذاشت همت بر دفع او گماشته با
هشتاد هزار نفر از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شد و ازین جمله هفتاد و شش هزار از راه باز
گشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی برایشان غالب بود طالوت بلشکر گفت که چون بآب
رسید زیاده از یک جرعه بیش نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار نفر مخالف قول طالوت
هرچند از آب بیشتر تجرع نمودند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار کس از موافقان

همراه

همراه طالوت رفتند و جالوت با سیصد هزار نفر در برابر آمده بنی اسرائیل فغان لا طاقة
لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلک زیاده از
سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش بدر است کسی نماند و ایشا که نسب او
بیهودا متصل میشد با دوازده پسر داخل بود درین لشکر در تاریخ طبری مذکور است
که در وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشمویل ع زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه
بر قد هرکس راست آید کشندهٔ کلیاث خواهد بود و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف
برکشیدند شاول بامتحان زره را در بر حضرت داود که خوردترین اولاد ایشا بود
کرده جامه در بر داود راست آمد و طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت تحریض نموده
گفت اگر کشتن جالوت بر دست تو واقع شود نصف پادشاهی خود را بتو دهم و دختر
خود را بعقد تو درآوردم و چون حضرت داود ع بواسطهٔ ظهور علامات دانسته بود که
جالوت را بقتل خواهد رسانید این امر خطیر را قبول نمود و یکی از علامات آن بود که روزی
از سنگی آوازی شنید که ای داود مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان دشمن خود را
بواسطهٔ من بقتل رسانید و از حجرهٔ دیگر ندایی شنید که من سنگ هارونم که دشمن خود را
بواسطهٔ من بقتل آورد و همچنین از سنگی دیگر مسموع او شد که من حجر داودم که جالوت را
بواسطهٔ من از پای درخواهد آورد و داود ع آن سنگها را برداشته در توبره انداخت
و مجموع متصل بهم گشته یک پاره شد القصه چون داود بجامهٔ پشمین و فلاخن و توبره
بمیدان درآمد جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب تعجب
نموده پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام تا ترا بکشم جالوت آغاز تمسخر و استهزا نمود

و داود ع آن سه سنگ بهم متصل را در فلاخن نهاده بجانب آن کافر انداخت و آن سنگ
سه پاره گشته و باد کله خود را از سر جالوت انداخته یکپاره سنگ بر پیشانیش رسید و دو پاره
سنگ دیگر بمیمنه و میسره میل کرده جالوت از اسپ در افتاد و سپاهش منهزم شده بنی
اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود ع سر جالوت را نزد طالوت آورد و اهل
توحید مظفر و منصور بمساکن خود مراجعت نمودند و داود ع پس از انقضاء روزی چند نزد
طالوت آمده التماس نمود که بوعده وفا کند و شاول نخست از قبول این معنی ابا نموده بالاخره
بواسطه ملامت اشمویل ع و علماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را در سلک ازدواج حضرت
داود ع کشید و محبت داود ع در دل خاص و عام قرار گرفته بود در مقام اطاعت و انقیاد
در آمدند و ازین جهت آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته اما تا اشمویل ع
در حیات بود ازین باب چیزی بحیز ظهور نیاورد و چون آنجناب در پنجاه و دو سالگی عالم فانی
را وداع نمود طالوت قصد قتل حضرت داود ع کرد و آنحضرت بواسطه اخبار منکوحه
خویش ازین معنی وقوف یافته بصوب فرار شتافت و طالوت در طلب او مبالغه نموده علماء
بنی اسرائیل او را ازین حرکت مانع آمدند و شاول بکشتن اهل علم مثال داد و بعد از مدتی
از خواب غفلت بیدار گشته ازین افعال ناهموار پشیمان شد و جهة قبول توبه و کفارت
گناهان با ده پسر خود بجهاد کفار رفت و صبر نمود که نخست اولاد او محاربه کنند و شربت
شهادت نوش فرمایند آنگاه او بحرب کفار اشتغال نماید تا وقتی که او نیز بفیض شهادت
فایز گردد و آنچه مطلوب و مقصود او بود بحیز ظهور آمد **ذکر خلافت و رسالت داود ع**
بعد از وفات اشمویل و شهادت طالوت امر نبوت و حکومت بر داود ع قرار گرفت و حضرت واهب

النعم

النعم او را بواسطه نزول زبور که مشتمل بود بر مواعظ و حکم سرافراز ساخت و آوازه حسن
صوت داود ع را بگوش جن و انس رسانید ملک و وحوش و طیور لاجرم همه مطیع و منقاد او
گشته و چون حضرت داود ع زبور خواندی یا تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر
از عنایاتی که حضرت حق جل و علا درباره داود ع کرده بود آن بود که آهن در دست او مانند
موم نرم گشتی تا آنجناب بی دستیاری پتک و سندان به ترتیب زره می پرداخت و با وجود سلطنت
مملکت و استقلال در سلطنت وجه معاش اهل و عیال را از آن صنعت پیدا میکرد نقلست
که داود ع روزی مناجات نمود که یا رب در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند
رسانیده و مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز امثال ایشان از الوان عطایا بهره ور گردان خطاب
آمد که ای داود آن پیغمبران نخست بانواع بلایا مبتلا ساخته ام و چون ایشان در ان بلایا مصابرت
نموده اند باصناف الطاف اختصاص یافته اند داود ع گفت الهی بلیه بر من نیز نازل گردان
در ان شکیبایی ورزم و سزاوار عنایت تو گردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی
داود ع در صومعه عبادت که محل او بود بطاعت و عبادت اشتغال داشت که ناگاه مرغی بصورت
کبوتر اما از هرچه گویند زیباتر بنظر او در آمد و آنجناب از عهد و عقده رب الارباب فراموش
کرده ترک عبادت کرده دست بگرفتن آن مرغ دراز نموده و کبوتر بر بام پرید و او نیز ببام رفته
باطراف و جوانب ملاحظه مینمود ناگاه چشمش بر جمیله افتاده که بدن خود را می شست و چون
آن مستوره سایه کسی را در آب ملاحظه نمود موهای خود را پریشان ساخت و بدن خود را
بموی خویش میپوشانید و خاطر جناب نبوت مآب مایل آن عورت شده از حالش سوال نمود گفتند
منکوحه اوریا است که بجانب انطاکیه بغزا رفته بعد از شنیدن این سخن داود ع در خاطر

گفت که اگر اوریا دران جنگ کشته شود زوجهٔ اورا بحبالهٔ نکاح خود درآورد و بحسب اتفاق
اوریا دران غزا شربت شهادت نوشید و چون عدهٔ عورتش منقضی شد حضرت داود عم کس
بخواستگاری آن عورت فرستاد و این عفیفه جواب داد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری
متولد شود ولی عهد باشد و داود عم این ملتمس را قبول نموده عقد نکاح منعقد گشت و حضرت سلیمان
عم ازان عورت در وجود آمد و مدتی برین قضیه گذشته داود عم جریمهٔ خود را فراموش نموده ناگاه
در محراب عبادت بود که دو شخص پیش خود حاضر یافت و جناب نبوی عم از مشاهدهٔ این حالت
متوهم گشته ایشان گفتند که مترس که ما را مخاصمتی نزد تو فرستاده اند تا بموجب راستی حکم کنی
داود عم گفت چه خصومتست شما را باهم یکی گفت این برادر مرا نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند
و او این گوسفند مرا میطلبد و بر من غلبه کرده بجبر از من ستاند داود عم گفت صاحب نود و نه گوسفند
بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم گردانیده و بعد از آنکه داود عم از حکم باز پرداخت
ایشان در یکدیگر نظر کرده خندیدند و بر زبان آوردند که این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال
ناپیدا گشتند و داود عم چون غیر از والدهٔ حضرت سلیمان عم نود و نه زن داشت دانست که
ایشان فرشتگان بودند که او را برین خطیئه تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش
آمده چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت مگر بجهة نماز یا تجدید وضو و آن مقدار اشک
فشاند که از سجده گاه او گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبهٔ او را قبول نموده جبرئیل عم
بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مسطورست که چون داود عم سر از سجده برآورد از
جبرئیل عم پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت کند حکم آن چه باشد روح الامین
گفت من این سوال را از پیش خود جواب نتوانم گفت از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و گفت

دلر

انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر

دیگر داود عم بگریه درآمد و جبرئیل عم آمده گفت یا نبی الله خدای تعالی میفرماید که چندان
نعیم حور و قصور باو بخشم که اوریا از خصومت تو یاد ننماید و بعد ازان خاطر داود عم
قرار گرفت آورده اند که در زمان داود عم وبایی عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شده
بلیهٔ طاعون شیوع یافت و جناب نبوی با صلحای قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده سرها
بسجده نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال نمودند و دعای ایشان در آخر
نماز روز که بلای وبا شایع گشته بود باجابت رسید و داود عم سر از سجده برآورده
احبار و علما را بشارت نجات داد و بقولی دران روز صد و هفتاد هزار بنی اسرائیل نقد
حیات بقابض ارواح سپرده بودند و بعد از رفع بلیه جناب نبوت مآب با قوم گفت بنا بر
آن مینماید که بشکرانهٔ مخلص خویش مسجدی درین مکان بنیاد نهید و بنی اسرائیل اظهار
مطاوعت و انقیاد نموده باتفاق داود عم به بنای مسجد اقصی مشغول گشتند و چون دیوار
آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما
مقبول افتاد اکنون باید که دست از تعمیر این بقعه بدارید که مقدر چنانست که این
مسجد باهتمام یکی از اولاد داود زینت اتمام یابد بنی اسرائیل ترک آن شغل نمودند و
عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان عم صورت اختتام یافت و چون مدت عمر داود عم
بصد سال رسید روح پرفتوحش متوجه ریاض قدس گشت زمان خلافت و نبوت
آنجناب چهل سال بود و در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطورست که چهل هزار رهبان
در پی تابوت داود عم میرفتند و عدد سایر مردم را غیر علام الغیوب کس نمیدانست

ذکر شمهٔ از احوال سلیمان عم

واقفان قصص و آثار و راویان سیر و اخبار آورده

اند که سلیمان ع‍م بعد از قبول توبهٔ داود ع‍م از بنت حنانا که سابقا منکوحهٔ اوریا بود تولد
نمود و از ابتدا آن نسیم صبی و مبتدا زمان نشو و نما انوار مجد و جلال از جبین مبینش
لامع بود و امارات سعادت و اقبال از اقوال و افعالش لایح لاجرم داود ع‍م بمثوبات که او را
ارشد را ولی عهد کرد اما جهت رعایت خاطر فرزندان دیگر بعضی را انتظار تغییر بود تا آنکه
جبرئیل امین ع‍م نگینی و صحیفهٔ مشتمل بر سوالات نزد داود ع‍م آورده و گفت حکم الهی چنانست که
هر که از اولاد تو این سوالها را جواب گوید نگین سلطنت را تسلیمش نموده او را ولی عهد خود گردانی
و بنابر آنکه غیر از حضرت سلیمان ع‍م کسی از عهدهٔ جواب آنها بیرون نتوانست آمد داود ع‍م
خاتم را بآنجناب سپرده او را بولی عهدی تعیین فرمود و سلیمان ع‍م در ایام حیات داود ع‍م
بقطع خصومات و فیصل قضایا می پرداخت و چون تخت رسالت و سریر خلافت را بوجود
خود مزین ساخت مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان که من بعد احدی را مثل
آن ملکی نباشد و مسئولش بمحل قبول رسیده انس و جن و وحوش و طیور را مطیع و منقاد
او گردانید و مجموع کمر اطاعت بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و دیوان بموجب
فرموده بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه عزم جایی داشتی
حکم کردی که آنچه محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهیست بر آن بساط نهند و لشکریان
در پایهٔ سریر خلافت مسیر صف کشند آنگاه باد را مامور کردندی تا بساط را برگرفته
بمقصد بردی و بدین طریق در شبانه روزی دو ماهه راه منطوی گشتی کما قال عز
و علا غدوها شهر و رواحها شهر در کتاب [illegible] مسطور است که سلیمان ع‍م متصل
بایوان خود میدانی مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرمان داد که از خشت

زر و سیم فرش انداختند و هر روز تختی از طلای احمر مرصع بدر و گوهر در میدان می‌نهادند
و کرسی بسیار در آن میدان از طلا و نقره در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن
برخیا بر کرسی که بتخت نزدیک بود نشسته بتنسیق مهمات می‌پرداخت و بر دیگر
کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از جوانان
با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمانبری می‌ایستادند و مرغان در بالای سر
سلیمان ع‍م پر در پر بافته سایه میکردند و با وجود این همه عظمت و حشمت چون از مجلس
حکم برخواستی بزنبیل بافی مشغول بودی و وجه معاش از آن مر هم رسانیدی و با آنکه
هر روز در مطبخ او هشتصد کر دو من آرد گندم نان می‌پختند خود بنان جو گذرانیدی و
بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر بعد از فوت پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ بیت المقدس
سعی و اهتمام فرموده استادان چابکدست بموجب حکم او شهری مشتمل بر دوازده دروازه
از سنگ و رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار قیام نموده باندک زمانی بیت
المقدس صورت اختتام یافت پس از آن دیوان بمعادن و بحار شتافته جواهر موفور و
درر غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی بود آوردند و آن معبد لطیف
در کمال تکلف و زیبایی باتمام رسید و سلیمان ع‍م علما و اشراف قوم را جمع فرموده بقیام
بعبادت در آن مقام مامور گردانید **ذکر ضیافت سلیمان ع‍م کافهٔ مخلوقات را**
چون حشمت و مکنت حضرت سلیمان ع‍م بنهایت رسید خواست که تمامی مخلوقات را مهمانی
کند بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت تمشیت این مهم صحرایی وسیع که
یک طرف او دریا بود اختیار فرموده طوایف جن و معشر بشر را در آن بیابان مجتمع گردانید

و پس از مدتی که اطعمه گوناگون دران بیابان از هرچه در حوصله خیال نگنجد افزون آماده و مهیا گردانیدند
دابه از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان عم آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که مطبخ
رو و آنمقدار طعام که خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع مطعومات را بیکبار برود باز بخدمت
سلیمان عم آمده طلب طعام کرد سلیمان از مشاهده این حال در بحر تحیر افتاده آن دابه
گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خویش ثلثی یافتم بقیه را که حواله میکنی سلیمان عم
فرمود که طعامهایی که بمدت مدید آماده شده بود بیک لقمه خوردی دیگر از عهده طعام
تو که بیرون آید دابه گفت کسی که از عهده دابه یک روزه جانوری بیرون نتواند آمد
او را چه ضرورت که در معرض میهمانی سایر مخلوقات رهنمائی آید سلیمان عم ازین سخن
متنبه شده باعتذار و استغفار اقدام نمود نقلست که روزی سلیمان عم بر وادی که
مسکن مورچگان بود گذر میکرد مهتر موران بساط سلیمان را در هوا مشاهده نموده
بموران گفت که بخانهای خود در آیید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پامال نکنند
باد این سخن را بگوش فرمان فرمای انس و جان رسانید آنحضرت متبسم شده فرمود
تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید که تو میدانستی که من
پیغمبر خدایم و هرگز موری را نیازرده ام جواب داد که یا نبی الله برین معنی مطلع بودم
اما شفقت مهتران با کهتران واجبست من ترسیدم که بی وقوف تو موری در زیر پای
کسی آزرده گردد سلیمان عم جواب او را پسندیده چون عزم رحلت فرمود شاه موران
گفت توقف کن تا فراخور حال خود ما حضری بنظر آورم مسئول او مقبول افتاده نصفی
پای ملخی حاضر ساخت ~ پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست ولیکن بسزاست موری از ای

قصه بلقیس ملکه سبا فضلا سخن پرور ازین حکایت غریب چنین آغاز سخن
کرده اند که روزی سلیمان عم بدیار یمن افتاد و جهة آسایش سپاه در مرغزاری نزول
اجلال نمود هدهد که دایم ملازم سریر سلیمان عم بود برسم سیر پرواز نموده بشهر
سبا رسید و بیکی از ابنای جنس باز خورده حالات بلقیس را بتمام از وی معلوم نمود
و دران وقت لشکر بآب محتاج شدند و سلیمان عم هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام مقام
از روی زمین آب نزدیکتر است طلب داشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق
بآب و عدم وجدان آن آتش غضب سلیمانی اشتعال پذیرفت بر زبان راند که اگر هدهد
بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد
پیدا شد جناب سلیمانی سر او را گرفته پیش خود کشید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله
مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن خبریست که از شهرستان سبا
آورده ام سلیمان عم از تفصیل این اجمال سوال فرموده هدهد گفت چون در یمن دیار
پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و
عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست موسوم بشراحیل و سلطنت
دیار یمن قیام مینموده و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمانفرمای
خلایق این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته
و از جمله تختی دارد که بخوبی آن کم توان یافت لیکن این ملکه و اتباع او پرستش آفتاب
میکنند سلیمان عم گفت چرا سجده نمیکنند خدایی را که ظاهر میگرداند چیزها را که مستوراست
در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینم آنچه بر زبان آورده

راست یا دروغ واشارت فرمود تا آصف نامه در قلم آورد برین منوال که انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان عم مکتوب را بهدهد
تسلیم نموده گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و بازگرد
هدهد بشهر سبا رفته صباحی که بلقیس هنوز ارکان دولت را بار نداده بود نامه را در کنار
بلقیس افکند و بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را طلب فرمود
و مکتوب را بدیشان نمود و بعد از استخاره جمعی را برسم رسالت با یکخشت طلا و یکی نقره
وصد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که دران یاقوت نا
سفته بود بدرگاه سلیمان عم فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزان
و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن را دانند بنبوتش
اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید و اگر مهم برعکس این باشد موجبی که صلاح
دانند عمل نموده شود القصه هدهد بدرگاه سلیمان عم بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض
رسانید و آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند
و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی
عظیم ترتیب داده سلیمان عم بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بران
میدان افتاد از انفعال خشتها را که آورده بودند دران موضع که خالی بود افکندند و
بدهشت تمام بمجلس سلیمان عم آمدند آنجناب نخست از حال خشتها پرسید پس از ان غلامان
و کنیزان را از هم جدا کرد و گفت دران حقه یاقوتیست ناسفته و عفریتی را طلبید تا
بالماس آن جوهر را سوراخ کرد آنگاه هدایا را رد نموده گفت با بلقیس و اتباعش

بگویید که ایمان آورند والا عنقریب با لشکری بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت
آن نداشته باشند و بعد از ان فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشتند و صورت حال را
بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت سلیمان عم شد
و تخت خود را در خانهٔ مضبوط ساخته در را مقفل کرد و جمعی را بمحافظت آن بازداشت
و چون بلقیس بمعسکر سلیمان عم رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد دوی نظیف
جن و انس آورده گفت کیست از شما که پیش از آنکه بلقیس بیاید تخت او را حاضر کند
دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی و بنابر آنکه آنجناب
تا وقت زوال در مجلس حکم می نشست بر زبان آورد که زود تر ازین میخواهم آصف بن برخیا
گفت من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی پس حضرت مجیب
الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نمود و بطرفة العینی آن سریر
بنظر سلیمان عم رسید و آنجناب فرمان داد که تخت را بنوعی دیگر آراسته در برابر سریر
خاصه نهادند و چون ملکهٔ سبا بسعادت ملاقات سلیمان عم فایز گشت آنجناب پرسید
که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همانست ازین جواب سلیمان را فراستش
بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جای داد بعد از ان ارباب حسد بسمع سلیمان
رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیار است و آنجناب جهة استکشاف این صورت بساختن
صرح ممرد بر ممر قرارگاه خود پرداخت و بعد از اتمام آن بلقیس را نزد خود طلبید
ملکهٔ سبا چون بدانجا رسید بخیال آنکه آبست جامهای خود را برکشید سلیمان عم ساقهای
او را بنظر در آورده گفت این آب نیست آبگینه است بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار

پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت حضرت سلیمان ع‌م او را بعقد خویش درآورد
و دیوان جهة ازالهٔ موی پای بلقیس حمام اختراع نمودند تا بلقیس در انجا نوره کند ذکر فتنه
سلیمان ع‌م بروایتی که مشهور است میان مورخان از ابن عباس مرویست که نوبتی سلیمان
یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت
حسن و جمال بود بخواست و آن جمیله پیوسته در فراق پدر اضطراب میکرد تا آخر یکی از
شیاطین صورت پدر او را از سنگ تراشیده و منکوحهٔ حضرت سلیمان آن بت را
در خانه نهاده به پرستش آن مشغول شد و بعد از گذشتن چهل روز ازین واقعه سلیمان ع‌م
وقوف یافته آنجناب علی الفور بخانه رفت و صنم را در هم شکست و بتقدیم اعتذار و استغفار
پیش آمده در صومعه بر روی خاکستر نشست و دران ایام در وقتی که بقضاء حاجت میرفت
بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلک کنیزکان انتظام داشت سپرد و صخر جنی
مصور بصورت سلیمان شده بر جراده ظاهر گشت و خاتم را ازوی ستاده بر تخت سلیمان
قرار گرفت و چون سلیمان ع‌م از استراح بیرون آمده انگشتری طلبید جراده گفت خاتم را بصاحبش
دادم آنجناب دانست که بواسطهٔ کردار دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق زمام
امور پادشاهی را در قبضهٔ اقتدار دیگری نهاد لاجرم ترک طلب انگشتری نموده روان شد
و پس از روزی چند که سرگردان بود جمعی از صیادان او را با خود مصاحب گردانیده بگوشت
ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار باز انگشتری را بوی رسانید بیان این سخن آنست که
دران اوقات که صخر مارد بر سریر سلیمان ع‌م نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی حکمها در
میشد خلایق ازین معنی متعجب گشته شمهٔ ازین مقوله بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی

گفت اشارت بسوی فرزند خود کن که او جواب مردم گوید و تو بگو که من نذر کرده‌ام
که تا مدت سه روز سخن نگویم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق افتاد قوم او را
مخاطب ساخته گفتند پدر تو بدکار و مادر تو زناکار نبود و اکنون بگوی که این ولد را از کجا
آوردی مریم اشارت بعیسی کرد که حال را از وی بپرسید که من تا سه روز سخن نخواهم گفت
غضب قوم بیشتر شده گفتند با ما مسخرگی میکنی کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم
کند آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب
واجعلنی نبیا واجعلنی مبارکا یهود چون این کلام شنیدند زبان طعن از حضرت
عیسی و مریم علیهم کوتاه کردند و باتفاق محمد بن جریر الطبری و مؤلف تاریخ جعفری
مریم بعد از یکماه از ولادت فرزند خود مسیح را ع‌م برداشته از بیت المقدس بطرف مصر
شتافت چه از بنی اسرائیل متوهم بود که مبادا آسیبی بدو رسانند و مادر و پسر در قریه
از قری مصر بسر میبردند و در جوار یکی از توانگران بودند و دران اوقات معجزات و خوارق
عادات از عیسی ع‌م بسیار ظاهر میشد و مدت اقامت ایشان دران دیار سیزده سال
یا سی سال علی اختلاف الاقوال امتداد یافت و بعد از نزول انجیل بجانب بیت المقدس
بازگشت شد روح الله خلق را بقبول احکام دعوت فرموده غیر از حواریان که بروایت
اصح کازران بودند کسی بسعادت ایمان فایز نگشت و چون یهود از مسیح معجزه
خواستند مردم را خبر داد که شب چه خورده و چه چیز ذخیره نهاده و از گل
صورت مرغی ساخته بادی در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون آن مرغ را خفاش
گویند و اکمه و ابرص را علاج فرمود قال الله تبارک و تعالی انی اخلق لکم من

الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص وبنی اسرائیل
طلب معجزهٔ دیگر کرده روح الله گفت واحیی الموتی باذن الله بعد از آن بالتماس
جهودان سام بن نوح را که در زمرهٔ اموات بود زنده گردانید و موی چند سفید در
محاسن او ظاهر شده بود عیسی عم پرسید که در زمان شما معهود نبود که بیاض در
موی ریش پدید آید سام عم جواب داد که همچنین است اما چون آواز ترا شنیدم گفتم
که مگر قیامت قایم شده از هول روز رستخیز سفیدی در محاسن من پیدا شد انگاه
سام قوم را بمتابعت عیسی عم ترغیب فرمود و روح الله عم او را گفت اگر میخواهی
دعا کنم تا چند گاهی حضرت الهی ترا زندگانی کرامت فرماید سام عم گفت ع
چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست ؞ زندگانی فانی را نمیخواهم چه با آنکه از فوت
من چهار هزار سال گذشته است هنوز تلخی مرگ در حلق منست پس بقبر در آمده
اجزای او و خاک بهم متصل شد و بنی اسرائیل با وجود معجزهٔ چنین باو نگرویدند
آنجناب را بسحر منسوب ساختند اما بعضی مورخان برانند که مسیح عم سام بن نوح را
در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور این حالت پادشاه آن ولایت با ارکان
دولت بوی گرویدند والله اعلم نقلست که عیسی عم دو سال در میان قوم بود و ایشان را
براه راست دعوت فرمود و بعد از آن اکثر اوقات فایضة البرکات را بسیر بلاد و امصار
صرف نموده هرگز آنجناب دو شب در یک مقام نبودی و مطلقا بر روی وسادهٔ بستر
نغنودی آورده اند که روح الله اول چیزی که بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود
و اقرار بنبوت احمد مختار صلعم قال الله تبارک و تعالی اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل

انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد ذکر نزول طعام بدعای عیسی عم کیفیت این قضیهٔ غریبه چنان بود
که نوبتی که مسیح عم با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب ضلالت بزمین ایلس
افتاد و خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که بعرض عیسی عم
رسانند که دعا کند تا از آسمان طعام فرود آید و حواریان ملتمس قوم را معروض داشته
روح الله گفت اتقوا الله ان کنتم مومنین و حواریان نوبتی دیگر از زبان مردم مبالغه
و الحاح نموده عیسی عم به نیاز تمام دست بدعا بر آورده گفت اللهم انزل علینا
مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین
و متعاقب دعا حق جل و علا وحی فرستاد بعیسی عم که من سوال ترا مقبول گردانیدم
اما بعد از نزول مایده هر کس کفران نعمت کند او را عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان
نکرده باشم و ایشان را حضرت عیسی عم خبر داد گفتند هر که بنعمت رب العالمین کافر
شود مستحق عذابی چنین باشد انگاه مردم بجانب آسمان نگاه کرده دیدند که خوانی
بتدریج فرود آمده نزد عیسی عم و حواریان قرار گرفت بعد از آن روح الله دستار از خوان
از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده
نان و قدری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع سبزیها بود القصه جمعی کثیر
از غنی و فقیر از آن طعام خوردند و مایده همچنان بحال خود بود و آخر روز بآسمان
معاودت کرد و سه روز پیاپی که یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است این صورت تکرار
یافت بعضی از ملاعین معجزهٔ چنین را بسحر حمل فرمودند لاجرم بعذاب موعود معذب

شنیدند وصباحی از بستر خواب بصورت خوک برخواسته سه روز کرد ز نبهار آمد
وبعد ازان براه عدم روان گشته نعوذ بالله من غضب الله **ذکر رفع عیسی عم بآسمان**
جناب عیسوی عم در کرت اخیر که بجانب بیت المقدس راجعت فرمود یکی از حکام
بنی اسرائیل را که بتکبر وتجبر از امثال واقران ممتاز ومستثنی بود باتفاق قوم همت
بر رفع روح الله گماشت وایمعنی را سبب ازدیاد دولت واقبال پنداشت و مسیح عم
در گوشه پنهان گشته بعد ازانکه بموجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات آسمان عروج
خواهد فرمود حواریان را ازین حال آگاه گردانیده شمعون را بر ایشان خلیفه ساخت و
شرط وصیت بجا آورد ودر منی لعان براه نمایی بود که سابقا بآنجناب گرویده بود
وباز مرتد شده بسر عیسی عم آمدند ونخست بود آنجانه در رفت وحضرت عزت اورا
بصورت عیسی عم گردانیده عیسی را بآسمان برد وچون بود از آنجا بیرون آمد یهود
اورا گرفته بر دار کشیدند وهر چند بود افریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را
بدین خانه راه نموده ام سخن او بجایی نرسید اما بعد ازانکه یهود از بود اثری
ندیدند وخبری نشنیدند در شک افتادند قال الله تعالی وانهم لفی شک ما لهم من العلم
الا اتباع الظن در معارف خضیبی که در فن تاریخ نسخه ایست معتبر بنظر در آمده که انجیل
بقریه ناصره در وقتی که از سن عیسی عم دوازده سال گذشته بود نازل گشت بنا
برین امت اورا نصاری گویند وروح الله عم در چهل و دو سالگی بآسمان عروج کرد و از زنده
که پس از شش روز که این قضیه گذشت در شب هفتم عیسی عم بزمین آمده با یحیی
زکریا وبا مریم وبعضی از حواریان ملاقات کرده هر یک از حواریان را امر فرمود که بولایتی

روند

روند وبارشاد خلق اشتغال نموده از راه ضلالت منع کنند وبعد ازین امور حضرت
عیسی عم بآسمان رفته قادر مختار طبع بشری را از وی دور کرد وطبیعت فرشتگان ارزانی
داشت ومریم بعد از شش سال از رفع عیسی ع بفردوس اعلی شتافت **ذکر بعضی
از حواریان ورفتن ایشان بولایات بدعوت خلقان** جناب ابوی محمد خوندمی
ام رحمه الله در روضة الصفا آورده اند که بعد از رفع عیسی عم یهود حواریان را گرفته
بایذا وتعذیب ایشان مشغولی نمودند وپادشاه روم که شامیان نیز مطیع او بودند
ازصورت واقعه خبر یافته کس فرستاد وحواریان را از چنگ یهود خلاص گردانیده
مطلق العنان ساخت وپس از استفسار از اوضاع ملت عیسی عم ایمان آورد و
حواریان باشارت شمعون در اطراف عالم جهة دعوت طوایف امم متفرق گشته
از جمله یحیی وتوماس را بانطاکیه نصب کرد وایشان با حاکم آن مقام در شکارگاه
ملاقات نموده اورا بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملک مستولی شده هر یک
را صد تازیانه زده ومحبوس گردانید شمعون بالهام الهی از کیفیت واقعه وقوف یافته
بدانصوب شتافت وبا ارکان دولت اختلاط مسلوک داشت وباندک زمانی همه را
مرید ومعتقد خود ساخت وبمجلس شاه نیز آمد شد نموده بحیله که دانست یحیی وتوما را
از حبس بدر آورده بنظر ملک رسانید وبحسب ظاهر از جانب پادشاه [illegible] ایشان
معارضه فرموده طلب اعجاز کرد ویحیی وتومان باذن پروردگار عالمیان باظهار آنها
مبادرت نمودند وبعد ازان پسر حبیب نجار را که هفت روز از مرگ او گذشته بود
زنده گردانیدند وپسر حبیب کیفیت عذاب دوزخ را بسمع حاضران رسانیده

خود ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی در سلک اسلام منتظم گشت و بقیه کفره تیغ
خلاف از غلاف کشیده قصد کشتن حواریان نمودند و حبیب نجار را العقوبت بسیار
شهید ساختند و حضرت حق جل و علا او را در جنت اعلا جای داده حبیب گفت
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و شمعون با اهل ایمان از
انطاکیه بیرون رفت و در وقت دمیدن صبح مجموع کفار از استماع صیحه روح الامین
باسفل السافلین پیوستند و آیه کریمه اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
بروایت اصح مبین احوال انطاکیه است و یحیی و تومان و شمعون والله اعلم بالصحه

ذکر مدینه حاصورا و کشتن اهالی آنجا حنظلة الصادق را

حاصورا شهرتست در ولایت
یمن که ساکنان آن بنافرمانی حضرت کبریا سبحانی قیام مینمودند و در زمان فطرة حنظلة
الصادق بهدایت ایشان اشتغال نموده بعضی بحلیه ایمان متحلی گشتند و طایفه بر عصیان
مصر بوده آخر حنظله را کشتند و اهل اسلام در مقام مقاتله کفار در آمده مغلوب
شدند و بعد از اندک زمانی حضرت جبار منتقم ملکی را از ملوک بابل بر آن گمراهان مسلط
گردانیده جهت استیصال ایشان فرشتگان نزول فرمودند و قتلی با فراط در حصورا واقع
گشته دمار از نهاد اشرار بر آوردند و ایشان از افعال خود یاد کرده گفتند یا ویلنا انا
کنا ظالمین

ذکر یونس جهود و بیان آنکه سبب گمراهی امت عیسی ع چه بود

از عبدالله عباس مرویست که امت عیسی ع بعد از رفع او بآسمان مدت هشتاد سال طریق
شریعت می پیمودند بعد از آن یونس یهودی روی بوادی ضلالت نهادند بیان این
سخن آنست که یونس جهود که خود را در سلک خاشیه کشان شیطان میدانست در لباس

رهبانان

رهبانان بیان نصاری آمد و اظهار ورع و تقوی کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط
ننمود و پس عیسویان را گفت چند نفر از علما خود را نزد من فرستید که با هر یک سری
از اسرار الهی بگویم امت عیسی ع نسطورا و ماریعقوب و ملکا را پیش آن ضال مضل
فرستادند و یونس با هر یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم و بقوم عالی پیغام
آورده ام می باید که آنچه بگویم بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی آنگاه گفت عیسی
به احیا موتی قیام مینمود و این فعل از خدای تعالی ظاهر میگردد و غیر از خدای کسی
را این امر قدرت نیست الحق بدانکه پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود
آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دیگر گفت که
از مسیحا اموری بحیز ظهور رسید که از احاطه بشر بیرونست میباید که همچنین اعتقاد
کنی که عیسی پسر خداست و با چهارم گفت که عیسی ع خدای زمینست که چون یهود
قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز میان بنی اسرائیل خواهد آمد و چون دانشمندان
نصاری از علما استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده
اتفاق بر زبان حال گفتند ع حکمت شنیدن از لب لقمان شریفتر است و متوجه منزل
یونس گشتند و بدانجا رسیده آن ملعون را کشته یافتند پس هر فرقه مذهبی اختیار کرد
کما قال الله سبحانه فاختلف الاحزاب من بینهم

ذکر شمه از حالات اصحاب کهف

نقله اخبار غریب و حمله آثار عجیب آورده اند که در یکی از بلاد شام پادشاهی بود ظالم
او دقیانوس و آن شهریار با مردم آن دیار به عبادت اصنام قیام و اقدام مینمود
و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهدی الله فلا مضل له قفل غفلت از

سراچهٔ دل شش تن از اکابر ارکان آن بلده برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی محلی داشته چون این خبر بسمع دقیانوس رسید ایشان را طلبیده پرسید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای ما آفریننده زمین و آسمانست و ما غیر از و خدایی نداریم و اگر ازین سخنی بر زبان آوریم باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم.

باخود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما درآیید والا شما را بقتل آورم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر بسبیل فرار بیرون آمدند و در اثنای راه بشبانی رسیدند که موسوم بود بدمنیوس و شبان از کیفیت احوال ایشان استفسار نموده آن جوانان بعد از اخذ پیمان صورت واقعه را در میان آوردند دمنیوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را که آن را رقیم گویند دلالت نمود و با سگی که آن را قطمیر نام بود در مصاحبت یاران روان شد ایشان دمنیوس را گفتند که آن سگ را باز گردان که ناگاه بواسطهٔ آواز او کسی بمنزل ما پی نبرد شبان هرچند سنگ بجانب قطمیر انداخت باز نگشت آخر بسخن آمده گفت عجب حالتیست که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناخته ام میخواهید که مرا بضرب سنگ باز گردانید جوانان را ازان حرکت انفعال و خجالت روداده بمرافقت قطمیر تن در دادند و بغار رفته حضرت مسبب الاسباب خواب را بر ایشان گماشت و بمقتضای کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده و سر برانها نهاده بخواب رفت و روزی دیگر هرچند دقیانوس ایشان را بیشتر جست کمتر یافت مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف برداشته فرشته هرچندگاه بامر ایزدی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر گردانیدی تا زمین اندام ایشان را نخورد و بالجمله چون دقیانوس بدوزخ شتافت و

ملکی

ملکی چند متعاقب افسر سلطنت بر سر نهادند و نوبت سروری به پادشاه دین داری عدالت شعاری که بوحدانیت حق عز و علا و رسالت عیسی علیه السلام ایمان داشت رسید در زمان دولت او اصحاب کهف از خواب برخواستند و تملیخا که پیشوای ایشان بود بیدار شده بانگ بر یاران زد تا همه بحال تیقظ آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار در کهف بوده ایم در خواب دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روزی بعد از آن تملیخا باتفاق اصحاب ثیاب خود را تغییر داده از درمهای دقیانوسی چیزی برداشت و جهت طعام آوردن متوجه شهر گشت و در راه تفاوت فاحش در اوضاع و اطوار مردم و عمارات یافته متحیر شد و در شهر بدکان خبازی رسیده از جهت نان خریدن درم دقیانوسی بخباز داد خباز بنا بر آنکه هرگز مثل آن درمی ندیده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و تملیخا ازین سخن اعراض نموده قال و قیل بحد تطویل انجامید و درین اثنا جمعی از ملازمان پادشاه پیدا شده از کیفیت واقعه آگاهی یافتند و تملیخا را بطرف قصر سلطنت بردند و او در راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من افتد مرا بقتل خواهد رسانید مردم گفتند تو مگر دیوانهٔ که این سخن میگویی چرا که سالهای بسیارست که دقیانوس بصدر جهنم ما وا گرفته تعجب تملیخا مترائد گشت و چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر بالای سریر مشاهده نمود که بذکر معبود برحق اشتغال داشت و ملک از احوال او سؤال نموده تملیخا بعد از قیل و قال بسیار صورت حال را بسبیل راستی بعرض رسانید و پادشاه چون این قصه را در انجیل خوانده بود دانست که اصحاب کهف عبارت از ایشان است لاجرم تملیخا را آگاه گردانید که از زمان دقیانوس سیصد و نه سالست و درین اوقات

به پیغمبری موسوم بعیسی عم مبعوث گشته و کتابی انجیل نام و شریعتی مجدد درمیان آورده و حالا
ما بوحدانیت باری تعالی و نبوت عیسی عم ایمان داریم بعد از آن احبار و علما و نصاری را
طلبیده این قصه غریبه را بسمع ایشان رسانید و باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر
از ایشان بغار درآمده اصحاب را از امور مذکور واقف گردانید و ایشان به نبوت حضرت
مسیحا عم گرویده دعا کردند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول افتاده چون
ملک بر کیفیت واقعه متنبه شد گفت تا بر در غار عمارتی ساختند و حال اصحاب کهف را شرح
بر لوحی نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند و حضرت حق عز و علا آن سعادتمندان را
با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و دیگر هیچ آفریده آن غار را ندید ذکر جریج راهب
و مادر او ابن عباس روایت میکند که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا جوانی
پاکیزه روزگار موسوم بجریج درمیان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی سلوک
راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت عفت و صلاح که
جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقاً در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمد
و آواز داد که در معبد بگشاید و جریج بنا بر آنکه در نماز بود جواب مادر نداد و [illegible]
آن مستوره ازین جهت ملول گشته گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی نماید خدای تعالی
ترا رویهای زنان زناکار تیر دعای او بهدف اجابت رسیده جمعی از اشرار بکر عداوت
جریج بر میان بسته زانیه را فریفتند تا راهب را بزنا متهم دارد و آن فاجره شبی آن
گروه را در کمینگاه نشانده خود بدر صومعه جریج آمد و حلقه در را بزد جریج پرسید که چه
کسی جواب داد که بیچاره ام و از راه دور می آیم و از ترس فاسقان نمیتوانم که شب در صومعه

مانم

باشم لطف نموده در را بگشای تا امشب درین مقام بسر برم جریج بر آن عورت رحم نموده
در باز کرد و زن بصومعه درآمده در نماز ایستاد و در آن شب آن عورت چند نوبت
خود را بر جریج جلوه داده طلب مباشرت نمود جریج از عذاب الیم و نار جحیم ترسیده
ملتمس او را اجابت نفرمود و چون آن زن صباح برخواست که از آن خانه بیرون
رود جمعی که در کمین بودند در صومعه ریخته زن را گرفته از حال جریج استعلام نمودند
آن ملعونه گفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند و بالفعل ازو حامله ام فجره در
عابد افتاده او را کشان کشان به بارگاه پادشاه زمان بردند و کیفیت واقعه را
بر زبان آوردند ملک بقتل جریج حکم فرمود و مادرش ازین صورت آگاه گشته بتعجیل
شتافت و معروض داشت که در کشتن پسر من تعجیل مکن که در ابرای ذمه او بینه دارم
پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا زانیه حاضر گردد ملک فرمود که
زن را بمجلس حاضر کردند مادر جریج دست بر شکم او نهاد و دعا فرمود تا نیکوکار از
بدکردار جدا شود و آنگاه ندا کرد که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک
چنانکه حاضران شنودند پس مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان و چند نوبت
این سخن را تکرار کرده شنوندگان حیران گشتند و دست از جریج باز داشتند نقلست
که در وضع حمل زانیه اهل فتنه و شر نوبت دیگر نزد ملک رفته در باب قتل جریج سخن
گفتند و آواز کودک و استماع آن از شکم مادر انکار کردند باز مادر جریج پیش ملک آمده
بعرض رسانید که آنکس که در شکم مادر طفل را بسخن آورد قادر است بر آنکه در پرورش هم
او را قوت نطق دهد و بنا بر التماس مادر جریج کودک را با زانیه حاضر کردند مادر جریج

گفت ایها الملک پدر تو کیست طفل باواز بلند جواب داد که فلان شبان و حضار مجلس از
استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریح نشدند **ذکر جرجیس پیغمبر ع**
باتفاق اکثر ائمهٔ اخبار جرجیس ع از جملهٔ شاگردان حواریان بود و در دیار فلسطین
اقامت داشت و گاهی بتجارت مشغولی نموده آنچه حاصل میکرد بفقرا و مساکین
قسمت میفرمود نوبتی جرجیس ع بموصل رسیده دید که پادشاه انجا دادویه نام که
بتی داشت موسوم بافلون آتشی عظیم برافروخته خلایق را بسجدهٔ آن بت تکلیف
مینماید و هر کس که سر ازین امر می پیچد سر بباد فنا میدهد لاجرم نایرهٔ غضب و غیرت
اسلام در باطن جرجیس ع اشتعال نموده بدان مجلس درآمد و باواز بلند گفت ایها
الملک لحظهٔ درنگ نموده متوجه سخن شو و نصیحت مرا گوش کن ملک بجانب او نگریسته
جرجیس ع او را بوحدانیت خدای و متابعت او و دین حق عیسی ع دعوت نمود و از
شرکت و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری
جرجیس ع جواب داد که من کمترین بندهٔ از بندگان خدایم و آمده ام که ترا براه راست
دلالت نمایم و میان جرجیس ع و ملک قال و قیل بسر حد تطویل انجامید آخر الامر آن
ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و بدین تعذیب
جرجیس ع نمرد و ملک صدمهٔ المی بذات شریفش نرسید و دادویه این قضیه را مشاهده نموده
فرمان داد تا میخهای آهنین آورده و آنها را در آتش سرخ کرده بر سر جرجیس ع فرو کوفتند
چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی
را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را ع در ان انداختند و سرپوشی بر روی

حوض

حوض نهادند و بعد از آنکه معلوم کردند که نحاس فرسوده گشت سرپوش را برگرفتند
جرجیس را ع زنده یافتند و ملک ازین وقایع تعجب نموده پرسید که موجب نجات
تو ازین عقوبات چیست جرجیس ع جواب داد که خدای بر همه قادر است و او مرا ازین
بلاها خلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را ع بزندان بردند و در پشت
او ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق بسوی جرجیس ع آمده سرش را تاج نبوت
بیاراست و بلند گردانید و بندهای او را دور انداخته گفت حضرت خداوند میگوید هفت
سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و مقدر چنانست که درین مدت چهار
نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من ترا بمحض قدرت زنده گردانم و در نوبت
پنجم بروضهٔ جنات رسانم و روزی دیگر جرجیس پیغمبر ع از در بارگاه درآمد و دادویه
را آغاز نصیحت کرد و آن مخذول در غضب رفته فرمود تا جناب نبوی را پاره پاره
کردند و هر پارهٔ را نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهن بآنها دراز
نکردند و قطعهای بدن او فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع محنت
غیر مکرر آن بد اختر جرجیس را ع کشت و هر بار حضرت عزت او را حیات بخشید و درین
مدت جرجیس ع معجزات غریبه مشتمل بر احیاء اموات و غیر آن بدادویه نمود و هیچ فایده
بر آنها مترتب نگشت و آن همه را مشرکان بر سحر حمل کردند و در ان اوقات روزی
دادویه با ارکان دولت خود در دفع جرجیس ع شرط مشورت بجا آورد و در خانهٔ عجوزه
که پسری داشت کر و کور و گنگ و لنگ جرجیس ع را مقید گردانیدند تا بگرسنگی معذب گشته
و حضرت جرجیس ع دعا کرد و تا ستونی که در ان خانه بود حضرت عزت آن را درخت تازه

گردانید و میوه بار آورد و پیرزن این حالت را مشاهده فرموده بحلیهٔ ایمان متحلی شد
والتماس شفای پسر نمود و جرجیس ع آب دهن مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده
شنوا و بینا شد و عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای ولد من دریغ مدار جرجیس ع
فرمود که صحت آنها حواله بروزی دیگر است و دادویه از نیمه‌ی واقف شده متحیر و مبهوت
گشت آخر الامر جرجیس را ع طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از
دامن اضرار تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس ع گفت آن چیست گفت
سجده کردن افلون جرجیس ع دادویه را بسجود آن بت امیدوار گردانیده آن شب بآخر
بسر برد و روزی دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره جمع گشتند و عجوزه
مذکوره از این حادثه آگاه شد و پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس
ع معاتب ساخته گفت شرم نداری که با وجود این همه الطاف که حضرت باری تعالی نسبت
بتو بظهور آورد میخواهی که غیر وی را سجده نمایی جرجیس ع گفت پسر خود را بر زمین نه
در اینجا حکمتی است پیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس ع با آن کودک گفت برخیز
و برو و بتان را بگوی جرجیس شما را میطلبد پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام
آنجناب را باصنام رسانید و بتان نزد جرجیس ع شتافتند و چون نزدیک به جرجیس ع
رسیدند جناب نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام تحت الثری فرو رفتند و مقارن
این حال ابری آتش‌بار بدعای جرجیس ع بربالای سر کفار پدید گشته مشرکان از مشاهده
این بلا شمشیرها کشیدند و جرجیس را ع شهید کردند و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و
کس که بجرجیس ع ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت طبری ایشان نیز

کشته

کشته گشتند والله اعلم **ذکر شمسون زاهد و حالات او** شمسون رومی الاصل بود
و آن قدر قوت داشت که هر چیزی که او را می‌بستند از هم می‌گسیخت و همواره با
اهالی شهری که قریب بود محاربه مینمود و گویند سلاح او استخوان شتر بود و چون کفار
از دفع شمسون عاجز گشتند حاکم آن بلده منکوحهٔ شمسون را بمواعید فریفته گردانیدند
تا در گرفتن شمسون ایشان را مدد کند نوبتی آن عورت محلی که او در خواب بود دست و گردن
او را بریسمانی محکم بست و چون شمسون بیدار شد آن را از هم گسست و از آن ملعونه پرسید که
چرا چنین کردی جواب داد که ترا آزمایش میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را
بزنجیر مضبوط گردانید و شمسون از خواب درآمده قوت کرد و آن بند را گسیخت و از
سبب این حرکت نیز تفحص نمود گفت میخواستم تا بدانم که این سخن راست است که مردم
میگویند که شمسون را هر چه بندند بزور بازو خود را خلاص کند شمسون بر زبان آورد
که این حال مطابق واقعست لیکن اگر دو موی من مقید گردانند آن را نتوانم که بگسلانم
و کرت ثالث آن مویی چند از محاسن مبارک شمسون بریده انگشتان ابهام او را
بر هم بست و کفار را خبر کرد جمعی از بی باکان بوثاق شمسون درآمده او را گرفته
نزد حاکم خویش بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا در برابر منظری که نشسته
بود داری زدند و در آن هنگام شمسون مناجات فرمود که الهی مرا از این بلیه خلاص
گردان چون میدانی که من حیات خود را جهت جهاد کفار میخواهم مقارن این حال فرشته
با امر ایزد تعالی بر وی ظاهر شده بندش را گشاد و گفت ستونهای منظر ملک را
بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده آن منظر بخاک برابر شد و ملک با اتباع

بنار جحیم موصل شد و شمسوین ازان ورطه بسلامت بیرون آمد بفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید **ذکر خالد بن سنان عبسی** نسب شریفش بعدنان که از جملهٔ اجداد حضرت
خاتم النبیین است می پیوندد و خالد در زمان انوشیروان در میان عرب پیدا شده
قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من آمده از بهشت و دوزخ و دیگر
احوال آخرت مرا خبر داد و دران اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنگستانی
پیدا می شد و دران روز دران موضع غبار از دود و چیزی ظاهر نبود بالجمله چون خالد سخن
مذکور را با قوم در میان گذاشت گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را دفع کن خالد
آهنگ نار فرموده عصای خویش را بران زد تا بجایی فرو رفت و خالد از عقب
بچاه درآمده بعد از زمانی با جامهای نمناک برآمد و دیگر آن آتش را کسی ندید و خالد
از عقب وقوع این امر قوم را گفت من سفر آخرت اختیار خواهم کرد و بعد از سه روز
از وفات من گورخری بر سر قبر من آمده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید
و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته شمارا از وقایعی
که تا قیامت روی خواهد نمود خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش رفته بود پس از
وفاتش بسه روز گورخری بر سر قبرش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که
بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع فرموده گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب
این امر عاری بما عاید گردد و در معارف قتیبی مذکور است که دختر خالد در کبر سن
حضرت رسول صلعم آمده آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشاندند و آن عورت سورهٔ
اخلاص را از حضرت شنوده گفت پدرم این سوره را قرائت میفرمود والله اعلم

ذکر عزیر بن شرخیا دران اوان که بیت المقدس و حوالی آن خراب بود و ویران
روزی گذر عزیر عم بر قریهٔ افتاد و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیره همراه او بود
و عزیر عم در موضعی از مواضع آن قریه نزول فرموده بار از پشت حمار فرو گرفت
و مرکب را بسته بنشست و بجانب سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده نظر
کرد و گفت خدای آدمیانرا چگونه زنده کند بعد از انکه بمیرند و خدای تعالی در خواب
روح عزیر را قبض کرد و بعد از صد سال باز از آن خواب را زنده گردانید و فرشته
از عزیر عم سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی جواب داد که لبثت یوما او
بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم
یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر عم استخوانهای پوسیده حمار خود را ملاحظه
نمود دید که آنها بهم پیوستن گرفت و رگ و پی و گوشت رسته پوست در روی
پوشید و حمار زنده گشته برخواست انگاه عزیر عم چهارپای خود را سوار شده
بمیان قوم آمد و بنی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدن این صورت غریب در ضلالت
افتاده گفتند عزیر پسر خداست نقلست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود
و چون حیات مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بدیشان در غایت
جوانی می نمود و عزیر عم پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال
نمود و از غرایب آنکه او را برادری بود که عزر نام داشت و توامان متولد شده
بودند و هر دو بیک روز فوت شدند و عمر عزر دویست سال بود و از آن عزیر صد سال
چنانچه از سیاق کلام مستفاد میگردد **ذکر نبوت ذکریا و یحیی علیهم و بیان**

مجملی از حالات مریم بنت عمران مخبران اخبار انبیاء بزرگوار بر لوح بیان چنین
آورده اند که ذکریا در این اوان در زمان خود پیغمبر و مقتدای بنی اسرائیل بود و پسر عمی
داشت موسوم بعمران ابن ماثان و زنان ذکریا و عمران خواهرزادگان بودند و ذکریا
را تا اوان پیری فرزندی در وجود نیامد لیکن عمرانرا از ان عورت که حنه نام داشت
فرزندان متولد گشته و در کرت اخیر که حنه حامله شد باتفاق عمران قرار داد که این
فرزند چون تولد نماید محرر باشد و معنی تحریر آنست که مطلقا بکار دنیا نپردازد و روزگار
خود را بخدمت مسجد اقصی و عبادت باری تعالی گذرانند و چون مریم قدم از کتم عدم
بعالم وجود نهاد و بنا برانکه عورات بواسطهٔ عذری که دارند قابلیت تحریر ندارند
عمران و حنه متحیر و متفکر گشته وحی جهة قبول مریم و جواز محرر بودن او بر ذکریا نازل
شد و احبار یهود بتکفل و کفایت مهم مریم میل عظیم پیدا کرده بعد از گفت و شنود بسیار
قرعهٔ این کار بنام ذکریا ع‌م برآمد و آنجناب به پرورش مریم اهتمام فرمودند و چون
قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهة او غرفه در مسجد ساخت و مریم را بدانجا آورد
و گویند هرگاه ذکریا از مسجد اقصی بیرون رفتی در آن غرفه را قفل کردی و در زمستان
نزدیک مریم میوهای تابستانی و بر عکس مشاهده فرمودی لاجرم در خاطرش گذشت
که قادر بیچون که اثمار را در غیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت
پیری فرزندی بخشد پس ذکریا ع‌م روی بقبلهٔ دعا آورده مسالت نمود که بخشندهٔ
بی منت او را فرزندی کرامت کند و مسئول او بعز قبول اقتران یافته در وقتی که نماز
میگذارد ملایکه او را بوجود یحیی ع‌م بشارت دادند که فنادته الملئکة و هو قایم یصلی فی

المحراب

المحراب ان الله یبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و چون زوجهٔ ذکریا ع‌م
حامله شد بر جناب نبوی سه روز ابواب تکلم مسدود گشت چنانچه در ان سه روز
قادر بر تکلم نبود کما قال عز و علا الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و بمقتضای آیة
و آتیناه الحکم صبیا هم در اوان کودکی فضای سینهٔ یحیی ع‌م بانوار علم و عرفان
روشنی پذیرفته آنجناب جامهٔ رهبانان پوشید و اکثر اوقات بگریه و زاری
و عبادت حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی ع‌م
بملازمتش قیام میفرمود و قتل یحیی ع‌م باتفاق مورخان بعد از رفع عیسی ع‌م بآسمان
روی نمود **ذکر شهادت ذکریا و یحیی علیهم** چون مریم حامله شد و غیر ذکریا
کسی با او ملاقات نمی نمود یهود جناب نبوی را بزنا متهم کرده قاصد قتل او شدند
و ذکریا این صورت را دریافته بصوب فرار شتافت و در اثنای این در میان
درختی منزل گزیده اجزای شجره بتقدیر ایزدی بهم متصل شد اما گوشهٔ جامه یا ردای
آنحضرت بیرون ماند و جمعی از اعدا که از عقب ذکریا میرفتند بدلالت شیطان بر کیفیت
حال وقوف یافته آنجناب را با درخت پاره دو نیم کردند اما اعتقاد وهب بن منبه
آنست که شعیا پیغمبر ع‌م بدین طریق کشته گشت و ذکریا بمرض موت درگذشت و
سبب قتل یحیی ع‌م آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که دختر زن خود را که
ربیبهٔ او بود در عقد نکاح آورد و یحیی ع‌م او را ازین تزویج منع فرموده آن دختر مادر دختر
و مادرش کینهٔ حضرت یحیی را ع‌م در دل گرفتند که ملک مست بود و دختر در نظرش جلوه
گشته ملک با او قصد مباشرت کرد در وقتی دختر گفت تا یحیی را بقتل نیاوری من مطاوعت تو

ندمایم و پادشاه بواسطهٔ بیخودی از شراب شهوت بقتل یحیی عم فرمان داد و چون سر مبارکش
را بمجلس آوردند سه کرت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر بر تو حلال نیست
و خون حضرت یحیی عم بر زمین میجوشید تا آن زمانکه ملکی فردوس نام بر بنی اسرائیل استیلا
یافته تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز سر افشانی کرد و بعد از آنکه عدد کشتگان
بهفتاد هزار رسید خون یحیی عم از جوشش باز ایستاد **ذکر ولادت و نبوت عیسی عم**
کیفیت حمل مریم بعیسی عم چنان بود که روزی مریم غسل حیض بجا می آورد ناگاه جبرئیل
بصورت مردی تمام خلقت بروی ظاهر شد و مریم توهم کرده گفت پناه میگیرم از تو
بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی کما قال عز و علا اعوذ منک بالرحمن ان کنت تقیا
جبرئیل عم گفت من رسول پروردگار توام که میدهم ترا پسری پاکیزه مریم از این سخن
در تعجب افتاده گفت چگونه مرا پسری پدید آید که هیچ مرد بمن نرسیده جبرئیل عم
گفت امثال این افعال نزد خداوند آسان است بعد از آن روح الامین بادی در جیب مریم
دمیده علی الفور اثر حمل بر او ظاهر شد و چون هنگام زادن عیسی عم نزدیک شد مریم
بمقتضای الهام ربانی و راهبری حضرت جبرئیل عم از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
و پس از طی منازل به نخلی یابس رسیده نزدیک آن قرار گرفت و عیسی عم آنجا متولد
شده از یمن قدم همایونش چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد
جبرئیل عم مریم را گفت ازین خرما بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن
کن چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است که فکلی واشربی وقری عینا مریم از جبرئیل
پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب گویم جبرئیل

گفت

گفت غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق جمعی از علماء بنی اسرائیل
نزد صخر مارد رفته آغاز قرائت توریة نمودند و آن ملعون تاب استماع کلام الهی نیاورده
غایب شد و انگشتری را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمهٔ خویش ساخت
و در شست صیادان که سلیمان عم معاونت ایشان مینمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد
و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن همه بخدمتش
مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان صخر مارد را پیدا کرده مقید گردانیدند و بدریا
افکندند **حدیث رجعت خورشید و انتقال سلیمان از عالم** آورده اند که سلیمان
عم روزی بنظارهٔ اسپی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شده در آن اثنا آفتاب غروب کرد
و نماز عصر از وی فوت شده این صورت بر سلیمان عم گران آمد و بروایتی دست بر کرد و تیغ
ساقهای اسپها کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت حق عز اسمه آفتاب را
از مغرب طالع گردانید تا حضرت سلیمان عم نماز را بوقت ادا نمود و باتفاق مورخان
چون سن حضرت سلیمان عم به پنجاه و پنج سال رسید از این جمله چهل سال را در سلطنت گذرانیده
بموجب وحی آسمانی دانست که وقت رحلتست لاجرم بشرط وصیت بجای آورده مناجات
فرمود که الهی انقیاد مرگ مرا از دیوان نهان دار که بعضی کارها که بعهدهٔ ایشان کرده‌ام
با تمام رسد آخر اثر اجابت دعا ظاهر شده سلیمان عم در معبدی که از آبگینه ساخته بود
در آمد و بعصا تکیه زده جان نازنین بارحم الراحمین سپرد ~ شنیدی که بر باد رفتی مدام
سریر سلیمان علیه السلام : نه آخر ندیدی که بر باد رفت : خنک آنکه با دانش و داد رفت :
و دیوان چون ملاحظهٔ آنجناب از بیرون آبگینه میفرمودند گمان می بردند که بنماز اشتغال

دارد و بعد از یکسال چون مهماتی که بدیشان مفوض بود باتمام رسید و بواسطهٔ خوردن ارضه
سلیمان عصا شکسته آنجناب بیفتاد خبر موتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری
برانند که قبر او عم در جزیرهٔ اوقیانوس است والعلم عند الله و پوشیده نماند که بعد از سلیمان
سلطنت بنی اسرائیل بر اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم این حروف در معالم
اقتصارات و کیفیت احوال آنجماعات کاینبغی در هیچیک از کتب تواریخ معلوم نشد قلم خجسته
رقم بذکر یونس عم مبادرت نمود **ذکر یونس متی عم** آنجناب بمادر منسوب است و نسبا
پدرش بلاوی بن یعقوب عم می پیوندد و یونس عم بهدایت ساکنان نینوی مامور گشته
بدان سرزمین رفت و مدتی اهالی آنجا را باوامر و نواهی الهی دعوت فرمود فایده بران
مترتب نشد بلکه همواره جماعت ارباب طغیان بایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار اشتغال می نمودند
لاجرم یونس عم دست بدعا برآورده گفت یارب ان قومی کذبونی فانزل علیهم عذابا
و اثر اجابت این مسألت ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی شد بنیت
آنکه اگر بعد از نزول بلا مردم نینوی او را جهت دعا طلب دارند بیابند و درین اثنا حق
سبحانه و تعالی ابری را که آتش از وی میدرخشید بر سر ایشان فرستاد و قوم آغاز اضطراب
نمودند و بجست و جوی یونس عم مشغول شدند تا بوی گرویده جهت دفع بلا التماس دعا کنند
و چون آنجناب را نیافتند باتفاق بر پشتهٔ بالا رفته سرها برهنه ساختند و بتضرع تمام و نیاز
لاکلام از حضرت عزت دفع آن بلیه را خواهش نمودند در روضة الصفا مسطور است که
بعد از چهل روز توبهٔ آن قوم قبول افتاده لباس عافیت در ایشان پوشید و این خبر بسمع یونس
عم رسیده از خوف آنکه مبادا که نوبت دیگر قوم او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفته بکشتی درآمد

وآن

وآن سفینه در غرقابی از رفتار ماند و اهالی کشتی مضطرب گشته قرعه زدند تا بنام هر کس بر آید
او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه زدند هر بار بنام یونس عم بر آمد آنجناب دانست که این
معنی نتیجهٔ خشم الهیست بنابران خود را در بحر افکند و ماهی او را فرو برد و یونس عم چهل روز
در زندان شکم ماهی محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین بر زبان میراند و بعد از آن توبهٔ او شرف قبول یافته حوت بامر
حی لایموت بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت و در آن موضع درخت کدو
رسته بر سر وی سایه افکنده دفع ضعف بدن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت
رفتار یافت متوجه نینوی شد و خود را بچوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر ساخت
و چوپان بجانب شهر دویده خبر یونس را بمردم شهر رسانید لاجرم فرق انام باستقبال او شتافته
آنجناب را باعزاز و اکرام تمام بشهر در آوردند و یونس عم بعد از چندگاهی که در میان ایشان
بتعلیم قواعد شریعت موسی عم پرداخته وفات یافت قبرش در حدود کوفه است **ذکر حکومت
صدیقه و نبوت شعیا پیغمبر عم** چون ملک سلیمان عم بیکی از اولاد او که موسوم بود
بصدیقه و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد شعیا بن اموص قدم در مسند نبوت
نهاده خلق را بظهور عیسی و بعثت حضرت محمد صم بشارت داد و در آن زمان عصیان
و طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال تجاوز کرده بود و هر چند پیغمبر و پادشاه آنجماعت را
براه راست دلالت نمودند بجایی نرسید و درین اثنا سنجاریب ملک بابل با لشکر موفور بقصد تسخیر
بیت المقدس بر ظاهر آن بلده نزول نمود و در آن حالت درد پا بر صدیقه استیلا داشت و شعیا
بمقتضای وحی الهی صدیقه را گفت شرط وصیت بجا آر که روز حیات تو بانجام رسید و هر که

رسیده و صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات
بنی اسرائیل را از جنگ سنحاریب مسألت کرده دعایش مستجاب شد و بشعیا وحی آمد که بصدیقه
بگوی که مسئول ترا بعز قبول مقرون گردانیدیم و ترا بر اعدا مظفر ساختیم و باستعمال فلان دوا زخم
ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال افزودیم و چون شعیا این مژده را بملک رسانید صدیقه بعد از
ادای شکر نعم باری تعالی درد پا را بدوای مذکور علاج کرد و در خلال این احوال صباحی صدیقه
و اتباع او خبر یافتند که غیر از سنحاریب و پنج نفر دیگر تمامی لشکرش بنار سقر پیوسته اند لاجرم
صدیقه بگرفتن آن شش تن که یکی بخت النصر بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل ایشان را اسیر
ساخته بعد از هفتاد روز که صدیقه خواست که اسیران را بقتل آورد شعیا گفت فرمان ایزد تعالی
آنست که سنحاریب را معزز و محترم بشهر بابل فرستی تا دیگران را از کیفیت احوال آگاه گرداند و
صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون ملک بابل بدار الملک خویش رسید بعد از هفت سال
بر بستر هلاکت افتاد و بختنصر را ولی عهد ساخته رخت هستی بباد بر داد و بالجمله پس از فوت
صدیقه بنی اسرائیل آغاز فسق و فساد نمودند و شعیا هر چند ایشان را نصیحت نمود سود نداشت
و بالآخر مهم منجر بدان شد که حضرت شعیا را ع در میان درختی با اره دو پاره کردند و ساعت
بساعت در نافرمانی و معصیت بیشتر از پیشتر غلو مینمودند تا آن زمان که بختنصر بتخریب بیت
المقدس پرداخت و اکثر بنی اسرائیل را بقتل رسانیده بعضی را اسیر ساخت **ذکر مبداء
حال بختنصر و خراب کردن بیت المقدس و مسجد اقصی** درین باب ارباب تاریخ
و اخبار را اختلاف بسیار است و راقم این حروف خوفا علی الاکثار بایراد یک روایت ختم
نموده میگوید که دانیال اکبر که از صلب اولاد پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت توریة بآیتی رسید

کاز

که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از خواندن آن محزون گشته مناجات فرمود که یارب بیت المقدس
که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل
موسوم ببختنصر و دانیال ببابل رفته بعد از جست و جوی بسیار او را در کوچه بیمار یافت بمنزل
خویشش برده بتعهد و تربیتش پرداخت و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را
بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر یافتن بر بنی اسرائیل نوید داد و جهت خود امان نامه طلبید
و بختنصر این سخن را بر تمسخر حمل کرد و اما آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورده آنجناب خاطر
بختنصر را بانعام بیست هزار درم خرم ساخت و به بیت المقدس مراجعت فرمود نقلست که
بختنصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنحاریب آغاز آمد شد
کرد و ملک در ناصیه احوالش آثار رشد و اقبال دیده او را منظور نظر تربیت و شفقت
ساخت و کار بجایی رسید که بنوعی که مذکور شد سنحاریب از دست صدیقه جان برده بمملکت
خود شتافت و بختنصر را ولی عهد خود گردانید و بعد از فوت ملک بابل بختنصر بتنسیق مهمات
سلطنت پرداخت و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیة بن اموص و نبوت بعهده
ارمیا ع قرار گرفت و فسق و فجور یهود سمت کثرت و افراط یافت و بختنصر از این حالت
وقوف یافته بجانب بیت المقدس توجه نمود و ارمیا بنی اسرائیل را از کیفیت واقعه اعلام
کرده فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده مستولی شده
دمار از نهاد شما بر آرند یهود بدین سخن التفات ننموده از کمال شقاوت ارمیا را محبوس
گردانیدند درین اثنا بختنصر بظاهر بیت المقدس رسید و باندک زمانی شهر را گرفته بمراسم
قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بتقدیم رسانید و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال نمود

بود دانیال بن حزقیل که بعضی مورخان او را از جملهٔ انبیا شمارند امان نامهٔ بختنصر را پیش
برد لاجرم بختنصر اهلبیت دانیال اکبر را با دانیال اصغر از سخط خویش امان داد و از حال
ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته آنجناب را مطلق العنان گردانید و با مال
فراوان که از مسجد اقصی و غیر آن متصرف گشته بود و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل
و دانیال بن حزقیل متوجه بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافت و
اثر غضب بختنصر بدان دیار نیز رسید و با جمله بختنصر بخطهٔ بابل نزول نموده در تربیت
و رعایت دانیال یوماً فیوماً می افزود چنانچه ارکان دولت بر و حسد برده بختنصر را
گفتند که دانیال در دین مخالف تست و ملک پس از تحقیق این سخن بحبس او فرمان
داد و دانیال تا زمانی که بختنصر خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرد
و معبران و کاهنان از تعبیر آن عاجز شدند محبوس بود و بعد از آنکه بختنصر آنجناب را
از زندان بیرون آورده از خواب خویش استعلام نمود دانیال گفت در واقعه دیدی
که صنمی بر تو ظاهر شد که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای
پایش از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را در هم شکست
و بادی وزیده ریزهٔ آنرا بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بسیط زمین را فرو گرفت
بختنصر گفت خواب را راست بیان فرمودی در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت
صنم نمودار مملکتست و سر زرین او مثال ملک آرمیدهٔ تو و میان بت اشارت بملک
رومیانست و ساقهایش اشارت بمملکت فارسیان و قدمهایش اشارت بدو
جماعت که ایالت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو گرفت دینی است که

در آخر

در آخر الزمان بتوسط نبی عربی ظاهر شود و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین
را فرو گیرد و بختنصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب
او وصیت کرد روایتست که بختنصر نوبتی دیگر خوابی هائل دید چون بیدار شد علمائی اهل
را که دعوی کهانت میکردند از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال
را حاضر ساخته از خواب فراموش گشته و تعبیر آن استعلام نمود و دانیال را بالهام ربانی آن
واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای آن ماوا
گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده و در حالتی که از حسن و نضارت آن شجره تعجب می
فرمودی دیدی که فرشته تبری در دست پیدا شده قصد کرد که آن درخت را از پا در آرد
ناگاه آوازی آمد که این درخت را از پای میفکن اما شاخهایش را بیفکن و آن ملک
شاخهای شجره را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آن
دوحه راه یافت بختنصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون تعبیر را تقریر نمای
دانیال بر زبان آورد که درخت تویی و طیور اهل دولت و لشکر تواند و سباع و وحوش
رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور یافته غضب الهی متوجه تو شده
فرشته مامور گشته بود که ترا هلاک کند و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما باز از سر
هلاک تو در گذشته نسل ترا منقطع گردانید و تا ترا معرفتی بجلال حضرت احدیت حاصل شود
هفت سال مصور بصورت جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد و بعد از آن بشکل
پشه بر آمده بمنزل خود خواهی آمد و باز بصورت اصلی معاودت نموده وفات خواهی
یافت و پس از انقضای هشتهٔ از تعبیر این خواب بتقدیر رب الارباب بختنصر بر او

دستغار و مخلب بصورت عقاب پیدا کرده پرواز نمود و جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین
در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد و بالآخر جهات پشه
بخانه خویش درآمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود (این طرحد غیبت اگر راست بود)
وهب بن منبه گوید که بخت نصر چون بهیات بشر معاودت نمود غسلی برآورده شمشیری
بدست گرفته بصفه بار خواسته و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده
گفت من پیش ازین جمادی را می پرستیدم که نفع و ضرر ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت
حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم باید که شما نیز متابعت من کنید و اگر
مومن موحد نزد من آیید و بدانید که هر کس ازین حکم تخلف ورزد پیکر او را بتیغ
تیز ریزه ریزه خواهم کرد فی الجمله بخت نصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب
از عالم رحلت نمود و پسرش بجای پدر نشسته طریق تکبر و طغیان مسلوک داشت و چون
او نیز بسقر پیوست دیگری لوای سلطنت برافراشت و دانیال و اسیران بنی اسرائیل را
رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر
غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی داشتند و در اکثر
کتب مغازی مسطور است که ابوموسی اشعری در زمان خلافت عمر در بلدهٔ سوس بکنار نهر
رسید که سنگی بزرگ منقور داشت بر هیأت حوضی و مردی بلند قامت در میان آن بر
آستان افتاده ابوموسی از مردم آنجا پرسید که آن مرده کیست جواب دادند که دانیال
حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدین جانب فرستاده بود ابوموسی
بعد از اجازه از عمر دانیال را بطریق سنت مدفون گردانید والعلم عند الله العلی الکبیر

ذکر آنکه از زمان خلقت آدم عم تا پیغمبر ما صلعم چند سال بود

ابو الفتح ناصر بن محمد رحمه الله در معارف آورده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم ع
هزار سال بود و از انتقال ابوالبشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو
سال و از طوفان تا فوت نوح ع سیصد و پنجاه سال و از فوت نوح ع تا اشتغال
حضرت ابراهیم ع دو هزار و دویست و چهل و شش سال و میان حضرت ابراهیم ع
و موسی ع هفتصد سال و از موسی تا داود علیهما پانصد سال و از داود تا عیسی
علیهما هزار و صد سال و از زمان حضرت عیسی ع تا ولادت حضرت خاتم الانبیا
ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا وقت میلاد سید کائنات
ع هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد اما حمزة بن حسین اصفهانی
در تاریخ خود نوشته که از روز خلق آدم تا تولد نوح علیهما هزار و پنجاه و شش
سال بود و از ولادت نوح تا میلاد حضرت ابراهیم علیهما هزار و هشتصد و نود و دو
سال بود و از مولد ابراهیم تا رسیدن یعقوب علیهما بمصر دویست و نود سال
بود و از قدوم یعقوب ع بمصر تا زمان وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل
تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا زمانی
که یکی از صحابه آنرا مفتوح ساخت پانصد و پنجاه و چهار سال بود و بدین روایت
از زمان خلقت آدم تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب بچهار هزار سال و ششصد
و نود سال بود والله اعلم

ذکر اعداد پیغمبران و بیان مراتب ایشان علیهم

اکثر مورخان از ابوذر غفاری روایت کرده اند که گفت روزی از حضرت خیرالانام

پرسیدم که یا رسول الله عدد پیغمبران چنداست آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار
هزار بود گفت یا رسول الله ازین جمله چند عدد مرسل بوده اند حضرت رسول صلعم
فرمودند که سیصد و سیزده نفر پوشیده نماند که نبی غیر مرسل کسی را گویند که بصفات
حمیده و سمات پسندیده آراسته باشد و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت
قومی مامور شده و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط فرشته وحی برو نازل گردد اعم از آنکه
صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نباشد اما باعتقاد بعضی از علما اولوالعزم پیغمبریست
که واضع شریعت مجدد و ناسخ ملت ماقبل باشد و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد عربی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اولوالعزم باشند و طایفه
گفته اند که مراد از اولوالعزم رسولیست که واضع شریعت مجدد و ناسخ ملت ماقبل باشد
و بنابرین آدم عم داخل اولوالعزم نباشد و ظاهر کلمه و لم تجد له عزما موید این قول است
و خاتم الانبیا صلعم باتفاق ایمه تاریخ پیغمبریست که شریعت او ناسخ ملت و شریعت
سابق است و شریعت او هرگز منسوخ نگردد و از فحوای این کلام معلوم میشود
که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم میشود اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که
جمیع انبیا و مرسلین علیهم درین قسم شریکند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد
زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولوالعزم و این قسم از مرتبه دویم خصوصیت
بیشتر دارد چنانچه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر
آنحضرت مصطفی صلوات الله علیه کسی بدین رتبه بلند نرسیده پس افضل و اکمل
انبیا ذات فایضة البرکات آنحضرت بوده باشد

مقاله دوم در ذکر حکما رحمه الله

شمس

شمس الدین محمد شهرزوری که یکی از مولف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را
علیهم داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بنام ایشان کرده و چون درین اوراق
شمه از ذکر آن سه بزرگ سمت گذارش یافت قلم خجسته رقم بذکر صاب بن ادریس
عم مبادرت نمود **صاب** بزیور علم و دانش آراسته بود و از سخنان اوست که
پادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار
خلاف ننماید و از در تواضع درآید **اسقلیبوس** از جمله ملازمان ادریس عم بود و لحظه
باختیار از خدمت او غیبت ننمود و از کلمات اوست که عالم بی عمل و زاهد بی معرفت شبیه
خراسیاست که در تعب دوران سرگردانست و نمیداند که حالش چیست **لقمان علیه الرحمه**
معاصر داود عم بوده و پیوسته بمجلس شریف حضرت نبوی عم رفتی و اکثر ارباب اخبار
اتفاق دارند برآنکه آن قدوه احرار در مبدا احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل
انتظام داشته و در سبب آزادی او وجوه متعدده ثبت نموده اند و اکثر آنها در تذکرة
الملوک مرقوم کلک بیان گشته درین مقام خوفا عن التطویل بر ایراد یک روایت قناعت
مینماید که نوبتی خواجه لقمان را امر کرد که در فلان مزرعه جو بکار لقمان ارزن کاشته
و مالک لقمان بدانجا رسیده زرع را سبز دید آنجناب را مخاطب گردانید که من ترا
به جو کاشتن امر کردم چرا ارزن کاشته لقمان جواب داد که بامید آنکه جو بار
آورد خواجه برو انکار کرده گفت این چه خیال محالست که کرده که از ارزن جو حاصل
شود جناب حکمت پناه گفت که چون شما همواره در کشت زار دنیا تخم معاصی
کارید و گمان دارید که در روز آخرت که وقت محصول است بر برداشتن میوه

ثواب فایز خواهید شد من نیز تصور کردم که این تخم ارزن جو بر خواهد داد نبی اسرائیل
ازین سخن متاثر شده لقمان را آزاد کردانید و از کلمات حکمت سمات اوست که انسان
هر چند صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر هر چند نیکو شمارد
زشت کردار است و هم از کلمات اوست که خوشخویی خویش بیگانها باشد و بدخویی
بیگانه خویشان و از سخنان اوست که الصمت حکمة وقلیل فاعله سولون حلیم در اثینیه
که معروف بمدینه حکما متولد شد و سولون جد مادری افلاطون فصاحت بیان
و طلاقت لسان آنجناب بمرتبه بود که خلایق کلام او را مفرح قلوب میکفتند از سخنان
اوست که مثال اهل دنیا چون انقلاب احوال کعبتین است که هر ساعت میل بجانب دیگر
نماید شخصی بسولون کفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که هیچ پادشاه از خود
بزرکتر را دوست ندارد فیثاغورس صوری بزیور علم و عمل آراسته بود و بامر معروف
ونهی منکر قیام مینمود دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تالیف نمود و تنزل
مشهور سبب رواج علم موسیقی او شد و در کتاب روضة الصفا مسطور است که
فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول در شهر شاموس رحل اقامت
انداخت و بتدریس و تعلیم ساکنان انجا پرداخت و باندک زمانی صیت حکمت و دانش
او بسمع دور و نزدیک رسیده ملوک اطراف و حکام اکناف بزیارت او میرفتند و در آخر
آنجناب را سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق افتاد شخصی که مال بسیار داشت و
انصار بیشمار با فیثاغورس ملاقات نموده بطریق الهامی خود را بستود و جناب حکمت
مآب او را ازین حرکت منع فرمود جهل مرکب آن بی سعادت را بر ان داشت که جمعی

کثیر

کثیر را فراهم آورده و در برابر فیثاغورس آمده باستظهار آنجماعت حکیم را دشنام
داد و سفاهت آغاز نهاد و شاکردان آنجناب بجواب مشغول کشته مهم از تیغ زبان
بزبان تیغ کشید و چهل تن از مردم حکمت پناه کشته شده فیثاغورس بکریخت
و اعدا از عقب روان شده حکیم در قصری در آمد و دشمنان نفط و هیمه بسیار آورده
آتش دران زدند و با آنکه شاکردان جانها فدا کرده بودند فیثاغورس را در میان کرفته
و از افراط حرارت حکیم حکمت پناه بیهوش شد که تا غایت او را افاقت دست نداد از سخنان
اوست که صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است جاماسب حکیم برادر کشتاسب
است صاحب کتیبه کویند جاماسب شاکردی لقمان مینمود و در علم نجوم او را مهارتی
تمام بود از کلمات اوست که کناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن
توبه و قبر جاماسب در ولایت فارس است بقراط حکیم در مدینه حکما متولد شده و
آنجناب را سقراطیس نیز میکفتند و معنی آن لفظ المعتصم بالعدالت آورده اند
که سقراط در زهد و حکمت درجه بلند یافت و پیوسته بامر معروف پرداخته از عبادت
اصنام فرق انام را نهی مینمود بنابرین بت پرستان کمر عداوت او را بر میان بسته
پادشاه اثینیه را بر قتل او تحریض کردند ملک سقراط را طلبیده التماس نمود که دست باز
دعوت بدارد سقراط این معنی را قبول ننمود شاه کفت قتل تو بر من واجب شد که بواسطه
زنده بودن تو ملک را در عرصه انتقال نتوان آورد اکنون بهر وجه که تو کویی آن صورت
را بوقوع آورم سقراط زهر اختیار کرد و ملک این معنی را قبول نموده بخت جهت بعضی مصالح
حکیم را مقید ساخت و بزندان فرستاد و در روزی که شربت زهر را بوی میداد

رؤسا بت پرستان بزندان رفته بند از پای مبارکش برداشته شد و شاگردان او را
رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده در علوم مختلفه گفت و شنید بسیار نمودند
و سوالات کردند و آنجناب بدستور سابق بجوابهای لایق ایشان را ساکت ساخت و
آنجماعت از وفور صبر و کمال شکیبایی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس او حسرتها خوردند
و بعد از ان سقراط غسلی بجای آورده در نماز ایستاد و پیش از ادای صلوة جام ناگوار
زهر را فرو کشیده فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت مآب ایشان را تسکین داده
ملامت نمود و بصبر وصیت فرمود و در خواسته آمد شد مینمود تا برودت بر وی استیلا
یافت و نشست و بذکر حق مشغول شد گویند آخرین سخنی که بر زبان سقراط جاری شد
این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم از الفاظ گوهربار اوست که دنیا باتشی
ماند که افروخته باشد بر سر راه هر که از ان آتش آنمقدار بگیرد که بروشنی او راه یابد از
شر شرر آن سالم ماند و هر کس که بیشتر تصرف کند از سوختن حرارت آن جان نبرد
ذو جانس الکلبی در علم حکمت یگانه زمانه بوده و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و
ما فیها بدرجه بلند ترقی فرموده روزی پادشاه وقت بسر وقتش رسیده حکیم تعظیمی
که لایق ملوک بوده باشد بتقدیم نرسانید و ملک در غضب رفته گفت ای ذو جانس
تو پنداری که از من بی نیازی حکیم جواب داد که مرا به بنده بنده خود احتیاجی نیست
پادشاه پرسید که بنده بنده تو کیست حکیم گفت بنده بنده من تویی زیرا که من حرص
و شهوت را مقهور خویش گردانیده ام و بر تو این دو صفت ذمیم مالک و مستولی شده
اند ملک فرمود که از اسباب رفاهیت هر چه مطلوب تو باشد مضایقه نیست حکیم

فرمود

فرمود که چون تو از من محتاج تری از تو چه چیز طلب دارم پادشاه گفت بدین بی نیازی
کی رسیدی گفت هرگاه که قناعت من بقلیل بیشتر از ان باشد که قناعت تو بکثیر
پس از تو بی نیازتر باشم از ذو جانس سوال کردند که چرا ترا الکلبی گویند جواب داد که جهة
آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگوییم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب
علم و حکمت تواضع و تملق مینمایم **افلاطون حکیم** در سلک شاگردان سقراط انسلاک
داشت و معنی افلاطون بلغت یونان عام منفعت کثیر العلم باشد و او افضل و اعلم
حکمای زمان خود بوده و با غربا و اقربا انعام و احسان بسیار میفرموده خلوت و عزلت
دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و بیابان تنها گشتی مدت هشتاد و یکسال در دنیا
زندگانی نمود و شصت و پنج رساله تصنیف فرمود شخصی را که بسیار میگفت و اندک می
شنود گفت که خدای تعالی دو گوش و یک زبان جهة آن بافراد انسانی کرامت فرموده
که دو برابر آنچه گویند شنوند تو چرا در گفت و شنید خلاف این عمل میکنی و در حال سکرات
موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت در دنیا
درآمدم و در حیرت زیستم و بکراهت بیرون رفتم و اینقدر دانستم که هیچ ندانستم
ارسطو بن نیقوماخس فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغه
یونانی فاضل کامل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ نیقوماخس مرادف مجادل
قاهرات نقلست که چون ارسطو هشت ساله شد پدر او را از شهر اسطاغیرا که مولد
او بود ببلاد اثینیه برد و ارسطو مدت نه سال دران دیار بکسب علوم مختلفه مشغول
بود تا بمرتبه رسید که گوی از متقدمین و متاخرین در ربوده و همواره بمجلس افلاطون

آمد شد میسر نمود و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته بدرس مشغول بود
و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون شتافت و بتعلیم اسکندر پرداخت و
بالاخر بمولد خود رفته همت بر رواج آن بلده مصروف داشت مصنفاتش بصد
و بیست رسید و زمان حیاتش در شصت و هشت سالگی منقضی گردید از سخنان
اوست که پادشاه نهر بزرگست و ارکان دولت جویهای خورد که ازان منشعب شده
باشد پس سر طمعی که آب نهر بزرگ داد و از آب جویها خورد نیز توان یافت یعنی
روش ارکان دولت ملوک در عدل و جور مطلق سیرت پادشاه بود لاجرم بر سلاطین
واجبست که در عدالت و انصاف مبالغه فرمایند تا دیگران بهمان شیوه عمل کنند از
ارسطو سوال کردند که بلاغت کدامست گفت اقلال لفظ بلا اخلال معنی **بقراط حکیم**
بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان اسقلینوس ثانیست و از فرزندان اسقلینوس اول
که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که بنای اسقلبیوس اول درین علم منحصر در
تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس
طبیب قیاس را با تجربه ضم کرد و پس از هفتصد و پانزده سال از فوت مینوس
برمانیدس طبیب تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود و چون برمانیدس بعالم
آخرت رفت اختلاف بسیار درمیان اطبا پیدا شده و این خلاف تا زمان ظهور بقراط
امتداد یافت و جناب حکمت پناه تجربه و قیاس را باهم منضم گردانیده خلاف را
از بنیاد برانداخت و تعلیم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت و پیش از و
حکمای این فن این علم شریف را به بیگانه نمی آموختند در روضة الصفا مسطور

است

است که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و ازانجمله شانزده سال را بتحصیل علوم
گذرانیده هشتاد و نه سال را بتدریس و تصنیف صرف نمود از سخنان اوست که
حاصل من از فضیلت همین بود که بجهل خود مطلع شدم و چون کتاب موسوم
بفصول از مصنفات جناب حکمت پناه است و مشهور و کلمات فصاحت آیات
او بر السنه و افواه اطبا مذکور در آوردن الفاظ در بار آنحضرت طریق اختصار مسلوک
داشت **اومیرس الشاعر** از جملهٔ شعرای یونانست و درمیان ایشان بلطف
طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت
بود چنانچه استعمال دارو جایز نیست مگر در وقت مرض **زینون بن طالوغاغورس**
از حکمای یونانست و بکثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان مستثنی و ممتاز
بود و درین امر یعنی اعانت قرابتان بمرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان
و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد کشتن ایشان کرد
زینون اصحاب را بالقا صلاح مدد کرد و پادشاه ازین معنی خبر یافته زینون را گرفت
و فرمود که ازو اسامی معتمد و مخالفان را بشکنجه اقرار کشند و زینون چنگ در حبل المتین
صبر و شکیبایی زده مطلقا غمازی نکرد و ملک چون تعذیب محصلان از حد گذشت
جهة نومیدی ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و آخر درمیان شکنجه
بعالم دیگر منزل یافت **بیت** جوانمردی نسیم و زر توان کرد **مصرع** خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد
عمر شریف زینون هفتاد و دو سال بود آورده اند که همواره شاگردان خود را میگفتی
که اگر چیزی از اموال شما بدیگری انتقال یابد مگویید که مال از دست ما رفت بلکه [illegible]

آوردیکه عاریتی راکه روزی چند از ان نفع گرفتیم باز از ما ستانیند زیراکه اگر ملکیت
مال بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی بطلیموس حکیم
در فن هندسه و نجوم بی بدل بود و در سایر علوم کتب معتبره تصنیف نمود و از ان
جمله در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بماغاسطر و معنی این لفظ عظیم تمامت
و بلغت تازی این نسخه را مجسطی خوانند و مولد و منشأ بطلیموس اسکندریه بود و در
زمان دولت اوریانوس که حکومت آن سرزمین تعلق بدو داشت رصد بست و چون
از عمر هشتاد و هشت مرحله طی کرد روی بعالم آخرت نهاد از کلمات اوست که نیک
بخت انکس است که از حال دیگران نظر پند گیرد و بدبخت انکه دیگران از حال او پند
گیرند جالینوس طبیب از اعاظم حکمای کرام و اکابر اطبای عظام است و او طبیب
هشتم است از اطبا که هر یک بی مثل زمان بودند اول ایشان اسقلینوس اول است و
دویم غورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی
هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم مهر اطباست زیراکه هر کس که بعد از وی
در پی تحصیل علم طب دوید بگردش نرسید ولادت جالینوس در بلده فرغامس
بعد از بعثت عیسی عم بدویست سال اتفاق افتاد و او مدتی در اطراف بلاد و اقطار
جهة تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر میکرد و چهارصد مجلد درین فن تصنیف
فرمود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال بمستحق رسد
و هم فرماید که سزاوار مدح و ثنا کسیست که دل گشاده داشته باشد و آتش غضب
را بآب حلم فرونشاند ثالیس ملطی اول حکیمیست که در بلده ملطیه مسایل حکمت و

فلسفه

فلسفه بیان کرد انکساغورس او نیز حکیمیست که در بلده ملطیه رواج یافته گویند
انکساغورس میگفت که جمیع اجسام و قوی جسمانیه از جسمی متکون گشته اما بیان
نمیکرد که آن جسم که اصل همه اشیاست عناصر است یا غیر آن انکسانس او نیز
از حکمای ملطیه است و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بوده دیمقراطیس از
مشاهیر حکمای کبار بوده معاصر بهمن بن اسفندیار گویند نقاشی او را گفت که
خانه خود را گچ بیندای تا من آنرا تصویر کنم حکیم فرمود که تو اول تصویر کن تا من
آنرا گچ کنم و از کلمات اوست که مادام که رای تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت
شهوات نفس کنی تو را از جمله افراد بشر مشمار اقلیدس صوری اول کسیست
در فن ریاضی سخن گفته و آن علم را مدون گردانیده و مصنف او موسوم باسم اوست
از سخنان اوست که هر چه از دست برود و عوض آن حاصل توان کرد باید برسر تعذر بر
تاسف و تحسر بلا فایده است ثاوفرسطیس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است
از سخنان اوست که هر سلطان ظالم و هر مالداری که حسن تدبیری نداشته باشد و هر
بلیغی که راستگوی نباشد و هر بخشنده که مال را در غیر محل صرف کند و هر فاضلی که
صایب رای نباشد رشک نباید برد ابوذرجمهر حکیم اعلم حکمای زمان و وزیر انو
شیروان بوده از سخنان اوست که با عاقل و خداوند حسب نیکویی باید کرد و با ابله
و بدگوی و بدفعل احسان نباید کرد و اصل نیکویی سه چیز است تواضع بی توقع و سخاوت
بی منت و خدمت بی طلب مکافات والحمد لله که اعلیحضرت خداوندگاری معدلت
شعاری فضیلت دثاری ایده الله تعالی ظلال هدایته و عنایته علی رؤس المسلمین الی

یوم الدین از امثال این مواعظ ونصایح مستغنی وبی نیاز اند بلکه اگر حکمای سلف زمان
مبارکش را دریافتندی جهت احراز فواید لطیفه واستماع نکات شریفه پیوسته آستانه
علیه اش شتافتندی واز کنوز منظومات حکمت اندوز ورموز منثورات عالم افروزش
التقاط جواهر حکمی واقتباس انوار معارف یقینی نمودندی واین معنی را پیرایه سعادت
دینی ودنیوی ومقصودات اخروی دانستندی ◦ از عقل تو دقایق بنیان مبین است
وز نقل تو حقایق قرآن مفسر است ∴ ز اقسام علم عقلی ونقلی باتفاق ∴ ذات ملک
صفات ترا حفظ او فر است **مقاله سیم در ذکر ملوک عجم وسلاطین متقدم**
وحالات ایشان پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان وکیانیان
واشکانیان وساسانیان وچون آثار ومخترعات وکلمات وعبارات آن سلاطین
در تاریخ الملوک مفصلا ثبت تحریر یافته درین اوراق بر ذکر مجملی از احوال ایشان
اقتصار خواهد رفت ومن الله الاعانة والتوفیق **در بیان مجملی از احوال پیشدادیان**
اول این طبقه ملک نخستین ملکی که تاج سلطنت وافسر ایالت بر سر نهاد وبشاهی
که عالمیان را بعدل وداد نوید داد **کیومرث** بود ◦ نخستین خدیوی که کشور گشود
سر تاجداران کیومرث بود ∴ کیومرث بلغت سریانی ومعنی آن زنده گویا است
واورا گلشاه نیز میگفتند وگلشاه بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح بود وکیومرث
باوجود علو شان ونفاذ امر وبسطت مملکت وکثرت سپاهی ورعیت بسیاحت
میل بسیار داشت وهمواره در کوه ودشت تنها میگشت وبعبادت حضرت عزت
عز شانه قیام مینمود وتخت ولد ارشد خود سیامک را ولی عهد گردانید بلکه زمام

اختیار ومهام بنی آدم را بقبضه اقتدارش باز گذاشت وبنفس نفیس عزلت گزید وچون
سیامک بر دست شیاطین جن وانس بقتل رسید فرزند او هوشنگ را قایم مقام ساخت
مدت عمرش هزار سال بود وزمان ملکش چهل سال **هوشنگ** بکمال فضل ودانش
آراسته بود ودر عدل وداد بمرتبه مبالغه فرمود که جهانیان اورا پیشداد یعنی عادل
اول لقب دادند کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون آنرا بعربی ترجمه کرده
بود از جمله مصنفات هوشنگ است واو نیز مانند کیومرث طریق تجرد وانقطاع مسلوک
داشت لاجرم فرقه از دیوان بزخم سنگ هوشنگ را هلاک ساختند مدت سلطنتش چهل
سال بود **طهمورث** ملقب بر دیوبند بود یعنی تمام سلاح وبواسطه آنکه دیوان را بقتل رسانید
وبعضی را مسخر گردانید اورا دیوبند نیز میگفتند طهمورث بعد از جد خود هوشنگ حسب
وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفت ودر عدل وانصاف کوشید ابواب جور واعتساف
را در ایام دولت خود مسدود گردانید ودر زمان دولت طهمورث قحطی عظیم روداده پادشاه
حکم فرمود که توانگران بغذای شام قناعت کرده چاشت را بر فقرا ایثار کنند وسنت
سنیه صوم از اینجا پیدا شد مدت سلطنت او باتفاق ائمه تاریخ سی سال بود و
مقدار حیاتش بقول صاحب جعفری هشتاد سال **جمشید** برادر یا برادرزاده
طهمورث بود ولفظ جمشید مرکب است از اسم ولقب زیرا که اسم او جم است ولقبش شید
ومعنی شید نیر است وبنابر آنکه نوری از روی او میدرخشید بدین لقب ملقب
شد وبالجمله جمشید بحکم وصیت طهمورث بر تخت فرماندهی نشست ◦
درفش بر خلق عالم ببست ∴ ودر عبارت اصطخر فارس که از بناهای کیومرث بود

افزود و عمارتی که طول آنرا دوازده فرسخ نموده اند بنیاد نهاد و میگویند تا غایت اثر
بعضی از ان ستونها ظاهر است و بچهل منار اشتهار یافته و بعد از اتمام آن منزل
اکابر و اشراف اطراف را جمع آورده در روزی که سلطان سپهر احتشام خورشید باول
نقطهٔ حمل که خانهٔ شرف اوست انتقال نمود جمشید دران مقام عالی بر سریر جهانبانی
برآمد و عالمیان را نصیحت بسیار نموده بنصفت و عدالت وداد نوید داد و بساط انبساط
گسترانیده آن روز را نوروز نام نهاد و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که در زمان
جمشید در اصطخر فارس قدحی فیروزه که گنجایش دو من شکر داشت پیدا گشت و نام
جمشید بران مثبت بود و بالجمله چون زمان سلطنت جمشید امتداد یافت بتسویلات
شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور گشته علم بی نیازی برافراخت و ندای انا ربکم الاعلی
در گنبد نیلگون انداخت و بتان مشابه خود تراشیده باطراف عالم فرستاد تا مردم
به پرستش آن قیام نمایند لاجرم امور ملک و ملت مختل گشته و نظام دین و دولت از
هم گسیخته شد و شداد عاد برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاه بلا اشتباه بجنگ او
نامزد کرد و جمشید از مقابله و مقاتلهٔ ضحاک عاجز شده قرار بر فرار اختیار نمود و بعد
از مدتی که در کوه و دشت میگشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت
سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال
والعلم عند الله **ضحاک تازی** بروایت مشهور بین الجمهور برادرزادهٔ شداد
عاد بود و پدر او را در عرب علوان و در عجم مرداس میگفتند و فارسیان ضحاک را
بیوراسب و ده آک میخوانند و بیوراسب بزبان پهلوی مرادف ده هزار است

و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت
از عیب و آفت است و بنابر آنکه ضحاک بده عیب متصف بود بده آک ملقب شد و آن
عیوب اینست • کراهت چهره • قصر قامت • نخوت • قلت حیا • کثرت اکل • بسیاری
ظلم • بدی زبان • شتاب در مهام • بددلی • بلاهت • و بعضی را عقیده آنست که لفظ
ضحاک معرب ده آک است **شعر** قضا کرد ملک اقالیم سبع • مقرر بضحاک بهرام طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد • در ایام او این سخن عام بود
که ایام او شر ایام بود • و چون مدت مدید از سلطنت ضحاک منقضی شد و ظلم و جور
او از حد اعتدال درگذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه گوشت بشکل دو مار از کتف
او سر برزد و چنانچه ضحاک از الم آن بی تحمل گشت و اطبا از معالجهٔ آن عاجز آمدند و
ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر آدمی مرهمی ساخته بر انجا نهاد تا درد تسکین یافت و
هر روز دو کس را از زندان بیرون آورده میکشتند و مغز سر ایشانرا بران زخم می نهادند و
پس از تمام شدن زندانیان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس گرفته بقتل می
رسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را بنزد آن کافر ظالم می بردند و گاهی خوان سالار او
بر بعضی مردم ترحم نموده مغز سر مردم را قدری صرف زخم آن ملعون مینمودند و قدری
را نگاه داشته و با مغز سر گوسفند آمیخته نزد آن بدبخت می بردند و آن فقیران بعد از
خلاص شدن پنهان از شهر بیرون رفته در کوهها می گشتند گویند کردان از نسل آن
قومند که از جنگ آن لعین نجات یافته بکوه و دشت می بودند القصه چون فریاد
و نفیر برنا و پیر از دست ظلم و طغیان ضحاک ماران بکرهٔ اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی

که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت
کار به پیش بود می بندند بر سر چوبی کرد و آواز بر آورده خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود
و مردم بسیار برو جمع آمده در مخالفت ضحاک پیمان را بایمان مؤکد کردند و کمر محاربهٔ
ضحاک بستند و ضحاک لشکر بمحاربهٔ کاوه فرستاده چون داو منهزم و منکوب مراجعت
نمودند کاوه متوجه ضحاک گردید و آن بی باک با دل چاک و چشم نمناک قرار بر فرار نمود
کاوه شخصی را که شایستهٔ سلطنت و سریر جهانبانی باشد طلبید او را راه بفریدون بن
اثقال که از اسباط جمشید بود و از ترس ضحاک در کوه و مغاره بشیر گاو پرورش یافته بود
نموده نشان دادند و کاوه فریدون را از مقام انزوا بیرون آورده سرش را با افسر زمانه
دهی بیاراست و خورد و بزرگ کمر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته در فتنه بر ضحاک
کشادند و بعد از جنگ و محاربه خدمتش را اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو داد گر در آورد
و حسب الحکم در کوه دماوند محبوس کردند و آخر الامر ضحاک را زندان لحد فرستادند و در مروج
الذهب و بعضی دیگر از کتب معتبر مذکور است که فریدون روزی را که ضحاک در آن روز
بحبل دماوند بحبس افتاده بود مهرجان نام نهاد و مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود
و باتفاق اکثر مورخان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در ایام حکومت او ظهور نمود
فریدون بحلیهٔ بر و احسان و زیور عدل و لشان محلی و آراسته بود و چون تخت
سلطنت از فر وجود آن خسرو عاقبت محمود زیب و زینت یافت کاوهٔ آهنگر را
سرداری فوجی از لشکر جرار نموده بفتح بلاد و امصار اشارت فرمود و کاوه قریب بیست
سال گرد معمورهٔ جهان بر آمده عرصهٔ عالم را از مخالفان ملک و معارضان دولت

پاک

پاک ساخت و در جمیع معرکه‌ها چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب تعبیه نموده بود و بعد
از آن به درفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و آن را سبب ظفر می پنداشت
و چون خدمات پسندیدهٔ کاوه با جان سپاریهای ایام گذشته انضمام یافت بایالت
ولایت عراق سرافراز شده باصفهان شتافت و پس از ده سال که در آن مملکت بخدمت
قیام و اقدام نموده والی حیاتش دست تصرف از تدبیر نگاه داشتن حصار بدن کوتاه
کرد و فریدون بر وفات او تحسر و تأسف خورده درفش کاویانی را طلبید و بجواهر
نفیسه آن را مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم که بدرجهٔ بلند جهانبانی رسید چیزی از
جواهر گران افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن و
قوی بود تا در زمان عمر ابن الخطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و در میان
ارباب استحقاق قسمت یافت و چون قریب به پنجاه سال از پادشاهی فریدون گذشت
دختر ضحاک را بعقد نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از او در وجود آمدند یکی را
تور و دیگری را سلم نام نهاد و این دو ملک زاده در صورت و سیرت با ضحاک مشابهتی
تمام داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران دخت که دختر یکی از اکابر عجم بود تولد نمود
و آثار رشد و بزرگی در جبین او ظاهر و هویدا بود و چون نهال قامت شاهزاده در دوحهٔ
سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و مقربان درگاه مملکت خود را به سه قسم
منقسم گردانیده دیار روم و مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق به سلم مسلم داشت
و تمامی مملکت ترکستان را بتور ارزانی فرمود و ایران که عبارت از عراق و فارس و
خراسان و قهستان است و بهترین مواضع ربع مسکون بایرج تفویض نمود و سلم و تور

بولایات خود رفته ایرج در مستقر عز و شرف قرار گرفت و باشارت پدر در امور ملک
و ملت و مهام دین و دولت باستقلال دخل فرمود و اینصورت موجب کدورت خاطر برادرانش
شده نایره رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده
کمر مخالفت پدر بر میان بستند و هر یک با سپاه بیکران از منازل خود در حرکت آمده
در حدود آذربایجان بهم پیوستند و قاصدی نزد فریدون فرستاده پیغام دادند که اگر
دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه گردانید و او را بطرفی از اطراف عالم فرستید
فبها و الا آماده جنگ باشد و چون رسول بپایه تخت فریدون رسیده این سخن بعرض
رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را حاضر گردانید و کیفیت واقعه
را تقریر کرده امر کرد که ایرج بی توقف متوجه دفع ایشان گردد و ایرج در تسکین حرارت
پدر سعی فرموده گفت مصلحت آنست که من پیش برادران روم تا آن مهم بر وجه دلخواه
پادشاه صورت یابد فریدون نخست از قبول این معنی سر پیچیده و بنا بر آنکه مبالغه ایرج
از حد در گذشت او را اجازت داد و ایرج متوجه عسکر برادران گشته بعد از وصول بدانجا
آن ناجوانمردان برادری چنان از تیغ نامردی و بی مروتی بقتل رسانیدند و سری را که شایسته
تاج و افسر بود نزد پدر فرستادند و فریدون از مشاهده این واقعه جان گداز بر بلاس
ماتم نشست و اوقات را در غایت حزن و الم میگذرانید تا منوچهر از ماه آفرید که بروایت
مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون و بقول اصح زوجه ایرج متولد گردید و این
معنی موجب تسلی خاطر محزون فریدون گشت و چون منوچهر بسن رشد رسید با لشکر
موفور و سپاه غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین

منوچهر

منوچهر ظفر یافته و سلم و تور کشته شدند شاهزاده مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت
فرمود و ولیعهدی برو قرار گرفت و چون فریدون مدت چهارصد سال در چهار بالش
دولت و اقبال بسر برد نقد بقا بقابض ارواح سپرد و نقیش موبدانست منوچهر چون زمام
مهام بنی آدم بقبضه تصرفش در آمد در تجدید مراسم معدلت و نصفت مبالغه فرموده در
حفر انهار و جویبار و سرسبزی اشجار و احداث بساتین و ریاض و ریاحین سعی و اهتمام
فرمود و در آن زمان استظهار و اعتصام شاه و سپاه بسام نریمان بود که او را جهان پهلوان
میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و لواحق متعلق بسام بود و جهان پهلوان گاهی
بملازمت پادشاه قیام مینمود و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام میکرد و
قادر متعال سام را پسری کرامت فرمود که تمامی سر و مژگانها و ابروهای او سفید بود و
جهان پهلوان او را ازین جهت زال نام کرد و چون زال بسن رشد و تمیز رسید و کمال
خرد و دانش او عالم را گرفت منوچهر او را طلبید و چون پدر فرزند را بنظر شهریار رسانید
صورت و سیرت او منوچهر شاه را در افتاد و پدر و پسر را بصنوف عواطف و فنون
مراحم نوازش فرموده بوطن باز گردانید و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی
برسم شکار از سیستان بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب
کابلی با تبرکات و پیشکشهای لایق بخدمت زال شتافت و از کمال عقل و ادراک زال در تعجب
مانده چون بخانه خود باز گشت نزد اهل و عیال خویش از اوصاف زال شمه بیان فرمود
و دخترش رودابه که در نهایت حسن و جمال بود عاشق و واله زال گشت و مهر او را در دل
گرفته زبان حالش بمضمون این مقال مترنم بود ــه زبس وصف حسن تو بشنیده ام
بجان مهر روی تو ورزیده ام

جنان در دل و دیده جا کرده که گویی تر اسالها دیده ام انگاه چند کنیزک خود را
به بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال پرسید که شما چه کسانید و از کجا آمده اید
گفتند که ما کنیزان رودابه ایم دختر مهراب و چندان تعریف و توصیف رودابه کردند که
زال نیز دل از دست بداد و بعد از آن بتوسط کنیزکان آن دو دل شده در خفیه با هم ملاقات
نمودند و قواعد محبت و مودت بینهما استحکام یافته مراسم عهد و پیمان در میان آمد و
زال بسیستان مراجعت نموده پس از استجازهٔ از منوچهر رودابه را در عقد نکاح آورد
و رستم دستان از رودابه در وجود آمد و پوشیده نماند که عجم در باب تولد رستم و پرورش
او حکایات میگویند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و شمهٔ در شاهنامه مذکور است
و بالجمله چون مدت شصت سال از حکومت منوچهر گذشت افراسیاب بن پشنگ که از
احفاد تور بود از جانب ترکستان لشکر موفور بایران کشید و منوچهر بعد از محاربه منهزم
گشته در حصار طبرستان که در علو شان با قلعهٔ آسمان توامان بود متحصن شد و افراسیاب
مدت مدید در گرد قلعه بحل اقامت انداخته بمحاصره قیام نمود و چون دست تصرف او
بدامن خاک ریزش نرسید و لشکر از طول مکث بتنگ آمدند منوچهر تنسوقات لایقه از
قلعه بیرون فرستاده التماس مصالحه فرمود و افراسیاب نا کام بصلح رضا داده بشرط انکه
ارش تیری چند از سر کوه دماوند بجانب مشرق و هر جا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان دو
مملکت آن محل باشد و ارش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون
فرود آمد و افراسیاب بطرف ما ورالنهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت و در آن ولا
جمعیت عظیم روی داده منوچهر خطبهٔ عظیم طویل بر زبان راند و طبقات حشم و اکابر و

اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ایشان ترغیب و تحریض نمود و ایشان باظهار قبول
سخن او زبان گشادند و منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر را جهة مدافعهٔ جمعی از اتراک
که بسرحد مملکت آمده بودند فرستاد و باقی ایام را بکامرانی بسر برد و در وقت اشتغال
ازین جهان پر ملال پسر خود نوذر را ولیعهد گردانید مدت سلطنتش صد و بیست سال
بود لقبش فیروز است باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون و یوشع بن نون
علیهم در ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند **نوذر شاه** چون افسر ایالت بر سر نهاد
اختلال باحوال ملک و مال راه یافت زیرا که او از غایت خویشتن داری و کم آزاری
از عهدهٔ ضبط مملکت و سرداری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و آن خبر
بگوش افراسیاب رسیده با لشکر جرار و سپاه بیرون از شمار بصوب ایران توجه نمود
و اکابر عجم قاصدی بسیستان فرستاده سام نریمان را ازین واقعه آگاهی دادند و سام
بخدمت نوذر رفته و شرط نصیحت بجای آورده جهة ساختگی لشکر بازگشت و پس از
وصول بسیستان سفر آخرت اختیار کرد و افراسیاب از استماع این خبر مبتهج و مسرور
شده بسرعت هر چه تمامتر بجانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین شهریار
ایران با اکثر سرداران بچنگ تورانیان افتاده افراسیاب نوذر را بقتل آورد و
سایر اسیران را مقید و مغلول همراه برادر خویش اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و مدت
پادشاهی نوذر هفت سال بود لقبش آزاد است و بعضی عجمان او را کم بخت خوانند
افراسیاب چون بر ملک ایران استیلا یافت از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر
و مملکت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت اعیان عجم مثل گشواد و قارن و غیرهما

بعد از استشاره و استخاره بنا برانکه از جانب اغریرث میلی نسبت با ایرانیان فهمیده بودند
رسولی نزد او فرستادند و التماس خلاص اسیران نمودند و او پیغام داد که اگر زال لشکر بدین
طرف آرد ممکن اسیران از قید خلاص شوند پهلوانان از استماع این خبر خوشحال گشته بخدمت
زال شتافتند و کیفیت واقعه را معروض داشتند پور سام کشواد را با فوجی از عساکر
نصرت مآثر بجانب اغریرث روان گردانید و او ازین صورت آگاهی یافته اسیرانرا گذاشته
و روی براه نهاد و کشواد بکام دوستان روی بسیستان آورد و زال شرط استقبال
بجای آورده پهلوانان بغایت خوشحال شدند و درین اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث
را بدوستداری ایرانیان متهم گردانیده بقتل رسانید و زال از استماع این خبر ناخوش
مشوش گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات طعن و ضرب قیام و اقدام نمود
و پس از تقدیم مشورت زاب بن طهماسب که از نسل منوچهر بود بپادشاهی برداشته
بدفع دشمنان توجه فرمود و افراسیاب با سپاه بیحساب در برابر آمده بعد از محاربه
افراسیاب بصوب هزیمت شتافت و سلطنت بر زاب قرار یافت مدت سلطنت
افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی افراسیاب پره آسیا است زاب بن طهماسب
در تدارک و تلافی احوال ملک و ملت کوشیده هفت سال خراج از رعیت نطلبید و درباره
لشکریان انعام و احسان فراوان مبذول داشت و بعد از سی سال که بار خطیر سلطنت قیام
نمود گرشاسف که برادرزاده او بود ولی عهد خود نموده بدار بقا خرامید گرشاسف
دخترزاده ابن یامین بن یعقوب ع بود و بعد از فوت زاب مدت بیست سال سلطنت
کرد و دولت پیشدادیان منتهی بدو شد بیان وقایع کیانیان کی بلغت پهلوی مرادف

جبار است و نخستین کسی که از کیان متصدی ایالت شد کیقباد بود نسبش بنوذر بن
منوچهر می پیوندد و کیقباد پس از فوت گرشاسف بچند گاهی بسعی زال بدولت و اقبال
رسید و سرداری سپاه را برستم دستان داده با لشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب
آورد و پور پشنگ نیز با سپاه انبوه در برابر آمده در آن روز رستم دستان دست بردی چند
نمود که پای قرار مخالفان از جای رفت و روزی دیگر افراسیاب از روی عجز و نیاز طالب
صلح گشته کیقباد ملتمس او را مبذول داشت و بدستور زمان سابق و ایام دولت منوچهر امر مصالحه
قرار یافته پیمانرا بایمان موکد گردانیدند و کیقباد و سرداران حشم تخصیص رستم را انواز
فرموده بفارس مراجعت نمود و بقیه عمر را بفراغت گذرانید مدت سلطنتش صد و بیست
سال بود الیاس پیغمبر و خضر و الیسع و اشموئیل و حزقیل علیهم در ایام حکومتش مبعوث
گشتند کیکاوس نبیره پسر صلبی کیقباد بود و او در ایام دولت خویش قصد ذوالاذعار
پادشاه یمن شد و بعد از وقوع محاربه ذوالاذعار فرار نموده در خلال این احوال کیکاوس
شنود که حاکم یمن دختر صاحب جمال دارد و کیکاوس مایل صحبت دختر شده سخن وصلت
و صلح در میان انداخت و ملک یمن بدان مواصلت و موافقت رضا داده مخدره خود را
که در میان عجم بسوداوه مشهور بود بحرم کیکاوس روانه کرد و خسرو ایران در میان ولایت
دشمن لوای عیش و عشرت برافراخت و ذوالاذعار فرصت نگاه داشته کیکاوس را
با طوس و گستهم پسران نوذر و بیژن و بعضی از پهلوانان صف شکن گرفته مقید و محبوس
گردانید و چون این خبر برستم رسید با فوجی از دلیران روزگار بجانب ذوالاذعار در
حرکت آمده پادشاه یمن بعد از عدم قوت مقاومت رستم بقدم مصالحه پیش آمده

دست از ایران باز داشت و سودابه را نیز تسلیم کاوس کرده مراسم عذرخواهی بجا آورد و زمان
فرمای ایران پس از آنکه بدار الملک خویش نزول نمود پایهٔ قدر رستم را از فرق فرقدین بگذرانید
و تاج و کلاه زربفت مرصع که مخصوص پادشاهان بود بر سرش نهاد و او را تهمتن جهان
پهلوان لقب داد و اجازه فرمود که بطریق ملوک بر تخت زرین نشیند و رستم دستان
بسیستان رفته بانتظام احوال مملکت قیام نمود نقلست که کاوس را از منکوحهٔ دیگر
دیگر پسری بود موسوم به سیاوش که بحسن صورت و لطف سیرت او در عالم کسی نبود و در
کثرت درایت و وفور فضیلت شبیه و نظیر نداشت و در حجر تربیت و شفقت رستم
دستان پرورش می یافت و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن ولد رشید را طلبید و رستم
شاهزاده را بحشمت هر چه تمامتر بملازمت پدر فرستاد و کیکاوس را نسبت بپسر
محبتی عظیم پیدا شده بچشم اشفاق و نظر تعظیم در وی نگریست و سودابه چون ملک
زاده را دید در نظر اول از ملاقات او بی صبر و قرار گردیده بایما و اشارت چنان کرد
که سیاوش بر مافی الضمیر او آگاه شد و نوبت دیگر که شاهزاده بحرم درآمد سودابه
فرصت یافته از وی طلب مباشرت نمود و سیاوش از قبول این امر سر باز زد و سودابه
از و نومید گشته او را نزد پدر بخیانت متهم گردانید ؎ عشقست که شیر نر زبون آید ازو
ظرفیست که بحرها برون آید ازو ؛ که دوستی کند که جان افزاید ؛ که دشمنی که بوی خون آید ازو ؛
و کاوس از استماع این خبر قاصد ایذای پسر شده هر چند سیاوش در ابراء ذمهٔ خود
سعی فرمود بجایی نرسید عاقبت مقرر بران شد که آتشی بلند افروزند و شاهزاده و
سودابه از میان آتش بگذرند ع تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ؛ و چون آتش

افروخته

افروخته شد سودابه پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت
و کاوس پسر را نوازشها نموده خواست تا زن را بقتل آورد ولیکن آن مکاره بنابر
شفاعت شاهزاده از چنگ اجل امان یافت درین اثنا کاوس شنید که افراسیاب
سپاه موفور فراهم آورده و از جیحون عبور نموده میخواهد که در میدان قتال بخت آزمایی کند
و سیاوش جنگ شهریار توران را قبول نموده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی
رستم بطرف افراسیاب در حرکت آمد و بعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر رسیدند
سالار لشکر ترکان سه شب متعاقب خوابهای هولناک دیده بترسید و برادر خود
گرسیوز را با تبرکات لایقه برسالت فرستاده طالب صلح شد و سیاوش باشارت
تهمتن بمصالحه تن درداده از طرفین عهد و پیمان درمیان آمد و شاهزاده رسولی نزد
پدر ارسال داشته صورت واقعه را اعلام فرمود و کیکاوس از شنودن این خبر
برآشفته طوس نوذر را نزد پسر فرستاد و پیغام داد که تعهدهای افراسیاب را رد کن و لشکر
بتوران کشیده در قتل و غارت تقصیر منمای و اگر تو از عهدهٔ این کار بیرون نمی آیی
سپاه را با درفش کاویان بطوس سپار و چون رستم و سیاوش از غضب و خشونت
کیکاوس خبر یافتند تهمتن رنجیده بسجستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا
کرده لشکر را بطوس سپرد و متوجه توران گشت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان
دولت افراسیاب بود بملاقات سالار ترکان فایز گشت و افراسیاب بقدر وسع
و امکان شرایط تعظیم و احترام مرعی داشته دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک
ازدواج آورد اما آخر بنابر خبث و بدگویی گرسیوز آن سرو جویبار سعادت را به تندبا

قهر از پای در آورد و بعد از آنکه شنید که فرنگیس حامله است خواست تا نوعی سازد که جنین
از مادر جدا شود اما بشفاعت پیران از سر این حرکت شنیع درگذشت و چون زمان
وضع حمل در رسید پسری از فرنگیس متولد گشت که دیده مادر روزگار فرزندی مثل او
مشاهده نکرده و آن قرة العین سلطنت به کیخسرو اتسام یافت و پیران به پرورش او
اشتغال نمود و پس از آنکه خبر قتل سیاوش با یران رسید جهان پهلوان از زابلستان
بتختگاه کیکاوس شتافته سوداوه را بکشت و بسبب آن حرکت کشته شدن سیاوش
فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آن زمان رسم نبود کردند و بعد
از اقامت مراسم عزا رستم با سپاه گران متوجه توران شده افراسیاب را منهزم گردانید
و بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و هرچند کیخسرو را طلب نمود نیافت لاجرم بدار الملک
کاوس مراجعت نموده شهریار ایران درباره جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت و
مرحمت مبذول داشت و چون مدتی برین قضیه بگذشت کیکاوس گیو گودرز را بطلب
کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانیده در
شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاد و او را بفراست بشناخت و شهزاده نیز ملهم شده
گیو را بجای آورد و طایفه گفته اند که سیاوش اسبی داشت که در ایام روزگار هرگز
مثل آن بارگیری را بزین و لجام تزیین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب
گشته تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون
شاهزاده باتفاق گیو بجست و جوی اسب مشغول گشت آن فرس را بازیافته زین
کرد و سوار شده از نظر گیو ناپیدا گشت پهلوان انگشت تحیر بدندان گرفت که ناگاه

شایسته

شایسته تخت کیان در قله کوهی بچشم او در آمد آنگاه نزد فرنگیس رفتند و او را همراه کرده
بتعجیل تمام بصوب ایران شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه خبر یافته هرچند لشکر باز
گردانیدن ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل
بر ملک حفیظ کرده اسب در آب راندند و بسلامت از آنجانب بیرون رفتند و آن اختر برج
کامکاری بملازمت جد بزرگوار فایز گشته کاوس آثار دولت و اقبال در جبین مبین او
مشاهده نمود لاجرم زمام جهام و اختیار خواص و عوام را بکف کفایت او منوط گردانید و گیو را
بنوازش بیکران اختصاص فرمود و طوس نوذر با ملک اظهار مناقشه نموده گفت مناسب
آنست که ولیعهدی را بولد صلبی خود فریبرز دهی و گودرز با آن از جانب کیخسرو در مقام مبالغه
در آمدند و بالاخره بران قرار یافت که قلعه که بهمن در اردبیل بدست هر یک ازین دو شاهزاده
که فتح شود تخت کیانی او را باشد و نخست فریبرز و طوس بمحاصره قلعه مذکور شتافتند
و چون از فتح مأیوس گشته مراجعت نمودند و کیخسرو متوجه آن صوب شده از پرتو
عنایت او ارکان قلعه متزلزل گشته مفتوح گردید لاجرم کیکاوس او را بر اورنگ شاهی
نشانیده دامن بر ملک و مال افشاند مدت سلطنتش بروایتی صد و پنجاه سال بود و در
مفاتیح العلوم مذکور است که لقب کیکاوس نمرود است و معنی این لفظ بمت داود
و سلیمان پیغمبر علیهما در زمان کیکاوس بودند و در کتاب روضة الصفا مسطور است
که یکی از امور ناپسندیده که بکاوس منسوب میدارند صعود اوست بر آسمان و این
صورت از و بعید مینماید چرا که او پادشاهی عاقل بود و طایفه از حکما او را ملازمت
مینمودند و همه میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق رفتن براوج سماوات

ازقبیل محالاتست کیخسرو بن سیاوش جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده
وحلیهٔ انواع افعال پسندیده مزین ومحلی بوده وذات خجسته صفاتش از جمیع سلاطین
عجم بلکه سایر ملوک عرصهٔ عالم بفضایل نفسانی وکمالات ظاهری وباطنی ممتاز ومستثنی
بوده کیخسرو بعد از ضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت فریبرز کاوس وطوس نودر را
باسی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی واهتمام
نمایند ودر وقت وداع باطوس گفت که دران اوان که پدرم در توران بسر میبرده پیش از آنکه
والده ام را خطبه کند یکی از مخدرات پیران ویسه را خواسته بوده وازو پسری بوجود آمده
فرود نام وحالا آن برادر من در قلعهٔ از قلاع توران است اگر بدو ملاقات کنی طریقهٔ
مروت ومحبت بجای آوری واسیبی بدانش مرسان وپس از اتمام وصیت فریبرز وطوس
روبراه نهاده قضارا گذر ایشان بر قلعهٔ افتاد که فرود در آنجا بود وشاهزاده چون خبر
وصول سپاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه
بیرون آمد وطوس هرچند در اطفاء آتش فتنه جد واهتمام نمود وفرود را از سفارش
کیخسرو آگاه گردانید بجایی نرسید وآخرالامر از صرصر حوادث آن شکوفهٔ گلزار شهریاری
برخاک هلاک ریخت وکیخسرو کیفیت واقعه را استماع فرموده بغایت متألم شده نامه
بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را
بند کرده بدینجانب فرستی فریبرز بموجب فرموده عمل نموده طوس را بدرگاه فرستاد وکیخسرو
او را معاتب ساخته حبس فرمود وفریبرز با پهلوانان دیگر که یکی از آنجمله گودرز کشواد
بود بحدود ولایت افراسیاب قدم نهاده از آنجانب پیران ویسه در برابر آمد وجنگ

عظیم

عظیم دست داده سپاه ترکان صورت ظفر روی نمود وفریبرز منهزم شده دران حرب
هشتاد نفر از اولاد واهلبیت گودرز کشواد بعالم آخرت شتافتند وچون گریختگان
بخسرو ایران رسیدند او از یمعنی بغایت خشمناک شده فریبرز را نکوهش نموده حکم
فرمود که نوبتی دیگر گودرز کشواد با فوجی از لشکر بطرف توران توجه نماید وطوس را از
حبس بیرون کرده با او همراه ساخت وبعد از آنکه این سپاه رزمخواه نزدیک توران
رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانید وگریختگان بکوه
هماون که الحال به نزنوا اشتهار یافته متحصن گشتند وخاقان چین وشنکل هندی با جنود
نامعدود بلشکر افراسیاب پیوستند واز آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکوه
ملحق گشته چند روز قتال نمودند وکاموس که یکی از پهلوانان توران بود وخاقان بدست
رستم اسیر شدند وبقیهٔ ترکان فرار بر قرار اختیار نموده ایرانیان بکام دل دوستان
بازگشتند وپس از چند وقت نوبتی دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه
بی نهایت بجنگ افراسیاب فرستاده خود نیز عازم شد وشهریار دیار توران پیران
ویسه را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده وبعد از تلاقی طرفین جنگی صعب
روی نمود وپیران ویسه با جمعی از سرداران وبسیاری از لشکریان کشته شده [illegible]
این فتح کیخسرو بمعرکه رسیده بر دست وبازوی پهلوانان آفرین کرد وچون در پای
علم گودرز پیران را کشته دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده گشت وروی بر روی
نهاده فرمود تا جسدش را مدفون ساختند وچون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت
پسر خویش شیده را با لشکر موفور بجنگ خسرو منصور فرستاد وشیده در صحرای خارزم

بکیخسرو بازخورده بقتل رسید و سپاهش گریز از ستیز گزیدند و بنابر آنکه این فتح
باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خار زخمی بود از بیخ آن سرزمین بخوارزم منزل
شد و خسرو ایران از خوارزم بدار الملک افراسیاب رفته آن شهر را محاصره نمود و
سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بودند بگریخت و کیخسرو متعلقان او را
در پناه مرحمت خود جای داده از آفت سپاه ایمن گردانید و افراسیاب مدتها گرد کوه
و بیابان سرگردان میگشت تا آخر در نواحی آذربایجان بدست لشکریان ایران افتاد
و بامر کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد و بعد از وقوع این امر خسرو ایران بلخ را دار
الملک کرد و چون مدت شصت سال از سلطنت و حکومت او گذشت دست از
مهمات دنیوی شسته روی باکتساب مثوبات اخروی آورد و لهراسب را ولی عهد
گردانیده در شب از میان قوم بیرون رفت و دیگر کسی از و نشان نداد اعتقاد
بعضی فارسیان آنست که کیخسرو پیغمبر بود و هرچه سلاطین قبل از و از مردم بزور
تعدی گرفته بودند او بصاحب رد کرده لهراسب نبیره برادر کاوس بود و بتهور
و مردانگی اتصاف داشته و لهراسب بعد از آنکه معموره عالم را مسخر گردانید خطه بلخ
را نشیمن ساخت و رهام بن گودرز را که باعتقاد محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر
از مورخان بخت‌نصر عبارت از وست بدیار مغرب فرستاد تا در بیت المقدس قتل
و غارت کند و چون لهراسب اولاد کاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح میداد و
سرانجام مهام کلیه بدیشان رجوع مینمود گشتاسب که ارشد اولادش بود بر پدر خشم
گرفته بولایت روم شتافت و چندگاه در آن مرز و بوم بسر برد گویند در آن وقت

رسم قیاصره آن بود که چون دختران ایشان بحد بلوغ میرسیدند مجمعی ساخته باحضار خلایق
فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره از آن مجمع گذشتی و ترنج را بر هر کس
زدی آن شخص بفخر دامادی پادشاه سرافراز گشتی و در آن فرصت که گشتاسب بدان ولایت بود
چنین مجلسی دست داد و شاهزاده برسم تماشا بدانجا رفت و چون چشم دختر قیصر که
کتایون نام داشت بر گشتاسب افتاد ترنج را بجانب او انداخته بزبان حال گفت
بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیزی دیگری و بنابر آنکه در آن دیار کسی گشتاسب را نمی‌شناخت
قیصر از دختر رنجیده او را بانجانه گشتاسب فرستاد و ترک ملاقات دختر نموده قاعده مذکوره
را منسوخ گردانید و گفت دو دختر دیگر خود را بکسی میدهم که فلان اژدها و فلان شیر
را که درین حدود پیدا گشته‌اند بکشند و دو ملکزاده رومی داعیه دامادی قیصر نموده
بودند اما از وهم اژدها و شیر سخن نمیتوانستند کرد گشتاسب ازین قضیه وقوف یافته
بدیشان ملاقات نمود و آن خدمت را قبول فرموده آن دو جانور را بقتل آورد و بکسی
اظهار نکرد و ملکزادها پیش قیصر رفته آن کار را بخویش منسوب گردانیدند و داماد
گردیدند بعد از آن گشتاسب روزی در معرکه گوی بازی بنظر قیصر در آمده دید که او در آن
فن بر ابنای جنس غلبه کرد و قیصر از کمال جلادت او متعجب گشته شاهزاده را طلبید
و از احوال پرسید و گشتاسب شمه از حالات خود و کشتن اژدها و شیر بیان نمود
اما نام و نسب نبرد و قیصر مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده بنوازش بیکران شاهزاده را
مخصوص گردانید آنگاه باتفاق گشتاسب رسولی نزد لهراسب فرستاده خراج طلب داشت
و خسرو ایران از جرأت قیصر تعجب نموده بالآخر معلوم نمود که منشأ این سخن جهت

وباعث برین دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریر را که برادر گشتاسب
بود با تاج وسریر وفوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت وخبر توجه لهراسب کلاه
دران ولایت شهرت یافت وگشتاسب تعهد مهم او نموده جریده متوجه شد وچون
فریقین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده
او را بر تخت خسروانی نشاندند وگشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدین
طرف خرامد مهام رجب دلخواه صورت می یابد وحاکم روم بلشکر ایرانیان آمده چون
داماد را بر تخت کیانی ملاحظه نمود بدانست قیصر که گشتاسب اوست
برازنده تاج لهراسب اوست مراسم تعظیم وتکریم بجا آورده بعد از تقدیم شرایط
جشن وسور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر شد وچون بشرف دستبوس استسعاد
یافت در همان ایام لهراسب مجمعی ساخته زمام مهام شهریاری وعنان امور جهانداری
را بدست فرزند ارجمند داد وخود در کنج انزوا وانقطاع ساکن شده بکسب عبادات اخروی
مشغول گردید لقبش بلخی بود ومدت سلطنتش صد وبیست سال امتداد یافت از انبیای
عالیمقام ارمیا ودانیال وعزیر علیهم معاصر لهراسب بودند گشتاسب پادشاهی
بلندهمت بود ودر نهایت علو قدر لیکن او را سهوی واقع شد که ملت زردشت
را قبول نمود وقصه زردشت چنانست که او نوبتی از علم نجوم استدلال کرد که
مانند موسی شخصی پیدا شود واو را بسبب روشنایی آتش آشنایی بعالم بالا روی نماید
وانمعنی موجب نبوت او گردد بخیال آنکه اینچنین شخصی غیر او نتواند بود بخلوت وریاضت
اشتغال نمود وبواسطه خاصیت مجاهدت روشنایی بروی ظاهر شد وابلیس آن

نور را

نور را در لباس نار بوی نمود واز میان آتش با او در مقام تکلم آمده بدبخت زردشت خود را
پیغمبر دانست وکلمات شیطان را جمع کرده آنرا زند نام نهاد وخلایق را بدین مجوسیت
کردن گرفت وگشتاسب اوصاف زردشت وسخنان کتاب زند را شنوده بخدمت
آن ضال مضل شتافت وملتمس او را قبول فرموده در اطراف عالم آتشکدها ساخت
وآتش پرستان در باب نبوت وولایت او مزخرفات بیحد وقیاس گویند چنانچه در
تواریخ مبسوطه مسطورات با لجمله گشتاسب در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دار
الملک خود ساخته باغوار زردشت باجی را که هر ساله بترکستان می فرستاد باز گرفت
ورسولان ارسال داشته ارجاسب را که حاکم آن دیار بود بدین مجوس دلالت کرد وارجاسب
از مشاهده این صورت خشمناک شده لشکر بطرف ایران کشید وگشتاسب نیز با سپاه موفور
متوجه ترکان گشته ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر بسعی تو ارجاسب منهزم گردد
تاج کیانی را بر سرت نهم وبعد از تلاقی طرفین جنگ سخت دست داده بواسطه شجاعت
وجلادت اسفندیار سپاه ترکان بوادی فرار شتافت وگشتاسب بفارس مراجعت نموده
اسفندیار را بضبط آذربایجان وارمنیه روان ساخت ودر عقب شاهزاده مغرضی او را
بنزد شاهزاده خیانت نموده چون اسفندیار بازگشت در قلعه گردکوه محبوس شد وچون
خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرد ولشکر ببلخ کشیده لهراسب پیر فقیر را که در آن
ولایت ساکن بود بقتل رسانید ودختران گشتاسب را اسیر کرده به ترکستان فرستاد وچون
گشتاسب ارجاسب را متوجه دید ومیدانست که غیر از اسفندیار کسی مرد میدان او نیست
برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه ارسال داشته شاهزاده را از حبس بیرون

آورد و بسلطنت نوید داده التماس دفع فتنه ارجاسب کند و بعد از آنکه جاماسب بقلعه
رسید و آوازهای رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بازو بیازو در هم شکست
و بحصاری که پدرش متحصن بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ
و سنان ترکان را منهزم گردانید و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت
که منصب شهریاری حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان
باشی و خواهران تو در دست دشمن اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در
حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار گزیده با
برادرش پشوتن بانتقام ارجاسب قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است
که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دژ که دار الملک ارجاسب بود
سه راه بود و وصول بآن بلده از راهی که آبادانی بود بمدت شش ماه میسر میشد و از راهی
دیگر که آب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیم که آنرا هفتخوان میخواندند بیک هفته
میسر بود اما درین راه موانع عجیبه مثل شیران و جادوان و کثرت برف و باران و غیر
ذلک فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرد و خود با فوجی دلیران
بطریق بازرگانان از طریق هفتخوان عازم روئین دژ شده با برادر مقرر فرمود که چون بنزدیک
بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه بیند
جنگ در اندازد القصه چون اسفندیار از آن راه پر خوف و خطر بسلامت بدر آمد
آوازه در شهر افتاد که بازرگانی صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده پناه بدین ولایت
آورده و ارجاسب بازرگان را طلبیده شاهزاده بخدمت شتافته گوهر گران بها پیشکش

برد و باندک زمانی مقبول پادشاه و ارکان دولت شد و چون پشوتن با لشکر ایران
بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و اعیان ارجاسب را
بمهمانی برده به بهانه طعام پختن آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن
گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفت و بجانب قلعه خرامید و آشوبی عظیم در شهر
افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آهنگ بیرون رفتن کردند و اسفندیار فرصت غنیمت
شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشید و بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم اندرون شهر
آواز غلغله بگوش تورانیان رسیده مدهوش وار باز گشتند و اسفندیار ازینجانب و
پشوتن ازانجانب تیغ پی در پی دران مردم نهادند و خلق وافر کشته شد و ارجاسب و برادرش
در سلک قتیلان انتظام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت
روئین دژ را بیکی از احفاد اغریرث که ترکان به نبوت او اعتراف داشتند داده دران
ولایت آتشکدها بنا فرمود و چون مراجعت نموده بخدمت پدر رسید متقاضی امر موعود
گردید گشتاسب بهانه کرده گفت که هر چند کارهای بزرگ را از پیش بردی اما هنوز
رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردیده باید که
بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلادت تو بیشتر از پیشتر در میان
مردم شهرت یابد اسفندیار بکراهت تمام این سخن را قبول نموده بجانب سیستان رفت
و رستم شرط استقبال و تعظیم بجا آورده شاهزاده تند تر سخن کرد و میان آن دو
پهلوان مناظرات فراوان بوقوع انجامیده آخر الامر مهم بحرب قرار یافت روزی
دیگر آن مرد و صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هر یک بمقام

خود رفتند و روز دوم تیری از شست رستم گشاد یافته آن شاهزادهٔ خویشتن دار را بر خاک
انداخت بر رای عاقلان عالم آرای ظاهر و هویداست که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر تن اسفندیار
کارگر نبود و تهمتن بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم شاهزاده زد از نهج صدق و صواب دور
مینماید و بالجمله چون خبر فوت اسفندیار بوالد او رسید از کرده پشیمان شد و در فراق ولدی
بدل خود زاری و سوگواری نمود و سلطنت را به پسر اسفندیار بهمن مسلم داشت و عزلت اختیار
نمود و مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود و لقبش هیربدست یعنی عابد بهمن
بن اسفندیار دست تصرف بر بیشتر اقالیم دراز کرد و بنا بر این او را بهمن دراز دست گویند
و معنی بهمن بلغت یونان نیکو نیت باشد و نام اصلی او اردشیر است و او بزیور دانش
و فضیلت و حلیهٔ تواضع و هدایت محلی و آراسته بود بعد از آنکه بر مسند جهانبانی قرار
گرفت و تاج کیانی بر سر نهاد جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان شد و چون در آن
زمان رستم بسعی برادرش شغاد و اهتمام ملک کابل بعالم آخرت رفته بود پسرش
فرامرز در برابر پادشاه در آمده نسیم ظفر بر پرچم علم بهمن وزید و پسر رستم بقتل رسید
پدرش زال اسیر شد و پس از چند گاه خلاص یافت و چون مدت صد و دوازده سال
از پادشاهی بهمن بگذشت دختر خود همای را که از وی آبستن بود ولی عهد گردانیده
متوجه عالم آخرت شد و پسرش ساسان از غصهٔ حرمان سلطنت سر در جهان نهاد از
اکابر حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطیس و دیگری بقراط بود همای ملقب بچهرزاد
بود و او را خانی نیز میگفتند و چون سریر جهانبانی بفر وجود خاتی زیب و زینت گرفت
در عدل و داد کوشید و ابواب ظلم و جور را مسدود ساخت بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنت

او بگذشت

او بگذشت از وی پسری در غایت حسن و جمال متولد گشت و بنا بر آنکه بهمن وصیت کرده
بود که اگر همای پسری آورد او را پادشاه گرداند ملکه بواسطهٔ حب جاه او را پنهان داشت
و صندوقی ساخته پرورش را بغیر بپیچید و شاهزاده را با جواهر نفیسه در آن صندوق نهاده
در آب انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب شد و گازر به
پرورش داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بنا بر عدم مناسبت که در
جبلت او بود سر بحرفهٔ گازری فرو نمی آورد و پیوسته بشکار کردن و تیر انداختن میل
بوده و در تاریخ بناکتی مسطور است که چون داراب بسن رشد و تمیز رسید روزی
گازر را گفت که گمان من آنست که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می یابم که منافی
حرفهٔ تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش رنگ از نتیجهٔ سنگ است پس میشاید که چون
تو بزرگی از چون من درویشی در وجود آید داراب گفت که این سخنها را بگذار و آنچه راست
بمیان آر آخر الامر گازر قصهٔ یافتن او را با داراب بگفت و شاهزاده بملازمت یکی از
امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در اثنای سفر آثار
دولت و اقبال از افعال آن شاهزادهٔ بی همال مشاهده کرده پس از آنکه بخدمت همای
رسید کیفیت آن حال را بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده احوال پرسید و چون
یقین دانست که پسر اوست ملک و مال را بدو سپرد مدت پادشاهی همای سی سال بود
داراب ابن بهمن پادشاه بلند همت صاحب قدر بود و بسیاری از ممالک عالم را مسخر
گردانید و چون فیلقوس رومی بقدم اطاعت پیش نیامد داراب با سپاه بسیار بطرف روم
رفت و قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال رومیان منهزم گشتند و فیلقوس باج

بقلعه برده آخر بخدمت داراب شتافت و شهریار ایران مملکت روم را بفیلقوس مسلم
داشته دخترش را نجوات و مقرر شد که قیصر هزار بیضهٔ طلا که هر یک بوزن چهل مثقال بود
باشد از مال روم بخزانهٔ داراب فرستد و خسرو ایران بدان ملکه میل چندان نموده او را بدان
مرز و بوم روان گردانید و دران وقت آن مخدره باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس
حمل دختر را نهان داشته چون ذو القرنین بوجود آمد گفت پسر صلبی منست و مدتی مدید آن
سر مکشوف نشد و چون داراب مدت دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از
غایت محبت موسوم باسم خود کرده بود ولی عهد ساخته علم سفر آخرت برافراخت از انبیا
جرجیس عم و از حکما افلاطون معاصر داراب بوده‌اند **دارای ابن داراب** ظالم نفس بوده
و درشت خوی لاجرم اکثر اشراف و اعیان ایران ازو متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت
فیلقوس بر تخت نشسته بود مکتوبات نوشته او را بمخالفت دارا ترغیب و تحریص نمودند
بنابران بیضهاء طلا که هر ساله فیلقوس بدارا میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب بیضها
ارسال داشته اسکندر جواب داد که مرغی که از شما بیضهای زرین قبول نموده بود بعالم آخرت
پرواز نمود دارا از استماع این سخن آشفته بعد از ارسال رسل با سپاه بسیار بجانب روم
حرکت آمد و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر بطرف ایران روان شد و چون فریقین بیکدیگر
رسیدند جنگ بوقوع انجامید و در وقتی که دارا از معرکه مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت
دو مرد همدانی که در سلک مخصوصان او بودند شمشیر غدر از نیام بیرون کشیده بسینهٔ دارا رسانیدند
و بمعسکر اسکندر گریختند و شهریار روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا
شتافت و پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود را در کنار

دشمن

دشمن دید دود آه بفلک نیلگون رسانید اسکندر بر زبان راند که این امر بفرموده من
بوقوع نینجامید آنگاه دارا وصیت کرد که ذو القرنین آن کسان را که بدارا این عمل کرده
بودند بقصاص رساند و دخترش را که روشنک نام داشت در حبالهٔ زوجیت خود در آورد
و بیگانه را بسلطنت عجم موسوم نگرداند و اسکندر وصیت خسرو ایران را قبول نموده موعود
وفا نمود و مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود **اسکندر ذو القرنین** سلطان
عالیمقدار کامیاب و پادشاه عظیم القدر گردون جناب بود و در علم و فضیلت ضرب
المثل و در عدل و نصفت بی مثل و بدل سه سکندر بر آفاق چون دست یافت
بی دانش و بیگانگی می شتافت ه بروزش همه معدلت کار بود ه شبش تا سحر پیشه تکرار بود ه
اسم شریفش بلغت یونان اخشید روس است یعنی فیلسوف طایفهٔ از نقلهٔ اخبار اسکندر
ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سد دانند و زمرهٔ سد را از آثار
ذو القرنین اصغر خوانند و قومی بوجود ذو القرنین اکبر اعتقاد ندارند والعلم عند الله و در
سبب اطلاق اسم ذو القرنین بر اسکندر ارباب اخبار اختلاف دارند وهب بن منبه گوید
که بنابر آنکه مالک ممالک روم و فارس شد او را ذو القرنین گفتند و فرقه گفته‌اند که وجه تسمیه
اسکندر بذو القرنین آنست که دو قرن دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است در حیطهٔ تصرف
در آورد و در جایی دیگر مذکور است که مانند شاخهای آهو دو شاخ طلا در دو جانب سر او
بود بنابران بذو القرنین ملقب شد و ایضا در نسب اسکندر اقوال مختلفه در نظر آمده
از جمله یک روایت که بصحت اقرب است سابقا مذکور شد و قولی دیگر آنکه ذو القرنین پسر
صلبی فیلقوس است و صاحب نظام التواریخ برین اعتقاد است که مذکور شد و جمعی گفته

اند که فیلقوس دختر خود را بواسطهٔ رفع نزاع به بازر پادشاه اسکندریه داد و بسببی
اسباب ملک اسکندریه مخدرهٔ قیصر را که با سکندر حامله بود بخانهٔ پدر فرستاد و ملکه در راه
وضع حمل کرده از غایت دلتنگی پسر را در صحرا تنها بنهاد و میشی از رمه که دران صحرا بود ملهم
شده هر لحظه بسر آن پسر میرسید و او را پستان شیر میکرد و عجوزهٔ دران صحرا از آمد شد گوسفند
واقف شده بکیفیت از عقب شتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین را دریافت آنگاه
او را بخانه برده در تعهد و تربیتش کوشید و چون اسکندر بسن تمیز رسید پیرزن او را بمعلم
سپرد و ذوالقرنین باندک روزگاری بزیور دانش و فضیلت آراسته گشت دران اثنا
حاکم آن نواحی از معلم اسکندر رنجیده فرمود تا او را اخراج کردند و ذوالقرنین در خدمت
استاد حرکت فرموده اتفاقا بشهری رسیدند که مادرش انجا می بود و روزی در کوچه چشم
مادر بر پسرش افتاد و بواسطهٔ میلان خاطر بفراست گمان و بقرینهٔ ایام و زمان دانست که
آن فرزند اوست بنابران او را طلبیده احوال پرسید چون ظن او بسرحد یقین رسید پسر
را نزد پدر خویش برد و کیفیت واقعه باز نمود و چون فیلقوس در ناصیهٔ او امارات دولت
و اقبال مشاهده نمود او را بولی عهدی خویش تعیین فرمود با لجمله چون اسکندر بعد از فوت
فیلقوس در مملکت روم افسر سلطنت بر سر نهاد و بدیار مغرب لشکر کشیده تمامت
آن ولایات را مسخر گردانید بعد از ان بمصر رفته از انجا بملک شام و از انجا بارمنیه فرآمد
و در روضة الصفا مسطور است که در محلی که ذوالقرنین بارمنیه رسید پس از ارسال رسل و
رسایل میان او و دارا مهم بمحاربه انجامید و چنانچه مذکور شد دارا بقتل رسیده اسکندر
ولایت ایران را در حیطهٔ ضبط آورد و تصنیفات زردشت را سوخته مردم را بعبادت معبود

حقیقی

حقیقی امر کرد و آنگاه عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت و فور هندی با لشکر موفور
در برابر آمده بزخم تیغ اسکندر از پای در افتاد و چون ذوالقرنین تمامی بلاد هند را مسخر
ساخت رایات عالیات بعزم گرفتن چین بر افراخت و بعد از وصول بدان سرزمین
میان او و فغفور چین بواسطه و بواسطهٔ مناظرات رو نمود و آخر الامر پادشاه چین جبین
اطاعت بر خاک انقیاد نهاده ظرایف بسیار و تبرکات بیشمار با اسبان راهوار و شتران
بار بردار برسم پیشکش نزد ذوالقرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ از مهم چین باقی ولایات
مشرق را در تحت تصرف در آورده بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون گسترد
و در آخر عمر بنواحی شهر زور یا بابل علی اختلاف القولین رسیده و بر او رنج پیشی گرفته ناگاه
پادشاه عالم را رعافی مفرط دست داده ذوالقرنین میل استراحت فرمود بنا بر ضرورت عوض فرش
بستر جبه گستردند و جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر سرش بداشتند و چون منجمان
حکم کرده بودند که قرب بفوت آن ذات خجسته صفات در زیر پای زمین آهن و بالای
سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین را که آن حال مشاهده افتاد دانست که
وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بمادر نوشت دمی چند بشمرد و ناچیز شد
بخنده جهان گفت کو نیز شد مدت عمرش سی و شش سال بود و زمان ملکش سیزده سال
نقلست که روزی ژنده پوشی که هوشی داشت حاجت خود را با لفاظ خوب و عبارات
مرغوب بعرض ذوالقرنین رسانید اسکندر مهم درویش را کفایت نموده گفت چنانچه
ما فی الضمیر خود را در لباس پسندیده جلوه دادی اگر ظاهر خود را نیز بجامهٔ مناسب می
آراستی بهتر می بود آن عزیز جواب داد که بنده را برادای سخن قدرت بسیارست اما تهیهٔ

سعادت شعار را بر ترتیب کسوت نیکو قدرت تمام هست ذو القرنین را این سخن مقبول و مستحسن
افتاده قامت درویش را بخلعت قیمتی بیارات پوشیده نماند که وقایع و اخبار غریبهٔ اسکندر
بسیار منقولست و ذکر آنها موجب تطویل والله یهدی الی سواء السبیل ذکر مجملی از وقایع
زمان اشکانیان و بیان سلطنت ایشان در مصنفات جمهور ارباب تاریخ مذکورست
که چون اسکندر ممالک فارس را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد
و بارسطاطالیس نوشت که در قضیهٔ ملک زادکان مترددم زیرا که اگر ایشانرا مطلق
العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد ملک و سلطنت راه یابد و اگر بقتل رسانم نزد خدا و خلق
معاتب باشم معلم در جواب نوشت که بمجرد توهم خون آن جماعت را نتوان ریخت چه اگر
بناحق در استیصال ایشان سعی فرمایی جبار منتقم دیگری را بر تو گمارد که در قلع دودمان
تو اهتمام فرماید پس صواب آنست که هر یک از ملک زادکانرا باستقلال حاکم بلده از بلاد
عجم گردانی تا ایشان پیوسته با یکدیگر مخالف بوده از ضبط ولایات خود بمهمی دیگر
نتوانند پرداخت اسکندر نصیحت فیلسوف را قبول فرموده ممالک ایرانرا بابنای
سلاطین که مورخان ایشانرا ملوک طوایف گویند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را
بابطلمش رومی که زمرهٔ آنرا بابطلمیوس تعبیر کرده اند ارزانی داشت و چون چهل سال از
حکومت ابطلمش بگذشت اشک بن اشکان بن دارا بروی خروج کرده خدمتش را
بقتل آورد اشک بعد از قتل ابطلمش بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطهٔ
اصالت با او بحرمت زندگانی کردند و نامش را در کتابات بالای اسم خود نوشتند
اما هیچکدام باج و خراج باو نمی دادند نبوت ذکریا و تولد یحیی علیهما در زمان او واقع شد

بلک

بلک تولد عیسی عم نیز در مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود شاپور بن اشک ملقب بزرین
بود و او در ایام سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفت
مدت پادشاهی شاپور باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال و بقول حمدالله
مستوفی شش سال و بحمد الله که میان سخن این دو بزرگ چندان تفاوتی نیست بهرام
بن شاپور ملقب بگودرز حمزهٔ بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل
یحیی عم لشکر به بیت المقدس کشیده از مراسم کشتن و غارت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت
و این قضیه پس از رفع عیسی عم بچهل سال واقع شد مدت ملک بهرام باتفاق مورخان
پانزده سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان
سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطهٔ نافرمانی حضرت کبریایی سبحانی بصورت بوزینه
مصور شدند و بعد از هفت روز که بدان صورت بودند بدوزخ انتقال نمودند ملک
بلاش پانزده سال بود سرفرز بن بلاش بشجاعت و بهادری مشهور بود و سالار لقب
داشت صاحب جعفری گوید سرفرز روزی در شکارگاه در پی آهویی تاخت آهو در غاری
گریخت و سرفرز پیاده شده از عقبش شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت
و نظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که این گنج خانهٔ فریدونست و سرفرز آن
گنج و نقود را از آن غار بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال
نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و بنا بر آنکه بصید و شکار میل تمام داشت
او را شکاری میگفتند مدت سلطنتش بقول صاحب گزیده چهارده سال و باعتقاد
مولف نظام التواریخ چهل سال پوشیده نماند که عدد چهارده را بر چهل نیز اطلاق

توان کرد پس میان این دو روایت لفظا مخالفتی نباشد فیروز بن سرفرز بموجب وصیت
عم زمام امور بنی آدم در قبضه اقتدار او آمده چون مدت هفده سال از سلطنت فیروز
گذشت بواسطه ظلم و تعدی که میکرد کاشتکاران و رعایا هجوم نموده او را میل کشیدند
بلاش بن فیروز پس از غلت پدر مالک تخت و افسر گشت و دوازده سال در دولت
و اقبال بسر برد خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عمزاده پدر بر سریر پادشاهی نشست
صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت
نمود و او اول پادشاهیست که بدین امر شنیع دامن عصمت خود را بیالود سلطنتش
را از چهل تا هفت سال گفته اند بلاشان بن بلاش بن فیروز در ایام پادشاهی شبی
بخواب دید که فرشته با او میگفت که مرگ تو در دست تست و همواره ازین واقعه محزون
می بود [illegible] روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون آن زده بود که ستون بیفتاد و کلاج خیمه بسرش
خورده بلاشان از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود اردوان
بن بلاشان باعتقاد صاحب گزیده مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان
بن اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ
با شش کس دیگر بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز
بن کاوس اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین فهم میشود
که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلق این هفت پادشاه را
ذکر کرده خواهد شد نام برده اند والعلم عند الله اردوان بن اشغان بعد از اردوان
بن بلاشان پادشاه شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک

طوایف

طوایف شیوع یافت مدت سلطنتش بیست و سه سال بود خسرو بن اشغان بقول
قاضی ناصر الدین بیضاوی یازده سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان مدت دوازده
سال سلطنت کرد گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود و گویند خون یحیی بن زکریا
علیهما السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد گودرز
بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار گرفت نرسی بن بیژن
پس از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت در زمان حکومتش رومیان قصد ایران
کردند نرسی از ملوک طوایف مدد طلبیده شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی
او پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یکسال بدولت و اقبال بسر برد در
جنگ اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعه هلاک نوش نموده سلطنت ملوک
طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت ساسانیان سر باوج آسمان کشید ذکر
شمه از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکانست کافه ائمه تاریخ اتفاق
دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت
خروج آن شهریار کامکار اختلاف بسیار است صاحب بناکتی و صاحب گزیده روایتی
که اختیار کرده است خالی از غرابتی نیست بر ایراد آن مبادرت نموده می آید و منه الاعانة
والتوفیق آورده اند که چون همای بنت بهمن بر سریر ملک نشست ساسان که برادر
او بود از سلطنت محروم گشت از این غصه سر در جهان نهاده در اطراف عالم میگردید و در
زمان ایالت اردوان یکی از اولاد ساسان که او را نیز ساسان نام داشت اتفاقش افتاده
در سلک ملازمان بابک که او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند و از قبل اردوان حاکم آن ولایت

بو منتظم شد بالجمله بابکان در اوایل حال خوابی دید که دلالت بر عظم شأن ساسان میکرد لاجرم
بتربیتش پرداخته دختری بوی داد و آن عورت حامله گشته ساسان از عالم رحلت نمود
و از دختر بابک پسر خورشید منظری در وجود آمده بابک او را اردشیر نام نهاد و چون
اوقات طفولیت اردشیر سپری شده بسن صبی اشتغال نمود از حرکات و سکناتش آثار
مجد و جلال و انوار دولت و اقبال ظهور نمود و اردوان برین معنی اطلاع یافته نامه
اردشیر مناشیر فرستاد و بابک امتثال مثال فرموده او را روانه اردوی اردوان ساخت
و اردشیر در ملازمت اردوان و مصاحبت فرزندانش بسر میبرد و دران ایام روزی با ایشان
بشکار رفته اردوان از عقب بشتافت تا ملاحظه جوانان نماید و چون دید که اردشیر
در [illegible] تاختن و صید انداختن از پسرانش در پیش است بر حالش حسد برده گفت
جرأت عاملی پیش نیست ترا این مقدار سعی در تحصیل رسوم رزم و بیکار بکار نیاید
می باید که بعد ازین در طویله خاصه منزل سازی که منصب آخر سالاری را بتو ارزانی
داشتم و اردشیر ناکام متصدی آن امر گشته هم دران اوان خبر وفات بابک شایع
شد و اردشیر غمناک و محزون گشته منصب جد خود را از اردوان مسألت نمود
و اردوان التفات بسخنش ننموده ایالت فارس را به پسر مهتر خود ارزانی داشت
و دران اوقات شبی اردوان خوابی هولناک دیده منجمان از تعبیر آن واقعه پرسید
گفتند که این خواب دلالت میکند بر انکه این مملکت بشخصی منتقل شود که درین نزدیکی
از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق
مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هر دو باتفاق فرار نمودند و پادشاه

این

ازین معنی خبر یافته انگشت حسرت بدندان گرفت و چون اردشیر باصطخر فارس رسید جمعی
از ملازمان بابکان و غیر ایشان بدو پیوستند و اردشیر بمتابعت آن طایفه مستظهر گشته
خروج کرد و پسر اردوان را بقتل رسانید و بعضی از ملوک طوایف را بعالم دیگر فرستاد
برخی را مطیع و منقاد ساخت و اردوان از شنیدن این اخبار سراسیمه شده لشکر
بدانجانب کشید و بدست سپاه اردشیر بقتل رسید و دران روز اردشیر ملقب بشاهنشاه
شد القصه یوماً فیوماً سلطنت و مملکت اردشیر سمت ازدیاد می پذیرفت تا اکثر ممالک
جهان را بضرب تیغ و سنان بگرفت بیک روایتی آنست که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف
آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی
نهمت بتصنیف و تالیف میگماشت از جمله مولفات او کتابیست موسوم بکارنامه
و آن رساله ایست مشتمل بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصانیف دیگر
دارد مثل آداب العیش و آن کتابیست مبنیست از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی
اختلاط با مردم و دران نسخه معین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند [illegible] زمانی
بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان معین کرده بود که هر قضیه
که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمثابه که هر که صباح در مجلس او حاضر شدی گفتی که
تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان آوردی از کلمات اردشیرست که بدترین سلاطین
ملکیست که نیکوکار از وی ترسان باشد و بدکردار از سیاستش ایمن و بلطفش امیدوار
مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود ذکر ولادت و سلطنت شاپور
بروایتی که مشهورست میان جمهور ناظمان درر آثار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را

در نسخه بیان بدینسان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد
و ذریات ملوک طوایف نهاده و در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد
مرعی داشت دران اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال
او بر شرف زوال بود شهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکر شده ازالهٔ بکارتش نمود
و پس از روزی چند که آن جمیله حامله گشت روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدر من اردوان است
اردشیر از مرافقت دختر متنفر نموده وزیر خویش را طلبید و او را بکشتن آن بیگناه مامور
گردانید و چون وزیر قصد قتلش کرد آن بیچاره گفت من از اردشیر حامله ام وزیر صاحب
تدبیر دست از کشتن او باز کشیده آلت رجولیت خود را برید و آنرا در حقه نهاده بمهر شاه
رسانید و برسم امانت بخزانه دار سپرد و دختر را در خانهٔ خویش نگاه داشت و معروض گردانید
که او را کشتم و بعد از انقضای اندک زمانی از دختر اردوان پسری نیک اختری متولد گشت
و وزیر نخواست که بی رخصت اردشیر ولدش را نام نهد بنابران او را شاهپور خواند
یعنی فرزند شاه و همواره فرصتی میجست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند و چون
شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید سبب
حزن را پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر ربع مسکون از حیطهٔ تصرف آوردم
اکنون وقت ارتحالست پسری ندارم که پس از من بضبط ممالک پردازد وزیر گفت شاه را
ازین مهم ملال بخاطر راه نباید داد زیرا که فرزندی رشیدی دارد اردشیر ازین سخن متعجب شده
از کیفیت واقعه پرسید وزیر گفت آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم و بخزانه
دار سپردم حاضر سازند تا من بکشف این سر قیام نمایم و چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه

سر

سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را دران حقه موجود یافت حیرتش زیاده شده
وزیر بعرض رسانید که دران اوان که ملک مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساخت بنده
را معلوم گشت که او حامله است قبل از آنکه او را از حرم بیرون برم تقطیع مذاکیر خود نمودم
و بعد از ان او را برده خونش نریختم تا هیچکس را مجال تشنیع نماند و بعد از اندک زمانی
از ان دختر پسری در وجود آمد که امارات سلطنت از جبینش لایحست و حالا شاهزاده
بسعادت اشعار رسیده در زمرهٔ احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار
مسرت نموده فی الحال بفرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آر تا بحکم
مهر ابوت مرا بدو نشان میدهد یا نه و وزیر بموجب فرموده اردشیر عمل کرده و اردشیر
فی الفور پسر را شناخت اما جهت مزید یقین گفت تا آن کودکان بگوی باختن اشتغال
نمایند و صبیان آغاز گوی بازی کرده ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود
افتاد بخلاف اطفال دیگر شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهدهٔ
این حال اشتباه پادشاه بالکل رفع شده پسر را مشمول نظر شفقت و رحمت گردانید
و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و شاپور بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر
سر نهاده لوای عدل و انصاف برافراشت و در زمین دلهای سپاهیان و رعایا
تخم محبت و مودت کاشت منقولست که در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری
بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بر آنجا استیلا داشت مثل دیگر سلاطین
اطراف نسبت به شاپور بپای متابعت پیش نیامد بلکه آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم
شاپور با سپاه موفور بدانجانب شتافته شهر مذکور را محاصره فرمود و مدت دو سال یا چهار

سال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت و صورت فتح در آیینه مرآت چهره نگشود
تا روزی نظر دختر ضیزن نظیره نام از بام حصار بر جمال شهریار کامکار افتاده سلطان عشق
و محبتش را در شهرستان دل جای داده قاصدی فرستاد که اگر شاه مرا بحجله همکناری خویش
قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی میسر گردد و شاپور از شنیدن این سخن مبتهج
و مسرور گشته عهد و پیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم نضیره قلعه مفتوح شود من او را بعقد خود درآرم
و سرور اهل حرم گردانم و چون نضیره بوصل شهریار عالیمقدار امیدوار شد پیغام داد که پای کبوتری
را بخون حیض دختر بکر آلوده ساخته چنان کنند که آن کبوتر بر برج قلعه نشیند و شاپور امتثال
عمل نموده برجی که کبوتر بران نشست فی الحال بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل
آورده نضیره را بخواست گویند که نضیره شبی تا صباح از درد پهلو نالیده بخواب نرفت
در روز پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی
بر شاپور ظاهر شده از نضیره پرسید که پدرت ترا چه چیز پرورش داده که بدنی بدین نازکی
داری جواب داد که من بمغز استخوان گوسفند و نبات مصری پرورش یافته‌ام شاپور گفت
بعد از آنکه تو با جان پدری چنین وفا کردی دیگری از تو چه توقع دارد
صحبت گیتی که تمنا کند ✻ با که وفا کرد که با ما کند ✻ آنگاه فرمود تا هر دو گیسوی آن نازک اندام
را بر دم اسب تیزخرام بستند و اسب در جولان آمده نضیره بجزای عمل خود رسید و پس از
فتح مدینه حضر شاپور لشکر بدیار روم کشیده بسیاری از مملکت آن مرز و بوم را مسخر نمود
و بدار الملک خویش مراجعت فرمود مدت سلطنتش سی و یکسال بود

هرمز بن شاپور

در صورت و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت و کیفیت ولادت او چنان بود که

چون

چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنابر آنکه منجمان با او گفته بودند
که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ
مبذول نمود و دختر مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی در خانه شبانی منزل گزید و بعد از
گذشتن سالی چند روزی شاپور در شکار رفته گذارش بر خانه شبان افتاد و آن دختر ماه
پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه خویش بقصر خاص برده عقد بست اما چندانکه
میخواست که آن جمیله را در برگیرد میسر نمیشد زیرا که آن دختر بر زیور مصاحبتش رغبت
نمی نمود و چون شاپور از سبب آن کج خلقی پرسید دختر راستی را درمیان آورده گفت
من از جمله بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند
شاپور قبول فرمود که حدیث مناکحت با کسی درمیان ننهد بعد از آن دختر در مقام
تسلیم آمده باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان
ماند تا روزی ناگاه پادشاه بخانه شاپور درآمده هرمز را دید و دلش بدو میل کرد و پرسید که
آن فرزند کیست شاپور کیفیت واقعه را بعرض رسانیده اردشیر فرحناک شده گفت
الحمد لله که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت
نشست ضبط ولایت خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آن وقت که شاهزاده در
خراسان اقامت می ورزید حاسدان مجال طعن یافتند و او را بعصیان پدر متهم ساختند
و هرمز از این قضیه واقف شده دست خود را ببرید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه
گردد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبود که معلول را بسلطنت نصب کنند
القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور برین قصه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که

چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجه مشتهای کمال تست و هیچ
نقصان از جهة بذات تو راه نیافته و بر تقدیری که تو خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد
من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده در نوازش سپاه و رعیت
جد و اجتهاد فرمود و مدت سلطنتش را اربعی سال تا یکسال گفته اند والعلم عند الله
بهرام بن هرمز پادشاه شفق رحیم دل بود و او حکم بقتل مانی نقاش که او را زندیق نیز گویند
فرمود و مانی در فن نقاشی و مصوری مهارتی تمام داشت چنانچه بی دستیاری پرکار و
مسطر انواع نقوش غریبه بحیز ظهور می آورد و او شنیده بود که عیسی ع امت خود را
به بعثت فارقلیط یعنی حضرت محمد مصطفی صم بشارت داده و شیطان در
لوح خاطرش کالنقش فی الحجر مرتسم گردانیده بود که فارقلیط عبارت از تست
لاجرم مانی در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت کرده چون شاپور قصد قتل او نمود
فرار کرده بطرف ترکستان افتاد و در ان ولایات خلقی را بفریفت و در اثنای سیر
غاری مشتمل بر چشمه آب خوشگوار دیده قوت یکساله خود را در انجا نهاد و بامتابعان
گفت من بآسمان میروم و بعد از یکسال در نواحی فلان غار نزول خواهم کرد پس از نظر
خلق غایب گشته بدان غار رفت و چون مدت مذکوره منقضی شد بموجبی که وعده نموده
بود بر مردم ظاهر گشت و لوحی محتوی بر صور غریبه و نقوش عجیبه که مورخان آنرا ارتنگ
مانی گویند بحیز ظهور آورد و گفت این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد بدین
سبب بسیاری از بنی آدم بوی بگرویدند و مانی از توران بجانب ایران شتافته بهرام را
بکیش خویش خواند و پادشاه نخست سخنش را بسمع رضا شنوده چون متابعانش مجتمع

کشتند

کشتند علمای مجوس را فرمود تا با مانی مباحثه نمودند و او را ملزم ساختند و بموجب
حکم بهرام بقتل رسید و آتش فتنه او منطفی شد مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه
بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار بهرام بن بهرام از غایت محبت که بهرام
بن هرمز به پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام در اول پادشاهی آغاز
ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از وی متنفر شدند و میخواستند که او را خلع نموده
دیگری را بتخت نشانند بالآخر موبد موبدان بنصیحت بهرام پرداخته و او بقدم
قبول پیش آمده افعال سیئه خویش را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش
هفده سال بود و صاحب بناکتی گوید که بهرام ثانی را بنا بر کثرت تکلف و تصلف
صلف میگفتند بهرام بن بهرام بن بهرام ملقب بسکانشاه بود یعنی پادشاه
سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری یا
برادری را ولی عهد میساختند او را بشاهی بلده که حاکم آن بود ملقب میگردانیدند
و بنا بر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بایالت سیستان اشتغال داشت او را
سکانشاه خواندند مدت سلطنتش را از چهار ماه تا سیزده سال گفته اند نرسی بن
بهرام ثانی بعد از برادرش بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بر وجه احسن در میان طوایف
انسانی زندگانی کرد مدت پادشاهی او نه سال لقبش نخجیرگان است هرمز بن نرسی
در اوایل حال تندخوی و درشت گوی بود لیکن آخر الامر عادت بد را باطوار نیک
تبدیل نمود و هرمز بعمارت خیر میل تمام داشت و از غایت سخاوت سنگ و گوهر در
نظرش یکسان بود لله الحمد والمنة که حضرت امیر صاحب تدبیر ع که شد شایع فکرش موافق تقدیر

درین دو صفت پسندیده بدرجهٔ کمال رسیده زیرا که محاسب وهم از تعداد بقاع خیری که
بنا کرده معمار همت اوست بعجز و قصور اعتراف مینماید و مستوفی خیال شماره و احصار
انعامات بی‌نهایتش را از جملهٔ محالات میشمارد امید آنکه مهیمن متعال سالهای بسیار ظل
عاطفت و شفقت آن عالیمقدار را بر سر ساکنان دیار خراسان پاینده و ممدود دارد آمین
رب العالمین آورده اند که لقب هرمز کوه بداست یعنی صاحب جبل و سلطنتش مدت هشت
سال و پنجاه بود شاپور ذوالاکتاف هنوز قدم از سراچهٔ عدم بعالم وجود ننهاده بود
که اکابر عجم بر سلطنتش اتفاق نمودند و کیفیت این حال چنانست که چون هرمز فوت شد
و از و پسری نماند اکابر و اشراف ایران غمناک و پژمان شدند که مبادا ملک به بیگانگان
انتقال یابد از ازواج هرمز استفسار نمودند که هیچیک از شما حامله هست یا نه مادر
شاپور گفت مرا حملی واقعست عظمای امرا امیدوار گشته تاج شاهی را بر بالای
سر مادر شاپور آویختند و بدستور معهود شرط ملازمت بجای آوردند و مهمات ملک
و مال را فیصل میدادند و بعضی از مورخان بر آنند که این صورت بنابر وصیت
هرمز بوقوع انجامید القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی طالع شد از سپهر
شرف کوکب منیر خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر و ارکان دولت مبتهج
و مسرور گشته شاهزاده را شاپور موسوم گردانیدند و چون قریب شش سال از
عمر شاپور بگذشت شبی از شنیدن فریاد و غلغلهٔ مردم بیدار گشته پرسید که این چه
غوغاست گفتند بواسطهٔ عبور آینده و رونده بر جسر دجله این شور و شغب واقع
میشود شاپور گفت باید که جسری دیگر به بندند تا هر طایفهٔ از آینده و رونده را جسری

علیحده

علیحده باشد و این ازدحام بوقوع نانجامد اشراف و اعیان که ازین حکم خبر یافتند
امید ایشان بسبب تزاید شد و چون سن آن شاهزادهٔ بزرگ همت بپایهٔ دوان
بشانزده سال رسید بنابر آنکه بعد از فوت پدرش طایر نامی از جانب عرب
لشکر بایران کشیده خرابی بسیار کرده بود با فوجی از سپاه جرار بدیار عرب شتافت
و از مراسم قتل و غارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن اعراب ملول گشت
هر کس که بدستش می افتاد میفرمود تا شانهٔ او را سوراخ کرده در ریسمان میکشیدند
لاجرم بذو الاکتاف ملقب شد نقلست که در عرب پیری معمر موسوم بعمر بن تمیم
با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد
که سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کرده اند و ایضا منجمان بمن رسانیده
اند که روزی اعراب بدو صاحب دولتی بر فارسیان دست یابند و مملکت ما را در
تصرف آورند عمر بزبان آورد که دران زمان که اعراب بایران رفته بودند فی
الحقیقه پادشاه نبودی و مع ذلک آن جماعت بسزای جزای خود رسیدند و آنچه
میگویی که اعراب دست تصرف بملک و مال ما دراز خواهند کرد اگر این سخن
راستست بر تو واجبست که در بارهٔ این قوم نیکویی بکنی تا ایشان نیز در وقت
غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر این سخن دروغست کشتن اینقدر مردم
بیگناه مناسب دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده بسمع قبول شنیده
دست از خون ریختن باز داشت و در اکثر کتب تواریخ مذکورست که شاپور در ایام
دولت خویش بلباس درویشان ملتبس گشته جهة تماشای ملک روم و تجسس احوال

ملک آن مرز و بوم بقسطنطنیه که دار الملک قیصر بود شتافت و در روز طوی بسیار که پادشاه
رفته قضا را هنگام طعام کشیدن کاسه را که مصور بود بصورت شاپور نزد یکی از غلامان
قیصر نهادند و آن شخص را در وقت آش خوردن چشم بر شاپور افتاده چهرهٔ او را مشابه
بصورت کاسه یافت اینصورت را بعرض قیصر رسانیده بگرفتن شاپور مأمور شد
و فی الحال شاپور را گرفته به پایهٔ سریر آورد و شهرهای ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت
آمدن خود را بر سبیل راستی بر زبان راند پادشاه روم فرمود که ملک عجم را در خام
گاو گرفتند و بعد از روزی چند بعزم استخلاص ملک ایران در حرکت آمده شاپور را
همراه گردانید و بروایتی آن پادشاه عالیجاه را در جلو خویش صید وانید و بالجمله از
قیصر خرابی بی نهایت در ممالک عجم صادر گشته در وقتی که بمحاصرهٔ قلعهٔ جند
شاپور از خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور طریق عیش و طرب
مسلوک داشته بخواب غفلت فرو رفته بودند خسرو ملک ایران فرصت غنیمت شمرده
خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود که بروغن گرم چرمی را که بر بدن او سخت
چسبیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شد و بدروازهٔ جند
شاپور رفت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت مردم شهر او را باز شناختند
و در باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج سپهر برین رسانیدند و شاپور ذو الاکتاف
لشکریان را نوازش فرموده روزی دیگر با سپاه صفدر بر سر قیصر تاختند و عساکر روم را
منهزم گردانیده پادشاه آن مرز و بوم را اسیر ساخت و او را بند نهاده و محبوس گردانیده
فرمان داد تا از روم مزدوران آورده و هر خرابی که در ایران کرده بود باصلاح آن اشتغال نمود

وآن

وآن ولایت را بدستوری که معمور بود آبادان کرد و بعد از آن قیصر رخصت انصراف
یافته بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شاپور هفتاد و دو سال بود
و بروایتی مداین را که دار الملک اکاسره است شاپور عمارت نمود اردشیر باعتقاد
صاحب گزیده برادر مادری شاپور ذو الاکتاف بوده اما محمد بن جریر الطبری آورده که
این اردشیر در سلک اولاد صلبی هرمز بن نرسی انتظام داشت اما بنا بر آنکه هرمز در حال
حیات بوی التفات نداشت بعد از وفاتش عظمای فرس بر ایالت شاپور که هنوز
در شکم بود اتفاق نمودند و پس از فوت شاپور ذو الاکتاف اردشیر بر ملک استیلا
یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را
از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور را بر تخت نشاندند مدت سلطنت اردشیر چهار
سال بود و لقبش جمیل است شاپور بن شاپور ذو الاکتاف در حق سپاهی و رعیت
شفقت بی غایت و عاطفت بی نهایت نموده چون قریب پنج سال و نیم بفرمان فرمایی
کشورگشایی اقدام نمود روزی که در خیمه اقامت داشت باد صعب وزیده طناب
خیمه گسیخت و ستون بر سر پادشاه خورده علی الفور رخت هستی بباد فنا داد بهرام بن
شاپور ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت کرد سپاه بر وی هجوم نموده
ازدحام عام واقع شد و در آن غوغا تیری بر مقتل پادشاه آمده بهرام بدان زخم درگذشت
یزدجرد الاثیم بقول اکثر مورخان پسر بهرام بود و بقدر امکان در احیای مراسم ظلم
و جور مبالغه مینمود چنانچه عجم او را بزه‌گر گفتند یعنی اندوزندهٔ گناه و چون
مدت بیست و یکسال از سلطنتش بگذشت ناگاه اسبی که دیدهٔ توسن گردون بخوبی

او بار گیری ندیده بود در قصر یزدجرد پیدا شد و بفرمان پادشاه ملازمان درگاه او خواستند
که اسب را زین و لجام کنند اسب آغاز سرکشی کرده هیچ کس را گرد خود نگذاشت یزدجرد
از غایت اضطراب خود برخواسته نزدیک اسب رفت و فرس تن به نرمی در داده زین
پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت پاردم راست کردن چنان لگدی
بر سینهٔ یزدجرد زد که تا تحت الثری در هیچ جا آرام نگرفت نعوذ بالله من سخط الله

در ولادت بهرام و رسیدن بمرتبهٔ سلطنت در اکثر کتب تواریخ و اخبار چنان مسطور
است که هر فرزندی که از یزدجرد اثیم در وجود آمدی باندک زمانی معدوم گشتی و چون بهرام
متولد شد یزدجرد از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت متصف باشد استفسار نمود
تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست
تعریف کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب
داشته بهرام را بدو سپرد و در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت خود رفته
سه دایه جهت نگهداشتن بهرام پیدا کرد و سنمار را که در فن معماری نادرهٔ روزگار بود
طلبیده گفت تا در موضعی وا خورد دو قصر عالی طرح انداخت و آن عمارات دلپذیر باندک
زمانی باتمام رسیده یکی بخورنق و دیگری به سدیر موسوم شد ابن قتیبه گوید که عجم
یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و یکی را که مبنی بر سه گنبد
بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساختند و خورنگاه را خورنق و سه
دیر را سدیر گفتند و قومی از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ
مختلف بنظر در می آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال متکاثره بخشید و آن

استاد

استاد و ما مر بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود
بنایی ازین غریبتر میساختم و نعمان بتصور آنکه سنمار نشاید که جهت دیگری از ملوک
جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر انداختند و نعمان
در آخر ایام سلطنت ترک بت پرستی کرده بدین عیسی عم گروید و ملک و مال را به پسر خود
منذر گذاشته ناپیدا گشت و دیگر کسی او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان در
تربیت بهرام سعی و اهتمام مینمود تا در همه فن بدرجهٔ کمال ترقی فرمود و چون یزدجرد
اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر و اعیان فرس که اکثر از کثرت ظلم و تعدی او بتنگ آمده
بودند حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را بالسلطنت موسوم گردانیدند و
بهرام از شنیدن این خبر بی آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر با لشکر وافر
متوجه تختگاه پدر شد و چون بدانجا رسید عظمای فرس شرط استقبال بجای آورده
با بهرام و منذر ملاقات نمودند و میانهٔ ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع
شده بالآخر بمقتضای رای بهرام مهم بران قرار یافت که تاج شاهی را در پیش دو شیر
گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت شاهی
نشینند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر شرزه حاضر ساخته
تاج را در میان آن دو شیر نهاد و کسری نیز بدانجا آمده مجمعی ساختند بهرام رو بکسری
کرده گفت پای جلادت پیش نه و تاج بردار کسری گفت صاحب تاج و تخت منم و
طالب مملکت تویی می باید که این حرکت از تو صادر شود شهریار پلنگ صولت بجانب
افسر توجه فرموده آن دو شیر را بزخم سرپنجهٔ مردی از پای در آورده تاج کیانی

را برداشت و تارک همایون ابدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آن شهر
شیردل گرد کشان عجم کمر عبودیت بر میان بسته الا کسی که بجنبه مبارک باد سلطنت بهرام
سلام کرد کسری بود و چون زمام مهام فرقه انام در قبضه اقتدار آن خسرو شیر شکار قرار
گرفت منذر بن نعمان را بالطاف بیکران اختصاص داده باز گردانید و امرا فارس را
مشمول نظر عاطفت کرده مبلغی که از مال رعایا باقی بود با وجود آنکه مبلغهای کلی بود بدیشان
بخشید و صلای عیش و طرب در داده مانند نرگس و لاله دمی بی قدح و پیاله بسر نمی برد
و سایر خلق بمقتضای الناس علی دین ملوکهم از شراب و مصاحبت ساقیان سیم
اندام تقلید بهرام میکردند چنانچه اهل بازار تا چاشتگاه بکسب و کار خود پرداخته بقیه
روز را العیش و طرب بشب می آوردند گویند بهرام روزی گذر بر مجلسی افکند که مردم
بشرب خمر اشتغال داشتند و آن مجلس بوجود مطربی مزین نبود و بهرام ازین امر متعجب
شده پرسید که چرا گوینده درین مجلس نیست مجلسیان جواب دادند که پانصد دینار
باطراف و جوانب فرستاده ایم که خوش آوازی بیارند صورت نیافته بهرام ازین
صورت متاثر شده قاصدان باطراف و جوانب هند فرستاد تا دوازده هزار قوال
با ایران آوردند جمهور مورخان برانند که جتان از نسل آن دوازده هزار قوالند که بهرام
ایشان را از هندوستان با ایران آورده بود و العهدة علیهم و چون شغف بهرام بشرب
مدام در اطراف و جوانب شهرت تمام یافت بیگانها طمع در مملکت کرده بخت خاقان
ترک با لشکر بیدع افزون ز قطره در عدد و ذره در شمار بجانب ایران در حرکت
آمد و سر خیل امرا بهرام را بر جمع عساکر و دفع دشمنان ترغیب و تحریص نمودند بجانب

رانید

نرسید و بعد از آنکه خاقان از گذر ترمد عبور فرمود بهرام گور برادر خود نرسی را نایب
گذاشته بنفس نفیس با هزار سوار کامکار بر رسم شکار از مداین بیرون آمد و بطرف آذربیجان
روان شد و اکابر عجم بر سبیل یقین گفتند با هم که بهرام طریق فرار اختیار کرد و آنگاه بنامه
بخاقان نوشته اظهار عبودیت نمودند و از انهزام بهرام او را اعلام دادند پادشاه ترک
خوشدل و شادمان گشته با همگی غفلت تمام قطع منازل و مراحل میسر نمود و بهرام از
آذربیجان دو منزل بجانب ارمنیه رفته پس از آن راه را کردانید و از طرف دربند بمشهد
خوارزم شتافته از آنجا متوجه بلشکر مخالفان شد و بعد از وصول در شب دیجور رو فرمود
تا ناگاه از چهار جانب نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شوکه
این المفر گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته بیارگاه خاقان درآمد
و سرش را بدست خویش از تن جدا کرده در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفت و در
ضمان صحت و سلامت مراجعت فرمود آورده اند که بعد ازین فتح نامدار بهرام را
هوس تفرج بلاد هند شد مهر نرسی را که در سلک اولاد بهمن بن اسفندیار انتظام داشت
قایم مقام گذاشته پوشیده بولایت هند رفت و پیوسته دران ولایت بصید و شکار
قیام مینمود و هندوان از تیر اندازی و اسب تازی او انگشت تعجب بدندان میگرفتند
و دران هنگام پیلی قوی هیکل دران سرحد پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه می آمد
و هر کس را که میدید در زیر دست و پای نرم میکردانید و پادشاه جمعی از پهلوانان را بدفع
آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل هلاک شدند و برخی بی نیل مقصود مراجعت
نمودند و از حدوث این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده بجانب پیل نهضت نمود

ملک هند چون تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود ازین عزیمتش آگاه گشته شخصی را گفت ملازم
این جوان عجمی باش و ملاحظه کن که با پیل چگونه جنگ میکند آن شخص در بیشه رفته بر بالای
درختی بنشست و بهرام دران جنگل منظر پیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد
که تا سوفار جای گرفت بعد ازان از اسب پیاده شده دست بخرطوم فیل دراز کرده و آنرا
گرفته پیش خود کشید چنانچه پیل بزانو در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر کارش را
تمام ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانیده و ملک هند بهرام را طلبیده
منظور نظر عنایت بی‌نهایت گردانید و درین اثنا خصم زبردست بقصد این پادشاه کمر
بست و ملک تخت قصد کرد که ملتزم باج و خراج شود آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمقام
قتال شتافته دران معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر و آفرین
کردند و مخالف راه گریز پیش گرفته ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش باز
گردید و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر بوی داد و بهرام نام و نسب خود را
که تا غایت بر زبان نرانده بود اظهار کرده ملک هند ترسید و شهریار عجم او را مطمئن
گردانیده با دختر پادشاه هند و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز
آمد آنگاه مهرنرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته
بهرام بنفس شریف بجانب چین لشکر کشید و ازانجا نیز مظفر و منصور برگردید و در آخر
ایام حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه هر چند بفرمان مادرش آن
چاه را کندند از بهرام نشان نیافتند والعهدة علی الراوی مدت سلطنتش بیست و
سال بود اکثر اهل تاریخ برانند که او را بهرام گور بواسطه آن میگفتند که نوبتی در اثنای

شکار گوری و شیری را بیک چوبه تیر بر هم دوخت **یزدجرد بن بهرام** پادشاه نیکو
نهاد بود و در تمهید بساط عدل و داد مبالغه بسیار نمود در ایام ایالتش قیصر خراج
باز گرفته یزدجرد مهرنرسی را با جمعی کثیر بجانب روم فرستاد و قیصر جرات و جلادت
آن لشکر را معلوم نموده مال معین ادا کرد و مهرنرسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد در
آخر عمر پسر کهتر خود را هرمز نام ولی عهد گردانید و فیروز ولد مهترش را والی سیستان نمود
مدت سلطنت او هیجده سال بود و لقبش سپاه دوست بود **هرمز بن یزدجرد** بعد از
فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک هیاطله خوش نواز نام طلب
مدد نموده گفت پدر بر من ظلم کرده پسر کهتر خود را برگزید و قایم مقام گردانید و خوش
نواز فیروز را بلشکر موفور مدد کرد و او برادر را مغلوب کرده هرمز را دستگیر ساخت و اهل
هیاطله را بانواع انعام و احسان بنواخت مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و لقبش بقول
صاحب گزیده و مفاتیح العلوم فرزانه بود یعنی حکیم **فیروز بن یزدجرد** بعد از قتل برادر بر تخت
نشست و ابواب عدل و احسان گشوده مداخل اهل ظلم و اعتساف را در بست و در اوایل
سلطنت فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا شیوع یافت بمرتبه که در هیچ تاریخی
قریب بدان حالتی مشاهده نموده بودند محمد بن جریر الطبری گوید که آب دجله و
جیحون خشک شد تا بچشمها و کاریزها چه رسد و نم جز در چشم گریندگان نماند و در آن
اوقات فیروز خراج برعایا بخشیده حکم فرمود که تا توانگران بقدر امکان درویشان را
رعایت کرده از ایشان خبردار باشند بالجمله بعد از انقضای مدت مذکوره از جور و تعدی
خوشنواز خلق شکایت بسیار نزد فیروز کشید و خدمتش و فیروز حقوق خوشنواز را بر طاق

نسیان نهاده با لشکر فراوان متوجه بلاد هیاطله شد و خوشنواز از استماع این خبر ملول و محزون
گشته یکی از سرهنگان گفت که مرا دست و پا بریده بر سر راه فیروز انداز تا شر او را منع
گردانم مشروط بانکه در حق بازماندگان من شفقت دریغ نداری خوشنواز بموجب اشارت
سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را افتاده دید باستفسار احوالش
مبادرت نمود جواب داد که من از جملهٔ مخصوصان خوشنواز بودم و بنا بر انکه او را نصیحت
کردم که دست از ظلم بدارد و با فیروز منازعت ننماید مرا چنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز
او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانید سرهنگ گفت چون خوشنواز با جناب شهریاری در
مقام قتال و جدال است مناسب چنان است که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است بر سر او
روید و من قلاوزی باشم شهریار ملک عجم بگفتار آن غدار مکار فریفته شده براه آن بیابان در
حرکت آمد و دران صحرای بی آب و علف اکثری از لشکرش تلف گشتند فیروز با معدودی چند
جان ازان مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاد و امان طلبید
خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان آوری که من بعد قصد این ولایت نکنی و مباشر
محاربهٔ من نشوی ترا بار دیگر معزز و محترم بایران بازگردانم فیروز درین باب سوگند
خورده خوشنواز او را با یراق مناسب روان ولایت ایران گردانید و چون فیروز بدار الملک
خود رسید بعد از اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که اولاد منوچهر بود بنیابت
خود تعیین نموده بخیال انتقام خوشنواز با سپاه فراوان روان گشت و ملک هیاطله از
عزیمت او آگاه شده بجمع لشکر مشغولی فرمود و در عقب لشکر خود خندقی کنده روی آنرا
بخس و خاشاک پوشید و بعد از تلاقی طرفین ملک هیاطله گریزان شده از راه میان خندق

گذشت

گذشت و فیروز بی تحاشی از عقب دشمن شتافته ناگاه با اکثر سپاه دران چاه افتاده رخت
هستی بباد فنا داد و خوشنواز عنان بازگردانیده دست بقتل و غارت برآورد و اموال
بسیار و غنیمت بیشمار گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا
رسید سپاهی بهم رسانیده متوجه ملک هیاطله شد و مهم میان او و خوشنواز
بصلح انجامیده ملک هیاطله اسیران و اموال و غنیمت را نزد سوخرا فرستاد مدت
سلطنت فیروز را از بیست و هشت سال تا ده سال گفته اند لقب او مردانه است **بلاش**
بن فیروز باهتمام سوخرا متصدی امر خطیر پادشاهی گشت و سرانجام مهام ملک
و مال را برای سوخرا مفوض گردانید و برادرش قباد آغاز مخالفت کرده پوشیده
و پنهان از مداین بیرون آمد و بطرف ترکستان روان شد و چون بشهر نیشابور
رسید در خانهٔ دهقانی نزول فرمود و دهقان با آنکه قباد را نمی شناخت بنا
بر مساعدت بخت شرط ضیافت بجا آورده دختر خود را بوی داد و آن مستوره
از قباد حمل گرفت و خود متوجه ترکستان شتافت و خاقان بعد از انقضای چهار
سال لشکر بسیار همراه او گردانید تا مملکت را از برادرش انتزاع نماید و قباد مراجعت
نموده چون بنیشابور رسید از احوال منکوحهٔ خود پرسید دهقان او را بتولد خورشید
منظر پسری بشارت داد و قباد فرزند خود را طلبیده بدیدارش اظهار شادمانی
فرمود و او را انوشیروان نام نهاد و درهمان روز قاصدی از جانب مداین آمده
خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد رسانید و قباد وجود نورسیده
را بر خود مبارک دانسته بجانب دار الملک نهضت فرمود و مدت سلطنت بلاش چهار

سال وکسری بود ولقبش گرانمایه است قباد بن فیروز چون بر تخت کیانی و مسند جهانبانی
متمکن گشت عالمیان را بعدل وداد نوید داد وزمام سرانجام مهام انام را بدستور سابق
در قبضه اقتدار سوفرا نهاد وروز بروز اختیار سوفرا زیاده شده کار بجایی رسید
که گاه گاه بی مشورت قباد بتفصیل قضایا می پرداخت پادشاه ازین معنی تنگ آمده
نزد شاپور که سپهدار واز عظمای امرا بود از سوفرا شکایت فرمود وشاپور متکفل
دفع سوفرا گشته روزی دیگر در حضور قباد با وی بنیاد گفت وشنود کرده وآخر
الامر کمندی در گردنش انداخته آن بوالفضول را تواجه وار بزندان فرستاد ودر همان چند
روز سوفرا بفرمان قباد از حبس زندان دنیوی رهایی یافته بزندان لحد گرفتار
شد ودر ایام سلطنت قباد مردی مزدک نام دعوی نبوت کرده مذهب اباحت در میان
آورد واموال ونساء خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید وجمعی کثیر از مفلسان وخسان
متابعتش نمودند وبالآخر قباد نیز دین مزدک را قبول نموده بدین واسطه کار مزدک
بالا گرفت ولوندان زنان پرهیزکار را از تقویت او می کشیدند ومفلوکان اموال
توانگران را بتاراج می بردند لاجرم اشراف عجم باتفاق قباد را از سلطنت خلع
نموده بزندان فرستادند وبرادرش جاماسب را بر تخت نشاندند ومزدک بعد از
وقوع این حالت بصوب تربیت شتافت وقباد نیز بتدبیر وحیله خواهر از حبس گریخته
پناه بملک هیاطله برد واز وی مدد طلبید وآن پادشاه سی هزار کس همراه قباد
ساخته رخصت مراجعت ارزانی داشت وچون قباد بدار الملک خویش نزدیک رسید
ایرانیان اندیشناک شده پس از تقدیم مشورت مصحوب جاماسب بمعسکر قباد رفتند وگرام

خود

خود معتذر آمده پادشاه رقم عفو بر صحیفه گناهان ایشان کشید وزرمهر بن سوفرا را صاحب
اختیار مملکت گردانیده دیگر بکمال مزدک واتباعش نپرداخت ودر اواخر ایام حیات بطرف
روم توجه نموده مظفر ومنصور باز گشت واز ابتدای سلطنتش تا انتها چهل وسه سال
لقبش نیک رای است ولقب برادرش جاماسب نگارین کسری انوشیروان بن قباد
بتشیید قواعد عدل وداد وانهدام بنیان فتنه وفساد بمرتبه سعی واهتمام فرمود که تا
قیام ساعت وساعت قیام ذکر جمیلش بر صحایف روزگار واوراق لیل ونهار باقی وپایدار
خواهد بود عزیزی فرماید زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
گویند اول سیاستی که از نوشیروان صدور یافته قتل مزدک واتباع او بوده وچون کشتن
مزدکیان از حد در گذشت بقیة السیف را زنده گذاشته اموال ایشان را که بناحق از
مردم گرفته بودند از ایشان میگرفت وبخداوندان اصل میرسانید ونوشیروان در ایام دولت
خویش لشکر بدیار شام کشیده آن ولایات را در حیطه تسخیر وتصرف درآورد وبعد از آن
بجانب روم توجه فرموده بروایتی قیصر را اسیر ساخت وباز بپادشاهی نشانید وبقول
بعضی قبل از تلاقی فریقین ملک روم رسولان پیش نوشیروان فرستاده طالب صلح شد
وکسری ملتمس او را قبول نموده قیصر ملتزم باج وخراج گشت وچون خاطر خطیر شهریار
عدالت شعار از مهم روم فراغت یافت بماوراء النهر شتافت وبا خاقان ترکستان مصالحه
کرد برانجمله که تا بلده فرغانه داخل مملکت نوشیروان باشد وشهریار ایران دختر خاقان را
در حباله نکاح آورده بعد از آن بطخارستان لشکر کشیده بلاد هیاطله را مفتوح گردانید
وکابلستان وزابل وملک بعضی از ممالک هندوستان نیز بحوزه دیوان آن خسرو کامران

در آمد در کتاب روضة الصفا مسطور است که انوشیروان خاتونی داشت در غایت حسن
و جمال و آن دختر متابعت ملت مسیح علیه السلام مینمود و هر چند کسری او را بکیش مجوس دعوت
فرمود مفید نیامد و ازین عورت پسری ماه پیکر متولد شده چون شاهزاده بسن رشد
و تمیز رسید دین مادر اختیار کرده بشیوه پدر که پرستش آتش بود تن در نداد و این معنی
بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد حکم فرمود و دران اوان که نوشیروان در ولایت
شام بفتح بلاد قیام نمود خبر شدت مرض کسری که مطلق واقع نبود بگوش نوش زاد رسید
بحیله که توانست از حبس بیرون آمده جمعی کثیر از مردم نصاری و اهل زندان و غیرهم
از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بستند و شاهزاده خزاین پدر را بر لشکر بخشش کرده و
کاشتگان نوشیروان را از حکومت فارس عذر خواست و بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده
نوشیروان ازین حرکت واقف شد کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران بود
نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش زاد گردد و اگر شاهزاده اطاعت
انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته اند و بوی پیوسته باز بحبس فرستد و بکر جمعی که
با او اتفاق کرده اند و درین فتنه موافق شده بتیغ تیز ریز ریز کند و اگر نوش زاد
همچنان در مقام عنا و جنگ و جدال باشد در جنگ او دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد و از
کشته شدن او نیندیشد و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بآزار او نپردازد و بخطاب
عنفش نرنجاند و چون نشانی چنین برام برزین رسید بجانب نوش زاد لشکر
کشیده و شاهزاده نیز در برابر آمده در اثنای قتال بزخم تیر قضا رفت تا عاقبت کار کرد
و برام برزین ببالین نوش زاد شتافته از شخصی پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی نمود

جواب





جواب داد که همین قدر گفت که مادرم را بگویید که جسد مرا بآیین مسیحا مدفون گردانند آورده اند
که چون نوشیروان از امر جهانگیری و کشورستانی فراغت یافت بداین شتافت و ملوک
اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری
و جامهای مصور و طبلهای مشک از فرو غلامان خورشید پیکر و کنیزان قمر منظر نزد او
میفرستادند و از غرایب پیشکشها که ملک هند ارسال داشت هزار من عود هندی
بود که در آتش چون موم میگداخت و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژهایش
از غایت بلندی تا رخسارهایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر بود
و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از هندوستان با ایران آوردند

و ابوزرجمهر حکیم که وزیر شهریار صایب تدبیر بود و در فنون حکمت بی شبیه و نظیر
اختراع نرد فرمود و بمقتضای حدیث ولدت انا فی زمان السلطان العادل
میلاد با سعاد حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم در زمان نوشیروان بوقوع
انجامید چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی نقلست که انوشیروان
نوبتی بر یکی از سرهنگان خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد رود و دیگر
بنظر پادشاه در نیاید و ملوک فرس را رسم چنان بود که در سالی یکبار بار عام داده
بضیافت خاص و عام اقدام مینمودند و سرهنگ مردود دران روز بمجلس در
آمده دستار خوان پیش اشراف و اعیان می انداخت و ملازمان درگاه نوشیروان
بتصور آنکه پادشاه از سر جریمه او در گذشته بمنعش نپرداختند و سرهنگ مذکور
بهنگام فرصت طبقی طلا در بغل نهاده از مجلس بیرون رفت و غیر کسری کسی ندید


بشر واقف نشد و بعد از تفرق مردم خوان سالاران اوانی زر و نقره شمرده یک طبق طلا کم
آمد لاجرم بطلب طبق وایذا شاگرد پیشکان اشتغال نمود و نوشیروان او را از این
حرکت منع فرموده گفت آنکس که طبق برده نخواهد داد و آنکس که دید که طبق را که برد
تواند و نشان نخواهد داد و سالی دیگر باز در روز بار عام آن سرهنگ نمک حرام
بنظر کسری در آمده پادشاه مرحمت گستر او را پیش طلبید و آهسته بدو گفت که
مگر وجه پار تمام شده که باز بملازمت آمدی سرهنگ در پای کسری افتاده زبان
اعتذار و استغفار بگشاد و شهریار شجاعت و عدالت آثار از سر گناهش در گذشته
بارش بخدمت خاص اختصاص داد و بالجمله چون چهل و هشت سال از دولت و
اقبال آن خسرو بی همال گذشت مرض جان ستان بر بدن نوشیروان استیلا یافته
هرمز را که بکمال نسب از دیگر فرزندانش ممتاز بود ولی عهد کردانید و بعالم بقا خرامید
در یکی از کتب بنظر در آمده که کسری معرب خسروانست و معنی لفظ انوشیروان جدید
الملوک است والله اعلم بصحته هرمز انوشیروان اگر با رعیت طریقه معدلت مرعی می
داشت اما در سفک دما بمرتبه دلیر بود که در ایام دولت خود سیزده هزار کس را
از عظما و اشراف ایران بقتل رسانید و مردم رزل دون همت را برکشید لاجرم
بقیه اکابر و اعیان از هرمز متنفر گشته ملوک آفاق طمع در حکومت ایران بستند
و از جمله طامعان ملک شابه شاه پسر خاقان که خال هرمز بود با لشکر نامحدود
از جیحون عبور نمود و در روضة الصفا مسطور است که چون هرمز در دفع شابه
شاه با ارکان دولت مشورت نمود یکی از حاضران بعرض رسانید که دوش پدر

من

من میگفت که مراد در قصه شابه شاه سخنی هست که خود با شاه میباید گفت هرمز باحضار
آنکس که پیری بود معمر مثال داده و آن پیر بمجلس هرمز آمده هرمز از آن امر استعلام نمود
گفت در وقتی که نوشیروان مرا بخواستگاری دختر خاقان ترکستان فرستاد خاقان
فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا هرکدام مقبول افتد بدان آورم و بنابر آنکه
خاتون بزرگ خاقان که از نسل خان و جده شما است میخواست که دختر نیک اختر
خود را بعقد کسی در نیاورد که از وی دور باشد بنابر آن تمامی را از حلی و زیور آراسته والله
شما را بی آرایش بنظر من در آورد و من امعان نظر بجا آورده آن ملکه را که بحلیه
نسب محلی بود اختیار کردم و بدختران قمایان التفات ننمودم آنگاه بموجب حکم
خاقان منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب
چنان معلوم میشود که این دختر نیک اختر را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که
بدرجه بلند سلطنت عروج کند و شخصی از این دیار بعقد ولایت او نهضت نماید
و آن پسر مردی بلند بالای پیشانی بزرگ چند موی بر گوشت روی او گندم گون
پیوسته ابرو خشک اندام را بجنگ او فرستند و این شخص موصوف بران ملک مانع
ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شما را همراه من کرده با پیران
فرستاد و پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس هرمز پیغام داد و رخت هستی بباد
فنا داد و حاضران ازین صورت متعجب شده جمعی را به پیدا کردن شخصی چنانکه
بر زبان پیر گذشته بود مامور گردانیدند و بعد از تجسس بسیار بعرض رسانیدند
که کسی که متصف بدین شکل و شمایل باشد بهرام چوبین است و این بهرام یکی از ملکه

زادکان ری بود و از قبل هرمز بولایت آذربایجان اشتغال داشت القصه هرمز بهرام را
طلبیده فرمان داد تا از لشکریان آن مقدار که خواهد اختیار کند و بجنگ شابه شاه
شتابد بهرام دوازده هزار مرد شمشیرزن برگزیده بجانب سالار ترکان که بروایتی
سپاه او سیصد هزار بود روان گشت و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم اتفاق
افتاده شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام بقتل رسید و پسرش خبر کشته شدن پدر را
شنیده بجنگ بهرام مبادرت نموده در اثنای قتال گرفتار گشت و بهرام او را با
بعضی از غنایم بمداین فرستاد و هرمز زبان بتحسین بهرام برگشاد اما یزدان
بخش وزیر که کینه بهرام در دل داشت بعرض رسانید که آنچه بهرام ارسال
داشته از بسیار اندکیست و آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور کرده غلی
با آلات رشتن نزد بهرام فرستاد و چون چشم بهرام بران انعام افتاد غل را
برگردن و چرخ را در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و اینمعنی در نظر آن
جماعت مکروه آمده خود را بر مخالفت هرمز سر راست کردند و بنام خسرو پرویز
که پسر هرمز بود سکه زدند و دراهم مسکوکه باطراف و ولایات ارسال داشته
و هرمز به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربایجان گریخت و
بعد از آن هرمز لشکر بجنگ بهرام روان ساخته منهزم باز آمدند و اکابر روس
از حدوث این واقعه دلیر شده هرمز را گرفته میل کشیدند و محبوس کردند و این
خبر بسمع خسرو رسیده بسرعت هر چه تمامتر بتختگاه آبا و اجداد شتافت و تاج
کیانی بر سر نهاده نزد پدر آمد و زبان اعتذار برگشاده و هرمز بعد از قبول

نموده

نموده گفت که داد مرا از جمعی که چنین ظلم نسبت بمن روا داشتند بستان و خسرو متعهد
این صورت شد مدت سلطنت هرمز دوازده سال بود و او را بنابر آنکه از دختر
خاقان ترکستان متولد شده بود ترک زاده میگفتند **خسرو پرویز** چون بر سریر سلطنت
قرار گرفت بهرام چوبین همت بر دفع او بسته بطرف مداین در حرکت آمد و خسرو
با لشکر آراسته استقبال او نموده در کنار شط نهروان هر دو سپاه بهم رسیدند و
محاربات موفور اتفاق افتاده آخر شکست بجانب پرویز رسید و خسرو بمداین
آمده با پدر مشورت کرد و بنابر استصواب او بطرف روم روان گشت و بعد از
طی اندک مسافتی بندویه و بسطام که خالان پرویز بودند با او گفتند که مصلحت آنست
که بازگردیم و اول خاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم و خسرو هر چند منع ایشان نمود
بجایی نرسید هر دو بازگشته و بزه کمان هرمز را از میان برداشته بتعجیل تمام از
عقب خسرو راندند و بوی ملحق شدند و در دیری جهة آسایش فرود آمدند درین اثنا
لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده جامهای خسرو را بستانده
پوشید و خسرو روم را گسیل کرده خود با جامهای خسروانه بر بام دیر آمد و چون سپاه
بهرام بدانجا رسیدند و بندویه را بدان جامها که مخصوص سلاطین است دیدند گمان
بردند که خسرو است گرد آن دیر را احاطه نمودند و بعد از آن بندویه از بام بزیر آمد
ملبوسات خود را پوشیده و باز ببام بر آمد و سپاه بهرام را ملاحظه نموده سردار لشکر
را پیش طلبید و بهرام سیاوشان که سردار سپاه بود نزدیک رفت بندویه گفت
خسرو از تو التماس دارد که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه

برآساید بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته بوقت غروب نوبت دیگر بندویه
بنام شتافت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر میکند که امروز مرا مهلت
دادی والتماس دارد که امشب دیگر او را امان دهی تا آنکه صباح بهر طرف که فرمایی
توجه فرماید بهرام این التماس را نیز قبول نموده چون صبح صادق خسرو رومی زور را
در فضای هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شده بدر دیر آمده بندویه را
ندا کرد که وقت کوچ است و بندویه در بیرون آمدن تعلل نموده بهرام هر لحظه مضطر
تر میگشت و بالجمله بعد از آنکه آفتاب طالع شد بندویه بیرون آمده حیلهٔ خود را با بهرام
گفت و همگنان متحیر گشتند و بهرام سیاوشان نومید و حیران مراجعت نموده بندویه
را پیش بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر نمود و بندویه مقید و محبوس شد و از آن
جانب چون خسرو پرویز بروم رسید و قیصر بعز ملاقاتش فایز گردید مقدم خسرو را
عزیز داشته تبرکات غریبه و تنسوقات نفیسه پیش او فرستاد و دختر خود مریم را
باو داد و بعد از یکسال و نیم که خسرو در روم بسر برد قیصر بپسر خود نیاطوس را با لشکر
قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب پرویز متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب
ایران نهضت نموده چون بآذربایجان رسید بندویه که از حبس گریخته بود بدو پیوست
و بهرام چوبین از استماع این خبر بیصبر و تمکین گشته با لشکر نکبت اثر بجنگ روی
نهادند و پس از تلاقی فریقین آثار بهادری بمرتبهٔ از خسرو پرویز در حیز ظهور آمد که
رومیان انگشت تعجب بدندان گرفتند و بهرام هزیمت [illegible] بسیار نموده چون دانست که
ع . با قضا بر نمیتوان آمد بطرف ترکستان گریخت و بملازمت خاقان مشغولی کرده

دران

دران دیار از روی پهلوانیها سر زد و آخر الامر بانگیز خسرو پرویز بمکر حرم خاقان
مسموم یا مقتول گشت و پرویز بعد از فتح و ظفر بحشمت هر چه تمامتر بمدائن
رسیده در باده رومیان انعامات وافر نموده و ایشان را رخصت انصراف داد و چون
چهارده سال از دولت و اقبال خسرو در گذشت اکابر روم هجوم نموده قیصر را
با پسرش نیاطوس بکشتند و پسر دیگرش التجا بخسرو آورده شهریار ایران لشکر
بیکران در ملازمت او بطرف روم فرستاد و سپاه عجم بدیار شام و روم در آمده خرابی
بسیار کردند و هر چند سعی نمودند رومیان بسلطنت پسر قیصر که شاهزادهٔ با رای
و تدبیر بود تن در ندادند و هرقل نامی را فرمانفرمای خود کردند ع بخت و دولت بکاردانی نیست
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء **ذکر بعضی اسباب تجمل خسرو و بدانچه از ملوک
ممتاز بود** اهل اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت
مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف او بکار برده بودند از صد مثقال
تا شصت مثقال و یکهزار گوی زرین بران تعبیه کرده بودند هر گویی پانصد مثقال
و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته بودند و
سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آنها باد آورد بود و قصهٔ این گنج چنان
بود که از بتی پادشاه روم اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد
و باد آن سفینها را در هم بسته با بجایی که در تصرف گماشتگان خسرو بود آورد و مقدار
طلای دست افشار داشت که بی عمل هر چه میخواست از آن میساخت و در حرم سرای
او سه هزار دختر حور الاصل پری وش بودند و دوازده هزار جاریه که بعضی از آن مطربه

بوونده وشش هزار مرد بجراست پرویز قیام مینمودند ودر طویلهٔ او هشت هزار اسب واستر
جهة سواری او جو میخوردند ودوازده هزار نکس شتر قطاری وبیست هزار بختی ونهصد
وشصت فیل مست واسب شبدیز که در رفتار بر باد پیشی میگرفت وباربد گوینده که بی
نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود وشیرین که از رشک حسن وجمالش مذاق جان
ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو بود وروز میگذرانید اما نقطهٔ دایرهٔ فضل
وکمال وقبلهٔ امانی وآمال اهل علم واقبال یعنی امیر علیشیر عالی گهر مدظله علی مفارق
اصحاب الکمال در یکی از مصنفات فصاحت صفات خود نوشته اند که اگرچه خسرو پرویز
بجنود موفور واموال نامحصور وکثرت اسباب تجمل وحشمت وافزونی موجبات تنعم
ومکنت از سایر ملوک عجم امتیاز تمام داشت اما دو شقاوت نیز نصیب او بود که
امری از آن صعبتر تصور نتوان کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبهٔ او بود در دماغ
فرهاد جای کرده بود وشیرین بملاقات آن تلخ روزگار میل داشت وعاقبت آن
نامرد اورا بدان نامردی که مشهور ومعروفست کشت ودیگر آنکه بهترین کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مکتوبی بدو نوشت واورا بقبول ملت بیضا و
شریعت غرا دعوت فرمود واو نامهٔ همایون اورا پاره کرده چون خبر بدانحضرت
رسید بزبان مبارک راندند که مزق الله ملکه کما مزق کتابی ودر کتاب روضة الصفا
مسطورست که پرویز در آخر عمر وایام حیات خود اکثر اعمال حسنه را باعمال سیئه مبدل
گردانید لاجرم سرداران وسروران ایران در سال نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان باهم
اتفاق نموده بخلع خسرو پرداختند وپسرش قباد که بشیرویه مشهورست بر تخت

سلطنت نشانده پرویز را مقید ومحبوس ساخت ومدت سلطنت او سی وهشت سال
بود وصاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفرست اما در مفاتیح العلوم
مذکورست که کلمهٔ خسرو پرویز ملک عزیزست **شیرویه بن خسرو** چون افسر کیانی
بر سر نهاد باغوای ارکان دولت مهرهرمز بن مردانشاه را که پدرش بتیغ پرویز کشته
شده بود بران داشت که خسرو را بقصاص رساند ومهرهرمز نزد پرویز شتافته بتیغ با او
گفت من پدر ترا بقتل رسانیده ام وهرکه قاتل پدر خود را بکشد حلالزاده باشد انگاه
ولد مردانشاه کار شاه را تمام ساخت از غایت خردمندی سخن خسرو را بسمع شیرویه رسانید
وشاهزاده بعد از تدفین پدر مهرهرمز را از عقبش بدار جزا فرستاده گفت هرکه کشندهٔ
پدر را بکشد حلالزاده باشد وشیرویه از کمال رکاکت عقل هم در آن ایام هجده برادر
خود را بقتل رسانید وخود نیز بعلت طاعون بملک تقدیر ملک همچون بعد از اندک
زمانی از پی برادران روان گردید مدت ملکش بقول جمهور مورخان هشت ماه وبروایت
مشهور شش ماه **اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی اورا بر تخت سلطنت جای دادند و
یکی از اکابر عجم بنیابت او مهمات را فیصل میداد وبعد از آنکه این خبر بسمع شهرایر که
از جملهٔ اعاظم امرا بود وبضبط سرحد روم اشتغال داشت رسید در خشم شد که چرا بی مشورت
من کودکی را پادشاه ساخته اند لشکر بدان کشیده اردشیر را بقتل رسانید ومتصدی
امر حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال بود ولقبش کوچک است **شهرایر** بعضی
از مورخان اورا بفرخان وبرخی بشهربراز تعبیر کرده اند وصاحب شاهنامه نامش را
گراز گفته وبر سر تقدیر چون او از خاندان سلطنت نبود امرا واشراف عجم بعشق خود یا

تحریک پوران دخت هجوم نموده خدمتش را بقتل رسانیدند مدت ایالت شهریار را اربعت
روز تا دو سال گفته اند پوران دخت باتفاق اکثر مورخان بصفت نصفت و احسان
آراسته بود اما فی الحقیقة شعر چو تاج کیانی بپوران رسید ۞ نکویی در آن خاندان کس ندید
بپای آر آن قول سنجیده را ۞ بخوان نظم مرد جهان دیده را ۞ نکویی نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ۞ و پوران دخت بعد از آنکه یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد
از عالم رحلت نمود باعتقاد صاحب گزیده بوران بدو منسوبست جشنسده بقول زمرهٔ
از ارباب تاریخ از بنی اعمام پرویز بود و بعضی بر آنند که از خاندان ملک نبود نامش بقول
زمرهٔ ارباب تاریخ فیروز است و جشنسده لقب اوست بغایت بزرگ بود در آن وقت
که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگ است و عقلا این سخن را بفال بد گرفته جزم کردند
که باندک زمانی دولتش بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید مدت حکومت جشنسده بیکماه
بانجام کشید و بر دست لشکریان بقتل آمد و هیچکس ایام سلطنت او را زیاده از دو ماه نگفته والله اعلم
آزرمی دخت عورتی عاقله و ملقب بعادله بود و باجتهاد رای خود بتنظیم مهمات و امور
ملک قیام مینمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که تنها امارت خراسان تعلق
بدو میداشت بدان شاه شیفته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری ملکه
فرستاد آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیبست اما اگر سپهسالار
داعیهٔ وصال ما دارد می باید که در فلان شب در فلان موضع حاضر گردد آن خام طمع در
شب موعود بمقام معهود رفته امیر حارس بموجب حکم آزرمی دخت سرش را از تن جدا
کرد و چون خبر بخراسان رسید پسر فرخ رستم لشکر بمداین کشیده ملکه را بتیغ ستم گذرانید

مدت سلطنت آزرمی دخت بقول حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه بود و در تاریخ
حافظ ابرو مذکور است که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود
موسوم بکسری حسین کار بر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از
تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخزاد
بن خسرو را مذکور ساخته اند فرخزاد نزد بعضی از اهل تاریخ موسوم بجرزاد بود
و در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انتقال و انقلابی که شمهٔ
از آن مسطور گشت عجم بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند
که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین ساکن است باهتمام
تمام آن بیچاره را از آن ولایت آورده به پادشاهی منسوب ساختند و فرخزاد
بعد از گذشتن یکماه از این صورت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم شده
درگذشت بقتلش مختار بود یزدجرد بن شهریار بن پرویز در نظام التواریخ مرقوم
کلک بیان گشته که در زمانی که شیرویه بقتل برادران خویش قیام مینمود قابلهٔ یزدجرد
او را گریزانیده بفارس برد و شاهزاده در آن ولایت نشو و نما یافته اکابر عجم بعد
از واقعهٔ فرخزاد بر حالش اطلاع یافتند و او را بمداین طلبیده بر تخت حکومت
نشاندند لیکن چون در آن ولایت لشکر اسلام از نزد حضرت خیر الانام آمده
از آنکه بودند و استیلا تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد از پیش نرفت و بعد
سعد بن ابی وقاص از قبل عمر بنواحی قادسیه رسید یزدجرد رستم فرخزاد را
بجنگ او فرستاده خود از مداین بنهاوند شتافت و رستم در آن معرکه بقتل آمد

یزدجرد بعد از استماع این خبر باصفهان رفت و ماهویه که دران بلده نایب شهریار
بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و
مشارالیه متوجه اصفهان شده یزدجرد بجانب خراسان گریخت و ماهویه اورا
تعاقب نموده آن پادشاه بسرو سامان بنواحی مرو در آسیایی پنهان گشت و بطمع
جامهای نفیس که در بر داشت آسیابان اورا لحظهٔ زنده نگذاشت در تاریخ حمزهٔ بن
حسین اصفهانی مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و ازین جمله چهار
سال فی الجمله تمکین و قراری داشت و شانزده سال دیگر در بر و بحر سرگردان میگشت
تا کشته شد و این واقعه در سال سی و یک از هجرت بوقوع آمد و دولت و اقبال ساسانیان
بنهایت و اختتام رسید   برای عالم آرای ارباب فراست و ضمیر عقده کشای اصحاب
کیاست پوشیده نماند که چون قضایای ملوک فرس صورت اتمام یافت بخاطر فاتر خطور
نمود که قبل از شروع در تحریر حالات خواجهٔ کاینات علیه اکمل التسلیمات و افضل
التحیات اسامی بعضی از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام بامر ایالت اشتغال داشتند
اندرین اوراق مسطور گردد و شمهٔ از نوادر حکایات که مشعرات به بعثت حضرت
سید موجودات علیه افضل التحیات مذکور گردد و شمهٔ از غوامض حکایات ویکن
مقبول ذهن سلیم و مطبوع طبع مستقیم دولتمندان افتد که باعث تالیف این اجزا
همت والانهمت ایشانست لاجرم بذکر طبقهٔ از سلاطین عرب که عبارت از
ملوک بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان است مبادرت نموده می آید و هرچند که پادشاهی
بنی حمیر پیشتر و بیشتر از سلاطین آن دو طبقهٔ دیگر بوده اند اما بنابر ملاحظهٔ ارتباط

واتصال سخن

واتصال سخن نخست احوال ملوک بنی لخم و بنی غسان مرقوم کلک بیان میگردد
والتوفیق من الله العزیز الصمد ذکر مجملی از احوال پادشاهان بنی لخم که در عراق عرب
پادشاهی کرده اند در بعضی از تواریخ معتبر و نسخ سمت تحریر یافته که در زمان
ملوک طوایف بواسطهٔ سببی از اسباب بسیاری از اعراب از مدینهٔ مارب که از اعمال
ولایت یمن است بمملکت عراق و شام افتادند و مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن
عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک
بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعة بن مالک بن زید بن کهلان بن
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان با جمعی کثیر از قبیلهٔ ازدیان در عراق عرب
نزول نموده استقلال کرد و باستظهار ازدیان بر سریر سلطنت قرار گرفته شهر انبار
را دارالملک ساخت و مالک در اوقات پادشاهی شبی از منزل خویش بر سبیل سیر
بیرون آمد سلیمه نامی نادانسته تیری بر مقتل او زد و بعد از وفات مالک پسرش خذیمه
متصدی امر ایالت شد و اورا بواسطهٔ علت برص خذیمة الابرش میگفتند و نیز
خذیمة الوضاح میخواندند و خذیمه پادشاه صاحب حزم صایب رای بود و سنت
بیتوتهٔ غارت در میان عرب او پیدا کرد و در تاریخ جعفری مذکور است که خذیمة الابرش
دو بت داشت که عبادت آنها بجا می آورد و در ایام دولت او نصر بن ربیعة بن
عمرو بن الحارث بن مسعود بن المالک بن غنم بن نمارة بن لخم که بریاست بنی ایاد
اشتغال داشت پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال
عدی بسمع خذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدین جانب

روان کردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد و نصر این ملتمس را قبول نموده و ارسال رسل
و رسایل تکرار یافته بالآخر خذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد
و چون نزدیک آن قبیله نزول نمود نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد
لاجرم بخاطر آورده ده کس را شب بمعسکر او فرستاد تا بتان او را دزدیدند و صباح
بخذیمه پیغام داد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده‌اند اکنون تو ترک افعال
ذمیمه کرده مراجعت نمای تا باز خدایان تو پیش تو آیند و خذیمه این معنی را قبول نموده
گفت سبب آمدن من بدینجانب بواسطهٔ محبت قدیمیست اگر عدی را بمن ارزانی
داری تا موجب استحکام قواعد محبت گردد بهتر خواهد بود و نهایت لطف و در
برابر از اجناس نفیسه و زر و گوهر هر چند خواهی مضایقه نیست و چون این سخن بسمع
قبیلهٔ اباد رسید بمبالغهٔ بسیار نصر را بران داشتند که پسر را بملازمت خذیمه
فرستد و ملک مقتضی المرام بازگشته عدی را شراب‌دار خود گردانید و او را نسبت
بخواهر خذیمه تعلق و تعشقی پیدا شده وقتی که پادشاه مست بود از و درخواست
نمود که همشیرهٔ خود را بزنی بمن ده خذیمه سر رضا جنبانیده عدی بشرف مباشرت
آن عورت بهره‌ور گردید و چون خذیمه سر از خواب مستی بر آورد و از این وصلت کلفت
تمام یافت و بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار نموده بمردم خود
پیوست و بنابر آنکه پدرش نمانده بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله
دران قبیله بر عدی عاشق شده خدمتش شبی بخانهٔ محبوبه رفته بود که برادران
آن زن برین صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جان‌ستان بساط حیاتش را در

نوشتند

نوشتند آورده‌اند که خواهر خذیمه را از عدی پسری در وجود آمد و آن کودک را مادرش
عمرو نام نهاد و بعد از پنج سال فرزند خود را نزد برادر برده و خذیمه را ملاحت خد
و تناسب اعضای عمرو مقبول افتاده به تربیتش اهتمام فرمود و چون ده ساله از
عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را در ربوده در بادیه انداخت و قریب ده سال
هر چند خذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و عمرو دران اوقات با وحوش انس گرفته
در کوه و دشت میگشت و بعد از انقضای این مدت بحال خود باز آمده بآبادانی
میل کرد و با جمعی از مردم کاروانی باز خورده و حال خود را باز گفته ایشان با سیدواری
تمام عمرو را پیش خذیمه بردند و ملک بواسطهٔ تغییر بشرهٔ اول خواهرزاده را نشناخت
اما والده عمرو او را بجای آورده اظهار فرح و سرور کرد و باندک زمانی چهره عمرو بحال
اصلی معاودت کرد و در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از عمالقه بود و از
پادشاهان جزیره لشکر بر خذیمه کشیده کشته شد و چون این خبر بدار الملک او رسید
سپاهی و رعیت بر سلطنت نایله که دختر بزرگتر عمرو بود و مشهوره بزبا اتفاق
نمودند و در عرب کسی را که موی زهارش دراز باشد زبا گویند القصه زبا با خواهران
و امرا در باب انتقام خذیمه قرعهٔ مشورت گردانیده همه گفتند تو بجنگ حریف
خذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب دفع او کرده شود و زبا این سخن
را بسمع قبول جای داده بخذیمه پیغام فرستاد که مملکت بینهایت در تحت تصرف
من در آمده چنانچه از عهدهٔ ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر مرا در عقد خویش
آوری تا این ولایات نیز ترا باشد میشاید و خذیمه این معنی را فوزی عظیم

دانسته متوجه زبا شد و هر چند قیصر که یکی از نواسهایش بود او را ازین عزیمت منع
کرد مفید نیفتاد و جذیمه بعد از قطع منازل بقلعهٔ زبا که در انجا اقامت داشت
رسید و بحجله درآمده زبا ازوی پرسید که بچه مهم رنجه شده جذیمه گفت آمده ام
تا وعدهٔ خود را بوفا رسانی آن عورت بحیا یعنی زبا بند ازار گشاده موی زهار
بجذیمه نمود و گفت کسی را که موی زهار چنین باشد چگونه شوهر کند انگاه فصادی
را طلبیده فرمود تا جذیمه را بسته دو دست او را فصد کردند و رگ را نبستند تا تمامی
خون از اندام جذیمه بیرون شد و قیصر با جمعی از مردم جذیمه در بیرون قلعه منتظر
اقامت داشت چون این خبر شنید بسرعت بازگشت و کیفیت بسمع عمرو بن
عدی رسانیده امر سلطنت را بروی قرار داد مدت پادشاهی جذیمه بقول
صاحب معارف شصت سال بود عمرو بن عدی چون بر سریر پادشاهی نشست
در باب دفع زبا با قیصر طریق مشورت مسلوک داشت قیصر گفت اگر بینی مرا
بریده صد تازیانه بر من زنی و رخصت دهی تا چند گاهی بملازمت زبا قیام
نمایم حیله اندیشم که آن مکاره در دست تو گرفتار آید و عمرو ملتمس او را مبذول
داشته قیصر بخدمت زبا شتافت و گفت عمرو مرا بتقصیر در مخلص جذیمه متهم
گردانیده بدین نوع که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام که در پناه دولت ملکه
باشم و زبا این سخن را بسمع قبول شنوده به تربیت قیصر مشغول شد و پس از
چند گاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده عرض
ملکه رسانید که در ولایت عراق اقمشهٔ نفیسه را بقیمت اندک میتوان خرید و درین

بلده

بلده بسود بسیار میتوان فروخت اگر جزوی از اموال بمن تسلیم نمایی تا بتجارت
مشغول شوم خزینه را توفیر کلی میرسد و زبا مبلغی زر و سیم بقیصر داد و او بعراق
آمده و پنهانی با عمرو ملاقات نموده کیفیت حال بازگفت و گفت نوبتی دیگر ترا
با چند مبارز بجای قماش در قراره و صندوق می نهم و بسر زبا می برم انگاه نفایس
اقمشه و بدایع اجناس بدست آورده بدار الملک زبا بازگشت و چنین ظاهر کرد که
ازین تجارت مرابحهٔ موفور بحصول موصول شد و زبا او را نوازش نموده کرت دیگر
قیصر برسم تجارت بعراق آمد و عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح برگرفته متوجه زبا
شد و آن مردان را در جوالهای موین که از جهة روزی چنین اختراع کرده بود پنهان
میساخت و شب بیرون می آورد و منازل می پیمود تا بقلعهٔ زبا ایشان را در آورد
و در شب تار عمرو بن عدی را با اتباع بیرون آورد و جمعی بسر نقبی که از برای گریز زبا
مهیا ساخته بودند رفتند و فوجی متوجه خوابگاه ملکه گشتند و زبا اولا آواز غوغا
شنیده متوجه نقب شد و چون آنرا از مردان مسلح مشحون دید از حیات نومید شده
مقداری زهر که در نگین داشت بمکید و آن مملکت بحوزهٔ تصرف عمرو بن عدی در آمد
و عمرو اول کسیست که از بنی لخم بر سریر پادشاهی نشست و اول کسیست که حیره را دار
الملک ساخت مدت سلطنتش بقول ابو الفتح الخشنیبی صد و هیجده سال بود و بعد از
عمرو پسرش امرء القیس البدء مدت صد و چهارده سال پادشاهی کرد و پس
ازوی عمرو بن امرء القیس شصت سال فرمان فرمای ایام بود و چون او فوت شد
اندک فترتی بحال بنی لخم راه یافت و بالآخر امرء القیس عمرو قائم مقام پدر شده

بیست ویکسال وسه ماه حکومت فرمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که اول کسی
که ارباب عصیان را باتش عقوبت سوزانید امرء القیس بود و بنابرین او را محرق
اول میگفتند و بعد از وی پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر بود بر سریر مملکت
نشست و مدت سی سال زمان ایالتش امتداد یافت و چون نعمان بروجهی که
مسطور گشت سر در جهان نهاد پسرش منذر مدبر امور مملکت شده هشت سال
و نه ماه پادشاه بود و بعد از انکه او نیز از عالم رحلت کرد ولدش آسود بیست سال
سلطنت کرد و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت نمود و بعد
از ان برادرزادهٔ او نعمان بن آسود چهار سال صاحب قران تاج و سریر شد و پس
از وی ابو جعفر بن علقمة الذهلی که از خویشان نعمان بود مدت سه سال پادشاهی کرد
و بعد از و امرء القیس بن آسود هفده سال تاج شاهی بر سر نهاد و بعد از و
پسرش منذر که مشهور بمنذر ماء السما بود پادشاه شد و ماء السما عبارت از
مادر اوست که از غایت صفای رخسار و لطافت حسن و جمال بدین لقب ملقب شده
بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده قباد بن فیروز باو گروید و بدین سبب
اختلال تمام باحوال ملک عجم راه یافته چنانچه سابقا شمهٔ ازین واقعه مذکور گشت
و بنابر انکه ملوک بنی لخم مطیع و تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد
بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بروی مستولی گشت و
منذر فرار نموده بعد از انکه انوشیروان بانتظام احوال عالم و عالمیان پرداخت
منذر بن ماء السما را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر سی و دو

سال عمرو بن منذر بعد از پدر شانزده سال بحکومت قیام نمود و ملقب بمحرق ثانی بود
و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از ملکش در
گذشت بردست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت قسهرب فارسی یکسال [illegible]
کرد و پس از وی منذر بن منذر ماء السما چهار سال بر تخت حکومت قرار گرفت
و بعد از و پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را
بقتل رسانیده حکومت ولایتش را بایاس قبیصر الطایی ارزانی داشت و چون
ایاس هفت سال بمهم ایالت پرداخت زادویه بن ماه بیان بن مهربنداد الهمدانی
مالک آن مملکت شد و هفده سال پادشاهی نمود و بعد از و منذر بن نعمان بن
المنذر که از میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت قرار یافت و
چون مدت هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بدست سپاه اسلام بقتل رسید
و عراق عرب تحت تصرف خالد بن الولید در آمد اما بعضی از نقلهٔ اخبار و حمزة
بن حسین اصفهانی آورده که همه جمیع ملوک بنی لخم و جمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا
داشت و حکومت حیره نمودند بیست و پنج نفر بودند و مدت سلطنت آن طایفه
ششصد و بیست سال و یازده ماه بوده والله اعلم **ذکر حکومت غسانیان در
ولایت** در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن در اطراف بلاد و اقطار متفرق
بودند طایفهٔ از ایشان بولایت شام افتادند و بسر چشمه که غسان نام داشت نزول
نمودند و از آب آن چشمه بیاشامیدند بنابرین آن فرقه بغسانیان ملقب گشتند
و در ان زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم به نسطورس بود بحکومت بلاد

شام قیام مینمود و بتقدیر مسبب الاسباب میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف و
نزاع اتفاق افتاده مهم بجنگ و نزاع منجر شد و سلیح بن حلوان از مقاومت عاجز
گشته روی ببادیه گریز نهاد و ممالک شام در تحت تصرف غسانیان در آمده امر
حکومت به جفنه بن عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن
الازد قرار یافت و او نسبت به نسطورس طریق اطاعت مسلوک داشت و چهل و
پنج سال و سه ماه لوای ایالت بر افراشت و پس از وی پسرش عمرو پنج سال پادشاه
شد و بعد از و پسرش ثعلبه هفده سال حکومت کرد و انگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست
سال افسر ایالت بر سر نهاد و پس از و پسرش جبله مدت ده سال بدولت و اقبال
گذرانیده بعد از و ولدش حارث ده سال بامر سلطنت پرداخت و شهر بلقاء را
دار الملک ساخت انگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال پادشاهی کرد پس برادرش
نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی برادرش منذر اصغر سیزده
سال افسر ایالت بر سر نهاد و انگاه برادرش جبله سی و چهار سال بکامرانی بسر برد پس
از و برادرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی نمود و بعد از و برادرش عمرو بن
حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغولی نمود و بعد از و جفنة الاصغر
بن المنذر الاکبر بر حیره استیلا یافت و بعضی مواضع آنرا بسوخت و بدین سبب
ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت قرار یافت و بعد از وی برادرش
نعمان الاصغر یکسال افسر ایالت بر سر نهاد پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت
قیام نمود و انگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت بر افراخت و صفین را

مسکن

مسکن ساخت و بعد از و نعمان بن ایهم الحارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی
نشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنجماه پادشاهی کرد انگاه
نعمان بن الحارث هجده سال بدولت و اقبال بسر برد بعد از و پسرش منذر
نوزده سال افسر بسر بر نهاد و پس از و برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار
ماه پادشاهی نمود انگاه برادرش حجر دوازده سال سلطنت کرد و بعد از و پسرش
حارث شانزده سال بر تخت حکومت نشست انگاه جبلة بن حارث هفده سال
دیگاه فرمانفرمای شد پس پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر
نیز گویند بیست و یکسال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد از و پسرش نعمان که مکنی بابو
کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس از و
ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر هفده سال یا دوازده سال افسر سلطنت بر سر
نهاد و انگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد و بعد
از و زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضه اقتدار برادرش شراحیل بود
پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود پس برادر
زاده اش جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و انگاه جبلة
بن ایهم بن جبلة بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله
آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت عمر بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام
یافت و بسبب آنکه بیگناه شخصی را سیلی زده بود و عمر حکم کرد که قصاص نمایند مرتد شد
و باز بدیار شام مراجعت نمود و بروایت حمزه اصفهانی چنانچه مسطور شد جمیع ملوک

بنی جفنه سی و دو تن بودند و مدت ششصد و شانزده سال سلطنت شام در خاندان ایشان بود والعلم عند الله الودود **ذکر ملوک بنی حمیر که در یمن حکومت نموده** صاحب بناکتی از مؤلف کتاب دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر ملوک یمن است پسر هود پیغمبر ع بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در زمین عرب عمارت [illegible] اراضی یمن می نمود و پسری داشت یعرب نام و یعرب اول کسیست که بلغت عربی تکلم نمود و [illegible] اراضی یمن بتمام از نسل یعرب‌اند و او را پسری بود موسوم به یشجب و [illegible] را ولدی بود عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود و بنا بر آنکه اول کسی که در عرب رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند **سبا** باستصواب قوم و قبیله خود متصدی امر ایالت شد و او را سه پسر بود کهلان و مره و حمیر و بعد از وفات سبا **کهلان** قائم مقام پدر شد و ملوک بنی لخم و غسان از نسل کهلان‌اند و پس از فوت او برادر او **حمیر بن سبا** که نسل تمامی ملوک یمن که تا زمان اسلام بوده‌اند بدو می پیوندد بر سریر حکومت قرار یافت و تا آخر عمر بانتظام حال انام قیام [illegible] نموده بود و چون حمیر بعالم دیگر رفت اختلاف در میان قبیلهٔ او پیدا شد و یکی از [illegible] مدینه سبا و دیگری در بلدهٔ حضرموت پادشاه گشته و مدتها حال یمانیین بر نهج مختل گذران بود تا حارث رایش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم حارث بتبع ملقب گشت **حارث الرائش** اول کسیست که لقب تبع را برو اطلاق کردند و هو حارث بن قیس بن ضیفی بن سبا الاصغر بن کعب بن کهف الظلم

بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن عبد الشمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بواسطهٔ آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش در ایام دولت خود بلدهٔ دانه نام را احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر انتقال فرموده مدت سلطنت او بروایت اقل صد و پنج سال بود **ابرهه** بن حارث الرائش چون پادشاه شد ببلاد مغرب لشکر کشید و در وقت رفتن بر سر راه‌ها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنا برین بذو المنار ملقب شد مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود **افریقیس** بن ابرهه مانند پدر بجنگ اهل مغرب رفت و شهری در آن طرف بنا نهاد موسوم بافریقیه و او بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بامر ایالت قیام نمود **العبد** بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکر به بلاد نسناس کشیده بعضی از ایشان را گرفت و بیمن آورد و مردم از آنجاعت که روبهای ایشان در سینه‌های ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس مدت ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنتش را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفته‌اند **هداد** بن شراحیل بعد از ذو الاذعار بر تخت سلطنت قرار گرفت و مدت هشتاد و پنج سال پادشاهی نمود **بلقیس** بقول بعضی از مورخان دختر هداد بود و برخی او را

درسلک خواہرانش شمرده اند وچون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد جمعی
که سابقا ذکر رفت در تحت امر ونهی سلیمان عم درآمد ناشر بن شراحیل بواسطه کثرت
انعام بمنعم ملقب گشت واو بعد از بلقیس هشتاد وپنجسال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام
نمود ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث الرائش بسبب استیلاء مرض رعشه
به یرعش ملقب گشته بود وشمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت وبسطت مملکت
وافزونی لشکر وبسیاری مال وزر امتیاز تمام داشت ودر ایام دولت خویش با هزار هزار
که در زیر صد هزار مرد مقاتل بودند بجانب ولایت مشرق نهضت فرموده از جیحون
عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت وبه تخریب بلده صغد پرداخته در برابر
آن مدینه دیگر احداث کرده وفارسیان ویران کردن وکندن صغد را منظور داشته
آنرا شمر کند گفتند واعراب آن لفظ را معرب گردانیده سمرقند گفتند مدت ملک شمر
یرعش بقول صاحب معارف صد وبیست سال وبروایت حمزه اصفهانی سی وهفت
سال بود ابومالک بن یرعش بعد از پدر مالک تخت وافسر شد ومدت پنجاه سال
پادشاهی کرد اقرن بن ابومالک ملقب به تبع ثانی بود ومعاصر بهمن اسفندیار مدت ملکش
را پنجاه وسه سال گفته اند ذوجیشان بن اقرن معاصر دارا ابن دارا واسکندر بود مدت
هفتاد سال پادشاهی کرد تبع الاقرن بن شمر یرعش مورخان اورا تبع اول گویند ایام
سلطنت او صد وشصت وسه سال بود کلی کرب بن تبع الاقرن سی وپنجسال در یمن پادشاهی
کرد ابوکرب اسعد بن کلی کرب ملقب به تبع اوسط بود واو بشدت قهر وغضب اتصاف
داشت لاجرم اهل یمن پسرش را بسلطنت برگزیده اسعد را بقتل آوردند حسان

بن تبع الاوسط چون بر سریر سلطنت نشست بعضی از قاتلان پدر را بسبیل تدریج
بقصاص رسانید وبرخی از بیم جان با برادرش عمرو اتفاق کرده حسان را بزندان
فراموشان فرستادند مدت سلطنتش هفتاد سال بود عمرو قتل برادرش بروی
مبارک نیامد چنانچه بتقدیر الهی در ایام پادشاهی بمرضی مبتلا شده مطلق از خانه
بیرون نتوانست آمد تا روزی که تابوتش را بدر آوردند وبمدفن بردند حمزه بن
حسین اصفهانی گوید که در کتابی که بر اخبار دیار یمن اشتمال داشت خوانده ام که
عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بابکان بود ومدت شصت وسه سال پادشاهی
کرد عبد کلال بن مثوب بن ذی حران بعد از عمرو متقلد قلاده سلطنت گشت و
او در سر بدین عیسی عم ایمان آورد اما از وهم زوال مملکت این معنی را اظهار
نتوانست نمود زمان حکومت او هفتاد وچهار سال بود تبع الاصغر بن حسان
بن تبع بن کلی کرب آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال باحوال
آن مملکت راه دیگر هیچ یک از سلاطین را تبع نگفتند وتبع اصغر به پوشانیدن
جامه در خانه کعبه موفق شده بر خود فرموده وان ارباب فضل واحسان پوشیده
نماند که درباب رسیدن تبع بمکه ومدینه وجامه پوشانیدن او خانه کعبه را روایات
متعدده بنظر درآمده وچون این مختصر گنجایش تعداد جمیع روایات ندارد
بریک روایت که مختار صاحب معارف ومحمد بن جریر الطبری است اختصار نموده می
آید ومنه العصمة والتوفیق ذکر رسیدن تبع بمکه مبارکه ومدینه طیبه وپوشانیدن
جامه خانه کعبه را ابوالفتح ناصر بن محمد الخضیبی که در سلک اکابر مورخان

استظهار دارد و بر قول او اعتماد هست در کتاب معارف قلمی فرموده که چون تبع بعزم
تفرج ولایات و امصار از یمن بیرون آمده به یثرب که دران زمین یهود نزول
نمود و یکی از اولاد خود را که جبله نام داشت دران مکان بخلافت تعیین نمود و بجانب
دیگر روان گشت و مردم یثرب از کمال بی باکی اظهار مخالفت کرده ولد تبع را بقتل
آوردند و پادشاه ازینمعنی خبر یافته بعزم انتقام بازگشت و در نواحی مدینه یکی از
لشکریان بدرخت خرمایی بالا رفته مالک آن درخت که احرام داشت از غایت
امساک فی الحال او را هلاک ساخت و آتش غضب تبع از شنودن این خبر مشتعل تر
شده بجد تمام وسعی لاکلام آغاز محاربه کرد و یهود قلاع مدینه را محکم ساخته
بقدم مقاتله پیش آمدند و مدت محاصره تا بکاه امتداد یافت دران اوقات
ساکنان مدینه روز بجنگ می پرداختند و شب خوارهای خرما بمعسکر تبع
روان میساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حال در تعجب افتاده فتور تمام
باهتمامی که در محاربه میفرمود راه یافت و در خلال این احوال کعب و اسد که از
اخیار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافته هنگام مجال بعرض رسانیدند که هیچکس
از ملوک بتخریب این مدینه توفیق نیافته بلکه هرکس اینمعنی بخاطر گذرانیده پس از
انقضای اندک زمانی به بئس المهاد شتافته زیرا که این منزل دار هجرت پیغمبر آخر
الزمان خواهد بود و محمد قرشی درین زمین توطن خواهد نمود و سخن احبار مؤثر
افتاده تبع ترک محاصره داده و ایشانرا مصحوب خویش گردانیده متوجه مکه مبارکه
گردید و در اثنا راه جمعی از بنی هذیل که [illegible] شد که هرکس قصد ویرانی کعبه کند

بعقوبت

بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده عرضه داشتند که
در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار پنهان کرده اند و تا غایت کسی از سلاطین
براینمعنی مطلع نگشته اگر ملک بویرانی خانه پردازد بی اشتباه آن اموال بدست
درآید تبع این سخن را راست پنداشت و نیت تخریب بیت الله کاشت و فی
الحال دستها و پاهایش خشک شده باقی بدنش نیز متشنج گشت تبع کعب و اسد را
طلبیده پرسید که آیا سبب این مرض چه تواند بود و علاجش که تواند نمود احبار جواب
دادند که ظاهرا ملک ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را
بر بدنش گماشته تبع کیفیت حال با ایشان درمیان نهاده کعب و اسد او را بتغییر آن
عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه یمن عزیمت کرد که اگر ازان رنج خلاص یابد بدستور
حاجیان کعبه را طواف کند و جامه پوشاند لاجرم مرض بصحت تبدیل یافته تبع دران باب
قصیده گفت که یک بیت آن اینست شعر باکت احسب بیتا طاهرا لله فی بطحا مکه بعد
وچون بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشید و مراسم طواف بجای آورده
اظهار شعار بدین موسی عم نموده متوجه دار الملک خویش گردید و اکابر و اعاظم
قبیله حمیر باستقبال تبع آمده گفتند بنابر آنکه تو ترک دین اجداد و آبای خود کرده دیگر
ترا درین شهر نمیگذاریم و من بعد شرط اطاعت و انقیاد بجا نمی آوریم تبع گفت بیایید تا
التجا با آتش نماییم و حقیت هر ملتی که ظاهر شود همه آن کیش را قبول کنیم بیان این سخن
آنست که دران زمان که کسی را با هم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا
بود میرفتند و آتشی ازان غار بیرون آمده خصم باطل را میسوخت و آنکه حق بجانب او

بود سالم بیرون می آمد و چون تبع این حکایت کفت ایشان بدین راضی شده عبدهٔ اصنام
با بتان خود همراه تبع متوجه غار کردیده چون بغار رسیدند آتش ازانجا بیرون آمده
اصنام را خاکستر ساخت لاجرم مشرکان دین موسی را پذیرفته نوبتی دیکر در سلک تبع
انتظام یافتند اما جمهور اهل سیر آورده اند که تبع بعد از الباس خانهٔ کعبه بمدینه
رسید و شابول یهودی با جمعی از احبار که در خدمت تبع پیوسته بودند بنا بر آنکه
میدانستند که زمین یثرب سرای هجرت حضرت رسالت صلعم خواهد بود عزم توطن انجا
نمودند و چون این معنی بر پادشاه معلوم کشت فرمودند که ما را داعیه چنانست که بقیهٔ زندکانی
را در بلدهٔ طیبه صرف نماییم بامید آنکه یکی از اولاد ما زمان فرخنده صفات حضرت محمد مصطفی
را صلعم دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرده به نبوت آنحضرت ایمان آورد و رقعه که مشتمل بر
اخلاص بود بنوشت و بشابول سپرد تا اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت نماید که آن رقعه
را مطالعهٔ نبی آخر الزمان صلوات الله علیه در آورد و شابول در مدینه رحل اقامت انداخت و ابو
ایوب انصاری که پشت هفتم پسرش بود بمصاحبت حضرت رسالت صلعم فایز شده نامهٔ
تبع را معروض داشت و آنحضرت سه نوبت برزبان خجسته بیان آورد که مرحبا بالاخ
الصالح التبع مدت ملک تبع هشتاد و هشت سال بود **ربیعه بن نصر اللخمی** بعد از تبع
اصغر در ولایت یمن افسر ایالت بر سر نهاد در ایام حکومتش شبی خواب هولناک دیده
کاهنان و معبران جمع آورده جهة آنکه او را از سخن ایشان اطمینانی حاصل شود و اکر خواب
را بیان کنند تعبیر را بران قیاس کنند و آن جماعت را مخاطب ساخته کفت خواب مرا
تقریر و تعبیر کنید جواب دادند که ما بدین صورت قدرت نداریم مکر آنکه خواب را

شنویم

شنویم در باب آن سخن کوییم ربیعه ازین سخن غضبناک شده زبان بتهدید کاهنان کشاد
یکی ازان میان کفت که پیشوای ما سطیح است و شق اکر ملک ایشان را طلب دارد ممکن
این مشکل را حل کنند انکاه ربیعه سطیح را طلب نموده ازانچه در خاطر داشت استعلام
نمود سطیح کفت در خواب خبان دیده که انکشت بسیار از تاریکی بیرون می آید و تمامی ساکنان
یمن ازان میخورند ربیعه کفت خواب مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر کن
سطیح کفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر فرماید ملک بر زبان
راند که این حادثه در زمان من واقع خواهد شد سطیح کاهن کفت که این قضیه بعد از
انقضای زمان تو به شصت سال یا هفتاد سال بوجود خواهد آمد ربیعه سوال کرد که مملکت
بر اهل حبشه پایدار خواهد بود یا نه سطیح کفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذوالیزن
ملک را از دست حبشه انتزاع کند ملک باز پرسید که سلطنت ابن ذوالیزن دوامی
داشته باشد یا نه سطیح کفت پس از فوت سیف ذوالیزن باندک زمانی این ولایت مستقل
به پیغمبر پاکی شود که با او از خدای تعالی وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالک
بن نضر باشد و تا روز قیامت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن
متعجب شده کفت مکر قیامتی خواهد بود سطیح کفت آری قیامت روزی بود که
خلق اولین و آخرین را جمع کنند و نیکوکاران بپاداش کردار خویش به بهشت روند
و بدکرداران بسزای افعال خود بدوزخ درآیند ملک را تعجب زیاده شده سطیح را
سوکند داد سطیح سوکند خورد بدین وجه که سوکند میخورم به سرخی آخر روز و سیاهی
اول شب که آنچه کفتم حق و راستست انکاه ربیعه سطیح را رخصت داده سطیح مراجعت

نمود و ملک از عقب شق فرستاده او را حاضر ساخت و شق موافق سطیح خواب ملک را
بی زیاده و نقصان بیان و تعبیر نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده
بود با شق نیز در مقام جواب و سوال آمد آنگاه ربیعه از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت
احمد مختار صلعم و حشر و نشر ایمان آورد **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح بغرابت خلقت
و مهارت در فن کهانت شهرت تمام دارد بتقریب قضیهٔ مذکوره بیان مجملی از احوال
او مناسب نمود سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و در اعضای او استخوان
نبود مگر استخوان کله و سر دست و انگشتان او و بعضی بر آنند که روی او در سینهٔ او بود
و سطیح هرگاه در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت
و او را مانند جامه در یکدیگر پیچیده بمجالس می بردند و چون میخواستند که کهانت کند
و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک پر دوغش می جنبانیدند و سطیح میگفت که
یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی عم استراق
سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع میگرداند و من آن سخنان را با خلق میگویم مدت
عمرش ششصد سال بود **مرشد بن عبد کلال** برادر مادری تبع اصغر بود و باعتقاد
حمزهٔ اصفهانی چهل و یکسال در یمن سلطنت نمود و مرشد بن عبد کلال در زمان دولت
و اقبال شبی خواب هایل دید و چون بیدار گشت کیفیت واقعه را فراموش کرده
مطلقا بیادش نیامد و بنا بر تسلی خود با مادر خود که از فن کهانت با نصیب بود
شمه از پریشانی خاطر تقریر کرده طلب تعبیر نمود و آن عورت از بیان مضمون خواب
عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد عرب را بفرموده پسر جمع کرد و از آن افراد شمه استعلام

نمود

نمود جمله گفتند باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما را تعبیر
آن میسر شدی اما چون بکلی فراموش شده ما از جواب آن عاجزیم بالجمله این عقده
در ضمیر مرشد ناگشاده مانده روزی برسم شکار بجانب صحرا شتافت و آهویی بنظرش
درآمده و خاطرش بصید آن مایل گشته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر تنها
دور افتاد و از کثرت حرارت از شدت آفتاب بی تاب شده سایهٔ میجست که ساعتی
باستراحت پردازد و درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته اند بدانجا توجه
نموده بعد از وصول عجوزه از آن غار بیرون آمده گفت لحظهٔ فرود آی و بآسایش قیام
نمای **ع** که بنده بندهٔ تو خانه بندهٔ خانهٔ تست **ه** مرشد عبد کلال در آن منزل نزول
نموده پهلو بر بستر استراحت نهاد و بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم بگشاد و بر
بالین خود دختری دید زیبا منظر که طلعت انورش رشک شمس و قمر بود دختر مرشد
را مخاطب گردانیده گفت ای ملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرشد عبد کلال
از استماع این مقال که متضمن شناخت دختر بود او را اندیشناک شد که مبادا دشمنی
قصد او کند لاجرم بجواب التفات نمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه وهم و اندیشه
بخاطر راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادتست و اختر طالع دشمنت در
حضیض نحوست بعد از آن طعامی حاضر آورده مرشد باکل آن مبادرت نمود و از نام
دختر سوال کرد گفت اسم من عفیراست مرشد گفت الکنس که تو او را بملک خطاب
کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایرهٔ عز و جلال مرشد بن عبد کلال است که
جمیع کاهنان و معبران را جهة خوابی که دیده بود جمع کرده مقصودش حصول نپیوست

مرشد گفت ازان واقعه ترا هیچ معلوم هست عفیرا گفت آری مرا بران خواب و تعبیر
آن وقوف تمام هست مرشد مبتهج و مسرور گشته از کیفیت واقعه استعلام نمود عفیرا
گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای پی در پی پیدا شده بطرف آسمان رفت
وازان آتشهای درخشید و دودی ازان بیرون می آمد بعد ازان جویی آب در غایت
صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب خمر میخواند و میگوید که
هرکس ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد
و بظلم ترنگ آشامیدن شود خذلان و خسران نصیب او شود مرشد گفت که صورت
واقعه مرا راست بیان کردی اکنون در تعبیرش شروع نمای عفیرا گفت گردبادها
که دیدی کنایت از ملوک است و دود و آتش اشارت بخلاف و اتفاق ایشان و جوی
آب نمودار مشرب شریعت غرا و منهل ملت بیضا و آنکس که خلق را بآشامیدن ملت
بیضا میخواند پیغمبر آخر الزمان که ظهور کند و مردم را بآب خوردن چشمهٔ شرع مبین
دعوت کند هرکس که صاحب عدل و انصاف باشد شرائط عقیدتش بجا آورد و از تشنگی
بادیهٔ خلاف و ضلالت رهایی یافته بشرف هدایت رسد و کسی که طبیعت او مجبوس
مجبول ظلم و ستم بود با آن پیغمبر مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت
افتد آنگاه مرشد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلعم سؤال کرد عفیرا
آنچه درین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرشد را حسن رخسار و لطف
گفتار عفیرا مستحسن و مقبول افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا مافی الضمیر
ملک را بفراست دریافته گفت خواستگار من بی باکیست غیور و مبالغه در ان قضیه

موجب

موجب خسران موفور آنگاه مرشد کلال متوهم شده از سر دامادی درگذشت و فی الفور
بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بختی برسم تحفه نزد عفیرا فرستاده بوقت وفات
زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اقتدار پسر خود ولیعه نهاد و ولیعة بن مرشد سی و هفت
سال پادشاه بود ابرهة بن صباح بعد از ولیعه بر تخت حکومت قرار گرفت نسب
او بکعب بن سبا الاصغر الحمیری می پیوست گویند ابرهه پادشاهی بود عالم و جواد
و میدانست که ملک یمن منتقل به بنی سعد بن عدنان خواهد شد لاجرم نسبت بدان
قبیله انعام و احسان فراوان مبذول داشت مدت سلطنت او بروایت صاحب معارف
هفتاد و سه سال بود صباح بن ابرهه پانزده سال پادشاهی کرد حسان بن
عمرو بن تبع مدت پنجاه و هفت سال بدولت و اقبال گذرانید ذوشناتر پس از حسان
زمام مهام جهانبانی را بقبضهٔ تصرف در آورد و او از خاندان ملوک نبود و در ایام دولت
خود زیاده از معتاد در ارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در اجرای مراسم ظلم و
جور و ریختن خونهای ناحق مطلق از خود بتقصیر راضی نبود و او را به پسران صبیح
الوجه میل بسیار بود چنانچه هرجا نام پسری شنودی فی الحال باحضار او حکم فرمودی
و آخر پسری ذونواس نام که پسر شراحیل بن عمرو بود طلب نمود و ذونواس در وقت توجه
بخدمت ذوشناتر چنانکه میدانست که او را بچه کار می برند کاردی بر میان بست و چون
بنظر آن ظالم از خدا بیخبر رسید نخست بملایمت بچه او را بوصل خود امیدوار ساخت و
بعد از آنکه مجلس را از اغیار خالی یافت آن کارد را کشیده قصد ملک کرد و بضربات
متعاقبه روح خبیث او را بدرکات جهنم روان کرد مدت سلطنت او بیست و هفت سال

بود ذونواس بنابرانکه از خاندان ملوک بود بعد از قتل ذوشناتر باتفاق اکابر و
اصاغر مدبر امور ملک گشت و او در ایام دولت خویش یلیسر شد که بدیدنه رسید
و سیرت یهود پسندیده او شد بدین موسی عم درآمد و مردم را بدان ملت دعوت
نموده تمامی اهالی یمن بمقتضای کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم عمل نموده در خلال
این احوال ذونواس شنید که اهل نجران قبول کرده اند که شریعت حضرت
عیسی عم درآمده اند و منکر اطوار جهود اند لاجرم لشکر بدان ولایت کشیده فرمود
که خندق عظیم عریض عمیق کنند و آتش بسیار دران برافروختند و هرکس که از
دین عیسی عم تبرا ننمود او را دران خندق افگندند و دران زمان مقتدای اهل
نجران جوانی بود در غایت زهد و تقوی موسوم بعبد الله بن تامر ذونواس او را
طلبیده بقبول ملت یهودیه و ترک دین مسیحا دعوت نمود عبد الله ازین معنی سر
باززده ذونواس از سر غضب گرزی بر سر آن عاقبت محمود زده فرمود که او را
در خندق آتش انداختند نقلست که در زمان عمر خطاب شخصی از اهل نجران قبری می
کند ناگاه دید که جوانی بر سجاده نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده چون
آن شخص دست او را از ان زخم برداشت خون از ان روان شد آن شخص از مشاهدهٔ
این امر متعجب شد مردم را خبر کرد و کیفیت این واقعه را بعمر گفتند عمر دانست که
او عبد الله نامرست که بزخم عمود ذونواس بقتل رسیده لاجرم بتکفین و تجهیز
و تدفین او نمود و اصحاب اخدود که در کلام حضرت ملک معبود است عبارت
از ذونواس و اتباع اوست القصه چون ذونواس در نجران از کشتن و سوختن

دقیقه

دقیقه مهمل نگذاشت این خبر بسمع قیصر که بر دین عیسی عم بود رسید آتش غضب او
در حرکت آمده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت و او را باستیصال ذونواس
نامزد فرمود و ملک حبشه ازیاط نامی را با هفتاد هزار مرد جابک سوار جرار بجانب
یمن فرستاد و ذونواس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بصوب هزیمت شتافت
و لشکر حبشه او را تعاقب نموده و ذونواس بدریایی رسیده از غایت وهم اسب
در آب راند و غریق بحر فنا گشت مدت سلطنت او بیست سال بود ذوجدن
روزی چند قایم مقام ذونواس شد و او نیز از دست برد سپاه حبشه اندیشه کرده
بطرف دریا گریخت و از عقب ذونواس روان شد ازیاط بی مانع و منازع یمن
درآمده بر تخت نشست و بعد از اندک زمانی ابرهه که در سلک سرداران لشکر
حبشه انتظام داشت با ازیاط آغاز مخالفت نمود و لشکری فراهم آورده روی
بوی نهاد و ازیاط نیز با مردم خویش در برابر آمد و ابرهه حیله اندیشیده یکی از
غلامان خود را که عوذه نام داشت در کمینگاه نشانیده بمعرکه رفت و ازیاط
که پهلوان عدیم المثال بود این حالت را غنیمت دانسته بمیدان رفت و تیغی
بر فرق ابرهه زد که تا ابرویش شکافته شد اما عوذه که در کمینگاه بود از عقبش
درآمده بیک ضرب تیغ او را بدو نیم ساخت و سلطنت بر ابرهه قرار گرفت
و چون خبر کشته شدن ازیاط بنجاشی رسید بر ابرهه خشم گرفته سوگند خورد که
تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بر دست نگیرم عذر او را نپذیرم
آنگاه با سپاه گران و خیل و حشم فراوان عزیمت یمن نمود و ابرهه ازین حال

آگاه گشته بیلاکات پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی بر اعتذار و استغفار و اطاعت
و نیاز بسیار با موی پیشانی خود و توبرهٔ خاک نزد پادشاه فرستاده پیغام داد
که موی پیشانی خود و توبرهٔ خاک جهة آن ارسال داشتم که ملک سوگند خود را
راست کند که موی مرا بدست گیرد و پای بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت در
گذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر پادشاه در آمد تحف و هدایا را قبول نموده
ملکت یمن را به ابرهه مسلم داشت و ترک انتقام نمود **ابرهة الاشرم** سبب آن بود که
زخمی که از ارباط بر ابرو بینیش زده بود ملقب بدین لقب شده و ابرهه چون از ضبط
و نسق امور فراغت یافت و مشاهده کرد که هر ساله مردم بسیار و طوایف
بیشمار بطوع و رغبت بطواف بیت الله الحرام میروند بخاطرش رسید که در ابرهه
خانهٔ کعبه کنشتی سازد تا مردم رجوع بدان کنند و کسی دیگر بخانهٔ کعبه نرود **ع**
زهی تصور باطل زهی خیال محال **؛** و بعد از استجازه از نجاشی اشارت نمود تا معماران
یمن و مهندسان زمین در بلدهٔ صنعا کنشتی در کمال تکلف و زیبایی ساختند و
سقف و جدران آنرا به نقوش بدیع و صور غریب مزین و آراسته گردانیدند
و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده خواص و عوام را بزیارتش دعوت کرد و از
اطراف عالم طوایف بنی آدم بعضی بجهة تصور حصول ثواب بسیار و برخی از برای
تماشای خانهٔ زرنگار متوجه صنعا گشته اعراب حجاز از استماع این معنی در تاب شدند و
نفیل نام از غایت عصبیت بصنعا آمده و خدام قلیس را فریفته شبی در کنیسه
بیتوته نمود و بعد از آنکه مردم در خواب شدند تغوّط نمود و در دیوار آن خانه

را نجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب نشست و چون مجاوران سحرگاه در
قلیس را باز کردند نفیل مانند تیر از کمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خود
در هیچ مکان قرار نگرفت و علی الصباح که بوی آن بمشام جهانیان رسید
ابرهه الاشرم از کیفیت واقعه آگاه شد و دانست که این فعل بوالعجب از طبیعت
عرب صدور یافته لاجرم سوگندان بر زبان آورد که بمکه رفته **ع** خانهٔ کعبه را خراب کند
و بعد از تصمیم این عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه داشت
نمود و فیل سفید را که موسوم بمحمود بود و سبب ادراک فتح و ظفر و وصول بمقصد
مقصود طلبید و نجاشی ملتمس ابرهه را بحسن قبول تلقی نموده محمود را با خیل
فیل دیگر **ع** همه صحرانورد و کوه شکوه **؛** روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل
تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانهٔ ملک ذو المنن
روانه گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده
مراعی و مواشی مردم را تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم
را که جد حضرت محمد مصطفی صلعم بود بردند و ابرهه چون نزدیک بحوالی حرم رسید
نخست خیاطهٔ حمیری را نزد قریش فرستاده پیغام داد که من جهة جنگ و خونریزی
بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ کعبه است و اگر شما را سر قتال است
آن نیز مهیاست و با خیاطه گفت که اگر قریش در مقام انقیاد باشند سردار ایشانرا
همراه بیار و خیاطه بمکه آمده ادای رسالت نمود و قریش را بمصالحه راغب یافت
لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی

صاحب شکوه بالابلند نیکو منظر بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد بنابر آنکه انوار جلالت
و بزرگی در ناصیهٔ او مشاهده نمود و ایضا صفت عظم شان و قدم دودمان او در شنوده
بود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد
و چون لغت یکدیگر را نا بنمودند ترجمانی زبان دان در میان مقرر داشتند و بعد از
قیل و قال بسیار و جواب و سوال بیشمار عبد المطلب طلب شتران خود نمود ابرهه را
این سخن بر خاطر گران آمده گفت تو سید و سرور قریشی و شرف شما بوجود خانهٔ
کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو از آن هرگز هیچ بر زبان
نمی آری و شتری چند را که نزد ارباب همت قدری ندارد میجویی این صورت از
همچو تویی بدیع باشد عبد المطلب گفت این خانه خداوندی دارد که شر اعدا از
وی دفع میکند و من صاحب شتران خویشتنم بنابران سخن از آن میگویم ابرهه
برد شتران حکم فرموده سید بطحا یعنی جد حضرت مصطفی صلعم مراجعت فرموده اهل
حرم متفرق گشتند و عبد المطلب حلقهٔ در خانه را گرفته لحظهٔ مناجات کرده زبان
به نکبت و هلاک مخالفان برگشاد آنگاه با کابر قریش که بر بالای کوه حرا بودند ملحق
شد روزی دیگر که طایر زرین بال خورشید از آشیانهٔ مشرق بجانب نهانخانهٔ مغرب
در پرواز آمد ابرهه سپاه را مکمل ساخته فیلان را آراسته گردانید و لوای عزیمت
بقصد تخریب خانهٔ کعبه برافراخت و بعد از طی منازل چون نزدیک بخانه رسیدند
پیل سفید محمود نام پا بیها مانند ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیلبانان
و اسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او را
بطرف دیگر معطوف میکردند مانند برق و باد در رفتار می آمد و شاه و سپاه از مشاهدهٔ
این حال متعجب و متفکر گشته ناگاه لشکر طیور ابابیل که مشابه فرشتوک بودند از جانب
مشرق پیدا شدند و هر یک را سنگی سه گون از گل دریا بقدر نخودی در منقار و دو سنگ
دیگر از آن جنس در دو چنگال و بر هر حجارهٔ نام یک چارهٔ را که هلاک او را بر آن زخم آن حجاره
رقم زده بودند بکلک قضا مرقوم بود و بعد از آنکه مرغان بر بالای سر ارباب عصیان
رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی خورد از ناف چهارپایش بیرون
آمد و بر سر هر پیاده که حجارهٔ رسید از طرفی دیگرش بیرون رفت لاجرم مجموع آن
لشکر شقاوت شعار بغضب منتقم جبار گرفتار گشته کشته شدند و ابرهه خود را از
میان معرکه بکنار کشیده بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی گردید و در راه مرض صعب روی
استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن
گرفت و نجاشی از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شده ناگاه ابابیلی که در
راه نکبت آثار ملازم ابرهه بود در هوا ظاهر گشته و ابرهه آن مرغ را بنجاشی
نموده ابابیل سنگ را برابر ابرهه انداخت و آن بی سعادت را بقعر جهنم روان ساخت
آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم اوباد آنها را ابرهه می بردند چون
مقداری از روز بگذشت و اثری از آن لشکر پیدا نگشت ایشان را گمان شد که بلیهٔ
بر آن طبقه نازل شده لاجرم خواستند که با جمیعهم بدان جانب شتابند و عبد المطلب از
حیلهٔ ابرهه ایشان را تخویف فرموده خود به بهانهٔ بلشکرگاه رفت و کمال قدرت الهی
را مشاهده نمود و آنچه از نقود و جواهر یافت در موضعی مدفون ساخت و بعد از آن

قریش را از ان واقعهٔ عظمی اعلام داده همه متوجه معسکر ابرهه شدند و متروکات مرد کارزار
در میانهٔ هم قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه اشرم بیست و سه سال بود یکسوم ابن
ابرهه بعد از هلاک پدر هفده سال بار حکومت قیام و اقدام نمود مسروق بقول
صاحب معارف پسر ابرهه بود و در زمان ایالت او سیف ذی یزن با لشکر صف
شکن از مداین بیمن آمد و آن مملکت را تسخیر فرمود بیان این سخن آنکه چون ابرهه
بر تخت سلطنت نشست ذی یزن که در سلک اولاد ملوک حمیر بود التجا بقیصر نموده
لشکر طلبید تا ملک موروثی بدست آورد و پادشاه روم دست رد بر سینهٔ ملتمس او
نهاده ذی یزن بخدمت نوشیروان شتافت و ملک ایران بنا بر عدم موافقت در
کیش و ملت و بعد مسافت در امداد او تغافل نمود و ذی یزن دران مملکت فوت
شده پسرش سیف در سلک خدام آستان نوشیروان انتظام یافت و آخر شهریار
عدالت شعار بر حال سیف ترحم نموده فرمود که هر کس از سپاهی که در زندان محبوس بودند
بیرون آورند و پیر کاردیده را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانید و حکم کرد که
مجموع در ملازمت سیف ذی یزن از راه دریا بولایت یمن درآیند مورخان عدد آن
لشکر را از هشتصد نفر تا نه هزار و ششصد نفر گفته اند القصه آن لشکر بفرموده کسری
در دریا نشسته بعضی غریق بحر فنا گشتند و برخی بساحل نجات رسیدند و در نواحی عدن
روزی چند خیمهٔ اقامت زدند و دران ایام از حمیریان جمعی کثیر بدیشان پیوستند
مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر قتال قرار
یافت و بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز

دل

دل بزرگ نهاده با پنجهزار حمیری و ششصد کس از عجم در برابر آمده چون وهرز در فن
تیراندازی عدیل و نظیر نداشت در آن روز ناوک دلدوز خان بر یاقوتی که مسروق بر
پیشانی خود بسته بود زد که غراب تیر در آشیانهٔ سر پر غرور پادشاه یمن جای گرفت
و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه ذی یزن بسیاری از مخالفان را
بقتل آوردند مدت ملک مسروق دوازده سال بود سیف ذی یزن بعد از ظفر
یافتن بر دشمن بصنعاء یمن رفته در قصر غمدان نزول اجلال نمود و تاج سلطنت بر
سر نهاده سریر حکومت را بیمن قدم خویش زیب و زینت داد و چون این خبر باطراف
دیار عرب رسید اکابر و اشراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه ملازمتش شدند
از انجمله بزرگان قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه
بن عبد الشمس و غیرهم بشهر صنعا رفتند و با سیف ملاقات نمودند و عبد المطلب دران
انجمن جهة تهنیهٔ جلوس پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که آواز تحسین باوج سپهر برین
رسید بیت تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و ملک بعد از
اطلاع بر کمال حسب عبد المطلب از نسبش پرسید و بنا بر آنکه سید عرب را بهمه اوصاف
پسندیده آراسته یافت اصناف الطاف پادشاهانه دربارهٔ او مبذول فرمود و چون
سیف ذی یزن دین عیسی ع داشت او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور
نبی بنی هاشم است و گمان برد که آن پیغمبر آتی از دودمان عبد المطلب خواهد بود
دران اوقات که صنادید قریش در صنعا بسر میبردند روزی عبد المطلب را در خلوت
طلبیده مافی الضمیر خود را با او در میان نهاد و شمهٔ از علامات مولود عاقبت محمود

شرح داد و عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجدهٔ شکر بجا آورده بعرض ملک رسانید
که مرا فرزندی بود عبد الله نام وحالا او بعالم آخرت انتقال نموده وپسری یادگار گذاشته
معلم بعلاماتی که بر زبان پادشاه جاری گشت وسیف عبد المطلب را باخفای این صورت
وصیت کرده درباره قریشیان انعامات فراوان کرد وجد سید کاینات را بمزید
لطف واحسان مفتخر وسرافراز گردانیده همه را مقضی المرام رخصت مراجعت نمود
وچون سالی چند از حکومت سیف درگذشت جمعی از اهل حبشه در شکارگاه وقت
نگاه داشته پادشاه را بقتل آوردند وبعد از وی دیار یمن بنواب انوشیروان متعلق
شد ویکی از انجمله دمرز بود که شمهٔ از قدراندازی او سابقا گذشت واو را خره داد
میگفتند وپس از وی فلیجان حاکم گشت وبعد از و ایالت یمن تعلق بجوران شهر
گرفت وچون او فوت شد نوشجان بر سریر حکومت قرار یافت وپس از و مرزبان
افسر شاهی بر سر نهاد وبعد از و پسرش خرخسره مالک مملکت یمن گشت وچون او
وفات یافت باذان بن ساسان بجون زمام ایالت آن بلده را در کف گرفت
واین باذان به پیغمبر آخر الزمان گرویده مسلمان شد وبعالم آخرت رفت آنگاه
داذویه که خواهرزادهٔ او بود ومتابعت بحضرت خاتم انبیا صلعم مینمود حاکم گشت و
باتفاق فیروز دیلمی اسود عبسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل آورد وبعد از و
آن مملکت بنواب حاکمان مستقل گشت واوراق خسروان ذی شوکت بجز افسانهٔ چیزی
درمیان نماند حق سبحانه وتعالی ذات فایضة البرکات اعلیحضرت خداوندگاری هدایت
شعاری دین پناهی مملکت دستگاهی را ع تا جهان باد بود بقا ممکن برسر عزت

وسند

وسند جلالت پاینده وممکن داراد وملازمان آن آستان دولت آشیان را بمشتهای
مرادات واقصی مرامات دنیوی واخروی برساناد بمنه وفضله مقالهٔ چهارم در ذکر
حالات وغزوات سید کاینات وسند موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
نسب همایون حضرت پیغمبر محمد عربی صلی الله علیه وآله الی یوم الدین وهو محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس
بن نضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمه سیر وکافهٔ علماء انساب وغیرهم اتفاق
دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدینسان است که بتقریر پیوست واز عدنان
تا بآدم مختلف فیه است زیرا که از عبد الله ابن عباس مرویست که حضرت رسول ع
در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان کشیده گفتی
کذب النسابون الی ما فوق عدنان وبا وجود این حال جمهور مورخان برانند که اسمعیل
وابرهیم ونوح وادریس وشیث علیهم در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام دارند القصه
چون مرغ روح بحکم ادخلکرها بقفص قالب ابو البشر درآمد نور فایض السرور شفیع
روز محشر از قندیل عرش بنجم طاق ابروی آدم ع انتقال نمود واز وی بتوسط حوا
بشیث ع منتقل شد وهمچنین از صلبهای پاک برحمهای پاک نقل میکرد تا بنوح
ع واصل گشت وپس از چند واسطهٔ دیگر آن آفتاب عالمتاب از جبین مبین حضرت
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع نمود واز انجا بجبهه همایون اسماعیل ع تحویل کرد و
بدینسان آن عطیهٔ عظمی نصیب اشراف اعیان می شد تا نوبت بعدنان رسید او را

دو پسر بود عدو و معد اما نور نبوی به معد انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه است واو
باعتقاد صاحب روضة الاحباب چهل پسر داشته و از انجمله آنکه حامل نور محمدی بود نزار
بود و کنیت او ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گویند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم
از نسل ربیعة بن نزار اند و نزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور محمدی از جملهٔ برادران
ممتاز بود و در متابعت ملت ابراهیم عم میبود و بنی قیس بن عیلان از نسل مضر بوده اند
و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز مومن و موحد بود و بسیاری
از اولاد اسماعیل عم نسبت به الیاس طریق محبت و انقیاد مسلوک میداشتند بنی خزاعه
و بنی ریاح از نسل الیاس اند و نور محمدی از الیاس به پسرش مدرکه که موسوم بعامر بود
انتقال نمود و او را مدرکه بجهة آن میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی دویده آنرا بگرفت
بنی هذیل از مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم
خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی به ابو النضر بود انتقال فرمود و بنی
قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور محمدی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت
از وست رسید و لفظ قریش باتفاق صاحب صحاح مشتق است از قرش و قرش بمعنی
کسب است و چون نضر متعلقان خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد
از وی اولادش را قریش گفتند و آن نور از قریش به مالک و از وی به پسرش فهر که بنی فهر بوی
منسوبند و ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول صم ملحق میشود منتقل گشت و از
فهر به غالب و از وی به پسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی تیم و بنی
سهم از نسل کعب ظاهر گشته و عمر و سعید بن زید به نسبت او در نسب با حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم اتصال دارند و کعب را فرزند متعدد واما بجهة حمل نور محمدی ص
مره از اخوات ممتاز بود و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد و ابوبکر و طلحة بن عبید الله
و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطهٔ مره در نسب با رسول مشارکت دارند و نور
محمدی از مره بولدش کلاب که مرجع ارباب قریش بود انتقال نمود و بنی زهره از ذریهٔ
کلاب اند و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عرب لاحق
آمدند و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال
نمود و او را قصی بواسطهٔ آن لقب شد که از قبیلهٔ خود تعدی نمود و قصی از پراکندگی که
قریش را بود در مکه شان جمع آورد و مجمع نیز میخواندند و دار الندوه که قریش مهمات
کلیه را در انجا قرار میدادند از بناهای قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را
گویند خدیجهٔ کبری و زبیر بن العوام بواسطهٔ قصی است که با رسول صم شریکند و او
پسر داشت عبد مناف عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که کنیتش
مغیره است و مکنی بابو عبد شمس و مناف نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن
و جمال قمر نیز میگفتند و او را دو پسر بود یکی موسوم بهاشم و دیگری بعبد شمس که بیک شکم
متولد شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم چسبیده بود چنانچه جدا کردن آن
دو مولود از یکدیگر جز بتحریک شمشیر میسر نشد و یکی از عقلا آن قصه را شنید گفت
دایم الاوقات در میان این دو مولود و اولاد ایشان جنگ و خون ریزش قایم خواهد بود
و آخر الامر همچنان شد که آن عاقل گفت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست
و نوفل و مطلب هم در سلک فرزندان عبد مناف انتظام دارند و بنی امیه از نسل عبد

بعض مهر نه بجز عنایة حضرت
کرام قدری نور چشم لا اعلی الموالی
وعافیت بجو باشد بعلاء اعلی
همرا بجو مهر کاس لازم این
ولیکن کرد و کلی سلامی خود را

شمس سید گشتند و نوفل جد جبیر بن مطعم است و نسب شافعی بمطلب منتهی میگردد اما هاشم
جد اعلی حضرت خاتم النبیین است و نام هاشم عمرو بود و بنا بر علو رتبه او را عمرو العلا می
گفتند در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و ترید بمردم میداد لاجرم
ملقب بهاشم شد زیرا که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه جهت ترید و اول
کسیست که عرب را بدین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و شعشعه
نور احمد مختار از جبینش می درخشید و او را حق تعالی چهار پسر بخشید اسد که جد مادری
حضرت مرتضی علیست عم و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد بزرگوار حضرت سید
ابرار است صم و او بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال
پسندیده از سایر قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع قوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند
و اینمعنی را سبب افتخار و مباهات خویش میدانستند در کتاب روضة الصفا مسطور
است که چون عبد المطلب متولد شد ع موبهای سفید بر سر داشت بنا بران بشیبه
موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید بکثرت محامد موصوف شد
شیبة الحمدش خواندند اکثر ارباب سیر گفته اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی
بنت عمرو بن لبید بخاری را که در عقد آورده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت
و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچند گاه شخصی از قریش در مدینه کودکی
را دید که تیر می انداخت و میگفت انا بن هاشم و چون آن قرشی بمکه آمد بمطلب بن عبد
مناف را گفت که برادرزادهٔ تو در مدینه بنظرم درآمد انوار مجد و بزرگی از جبین او
لایح بود اما آثار احتیاج نیز در روی بمرتبه مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر گشت

مطلب بعد از استماع این خبر فی الحال بجانب مدینه روان شده و باندک
زمانی بدانجا رسیده شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بجانب مکه مراجعت
نمود و بنا بران که ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در راه هر کس می پرسید
که این کودک چه کس است جواب میداد که بندهٔ منست بنا برین شیبة الحمد بعبد
المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم انتقال یافت ریاست قریش تعلق
بعبد المطلب گرفت و کلید در خانهٔ کعبه بدستش درآمد و منصب حجابت در خانه
بروی قرار گرفت و اهالی مکه در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند و
هرگاه ایشانرا حادثهٔ پیش آمدی در ملازمت عبد المطلب بپشتر بکوه میرفتند
و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور حضرت رسالت صم که از جبین
مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جملهٔ آثار عبد المطلب حفر
چاه زمزم است که مدتها بواسطهٔ حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار انباشته
شده بود و کیفیت این حکایات در کتاب روضة الصفا مسطور و مشروحست
فالیطالع فیه بصحت پیوسته که حضرت بخشندهٔ بی منت عبد المطلب را ده پسر و شش
دختر کرامت فرمود اول ایشان حارث بود که در حفر زمزم پدر را مدد کرد و او سه پسر
داشت ابو سفیان و مغیره و نوفل دوم ابولهب که عتبه و عتیبه از جملهٔ فرزندان اویند
سیم غیداق است که از کثرت احسان ملقب بجحل گشته چهارم مقوم است که او
و حمزه سید الشهدا از یک مادر متولد شدند پنجم ضرار است که از جملهٔ شعراء عرب بود
ششم زبیر است که او نیز در سلک شعرا انتظام داشت هفتم ابوطالب است

واو را شش فرزند بود چهار پسر حضرت امیر المومنین علی ع م و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر
ام هانی و جمانه هشتم عبد الله است والد بزرگوار حضرت رسالت صلعم نهم حمزه است
واو را یک پسر بود عماره نام و یک دختر مسماة بام الفضل دهم عباس است واو شش
پسر داشت عبد الله و فضل و قثم و عبید الله و سعید و عبد الرحمن و یک دختر ام حبیبه
واسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی واین شانزده
فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد گشته بودند واز جمله پسران شش پیش
از بعثت خیر البشر فوت شدند واز جمله چهار پسر که باقی ماندند یکی حمزه است و دیگری عباس
که رؤس منابر بذکر ایشان مزین بود دیگر ابو لهب که باتفاق خلایق کافر و جهنمی
ابو طالب که در میان اهل سنت و جماعت و شیعه بر سر او مخالفت است والله اعلم
اما عبد الله بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بی غایت و طاعت بی نهایت
از سایر اخوان بلکه تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعه نبوت از بشره
مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع محشر از اثره همایون او ساطع
از کمالش عقل کل در پیچ و تاب و زجمالش رشک برده آفتاب و در ان اوقات
علما و احبار یهود بسمع مردم میرسانیدند که درین زودی پیغمبر آخر الزمان از صلب
نوجوانی بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آنکه جبه سفید صوف
یحیی ع م که آغشته بخون او بود ایشان داشتند واز کتب آسمانی معلوم کرده بودند
که هرگاه خون از ان جامه بچکیدن آید والد خاتم الانبیا صلعم تولد نماید و در شب ولادت
عبد الله آن صورت بوقوع انجامیده بود القصه چون نزدیک بان رسید که آن

نطفه

نطفه پاک از پشت پدر بشکم مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهودان
اشتعال یافته هفتاد کس از ایشان بقصد عبد الله از جانب شام بمکه آمدند و انتظار فرصت
برده در شکارگاه تیغها کشیده رو بدو آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف
زهری نیز دران صحرا بشکار مشغول بود چون این صورت مشاهده کرد خواست
که قدم پیش نهاده خون عبد الله را از ایشان درخواست کند درین اثنا جمعی را دید
که بر اسبان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند واین گروه بر
یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند چراغی را که ایزد برفروزد
وهب بعد از مشاهده این حال بو العجب بخانه خویش آمده داعیه وصلت با عبد الله
در خاطرش افتاد و کسی را واسطه ساخت تا مدعای او را بعرض عبد المطلب رساند
و چون این سخن بسمع شریف عبد المطلب رسید بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه
گوهر وهب را که مسمی بآمنه بود در سلک ازدواج عبد الله کشید و بنا بر آنکه بسیاری
از نسوان عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند واز شور عشقش او زمانی بفراغت
نمی غنودند آن عروسی در مکه سبب ماتمها شد چه بعضی از ان زنان بهجر و شنیدن
جان شیرین بنزار تلخی بقابض ارواح سپردند جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
کی بجانی باز ماند سر گرانی بود و در ان ایام فاطمه خثعمیه نام و نسب از بنات
کرام زنی بود ظاهرش بحسن گفتار و لطف رخسار آراسته و باطنش باصناف علوم
و انواع فنون و رسوم پیراسته واز کتب سماوی دانسته بود که عنقریب خاتم الانبیا
از صلب یکی از ابنا عبد المطلب بوجود خواهد آمد روزی چشمش بر جمال عبد الله

[illegible]

افتاد بنا بر کمال ظهور آن نور نزد فاطمه بیقین پیوست که مطلع آفتاب نبوت اوست
لاجرم بتمنای آنکه درّ گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد سر راه بر عبدالله گرفته
گفت چه شود اگر با من لحظهٔ در خواش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی ه
بیتی راز تو گر کار بسامان آید ٭ در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید ٭ عبدالله جواب داد
که من حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر میسر شود بعد از استجازه از پدر ترا در عقد
خویش در آرم پس عبدالله از وی درگذشته بخانه آمد و در ان شب آمنه حامله گشت انگاه
عبدالله با فاطمه خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن هستی یا نه فاطمه نظر بروی عبدالله
انداخت آن نور را نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است متغیر
شده بر زبان راند که وسیلهٔ رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از تو
تو دور مانده ع جو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم ٭ پس عبدالله را بوجود پیغمبر
آخر الزمان بشارت داده نومید و حیران سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفهٔ این
حکایت را بفاطمه شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر ورقه بن نوفل نسبت کرده اند والله
اعلم آورده اند که عبدالله پیش از تولد حضرت رسالت صلعم بمدینه رسید و در ان
سرزمین جان نازنین تسلیم نمود و در سرایی که موسوم بود بدار النابغه مدفون شد
و بروایتی بیست و پنجسال در دار دنیا اقامت داشت ذکر ولادت باسعادت حضرت
خاتم الانبیا صلعم و ما یتعلق بها جمهور علما سیر و تواریخ رحمهم الله اتفاق دارند
که چون نه ماه تمام از مدت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب افروز شب ظلمت عالم را
بصبح روز ولادت روشن گردانید یعنی مهتر عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی علیه

من

من الصلوات اطیبها و من التحیات اشملها از عام الفیل و بعد از انقضای هشتصد و
هشتاد و دو سال از جلوس اسکندر و چهل سال از ملک نوشیروان در شب دوشنبه از
ماه ربیع الاول متولد شده ماه جمالش بر مکنات عالم علوی و سفلی پرتو افکند و
ایضاً ایمه اخبار متفق اند که آن مولود عاقبت محمود در مکه بسرایی که ملک بنی
هاشم بود بوجود آمد و آن سرایست که بحسب الارث بدان حضرت رسیده بود
و او به عقیل بن ابی طالب بخشید و بروزگار حجاج برادرش محمد بن یوسف آن
منزل را از ورثهٔ عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید و پس از انقضای دولت
بنی امیه خیزران والدهٔ هرون الرشید آن خانه را از ان کوشک جدا کرده مسجدی
ساخت تا مسلمانان در انجا باقامت نماز و نیاز قیام و اقدام نمایند اما این مسئله
مختلف فیه است که از عام الفیل چند ماه و از ماه ربیع الاول چند روز گذشته بود
که آن عطیهٔ کبری روی نمود و از جملهٔ حوادثی که در شب ولادت آن صاحب سعادت
دست داد معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است و جریان آب در وادی سماوه که
پیش از ان تاریخ بمدتی مدید آب در ان وادی کس ندیده بود و سیم در ان شب طاق
کسری کسری ظاهر شد که جهت آن در صحن گیتی کس را یاد نبود و چهارده کنگرهٔ
بزمین افتاد و نوشیروان ازین معنی هراسان شده روزی با خواص و ندیمان خود
ازین باب حدیثی میگفت که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکدهٔ
فارس که از مدت هزار سال تا بدانحال افسردگی بدان راه نیافته بود فرو مرده و چون
تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با سقوط کنگرها و شکست ایوان موافق یافتند و

همچنین خبر خشک شدن دریاچهٔ ساوه و جریان آب در وادی سماوه متعاقب رسید
وهم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من دران شب در خواب دیدم که
شتران تند و اسبان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و
پریشانی خاطر نوشیروان از استماع این اخبار زیاده شده از موبد پرسید که سبب
این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در عرب امری حادث گشته که این صور جهة
آن روی مینماید انگاه کسری قاصدی نزد نعمان بن منذر فرستاده پیغام داد که کسی
بدینجانب فرست که از عهدهٔ بعضی سوالات بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را
که خواهرزادهٔ سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و نوشیروان وقایع مذکوره را
با عبد المسیح در میان آورده از مدلول آنها سوال فرمود عبد المسیح جواب داد که خال من
سطیح عالمست برانکه این حالات برکدام امر دلالت میکند انگاه عبد المسیح بامر کسری
بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات
موت گرفتار دید هرچند سلام و تحیت گفت جواب نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر
زبان آورد که مضمونش این بود آیا کر شده و یا استماع مینمایی و یا خود مرده مهتر یمن
ای فاضل من که از جملهٔ خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی دران متحیرند
از راه دور بحضور آمده ام بعد از ان سطیح سر برآورد و کلماتی در غایت فصاحت
مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده و مشعر بظهور صاحب مقام محمود بیان
فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان کسری افتاد چهارده کس دیگر از بنی ساسان
از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد و انگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون

سطیح سخن بدینجا رسانید روز نامهٔ حیاتش با جزا انجامید و عبد المسیح بدین آمده کیفیت
حال معروض کسری گردانید و نوشیروان خوش وقت شده گفت مراد غدغه بود
که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود و اکنون آن پریشانی از خاطرم مرتفع
شد زیرا که مدتی طویل میباید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع
که دران شب روی نمود اینست که هرجا در روی زمین بتی بود دران شب برو افتاد
و تخت ابلیس نگونسار شد و شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند و سلاطین یک روز
از نور نطق عاری ماندند از آمنه منقولست که آن شب که میلاد با اسعاد آن شفیع
روز معاد دست داد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانکه نور باصرهٔ من بکوشکهای
بصری که در شام است محیط شد و چون محمد صم بوجود آمد در حال بسجده در افتاد و
مانند کسی که دعا کند دست برداشت و دیدم که پارهٔ ابر سفید از آسمان نازل شده
او را از نظرم غایب ساخت و آوازی آمد که او را باهل دریاها و پدرش ابراهیم
نمایید و بعد از لحظهٔ باز آورده و کلیدها در دست محمد صم بود و قایلی میگفت که مفاتیح نبوت
و نصرت را بمحمد صم دادند و باز قطعهٔ ابری نزول نموده او را در ربود و قایلی در رسید که
محمد را صم در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم
و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود
و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم بوی ارزانی دارید و پس از لحظهٔ او را باز یافتم که
حریر سفید در کف داشت و آب صافی از ان میچکید و قایلی میگفت که محمد جمیع دنیا را
تصرف نمود و تمامی مخلوقات را مطیع ساخت القصه امثال این امور غریبه دران

شب بسیار ظاهر شد و عبد المطلب نیز در آن شب در حوالی حرم حالات عجیبه مشاهده نمود
و بخانهٔ آمنه آمده چون نور محمدی را محجوب او ندید پرسید که آن نور کجا رفت گفت
وضع حمل نمودم و احوالی که مشاهده کرده بود شرح داد عبد المطلب گفت فرزند مرا
بیاور پیشم آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی طشتی از زر در دست او را در آنجا
شست و گفت این طفل را تا سه روز بکس منمای و عبد المطلب بی‌طاقت شده بجانب
آن خانه رفت و شخصی مهیب را دید که شمشیر کشیده روی بدو آورد و گفت بازگرد
که ملاقات تو و این طفل صورت ندارد تا وقتی که ملایکه از زیارت او فارغ نشوند لرزه
بر عبد المطلب افتاده مراجعت فرمود و چون خواست که افشای این راز سر بسته نماید
نتوانست که تکلم کند و بعد از سه روز عبد المطلب رسول را صلعم برگرفته بخانهٔ کعبه برد و
رجزی خواند که مطلعش اینست ع الحمد لله الذی اعطانی ۞ هذا الغلام الطیب الاردانی
و بعد از اتمام رجز آنحضرت را بخانه برده بآمنه سپرد و بمحافظتش مبالغهٔ بسیار نمود و مردم
عبد المطلب را تهنیت گفته سوال کردند که این فرزند را چه نام کردی گفت محمد گفتند
پدران شما کسی این نام نداشته گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد
پوشیده نباشد که واقعات و حالات که در شب ولادت سید کاینات و روزی دیگر
دست داده بسیار است اگر قلم مشکین رقم به بیان جمیع آنها می پرداخت این مختصر
بتطویل می انجامید لاجرم بدانچه نوشته شد اختصار کرد و بعد ازین نیز همین طریق
را مسلوک خواهد داشت

ذکر مجملی از احوال پیغمبر صلعم در ایام رضاع و اوان طفولیت

بعصمت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه رسول خدا را صلعم شیر داد ثویبه بود کنیزک ابو

لهب

لهب و چون چهار ماه از عمر شریف آنحضرت گذشت حلیمه بنت ابی ذویب بارضاع
و پرورش آنحضرت مقرر شد و سرور اهل حرم را بقبیلهٔ بنی سعد برد و حلیمه از آثار
سعادات و اقبال برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح
آن صورت پذیر نیست و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم آنمقدار خیر و برکت ملاحظه
فرمود که شرح آن ممکن و میسر نیست و از حلیمه مرویست که اول کلامی که از حضرت محمد صلعم شنیدیم
آن بود که در نیم شب گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه
سنة و لا نوم و بعد از آنکه طوطی شکرخای انا افصح العرب و العجم بسخن در آمد بی آنکه نام الله
گوید هرگز دست بطعام دراز نکرد و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از
عمر شریف خیر البشر درگذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و بیهانهٔ هوای حرم یک نوبت
دیگر او را بقبیلهٔ خویش آورد و حلیمه گوید که در آن اوقات که سید کاینات علیه افضل
الصلوات بنور حضور خویش منزل ما را بیاراست روزی همراه برادران رضیعی خود
بصحرا شتافت و هنگام استوا پسر من حمزه افغان کنان گفت که ای مادر محمد را دریاب
که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما ربوده‌اند و بر سر کوه برده شکمش را شکافتند
و من بهمراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قلهٔ کوه ایستاده دیدیم سوال کردیم
ترا چه شد جواب داد که دو شخص بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی بود از نقره و در
دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف و مرا برگرفته بدینجانب آوردند و یکی از ایشان
مرا بلطف خوابانیده سینه‌ام را تا عانه شکافت بعد از آن احشا مرا بیرون کرده
بآب برف بشست و بجایش نهاد و شخص دوم دست در شکم من کرده دل مرا برآورد

و مدو نیمه ساخت و نقطهٔ سیاه خون آلود از آن میان جدا کرده بینداخت و گفت این
حظ شیطانست آنگاه دل را از چیزی که همراه داشتند پر کردند و هرگز من چیزی از آن
نرمتر و خوشتر ندیده ام و دست بر سینهٔ من مالیدند تا درست شده بعد از آن حلیمه
باستصواب بعضی از اهل قبیله حضرت خیر البریه را نزد یکی از کاهنان برد و آغاز
تقریر این حکایت کرد کاهن گفت بگذار تا این کودک صورت حال را خود بیان کند
آنحضرت کیفیت واقعه را بر زبان آورد کاهن از جای برجست و سید عالم را بر سینه
خویش منضم ساخت و فریاد زد که ای معشر عرب مرا با این کودک بکشید که اگر بحد خود
رسد کیش شما را براندازد و دین مجدد پیدا سازد و حلیمه چون این سخنان شنید آن
حضرت را از دستش بکشید و در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خود رسانید و بعد از آن
باشارت پدر فرزندان و بعضی از خویشان خواجه هر دو جهان را بمکه برد و پیش از آنکه
آنحضرت را بآمنه سپارد از نظرش غایب شد فریاد و افغان باوج آسمان رسانید هر چند
اضطراب نمود فایده بران مترتب نشد لاجرم عبد المطلب را از کیفیت واقعه آگاه
گردانید و عبد المطلب بعد از تک و پو و جست و جو بموجب تنبیه هاتف غیبی بوادی تهامه
در سایهٔ درخت موز آن آفتاب عالمتاب را نشسته یافت و درین حال از سن شریف
آنحضرت بقول اکثر مورخان پنجسال گذشته بود **ذکر وقایعی که از سال ششم
تا چهلم از ولادت سید عالم روی نمود** آورده اند که در سال ششم از تولد آنحضرت آمنه
سید عالم را صلعم با ام ایمن که حاضنهٔ او بود بمدینه برد تا خویشان خود را ببیند و بعد
از آنجا بمکه مراجعت نموده در منزل ابوا آمنه ازین سرا انتقال نمود و ام ایمن آن

در

دُرّ یتیم را بجدش رسانید و عبد المطلب بر فوت آمنه تأسف بسیار خورد و همت بر
تربیت حضرت رسالت صلعم مقصور گردانیده او را از فرزندان صلبی خود گرامی‌تر
میداشت و در سال هفتم قریش از قحط و غلا بتنگ بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی
صیفی دیده بود از عبد المطلب التماس کردند که دعای باران کند و عبد المطلب حضرت
رسالت را صلعم مصحوب خود گردانیده با جمعی از اکابر قوم بجبل ابو قبیس رفت و دعای استسقا
کرده همان لحظه غمام انعام الهی ریزان شده باران عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب
وفات یافت و در ایام مرض تعهد امر حضرت رسالت پناه را صلعم با بوطالب عم او
نموده و او متعهد این امر گشته بقدر امکان در حمایت و رعایت آنحضرت سعی و اهتمام
فرمود و در سال سیزدهم ابوطالب عازم دیار شام شده آن سرور را همراه برد و در
راه بقریه کفر که از آنجا تا بصری شش میل مسافتست منزل کردند و راهبی بحیرا نام نکو
سرانجام که از دیر باز در دیری که بر سر آن راه بود بامید دیدار حضرت رسالت پناه
قیام مینمود از وصول کاروان قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علاماتی
را که دلالت بران میکرد که پیغمبر آخر الزمان در میان باشد مشاهده فرمود طعامی
ترتیب داده کاروانیان را طلبید و ابوطالب مطلوب را در منزل گذاشته با جمعی کثیر از
قریش بسر سفرهٔ بحیرا حاضر گشتند و چون بحیرا دانست که مقصود او در آن میان نیست
التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند و چون حضرت رسالت پناه صلعم بمجلس آمد
و چشم راهب بر جمال با کمال آنحضرت افتاد و آثار و علاماتی که در کتب متقدمین خوانده
بود بعین الیقین مشاهده فرمود و پس از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت رسول

نگاه داشت و دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم نموده بعد از آن با ابو طالب گفت که این در
گران بها را که خاتم جمیع انبیاست یهود شب و روز در راه عداوت او می‌پایند زینهار از آن
قوم محامی و بدان ولایات مبر و زود تر او را بمکه رسان ابو طالب سخن راهب را قبول
نموده متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه فروخته بجانب ام القری بازگشت و
در سال هفدهم آن مفخر آل لوی بن غالب همراه زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس
بن عبد المطلب بجانب یمن رفت و در راه خوارق عادات بحیز ظهور آورده در ضمان
صحت و عافیت مراجعت فرمود و در سال بیستم ملایکه گاهی بر آنحضرت ظاهر می‌شدند
و دل مبارکش را احتیاط می‌نمودند و در سال بیست و پنجم خدیجه بنت خویلد را که در
میانهٔ خواتین قریش بکثرت مال و ازدیاد حسن و جمال امتیاز داشت میل مصاحبت حضرت
رسالت کرده مبلغی زر و سیم برسم مضاربه بآن سرور داد و قرابت خود خزیمه بن حکیم
و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت فرستاد و با خزیمه و میسره مقرر
داشت که هر امری غریب که از حضرت رسالت پناه صم بظهور آید بنویسید و در آن سفر
از حضرت خیر البشر حالات عجیبه ظاهر شد و نسطور راهب نزدیک به بصری شام
بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده خزیمه را گفت که این شخص را که می‌بینی نبی
آخر الزمان است و در بصری حضرت خاتم الانبیا صم مهم تجارت را حسب دلخواه فیصل
داده با اموال موفور بمکه مراجعت فرمود و خزیمه و میسره خوارق عادات سید کاینات
را صم و سخن نسطور راهب را بعرض خدیجه رسانیدند و او را با زدواج آنحضرت
رغبت بنهایت پیدا شد و وسایط انگیخته بمقتضای کلمه من طلب شیئا وجد وجد

شرف

شرف مواصلت آن صاحب سعادت او را حاصل گشت و در سال سی و پنجم از ولادت
حضرت رسالت صم اکابر و اشراف قریش بیت الله الحرام را که نزدیک بانهدام
رسیده بود و سقف نداشت باز کرده در غایت متانت ساختند و چون وقت آن
آمد که حجر الاسود را بموضعش استوار کردانند مخالفتی در میان قریش ظاهر شد چه هر
قبیله را اراده آن بود که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بجایش نهد و در آخر حضرت
سید المرسلین را که قوم محمد امین میخواندند حکم کرده آنحضرت ردای مبارک گسترد
و سنگ را برداشته در میانش نهاد و فرمود که از هر قبیله شخصی دست در رداء زده آن حجر
را بجای کار رسانند آنگاه حضرت رسالت پناه صم بنفس نفیس حجر الاسود را بر گرفته
بموضعش استوار کردانید و در بعضی کتب سیر مسطور است که فاطمهٔ زهرا علیها السلم
درین سال متولد گشت و در سال سی و هشتم حضرت رسالت صم از غیب آوازها
می‌شنود و روشناییها بر وی ظاهر میشد **ذکر نزول وحی** و ذکر جمعی از ارباب سعادت که
بدولت اسلام رسیده در بدایت بعثت قدم در متابعت پیغمبر صم نهادند عایشه بنت
ابابکر آورده که اول چیزی که از علامات وحی بر سید کاینات صم ظاهر شده خوابهای
بود در بعثت پیوسته که قبل نزول وحی جبرئیل عم انوار آلهی را بر سراچهٔ دل سرور انبیا
صم بنوعی استیلا داده بود که آثار ما سوی الله را از لوح خاطر عاطرش بآب ریاضت و مجاهدت
فرو شسته ع زلوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی * که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی *
و همواره از خلق کناره کرده بغار حرا آمده اوقات فایضة البرکات را بیاد حق
عز و علا میگذرانید و چون چهل سال از سن مبارکش در گذشت بروایتی در روز دوشنبه

هفدهم ماه رمضان جبرئیل امین بر سر کوه حرا بر آنحضرت ظاهر شده گفت حق تعالی ترا
خلعت پیغمبری داد و مرا که روح الامینم برسالت نزد تو فرستاده و فرمود که بخوان رسول
صلعم گفت من خواننده نیستم جبرئیل عم آنحضرت را محکم بفشرد و باز گفت که بخوان باز
همان جواب شنید و چون سه نوبت آن صورت تکرار یافت جبرئیل عم گفت اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم
الانسان ما لم یعلم آنگاه روح الامین پاشنهٔ خود را بر زمین مالید تا چشمهٔ آب پیدا
شد و سید المرسلین را تعلیم وضو و نماز کرده بعد ازین قضیه مدت سه سال نزول وحی
منقطع شد و حضرت رسالت صلعم ملول و محزون بود چنانچه چند نوبت قصد کرد تا خود را
از کوه بینداز د و هر بار جبرئیل امین خود را بدو رسانیده گفت ای محمد پیغمبر خدائی بحق
دل مبارکش تسکین میگرفت و خاطر همایونش اطمینان می پذیرفت جابر بن عبد الله
رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلعم فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم
ناگاه از آسمان آوازی شنودم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان آسمان و
زمین بر کرسی نشسته بود خوف و ترس بمن راه یافته بخانه شتافتم و گفتم زملونی
دثرونی پس مرا بچیزی پوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر
وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر و بعد از آن وحی متتابع شد و بالجمله حضرت
رسالت پناه صلعم آغاز دعوت فرموده اول کسی که آغاز حالش بحلیهٔ ایمان محلی شد
خدیجه بود علیها السلم و باتفاق اهل سیر بعد از خدیجه حضرت امیر المومنین و امام
المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که در ظل تربیت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وآله وسلم بسر میبرد بدولت ایمان فایز گشت آنگاه قامت قابلیت زید بن
حارثه که مولی خواجهٔ کاینات بود بخلعت اسلام آرایش یافت پس ابوبکر و دیگر زمره از
دوستان حضرت رسالت پناه صلعم و غیر دوستان چون عثمان عفان و زبیر عوام و
طلحهٔ بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن عوف به نبوت سید المرسلین
اعتراف کردند و بعد از ایشان ابوعبیدهٔ جراح و ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی و
عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم با ابوبکر نزد حضرت رسالت صلعم آمده مسلمان
شدند آنگاه بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن الارت و عمار یاسر و مادرش سمیه
و ابوعبیدهٔ بن حارث و عبد الله بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره
و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند **ذکر دعوت نمودن حضرت خیر الانام
بسبیل علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت آنحضرت با بعضی اصحابه** چون
مدت سه سال حضرت رسالت پناه صلعم خلایق را بطریق نهانی بوحدانیت کبریا سبحانی
دعوت کرد آیهٔ فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که مشعر است باظهار نبوت
و تبلیغ رسالت نازل گشت و سید کاینات صلعم قبیلهٔ قریش را آشکارا بیگانگی حق عز
وعلا دعوت نموده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و مادام که حضرت خیر الانام
خلایق را بخدای میخواندند و تعرض به بتان ایشان نمیکرد قوم نیز متعرض احوال آنحضرت
نمی شدند و هرگاه بر مجالس ایشان میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که
از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملایکه با من سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی
بر عیوب آلههٔ باطلهٔ قریش نازل شد بنیاد عداوت و استهزا کردند و بایذای او افزا

سید ابرار و صحابهٔ ایشان که سعی و اجتهاد در میان بسته شد و خاک نامردمی در دیدهٔ مروت
انباشته شد و دل مبارک آنحضرت را به تیغ جور و جفا خسته شد عیب جویان و بیهوده
گویان زبان بطعن و تشنیع گشادند گاهی آنحضرت را که بیت القصیدهٔ کاینات
بود بشعر و شاعری منسوب داشتند و ساعتی او را بسحر گوشند و لحظهٔ آن مرکز
دایرهٔ عقل را مجنون شمردند و چون بنا بر حمایت ابو طالب بذات همایون آنحضرت
بحسب ظاهر ضرری نمیتوانستند رسانید بعضی از اصحاب را گرفته بانواع ایذا
و عذاب معذب میداشتند و تکلیف مینمودند که از دین حق تبرا کنند لاجرم
سید عالم صم صحابه را رخصت داد که بجانب حبشه هجرت کنند و در سال پنجم از
بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان آن سیه دلان بیرون آمده
بدیار حبشه بیکران شتافتند و روزی چند از تعذیب و جفای اشرار کفار امان
یافتند نقلست که بعد از هجرت آنجماعت که مقدمهٔ ایشان عثمان بود سورهٔ والنجم
نازل گشت و حضرت رسول صم آن آیات را در محفل قریش بآواز بلند قرارت
فرمود و دران حین شیطان علیه اللعنه فرصت یافته از زبان معجز بیان آن
حضرت بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترجی از استماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناک شدند و چون حضرت رسول صم
بعد از خواندن سورهٔ سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید مغیره سر
بسجده نهادند و باهم گفتند که چون محمد خدایان ما را باحسن وجهی یاد فرمود ما نیز
دست از ایذا او اضرار او باز داریم و در بارهٔ او غیر نیکویی نیندیشیم و جبرئیل ع حضرت

رسالت پناه را ازین معنی خبردار کرد که شیطان لعین چه نقش بردی کار آورده و حضرت
صم بغایت ملول و محزون گشت و خدای تعالی جهة تسلیهٔ خاطر مبارک آنحضرت آیت
فرستاد و مشرکان ازین امر خبر یافته باز در مقام اضرار حضرت رسول کردکار آمدند
و چون خبر متابعت مشرکان بسمع عثمان و مسلمانان که بحبشه هجرت نموده بودند
رسید بمکه مراجعت نمودند و بنا برانکه جور و جفای مشرکان روز بروز سمت تزاید
می پذیرفت نوبتی دیگر جمعی از صحابه برخصت حضرت پیغمبر صم بحبشه رفتند
و کفار مکه عمرو عاص و عمارة بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی فرستادند و
نجاشی جهة تفتیش حال مسلمانان را طلبیده جعفر بن ابی طالب دران انجمن آیتی
چند از سورهٔ طاها خواند و شمهٔ از حالات خواجهٔ کاینات بعرض پادشاه حبشه
رسانید و نجاشی را از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داد و کلمات جعفر
نیز موثر افتاد و رسولان قریش را بی نیل مقصود باز گردانید ذکر وقایعی که از ابتدای
قضایا تا زمان هجرت حضرت رسالت صم روی نمود در سال ششم از بعثت خیر البشر
باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بدین واسطه
ارباب توحید مستظهر و قوی خاطر شدند و مشرکان پریشان ضمیر و دل شکسته شدند
و دران روز که عمر بحضرت خاتم النبیین صم ایمان آورد گفت یا رسول الله مناسب
نمینماید که کفار لات و عزی را آشکارا پرستند و مسلمانان در پنهان عبادت قادر
مختار نمایند آنگاه حضرت رسالت پناه صم باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف
برده بادای نماز و عرض نیاز اشتغال فرمودند آیهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک

من المومنین معارن این حال نازل شد القصه چون بازوی شریعت بمعاونت حمزه
تقویت پذیرفت ارباب ضلالت مشاهده کردند که اعلام اسلام روی در ارتفاع
دارد و رایت کفر میل بانخفاض نایرهٔ حقد و حسد در کانون سینهٔ ایشان اشتعال
پذیرفته قصد قتل سید عالم صلعم نمودند ابو طالب ازین معنی خبر یافته بنو هاشم و
بنی المطلب را آگاه نموده جمع ساخت و در حفظ و حمایت آنحضرت از ایشان معاو
خواسته جهة احتراز از مثوبت مومنان و کافران آن دو قبیله بواسطهٔ تعصب و حمیت
کمر موافقت بر میان بستند و ابو طالب با رسول صلعم و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو
مطلب غیر از ابولهب بشعبی که منسوب بدو بود در آمدند و مشرکان ازین حال
آگاه گشته عهد و پیمان را با ایمان موکد گردانیدند که بدان دو قبیله مناکحت و مبایعت
و مخالطت ننمایند و بقدر الامکان نگذارند که ایشان دران دیار متمتع شوند و درین
باب وثیقهٔ نوشته از در خانهٔ کعبه آویختند و مدت سه سال بپیوسته ارباب توحید
در غایت صعوبت روزگار گذرانیدند بعد ازان هشام بن عمرو بن حارث و
زهیر بن امیه و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعه بن اسود بشب با هم اتفاق
نمودند که نقض عهد نموده آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه کنند و روز دیگر در مجمع
قریش اظهار این معنی نموده مهم بخصومت و نزاع انجامید درین اثنا ابو طالب
بمجلس قوم حاضر شده گفت محمد مرا خبر داده که ارضه باذن باری تعالی هر چه
ظلم و جور دران وثیقه بوده خورده و غیر از نام خداوند دران چیزی باقی نمانده
اکنون اگر سخن او دروغست من او را بشما می سپارم تا بقتل رسانید و اگر صدق

سخن

سخن او روشن شود شما از سر این عهدنامه در گذرید قریش این سخن را قبول نموده
چون آن صحیفه را ملاحظه فرمودند غیر از کلمهٔ باسمک اللهم یک حرف دیگر نمانده
بود مخالفان منفعل شده سرها از خجالت در پیش انداختند لیکن ابو جهل لعین در
مقام عناد و استکبار بود و انگاه آن پنج نفر که نامشان مذکور شد آن کاغذ کهنه را
پاره پاره ساخته و سلاح پوشیده بدر شعب آمدند و حضرت رسالت پناه را صلعم
از شعب بیرون آوردند و خلاص اهلبیت از مضیق شعب در سال دهم از بعثت
روی نمود و هم درین سال ابو طالب وفات یافت و بعد از فوت او به سه روز
خدیجه کبری رضه بریاض رضوان شتافت و از مفارقت آن دو محب مشفق اندوه
و حزن بسیار بر خاطر سید ابرار صلعم مستولی شد و اشرار کفار دست تعدی دراز کرده نسبت
بآنحضرت ایذا و بی ادبی را از حد اعتدال در گذرانیدند بنا بران خواجهٔ دو جهان
از مکه بیرون رفته بطرف طایف تشریف برد و عبد یالیل و مسعود و حبیب را که رؤسای
قبیله بودند بقبول دین اسلام ترغیب فرمود و آن سه لعین هذیانات بر زبان
آورده سفها و اراذل را بران داشتند که سنگ بجانب آنحضرت انداختند و پای
عرش سای آنحضرت را مجروح گردانیدند و سر زید بن حارثه را که در ملازمت بود بشکستند
لاجرم سید عالم بجانب حرم بازگشت و چون ببطن نخله رسید روز بآخر انجامید هم
انجا توقف فرمود و پس از لحظه که پری پیکران کواکب جلوه آغاز نهادند حضرت
مقدس نبوی صلعم در نماز ایستاده بآواز بلند آغاز قرآن خواندن کرد درین اثنا
هفت جن از نصیبین بدان مقام رسیده آواز قرائت حضرت سید المرسلین را

شنیده توقف نمودند تا حضرت از ادای نماز فراغت یافت خود را بر حضرت مصطفی
صم ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق شدند و حضرت رسول صم ایشان را گفت
چون بوطن خود در روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید و پریان بموجب فرموده
عمل نموده بسیاری از ایشان شرع شریف را پذیرفتند و نادیده آن مردم دیده
آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله جمعی کثیر ازین
طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجهٔ کاینات صم فایز شدند و عبد الله مسعود
که آن شب در ملازمت آنحضرت بود عجایب و غرایب موفور مشاهده نمود
القصه روز دیگر شفیع روز محشر از بطن نخله بطوف مکه در حرکت آمده در اثنای
راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی ادبی طریقهٔ کفار
طایف شعار کنند بنا بر ان بر زبر جبل حرا ساکن شده از بعضی رؤسای قوم
التماس جوار فرمود و اکثر دست رد بر سینهٔ خیر البشر نهادند و مطعم بن عدی این
معنی را قبول نموده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه آورد و در
سال دهم آنحضرت عایشه و سوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داده
سوده که ام ثیب بود زفاف کرد و بنا بر صغر سن عایشه عروسی او موقوف ماند و بعد
از انقضای مدت سه سال آن نیز در مدینه بوقوع انجامید و در سال یازدهم در ایام
حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که یکی از انجمله اسعد بن زراره بود بحضرت
نبوی صم باز خورده آنحضرت مذنبان را بقبول ایمان دعوت کرد و بنا بر انکه ایشان
از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان شده فی الحال مسلمان

شوند

شدند و چون بمدینه باز گشتند قوم خود را ازین امر آگاه گردانیدند و ذکر حضرت رسالت
صم در خطهٔ یثرب فاش شد و ساکنان انجا باسلام میل نمودند و بروایتی در شب ۲۷
رجب آن سال قضیهٔ غریبهٔ معراج بوقوع پیوست و بقولی این واقعه در شوال این
سال واقع شد و بسیاری از علما برانند که عروج حضرت خاتم الانبیا بعالم بالا در
ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نمود القصه **بیت** نیم شبی پیک الهی ز دور
آمد و آورد براقی ز نور ∴ داد نویدش که ازین قعر چاه ∴ خیز و بدریای ابد جوی راه
داعیه رحمت رحمان تست ∴ رو که گشاده در احسان تست ∴ لاجرم سید عالم **ع‌م** **بیت**
برق صفت جست بپشت براق ∴ کرد بمیثاق شتاب از وثاق ∴ و نخست بمسجد اقصی تشریف برده
ارواح مشاهیر انبیا را انجا حاضر یافت و بامامت ایشان قیام فرمود **بیت**
بر فلک ماه بر آمد نخست ∴ ماه که شکست از و شد درست ∴ بعد از ان طبقات سموات
را در نوشته عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود و چون از سدرة المنتهی درگذشت
جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دو
در باز کرده از و پای حجاب آن سرور را بر داشت و جبرئیل عم از مرافقت باز ایستاد
و حضرت رسالت صم **بیت** رایت بقوسین در آمد چو تیر ∴ چشم زما زاغ شده گوشه گیر
آن دو کمانش که بیکی کشید ∴ بانگ زه از چرخ بگوشش رسید ∴ یافت کرامات بخطابی که خواست ∴
گشت مشرف بجوابی که خواست ∴ و دران شب پنج وقت نماز برامت بلند همت فرض شد و در
منازل اسری به بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جامهٔ خواب آنحضرت گرم بود **بیت**
رفته و باز آمده در یک زمان ∴ رفتن و باز آمدنش توامان ∴ و صباح روز دیگر حضرت

خیر البشر صم حال شب را بسمع ملاعین قریش رسانیده ایشان زبان بانکار کشادند
و ابوجهل صورت واقعه را با ابوبکر گفت و او تصدیق نموده ازینجهت نزد طبقه سنیه
بصدیق ملقب شد و جمعی از اصحاب که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع این قضیه
استبعاد نموده مرتد شدند و با آنکه ملاعین نشانیها از مسجد اقصی و کاروانی خویش پرسیدند
و آنچه جواب شنیدند دانستند که مطابق واقعست درون آن تیره دلان بنور ایمان روشنی
نپذیرفت ~ که حاصل کند نیکبختی بزور ∴ بسرمه که بینا کند چشم کور ∴ توان پاک کردن ز ژنگ آینه ∴
ولیکن نشاید ز سنگ آینه ∴ و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مردم مدینه
بطواف بیت الله الحرام بمکه آمده بشرف ملاقات خیر الانام فایز شدند و بیعت نموده قبول
نمودند که در سرا و ضرا و شدت و رخا مطیع و منقاد رسول خدا باشند و این بیعت را
اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و اسامی آن دوازده نفر اینست ۰ سعد بن عبادة
اسعد بن زراره ۰ عوف عامر ۰ پسران عفرا ۰ رافع بن مالک ۰ منذر بن عمرو ۰ عبادة بن
صامت ۰ زید بن ثعلبه ۰ عقبه بن عامر مالی ۰ قطر بن عامر بن حدیده ۰ ابو الهیثم بن
التیهان ۰ عویم بن ساعده ۰ و حضرت رسالت صم مصعب بن عمیر را همراه این جماعت
کرده جهة احکام شریعت بمدینه فرستاد و بیمن مقدم مصعب اکثر از متوطنان خطه
یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند و مصعب درین باب عرضه داشتی بحضرت
رسالت صم نوشته خود نیز متوجه پای بوس آنحضرت شد و در سال سیزدهم از بعثت
جمعی از اهالی مدینه بمکه شتافته شبی هفتاد تن از مردان و دو نفر از زنان در عقبه بشرف
ملازمت حضرت رسالت پناه صم دریافتند در حالی که عباس عبد المطلب حاضر بود و بعد

از قیل

از قیل و قال بسیار انصار گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم سید عالم صم
فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمایید مرا در وقت نشاط
و حال غم و اموال خود را بهنگام سختی و آسانی صرف من کنید و بامر معروف و نهی منکر
اقدام فرمایید و در القاء کلمه شهادت از ملامت هیچ ملامت کننده مپندیشید و بر آنکه
یاری کنید مرا چون نزد شما آیم و محافظت من بجا آورید از آنچه النفس و اولاد و ازواج
خود را نگاه میدارید و انصار بطوع و رغبت برینجمله بیعت کرده متفرق گشتند و
همان لحظه شیطان لعین بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید و آگاه
باشید که مردم مدینه با محمد بیعت نمودند که با شما حرب کنند روزی دیگر قریش نزد
مدنیان فرستادند که ای قوم اوس و خزرج ما شنودیم که شما بر حرب ما با محمد بیعت
کرده اید جمعی از مشرکان که در میان ایشان بودند و از بیعت خبر نداشتند سوگند
خوردند که ما ازینمعنی خبر نداریم و این سخن غیر واقعست و خاطر کفار قریش قرار
گرفته چون انصار بمدینه بازگشتند بعد از تفتیش و تفحص نزد ایشان بیقین پیوست
که آن خبر راست است بنابران در ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از پیشتر مبالغه فرمودند
و حضرت رسول صم اصحاب را رخصت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند بیکبار ما سوای
غیر از حضرت امیر المومنین علی عم و ابوبکر کسی نزد حضرت رسول نماند **ذکر قصد کفار**
نسبت بحضرت سید ابرار از غایت بغض و رفتن آنحضرت صم بمدینه چون قریش
مشاهده نمودند که اهل اسلام را مانند مدینه مامنی پیدا شد گمان بردند که حضرت رسول
صم بخطه یثرب هجرت خواهد کرد متوهم گشته در دار الندوه قرعه مشورت در میان

انداخته شد و پس از گفت و شنود فراوان با تصواب شیطان مقرر چنان شد که از هر قبیله
شخصی بر سر حضرت خیر البریه رفته بیکبار تیغ بدان حضرت رسانند تا خونش در قبایل
پراکنده شود و بنی هاشم بدیت راضی شوند و جبرئیل امین ع نزول نموده سید المرسلین
را از کید دشمنان و مشرکان آگاه گردانید و پیغام رب العالمین رسانید که امشب در
مقام معهود که می باشد خواب نکند و روزی دیگر متوجه مدینه گردد و بالجمله چون لباس
زمان مانند دل اهل ضلالت و طغیان تاریک و سیاه شد کلانتران قریش مثل ابوجهل و
ابولهب و ابی بن خلف و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط با فوجی دیگر از کفار
چنانچه قرار داده بودند بر در حجرهٔ مصطفوی ص جمع آمدند و انتظار می بردند که چون آن
حضرت در خواب شود پای جرأت پیش نهاده دست بردی نمایند و حضرت رسول ص
حضرت امیر المؤمنین را ع گفت مشرکان قصد قتل من دارند برو و بستر مرا بپوش و در
خوابگاه من بخفت و خاطر قوی دار که ضرری بتو نمیرسد و بدانکه من فردا بمدینه روان
خواهم شد میباید که تو امانتهای مردم را که نزد منست بدیشان داده از عقب متوجه گردی
امیر المؤمنین علی ع از سر جان برخاسته چنانچه گفته آمد در بستر رسول ص بخفت و بیم
نداشت ع جان فدای خسرو عالی تبار کرد و حضرت پیغمبر پنهان از خانه بیرون
آمده آغاز خواندن سورهٔ یس کرد و مشتی خاک برگرفت بطرف مشرکان افکند و گرد
آن خاک بر سر هر کس رسید در جنگ بدر بزخم تیغ آبدار بنار جهنم پیوست و چون
آنحضرت از ایشان بسلامت گذشت و هیچکس او را ندید شخصی بر کفار ظاهر شده پرسید
که سبب جمع شدن شما چیست گفتند انتظار محمد می بریم آن شخص سوگند خورد که محمد از خانه

بیرون

بیرون رفت و خاک بر مفارق شما ریخت و آن یاد پیمایان دست بسر برده فرقهای
خود را خاک آلوده دیدند و از شکاف در نظر کرده دیدند که کسی در خوابگاه حضرت
رسالت پناه ص خفته گفتند اینک محمد در خوابست و بخیال محال بخانه در آمده علی
ابن ابی طالب ع از جای برجست ایشان شاه مردان را دیده بشناختند که آن شخص را
هیچگونه پیدا نکرده از امیر المؤمنین ع پرسیدند که محمد کجاست آنحضرت جواب داد که شما
بدوانید که شب را در طلب او بروز آورده اید اهل ضلالت در عین خجالت لحظهٔ با
امیر المؤمنین ع سخن گفتند آنگاه باشارت ابولهب بیرون رفتند و بطلب رسول الله
مشغول شدند از عایشه مرویست که روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا
داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی ص بخانه آمد و ابوبکر را گفت که مرا بهجرت مامور
گردانیده اند که بمدینه روم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم آنحضرت فرمودند که بلی
آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده حضرت خیر البشر با ابوبکر بغار رفت آورده اند
که چون سید ابرار در غار قرار گرفت دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند
و عنکبوت پرده بر در غار تنید حضرت الهی درختی در آن مقام رویانید و روزی
دیگر اهل طغیان سر در کوه و بیابان نهاده پی بری ما پیش گرفتند تا پی بیرون برد
و بعد از مشقت بسیار نشان پی یافته بدر غار برد و گفت مطلوب شما درین غار است
و از اینجا تجاوز ننموده و چون ایشان آشیانه کبوتر را با پردهٔ عنکبوت ملاحظه کردند
التفات بسخن پی برنکرده حیران باز گشتند و ابوجهل علیه اللعنه فرمود که در مکه
ندا کردند که هر که محمد را بجای آورد یا ما را بخبر او رساند صد شتر بدو دهیم نصیحت پیوسته که احمد

مختار صلعم باچند مار سه شب دران غار توقف کرد و دران سه شب عامر بن فهیره که
آزاد کرده ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبد الله بن اریقط را باجره گرفته
دو شتر بدو داد که در صبح روز سیم شترانرا بدر غار ثور رساند و بعد از اسم راه بری قیام و
اقدام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب وعده شترانرا بدر غار آورد
و حضرت خیر البشر صلعم و ابوبکر بر نشستند و عبد الله را سر راه ساخته متوجه مدینه شدند
نقلست که سراقه بن مالک که سروری یکی از قبایل تعلق بدو داشت بنابر آنکه ندای
قریش را شنیده بود از عقب رسول صلعم شتافت و چون روان گشت اسبش بسر در آمد
پیغمبر و او بفال بد گرفته باز تفأل کرد و با آنکه فال مکروه طبعش آمد روی در جست و جوی
حضرت خیر الانام نهاده از عقب آن سرور شتافت و چنان تند راند که آواز قرائتش
را شنیده نوبتی دیگر اسبش بسر در آمد و او بر جواب برانگیخته و تاخته چون میان
او و حضرت رسول صلعم دو نیزه راه مسافت ماند رسول صلعم مناجات کرد که الهی شر
او را از من کفایت کن مقارن این دعا مرجبا ردت و پای اسب سراقه بزمین فرو رفت
و او فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسبم از زمین بیرون آید تا من باز گردم و هر کس
از عقب تو می آید بر گردانم و بدعای آنحضرت اسب او خلاص گشته سراقه امان نامه از
آنحضرت ستده مراجعت نمود و بسیار کس که بطلب حضرت می آمدند باز گردانید و از جمله
وقایعی که در اثنای راه دست داد یکی آنست که سید عالم صلعم منزل ام معبد را بنور حضور
خود مزین و منور گردانید و دست مبارک بر پشت یکی از گوسفندان که در خانه از ضعف
و ناتوانی مانده بود مالیده از قوت او سینه او شیر بسیار بظهور آمد دیگر آنکه بریده بن

الحصیب

الحصیب اسلمی با هفتاد تن از قوم خود بطمع شترانی که قریش وعده کرده بودند سر راه
بر حضرت رسالت پناه صلعم گرفته اما چون لطف گفتار و حسن رخسار احمد مختار صلعم
مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شده بجای علم دستار خود را بر سر چوب کرده در
پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکینه مدینه بعد از وقوف از بیرون
آمدن آن سرور از مکه بطریق استعجال هر روز بحره می آمدند و چون آفتاب گرم می شد
باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت افتاد
بی اختیار فریاد بر آورد که ای بنی قبیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش می
بردید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای حره بعز
پای بوسی آنحضرت سرافراز گشتند و باتفاق مورخان وصول حضرت پیغمبر آخر الزمان صلعم
بمدینه روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اما در آن اختلافست که از شهر مذکور چند روز
گذشته بود بالجمله آنحضرت آن روز در میان قبیله بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم
یا سعد بن خیثمه نزول نموده روزی چند آنجا توقف فرمود و مسجد قبا را که آیة لمسجد
اسس علی التقوی در شان آن نازل گشته و مسجد قبا اول مسجدیست که حضرت مصطفی
در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و پس از سه روز بوصول آنحضرت بقبا حضرت امیر
المومنین علی مرتضی عم از عقب رسید و بنابر آنکه از کثرت پیاده رفتن آبلها بر پای مبارک
آنحضرت ظاهر شده بود خاتم الانبیا دست مبارک بر آن مالیده دعای شفا خواند و آن الم
بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر امیر المومنین عم درد پا نکشید **ذکر وقایعی که در سال اول از**
هجرت سید عالم صلعم روی نموده علی سبیل الاختصار ثبوت پیوسته که روز جمعه حضرت

رسول صم انجا متوجه مدینه شد وچون به بنی سالمة بن عوف رسید از راحله فرود آمده
بخواندن خطبه واداء نماز جمعه قیام نمود وازانجا نیز حرکت کرده در هر قدمی یکی از مشاهیر
زمام ناقه خیر الانام رامیگرفتند واستدعا میکردند که یا رسول الله منزل ما را بوجود شریف
خویش مزین گردان وآن سرور بر زبان میراند که مهار شتر مرا رها کنید که او مامور است
بهرجا که خواهد نزول نماید وهمچنین میراند تا بزمینی که حالا مسجد آنحضرتست چون برسید
ناقه بزانو درآمد ابو ایوب انصاری پیش دویده گفت یا رسول الله وثاق من نزدیکترین
منازلست اگر رخصت فرمایی احمال واثقال ترا بخانه خود برم حضرت رسول صم دستوری
داده ابو ایوب آن خدمت را بجا آورد وآنحضرت مدت هفت ماه در منزل او بسر برد
وهم دران ایام که خیر الانام بمدینه نزول نمود عبد الله بن سلام که از جمله احبار یهود
بود وبمزید دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد ودر سال اول از هجرت حضرت رسول
صم دران سرزمین که شتر بزانو درآمده بود بنیاد مسجد وحجرها کرد واسعد بن زراره
هم درین سال وفات یافت وعبد الله بن زبیر را مادرش بزاد ودرین سال زید بن حارثه
وابو رافع بفرمان حضرت رسول صم بمکه رفته فاطمه وام کلثوم وسوده را بمدینه آوردند
وعبد الله ابو بکر نیز مادر وخواهران خویش را آورد ودر جمید الاول این سال سلمان
فارسی رحمة الله بشرف ایمان مشرف شد ودرهمین سال فریضه نماز پیشین ونماز دیگر
ونماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت باشد ونماز صبح ونماز شام بحال خود باشد
وهم درین سال سنت اذان واقامت پدید آمد وموذنی بر بلال قرار گرفت وهم درین سال
عقد مواخاة میانه اصحاب بوقوع انجامید وهم عقد حضرت رسول صم امیر المومنین علی

بود وولید بن مغیره وعاص بن وایل که از جمله غلظای مشرکان بودند هم درین سال بدوزخ
پیوسته شدند ودر سال نخستین از هجرت کرکی در نواحی مدینه تکلم نموده چون این حدیث
بسمع شریف آنحضرت رسید بر زبان آورد که از علامات قیامت یکی اینست ذکر وقایع
سال دویم از هجرت حضرت پیغمبر صم در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد
وزکوة فطر واجب شد ورسول صم روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت گذارد ودرین دویم
سال قبله از جانب بیت المقدس تحویل بجانب کعبه یافت وتزویج حضرت امیر المومنین
وحضرت فاطمه زهرا علیهما السلام درین سال بوقوع پیوست ودرین سال آیه اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر نازل شده ابتدای جهاد واتفاق افتاد
پوشیده نماند که هر لشکری که حضرت خیر البشر خود بنفس مبارک دران میان بوده آنرا غزاة
میخوانند ودر سپاهی که آنحضرت همراه نبوده آنرا سریه میخوانند ویکی از جمله غزوات که در
سال دوم واقع شده آنست که حضرت سید کاینات صم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه
گردانیده بقصد جمعی از قریش وقبیله بنی ضمره لوای عظمت برافراشت وچون بمنزل ابوا
رسید مجتبی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس نمود که در میانه صلح واقع شود وآنحضرت
با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود واز جمله سریهها که درین سال واقع شد یکی آن بود که
سید عالم صم عبیدة بن حارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین نام داشت با شصت
کس از مهاجرین بر سر جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاده علمی
ترتیب داد وآنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود وبروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود
با جمله ابو عبیده را با کفار قریش که ریاست ایشان بقول تعلق بابو سفیان داشت اتفاق

ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسی که تیر بروی مشرکان افکند سعد بن
ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت
فرمود و دیگر از سرایها درین سال یکی آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صم رسید که جمعی
از قریش که جهة تجارت بولایت شام رفته بودند بازگشته عزیمت مکه دارند و آنحضرت حمزة
بن عبد المطلب را با سی مهاجر بسر کاروان فرستاده لوای سفید ترتیب داده و ابو مرثد
غنوی را علمدار آن سپاه گردانید و حمزه رایت توجه برافراخته قریب بکنار دریا بقریشیان
که ابو جهل لعین دران میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ و جدال نموده آخر الامر
بسعی مجدی بن عمرو جهنی که یکی از هم سوگندان فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین
سال حضرت رسالت پناه صم سعد وقاص را با بیست کس از مهاجر بقصد کاروان قریش
بجانب خرار که نزدیک بجحفه است روان گردانیده فرمود که از آنجا درنگذرند و سعد چون
بدانجا رسید معلوم کرد که قریشیان گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت و از جمله غزوات
که در سال دوم از هجرت بود آنست که حضرت رسول صم با دویست کس از مهاجر و انصار
بقصد قافله قریش از مدینه متوجه شده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار بملاقات دست
دهد مراجعت نمود و دیگر آنکه بسمع اشرف خواجه کائنات صم رسید که ابو سفیان با مالی فراوان
و جمعی کثیر از قریشیان بشام روان گشته است بنابران با صد و پنجاه کس یا دویست کس
از مهاجران بقصد ایشان بمنزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع شتافت و چون معلوم
محقق گشت که ابو سفیان درگذشته بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سفر امیر
المؤمنین حیدر صلوات الله علیه ملقب بابو تراب شد و پسر عمه خود را که عبد الله بن جحش

اسدی

اسدی نام داشت با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجرین ببطن نخل فرستاد
و چون عبد الله بدانجا رسید کاروان قریش که از طایف مویز و ادیم بار داشتند و بمکه
می بردند در غره رجب پیش آمدند و مسلمانان بتصور آنکه روز سلخ جمادی الاخرست
کفار را غافل ساخته ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله
نام بزخم تیر عمرو الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگر عثمان ابن عبد الله
و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال قافله را تصرف نموده بمدینه مظفر و منصور بازگشتند
و چون بنزدیک مکه رسیدند با آنکه تا غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل
نشده بود عبد الله جحش خمسی که از حضرت رسول صم افراز نمودند و خمسین غنیمت
که میانه اهل اسلام قسمت یافته و بالجمله بنا بر آنکه این واقعه در ماه حرام واقع شده بود
مؤمن و مشرک بر عبد الله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و حضرت رسول
صم فرمودند که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکنند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان گشتند
و ترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیة یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال
فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة
اشد من القتل نازل شد و عبد الله جحش و یاران ازین غم وا رهیده خلاص گشتند و حضرت
رسول صم غنایم را بدستوری که سابقا مذکور گشت قسمت فرمودند نقلست که قریش
جهة عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشان را خلاص کنند
و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند
و بسبب گم شدن شتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صم فرمودند که چون یاران

بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند
عالم صم قوم را باسلام دعوت نموده حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله
مشرک بمکه بازگشت و بر کفر مرد و یکی از معظمات غزوات سال دوم از هجرت آنست
که بسمع شریفش رسید که ابو سفیان با کاروان قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند
بنابران با جمعی از انصار و مهاجر بسر راه ایشان روان شده ابو سفیان ازین واقعه آگاه
گشته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و چون ضمضم بحرم رسیده
پیغام ابو سفیان را رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفر
متوجه حضرت پیغمبر صم شدند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود و مجموع
سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان عرب سپاه را طعام
میداد و لیکن ابو سفیان راه را گردانیده قافله را بسلامت بمکه رسانید و قیس بن امرء
القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام کرد که سبب آمدن شما حمایت قافله بود
اکنون ما در ضمان صحت بمکه رسیدیم مناسب آنست که شما نیز برگردید و قیس با
صنادید قریش ملاقات نموده ادای رسالت کرد و اما ابو جهل لعین گفت و الله باز
نگردیم تا ببدر شراب نخوریم و عشرت ننماییم و چون چنین کنیم مرا به آوازه شوکت
ما در اطراف دیار عرب منتشر گردد و قوم بالضروره بسخن ابو جهل عمل نموده متوجه
بدر گشتند و از آنجانب حضرت رسالت پناه صم با سیصد و پنج کس که قریب هشتاد تن
از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت
شمشیر در حرکت آمدند و در نواحی چاههای بدر تلاقی فریقین دست داد و حق تعالی بر

طبق

طبق ولقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة فرشتگان ابلق سوار بمدد سید مختار فرستاد تا
دمار از نهاد کفار برآوردند و اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار
شد و هفتاد نفر از مشرکان چون ابو جهل لعین و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابو
البختری و زمعة بن اسود و نوفل بن خویلد از آنجمله بودند کشته شدند و باتفاق اکثر
مورخان و اهل سیر در آن روز بیست و چهار نفر از مشرکان بدست حضرت امیر المؤمنین
علی صم بقتل آمدند و بعضی سی و شش کس گفته اند و هفتاد کس دیگر مثل عباس بن عبد
المطلب و عقیل بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و ابو العاص بن الربیع و ابو عزة شاعر اسیر شدند و از جملهٔ اسیران عقبة بن ابی معیط
و نضر بن الحارث باشارت حضرت مصطفوی صم بضرب تیغ حضرت مرتضوی و
عاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند و عباس در سلک اهل اسلام انتظام یافت و ابو
عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان
اقدام ننماید و دیگر از اسیران فدا داده و برخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته
مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند
و بعد از آن فتح نامدار احمد مختار صم در منزل صفرا بر سر تلی نشسته غنایم را بر حضار معرکه
قتال که سیصد و پنج نفر بودند قسمت نمود و هشت تن دیگر از اصحاب را که جهة بعضی
ضروریات برخصت آنحضرت تخلف نموده بودند و اهل ایشان ساخته حصهٔ غنیمت ارزانی
داشت و برین تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده کس باشند موافق عدد لشکر طالوت در وقتی
که با جالوت محاربه نمود و این نصرت و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر در روز جمعه ١٧

شهر رمضان دست داد و درهمین سال عمیر بن عدی عصما بنت مروان بن یهودیه را
که بهجو حضرت خیر البشر زبان میکشود باستصواب آنحضرت بقتل آورد و عمیر بن وهب
جمحی باغوای صفوان بن امیه که بقصد رسول صم از مکه بمدینه آمده بود هم مسلمان شد و درین
سال آن برگزیده ملک متعال جهة عصیان و طغیان یهود بنی قینقاع بمحاصره ایشان
اشتغال نمود و چون جهودان که هفتصد نفر بودند درون قلعه بتنگ آمدند بحکم خدا
و رسول رضا داده بالضروره بیرون خرامیدند و بنابر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی
سلول رسول صم از سر خون یهود درگذشت و با جلاء ایشان حکم فرمود نقلست که ابو
سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که روغن در خود نمالد و با زنان صحبت ندارد تا انتقام
از حضرت خیر الانام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر بنواحی مدینه آمده
سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را بسوخت
و بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و چون حضرت رسول صم از این حرکت آگاهی
یافت با دویست نفر از اصحاب در عقب ابو سفیان روان شده و مشرکان از توجه
آنحضرت آگاه گشته بجهة سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند
و مسلمانان آنها را بر گرفته آن غزوه را غزوه سویق نام نهادند و درین سال رقیه
بنت رسول الله که زوجه عثمان بود وفات یافت و ابولهب از استماع واقعه بدر
از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورده متوجه دار سقر شد ذکر وقایع سال
سیم از هجرت در اوایل این سال سید ابرار با دویست از مهاجر و انصار بقصد جمعی
از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار ملاقات افتد مراجعت

فرمود

فرمود اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام افتاد و غزوه ذی امر که آنرا
غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و دران سفر چهارصد و پنجاه نفر از
اصحاب ملازم رکاب حضرت خیر البشر بودند و بنی ثعلبه و محارب که سبب توجه
آنحضرت اجتماع ایشان بود بعد از وقوف بر نهضت آنحضرت در قلل جبال
پریشان شده بجنگ پیش نیامدند اما در روزی که بواسطه کثرت باران جامهای
پیغمبر آخر الزمان نمناک شده بود و آنحضرت اثواب را بر درختی انداخته در سایه
آن درخت باستراحت اشتغال داشت دعثور که بمزید شجاعت از انجماعت ممتاز
بود آن حالت را مشاهده کرده با شمشیری کشیده بر سر آن سرور آمد و گفت
که ترا حمایت کند آنحضرت فرمود که حق جل و علا و فی الحال جبرئیل امین عم بر سینه
دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و حضرت پیغمبر صم شمشیر برداشته متوجه دعثور
گشت و گفت کیست که ترا از من خلاص کند دعثور گفت هیچکس و کلمه شهادت بر زبان
راند و مسلمان شد و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر
کاروان قریش شتافت و ایشانرا نیافت اما قریب صد هزار درم از اموال تجارت
بدست اهل اسلام افتاد و درهمین سال کعب بن اشرف و ابو رافع تاجر حجازی که
بکثرت شقاوت از اکثر اعداء حضرت رسالت پناه صم ممتاز و مستثنی بود بسعی
انصار بقتل رسیدند و در سنه ثلث سید عالم صم بقول سنیان دختر خود ام کلثوم را
بعثمان داد و حفصه بنت عمر را و زینب بنت خزیمه را در عقد خویش آورد و از
معظمات غزوات این سال یکی آنست که ابو سفیان آن سزاوار هاویه و نیران

باسه هزار کس که منتصد نفر از انجمله زره داشتند و دویست اسب و سه هزار شتر
داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و حضرت خیر البشر بعد از استماع این خبر میخواست
که در مدینه متحصن گشته بدفع کفار قیام و اقدام نماید اما آخر بواسطهٔ الحاح و مبالغه
جمعی از جوانان اهل اسلام بکراهت تمام دیگر روز جمعه ۱۴ شوال سلاح پوشیده
با هزار نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد کس از راه برگشت
و دیگر روز قریب بکوه احد ارباب توحید و اهل شرک بهم رسیده نایرهٔ قتال اشتعال
یافت و نخست مشرکان مغلوب شده منهزم گشتند و چون مسلمانان باخذ غنیمت
اشتغال نمودند خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل با جمعی کثیر از شکاف حنینی که بر
پس پشت سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهدهٔ عبد الله جبیر بود در آمدند و اهل اسلام را
منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهار تن پیش حضرت رسول صم کسی نماند و دران
حرب شصت و پنج نفر از مومنان که چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند بسعادت
شهادت فایز شدند و حمزة بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از
جملهٔ شهدا از مهاجرین بودند و حنظلهٔ غسیل الملیکه در سلک شهدا از انصار انتظام داشت
و از کفار بیست و دو نفر بقتل آمدند و طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوا از قریش بود و برادرانش
عثمان و ابو سعید و پسرانش منافع و حارث و کلاب از انجمله بودند و دران روز دندان
مبارک حضرت رسول بهیمن بجهت زخم سنگ عتبهٔ ابی وقاص شکسته شده بود و خون
بمحاسن شریفش فرود ویده و بروایتی ابن خمیه لعنه الله شمشیری بذات حجستهٔ صفات
آنحضرت رسانیده بود چنانچه آنحضرت از شدت ضرب تیغ آن ملعون در گوی افتاد

بود و از چشم مردم نهان گشته بود و آواز شیطان علیه اللعنه می آمد که محمد بقتل رسید
و در روز احد شیر بیشهٔ هیجا و نهنگ بحر وغا ولی حضرت خدا علی مرتضی صلوات
الله و سلامه علیه کارزاری کرد که دوست و دشمن بلکه ملٰئکهٔ ذو المنن بر و آفرین کردند
و از جانب آسمان آوازی آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحة بن
عبد الله و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدهٔ جراح و ابو طلحهٔ انصاری و ابو دجانه
رحمهم الله نیز دران روز داد مردی و مردانگی دادند نقلست که دران وقت که حضرت
رسول صم دران کو افتاده بود اول کسی که آنحضرت را دید کعب بن مالک انصاری
بود و آواز داد که هذا رسول الله حیا سویا و سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش
و مسلمانان چون از حیات خواجهٔ کاینات صم خبر یافتند از هر طرفی بملازمتش شتافتند
و آنحضرت با جمعی یاران بجانب شعب احد رفت و چون رماتی شد و زنان قریش
معرکه را خالی دیدند شهدا مسلمین را مثله کردند و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان
بود و مادر معاویه علیهم اللعنه جگر عم پیغمبر را صم یعنی حمزه سید الشهدا بکید بعد از ان
ابو سفیان را داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست بپایان شعب احد آمد تا معلوم کند
که خلاصهٔ موجودات در زمرهٔ احیا انتظام دارد یا بعالم دیگر انتقال نموده لاجرم نعره
زد که محمد درمیان قوم هست یا نه و باشارت حضرت رسالت اصحاب ساکت شده
ابو سفیان باز آواز داد که پسر قحافه زنده هست هیچکس بجوابش زبان نگشاد و نوبتی
دیگر از عمر پرسید چون جواب نشنید گفت این جماعت کشته شده اند گویند عمر جواب
داد که ای دشمن خدا دروغ گفتی زیرا که کسانی را که نام بردی تمام زنده اند اکا

ابوسفیان ~~دلهاعیبه~~ بجمع سخنانی که تفصیلش موجب تطویل است بر زبان آورده
در آخر گفت که موعد ما و شما سالی دیگر در بدر است و بطرفی روان شد و بروایت اشهر
حضرت رسالت صلعم بر شهدای احد نماز گذارده فرمود که ایشان را با ثیاب خون آلود
که در بر داشتند دفن نمودند و جهت عم بزرگوار خود تاسف و تحسر بسیار خورده در آخر
روز بمدینه تشریف برد و روز دیگر خبر رسید که ابوسفیان از مراجعت مکه پشیمان
گشته باز خیال قتال دارد بنابران پیغمبر آخر الزمان صلعم با یاران خود که در احد
همراه بودند از مدینه بیرون آمده تا موضع حمراء الاسد رفت و کفار بر توجه
ابرار واقف شده بر سبیل تعجیل بمکه شتافتند نقلست که در حمراء الاسد ابوعزه
شاعر و معاویه بن المغیره را مسلمانان گرفته بنظر خیر البشر رسانیدند و ابو
عزه فی الحال بقتل رسیده معاویه بنابر التماس عثمان خلاص شد مشروط
بآنکه اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند خونش هدر باشد و بر طبق اذا
جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستاخرون آن خون گرفته را در روز چهارم
از این شرایط در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار یاسر بفرموده حضرت رسالت
بقتلش رسانیدند و علماء سیر آورده اند که بعد از واقعه احد سفیان بن خالد
هذلی با گروهی از عضل و قاره بمکه رفته کفار قریش را تهنیه گفتند و در آن ایام که
در حریم حرم بودند شنود که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که هر کس
سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر اوست نزد او برد صد شتر خوب بدو دهد و
طامعه سفیان در حرکت آمده بعد از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخته

کس را بملازمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاد و تا اظهار اسلام نموده گفتند
یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اند اکنون ملتمس آنست که
فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت غرا قیام
نمایند سید عالم التماس او را قبول نموده ده کس را از کبار صحابه که عاصم بن
ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق
از آن جمله بودند بموجب اشارت آنحضرت روان شدند و چون نزدیک بآبی که رجیع
نام داشت یکی از آن منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست
نفر مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در حالتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا
میرفتند باز خوردند و میخواست که همه را در صورت امان بچنگ آرد اما عاصم با شش تن
یاران بر کافران تیرباران کرد و بعد از آنکه سهام با تمام رسید عاصم تیغ برکشیده
روی بقبله دعا آورد که الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر سر
مرا از شر کفار محفوظ دار و این دعایش بنابران بود که میدانست که سلافه نذر
نموده بود که چون سر عاصم را نزد او برند در کاسه سر او شراب خورد بالجمله در آن
روز عاصم شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از تن
جدا کنند دیدند که زنبور بسیار برگرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار
داشته خیال کردند که در شب زنبوران کم خواهند شد آنگاه بدان مهم پردازند
و چون شب در آمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در
غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت نفر شهید شدند

وخبیب بن عدی وزید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشتند وکسان سفیان ایشانرا
بمکه برده بفروختند ومشرکان قریش آن سعادتمندانرا که از کبار صحابه بودند بر
دار کردند وخبیب را جهة انتشار خبر قوت وشوکت خویش بردار گذاشته چهل
کس را بمحافظت گماشتند وسید عالم برین معنی وقوف یافته زبیر بن العوام
ومقداد بن اسود را جهة فرود آوردن خبیب بمکه فرستاد وآن دو بزرگوار شبی
بپای دار رسیده محافظان خبیب را خفته دیدند جسد آنجناب را زبیر در پیش
اسب گرفت وباتفاق مقداد اسود بازگشت وصباح روز دیگر قریش ازین معنی
آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر ومقداد فرستادند وچون بدیشان رسیدند
زبیر پیاده گشت وخبیب را از پشت زین بر زمین نهاده فی الحال زمین او را فرو
برد وکفار این امر بدیع را مشاهده نموده بنابر آنکه میدانستند که زود زود بر مقداد
اسود وزبیر ظفر نتوان یافت عنان تافته بصوب مکه شتافتند وگویند که سفیان بن خالد
بکشتن عاصم واصحاب او خرسند ناگشته بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت
رسالت پناه صم شتابد وپرتو آن بر ضمیر منیر آن سرور تافته شخصی را که موسوم بعبد
الله انیس بود فرستاد تا در شبی که آن شریر در خواب غفلت بود سر پر شر او را از
تن جدا ساخت ذکر وقایع سال چهارم از هجرت در اوایل این سال حضرت مصطفی
مجتبی صم بنابر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند هفتاد
تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره وعمرو بن امیه ضمری از آن جمله بودند جهة هدایت
وارشاد اهل نجد مامور گردانید ومنذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین
کرد

کرد وچون این گروه بعد از قطع منازل وطی مراحل به بئر معونه رسیدند عامر بن طفیل
که برادرزاده ملاعب الاسنه است از شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده بود در اصحاب
تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری همه را بدرجه شهادت رسانید وعمرو بجانب مدینه شتافت
ودر اثنای راه بدو مشرک از کبار قبیله عامر بن طفیل باز خورد وچون ایشان در خواب
شدند سر دو را گشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید وحضرت
مصطفی صم او را بسهو وخطا منسوب داشته فرمود که این دو شخص در امان من
بودند وحالا ادای دیت ایشان واجبست بعد از آن بحصار بنی نضیر که با آنحضرت
هم سوگند بودند رفته درباب دیت آن دو شخص از یهود استعانت طلبید وجهود
بحسب ظاهر این معنی را قبول نموده غدری در خاطر گذرانیدند وجبرئیل امین ع
رسول رب العالمین را از خیال ایشان آگاه گردانیده آنحضرت فی الحال بطرف
مدینه بازگشت آنگاه محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید
که با من غدر وقصد کردید ویقین دانید که بعد از ده روز هر کس را که از شما اینجا
یابند بفرمایم تا گردنش زنند یهود ازین تهدید ترسیده بتهیه اسباب رفتن
وسفر پرداختند اما آخر بمواعید واغوای عبد الله ابی سلول فریفته شده خاطر بر
توقف قرار دادند وحضرت رسالت صم بنواحی قلعه ایشان رفته بمحاصره اشتغال
نمود وپس از انقضای روزی چند بنو نضیر از عبد الله مایوس شده واز ضیق
حصار بتنگ آمده نزد حضرت خیر البشر خبر فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون
رویم آنحضرت جواب داد که امروز این سخن درجه قبول ندارد که ما را بگذار تا اینجا

دیار پیرسونی رویم آنحضرت جواب داد که امروز مگر اسلحهٔ خود را بگذارید و آنمقدار اموال که
مواشی شما بر توانند داشت ببرید و بقیه را رها کنید جهودان از غایت اضطرار به
اینمعنی راضی گشته جلاء وطن اختیار کردند و بعضی بخیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق
پراکنده گشتند و بنابر آنکه در روز احد ابوسفیان بسمع سرور پیغمبران رسانیده بود
که سال دیگر همین وقت میان ما و شما ملاقات در بدر است و یکی از اصحاب باشارت
آنحضرت جواب داده که آری اگر خدا خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان
وعده متقارب شد حضرت رسول صم با هزار و پانصد کس بجانب بدر توجه نمود و ابو
سفیان با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده بعد از آنکه بمر الظهران رسید از غایت
عسرت که در میان مشرکان واقع بود خوف برو استیلا یافته مراجعت نمود و سید عالم
هشت روز در بدر بجمعیت خاطر و حضور گذرانیده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف
ساخت آنگاه در همین سال آیت تحریم خمر نازل گشت و در همین سال زینب بنت
خذیمه که زوجهٔ حضرت رسول صم بود و فاطمهٔ بنت اسد والدهٔ حضرت امیر المومنین علی
عم و ابوسلمة بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت رسالت
صم ام سلمه را که زوجهٔ ابن ابوسلمه بود بعد از انقضاء مدت عدت با خود عقد فرمود
ذکر وقایع سال پنجم از هجرت در ربیع الاول این سال بسمع همایون حضرت رسول صم
رسید که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده قصد مدینه دارد
بنابران آنحضرت با هزار کس از یاران بدانصوب نهضت فرمود و در اثنای راه مراعی
و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاده چون خبر بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق
کشتند

گشتند و حضرت رسول صم در ان نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت زده سرایا باطراف
فرستاد و در ضمان فتح و نصرت بمدینه مراجعت نمود و در همین سال حارث بن ابی ضرار
که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید ابرار لشکر بسیار فراهم آورده آنحضرت
کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه کفار شد و بعد از تلاقی
فریقین منتقم جبار سپاه اسلام را بملائکه امداد نموده اعدای دین انهزام یافتند و
غنیمت بسیار و بردهٔ بیشمار در تحت تصرف سپاه حضرت احمد مختار صم در آمد و
از جملهٔ اسیران یکی بره بنت حارث بن ابی ضرار بود که چون چشم حضرت سید ابرار
بروی افتاد او را در حرم خویش جای داده ملقب بجویریه گردانید و اهل اسلام این
واقعه را استماع نموده باهم گفتند که نشاید که خویشان حرم سید عالم بذل اسیری و
رقیت گرفتار باشند لاجرم جمیع سبایای بنی مصطلق را آزاد کردند و درین سفر
میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و جهجاه بن سعید غفاری بسببی
از اسباب نزاع واقع شده جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه آواز داد
که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده در جنبش آمدند و چون معلوم
شد که حق بجانب سنان است مهاجرین در مقام خاطر جویی او در آمدند و کیفیت منازعت
بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده با اتباع خویش نسبت بحضرت رسالت صم
و ارباب هجرت سخنان پریشان بر زبان آورد و سورهٔ منافقین در ان باب نازل
گشت و آیهٔ تیمم در اثنای این سفر فرود آمد و حدیث افک درین غزوه شیوع یافت
و چون حضرت رسول صم بمدینه رجوع فرمود حضرت عزت ده آیت مبنی از عصمت

فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی صلعم زینب بنت جحش را که سابقا در حبالهٔ زید
بن حارثه بود با خود عقد فرمود و در روز عروسی آیت حجاب نازل شد و هم درین
سال بقول جمهور اهل سیر غزوهٔ خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست
که چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جدا شدند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی
بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق در قلاع خیبر
رحل اقامت انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت انتقام از
اهل اسلام کشند آخر الامر بیست نفر ازین قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او
بر مخالفت حضرت رسالت صلعم عهد بستند و بعد از آن بقبیلهٔ غطفان شتافته آن
قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجا آوردند
بالجمله ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد
اسب داشتند از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران عیینة بن حصن سردار بنی غطفان
و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و روسای دیگر قبایل با عساکر آراسته بوی پیوستند
و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر صلعم رسید
بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رحمة الله خاطر بر کندن خندق قرار
داده با سه هزار نفر بدامن کوه سلع که قریب بمدینه بود رفته بحفر خندق فرمان داد
و خود نیز گاهی بدان کار مشغول میشد و در عرض شش روز کارها تمام رسیده در آن
مدت معجزات عجیب غریب از حضرت رسول صلعم بحیز ظهور رسید و چون احزاب نزدیک
بمدینه رسیدند و نزول نمودند حیی بن اخطب بحصار بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی

آخر

آخرالزمان بودند رفته چندان شیطنت کرد که آن خون گرفتگان عهد را شکسته با ایشان
اتفاق نمودند و بعد از آنکه وفود احزاب و جنود اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت
حیرت بدندان گرفته تعجب بسیار کردند زیرا که هرگز مثل آن جایی ندیده بودند و اهل
توحید نیز از کثرت و شوکت ایشان بغایت ترسیدند و از جانبین احیانا بانداختن
سنگ و تیر می پرداختند و در ان اثنا مشرکان روزی بهیات مجموعی مستعد قتال
گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرأت و کثرت شجاعت در
میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را برابر هزار مرد میدانستند با ضرار بن الخطاب
و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب مضیقی از خندق
را پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بران طرف خندق جستند و عمرو بن عبدود در
غایت جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و بنا بر آنکه بهادران سپاه اسلام
کمال فرزانگی او را میدانستند سرها در پیش انداخته بر جای خشک حضرت مقدس
نبوی صلعم فرمود که هیچکس هست که شر این ملعون را از سر خلق باز کند نهنگ دریای
وغا آنکه در حق او گفته اند ۵ درون اردوی آدم نیافت چون تو سوار ؛
قضا که معرکه آرای لشکر قدرست ؛ یعنی علی مرتضی علیه الصلوة والسلم گفت یا
رسول الله انا ابارزه اما رخصت نیافت و چون مبارز طلبیدن او مکرر شد و کسی
در برابر آن کافر نرفت شرف دودمان عبد المطلب صلعم بدست مبارک خود ذو الفقار
بر میان اسد الله الغالب بسته در حق او دعا کرد و او را رخصت مبارزت داد حیدر کرار
عم نزد آن غدار نیزه گذار رفته میان ایشان قیل و قال بسیار بتطویل انجامید بالاخر

عمرو پیاده شد واسب خود را پی کرده روی بعلی ابن ابی طالب عم آورد وآنجناب سپر در سر
کشیده عمرو شمشیر بران زد چنانچه اثر شمشیر بسپر رسید عم سید عالم صلعم رسید وهم دران
کرمی حیدر کرار عم بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را امداد البوار فرستاده زبان بتکبیر
قادر مختار بکشاد واهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست و غالب
کیست لاجرم اظهار فرح وانبساط فرموده ایشان نیز غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند
وپس از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب وهبیره بن ابی وهب بر علی مرتضی عم
حمله کردند وآنجناب نیز بطرف ایشان روان شده چون چشم ضرار بر ذوالفقار افتاد
پشت کردانیده روی بصوب فرار آورد وهبیره ساعتی ایستاده بعد از انکه اثر
ذوالفقار بدو رسید از عقب ضرار شتافت ونوفل بن عبدالله نیز کریزان کشته دران
اثنا از اسب افتاد ومسلمانان او را سنگ باران کرده فریاد برآورد که بهتر ازین میتوان
کشت امیر المومنین علی عم تیغ بدو رسانیده متوجه دوزخش ساخت وچون حضرت
شاه مردان خرمن حیات مخالفان را بباد فنا داده نزد حضرت سرور انبیا صلعم شد
آنحضرت بر زبان وحی بیان کذرانیدند که لمبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی
الی یوم القیمة القصه بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر وارباب ظلام
وکفر پریشان خاطر شدند اما همچنان جنک قایم بود ودرین اثنا در دل نعیم بن مسعود
غطفانی بمحض لطف سبحانی حب ایمان جای کرفته نهانی نزد حضرت رسول آمد
وزبان بکلمه طیبه شهادت بکشاد ورخصت طلبید تا بحیله که تواند سلک جمعیت
کفار را از هم بکسلاند وآنحضرت او را رخصت داده نعیم بمیان احزاب بازرفت و

تدبیری

تدبیری انگیخت که بنی قریظه وقریش بریکدیکر بی اعتماد شده تزلزل بحال ارباب
ضلال راه یافت ودرین اثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرمود تا زلزله
در لشکرکاه کفار انداخت واسباب جمعیت ایشان را خراب وویران کرد چنانچه
هر قبیله در غایت خذلان ونکبت بوطن خویش مراجعت کردند وحضرت خیر
البشر مظفر ومنصور بمنزل شریف تشریف آورده وسلاح انداخته غسل فرمود
درین حین جبرئیل امین بر استر سوار بصورت دحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر شده
کفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح کشادی وملایکه هنوز مسلح ومکمل اند
فرمان پروردکار عالمیان چنانست که هم درین روز بحرب بنی قریظه توجه
نمایی واکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از ان بلال ع باشارت
ملک متعال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا ورسولست باید که نماز
دیکر را در نواحی حصار بنی قریظه کذارد ولشکر بطوع ورغبت تمام در ملازمت
حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب عم که صاحب رایت حضرت پیغمبر صلعم
بود روان شدند انکاه حضرت رسالت پناه با جمعی از اعیان مهاجر وانصار
بجانب قلعه بنی قریظه شتافت ودران غزوه سه هزار کس در ملازمت آنحضرت
بودند وچون پانزده روز یا بیست روز از زمان محاصره کذشت ویهود مشاهده
کردند که بعد از انکه بحکم خدا رضا دهند چاره نیست از قلعه بیرون آمدند ومحمد بن
مسلمه بفرمان سید عالم دست وکردن بنی قریظه را که بروایتی هفتصد مرد
بودند ببست وعبدالله سلام جهة ضبط اموال ایشان بحصار رفت ودر انجا طرز

وپانصد شمشیر وسیصد جوشن ودو هزار وپانصد سپر واساس واوانی بسیار یافت ودر
خلال این احوال اشراف اوس که در زمان جاهلیت هم سوگند بنی قریظه بودند
بخدمت حضرت رسالت پناه صم تقرب جسته جرایم وآثام ایشانرا درخواست
کردند وحضرت رسول صم فرمود که راضی می شوید که یکی از شما درین مهم حکم سازم
گفتند آری آنحضرت گفت من سعد بن معاذ را حکم شما گردانیدم رؤسا بر جمیعی راضی
شدند وکس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند وحال آنکه در جنگ خندق
تیری بر دست سعد آمده بود ورگ اکحلش را بریده وچون دعا کرده بود که الهی مرا از رگ
چندان امان ده که یهود بنی قریظه را برادر خویش بچشم مسئول او بعز اجابت اقتران
یافته خون از آن زخم ایستاده بود اما سعد بواسطه ضعف درین غزوه در ملازمت
حضرت رسول صم نبود القصه چون حکم بنی قریظه تعلق بسعد گرفت او را بمجلس خیر
البشر رسانیدند سعد بعد از استجازه از آنحضرت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه
را بکشند وزنان وکودکان ایشانرا مسلمانان برده گیرند واموال این طایفه را در میان
مسلمانان قسمت کنند رسول صم فرمود که ای سعد درباره یهودان حکمی کردی که پروردگار
هفت آسمان وزمین همین حکم کرده بود آنگاه آن خون گرفتها را بمدینه بردند ودر موضع
مناسب خندقی کندند وحضرت امیرالمؤمنین علی عم وزبیر همه را گردن زدند گویند پس از
کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد بن معاذ رض در سیلان آمده بروضه رضوان
خوابید **ذکر بعضی از وقایع سال ششم از هجرت** درین سال سید ابرار باد دویست
سوار از مهاجر وانصار جهة طلب خون عاصم بن ثابت واصحابش بطرف بنو لحیان

روان شدند

روان شدند آنجماعت از توجه آنحضرت آگاه گشته در کوههای محکم تحصن نمودند وحضرت رسول صم
تا موضعی که اصحاب را آنجا شهید کرده بودند رفته جهة ایشان آمرزش طلبید ومراجعت
فرمود وهم درین سال بواسطه قلت باران والتماس یاران ملک عموم مردم مدینه حضرت
رسول صم دعای باران خوانده همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان شد
ونهال امید عالمیان خضرت ونضرت پذیرفت ودرین سال سرایا وغزوات بسیار
بوقوع انجامید اما خوفا عن الاکثار بذکر مجملی از غزوه اختیار واختصار نموده
می آید ومنه الاعانة والتوفیق بثبوت پیوسته که در سال ششم از هجرت حضرت
رسول صم حج فرض شد وحضرت رسول صم در خواب مشاهده کرده بود که بزیارت کعبه
رفته عمره گذارده وکلید بیت الله بدست گرفته بعضی صحابه سر تراشیدند وبرخی موی
چیدند وچون کیفیت واقعه بیاران درمیان آورد وایشان اظهار فرح وانبساط
کرده گمان بردند که این سعادت هم در آن سال دست دهد آنگاه خیر البریه عازم مکه
شده هفتاد شتر جهة قربان تعیین فرمود وضبط آن شتر را بعهده ناجیه بن جندب فرمود
وبا چهار هزار کس بنیت گذاردن عمره در حرکت آمده کلمات تلبیه بر زبان آورد و
بعد از قطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکر عظیم جمع کرده بموضع بلدح آمدند و
میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صم بحکم
وشاورهم فی الامر با اکابر صحابه قرعه مشورت درمیان انداخت ورای جمله برا
قرار گرفت که هرگاه ایشانرا از زیارت کعبه مانع آیند با او قتال کنند بالجمله چون
حضرت خیر البریه بموضع حدیبیه رسید ناقه قصوی زانو بر زمین نهاد وآنحضرت

بر سر چاهی که اندک آبی داشت منزل گزیده یاران از قلت آب شکایت کردند و حضرت
رسالت پناه صم تیری از قندیل خویش بیرون آورده فرمود که دران چاه نهادند همان
لحظه آب بسیار شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته چنانکه در کتب مبسوطه
مذکور است و دران اوقات که سید کاینات صم در حدیبیه اقامت داشت مکررًا از نزد
قریش رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت را مطلقا خیال قتال نیست بنا بر آن
غیر شمشیری دیگر سلاح همراه ندارد و به نیت گذاردن عمره تشریف آورده اما همچنان
در مقام عصیان و طغیان بودند آخر الامر عثمان برسالت نزد آن طایفه رفت و سبب
آمدن حضرت رسول صم را باز نمود قریش گفتند ما بدین امر راضی نیستیم اما اگر ترا میل
طواف خانه است مانعی نیست عثمان گفت من پیش از رسول خدای در زیارت خانه
اقدام نمایم قوم ازین سخن در خشم شده او را اجازت مراجعت ندادند و ابلیس علیه
اللعنه در حدیبیه خبر قتل عثمان را با ده نفر دیگر از مهاجر در میان انداخته شایع کردانید
و رسول صم پشت مبارک بر درختی نهاده روی باصحاب کرده و طلب تجدید بیعت
نموده مهاجر و انصار را بر قتال کفار تحریض و ترغیب نمود و جمیع یاران بقدم
اطاعت پیش آمده دست بیعت بدانحضرت دادند و بنا بر آنکه این معنی موجب خشنودی
باری تعالی شد این بیعت را بیعت الرضوان نام نهادند و درین اثنا شبی پنجاه تن
از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر آمدند و محمد بن مسلمه دران شب بحراست اشتغال
داشت همه را اسیر کرده بنزد حضرت خیر البشر آورد و روزی دیگر سهیل بن عمرو
بملازمت حضرت رسالت پناه صم شتافته گفت حبس عثمان باستصواب اکابر قریش

روی

روی نمود بلکه جمعی از سفها برین حرکت اقدام نمودند اکنون ملتمس آنست که مردمی را
که محمد بن مسلمه گرفته بگذارند رسول صم فرمود که تا عثمان با یارانش بدینجانب نیایند
من کسان شما را مطلق العنان نگذارم آنگاه سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را با یارانش
نزد حضرت رسول صم فرستادند و آنحضرت نیز پنجاه نفر را رخصت داده بجانب کعبه
مراجعت نمودند و بالجمله چون قریش بر کیفیت بیعت الرضوان واقف شدند سهیل
بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حویطب را جهة تمهید بساط مصالحه بنزد
حضرت رسول صم فرستادند و ایشان بمجلس همایون سید عالم صم رسیده سهیل گفت
یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه ازینجا امسال بازگردی و سال دیگر بتقضای عمره
قیام نمایی پیغمبر صم این معنی را قبول نمود و برین منوال قرار گرفت که تا ده سال میان مسلمانان
و مشرکان قتال و جدال و ماده نزاع مرفوع باشد و هر کس از مشرکان که بعهد سید ابرار
در آید قریش متعرض او نشوند و اگر کسی با کفار هم سوگند شود مسلمانان با او تعرض
نکنند و از بت پرستان هر که پیش حضرت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته
باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شود و پناه بقریش برد او را نگاه دارند
و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهة قضاء عمره بمکه آید زیاده از سه روز
توقف ننماید و حضرت امیر المومنین علی عم باشارت حضرت رسالت پناه صم و بصوابدید
سهیل بن عمرو درین باب صلح نامه نوشته از هر دو جانب جمعی نامهای خود بران صحیفه
ثبت کردند بعد از ان حضرت پیغمبر آخر الزمان صم سر مبارک تراشیده و شتران را قربان نموده
اصحاب را نیز باین امر مامور گردانید و بنا بر آنکه مسلمانان می پنداشتند که امسال فتح

که میسر خواهد شد ازین مصالحه بغایت ملول و محزون گشته بکراهت تمام شرط متابعت
خیر الانام بجای آورد و ندانکاه حضرت رسالت پناه صلعم بطرف مدینه بازگشت و در اثنای
راه سورهٔ انا فتحنا نازل شد نقلست که در اواخر سال ششم از هجرت حضرت رسالت
صلعم بشش کس از ملوک اطراف که اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد · نجاشی
ملک حبشه · هرقل قیصر روم · خسرو پرویز که فرمان فرمای مداین بود · مقوقس
پادشاه اسکندریه · و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام · هوذة بن علی حنفی والی
یمامه · مکتوبات نوشته ایشانرا باسلام دعوت فرمود و نامهٔ نجاشی بعمرو بن امیهٔ ضمیری
تسلیم نمود و مکتوب هرقل را بدحیهٔ کلبی و کتابت خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعهٔ
مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه و نوشتهٔ حارث را بشجاع بن وهب اسدی و نامهٔ
هوذه را بسلیط بن عمرو عامری اما نجاشی چون بر مضمون خطاب همیون رسول مهیمن
بیچون اطلاع یافت فی الفور ایمان آورد و هرقل با آنکه حقیت ملت آنحضرت را
دانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام موفق نشد و خسرو پرویز از آن
جهت که آنحضرت اسم شریف خود را در نامه بر نام او مقدم نوشته بود خشمناک
شده مکتوب را پاره کرد **بیت** دریدآن نامه گردن شکن را · نه نامه بلکه نام خویشتن را ·
و نشانی به باذان که از قبل او فرمان فرمای یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شخصی
در دیار عرب و حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجا فرستی تا او را گرفته نزد
من آرند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخره را بدین مهم بمدینه فرستاد
و ایشان بمجلس شریف پیغمبر صلعم رسیده گفتند باذان بر فرمان پرویز ما را بدینجانب

روان کرده تا ترا بدان رسانیم باید که انقیاد نموده با ما بیایی که باذان در باب مهم
تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی خسرو پرویز خواهد نوشت حضرت رسالت صلعم
از استماع سخنان ایشان خندان شده بر زبان الهام بیان گذرانید که امروز آسایش
نمایید تا فردا سخن شما را جواب گویم روزی دیگر رسولان بخدمت خیر البشر شتافته
آنحضرت فرمود که باذان بگویید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل
آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و همچنین بسمع او رسانید که اگر
دین مرا قبول کند مملکت یمن را بدستور معهود بدو گذارم و رسولان از شنیدن این
سخنان متحیر شده بنابر آنکه از مهابت مجلس حضرت رسالت صلعم یارای گفت و شنود
نداشتند متوجه یمن گشتند و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیدند و در این
اثنا مکتوب شیرویه مبنی بر قتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم تعرض بحضرت سید آخر
الزمان بباذان رسید و چون پادشاه یمن تاریخ کشته شدن خسرو را با سخن حضرت
رسول صلعم موافق یافت کلمهٔ شهادت بر زبان رانده در سلک اهل ایمان منتظم گشت
اما مقوقس نسبت برقعهٔ سید عالم صلعم شرط تعظیم بجای آورده تحف و هدایا نزد
آنحضرت فرستاد لیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد و حارث بن ابی شمر نیز از
تلبیس ابلیس بلباس شریعت غرا ملتبس نا شده بدین پیغمبر صلعم درنیامد و در کفر
و ضلالت مرد و هوذة بن علی حنفی اگر چه سلیط بن عمرو را معزز و محترم داشت و جواب
مکتوب را بر وجه مرغوب نوشت اما بسعادت قبول اسلام فایز نگشت

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

در اوایل سال هفتم از هجرت حضرت خیر المرسلین بمقتضای وعدهٔ

حضرت رب العالمین حیث قال عز و علا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل
لکم هذه به نیت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر متوجه گشت اما پیغمبر صم بنواحی قلاع
خیبر نزول نموده صباحی که یهود بیل و زنبیل بر داشته عزیمت مزارع خویش نموده
بودند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیدند و در حصارها گریختند و چشم رسول صم بر ایشان
افتاده فرمود که الله اکبر خربت خیبر و مسلمانان در باب محاصره جهود ان شرایط سعی
و اجتهاد بجا آورده باندک زمانی حصار نطاة و حصن شق و قلعه صعب را مفتوح
گردانیدند و چون نوبت بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر را درد سری روی نموده
بنفس نفیس در معرکها قدم رنجه نمیفرمودند اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از
اکابر صحابه داده بجنگ میفرستادند و بنابر آنکه این صورت تکرار یافته بیکر فتح
و ظفر در آینه مراد جلوه گر نگشت شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت علی الاسود
و الاحمر بر زبان گوهر فشان راند که فردا علم را بمردی ستیزنده ناگریزنده کرار غیر فرار
میدهم که دوست میدارد خدا و رسول را و خدا و رسول او را دوست میدارند و حق
عز و علا فتح این قلاع را بر دست او میسر خواهد کرد و در آن شب که سرور عجم و
عرب این حدیث فرمود غلغله در میان یاران افتاد که آیا فردا کدام یک از ما باخذ
رایت و اعلام از این سعادت فایز خواهیم شد و روز دیگر که خسرو خاور علم نورانی برافراخت
و هفت قلعه نیلگون گردون را مفتوح ساخت اشراف مهاجر و انصار بر در خیمه سید ابرار
جمع آمده صف کشیدند و چون آنحضرت از خیمه بیرون آمد پرسید که امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب عم کجاست و بنابر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد از جواب آواز بر آمد

که

که زحمت رمد جان بر وی استیلا یافته که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسالت صم
باستحضار آنجناب فرمان داد و چون آنجناب را حاضر کردند سید اوایل و اواخر
آب دهن مبارک خود را در چشمانش ریخت تا عارضه رمد زایل شد آنگاه رایت
را بدو داده او را بحرب اهل قلعه فرستاد و حیدر کرار عم بدر حصار رفت و مرحب
یهودی که در میان یهود بتهور او دیگری نبود پیش آمده بیک زخم ذو الفقار بدار
البوار پیوست و جهودان هجوم کرده در اثنای کر و فر سپر از دست آن سرور بیفتاد
و آنجناب از سر غضب پیش رانده حلقه در خیبر را بگرفت و با مداد ملیکه آسمانی
و قوت روحانی آن در را که زور آزمایان جهان از تحریک آن عاجز بودند کنده
بجای سپر بر سر دست گرفت و چون یهود خیبر این امر بدیع را مشاهده کردند فریاد الامان
بر آوردند و حضرت امیر المؤمنین علی عم بعد از استجازه از حضرت نبی مرسل
ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون
روند و سایر اموال را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پنهان و پوشیده دارند خون
ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود
پنهان کرد و این صورت ظاهر شده بنابر شرط مذکور خون یهود مباح گشت و حضرت
خاتم الانبیا صم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض برادر خویش که در خیبر بان
کشته بودند بقتل آورد و از سر خون سایر یهود در گذشت و اموال موفور و اجناس
غیر محصور و برده بسیار و مواشی و مراعی بیشمار در تحت تصرف مسلمانان در آمد و
صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد

وآنحضرت در عوض چیزی بدحیه داده صفیه را در نکاح آورد و در حین مراجعت در منزل
صهبا باوی زفاف نمود و در روضة الاحباب مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر
اسلام پانزده نفر عزت شهادت یافتند و از یهود نود و سه کس بزخم تیغ شتافتند و بصحت
پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله
مسموم ساخته بنابر آنکه میدانست که حضرت پیغمبر صم گوشت شانه و سردست را دوست
میداشت در آن دو موضع زهر بیشتر تعبیه نمود و آن را برسم هدیه نزد حضرت خیر البریه فرستاد
و چون آنحضرت لقمهٔ از آن در دهان نهاده اندکی خایید بینداخت و فرمود که دست از
خوردن این باز دارید که این گوشت پاره بزبان حال با من گفت که مرا مسموم کرده اند
اصحاب ترک طعام خوردن کردند و بشیر بن برا که لقمهٔ از آن فرو برده بود بروایتی
هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از یک سال بجوار رحمت ایزد
متعال پیوست آنگاه حضرت خیر البریه آن یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا
برین حرکت چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی از
جهت این زهر از سر مردم باز شوی و اگر در دعوی خود صادقی حضرت عزت ترا از شر
زهر نگاه دارد و زمرهٔ از اهل سیر برانند که حضرت رسول صم بعد ازین سخن از یهودیه
عفو فرمود و فرقهٔ برانند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق جمیع متعرض یهود
خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا بزراعت آن مشغولی نمودند هرچه حاصل
شود چیزی را به بیت المال مسلمانان فرستند و بقیه را بمهر اجرهٔ خویش بردارند
درین اثنا یهود فدک یکی از دوستان خود را که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفهٔ نزد

خاتم

خاتم الانبیا صم فرستاده طلب صلح کردند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم صلح برین
جمله قرار گرفت که یهود نصفی از اراضی خود را بحضرت مصطفی صم تسلیم نمایند و نیمه
از ایشان باشد و بعد ازین صورت بروایت صاحب مستقصی حضرت رسالت صم
آن زمینها را بحضرت فاطمه عم بخشید و در آن باب حجتی قلمی فرمود و مقارن
این حال جعفر بن ابی طالب با طایفهٔ از مسلمانان که در حبشه بودند رسیدند و
قدوم جعفر موجب زیادتی انبساط خاطر انور گشت و هم درین وقت رفتن بطرف
مدینه دست داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی صم سر مبارک در کنار حضرت
امیر المومنین علی عم نهاده وحی بر آنحضرت ظاهر شد و از آن واسطه حضرت امیر المومنین
عم نماز عصر نگزارد و بنابر آنکه مدت وحی تا آن زمان که آفتاب غروب نمود کشید و حضرت
رسول صم دعا کرد تا آفتاب مراجعت نموده حضرت شاه مردان نماز عصر بگذارد و
چون یهود وادی القری از توجه آنحضرت از جانب خیبر بجانب مدینه خبر یافتند
لشکری فراهم آورده به نیت محاربه شتافتند و بعد از تلاقی طرفین یازده نفر از ایشان
بزخم تیغ مسلمانان بنار سقر پیوستند و بقیة السیف هزیمت را غنیمت شمردند
و جهات ایشان تحت تصرف اهل اسلام درآمده و یهود تیما از استماع این خبر
خوف و هراس بیقیاس بخود راه داده جزیه قبول کردند و در ذی قعدهٔ این سال
سید عالم صم باداء عمره عزیمت نموده با دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه
توجه فرمود و در آن سفر چند اسب جنیبت و سلاح بینهایت و هفتاد شتر قربانی بهدی
همراه آنحضرت بود و مشرکان روز از حوالی حرم بقلل جبل رفتند تا رسول ملک متعال

با اصحاب بطوف بیت الله پرداخته مدت سه روز دران بلده مبارکه توقف فرمود
و میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات گردانیده
انگاه بجانب مدینه بازگشت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** درین سال بقول
جمهور ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه نزد
حضرت سید الانام صلعم آمده کلمه توحید بر زبان راندند و در سلک اسلامیان منتظم
شدند و هم درین سال سریه موته بوقوع انجامید و موته اسم قریه ایست از قرای
بلقا در زمین شام که این جنگ دران موضع واقع شده و سبب ارسال این لشکر
آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد
و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده دران مقام بفرمان ملک شام شرحبیل بن
عمرو غسانی کشته شد و چون حضرت رسالت پناه صلعم بر کیفیت این واقعه وقوف یافت
زید بن حارثه را بر سه هزار کس امیر گردانید از مهاجر و انصار و علم منصوب بکمال فرمود
و امر کرد که اگر زید شهید شود جعفر بن ابو طالب امیر باشد و اگر جعفر بفر شهادت
فایز شود عبد الله رواحه بامارت قیام نماید و اگر عبد الله عالم را بدرود کند هر کرا
مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند القصه چون شرحبیل بر توجه اهل اسلام اطلاع
پیدا کرد لشکر فراهم آورده سدوس که برادرش بود با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس
در وادی قری بلشکر خاتم الانبیاء صلعم رسیده کشته شد و شرحبیل از استماع این خبر اندیشه
مند شده در قلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر را بمدد او
فرستاد و بسیاری از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد سپاه از صد هزار

تجاوز

تجاوز کرد و مسلمانان چون این خبر شنیدند قرعه مشورت در میان انداخته آخر خاطر
بر محاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاد و جنگ میکرد تا شهادت یافت انگاه جعفر باخذ رایت قیام فرموده روی بمخالفان
آورد و کفار بروی غلبه کرده اول هر دو دستش با زخم شمشیر قلم زدند پس کارش اتمام
ساختند بعد از ان عبد الله رواحه لوا برگرفته از عقب آن دو بزرگوار روان شد و
مسلمانان بامارت خالد بن ولید اتفاق نموده محاربه عظیم دست داد و تا شب از
هر دو جانب کشش و کوشش کردند و روز دیگر خالد اوضاع سپاه را متغیر گردانیده
مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را مدد رسیده بنا بران متوهم گشته انهزام یافتند
و خالد از عقب آن بخت برگشتگان شتافته خلقی بسیار را بقتل آوردند و در ضمان فتح و ظفر
بخدمت خیر البشر باز گشتند نقلست که در روز جنگ موته حجاب از پیش سرور انبیا
مرتفع گردانیدند چنانچه آن معرکه را بعین الیقین میدید و از حالات شهدا یاران را
خبر داده در آخر گفت رایت را شمشیری از شمشیرهای خدا برگرفت و فتح بر دست او
میسر گشت ازینجهة خالد ملقب بسیف الله شد و شرف دودمان عبد المطلب یعنی
جعفر گفت که حق تعالی دو بال از یاقوت عوض دو دست جعفر بوی ارزانی داشت تا
در بهشت بهر سو که خواهد طیران نماید بنا بران او را جعفر طیار خوانند و هم درین سال
میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان رسول صلعم بودند نایره
نزاع اشتعال یافت و کفار قریش بنقض عهد و میثاق آنحضرت قیام نموده بنی بکر را
بسلاح مدد کردند بلکه زمره از ایشان بهیاتهای خود را متغیر کرده بر سر خزاعیان

شبیخون بردند و بعد از صدور این حرکت ناپسند مشرکان از شکستن پیمان پشیمان
شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر بسمع شریف خیر البشر
رسد در تجدید مراسم صلح کوشد و مدت مصالحه را زیاده گرداند و بعضی پیوسته
که در صباح آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند پیغمبر صم بر زبان
گوهر فشان راند که نصرت نصرت میمونه از آنحضرت پرسید که یا رسول الله با که
سخن میگفتی فرمود که این زجر کننده بنی کعب است از بنی خزاعه که طلب نصرت مینماید
ومیگوید که قریش بنی بکر را یاری دادند و بعد از این گفت و شنود به سه روز عمرو
بن سالم خزاعی بمدینه رسیده صورت شبیخون قریش را مشروح بعرض رسانید انگاه ابو
سفیان بمدینه آمده هرچند تردد نمود مقصود او بحصول نپیوست لاجرم خوار و خجل
بمکه بازگشت و سید عالم صم باجتماع سپاه ظفر پناه دعا کرد که اللهم خذ علی ابصارهم
فلا یرونی الا بغتة و بروایتی در دهم رمضان در ساعت رحیم رحمان از مدینه بیرون
آمده بر سر چاه ابوعتبه نزول نمود و بعرض لشکر فرخنده اثر اشتغال نموده از مهاجر
هفتصد مرد در حیز شمار آمد که سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار کس ملازم
سید ابرار بوده‌اند و پانصد اسب در میان ایشان بود و از قبیله بنی مزینه هزار نفر
آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید
عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شدند و سید کاینات
از آن موضع نهضت نموده چون بمنزل قدید رسید قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر
بر اسب سوار بودند از بنی اسلم و سپاه نصرت شعار پیوستند و در اثنای این منزل

جمعی

جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت
فایز گشتند چنانچه بروایت اقل عدد لشکر اسلام بده هزار رسید و در بیوت
السقیا ذو الحلیفه عباس رض از مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب
گشت و در خلال این احوال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله
ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صم بودند بتقبیل انامل همایون
سرافراز شدند و ایمان آوردند و چون پیغمبر آخر الزمان صم بمر الظهران که چهار فرسخی
مکه است رسید شب دران منزل توقف نموده فرمود تا آتش بسیار افروختند
نقلست که دران شب که حضرت رسول صم دران منزل بود عباس را بر حال قریش رحم
آمده خواست که ایشانرا آگاه نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش امانی حاصل
کنند خاطر بر استر خاصه حضرت خیر البشر نشسته تا موضع اراک راند و درانجا
ابوسفیان و جمعی دیگر از قریش را دید که بجهت تفحص و تجسس از مکه بیرون آمده
بودند با ایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم گشت و ابوسفیان چاره
جوی گشته عباس او را بر پس استر سوار کرده متوجه موکب همایون گشت و بحسب
اتفاق گذر او بر در خیمه عمر خطاب افتاد و چون نظر عمر بر او افتاد گفت ای دشمن
خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده تعجیل شتافت تا پیشتر از عباس بحضرت رسد و
قتل او حاصل کند و عباس نیز روان شده مقارن یکدیگر بخیمه حضرت خیر البشر صم
در آمدند و در نظر حضرت میانه ایشان جهت قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار شد
و آخر الامر عباس ابوسفیان را بخیمه خود برده صباح نزد حضرت رسول صم برد و

عالم او را باسلام دعوت نموده وعباس ابوسفیان را از ضرب تیغ ترسانیده ابوسفیان
طوعاً او کرهاً کلمهٔ توحید کفت بعد از ان عباس کفت یا رسول الله ابوسفیان مردی
جاه جویست او را بعنایتی مخصوص کردان فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو
آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق الباب فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام
فهو آمن وچون ابوسفیان بجانب حرم روان شد عباس بعد از استجازه از حضرت
خیر الناس از عقبش شتافته او را در محل تنک نکاه داشت تا کثرت وابهت لشکر اسلام
ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار کیرد وپس از انکه لشکر اسلام بعظمت
آراستکی تمام منظر ابوسفیان در آمد کفت ای عباس در عالم این مقدار تجمل وحشمت
کرا باشد بدرستی که ملک برادر زادهٔ تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان
این رسالت ونبوت است نه مملکت وسلطنت انکاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه
رفت وبشارت امان باهل مکه رسانید وحضرت سید کاینات صم بذی طوی رسیده
فرمان داد که زبیر از جانب اعلی مکه در آید با مهاجر ورایت خاصه را در حجون نصب
کند وخالد بن ولید با بنی اسلم وغفار از اسفل مکه در آید ولوای خود را در منتهای
بیوت زند وخود بنفس نفیس با طایفهٔ از خواص از راه دیکر متوجه شد وحکم صادر کشت
که هیچکس از ارباب هدایت با اصحاب ضلالت معانقه نکنند ولیکن اکر جمعی از اشرار
وسفها در مقام قتال آیند لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند نقلست که عکرمة
بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو با قومی از اهل شرارت سر راه بر خالد
بن ولید کرفته نایرهٔ جنک وجدال اشتعال یافت واز مسلمانان دو نفر بعز شهادت

رسیده

رسیده از کفار بروایتی بیست وهشت نفر کشته شده بودند وبقیة السیف سلاح انداخته
رایت هزیمت بر افراختند وحضرت رسول صم در موضع حجون سر وتن از کرد راه
شسته وزره پوشیده خود بر فرق همایون نهاد وبا اکابر اصحاب از مهاجر وانصار
بمسجد حرام در آمده زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان کشاد وبطواف بیت الله الحرام
اقدام نموده ونواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت وهبل را که اعظم بتان بود
بموجب فرمودهٔ حضرت رسول صم شاه مردان علی مرتضی عم بر خاک مذلت انداخت
وبعد از ان نبی آخر الزمان صم بدرون خانه در آمده بادای نماز وعرض نیاز پرداخت
ودر حین بیرون آمدن عضادتین در را بکرفت ودر ان وقت اکابر قریش در مسجد
الحرام صف کشیده انتظار می بردند که در حق ایشان حکمی واقع شود ورسول صم
بعد از ادای شکر وثنای حق عز وعلا بجانب قریش نظر انداخته فرمود که چه میکویید
وچه کمان می برید از من نسبت بخود عظمای مکه جواب دادند که خیر میکوییم وخیر کمان
می بریم برادر کریم وپسر برادر کریم که بر ما دست یافته وبر ما قدرت داری آن
حضرت فرمود که من با شما همان میکوییم که یوسف با برادران جفاکار خود کفت
که لا تثریب علیکم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین وهمچنین فرمود اذهبوا فانتم
الطلقا یعنی بروید که شما آزاد کردکانید وبثبت پیوسته که قبل از انکه سید بطحی بمکه
در آید حکم نموده بود که یازده مرد وشش زن را که عصیان وشقاوت ایشان از
حد کذشته بود هر جا یابند بکشند واسامی مردان اینست که مسطور می شود عبد العزی
بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نفیل مقیس بن حبابه هبار

بن الاسود وصفوان بن امیه کعب بن زهیر عبدالله الزبعری حارث بن الطلاطه وحشی قاتل
امیر حمزه عکرمه بن ابی جهل وازین جمله عبدالعزی وحویرث ومقیس وحارث در روز
فتح بضرب تیغ حامیان حوزهٔ ایمان کشته شدند وهبار وصفوان وکعب وعبدالله و وحشی
وعکرمه در آن روز گریخته در آخر حب اسلام در دل ایشان افتاد وبعضی ازیشان شفعا انگیخته
وبرخی لطف آنحضرت را شفیع گردانیده بنزد حضرت خیر البشر صلعم آمدند ودر سلک عظماء
اصحاب انتظام یافتند وعثمان در روز مذکور چون عبدالله را درخواست نموده آنحضرت
بکراهت از کشتنش درگذشت وعبدالله نیز در آخر کلمهٔ توحید بر زبان آورد واز جمله
شش زن یکی هند بود مادر معاویه علیه اللعنه واو نقاب در رو کشیده پیش حضرت آمد
ومسلمان شده امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بود واز ایشان دو نفر کشته شدند
یکی قریبه ودیگری ساره نام داشت که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت واو
بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بدست حضرت امیر المومنین علی ع بقتل رسید ششم
ام سعد است که در همان روز بدوزخ شتافت القصه چون حضرت خیر الانام صلعم مکه معظمه
را فتح فرمود بنی هوازن وثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام ناخبر بر سر ایشان آیند
در دفع این حادثهٔ موهومه طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بران قرار دادند که بحرب
حضرت سید کائنات مبادرت نمایند بنا بران زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک
بن عوف نهاده بعضی دیگر از قبایل بدیشان پیوستند ومالک بن عوف چهار هزار سوار خارجه
در روضة الاحباب مسطورست وباسه هزار پیادهٔ خنجر گذار فراهم آمده با زن وفرزند واموال
وجهات وعبید ومواشی بجانب حنین در حرکت آمده این خبر بسمع شریف حضرت سید

العالمین

العالمین وفخر الثقلین رسید عتاب بن اسید را در مکه به نیابت خویش گذاشت وبا
ده هزار سوار از مهاجر وانصار ودو هزار از طلقاء مکه بطرف مخالفان نهضت فرمود
وچون فریقین در وادی حنین بهم نزدیک رسیدند بنابرآنکه گذرگاه سپاه نصرت
پناه تنگ ولشکر مالک بن عوف در کمین بودند نخست جنود اهل اسلام انهزام یافتند
چنانچه بروایتی زیاده از چهار کس که عبارتست از امیر المومنین علی ع وعباس وابی سفیان بن
الحارث وعبدالله بن مسعود پیش سید عالم صلعم احدی نماند آنگاه عباس باشارت آنحضرت
اصحاب را آواز کرده قریب صد نفر جمع شدند وبا کفار مقاتله آغاز نهادند ودرین
اثنا حضرت مصطفی صلعم مشتی خاک وسنگ ریزه بدست آورده بسوی مشرکان انداخت
وفرمود که شاهت الوجوه وبصحت پیوسته که هیچکس از دشمنان نماند که ازان سنگ
ریزه بعینه آمده در چشمش نیفتاد ومقارن این حال حضرت کریم متعال بلشکر سماوی
اهل ایمانرا امداد نموده کفار با قبح وجهی روی بهزیمت نهادند در روضة الصفا
مسطورست که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه سید کائنات صلعم سعادت شهادت
یافتند وهفتاد نفر از مخالفان بدوزخ شتافتند وشش هزار برده وبیست وچهار
هزار شتر واوقیه نقره بود زیاده از چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید
وعرفان درآمد وچون در آن روز بعنایت آلهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر ومنصور
گشتند وفوجی از مخالفان باوطاس گریختند وفرقهٔ بجانب حصار طایف رفتند
وزمرهٔ روی ببطن نخله نهادند وسید عالم جمعی از مهاجر وانصار را باوطاس فرستاد
تا کار گریختگان از الموجب دلخواه ساختند وصدای فتح اوطاس در طایف بلند گرد

فلک انداخته شد و بعد از این فتح سید کاینات صلعم غنایم را در موضع جعرانه گذاشته و جابر بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال گماشته با طوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف بردند و هیجده روز یا چهل روز علی اختلاف الروایتین بمحاصره آن قلعه پرداخت و دران مدت دوازده نفر از اصحاب خیر البشر شربت شهادت نوشیدند کردند و یکی از انجمله عبد الله بن ابوبکر بود و بنابر آنکه قلم قضا چنین جاری گشته بود که دران اوان فتح طایف میسر گردد آنحضرت از انجا بمنزل جعرانه مراجعت فرموده بتقسیم غنایم پرداخت و عطایای اموال مهاجر و انصار را گران بار ساخته نو مسلمانان مکه را جهة تألیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت و درین اثنا طایفه از هوازن بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیده ایمان آوردند و التماس مخلص اسیران نمودند و پیغمبر صلعم التماس ایشانرا قبول نموده سخن ایشانرا بسمع جمع رسانید و تمامی مهاجر و انصار از سر آن برده ها در گذشتند آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم از طایفه از هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است آنحضرت فرمودند که اگر نزد ما آید و ایمان آورد اهل و عیال و اموالش را باز دهیم و صد شتر مدد بخشیم و مالک این حدیث را شنیده هم دران منزل بپابوس حضرت رسالت صلعم سرافراز گشت و مسلمان شد و حضرت رسالت صلعم نیز بوعده وفا فرمود و نقلست که دران روز که دوازدهم ذی قعدة الحرام بود که حضرت خیر الانام صلعم از موضع جعرانه احرام عمره بسته بمکه تشریف برده و شرط طواف رکن و مقام بجای آورده بجانب مدینه مراجعت فرمود و درین سال ابراهیم بن رسول الله صلعم که از ماریه قبطیه که مقوقس

پادشاه

پادشاه اسکندریه برسم هدیه نزد خیر البشر فرستاده بود تولد نمود و زینب بنت رسول الله صلعم که در حبالهٔ ابو العاص ربیع بود برياض جنة المأوى توجه فرمود و بروایتی هم درین سال ساختن منبر بوقوع انجامید **ذکر وقایع سال نهم از هجرت** درین سال حضرت خاتم الانبیا صلعم سرایا باطراف و جوانب دیار عرب ارسال داشت از انجمله حضرت امیر المؤمنین علی عم را با صد و پنجاه سوار بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را خراب کند و حضرت شاه ولایت بدانجا شتافته و بتخانه را ویران ساخته عدی بن حاتم بطرف شام گریخت اما خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست فرستادگان سید ابرار افتاد و حیدر کرار آن غنایم را قسمت فرموده دختر حاتم را داخل سبایا نمود و بمدینه آورد و رسول صلعم آن عورت را بموجب دلخواه بوطن مألوف او باز گردانید روایتست که دختر حاتم بعد از ملاقات با برادر او را بمدینه فرستاد تا بملازمت حضرت خاتم الانبیا صلعم اختصاص یافته مسلمان شد و درین سال بواسطهٔ جریمه که از یکی از امهات مؤمنین در وجود آمده سید عالم صلعم سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات ننماید و مدت بیست و نه روز از مصاحبت امهات مؤمنات دوری گزیده بعد از آن نسبت بدیشان طریقهٔ عنایت مسلوک داشت و هم درین سال رجم سبیعهٔ غادیه که بزنا اعتراف نمود واقع شد و از جمله وقایع سنه تسع دیگری آنست که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکر فراهم آورده قصد مدینه دارد و آنحضرت صلعم عزیمت آن طرف فرموده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از بعضی قبایل عرب که شرف اسلام یافته بودند استمداد نمود و بنابر آنکه دران اوان در میان مردم مدینه قحط و عسرت کمال

رسیده بود فرمان داد تا متمولان اصحاب فقرا و مساکین را به شتر و زر و سایر ما یحتاج سفر
معاونت نمایند و اصحاب درین باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند خصوصا
عثمان که بروایت کمتر دویست و چهار بسته ابریشم با دویست اوقیه نقره صرف آن
لشکر کرد بالجمله بعد از آنکه سی هزار مرد شمشیر زن در ثنیة الوداع جمع گشتند حضرت
رسالت پناه صم حضرت امیر المومنین علی را عم در مدینه بر سر اهل و عیال خلیفه کذاشته
بجانب شام نهضت فرمود و بواسطه کثرت حرارت هوا سپاه سعادت اشتمال در غایت
محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل مینمودند و آب نیز دران سفر نایاب بود لاجرم
بجیش العسرة موسوم شد و درین غزوه از سید کاینات معجزات بی نهایت سمت
ظهور یافت چنانچه مفصلا در کتب مبسوطه مذکور است القصه چون بمنزل تبوک معسکر
ارباب توحید گشت بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقع بوده حضرت خیر البریه
بعد از استشاره عزم مراجعت نموده نخست خالد بن ولید را با چهارصد سوار بر سر
اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود فرستاد و خالد بدان صوب شتافته در
شبی که اکیدر جهة شکار گاو کوهی از قلعه بپایان آمده بود بوی باز خورد و اکیدر و
اتباعش را شکار وار در میان گرفته حاکم دومة الجندل در دام اسار گرفتار گشت و
برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود و خالد با اکیدر گفت که
ترا نزد حضرت پیغمبر می برم بشرط آنکه بفرمایی تا در قلعه را بگشایند و دو هزار شتر
و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور
معهود بر تو مقرر باشد و اکیدر این مصالحه را قبول نموده به برادرش پیغام داد تا در قلعه

را

رابگشایند و اشیاء مذکوره را سرانجام نموده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان
شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت پناه صم را بمدینه دریافته و جزیه را
ملتزم گشته بدومة الجندل شتافتند و درین سال از اطراف دیار عرب فوج
فوج مردم بمدینه آمده با سید کاینات صم ملاقات مینمودند و کلمه شهادت
بر زبان رانده و احکام اسلام را آموخته معاودت مینمودند و کثرت آمدن
امثال این مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند و در روضة
الصفا مسطور است که در سال نهم از هجرت آنحضرت مکررا اکابر اصحاب را
با لشکر جهة دفع طایفه از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد
و هر کرت اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت نمودند آخر الامر شیر بیشه شجاعت
اسد الله الغالب مظهر العجایب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام بدین مهم نامزد شد و بدان صوب شتافته دمار از نهاد کفار برآورد
و سالما غانما بمدینه بازگشت و در ذو القعده این سال عبد الله ابی سلول
منافق بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب کلمهٔ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
بران سر دفتر اهل نفاق نماز گذارد و هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که
آیه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه فرود آمد و درهمین سال
نجاشی در حبشه وفات یافت و سید عالم صم در مدینه به نیت او نماز غایبانه
گذارد و ام کلثوم بنت رسول الله صم درین سال از عالم فنا بدار بقا انتقال
نمود و بصحت پیوسته که در آخر ذی قعده سال نهم از هجرت سید عالم ابوبکر را

با سیصد نفر از صحابه بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام نماید و خلایق را
مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سورهٔ برائة را بر مردم خواند و بعد از توجه ابو
بکر جبرئیل امین نازل گشته گفت یا محمد حکم رب العالمین است که کسی ادای
رسالت نکند الا تو و کسی که از تو باشد بنابرین آنحضرت علی مرتضی را ع
طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت از عقب ابوبکر بشتاب و اوایل
سورهٔ برائة را از وی بگیر و بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز بر مردم خوان
اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف
خانه نکند سیم آنکه هیچ مشرکی حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی
موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد ثابت باشد
و اگر آن عهد موقت نبوده باشد تا چهار ماه در امان باشد و بعد از گذشتن آن
مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد و حیدر کرار بر ناقهٔ قصوی عضبا
سوار شده از عقب ابوبکر شتافت و در منزل عروج وی را دریافته اوایل سورهٔ برائة
را ازو گرفت و با یکدیگر روان شده چون بمکه رسیدند در هر موقفی از مواقف حج
حضرت امیر المومنین علی ع برخاسته بعد از خطبه اوایل سورهٔ برائة و چهار
حدیث را بر خلایق خواند آنگاه حضرت امیر المومنین علی ع مراجعت فرموده ابوبکر
نیز با آنحضرت بمدینه آمد **ذکر وقایع سال دهم از هجرت** درین سال نیز
گروه گروه از قبایل عرب بمدینه آمده شرف اسلام در می یافتند و بلطف و مکرمت
حضرت رسالت صم مخصوص گشته بدیار خود می شتافتند و هم درین سال حضرت

پیغمبر

پیغمبر صم به ترسایان نجران مکتوبی نوشته ایشانرا بدین خود دعوت نمود و نصاری
بعد از تقدیم مشورت از میان قوم خود چهارده کس را گزیده بمدینه فرستادند تا
حالت سید کاینات را معلوم نموده خبری بدیشان رسانند و چون آن طایفه بمدینه
رسیده بشرف مجالست حضرت رسول صم دریافتند آنحضرت ایشانرا باسلام دلالت
کرد و در اثنای آن حال کلمات شتی بر زبان نصاری جاری شده پرسیدند که در
شان حضرت عیسی ع چه گویی آنحضرت را مخاطب ساختند که حضرت عیسی ع بخلاف
معشر خلایق بدون پدر متولد گشته رسول صم فرمود که جواب این سخن را امروز نمیگویم
درین شهر باشید تا جواب سخن بشنوید و روز دیگر آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین
فمن حاجک فیه بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لاجرم سید عالم
اهل نجران را طلبیده این کلام بر ایشان خواند و نصاری نجران در مقام عناد
و استکبار بوده ثبات قدم ورزیدند آنحضرت فرمود که بیایید تا با یکدیگر مباهله
کنیم و گوییم لعنت حق عز و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت
ده تا مشورت کرده فردا بامر مباهله بپردازیم آنگاه نصاری بمنزل خود رفته کیفیت
گفت و شنود را با عاقب که صاحب رای و تدبیر ایشان بود در میان نهادند عاقب
گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر مرسلست و در شان
مسیح دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و اگر نه جمله هلاک شوید زیرا که هیچ

طایفه با مسیح پیغمبری مباهله نکرد که بعد از آن زندگانی یافته باشند اکنون چون دست
از کیش خود باز نمی‌دارید مصلحت آنست که قدم در مقام مصالحه نهید و جزیه قبول
کنید و مهم برین جمله مقرر شد روزی دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر آخر الزمان صم
گشتند و در آن حین حضرت سید المرسلین صم با علی مرتضی عم و فاطمهٔ زهرا و امام حسن
و امام حسین علیهم السلم بیرون آمده با اهل بیت میگفت که چون من دعا کنم شما آمین
بگویید گویند نصاری چون آل عبا را بدان منوال دیدند و حدیث دعا و آمین
شنیدند بسیار ترسیدند و ابو الحارث که اعلم آن جماعت بود گفت ای یاران من
چندی می‌بینم که اگر از خدا درخواهند کوه را از مقام خود زایل گردانند وظیفه آنکه خیال
مباهله را از سر بدر کنید و الا در هلاکت افتید و در هلاکت جمیع سعی کرده باشید
بنابران نجرانیان از در تضرع و نیاز درآمده با سید عالم صم مصالحه نمودند برین جمله
که هر سال دو هزار حله که قیمت آن هر یک حله چهل درم باشد تسلیم نمایند و صلح نامه
نوشته شد و ترسایان به نجران بازگشتند و درهمین سال حیدر کرار بموجب اشارت
سید ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه فرموده چون بدانجا رسید لشکر بار را
بجوانب و اطراف فرستاده غنیمت موفور و اموال غیر محصور بدست اهل اسلام افتاده
و بواسطهٔ ارشاد حضرت شاه مردان عم بسیاری از آن مردم که در آن ناحیت در وادی کفر
و ضلالت بودند بسر چشمهٔ هدایت شتافتند و هنوز اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب عم در یمن بود که شرف دودمان عبد المطلب صم احرام بسته بمکه توجه نمود و بصحت
پیوسته که چون عزیمت گذاردن حج اسلام در خاطر انور حضرت خیر الانام صم تصمیم

یافت

یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیهٔ گذاردن حج دارد باید که بجا پیوندد
لاجرم خلق بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه آمدند تا از اول ارکان حج همراه سید
ابرار بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و حضرت رسول صم بروایتی روز شنبه
۲۵ ذی قعده از مدینه بیرون آمده بذو الحلیفه تشریف برد و در آن موضع احرام
بسته با صد و چهارده هزار نفر که بقولی در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای بودند
زبان تلبیه بگشاد و بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی حجه
بذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه را در آن مقام گذارده از طرف اعلی
درآمده و بمسجد الحرام شتافته طواف خانه و سعی بجا آورد در میان صفا و مروه و در
خلال این احوال علی مرتضی عم از جانب یمن رسیده شتری چند که بنیت هدی
حضرت پیغمبر صم همراه داشت بنظر آنحضرت رسانید و حضرت رسالت از علی
مرتضی عم پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا
بهمان نیت که حضرت رسول تو احرام بسته من نیز احرام بستم پیغمبر صم فرمود که من
احرام حج بسته‌ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک
من نقلست که روز پنجشنبه ششم ذی حجه حضرت خیر الانام صم با طوایف خلایق
بمنا رفت و شب در آن مقام توقف نموده روزی دیگر متوجه عرفات شد و بعد
از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و شرط نصیحت تقدیم
رسانید و پس از آن نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت بگذارد و آنگاه
روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار تقدیم

رسانید و درین روز آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا نازل گشت وچون آفتاب غروب کرد حضرت رسول صم بمزدلفه شتافته شب آنجا
بوده نماز صبح را در تاریکی گذارده و بمشعر الحرام آمده لحظهٔ توقف نمود وپیش از
طلوع خورشید از انجا روان شده بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت
ودرین روز در منا خطبهٔ مشتمل بر نصایح و اشیاء دیگر بر زبان آورد وبعد از ان
قربانگاه رفته از جملهٔ شتران قربانی با آنچه علی آورده بود وبصد راس میرسید شصت
وسه راس را بدست مبارک قربان کرد وبقیه را حضرت امیر المومنین علی عم نحر
کرد وانگاه حضرت رسالت صم سر تراشیده موی همایون را قسمت فرمود وپس از
روزی چند که در مکه بود عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داده در منزل غدیر
خم بعد از جمع ساختن مردم زبان بحمد وثنای باری تعالی گشاده دران اثنا از
انتقال خویش به بهشت جاوید خلایق را خبر داد ودر انقیاد اوامر ونواهی کلام الهی
وتعظیم اهلبیت وصیت فرمود ودست امیر المومنین علی مرتضی را عم گرفته
بموجب نزول وحی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان انگاه حضرت
ولایت پناه باشارت حضرت رسالت پناه صم در خیمه بنشست تا طبقات خلایق از
صحابه وغیرهم بنظر ایشان رفته شرط تهنیت بجای آوردند ودرین سال ابراهیم
بن رسول الله صم وفات یافت مدت حیاتش شانزده ماه بود ذکر وقایع سال
یازدهم از هجرت و وفات یافتن حضرت رسول صم بثبوت پیوسته که چون سید عالم

صم از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مرضی بر ذات همایون آنحضرت طاری شده
باندک زمانی آن عارضه زایل شد لیکن خبر بیماری آن سرور بدور ونزدیک رسیده
جمعی دعوی نبوت کردند مثل مسلمهٔ بن ثمامهٔ حنیفی وطلحه بن خویلد اسدی و
اسود بن کعب عبسی وسجاح بنت الحارث بن سوید التمیمی اما مسلمه با وفد بنی
حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمد وچون قومش بمجلس حضرت رسول صم رفته
ایمان آوردند واو در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد خلافت خود بمن دهد تابعتش
نمایم والا فلا وحضرت مصطفی صم چون این سخن را استماع نمود نزد او رفت و دران
وقت شاخ خرمایی در دست آنحضرت بود وپس مسلمه را مخاطب ساخته فرمود
که اگر این شاخ درخت را از من طلب دادی بتو ندهم وتو از تقدیر حق سبحانه
وتعالی نتوانی گریخت واگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد
وچون مسلمه بدیار بنی حنیفه باز گشت دعوی نبوت کرده خلقی بوی گرویدند
وروز بروز مهم او روی در ترقی داشت چنانچه بعد از وفات حضرت سید کاینات
صم عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود ومسلمهٔ کذاب در برابر آیات قرآنی
کلمات پریشان برهم بسته بر مردم میخواند وبطریق شعبده اشیاء غریبه ظاهر میگ
کرد ودر روضة الاحباب مذکور است که اول کسی که بیضه مرغ را در شیشهٔ سر تنگ در
آورد وپر بریدهٔ طایر را بهم وصل نمود مسلمه بود القصه ابو بکر در حین حکومت
خالد را با لشکری بجنگ مسلمه بیمامه فرستاد ومسلمه نیز در برابر آمده جنگ دست
داد وبخت ارباب ضلالت غالب گشته اما بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی اصحاب

هدایت ظفر یافتند و مسلمه در باغی گریخته بزخم حربهٔ وحشی قاتل حمزه و یکی از انصار
البوار پیوست اما سجاح در سال یازدهم از هجرت بمیان بنی تغلب دعوی نبوت
کرده جمعی از ملاعین بوی پیوسته شد و بدو ایمان آوردند و مسلمه قاصدی نزد او
فرستاده خدمتش را خطبه نمود و سجاح بدیار مسلمه آمده بین العسکرین خیمه زدند
و در انجا آن دو کذاب صحبت داشته مسلمه جهة مهرش نماز بامداد و خفتن را اسقاط
کرد و سجاح بعد از قتل مسلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت اما اسود عنسی
کاهن در فن کهانت بغایت ماهر بود بنابران امور غریبه عجیبه بمردم مینمود و او
بعد از وفات باذان در یمن خروج کرده آن مملکت را متصرف گشت و مرزبانه را
که عورتی مومنه بود بخواست و معاذ جبل که بموجب فرمودهٔ رسول صم در ان نواحی
بتعلیم احکام اسلام اشتغال داشت بگریخت و چون این خبر بسمع شریف خیر
البشر رسید به بعضی از مسلمانان که در ان ولایت بسر می بردند نامه نوشت و اعلام
فرمود که بهر نوع که میسر شود بدفع آن بداختر قیام نمایند و اهل اسلام مرزبانه را در
قتل او با خود متفق ساخته فیروز دیلمی و دادویه در شبی که آن مستوره اسود را
بکاسهای مالامال مست گردانیده بود نقبی زده بخوابگاهش شتافتند و سر پر شرش را
از تن جدا کرده این واقعه قبل از وفات سید کاینات صم بیک روز بوقوع انجامید
اما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور نموده دعوی نبوت کرد و عیینه بن حصین فزاری با
قوم خویش مرتد گشته بوی گرویدند و خالد بن الولید در زمان ابوبکر بر سر طلیحه لشکر
کشیده سپاهش را منهزم گردانید و اهل ارتداد باز باسلام در آمدند و طلیحه نیز باسلام

درآمد

درآمد و در زمان عمر در حرب نهاوند بقتل رسید و از جملهٔ وقایع سال احدی عشر
دیگری آنست که حضرت خیر البشر صم در روز دوشنبه ۲۶ صفر اسامه بن زید
را بر لشکری که ابوبکر و عمر و عثمان داخل بودند امیر ساخته فرمان داد که بمرز روم
روند بحرب و گوش اسامه را بدرر مواعظ و نصایح گرانبار گردانید و اسامه موضع
جرف را لشکرگاه کرد و در روزی که داعیهٔ کوچ داشت بموجب فرمان پیغمبر و ابتدای
مرض حضرت رسول صم او را با یاران باز آوردند و علمای سیر آورده اند که در روز
چهارشنبه ۲۶ ماه مذکور در خانهٔ میمونه حضرت خاتم الانبیا را تب محرق و درد سر
دست داد و سایر زوجات مطهرات انجا جمع آمده آنحضرت چند کرت بر زبان
همایون گذرانید که این انا غدا یعنی فردا کجا خواهم بود و امهات مومنین دانستند
که مقصود آنحضرت ازین سخن آنست که در ایام مرض در خانهٔ عایشه باشد لاجرم
برغبتی راضی گشته عباس و حضرت مرتضی علی عم آنحضرت را بحجرهٔ عایشه بردند
و روز بروز مرض آن سرور رحمت اشتداد می یافت و ساعت بساعت حرارت
تب حضرت رسالت صم بیشتر اشتداد می یافت ابو سعید خدری روایت کند که حضرت
خیر الانام صم در ایام مرض روزی بر منبر آمده بنصایح قوم قیام نمود و در اثنای آن
فرمود که حضرت حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد او
از ثواب و نعیم جنت و لقا و آن بنده چیزی را اختیار کرد که نزد خداوند است ابوبکر
از شنیدن این سخن گریان شده ما تعجب کردیم که آیا سبب این گریه چه تواند بود آخر
دانستیم که آن بنده مخیر حضرت پیغمبر است صم منقولست از عایشه که حضرت خاتم

الانبیا عم در مرض موت روزی حضرت فاطمهٔ زهرا را نزدیک خود طلبیده در گوش
وی سخنی گفت حضرت فاطمه عم گریان شد و نوبتی دیگر حضرت خیر البشر بسبیل مسارّه
با وی سخنی گفت و حضرت خیر النسا عم فرحناک گشت عایشه گوید با حضرت
فاطمه گفتم که من هرگز هیچ سرّی را افشا نکنم و بعد از آنکه حضرت پیغمبر صم از
عالم رحلت فرمود نوبت دیگر کیفیت آن حالت را از حضرت فاطمه پرسیدم گفت
نوبت نخستین آنحضرت با من گفت که هر سال جبرئیل عم پیش من بدرس قرآن
پرداختی و امسال دو کرت قرآن بر من خوانده گمان برم که اجل من نزدیک
است و در مساره دوم فرمود که اول کسی که از اهل البیت من بمن ملحق شود تو
خواهی بود و تو راضی هستی که سیدهٔ زنان روضهٔ رضوان باشی از عبد الله عباس
مرویست که حضرت مصطفی صم در حین اشتداد مرض صحابه را گفت دوات و صحیفه
بیاورید که جهة شما وصیت نامه بنویسیم مخالفت در میان اصحاب پیدا شد بعضی
خواستند که بموجب فرمودهٔ حضرت رسول صم عمل نمایند و برخی جانب نقیض گرفتند و
آوازها بلند گشت و حضرت مصطفی صم گفت برخیزید که سزاوار نیست منازعت نزد
هیچ پیغمبری دیگر از وقایع زمان مرض آن بود که روزی حضرت خیر البشر صم
فرمود که از هفت مشک که آب آنها را از هفت چاه برداشته باشند آب بر سر من
ریزید چون بدین موجب بتقدیم رسانیدند آنحضرت را خفتی حاصل شده بمسجد شتافت
و بمنبر بر آمده بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی در حق انصار وصیتها فرمود و در
آخر مجلس در باب قریش نیز همچنان سخنان بر زبان رانده بحجره [illegible] بود مراجعت نمود

بعد از آن یک نوبت دیگر صلای عام در داد و خطبه خوانده جهة ادای حقوق کلمات
معجز آیات بر زبان راند و ملک انجمعی را از حیز قوت بفعل آورد و نقلست که حضرت
سید عالم صم در ایام مرض چون وقت نماز در رسیدی بمسجد تشریف بردی و امامت
فرمودی اما در اواخر اوقات بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن روزها
بموجب فرمودهٔ حضرت مصطفی صم ابوبکر با یاران در آن قیام مینمود و بروایتی هفده
وقت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شده و بثبوت پیوسته که پیش از وفات
حضرت سید کاینات صم بسه روز جبرئیل عم نازل گشته گفت ای محمد پروردگار
تو سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او اعلم است بدانچیز از تو میگوید که
خود را بچه سان می یابی سید المرسلین صم فرمود که خود را محزون و اندوهناک
می یابم و روز دویم و سیم نیز نزول نموده همان سوال نمود و جواب همان شنود و
بعد از آن عزرائیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود
بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت و بعد از پرسش معروض داشت که اینک ملک
الموت بر در ایستاده رخصت در آمدن می طلبد و پیش از این نسبت بهیچ مخلوقی
این امر از وی صدور نیافته و بعد ازین نیز صادر نخواهد شد حضرت فرمود که ای
امین خدا او را دستوری ده تا در آید و عزرائیل عم بعد از حصول اجازت در آمد
و سلام کرد و گفت ای محمد من بنابر فرمان حق عز و علا مطیع امر و نهی توام اگر
رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول صم بجانب
جبرئیل عم نگریسته روح الامین گفت ای احمد حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست

لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که متعلق بدوست مشغول شود و چون
عزرائیل عم آغاز روح مطهر آن سرور کرد سکرات موت بر آنحضرت غالب شد بنوعی
که رنگ مبارک و رخسار همایونش گاهی سرخ و گاهی زرد می شد و دران زمان قدحی
آب نزد خویش داشت دست دران زده بر جبین مبارک مالیدی و گفتی اللهم
اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی مبارک او نشسته ساعتی دست راست
و ساعتی دست چپ میکشید عایشه گوید که حضرت رسول صلعم در وقت نزع در سقف
خانه نظر انداخته و دست خود برداشته میگفت مع الرفیق الاعلی که ناگاه دست
مبارکش مایل بزمین شده روح پر فتوح او بجوار رحمت و مغفرت منتقل گشت
آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست ۞ واقصر بارگاه رسالت خراب شد ۞
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ۞ روح الامین بتعزیت آفتاب شد ۞ مدت حیات
سید کاینات بقول اصح و اشهر شصت و سه سال بود و انتقال آنحضرت در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی در دوشنبه دویم ماه مذکور گفته اند والعلم
عند الله **ذکر اسامی جمعی که در تجهیز و تکفین و تدفین حضرت رسالت پناه**
صلعم داخل شده اند حضرت امیر المومنین علی عم رسول خدا را صلعم غسل داد و عباس عم او و اولاد او
فضل و قثم آنحضرت را از پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه بن زید حارثه
و صالح آب بر حضرت رسالت پناه صلعم میریختند و اوس بن خولی انصاری را
بنابر التماس انصار در مغسل سید ابرار دخل اختیار گذاشته بودند اما بسیار متعلق
نبود و چون مشار الیهم از مهم غسل به پرداختند اکثر اصحاب بر جنازه مغفرت

انتساب

انتساب نماز گذاردند و علی عم و عباس و عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران و بروایتی
فضل و قثم و بقولی عبد الله بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و بدن نبی مدثر را
مدفون ساختند و دفن آنحضرت از نیم شب تا سحر چهارشنبه بوقوع پیوست و نقلست
که آخر کسی که از قبر حضرت رسول صلعم بیرون آمد علی عم بود و بعضی قثم را گفته اند و بعضی
گویند مغیره بن شعبه آخرین مردم است که از قبر پیغمبر صلعم بیرون آمده اما این روایت را
اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند **ذکر اسامی ازواج حضرت سرور کاینات صلعم**
باتفاق اهل سیر حضرت خیر البشر صلعم یازده زن در عقد خویش آورده و بدیشان
زفاف فرموده بدین ترتیب که نوشته میشود اول خدیجة الکبری بنت خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب و او قبل از هجرت حضرت بجوار رحمت حضرت
عزت پیوست چنانچه مذکور شد دویم سوده بنت زمعه بن قیس که نسبش بلوی بن
غالب که از جمله اجداد اشرف دودمان عبد المطلب است می پیوندد و او بروایتی
در سنه خمسین من الهجرة وفات یافته سیم عایشه بنت ابا بکر و وفاتش در هفدهم
رمضان ثمان و خمسین اتفاق افتاد چهارم حفصه بنت عمر و او در شعبان خمس و
اربعین وفات یافت پنجم زینب بنت خزیمة الحارث و او بعد از مدت هشت ماه که
بعز ازدواج حضرت رسالت صلعم مشرف بود در اول ربیع الاول چهارم از هجرت وفات
یافت ششم ام سلمه بنت ابی امیه مخزومی مادرش عاتکه بنت عبد المطلب و وفاتش
در سنه تسع و خمسین اتفاق افتاد و ام سلمه آخر زنیست از امهات مومنین که بجوار حضرت
رب العالمین واصل شده هفتم زینب بنت جحش که مادرش امیمه بنت عبد المطلب است

فوتش در سنهٔ عشرین روی نمود هشتم جویریه بنت حارث بن ابی ضرار است وفاتش
در سنهٔ خمسین یا ست وخمسین بوقوع پیوست نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب
واو در سال چهارم از هجرت انتقال نمود دهم صفیه بنت حیی بن اخطب وفاتش
بروایتی در سنهٔ ست وثلثین بوقوع پیوست یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه
واو بقولی در سال پنجاه ویک از هجرت وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است
که حضرت رسالت را صلعم چهار سریه بود واول ماریهٔ قبطیه که ملک اسکندریه برسم هدیه
نزد آنحضرت فرستاده بود واو در سال شانزدهم از هجرت وفات یافت دوم
ریحانه که داخل سرایای بنی نضیر یا بنی قریظه بود واو در سال دهم از هجرت از عالم
انتقال نمود سیم کنیزک جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب
بنت جحش آن سرور بخشیده بود **ذکر اولاد حضرت خیر المرسلین صلعم** روایت مشهور
میانهٔ جمهور آنست که حضرت رسول صلعم را دو پسر بود قاسم وابراهیم وچهار دختر زینب
ورقیه وام کلثوم وفاطمه اما در روضة الاحباب مذکور است که آنحضرت را پسری بود
موسوم بعبد الله واو را جهة تعظیم طیب وطاهر میگفته اند وباتفاق علماء ملت
جمیع فرزندان حضرت رسالت پناه صلعم غیر ابراهیم از خدیجه رضی الله عنها بوده اند
وسوی از حضرت فاطمه علیها السلم جمیع اولاد پیغمبر صلعم در زمان حیات آنحضرت وفات
یافتند **ذکر اسامی کاتبان وحی** بصحت پیوسته که سید عالم صلعم چنین مقرر فرموده
بود که همواره حضرت امیر المومنین علی عم کتابت وحی کنند واگر ایشان غایب باشند
ابی بن کعب وزید بن ثابت بدین امر اشتغال نمایند وهر گاه که هیچیک ازین جماعت

کس

کس حاضر نباشند هر کس از کتاب که در مجلس باشند مثل طلحه وزبیر وعبد الله بن
مسعود وحی نویسند وبر خرده دان ارباب فضیلت وعرفان پوشیده ونهان
نماند که این مختصر گنجایش آن ندارد که تفصیل وتبیین جمیع حالات حضرت سید
المرسلین توان کرد لاجرم قلم مشکین رقم بذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار
نمود امید آنکه اگر سعادت مساعد باشد وجناب خداوندگاری بهدایت شعار مقرب
الحضرت السلطانی لازال مؤیداً بتاییدات الملک السبحانی اشارت فرماید در بیان
سیر حضرت خیر البشر صلعم مجلدی علیحده ترتیب داده آید اکنون وقت آنست که جواد
خامهٔ خوش خرام در میدان تحریر شمهٔ از واقعات خلفا نویسد وائمهٔ اثنی عشر را صلوات
الله الملک الاکبر ذکر کند **مقالهٔ پنجم در ذکر خلفا وتعظیم ائمهٔ اثنی عشر علیهم** ذکر خلافت
ابوبکر عامهٔ اهل اخبار وسیر برآنند که چون انتقال سید ابرار بجوار رحمت قادر مختار
در مدینه اشتهار یافت برخی از انصار در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده خواستند
که امر خلافت را بر سعد عباده قرار دهند واین خبر بسمع اشراف مهاجر رسید ابوبکر
وعمر وابو عبیدهٔ جراح بدان مقام رفتند وهر یک از فریقین در مفاخر ومناقب خود
سخنان گفتند قال وقیل بسرحد تطویل انجامید اما بآخر جمیع اصحاب بحکومت ابوبکر
راضی شدند غیر از حضرت امیر المومنین علی عم ودر آن روز بعضی از خواص اصحاب بیعت
کردند **ع** یا رب چه گوییست چه صبوری تو ای خدا وروزی دیگر بیعت عام بوقوع
انجامید بعضی از علماء اهل سنت برآنند که حضرت شاه مردان وصی وجانشین و
نایب پیغمبر آخر الزمان علی مرتضی علیه سلام الله الملک العلی نیز دست بیعت داد

اما علماء شیعه علیهم الرحمه برانند که اسد الله الغالب ع‌م مطلقا بیعت نمود و بخلافت
ابوبکر راضی نشد آورده اند که چون امر حکومت برابوبکر قرار یافت اسامة بن زید را
چنانچه حضرت رسالت صلعم مقرر فرموده بود با لشکر بجانب شام فرستاد و اسامة
بدان مقام که پدرش کشته شده بود رفته بی آنکه او را با مخالفان ملاقات واقع شود
مراجعت نمود و بروایتی از قاتلان پدر انتقام کشیده برگشت روایتست که چون سید
عالم صلعم بریاض جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر گردید بسیاری از قبایل مثل
بنی سلیم و بنی غطفان و بنی فزار و هوازن و بنی تمیم و غیرهم از اسلام برگشته مرتد
شدند و خالد بن ولید از موقف امارت بجواب ارباب ارتداد مأمور گشته آثار
پسندیده بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان را با ایمان درآورد و هر کدام از قبول اسلام
گردن پیچیدند از ضرب تیغش جان نبردند و بعد از آنکه خالد ولید از مهم اهل ردت
باز پرداخت باشارت ابوبکر و مدد مثنی بن حارثه شیبانی رایت عزیمت بفتح بلاد
عراق برافراخت و تیغ غزا و جهاد آخته باندک زمانی بلده آبله و حیره و انبار و عین
التمر و دومة الجندل را مفتوح گردانید آنگاه بمقتضای فرموده ابوبکر زمام مهام
عراق را در قبضه اقتدار مثنی نهاده بنفس خود متوجه تسخیر بلاد شام گشت و چون
بدان حدود رسید ابوعبیده جراح و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعید بن العاص که
با جمعی از مسلمانان متوجه حرب رومیان بودند بوی پیوستند و خالد در دیار شام نیز
به ارتفاع اعلام اسلام قیام و اقدام نموده چند نوبت سپاه هرقل را که باضعاف
مضاعفه حامیان حوزه دین بودند منهزم گردانید و در وقتی که در کنار نهر یرموک با

بکوشش هزار درم در برابر دویست هزار کافر جنگ‌گذار صف کارزار برآراسته
خیال قتال و جدال داشت که قاصدی از مدینه رسیده خبر مرگ ابوبکر را آهسته بخالد ولید
گفت و بآواز بلند گفت که اینک از نزد خلیفه رسول صلعم قریب دو هزار مرد بمدد شما می
رسد و مسلمانان از استماع این سخن اطمینان تمام یافته خالد نهانی از قاصد پرسید که
بعد از ابوبکر خلافت بر که قرار گرفت جواب داد که بر عمر خالد بنابر آنکه سوء مزاج عمر را
نسبت بخود میدانست بر زبان آورد که پس من معزولم گفت آری امارت این لشکر
تعلق بابوعبیده گرفته بالجمله در آن روز سپاه اسلام بجد و جهد تمام بکشش و
کوشش قیام نموده رومیان را منهزم ساختند و اموال موفور و اجناس نامحصور بسیاری
راه وار و شتران باربردار و نقود نامعدود و جواهر زواهر برسم غنیمت بدست ارباب دولت
درآمد و خالد در وقت قسمت غنایم نزد ابوعبیده رفت و او را از فوت ابوبکر و خلافت
عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابوعبیده خمس غنیمت را جدا کرده بدار
الخلافه فرستاد و بقیه را بر سبیل سویت میان لشکر قسمت فرمود **ذکر وفات ابوبکر
و بیان بیعت عمر** در سال سیزدهم از هجرت مرضی رجال ابوبکر طاری شده روز بروز
شدت آن عارضه سمت ازدیاد می یافت و او در آن اوان عمر خطاب را ولی عهد
خود ساخت و چون این خبر بگوش اصحاب رسید بیشتری انقیاد ورزیدند و طلحه
بن عبدالله و بعضی دیگر نخست آغاز مضایقه کرده آخر بیعت نمودند و بعد از آنکه
خاطر ابوبکر ازین امر فراغت یافت جواب قابض ارواح را لبیک گفت و بدان
عالم رفت اسماء بنت عمیس که زوجه او بود غسلش داد و عمر بر وی نماز گذارد و در

حجره عایشه پهلوی پیغمبر صلعم دفنش کردند مدت حیاتش بقول اکثر مورخان شصت
وسه سال بود و مدت حکومت او دو سال و سه ماه ذکر نسب ابوبکر و اسامی اقارب
او نسب ابوبکر به پنج واسطه بمره بن کعب که از اجداد پیغمبر است صلعم می پیوندد بدین
طریق ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره
و در دفتر ثانی روضة الاحباب مسطور است که نام ابوبکر در جاهلیت عبد الکعب
بود و حضرت رسالت صلعم این اسم را بعبد الله تعبیر کرد ذکر ازواج و اولادش
او در ایام جاهلیت دو عورت داشت یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و
اسما ذات النطاقین از و متولد گشته و دیگری ام رومان بنت عامر بن عمیر
که عبد الرحمن و عایشه از و در وجود آمدند و ابوبکر در زمان اسلام نیز دو زن بخواست
یکی اسما بنت عمیس که محمد که ربیبهٔ علی مرتضی ع م از و متولد شد و دوم حبیبه بنت
خارجه بن زید انصاری و این عورت در وقت وفات او حامله بود دختری آورد
ذکر عمال و کاتبان او قاضی او عمر خطاب بود و کاتب او عثمان عفان و زید
ثابت بودند و عامل او در مکه عتاب بن اسید و در طایف عثمان بن ابی العاص و در
صنعا مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین علا حضرمی و در
نجران جریر بن عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابوعبیده
جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان علیهم اللعنه اما این سه کس در تحت
امر و نهی خالد ولید بودند ذکر خلافت عمر چون عمر خلافت را تصرف کرد اول
کسی را که عزل نمود خالد بن ولید بود و اول حکم نیز همین بود که ابوعبیده جراح را

بامارت

بامارت لشکر که تابع خالد بود مقرر نمود داشت و این معنی بر خاطر اکثر از مهاجر و انصار
گران آمد چه سعی و اهتمام خالد ولید در اعلام اسلام و انخفاض رایات کفر و ظلام
کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا بود و ابوعبیده نیز در فتح بلاد شام و کسر
لشکرهای قیصر آثار پسندیده بظهور آورده و بواسطهٔ وفور جد و اجتهاد او فتح
آن ولایات در تحت تصرف مسلمانان در آمد چنانچه تفصیل آن وقایع در کتب
مبسوطه مذکور است علمای اخبار آورده اند که در اوایل حکومت عمر مثنی بن حارثه
از عراق بمدینه پیش عمر آمد و در باب جنگ با جنود عجم استمداد نمود عمر اکابر اصحاب را
جمع ساخته خطبه بخواند و مردم را بر فتح بلاد عراق و حرب کفار عجم ترغیب و تحریض
فرمود و ابوعبیده بن مسعود الثقفی این امر خطیر را قبول کرده با لشکر آراسته همراه
مثنی بجانب عراق شتافت و دران زمان بقول اکثر ایالت عجم تعلق به پوران
دخت داشت و رستم فرخزاد امیر الامرا بود و بالجمله ابوعبیده بر دو لشکر عظیم که
متعاقب یکدیگر از مداین بجنگ او آمدند و سردار یکی از انها جابان بود و از
دیگری جالینوس غالب گشته بظفر و نصرت اختصاص یافت آنگاه رستم فرخزاد
شخصی را که موسوم به بهمن جادو بود بحرب اهل اسلام نامزد کرد و ابوعبیده از
توجه آن گروه آگاه شده بر آب فرات جسری بست و از پل بگذشت و بهمن جادو
با جنود نامعدود در برابر آمده حربی صعب دست داد و در اثنای قتال بتقدیر
ایزد متعال ابوعبیده در زیر دست و پای پیل ضایع شد و فی الجمله چشم زخمی بسپاه
اسلام رسید و بنابر آنکه جسر را ویران کرده بودند بعضی غریق بحر فنا شدند و بعضی

مثنی اکثر به سلامت از معرکه بیرون آمدند و در خلال این احوال خبر اختلال ملک پوران
دخت بسمع بهمن جادو رسیده بمداین مراجعت نمود نقلست که چون خبر جسر بسمع
عمر رسید در اول سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله البجلی را با سپاه جرار
گروانیده بسواد عراق فرستاد و جریر بمثنی بن حارثه پیوسته باتفاق بدیار
حیره در آمدند و دیر هند را لشکرگاه ساختند و از آنجانب نوبتی دیگر عجم قدم
در میدان جلادت نهاده مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربه اهل اسلام مبادرت
نمود و در اثنای قتال با فوجی دیگر از اهل ضلال کشته شد و متابعانش انهزام
یافته غنایم موفور بچنگ ارباب هدایت در آمد و بعد از آن وقایع فارسیان
یزدجرد بن شهریار را بر مسند حکومت نشاندند فی الجمله رونقی در ملک ایشان
پیدا شد و یزدجرد رستم فرخزاد را بحرب مسلمانان نامزد کرد و عمر چون از انتظام
حال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکر موفور بطرف
عراق فرستاد و امارت آن ولایت را باوی تفویض فرمود و سعد بانصوب شتافته
قبل از وصول او مثنی برحمت حق پیوسته بود و در سال پانزدهم از هجرت سعد
با لشکر اسلام در نواحی قادسیه برستم فرخزاد و سپاه کفر و ظلام رسیده در مدت
سه روز محاربات عظیمه دست داد و بسیاری از مومنان و کافران در گذشتند اتفاقا
آخر الامر بر طبق کلمه کریمه و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات
مسلمانان وزیده علم دولت اهل عصیان نگونسار گردید و رستم بضرب تیغ
یکی از مجاهدان بقعر جهنم شتافت و لشکر مخالفان منهزم گشته چندان غنیمت نصیب

مومنان

مومنان شد که محاسب وهم از احصار آن عاجز آمد و در سال شانزدهم سعد ابی
وقاص بفرموده عمر لشکر بطرف مداین کشید و یزدجرد فرار اختیار کرده بطرف عقبه
حلوان گریخت و دار الملک اکاسره را بلشکر اسلام گذاشت و در اندک فرصتی
بیمن اجتهاد و حسن اهتمام سعد وقاص اکثر بلاد عراق و فارس و جزیره در حیطه
تصرف و تسخیر اهل اسلام در آمده بر ایشان قرار گرفت و اقطار جهان از ماحجه
رایات لشکر اسلام و اعلام ایشان روشنی پذیرفت **ذکر بعضی از وقایع که در
زمان عمر حادث شده** علما ملت حضرت سید المرسلین ص و مخبران احوال صحابه
در مصنفات خود چنین آورده اند که در سال پانزدهم از هجرت عمر عتبه بن غزوان را
که یکی از صحابه سید المرسلین بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن
ناحیت بلده بنا کند و غرض او از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم
و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که بغیر آن
مر راهی نبود که فارسیان از آنجا برودی بهندوستان توانند رفت و بالجمله عتبه
بدانجانب شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و معماران و استادان قریب
سه سال در آن بلده کار کردند تا باتمام رسید و بنابر آنکه بموضعی واقع شد که اطراف
و جوانبش سنگلاخ بود به بصره اتسام یافت چه بصره بلغت عرب عبارت از
زمین سنگلاخست و بعد از آنکه مردم بسیار در بصره جمع آمدند عمر امارت آن ناحیت
را بمغیره بن شعبه داد و پس از مدتی که جمعی از اهل عمر شقاوت مغیره را بر زنا ثابت
کردند عمر او را از حکومت معاف داشته ابو موسی اشعری بجایش لوای حکومت بر

افراشت وسیم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب فرمودهٔ ابو عبیده جراح
بظاهر بیت المقدس شتافته آن بلدهٔ طیبه را محاصره نمود و ارطیون که از جملهٔ
علمای نصاری بود و از قبل هرقل حاکم آن دیار بعمرو پیغام داد که محالست که ترا
فتح این شهر میسر گردد زیرا که مرا چنین معلوم شده که اوصاف شخصی که بیت المقدس را
مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را از رنج
و معاودت کرده کلمهٔ العود بر زبان رانی و عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی
نوشته مصحوب قاصدی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطیون ارسال کرد اما
رسول را وصیت فرمود که چنان نکنند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان را دانی
و هر چه از ارطیون بشنود بر لوح خاطر نگاشته باز گردد بالجمله چون نامهٔ عمرو عاص
با ارطیون رسید سخنی که سابقا مسطور شده اعاده نمود درین اثنا یکی از رومیان
پرسید که آیا تسخیر این شهر بدست که میسر شود ارطیون جواب داد که نزد من
بیقین پیوسته که شخصی که این بلده را مفتوح سازد نام او سه حرف باشد و عدالت
او در میان قبایل انتشار یافته و این مرد نام او چهار حرف و قاصد باز گشته این
سخن را بعمرو عاص رسانید و عمرو فی الحال رقعهٔ مشتمل بر کیفیت واقعه نزد عمر
فرستاد و عمر بعد از اطلاع برین قضیه بنابر استصواب اصحاب بجانب شام نهضت
نمود و حضرت امیر المؤمنین علی ع در مدینه تشریف داشت نقلست که چون عمر
بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راهست رسید امرای شام مثل ابو عبیده جراح
و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بدو پیوستند و چون ارطیون از آن

معنی

معنی خبر یافت بر سبیل هزیمت بطرف مصر شتافت و طایفهٔ از علما و احبار آن دیار بملازمت
عمر آمده جزیه قبول نمودند و ابواب مخالفت را مسدود ساختند و دروازهای بیت المقدس
را بر لشکر اسلام مفتوح کردند و درین اثنا منشور ایالت ولایت مصر بنام عمرو عاص مسطور
شده خدمتش بدانجانب توجه نمود و ارطیون آمدن عمر را شنیده متوجه روم گردید و عمرو
عاص ع . ی در و سر بریزه و آمد شد بیگان ⁂ در آن مملکت پای بر سریر حکومت نهاد
و چون عمر از مهم شام باز پرداخت در هر یک از آن بلاد گماشته را گذاشت و ابو عبیده را
بر همه حاکم ساخته لوای توجه بجانب مدینه بر افراشت و این خبر بگوش ساکنان یثرب
رسیده زبان حال هر یک بمضمون این مقال که از نتایج طبع مستقیم الاحوال آن نقطهٔ
دایرهٔ فضل و کمال گویا شده ⁂ انصاف بده ای فلک مینا فام ⁂ تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ⁂ یا ماه جهانگرد من از جانب شام ⁂ و درین سال عمر اختراع
دیوان نمود و نامهای اکابر و اجلهٔ اصحاب را در دفاتر ثبت کرده جهت ایشان مرسوم مقرر
فرمود و در سال هفدهم سعد وقاص بعد از استجازه از عمر بلدهٔ کوفه را بنا نهاد زیرا که هوای
مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافق نبود و چون عمارت کوفه باتمام
رسید سعد با سپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت بر افراشت و در تاریخ جعفری مسطور است
که آن بلده را جهت آن کوفه گفته که اول در آن موضع از نی و بوریا خانها ساخته بودند و
مثل این را در عرب کوفه گویند و درهمین سال عمر وضع تاریخ هجری فرمود و پوشیده
نماند که تاریخ مصدر باب تفعیل است و بعضی از نحویان تاریخ را چنین تعریف نموده
اند که التاریخ یوم معلوم نسب الیه زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معین را گویند

کر ایام آینده را بوی نسبت کنند و سیم درین سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال هجدهم
از هجرت بلای وبا در بلاد شام شایع گشته بسیاری از مسلمانان بروضهٔ رضوان شتافتند
و ابو عبیدهٔ جراح و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو از انجمله بودند و چون عمر از وفات
ابو عبیده و یزید ابی سفیان آگاه شد معاویهٔ ابی سفیان را علیه اللعنه بایالت شام نصب کرد
و در دفتر ثانی روضة الاحباب مسطور است که در سال نوزدهم از هجرت فوجی از ارباب حالت
در کوه لبنان بغاری رسیدند که در انجا تختی زرین نصب کرده دیدند و مردهٔ بربالای تخت
نهاده بود و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت عربی
بران منقش بود مضمون آنکه من سبا پسر نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق نبی
مشرف شدم و بعد از وی مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بسیار
دیدم از جمله آنکه در چلهٔ تموز برف و تگرگ مکرر مشاهده کردم باید که اگر امثال این
امور بنظر شما در آید تعجب نکنید و غریب تر از همه امور آنکه بنی آدم از موت گریزان و غافلست
باوجود آنکه قبور آبا و اجداد و اولاد خود را می بینند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت
است نمی اندیشند و من بتحقیق و یقین میدانم که قومی که بوحدانیت پروردگار معترف شده
بدین موضع رسند و چون مرا ببینند ازین غار بیرون برند بعد از ان این تخته را ملک خود
شمرند و چون این امر بظهور آید فراج زمان از حد و نهج اعتدال انحراف نماید و امانت و
دیانت در میان مردم نماند و این هنگام عاقبت محمود صلحا و متقیان را باشد والسلام و صحت
پیوسته که در سال مذکور عمر سرای عباس و مروان را بخرید و داخل مسجد رسول ساخت و آن
مسجد را وسیع گردانید و چند پایه منبر را بلند ساخت و در سال بیستم جمعی از اهالی کوفه

بدار الخلافه آمده از سعید شکایت کردند و عمر او را بمدینه طلبیده امارت کوفه را بعمار
یاسر تفویض فرمود و عبد الله مسعود را جهة ضبط بیت المال انجا مقرر فرمود و در
سال بیست و یکم میان عرب و عجم در موضع نهاوند حربی عظیم دست داد و باوجود آنکه
نعمان بن مصری که سردار لشکر اسلام بود شهید شد هزیمت بجانب کفار افتاد و امت
احمد مختار صلوات الله علیه غنایم بسیار یافته فتح نهاوند را فتح الفتوح خواندند جهة
آنکه بعد ازین واقعه دیگر عجمیان را اجتماع معتدیه دست نداد و درین سال بواسطه
شکایت کوفیان عمار یاسر از امارت ایشان معزول گشته آن امر متعلق بمغیرة بن
شعبه گشت و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان و همدان و قومس و دامغان تیسیر
پذیرفت و حاکم مازندران و گرگان و دهستان مال و خراج قبول نمودند و در سال
بیست و سیم ساریة بن زنیم بفرموده عمر بدار ابجرد فارس رفت و حاکم آن ناحیه
در شهر متحصن شده سپاه نصرت پناه را مدت دو ماه بمحاصرهٔ آن طایفه گمراه اشتغال
بایست نمود و بعد از ان اهل آن حصار از کردان استمداد طلب نموده و آن گروه بی
ایمان بمدد ایشان شتافته از دو جانب لشکر اسلام را در میان گرفتند اتفاقا روز
جمعه بود که آن حالت صعب ارباب هدایت را رو نمود و در وقتی که عمر در مسجد مدینه
بادای خطبه اشتغال داشت حال آن دو لشکر را برو مکشوف کردند و او همگی همت را
مصروف تقویت مجاهدان نموده ندا کرد که یا ساریه الجبل الجبل و حضرت حق عز و علا
این ندا بگوش ساریه و سپاه او رسانیده بموجب فرموده عمر روی بدامن کوهی کشیدند
و بجد و جهد تمام و سعی لا کلام با کفار آغاز کارزار نمودند و آن مخاذیل از ستیز و آویز

عاجز شده روی بوادی گریز نهادند و فتح آن بلاد علاقه و علاوه فتوحات دیگر گشت
القصه در زمان حکومت عمر قوت و شوکت امت حضرت پیغمبر صلعم استیلا و تمام یافت
و یکهزار و نهصد منبر جهة خطبه و نماز جمعه مرتب بود در اطراف ذکر کشته شدن عمر
خطاب کافه راویه اخبار آورده اند که در آخر عمر عمر کعب الاحبار خبر داد که به تهیه سفر
آخرت پرواز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و عمر چون مطلقا ضعف و الم در تن
خود احساس نمیکرد ازین سخن متعجب شده پرسید که ترا از کجا معلوم شد گفت از تورات
و ایضا در ان اوقات غلام مغیرة بن شعبه که فیروز نامش بود و ابولولو کنیتش ملاقات
عمر رسیده از کثرت مطالبه خواجه خود شکایت کرد و عمر ازو پرسید که چه هنرها داری
گفت که آهنگر و نجار و نقاشم عمر گفت با وجود این هنرها آنچه مغیره از تو طلب میدارد
مناسب است انگه گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت چه باشد
که جهة مسلمانان آسیایی کردانی ابولولو گفت انشاء الله جهة تو آسیایی کردانم
کنم که تا انقراض عالم ازان بازگویند و چون غایب شد عمر گفت که این غلام مرا
بکشتن تهدید داد و هم در ان نزدیکی صباحی عمر بمحراب عبادت و امامت رفته جهة
ادای نماز بامداد احرام بست و ابولولو قدم جرات پیش نهاده چهار زخم به بدنش
رسانید و از جمله زخمی که بر تحت نافش زد کارگر افتاد و چند کس دیگر را زخمی کرد
آخر الامر یکی از مسلمانان که طاقیه بزرگ بر سر داشت بر وی انداخت و مشاق آن
حرکت در و آویخت و از پایش در آورد و ابولولو بعد از آنکه از حیات نومید گشت
کاردی بر حلقوم خود رانده وفات یافت القصه عمر را از مسجد بخانه بردند و مردم

دانستند

دانستند که صحت او ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که دانی شایسته خلافت
باشد بولایت عهد خود نصب کن عمر گفت که سزاوار این کار شش تن اند اول علی
مرتضی دوم عثمان یا سعد وقاص یا طلحه یا زبیر یا عبدالرحمن عوف و مناسب آن است
که ازین شش کس یکی را از میان خود بخلافت اختیار کنید و بعد از قیل و قال مهم برین
جمله قرار گرفته ابوطلحه انصاری را گفت که باید پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار
بر اصحاب شوری موکل باشی و کسی را تا نطلبند پیش ایشان نگذاری و انجماعت را امر
نمایی تا بسرعت مهم خلافت را قرار دهند و اگر سه نفر ازین شش نفر مخالفت کنند با
آن سه نفر که عبدالرحمن برانی باشد ترجیح دهی و باید که عبدالله در مجلس حاضر باشد
اما در هیچ امر دخل نکنند و چون از وصیت فارغ شد در آخر ذی حجه ثلث و عشرین
وفات یافت و صهیب رومی برو نماز گذارده و جسدش در روضه پیغمبر صلعم پهلوی
ابوبکر مدفون شد عمرش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش ده سال و شش ماه ذکر
نسب و کنیت او نسبش بهشت واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالت صلعم
می پیوندد و بدین ترتیب که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله
بن قرط بن رزاح عدی بن کعب کنیتش ابوحفصه و لقبش فاروق ابن عباس گوید روزی
از عمر پرسیدم که ترا از چه سبب فاروق گفته اند گفت از برای آنکه حضرت پیغمبر صلعم
از سرایی که در ان پنهان نماز و عبادت میکرد بیرون آوردم تا در مسجد الحرام رفتند و آشکارا
در ان نماز گزاردند و ازان زمان باز مرا فاروق گویند و عمر بن الخطاب را اصحابش امیرالمومنین
نمیخواندند چرا که مغیرة بن شعبه که از قبل او والی بود یکبار گفت که ما مومنانیم و تو امیر مایی

مناسب آنست که ترا امیر المؤمنین خوانیم اما کسی را که پیغمبر صم امیر المؤمنین خواند علی
بن ابی طالب ع بود **ذکر اسامی زنان و فرزندان او** گویند که عمر در ایام حیات شش
زن در حبالهٔ نکاح خود در آورده زینب مظعون بنت حبیب که عبد الله و عبد الرحمن و
حفصه از این زن بودند دیگر ملیکه بنت جرول که عبید الله که در جنگ صفین بمعاویه
علیه اللعنه بود از این زنست دیگر ام حکیم بنت حرث بن هاشم مخزومی و از و دختری
در وجود آمد که فاطمه نام داشت دیگر جمیله بنت عاصم بن ثابت و از این زن پسری
پیدا شده عاصم نام نهاد دیگر ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی ع و از و دختری و پسری
تولد نموده پسر را زید نام نهاد و دختر را رقیه دیگر عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل
و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و عمر دو سریه داشت یکی از آنها
یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری در وجود آمده
آن را عبد الرحمن اصغر نامیدند و دختری زینب **ذکر اسامی جماعتی که ایشان در
محل فوت عمر بعمل مشغول بودند** نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن
عبد الله خزاعی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو بن
العاص در مصر و عمیر بن السعد در حمص و معاویه بن ابی سفیان در دمشق و عمر بن عتبه در
اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن العاص در بحرین و در تاریخ گزیده مسطور
است که زید بن اخت در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و کعب بن یسار در
مصر قاضی بود و کاتب او زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعه
بن مخزوم را نیز گفته اند و بصحت پیوسته که چون اهالی اعراب از دفن عمر پرداختند

سته

ستهٔ مذکوره را در موضعی مجتمع ساختند تا امر خلافت بر یکی قرار گیرد و ایشان بعضی
در باب مفاخر و مناقب خود خطبها خواندند و چون قیل و قال بسر حد تطویل انجامید عبد
الرحمن بن عوف گفت الا این امیری خود را به سه تن راجع گردانید زبیر گفت که من
مهم خود را به علی ع گذاشتم طلحه گفت من امر خود را بعثمان تفویض گردانیدم سعد بر زبان
آورد که من عبد الرحمن را صاحب عهدهٔ خویش گردانیدم بعد از آن عبد الرحمن رقبه
خود را از ربقهٔ خلافت بیرون آوردم اصحاب شوری عهد بستند که در تعیین خلیفه از
سخن و صوابدید او بیرون نروند عبد الرحمن بعد از تفرق یاران بواسطه یا بی واسطه
از حضرت امیر المؤمنین علی ع پرسید که اگر متابعت تو ننمایند رضای تو مقرون بخلافت
کیست امیر المؤمنین علی ع گفت که عثمان بمرتبه از آنها در پیش است و از عثمان نیز
بهمین عنوان سوال کرد گفت که این منصب لایق بحضرت امیر المؤمنین علی است ع
و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز همین سخن گذشت و طلحه عثمان را طلب کرد و در پیش
مختار من علیست و عبد الرحمن بر زبان آورد که امر خلافت غالبا بر یکی از این دو
قرار میگیرد و مدت سه روز درین فکر کرده و با اکثر مهاجر و انصار شرط مشورت بجا
آورده خاطر اکابر و اصاغر را مایل بخلافت امیر المؤمنین علی ع یافت و در صباح روز
چهارم از فوت عمر خلایق را در مسجد حضرت رسالت پناه صم جمع گردانید و بعد از
ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت ای اصحاب شوری برضای شما تعیین
خلیفه برای من مفوض شده یا نه جواب دادند که بلی آنگاه گفت که من بقدر طاقت
خود استخبار احوال مردم کردم تا کسی را که مستحق این امر باشد بر سریر خلافت نشانم بجای

حضرت امیر المؤمنین حیدر را عم طلبیده گفت یا علی شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم
خدا و سنت حضرت مصطفی صم با من عمل کنی حضرت امیر المؤمنین علی عم جواب داد که بآن مقدار
که توانم سعی کنم اما رای مرا در بعضی امور و قضایا دخل خواهد بود عبد الرحمن دست شاه
مردان اگذاشته عثمان را پیش خود خواند و همان سخنان را در میان آورد و عثمان از فرط
رغبت شروط را قبول کرده و مشروط توسیع را قید نمود و آنگاه عبد الرحمن گفت خدایا
بشنو و آگاه باش که من عثمان را والی امر مسلمانان کردم و قلاده امور خلافت را در گردنش
انداختم پس دست بدست عثمان داده بیعت کرد و مردم نیز متابعتش نمودند و بمبایعت
پرداختند اما حضرت امیر المؤمنین علی عم را از ذوق طاعت پروای این حرکات نبود
و رجوع بحجره کرده در خانه خود را بسته در خانه قرار گرفت **ذکر خلافت عثمان** بثبوت
پیوسته که چون عثمان بخلافت نشست اول قضیه که پیش آمد قصه عبد الله عمر بود
و هرمزان اما بیان این سخن آنکه هرمزان که بحکومت اهواز و خوزستان مقرر شده
بود در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان گرفتار گشته بمدینه رسید و زبان بکلمه طیبه
گردانید و بجهت چیزی که از بیت المال بدو میدادند روزگار میگذرانید در آن اوقات که
عمر بزخم ابو لؤلؤ بسرای آخرت رفت شخصی بگوش عبد الله رسانید که ابو لؤلؤ روزی بطریق
خفیه با هرمزان مکالمه داشت و او را از استماع این سخن مظنه شد که هرمزان ابو لؤلؤ
را بر آن حرکت باعث آمده باشد بنابر آن مانند بلای ناگهان بر سر آن مسلمان رفته
دست بقتل او دراز کرد و چون عثمان زمام اختیار فرقه انام را در قبضه اقتدار در آورد
مجمعی ساخته در قصه مذکوره مشورت فرمود و جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار ویرا

ترغیب

ترغیب بر قتل عبد الله کردند و فوجی از صحابه جانب نقیض گرفتند آخر الامر عثمان
دیت هرمزان را از بیت المال ادا گردانیده عبد الله را مطلق العنان ساخت و در
سال بیست و چهارم از هجرت عثمان مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معاف داشته
ایالت آن بلده را به سعد بن ابی وقاص تفویض نمود و در سال بیست و پنجم رقم عزل
بر صحیفه احوال سعد کشیده آن منصب را بولید بن عقبه که برادر مادری عثمان
بود تفویض فرمود و در سال بیست و ششم عمرو بن عاص از امارت مصر معزول
شده بامر عبد الله بن سعد بن ابی سرح قرار گرفت و فتح آن مملکت و افریقیه
بر دست او تیسیر پذیرفت و درین سال عثمان بنیت گذاردن حج و عمره بمکه
مبارکه رفته بعضی از سراها که قریب بمسجد الحرام بود بخرید و داخل مسجد گردانید
و در سنه سبع و عشرین عبد الله نافع بن الحصین بموجب فرموده او بجانب
مغرب زمین لشکر کشیده اندلس را مفتوح گردانید و در آن بلده رایت عظمت
بر افراخت و در سال بیست و هشتم فتح جزیره قبرس بسعی معاویه میسر گشت و
بروایتی عثمان درین سال ابو موسی اشعری را از حکومت بصره عزل نموده آن منصب را
به پسر خاله خویش عبد الله عامر تفویض فرمود و در سال بیست و نهم عثمان
بحج رفته روز عرفه در منا خیمه زد و نماز پیشین را که حضرت سید عالم صم در آن
مقام قصر کرده بودند تمام گذارد و اکابر مهاجر و انصار بواسطه این دو کار
زبان اعتراض دراز نمودند و در سنه ثلثین عبد الله عامر با سپاه ظفر مآثر بجانب
خراسان شتافته اکثر آن ولایت را مسخر گردانید و درین سال جمعی از اهل کوفه

بدار الخلافه آمده از ولید بن عقبه شکایت کردند و او را بشرب خمر منسوب ساختند
عثمان بعد از طلب ولید و ثبوت گناه حد منش را بدرّه چند بنواخت و ایالت کوفه
را بسعد بن العاص ارزانی داشت و درهمین سال عثمان باغوا معاویه ابوذر
غفاری را از شام بمدینه طلبیده و از آن بلده اخراج نموده بربذه فرستاد و فوت
ابوذر هم دران مقام واقع آمد و در سنه احدی و ثلثین قسطنطین رومی بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بمردان جنگی بود در دریا نشسته و معاویة
بن ابی سفیان آن سزاوار هاویه و نیران باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدفع
رومیان کمر اجتهاد در میان بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر
روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بفتح و ظفر مخصوص گشته
بعضی از مخالفان بادپیما بصوب فرار شتافتند و برخی ازان خاکساران از دنیا
بر رفتند **ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت به سعد بن العاص و امارت ابوموسی اشعری**
علما اخبار آورده اند که چون ولید بن عقبه از امارت کوفه معزول گشته ایالت آن
بقعه بر سعد بن العاص قرار گرفت سعد بخلاف ولید ابواب مخالفت و انبساط را
با مردم کوفه مسدود ساخته دربانی تعیین نمود و در فیصل قضایا مطلقا میل و مداهنه
ننمود و بنابرین اکابر و اشراف آن سرزمین را مثل مالک بن الحارث النخعی المشتهر
باشتر و صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم
زبان بغیبت و طعن سعد کشادند و در حق عثمان نیز سخنان گفتند و سعد عثمان را ازین
حال آگاه گردانیده عثمان حکم بجلا ایشان فرموده حاکم کوفه آن فرقه را بشام فرستاد

کوفیان

کوفیان روزی چند در خدمت معاویه علیه اللعنه بسر بردند و زبان طعن بر او نیز دراز
کردند و معاویه بعد از استجازه از دار الخلافه اشراف کوفه را بحمص فرستاد و عبد
الرحمن بن خالد ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت کم عنایتی ملاقات نمود
و در سنه اربع و ثلثین عثمان سعد را جهة مهمی بمدینه طلبیده بعد از آنکه این خبر
بگوش مالک اشتر و رفیقان او رسید بلطایف الحیل از عبد الرحمان رخصت معاودت
حاصل نموده بکوفه آمدند و اکثر اهالی آن بلده را با خود متفق ساخته چون سعد از مدینه
باز گشت و نزدیک بکوفه رسید او را از دخول در کوفه مانع شدند و سعد بدار الخلافه
مراجعت نموده کیفیت را بعرض عثمان رسانید و او ابوموسی اشعری را بامارت
کوفه نامزد کرده اهالی آن دیار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند **ذکر سبب رنجش
مردم از عثمان و بعضی دیگر از امور** یکی از انجمله آن بود که عثمان جمعی از خویشان
خود را که مطعون بودند بظلم و جور و فسق بایالت و ولایات فرستاد و اکابر اصحاب بدین
جهة روی بعداوت او آوردند دیگر آنکه حکم و اولادش مروان و حارث را که
مطرود و مردود حضرت خاتم الانبیا بودند بمدینه طلبیده مروان را بشرف دامادی
خود مشرف گردانید و مبلغها بدو و پدرش و برادرش بخشید و دیگر آنکه خلق را بر جمع
و قرائت یک مصحف تکلیف نموده باقی مصاحف را بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا
از ظلم عمال او شکایت کردند حمل بر غرض نموده رقم عزل بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید
و بواسطه افساد مروان اشراف صحابه مثل حضرت امیرالمومنین علی ع و عبدالله عباس و طلحه
و زبیر بمجلس او نرفتند و این اخبار در اطراف و دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا و

موجب گفت و شنود گشت و کار بجایی رسید که در سنه خمس و ثلثین جمعی کثیر از اعالی مصر و
کوفه و بصره بر خلع عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند و بعضی از اکابر صحابه مانند عمار یاسر
و رفاعة بن رافع انصاری و غیرهما با اهل فتنه و غوغا متفق گشته عثمان بخانه حضرت
امیر المؤمنین علی ع رفته از آنحضرت التماس فرمود که در تسکین آن جماعت کوشیده
نوعی سازد که ایشان بمساکن و دیار خویش مراجعت فرمایند آنحضرت بنابر التماس عثمان
و پیمان او که بعد ازین از صواب دید یاران بیرون نرود و بگفتار مروان مردود علیه
عذاب الملک الودود فریفته نشود حضرت امیر کل امیر یاران را طلبیده بکلمات خوش
و مقدمات دلکش آن قوم را از مقام عداوت گذرانید آنگاه مروان عثمان را گفت که
مناسب آنست که در محل خطبه خواندن بر مردم مدینه چنان ظاهر سازی که بنابر آنکه اهل
غوغا دانسته‌اند که من بر دفع ایشان قادرم و بر کمال بطلان خویش اطلاع یافته‌اند بازگشته‌اند
و عثمان باستصواب مروان پای بر منبر نهاده مثل این سخنان بر زبان آورد عمرو عاص
گفت ای عثمان از خدای بترس ما این جماعت را بزور و درخواست برگردانیدیم و خون
عثمان بجواب عمرو عاص اشتغال نمود از اطراف و جوانب مسجد فریاد برآمد که ای عثمان
ازین گفتار باز آی و توبه کن بلکه بعضی سنگ ریزه بروی انداختند لاجرم شرمسار
از منبر فرود آمده بخانه رفت و حضرت امیر المؤمنین علی ع بدو پیغام کرد که ما هرچند در
انتظام کار تو سعی میکنیم تو برهنمونی سخن مروان کار بر خود بزیان می آری باز عثمان
بمسجد رفته بمنبر برآمد و بعذر خواهی خلایق سخنان رقت آمیز بسمع مردم رسانید
باعتذار و استغفار زبان گشود و چون از آن امر فارغ شد بدار الخلافه رفت و جمعی از اکابر

واشراف

و اشراف بر در خانه‌اش آمده خواستند که با او ملاقات کنند و زبان بثناگستری گشایند
درین اثنا مروان سنگ کلمات پریشان بر زبان آورده گفت خطبه که امروز بر زبان
آوردی نیک نبود و مقصود آن بود که تو بجرایم خود معترف شوی و بعد از ادای این
سخنان مروان بیرون آمده مردمی را که بخیال ملاقات عثمان آمده بودند بنا خوشی
تمام باز گردانید و آن قوم نزد حضرت امیر المؤمنین علی ع رفته کلمات زشت مروان را
بعرض آنحضرت رسانیدند و آن سرور دیگر بعثمان اختلاط نکرد **ذکر مراجعت اهل
فتنه و غوغا و کشته شدن عثمان** در اکثر کتب معتبره تواریخ این خبر مسطور است
که مصریان در حین مراجعت از مدینه التماس عزل عبد الله بن سعد بن ابی
سرح از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نموده بودند و این التماس عز قبول یافته آن
جماعت در مصاحبت محمد روی بدیار خویش آوردند و بعد از قطع سه منزل جمازه سواری
دیدند که بطرف مصر میرفت از و پرسیدند که تو چه کسی و از کجا می آیی و بکجا میروی جواب
داد که غلام عثمانم و نزد عبد الله سعد میروم گفتند که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست
گفت نه و ایشان تفحص احوال نموده در مطهرهٔ آب او نامه یافتند که سرش را مهر کرده
و در موم گرفته بودند مضمون آنکه چون گروه کشتن مصر بدانجا رسند سر پسر فلان
و فلان را بردار و فلان را مثله کن و بدستور معهود بحکومت اشتغال نموده کسی را در
امر حکومت دخل مده و صحیفه بخط مروان و مهر عثمان بود مهر را برداشته و بر مضمون
مطلع گشته مصریان آن کتابت را برداشته بمدینه مراجعت کردند و خبر بکوفیان
و بصریان فرستادند تا ایشان نیز بازگشتند و غبار فتنه و آشوب این نوبت بمرتبه

بالا گرفت که مطلقا بر شحات سحاب نصیحت و موعظت انطفا نپذیرفت و عثمان سوگندها
عظیم یاد کرد که من ازین نامه خبر ندارم و هر چند او سوگند خورد فایده بران مترتب نشد
لاجرم عثمان در سرای خود متحصن شده آن گروه مدت چهل روز بمحاصره پرداخته آبش
ندادند و روز جمعه سیزدهم ذی حجه خمس و عشرین آتش بیداد برافروختند و در دار الخلافه
را سوختند و بخانه عثمان در آمده او در انوقت بتلاوت کلام الله اشتغال داشت
مروان با بعضی از غلامانش سلاح پوشیده خواستند که بقدم قتال پیش روند عثمان
آواز داد که از غلامان من هر کدام که در سلاح شده اند ترک قتال کنند از مال من آزاد
باشند برخی از عبا دست از جنگ باز داشته و بعضی از جو بگاه گریخته اهل غوغا
دران سرا ریختند و کنانة بن بشر نزدیک عثمان رفته خواست که بزخم کارد
کارش را تمام کند عبد الرحمن بن عدیس البلوی و قنبره و سودان کمر بقتل
عثمان اقدام منمای که ما را بخونش احتیاجی نیست انگاه نزد عثمان آمده گفتند
خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد عثمان ازین معنی ابا نموده کنانه
ضربتی بر وی زده خونش بر آیت فسیکفیکهم الله چکیده سودان شمشیر کشیده خواست
تا بر عثمان زند دران حال زوجه او نائله رسیده خود را بر سرش انداخت و انگشتان
آن عورت بریده شد و قنبره کار عثمان را بآخر رسانید و علی الفور بعضی از غلامان
او بخانه در آمدند و آن دو کس را بقتل آوردند آورده اند که مدت سه شبانه روز
جسدش دران خانه ببوی آمده بود و هیچ کس بدفنش نمی پرداخت انگاه حضرت
امیر المومنین علی ع از عبد الرحمن عدیس رخصت تکفین و تدفین او حاصل کرد

وجبیر

وجبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و برخی دیگر میان شام و خفتن بواسطه عدم وجدان تابوت
او را بر دری نهاده برداشتند و اهل غوغا تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان
بقیع دفنش کنند لاجرم در حایطی که میان مقبره مسلمانان و یهودان حایل بود دفنش
کردند مدت ملکش یازده سال و یازده ماه بود و عمرش هشتاد و دو سال ذکر نسب
عثمان نسبش بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد حضرت رسالت است صلعم
می پیوندد برین منوال عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن
عبد مناف اما کنیت او ابو عمرو بوده و زمرة ابو عبد الله و ذی النورین نیز گفته اند
ذکر نام زنان و اولاد عثمان عثمان در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش آورد
رقیه و ام کلثوم که اهل سنت میگویند بنات حضرت سید کائنات اند و اسامی
بقیه ازواجش اینست ناجیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت
ولید بن مغیره ام البنین بنت عتبه فزاری رمله بنت سعید بن ربیعه نائله بنت
الفرافصه و عثمان را ازین عورات یازده پسر و شش دختر تولد شد اسامی پسران
برین موجب است عمرو عبد الله الاکبر عبد الله الاصغر که از رقیه است و در شش سالگی
بعالم بقا خرامید ابان خالد سعید عتبه ولید شیبه مغیره عبد الملک اما نامهای دختران
اینست مریم ام سعید عایشه ام ابان ام عمرو ام البنین ذکر نامهای جمعی که در حین
قتل عثمان در بلاد حاکم بودند دران سال کاشته او باستقلال در مکه عبد الله حضرمی
بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بصره و خراسان عبد الله
بن عامر و عبد الله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بحکومت خراسان فرستاده

بحکومت خراسان فرستاده

بود ودر کوفه ابو موسی اشعری بحکومت اشتغال داشت ودر دمشق معاویة بن ابی سفیان
ودر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید ودر فلسطین علقمة بن حکیم ودر قرقیسا جریر
بن عبد الله البجلی ودر آذربایجان اشعث بن قیس ودر اصفهان ثابت بن اقرع
ودر همدان بشر بن امیه ودر ری سعید بن قیس وقاضی مدینه زید بن ثابت بود
وقاضی مکه ابو هریره وقاضی شام ابو درداء وکاتب عثمان مروان بود وصاحب شرط
عبد الله بن مغید تمیمی **وصف نوروز نوشتن حضرت امیر المؤمنین وامام**
المتقین علی ع بامامت در ان روز در مصنفات جمهور علما اخبار مسطور است
که بعد از قتل عثمان مصریان بسه روز بملازمت شاه مردان وشیر یزدان ونازش
میدان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم آمده التماس نمودند که مسند پیغمبر را
هم بوجود شریف خود مزین سازد وجناب ولایتمآب جواب داد که رضای شما
در مهم خلافت دخلی ندارد وقبول اختیار از خلق جایز نیست که اگر بودی از احد
مرسل وموسی عمران علیهم السلم بودی واین مرد وپیغمبر مناجات استدعای وصی
نمودند وحضرت حق عز وعلا امام ووصی تعیین نمود جهة ایشان اما چون طلبه نفس
دادند وحالا که کار بدین مقام رسیده باید که این معنی را مهاجر وانصار درخواست
نمایند وچون این سخن را مصریان بسمع اکابر اصحاب رسانیدند ایشان مجتمع متفق
باستان بوس آنحضرت آمده بیکدل ویکزبان گفتند السلام ای سایه خورشید ارباب الکمال
آسمان داد ودولت آفتاب عز ودین ناشنیده از اوان محمد تا قیام قیامت بی رضای حق ز تو عزم ارکان
معروض رای عالم آرای آنکه جهانیان را از مقتدایی چاره نیست وبفرموده خدا چنانچه حضرت
مصطفی

مصطفی ص در غدیر خم شما را وصی ونایب مناب گردانیده اگرچه بعضی اعراب سرکشی
نمودند اما بحکم آنکه خلافت گرچه در پایانش فرمود امامت تا قیامت آن او بود
حالا هیچکس این امر را احق واولی از شما نمیدانیم امیدواریم که سریر امارت را بذات
فرخنده صفات خویش مزین سازید وپرتو التفات بر حال کافه رعایا عامه برایا انداخته
آنحضرت ع اول از قبول آن امر ابا فرمودند اما آخر الامر قبول کردند اما بعضی از متابعان
عثمان سرکشی میکردند وشاه مردان ع داعیه عزل عمال عثمان نمود ومغیرة بن شعبه بملازمت
آنحضرت رفته گفت یا امیر المؤمنین مناسب چنان مینماید که روزی چند در عزل اینجماعت
خصوصا معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة تأخیر فرمایی تا قواعد قصر خلافت استحکام
یابد وآوازه بیعت آنها بسمع خاص وعام رسد آنگاه آنچه مصلحت بوده باشد باقامت
رسانی وحضرت شاه مردان ع این سخن را نپسندیده این آیت را خواند که وما کنت
متخذ المضلین عضدا وروزی دیگر مغیره بدار الخلافه رفته گفت آنچه دی دور عرض
رسانیدم خطا بود ورای حضرت امیر المؤمنین ع عین صدق وصواب است ودرین اثنا
عبد الله بن عباس از جانب مکه رسیده مغیره را دید که از مجلس همایون امیر المؤمنین ع
بیرون می آید بعد از ملاقات با امیر المؤمنین ع پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود وحضرت
امیر المؤمنین ع آنچه از وشنیده بود بسمع ابن عباس رسانید عبد الله گفت دی روز
نصیحت نمودن وامروز خیانت کردن وبا وجود این حال حیدر کرار ع برصوابدید خویش
اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهة امارت بصره فرستاد وعمارة بن حسان را بکوفه
وعبد الله بن عباس را بیمن وقیس بن سعد را بمصر وسهل بن حنیف را بدمشق

عثمان چون ببصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عماره در نزدیک
کوفه شنود که اهالی کوفه آن شهر را غیر از موسی اشعری بهیچکس نمیدهند بازگشت و یعلی
بن امیه که حاکم یمن بود بعد از آنکه از توجه عبدالله عباس واقف شد اموال بیت المال
را برداشته رایت عزیمت بصوب حرم برافراشت و عبدالله بن عباس بی مانعی بیمن درآمد و
قیس سعد چون بنواحی مصر نزول نمود طایفه باستقبال او شتافته او را معزز و مکرم
بشهر درآوردند اما سهل بن حنیف در حوالی شام استماع نمود که خواص و عوام آن ملک
با معاویه اتفاق کرده داعیه دارند که از حضرت امیر المومنین علی ع خون عثمان طلب دارند
بنا بر آن بمدینه بازگشت و صورت واقعه را بموقف عرض رسانید و این معنی موجب
پریشانی خاطر انور حضرت امیر المومنین حیدر ع گشت **ذکر مخالفت طلحه و زبیر علیهم اللعنه
نسبت به شاه ولایت ع و موافقت عایشه ملعونه با آن سگان** بصحت پیوسته که چون
حضرت امیر المومنین حیدر ع بر سریر امامت نشست طلحه و زبیر نزد آنجناب رفته التماس
ایالت کوفه و بصره نمودند و آنحضرت جواب داد که معین و ظهیر من در دین امر غیر شما
کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم بعد از این در حدوث قضایا و وقایع با که مشورت
کنم طلحه و زبیر را بدین معنی آزرده خاطر گشته درین اثنا استماع نمودند که عایشه از مکه بمدینه
می آمده چون شنیده که حضرت امیر المومنین ع لباس خلافت پوشیده بخیال مخالفت
بصوب حرم مراجعت نموده بنا بر آن ایشان نیز هوس مخالفت پیدا شده بعد از
استجازه از حضرت امیر المومنین ع بمکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه و عمال عثمان در آن
مقام لازم الاحترام مجتمع گشته با طلحه و زبیر در مخالفت حضرت امیر المومنین ع موافقت

نمودند

نمودند و باستصواب عبدالله عامر عزیمت بصره کرده عایشه را بانواع وسوسه و فریب
همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند سگان آن مکان
یکبار در روی شتر عایشه بانگ کردند عایشه پرسید که این آب چه نام دارد دلیل
لشکر جواب داد که این آب را آب حواب گویند عایشه گفت من از ینجا برگشته
پیشتر نمیروم زیرا که از حضرت رسالت ص شنوده ام که فرمود که کلاب آب حواب بروی
یکی از ازواج من بانگ خواهند کرد و او در آن حالت باشد که راه ضلالت رود و جهد
کن که تو آن زن نباشی طلحه و زبیر گفتند که غلط گفته اند این آب حواب نیست و عبدالله
بن زبیر پنجاه کس برانگیخت که گواهی دروغ گفتند که این آب حواب نیست و اول گواهی
که در اسلام بدروغ دادند این بود بالجمله عایشه با طلحه و زبیر ببصره رسیدند و میان
عثمان بن حنیف و ایشان منازعات و محاربات دست داده بالآخر عثمان بجنگ طلحه
و زبیر افتاد و محاسنش که طولی داشت برکندند و عثمان بموضع ذی غار که در آن زمان
معسکر حیدر کرار بود رفته چون شاه مردان او را بدینسان دید بزبان گهرافشان گفت که یا
عثمان دی روز پیر از بر ما رفتی و امروز جوان آمدی **ذکر آمدن حیدر کرار ع بموضع
ذی غار و رفتن به بصره با سپاه نصرت شعار** ائمه اخبار آورده اند که چون حضرت
مرتضی علیه السلم استماع نمود که عایشه با طلحه و زبیر برنشسته و جهت انگیختن غبار فتنه
بصوب بصره توجه نموده اند با فوجی از اکابر مهاجر و انصار بر سبیل ایلغار از مدینه
نهضت فرمود تا سر راه بر ایشان گرفته دست بردی نماید اما در اثناء راه استماع کرد
که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست بنا بر این در منزل ذی غار توقف

نموده دو نوبت رسولان جهة استمداد نزد کوفیان فرستاد و ابو موسی اشعری علیه اللعنة
که زمام رتق و فتق کوفیان در قبضهٔ اقتدار او بود سرباز سپاه را از معاونت حیدر کرار
عم مانع آمد آخر الامر امیر المومنین حسن عم و عمار یاسر بکوفه رفته سخنان بی نظیر و کلمات
دلپذیر بسمع برنا و پیر رسانیدند و مردم آن خطه را بنصرت حضرت امیر المومنین عم
دعوت فرمودند لاجرم اشراف و اعیان آن ولایت زبان بقبول این ملتمس گشاده
قدم در طریق خدمتکاری و جان سپاری نهادند درین اثنا مالک اشتر از نزد امیر
المومنین حیدر عم بکوفه رسیده و نخست بدار الاماره شتافته غلامان ابو موسی را
بضربات عمود آهنین نواخت و چون خدمتش بر نیمعنی وقوف یافت سراسیمه از مسجد
بدانجانب دوید و مالک آنچه گفت شنید القصه بروایتی نوزده هزار کس در ملازمت امیر
المومنین حسن عم بودند که آنحضرت و عمار یاسر و مالک اشتر از کوفه روان شدند
و بموکب همایون امیر المومنین حیدر عم پیوستند و آنجناب بصوب بصره نهضت
فرموده چون نزدیک بدان بلده رسید چند نوبت رسولان از جانبین آمد شد نمودند
و سخن مصالحه در میان آوردند اما بتقدیر ایزدی آنمعنی تیسیر نپذیرفت و آخر مهم بر
محاربه قرار گرفت **ذکر مجملی از واقعهٔ جمل و کشته شدن طلحه و زبیر و تحریص** در اکثر
کتب تواریخ مسطور است که چون حضرت امیر المومنین عم ببصره رسید طلحه و زبیر با
سی هزار سوار در برابر آمده درین اثنا سخن صلح در میان افتاد و عدی بن حاتم و مالک
اشتر با جمعی دیگر بفرمان ولی خالق اکبر بکوفه رفتند و گفتند که مناسب آنست که از جانبین
غبار فتنه و شین قایم گردد و آنگاه شبگیر کرده خود را بر سپاه طلحه زدند و ایشان تصور

نمودند

نمودند که مگر حضرت امیر المومنین شبیخون آورده لاجرم بتعبیهٔ لشکر پرداختند و اهل بصره
از انجا بازگشته بمیان معسکر حضرت امیر عم در آمدند و آوازه در دادند که طلحه و زبیر بر سبیل
شبیخون حرکت کرده اند بنابر آن امیر المومنین عم سپاه را بترصیف قتال بر آراست
و علی الصباح که موج زرنگار خورشید خنجر گذار از ابر جمل سپهر دوار بار کردند و نظارگیان
آسمان در پس پردهٔ ازرق فام رفته از نظر همگنان غایب گشته طلحه و زبیر هودج عایشه
را در زره گرفته بر شتر کوه پیکر بار کردند و در موضع مناسب نگاه داشتند و به ترتیب صفوف
اقدام نموده رایت محاربت برافراختند اما حضرت امیر المومنین علی عم بعد از آنکه از تعبیه
لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان هر دو لشکر آمده و طلحه و زبیر را پیش طلبیده سخنان
نصیحت آمیز بر زبان آورد و ایشانرا از نقض عهد و پیمان بترسانید و آنها کمان بردند
که مگر وهمی از کثرت لشکر بدین طرف رسیده سخنان تکبر آمیز گفتند و حضرت امیر المومنین عم
زبیر را مخاطب کرده گفت یاد داری که حضرت رسالت صلعم روزی از تو پرسید که پسر عم
طالب را دوست میداری تو گفتی آری آنحضرت صلعم فرمود که روزی باشد که بروی پسر عم
آیی و ابواب ظلم و جور بروی بگشایی گفت بلی چنین بود اما اگر پیش ازین این سخن
بیاد من می آمد با تو درین مقام نمی آمدم اکنون والله که بعد عمر خود بر حرب تو اقدام
ننمایم آنگاه پسر بزرگ را بجای خود گذاشته بازگشت و زبیر صورت واقعه را بسمع
عایشه رسانید و با پسر خود عبد الله ایشانرا جنگ‌دان بر حرب تحریص فرمودند و بجهة
کفارت قسم سوگند غلامی آزاد کرده در صف قتال ایستاد آنگاه ابطال رجال از هر دو
لشکر در جوش و خروش آمده غبار هیجا بالا گرفت و نایرهٔ جنگ و جدال التهاب یافت

و آتش فتنه اشتعال پذیرفت و در روضة الصفا مذکور است که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان شاه مردان انتظام دارد بر بطلان خویش متیقن گشت زیرا که از زبان گوهرافشان حضرت رسول ملک منان صلعم شنوده بود که حق بجانب عمار و او بجانب حق است بنابران از معرکه علی الفور بیرون رفته بطرف حجاز روان شد و او را مرور بر وادی السباع که احنف قیس و عشایر و اقاربش آنجا نشسته بودند و انتظار میکشیدند تا هر یک از فریقین که نصرت یابند نزد ایشان روند افتاد و چشم احنف برو افتاده گفت هیچکس باشد که از زبیر خبری بیارد که بکجا میرود عمرو بن جرموز این خدمت را قبول کرده و خود را بزبیر رسانیده احوال پرسید و مقداری مسافت باوی همعنان بود و پس از لحظهٔ زبیر با عمرو گفت میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم عمرو گفت آری و بعد از آنکه زبیر بگذاردن نماز مشغول شد عمرو سرش را از تن جدا کرده و شمشیر و سرش را نزد حضرت امیرالمؤمنین عم آب در چشم گردانیده گفت ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار زیرا که از حضرت پیغمبر صلعم شنیدم که فرمود عمرو بن جرموز که بلای این امتی اگر برای تو کشته شد بشارت دوزخ شنود و اگر از تو کشته شد رقم کفر بر صحیفه حال او کشند آنگاه عمرو بن جرموز از استماع این کلام سر شمشیر از غصه بر شکم خود نهاده زور کرد چنانکه از پشتش بیرون آمد علما اخبار آورده اند که روز حرب جمل چون تیر قضا پیام اجل بگوش فرقه انام رسانید مروان با خود گفت دی روز طلحه با کشندگان عثمان اتفاق داشت و امروز جهة حب دنیا طلب خون او میکند بعد از آن تیری بر پای طلحه زد و طلحه از صعوبت درد آن

بی تاب شده غلامی را گفت تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و در روضة الصفا مسطور است که در آن وقت که طلحه در خرابه افتاده بود شخصی بسرش در آمده از وی پرسید که از کدام لشکری جواب داد که ملازم شاه مردان علی بوطالبم گفت که دست بدست من رسان تا تجدید بیعت حضرت امیرالمؤمنین علی عم پردازم و بعد از آنکه از تجدید بیعت باز پرداخت هماندم وفات یافت و چون این حدیث را حضرت امیرالمؤمنین علی عم استماع نمود فرمود که حق تعالی نخواست که طلحه را بی تجدید بیعت من بمقام دیگر برد القصه در آن روز پس از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم امیرالمؤمنین حیدر عم وزیده دلاوران سپاه نصرت اشتر عایشه را پی کردند و اهل بصره روی بهزیمت آوردند و بروایت اقل در روز جمل هفده هزار کس بقتل رسیدند و از ین جمله قرب هزار نفر از لشکر حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی عم بودند و بصحت پیوسته که حضرت امیرالمؤمنین عم چون از مهم محاربه باز پرداخت ظل رحمت و احسان بر سر بصریان بل سایر مخالفان مبسوط داشت و غنایمی که لشکریان گرفته بودند بوارثان قتیلان رسانید و عایشه را با اعزاز و احترام تمام بجانب مدینه باز گردانید آنگاه ایالت بصره را بعبید الله عباس ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب کوفه بر افراشت

ذکر مخالفت معاویه ابی سفیان علیه اللعنه بهانهٔ طلب خون عثمان

صیرفیان جواهر سخن و دانندگان اخبار نو و کهن چنین گویند که چون عثمان کشته شد و امر خلافت و منصب امارت بمرکز خود قرار گرفت یعنی بر وصی نبی صلعم امیرالمؤمنین علی عم بعضی از اهل بغض و حسد شاه مردانرا بخون عثمان متهم داشته بشام رفتند و کیفیت واقعه را

بامعاویه علیه اللعنه بکفتند وهم دران اوان پیراهن خون آلودش با انگشتان نایله نزد معاویه
بردند وبنابرانکه حاکم شام میدانست که میان او وابن عم خیر الانام هیچ وجه التیام صورت
نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن پیراهن وانگشتان را بمسجد
جامع آرند تا مردم از مشاهده آن بر طلب خون عثمان جازم کردند ونزد اکابر واشراف
شام چنان ظاهر نمود که این واقعه بسعی حضرت امیر المؤمنین عم بوقوع انجامید بنابران
عقاید سکان آن سرزمین نسبت بامیر المؤمنین وامام المتقین عم فاسد شد ودر خلاف
حضرت امیر المؤمنین عم آن جماعت بامعاویه لعین بیعت کردند واین معنی مزید اعتبار
واستظهار معاویه پلید شد وچون پرتو این خبر بر ضمیر انور حیدر کرار عم تافت چند
نوبت رسل ورسایل فرستاده شرط نصیحت وموعظت بتقدیم رسانید ومخالفانرا از مخالفت
امام بحق وریختن خون مسلمانان ترسانید اما هیچ فایده بران مترتب نکشت ومعاویه
علیه اللعنه از غایت حب جاه از سر آن عزیمت درنکذشت لاجرم حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب عم بعد از اجتماع عساکر فرخنده آثر با نود هزار مرد جنکجوی کذار بطرف
شام نهضت فرمود وبصحت پیوسته که دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر وهشتصد کس
از اهل بیعة الرضوان رضوان الله علیهم اجمعین تشریف بودند واویس قرنی که از تعریف
مستغنیست چون از توجه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خبر یافت بملازمت آنحضرت
شتافته انجمعی را سرمایه سعادت دینی وعقبی دانست ودر جنک صفین شربت شهادت
چشیده باعلی علیین خرامید نقلست که در راه شام ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید
که آنرا بر سر مناری ساخته بودند وبنابرانکه دران حین لشکر ظفر قرین بآب احتیاج

داشتند

داشتند حضرت امام المتقین عم راهب را آواز داده آب طلبید پیر دیر جواب داد
که یک دلو آب بیادم امیر فرمود که پیشتر ازین مطلوبست راهب کفت سه ظرف آب
دارم همه را ایثار کنم حیدر کرار عم بر زبان آورد که ای راهب درین مقام هیچ چشمه
آب نزدیک بدین منار هست وکمان داری که انبیای بنی اسرائیل ازان آب خورده
باشند راهب کفت بلی مثل این چشمه درین موضع هست که از نظر مردم غایبست انکاه
از بالای دیر پایان آمده بعرض شاه مردان عم رسانید که پدر من از پدر خویش روایت
میکرد که درین دیار چشمه ایست که مسدود است وآنرا هیچکس نکشاید مکر پیغمبری یا وصی
پیغمبری جناب ولایتمآب عم فرمودند که اکر مفتح الابواب خواسته باشد آن چشمه را
ظاهر کردانم راهب کفت بلی اکر چنین کنی من ایمان آورم وسر کردن ارادت از
متابعت تو باز ندارم بعد از ان شاه مردان عم بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته
خطی مدور که قطر آن بیست ذرع بود بر زمین کشید وبکندنش مردم را مامور کردانید و
چون آن موضع را اندک حفر کردند سنکی بزرک ظاهر کشت چنانچه طایفه از اهل قوت
هر چند سعی نمودند آنرا از جای نتوانستند جنبانید شاه مردان بقوت روحانی وملکوتی
وتایید سبحانی آن سنک را برداشته دور انداخت وچشمه آب خوشکوار ظاهر شد
راهب بعد از مشاهده این صورت لباس اسلام پوشیده صحیفه بنظر امیر المؤمنین
علی عم رسانید مبنی از ظهور پیغمبر آخر الزمان ورسیدن شاه مردان بدان مکان وپدید
آمدن چشمه آب بسعی واهتمام آنجناب وایضا چنین ظاهر شد که مضمون آن سطور را
شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریونست از حضرت عیسی عم نقل نموده وداشته

متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت رسید القصه امیر المؤمنین عم از
جسر رقه عبور فرموده زیاد بن نضر را در مقدمه روان ساخت و معاویه علیه اللعنه این
معنی آگاه شده باجتماع سپاه فرمان داد و ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد و
و بنابر آنکه زیاد را طاقت مقاومت ابو الاعور نبود کس نزد امیر المؤمنین عم ارسال داشته
مدد طلبید و جناب ولایتماب سرانجام آن مهام را مفوض بقوت بازوی مالک اشتر
گردانید و مالک بدانجانب شتافته میان او و ابو الاعور جنگی عظیم دست داد و در وقتی
که خسرو خاور رو بدیار شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه
پیوست و ابن ابوسفیان با صد و بیست هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای
صفین را معسکر ساخت و فرمود تا ابو الاعور جانبی را که متصل آب بود در حیطه تصرف
آورده نگذارد که سپاه عراق آب بردارد و از آنجانب جناب ولایتماب عم بموضع صفین
رسیده در برابر لشکر معاویه علیه اللعنه نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت
صعصعة بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه فرستاد که قضیه که ما تیغها از برای آن
آب داده ایم از محافظت آب ضرورتر است میباید که ترک این حرکت کرده فرمان
دهی تا از برداشتن آب کسی لشکریان ما را مانع نشود و صعصعه بمجلس معاویه رفته
باداء رسالت قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه سپاه عراق مانند بحر در
جوش و خروش آمده بسان ماهی جوشن پوش شدند و امیر المؤمنین حیدر اشعث
بن قیس و مالک اشتر را بسرداری موسوم گردانید و آن دو پهلوان از برق و باد سم
سیر استعاره کرده روی با بو الاعور نهادند و بر کنار آب آتش قتال التهاب یافته

ساران

ساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت مآل بفراغبال در کنار آب فرود
آمدند بعد از آن معاویه دوازده کس را از رؤسا شام مثل ضحاک بن قیس و بشر
بن ارطاة و حوشب ذی ظلیم و غیره را به نزد جناب ولایتماب فرستاد تا التماس
نمایند که لشکر شام را کسی از بر گرفتن آب مانع نگردد و آنجناب این ملتمس را بحسن
وجهی قبول نموده برطبق مدعای ایشان حکم فرمود **ذکر بعضی از محاربات صفین
و بیان کمیت کشتگان لشکر اسلام و خوارج** در اکثر کتب تواریخ مسطور است که در سنه
حضرت امیر المؤمنین علی عم و معاویه علیه اللعنه بصحرای صفین در ذو الحجه ست
و ثلثین بوقوع انجامید و در ماه مذکور و شهر محرم سبع و ثلثین هر دو فریق بمدارا و
مواسا گذرانیده در حرب و ضرب مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم نرسانیدند و در آن
مدت جناب ولایتماب چند نوبت رسولان چرب زبان نزد معاویه آن سزاوار
هاویه و نیران فرستاده او را بسلوک طریق هدایت و اتفاق با اکابر صحابه در امر بیعت
دلالت فرمود و بنابر آنکه سودای حکومت و ریاست نه چنان و چندان در دماغ ابن
ابی سفیان علیه لعنة الله الملک المنان جای گرفته بود که بافیتمون نصیحت و موعظت
دفع آن سهولت پذیرد هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون ماههای حرام در
گذشت هر یک از گروه ناجیه و فئه باغیه سپاه را بهفت قسم منقسم ساختند و
بهر قسمی شخصی را امیر گردانیدند اسامی امراء امیر المؤمنین علی عم اینست مالک اشتر
حجر بن عدی الکندی شبث ربعی خالد معمر زیاد بن النضر سعید بن القیس
قیس بن سعد عباده و نامهای گماشتگان معاویه علیه اللعنه عبد الرحمن خالد

بن ولید ابوالاعور سلمی حبیب بن مسلم الفهری ذوالکلاع حمیری عبدالله عمر شرحبیل
بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و ایضا امیرالمومنین علی ع عمار یاسر را امیر
جمیع سواران گردانیده عبدالله بن بدیل و ورقا را مهتر همه پیادگان ساخت و اشعث
بن قیس را بر همه گماشت و فرمود تا عبدالله عباس در میسره لوای رایت برافراشت
و همچنین معاویه علیه اللعنه فرمان داد که جمیع سواران در تحت حکم عبدالله عمر و عمرو عاص باشند
و پیادگان از امر و نهی مسلم بن عقبه درنگذرند و ضبط میمنه را در عهده عبدالله بن عمر
و ذوالکلاع کرد و بر میسره حبیب بن مسلم را تعیین نمود و در صباح روز چهارشنبه غره
صفر سنه ۳۷ آن دو سپاه رزم خواه بدین ترتیب و آیین در برابر هم صف کشیدند و دست
به تیر و شمشیر و خنجر یازیدند و بروایتی یازده ماه زمان محاربه امتداد یافت و بقولی
مدت مقاتله فریقین صد روز بود و دران ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب
تاریخ گزیده گوید که در صحرای صفین از متابعان امیرالمومنین علی ع بیست و پنج هزار
کس شهید شدند و از انجمله بیست و پنج صحابه بدری بودند و از تبع معاویه لعین چهل
هزار نامرد کشته شدند و یکی از مشاهیر شهدا اصحاب جناب عمار یاسر است که از
غایت اشتهار بتوجه حضرت سیدابرار صم از تعریف مستغنی است نقلست که در اثنای
محاربه صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی همگی همت من مقصور برانست که
آنچه مستلزم رضای تو باشد بظهور آید و اگر من دانستمی که فاضلتر از استانه متبرکه
حضرت امیرالمومنین حیدر ع جایی دیگر بودی انجا رفتمی خدایا من هیچ امری نمیدانم
که برضای تو اقرب باشد بجز از محاربه با این جماعت آنگاه بر سپاه شام تاخته جمعی

مقتول

مقتول ساخت و حملات پیاپی میکرد و رجز میخواند تا آخر فوجی از اهل بغی بگرد او در
آمده شخصی به ابوالعادیه موسوم زخمی بر تهی گاهش زد و عمار از ان زخم بیطاقت
شده بصف خویش مراجعت فرموده آب طلبید و غلامی راشد نام قدحی شیر پیش
او آورد و چون عمار رضی الله عنه آن قدح را دید تکبیر گفت و زبان جاری گردانید که
صدق رسول الله صم مردم از حقیقت این سخن استفسار نمودند فرمود که حضرت
رسالت صم روزی مرا مخاطب ساخت و گفت یا عمار تقتلک الطایفة الباغیة و آخر
زادک من الدنیا لبن پس شیر را درکشیده بریاض رضوان خرامید و اسدالله الغالب
برین حال اطلاع یافته ببالین عمار شتافت و زبان بمدح و تعریفش بگشاده بر
قاتل او نفرین کرد آنگاه بر وی نماز گذارده بدست مبارک عمار را در قبر نهاد و گویند که
در روز قتل عمار عبدالله بن عمر در غایت حزن و ملال بمجلس معاویه علیه اللعنه رفت
و گفت مردم ما عمار را کشتند گفت ازین جهت چرا محزون باید بود عبدالله بر زبان
آورد که مگر آن حدیث را نشنیده که یا عمار تقتلک الفیة الباغیة معاویه علیه اللعنه
بر زبان شوم آورد که عمار را ما نکشتیم بلکه علی بر قتلش اقدام نمود که او را درین معرکه
حاضر ساخت عبدالله گفت بنابرین پس حمزه را حضرت رسالت پناه کشته باشد
نه وحشی معاویه علیه اللعنه بعد از استماع این سخن ملزم شده دم نزد و بعضی برانند
که چون سخن ناموجه معاویه پلید علیه اللعنه و العذاب الشدید بسمع حضرت شاه
مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب رسید این جواب مسکت را بر زبان آورد و
و دیگری از مشاهیر شهدا خزیمة الانصاری بود که حضرت رسالت پناه صم یک گواهی

اورا استمداد دو گواه اعتبار نموده بنابرین اورا ذو الشهادتین میگفتند و دیگری از انجمله
ابو الهیثم بن التیهان است که از نقبات انصار بموجب فرموده حضرت پیغمبر آخر الزمان
تعیین بوده و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نیز که برادرزاده سعد بود بر دست شامیان
منحوس بقتل رسید و اویس قرنی هم دران معرکه از ضرب تیغ تبع معاویه بدرجه بلند
شهادت رسید رضوان الله علیهم اجمعین و از معارف کشتگان سپاه معاویه یکی
ذو الکلاع حمیری است در تاریخ طبری مسطور است که روزی عبد الله بن بدیل خزاعی
با سیصد سوار خنجر گذار از میان سپاه حیدر کرار پیش رانده خود را بر لشکر شام زد و معاویه
بتصور آنکه عبد الله بن علی ابن ابی طالبست متابعان خود را بر گرفتن او ترغیب نموده
و جمعی کثیر بگرد آن سیصد سوار در آمده مالک اشتر این حال را مشاهده نموده بیک حمله
مردانه سپاه معاویه را متفرق گردانید و آن مسلمانان را از چنگ ایشان برهانید آنگاه
معاویه لعین گفت کیست که پیش رود و شر مالک اشتر را از سر من باز کند عبد الله عمر
و ذو الکلاع این امر را قبول نموده با مالک آغاز نبرد کردند و دران معرکه ذو الکلاع
بر دست زیاد بن النضر بقتل رسید و دیگری از انجمله عبد الله عمر خطابست در یکی از
کتب معتبره بنظر آمده که روزی عبد الله عمر با چهار هزار نفر از لشکر معاویه جدا شده
بمقاتله قبیله ربیعه که در ظل رایت عبد الله عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه از آن
روز آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید ندا کرد که انا الطیب ابن الطیب و یکی از
اصحاب جناب ولایتماب شنوده گفت انت الخبیث ابن الخبیث لا الطیب و روزی دیگر
باز عبد الله با فوجی از مردم گمراه پای تهور در میدان نهاده آهنگ قتال را ساز داد و قوم

ربیعه

ربیعه بر مخالفان حمله کرده حریث بر جابر حنفی نیزه بر عبد الله زد چنانچه از پشت او در
گذشت دست قضا بجل حیاتش باد در نوشت و حوشب ذی ظلم و عمار بن اللادهم نیز از جمله
قتیلان معاویه اند علیه اللعنه **ذکر آخرین حربی که در صفین بوقوع انجامید و بیان
حیلهای عمرو عاص علیه اللعنه** واقفان اسرار سلف و واقفان اخبار خلف چنین روایت
کرده اند که چون زمان محاربه میان شاه مردان و معاویه ابن ابی سفیان امتداد یافت
✽ صباحی که آفتاب عالم افروز ✽ سر شب را جدا کرد از تن روز ✽ از هر دو جانب
افغان و غریو کوس برخواست ✽ شد قلب و جناح سر و صف راست ✽ امیر المؤمنین علی علیه السلام
و شاه سید ابرار بر سر رست و بر اسب آن سرور سوار گشته در میان هر دو صف بایستاد
و زبان الهام بیان بخطبه بلیغ فصیح بگشاد و اصحاب هدایت اکتساب را بصبر و سکون
وصیت نموده بر حرب مخالفان دین ترغیب نمود آنگاه با دو هزار سوار بی نفاق از مردان
حجاز و عراق بر اهل عناد و شقاق حمله کرده جمله صفوف ایشان را برهم زد و بسیاری را
بعالم عقبی فرستاد و از ملازمان جناب ولایتماب نیز جمعی شهادت یافتند و در آخر آن
لشکر جرار یکبار در جنبش آمده نایره قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت و آتش
پیکار و شرار کارزار در درون اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت ✽ جهان رفت هنگامه
رزم گرم ✽ که خارا شد از تیغ فولاد نرم ✽ پر دلان را کار از تیغ و سنان بگذشت و گریبان
رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید ✽
دران دریای پر خاش از نهنگ ذو الفقار او ✽ غریق موج خون گشته رکاب و مرکب و راکب ✽
ز شخص مشرکان کرده عیان کوهی بهر گوشه ✽ ز حلق مرتدان کرده روان رودی بهر جانب ✽

چه رزمی آنچنان رزمی که درمیدان او بینی ... ز تنها سر جو برگ بید از باد خزان ساکت
بالجمله صعوبت آن محاربت بمرتبه بود که دران روز کسی ادای نماز قیام نمیتوانست نمود
مگر بایما و اشارت و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار رخت بنهان خانهٔ مغرب کشید و از
مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید دلاوران آن دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند
و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریره گویند و در مستقصی مذکورات که در لیلة الهریرة
قرب هفت هزار کس از سپاه شام روز حیات را وداع کردند و از انجمله قرب هزار و پانصد
نفر بضرب ذوالفقار امیرالمومنین حیدر عم بقتل رسید و از سپاه ظفر پناه هزار و سیصد و
یک مرد شهید شدند چو صبح از افق تیغ بیرون کشید ... همه دامن چرخ در خون کشید
زبس خون تو گفتی که کوه بلند ... ز دل کان یاقوت بیرون فگند ... بدستور معهود آن جنود نا
معدود در افنا و اعدام یکدیگر سعی و اهتمام می نمودند اما درین روز علامات ضعف
و انکسار بر احوال اهل شام ظاهر گشته طریق انهزام پیش گرفتند و نزدیک بان رسید که
لشکر عراق بتایید مهیمن خلاق مظفر و منصور گردند درین اثنا معاویه بعمرو عاص گفت
که از برای این روز هیچ حیلهٔ ذخیره کردهٔ عمرو گفت بلی اشارت کن که مصاحف بر سر نیزها
بسته آواز برآورند که ای اهل عراق ما شما را بکتاب خدای میخوانیم شاید که چون چنین
حرکتی کنی حرب تسکین گیرد و اختلاف در میان دشمنان پیدا شود پس معاویهٔ لعین
بفرمود تا شامیان مصاحف که داشتند بر سر نیزها بستند و تیغ زبان گشاده فریاد بر
آوردند که ای اهل عراق از خدای بترسید و پیش از این بر سفک دما مکوشید اینک
کتاب خدا در میان ما است ما با شما بمضمون آن عمل میکنیم و چون سپاه شاه ولایت پناه

صحایف

صحایف آیات را بر صفحات رایات بدیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد
اکثر دست از جنگ باز داشتند و هر چند حیدر کرار سلام الله علیه فرمود که این
حیله ایست که معاویه و عمرو عاص از برای مخلص خود اندیشیده اند و ایشان را
بر قتال تحریص نمود بسمع رضا نشنیدند بلکه جمعی آنجناب را تکلیف نمودند که
اجابت دعوت معاویه کن و مالک اشتر را بگوی تا ترک حرب نماید والا ما در فرمان
بری تاخیر خواهیم کردن بالضروره امیرالمومنین عم یزید بن هانی را بطلب مالک
فرستاد که او در جانب میمنه بمحاربه اشتغال داشت و یزید مذکور پیغام را بمالک
رسانیده جواب داد که چه وقت مراجعت زیرا که صحبت بدان رسیده که فتح و ظفر
روی نماید و چون یزید تنها پیش امیر آمد و مالک اشتر بدستور پیشتر جنگ میکرد
ابن الکوا و جمعی از روسای عراق که بعد ازین مذکور خواهد شد و لفظ خوارج
ایشان اطلاق خواهد یافت امیرالمومنین را عم مخاطب ساخته گفتند ظاهرا مالک
اشتر باشارت تو در امر مقاتله جهد مینماید او را طلب کن والا ما از سر کشتن معذور
دار امیرالمومنین عم نوبت دیگر کس بطلب مالک اشتر فرستاد و مالک بازگشت
میان او و خوارج گفت و شنود بسیار واقع شده نزدیک بدان رسید که فتنهٔ دیگر
حادث شود القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق افتاد معاویه حبیب بن مسلمه را
برسالت نزد حضرت امیرالمومنین عم فرستاد و خلاصه پیغام آنکه کتاب خدای تعالی
نطق ندارد تو شخصی اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعهٔ
آیات بینات اگر ترا بخلافت تعیین نمایند من تابع باشم و اگر مرا خلیفه کردانند

باید که تو مرا اطاعت فرمایی و اشعث قیس که اکثر لشکر عراق مطیع و منقاد او بودند
مبلغی کلی از معاویه برشوة گرفته بود گفت سوگند که معاویه از سر انصاف سخن
میگوید یا امیر المومنین بر تحمله رضا ده آنجناب جواب لا رای لمن لا یطاع فرمود که
شما دانید بهر نوع که موافق رای و فرمان الهی و مطابق شریعت حضرت رسالت پناهی
باشد مهم را قرار دهید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند ما عمرو عاص را از قبل خود
حکم ساختیم و اشعث قیس و سایر خوارج عراق بر زبان آوردند که ما ابوموسی
اشعری را درین کار اختیار کردیم و حضرت امیر المومنین علی عم گفت ابوموسی
اشعری اعتقاد درستی ندارد مناسب اینست که عبد الله عباس حکم باشد خوارج گفتند که
میان تو و عبد الله عباس فرقی نیست ما بغیر از ابوموسی بکسی راضی نیستیم امیر المومنین
عم جمعی دیگر را نامزد این کار کرده خوارج قبول اینمعنی ننمودند و مهم را موافق
مدعای خود صورت دادند و حضرت امیر المومنین علی عم با رؤسای عراق و معاویه
لعین با اکابر شام در میان لشکرگاه مجتمع گشتند و درین باب صلح نامه نوشتند نقل
است که چون کاتب اسد الله الغالب نوشت که هذا ما صلح امیر المومنین علی ابن ابی
طالب معاویه علیه اللعنه گفت من چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر
مومنانست با او مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را محو باید کرد احنف
بن قیس گفت یا امیر المومنین محو این کلمه رضا مده که بحسب فال نیکو نیست آنحضرت
عم فرمود که صدق رسول الله صلعم نظیر این قضیه بدست من جریان یافته زیرا که در روز
صلح حدیبیه چون قلم آوردم که بنویسیم که این صلح نامه ایست که بواسطه صلح محمد رسول

الله

الله در قلم می آید سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله را محو کن و نام پدرش بنویس که
اگر ما او را رسول خدای می دانستیم از سر نزاعش در نمی گذشتیم و حضرت رسول ص
فرمود که یا علی محو کن رسول الله را و آن نوع که میگویند بنویس که ترا نیز این نوع
روزی پیش خواهد آمد و امروز آن روز است بعد از آن کاتب را فرمود تا بر طبق
مدعای معاویه لعین کلمه امیر المومنین را محو ساخت و بالجمله چون صلح نامه بموجبی
که در تواریخ مبسوطه مسطور است باتمام رسید اکابر عراق و شام اسامی خود را در آنجا
نوشتند غیر از مالک اشتر علیه الرحمه که گفت من برین صلح رضا ندارم آنگاه شاه
ولایت پناه بجانب کوفه و معاویه علیه اللعنه بطرف شام بازگشتند و این مصالحه در آخر
ماه صفر سبع و ثلثین بوقوع انجامیده چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در
دومة الجندل که موضعیست در میان عراق و شام جمع آیند و بر طبق آیات بینات
قرآنی درین باب حکم فرمایند **ذکر قضیه ناپسندیده حکمین علیهما اللعنه** در اول
رمضان چنانچه مقرر شده بود امیر المومنین چهار صد کس از اکابر دین بدومة الجندل
فرستاده شریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین نمود و منصب امامت را بعبد الله
بن عباس سپرد و از آنجانب معاویه لعین شرحبیل بن سمط الکندی و ابو الاعور السلمی را
بدان طرف ارسال داشت و حکمین آنجا حاضر گشته عمرو عاص بمقتضای شیوه ناستوده
خود آغاز مکر و تزویر کرد و ابوموسی اشعری را که صد هزار لعن بر آن دو بدبخت باد تعظیم
بسیار مینمود تا او را فریفته و مغرور گردانید پس از جانبین در مهم مذکور گفت و شنود
بسیار واقع شده بالآخر عمرو عاص با ابوموسی علیهم اللعنه گفت مناسب چنانست که علی

ومعاویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت را بالشوری حواله نماییم تا هر کرا مسلمانان مصلحت
دانند از برای این کار اختیار کنند ابوموسی این سخن را پسندیده روزی دیگر در میان
هر دو لشکر منبری نصب کردند و ابوموسی عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با
یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان عمرو لعین گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم
کنم زیرا که ترا سبقتی در اسلام هست که مرا نیست ابوموسی خارجی بگفتار آن غدار مکار
مغرور شده با آنکه ابن عباس او را مبالغه و الحاح بسیار کرده بود که در امری که عمرو
اتفاق نماید باید که تو اول عمرو آنچه او بر زبان راند تا ترا فریب ندهد ابوموسی پیش از عمرو
بر منبر رفت و گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام و آسایش فرقه انام موقوف
بآنست که علی و معاویه را از تکلیف منصب خلافت معاف داریم تا هر کرا مسلمانان خواهند
بر سریر امامت نشانند آنگاه انگشتری از انگشت شومش بیرون آورده گفت من علی
و معاویه را از خلافت و ریاست بیرون آوردم چنانکه این انگشتری را از انگشت خویش
و از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو عاص آن سگ حرامزاده بر فریب قدم نامبارک بر
منبر نهاده گفت ایها الناس شنیدید که ابوموسی صاحب خود را چگونه خلع کرد پس خاتم
خود را در انگشت شوم در آورده گفت من معاویه را باین امر نصب کردم چنانچه این
خاتم را در انگشت خود کردم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون او از استماع این
کلمات روانها و دود از دل ارباب هدایت بر آمده آتش غضب در کانون درون
همگنان اشتعال یافت و ابوموسی علیه اللعنه فریاد بر آورد که میان ما و عمرو این مواضعه
نبود آنگاه مومنان حکمین را دشنامها داده شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو

و پیوسته متأسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعد از آن ابوموسی مردود از
ترس شیعه امیر المومنین عم بطرف مکه گریخته و شریح بن هانی و عبدالله عباس
با سپاه عراق در غایت خجلت نزد خلیفه باستحقاق رفتند و عمرو عاص علیه اللعنه
با شامیان شوم بدمشق رفته بخلافت بر معاویه سلام کردند و در مستقصی و تاریخ
حافظ ابرو مسطورست که پس از وقوع این امر حضرت امیر المومنین و امام المتقین
علی عم فرمان داد که خطبا بر سر منابر زبان بلعن و طعن معاویه و عمرو عاص و ابو
الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری
علیهم اللعنه بر گشادند و چون این خبر بگوش معاویه پلید رسید امر کرد تا امیر المومنین
و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین و عبدالله عباس و مالک اشتر
رضی الله عنهما را ناسزا گویند **ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان**
نقله اخبار آورده اند که در آن زمان که ابوموسی اشعری آن حرامزاده شقی متوجه
دومة الجندل بود مرتقص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض حضرت امام المتقین عم
رسانیدند که زمام حکم خدا و ندرا بدست ابوموسی مده و ازین قضیه اجتناب نموده
باجتماع عساکر فرمان ده تا باتفاق بحرب اهل عناد و شقاق رویم امیر المومنین عم
فرمود که وفا بعهد و پیمان شرط امانت و شیوه غدر و نقض عهد موجب ندامت
هرگز بر چنین امری اقدام ننمایم عبدالکواء و بعضی دیگر از خوارج بعد از استماع
این کلمات آواز بر آوردند لا حکم الا لله فرستادن ابوموسی بدومة الجندل گناه است
ازین اجتناب باید نمود حضرت ولایت منقبت گفت که این امر گناه نبود بواسطه ضعف

وسستی رای شماتت زیراکه دران روز که شامیان مصاحف بر سر نیزه کردند و شماتت
از حرب برداشتید هرچند من گفتم که این حیله ایست که جهة تخلص خود اندیشیده اند قبول
ننمودید تا مهم بصلح انجامید اکنون نقض عهد میکنید درین اثنا شخصی معروض داشت
که یا امیر المومنین این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که از ارسال ابو موسی بر
باشما جدال کنند آنجناب فرمود که من هم با ایشان حرب کنم القصه ضلالت خوارج
یوماً فیوماً بیشتر از پیشتر میشد تا کار بجایی رسید که بعد از قضیه حکمین عبدالله بن
وهب الراسبی را بریاست خویش برگزیده پس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو
از کوفه به نهروان شتافته و از انجا نامه بخوارج بصره نوشته و عبدالله بن سعید عکی را
بدانجانب فرستادند تا ایشان را بجانب نهروان روان گرداند و بعد از رسیدن عبدالله
ببصره جمعی کثیر از ان [illegible]ت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب پیوستند و چون
علی مرتضی ع خبر اجتماع آن گروه را شنود قصه ایشان را سهل پنداشت و بعزم
گوشمال معاویه علیه اللعنه لوای عزیمت برافراشته نخیله را لشکرگاه ساخت درین اثنا
بسمع شریف حضرت ولایت پناه رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر کس را که
بر طریقت ایشان نیست کافر میخوانند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقه ضال را
اهم و اولی دانسته بروایت اقل هشت و پنجهزار مرد بطرف نهروان که از طرف کوفه
و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب در معسکر همایون جمع آمده بودند نهضت
فرمود و بعد از انکه نزدیک معسکر خوارج نزول نمودند بواسطه و بی واسطه نصیحت
و موعظت آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشان را جوابهای شافی گفت و چون

طرم

طرم ساخت لیکن فایده بران مترتب نگشت و مهم بتعبیه سپاه و تصفیه صفوف
انجامید و آن قدوه اسلامیان علمی نصب فرموده فرمان داد تا ندا کردند که هر که بسوی این
رایت شتابد امان یابد و هر که بطرف کوفه رود هم ایمن باشد و درین حین فروة بن نوفل
اشجعی که از روسا خوارج بود با پانصد نفر بطرف دشت نکره رفتند و طایفه دیگر
بکوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نموده از الم فقدان جان امان یافتند و از لشکر
عبدالله بن وهب کمتر از چهار هزار نفر باقی نماند و یکبار حمله بر سپاه حیدر کرار
زدند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت دران اثنا عبدالله بن
وهب از غایت شقاوت جناب ولایت منقبت را بمبارزت خواند و بیک ضرب
ذوالفقار بدار البوار پیوست — از دو زخش خلاص نباشد هیچ گاه ∴ بر هر که
راند حیدر رو لدل سوار تیغ ∴ و سپاه ظفر پناه بر متابعانش تاختند و مهم اکثر ایشان را
بر وجه دلخواه ساختند چنانچه از خوارج زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر
نصرت قرین بیش از نه نفر نمردند و از یمنی حضرت امیر المومنین ع قبل از وقوع خبر
داده بود و نیز گفته بود که جمعی از دین گریزند همچو تیر از خانه کمان اگرچه قرآن خوانند اما
باحکام شرع عمل ننمایند و حضرت رسول صلعم را از ان اخبار فرموده که تو را ایشان ظفر
خواهی یافت و علامت انجماعت آن باشد که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک
دستش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن موهای بلند بود و بسان گوشت
گربه و چون آن گوشت پاره را بکشند مثال دستی دراز شود و بعد از ظفر بر خوارج
جمعی که این حدیث از علی مرتضی ع شنیده بودند بطلب شخص مذکور که ملقب بذو الثدیه

بود مشغول شدند پس از جست و جوی موفور او را در زیر چهل مرد یافته مرده نزد امیر
المؤمنین ع آوردند آنجناب فرمودند که والله دروغ نگفتم و بمن دروغ نگفته بودند
القصه چون شاه مردان ع از اهل نهروان ظفر یافت میخواست که از آن راه بجانب شام
شتابد اما سران سپاه عرضه داشتند که مناسب آنست که بجانب کوفه باز گردیم تا
مردم تجدید اسلحه خود پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر متوجه حرب
معاویه لعین گردند لاجرم حضرت امام المتقین ع بجانب کوفه بازگشت و در نخیله
فرود آمده و حکم فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نموده باز
آید تا زودتر عزیمت سفر شام بامضا رسد روزی دیگر را در لشکرگاه هیچکس نماند
بنابران شاه مردان بکوفه در آمده و اهالی آن ولایت را نکوهش نمود و این وقایع در ثمان
وثلثین از هجرت روی نمود **ذکر فوت مالک اشتر و بعضی از وقایع دیگر** حضرت
ولایت منقبت در اول جلوس ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد عباده تفویض فرموده و
قیس کما ینبغی آن بلده را ضبط کرده جهة مصلحت وقت با بعضی از تابعان عثمان
مدارا و مواسا نمود آنگاه معاویه ابی سفیان حیله اندیشیده آوازه در انداخت که قیس در
سلک هواخواهان ما انتظام دارد و این خبر بسمع شریف حضرت امیر المؤمنین حیدر ع
رسیده باور داشت و قیس را از مصر طلبیده آن منصب را بمحمد ابا بکر مفوض گردانید
و محمد با عثمانیه آغاز جنگ و جدال نموده اختلال باحوال مصر راه یافت و روز بروز
این صورت سمت ازدیاد میگرفت بنابران در شهور ثمان وثلثین حضرت امام
المتقین مالک اشتر را بریاست مصر نامزد فرموده و معاویه لعین بر نهضت اطلاع یافته

بدهقانی

بدهقانی که با وی دوستی می ورزید و در یکی از قصبات راه مصر بسر میبرد پیغام داد که مالک
اشتر متوجه مصر است و بی اشتباه گذرش بر منزل تو خواهد بود وظیفه آنکه او را برسم
مهمانی طلبیده مقداری زهر در طعام او کنی تا از سر خلق باز شود و قضا را این صورت
موافق افتاده مالک بخانه آن دهقان رسید و بواسطه تناول عسل که مسموم بود بریاض
جنت خرامید نقلست که چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه
اظهار فرح و استبشار نموده عمرو عاص را با شش هزار سوار بدانجانب فرستاد و عمرو بعد
از قطع منازل و طی مراحل نزدیک بمصر نزول نموده معاویه بن خدیج که یکی از مخالفان شاه
مردان بود و داخل متابعان عثمان پیوست آنگاه باتفاق روی بمحمد ابا بکر آوردند و او را
مغلوب ساخته گرفتند و هلاک کردند و در جوف چهارپای نهاده سوختند و چون کیفیت
این واقعه شنیعه بسمع شریف حضرت امیر المؤمنین علی ع رسید بغایت الغایت اندوهناک
شده نامه بعبد الله عباس نوشت و اظهار تنگدلی نمود عبد الله نیز از شنیدن این خبر متألم
گشته زیاد بن ابیه را به نیابت خویش در بصره گذاشت و متوجه ملازمت و عتبه بوسی
آنحضرت شد و بخود قرار داد که من بعد از متابعت و ملازمت امیر المؤمنین ع دوری نگزیند
و پس از آنکه معاویه علیه اللعنه از رفتن عبد الله عباس خبر یافت عبد الله حضرمی را
با دو هزار سوار ببصره فرستاد و زیاد بن ابیه در گوشه پنهان شده امیر المؤمنین را
خبردار کرد و آنحضرت جاریه بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت ببصره فرستاد و
جاریه بنواحی آن بلده رفته زیاد بن ابیه با طایفه از فرمان بران بدو پیوستند آنگاه
هواخواهان حضرت ولایت پناه با عبد الله حضرمی حرب کردند و خرمن حیات او را بباد داد

نارو دیگر جا وفنا واداذند وامیرالمومنین را عم از فتح بصره اعلام دادند وآنجناب نوبتی دیگر
ابن عباس را بدانصوب روانه ساخت ودر سنه تسع وثلثین طغیان معاویه لعین بسمت
ازدیاد پذیرفته علی التعاقب والتوالی لشکرها باطراف ممالک حضرت امیرالمومنین ع
میفرستاد وابواب فتنه وفساد وتشویر بر روی اهالی بلاد عراق وحجاز میگشاد و
حضرت امیرالمومنین ع سپاه کوفه را بحرب شامیان خوانده ایشان کاهلی مطاوعت ننموده
لشکر معاویه را دو رسیکردند واحیانا طریق مخالفت مسلوک میداشتند ودفع خصم نمی پرداختند
واینمعنی موجب ملال خاطر اشرف حضرت امیرالمومنین ع میشد نقلست که در اول سال
چهلم از هجرت رسول ص معاویه لعین بشر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد
تا مومنین شر لعین را در تصرف آورده از آنجانب بطرف یمن رود وبشر بموجب فرموده
عمل نموده ابوایوب انصاری وقثم بن عباس که از قبل حضرت امیرالمومنین ع در مدینه
ومکه بودند فرار نمودند وبشر آن مدینه طیبه را ضبط کرده از مردم بیعت معاویه گرفت
وبجانب یمن رفت وچون عبدالله عباس از عمل آن لعین خبر یافت عبدالله حارثی را
به نیابت خود تعیین نموده خود بصوبی فرار شتافت وبشر بیمن رسیده عبدالله را
با پسرش بکشت ودو پسر عبدالله عباس را که در صغر سن بودند مسمی بعبدالرحمن
وقثم بودند بدست آورده بقتل آورده با جمله چون امیرالمومنین علی ع خبر توجه بشر را
شنید جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع او نامزد کرد وجاریه بصوب یمن شتافته
قبل از وصول او بیمن بشر بجانب شام بازگشته بود لاجرم بکوفه مراجعت نموده حرکات
شنیعه آن ملعون را بعرض علی مرتضی ع رسانید وآنجناب بر وی نفرین کرده گفت اللهم

اسلب

اسلب دینه وعقله گویند بشر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان کردن گرفت وشمشیر
طلبید وبعضی از نوکرانش شمشیر چوبین ومشکی پر باد پیش او بردند شمشیر چوبین را
بر مشک میزد تا هلاک شد ودرین سال عقیل ابی طالب جهت تنگی معاش از حضرت
امیرالمومنین ع رنجیده نزد معاویه رفت واین حرکت موجب ازدیاد حزن والم
ابن عم حضرت خاتم الانبیا شده معاویه لعین عقیل را بانعامات موفور خوشدل ومسرور ساخت

ذکر شهادت یافتن حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع

در مولفات جمهور اهل
تاریخ مسطورست که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه وبرک بن
عبدالله التمیمی وعمرو بن بکر السعدی که در مذهب خوارج غلو داشتند در مکه مبارکه بهم باز
خورده ساعتی بتوصیف کشتگان نهروان باز پرداختند وبا یکدیگر گفتند که اگر علی ابوطالب
ومعاویه ابوسفیان وعمرو عاص بقتل رسند اهل اسلام از استیلا وتسلط ایشان خلاص
شوند عبدالرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم برک گفت من هم کار معاویه را بسازم
عمرو گفت من نیز خاطر شما را از عمرو عاص فارغ گردانم وچنان مقرر کردند که در شب هفدهم
رمضان این سه کس زخم زنند آنگاه شمشیرها را خود را بزهر آب داده روی بمقصد نهادند
اما برک بن عبدالله چون بدمشق رسید شمشیری بالیه معاویه رسانید وفی الحال گرفتار
شد صورت مراضعه را بعرض کردانید وپسر ابوسفیان جراحی را طلبیده اراده استعلاج
نمود وطبیب گفت که موضع زخم را داغ باید کرد ویا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه
شق ثانی را اختیار نموده از آن بلیه نجات یافت وبرک را بعالم دیگر فرستادند و
عمرو بن بکر بمصر رسید حسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص را زحمت قولنج

عارض شده عوض خود دیگری را بامامت نامزد نموده بود و عمرو آن بیچاره را اسم نام خود پنداشته
بزخم شمشیر آبدار از پا درآورد و بقتل نموده عمرو عاص در همان روز مقتول شد اما عبدالرحمن بعد
از وصول بکوفه بر عورتی قطامه نام عاشق شد و او را خواستگاری نموده قطامه گفت مهر من
سه هزار درم است و غلامی و کنیزی و سر علی ابوطالب عبدالرحمن علیه اللعنه قبول نموده و وردان
و شبیب بن بجره با او اتفاق نمودند و انتظار شب موعود می بردند و بصحت پیوسته که امیر المؤمنین
علی عم در ایام حیات احیانا کلمه که مشتمل بر اعلام سعادت شهادت بود بر زبان الهام
بیان میگذرانید و در رمضان سنه اربعین چند نوبت این معنی را تصریح فرموده در روضة
الصفا مسطور است که در صبح جمعه ۱۷ رمضان شاه مردان در سکون و حرکت متردد بود
عاقبة الامر فرموده ع ایدل صبور باش که از مرگ چاره نیست و عازم مسجد شده بطی چند
که در منزل همایون او بودند آغاز شور و شغب نموده یکی از خدام چوبی بر سر آنها زد امیر
المؤمنین عم فرمود بگذارید که این بطان نوحه گرانند بر من و چون آنجناب تشریف بردند
آن ملعون بحرکت آمده و روان تیغی بجانب حضرت امیر عم انداخت لیکن بدر خورد
ابن ملجم ملعون شمشیری بر سر آن سرور زد و قضا را تیغ بر جای زخمی آمد که عمرو بن عبدود
در روز حرب احزاب بر فرق آنجناب زده بود و بعد از وقوع این واقعه عظیمه وردان بخانهٔ
خود رفت و یکی از مسلمانان او را دیده بقتل آورد و شبیب جان بسلامت بدر برد
نقلست که بعد از زخم خوردن جناب ولایتماب خلایق جمع شدند و پرسیدند که یا امیر المؤمنین
این حرکت از کدام لعین شوم صدور یافت جواب داد که آفریننده ملاء و عباد او را
گرفتار خواهد ساخت و در آن صباح یکی از مسلمانان آن بدبخت را دید شمشیر برهنه در دست

وسراسیمه

وسراسیمه میرفت پرسید که امیر المؤمنین را تو ضرب زدی خواست که بگوید نه بر زبانش
آمد که آری لاجرم آن شخص پای او را برید و تا عبدالرحمن لعین را گرفته بنظر امیر المؤمنین
عم رسانید آنجناب حضرت امام حسن را عم گفت عبدالرحمن را نگاه دار و او را گرسنه
و تشنه مگذار اگر من برحمت حق واصل شوم زیاده از یک ضرب بر وی مزن و بعد
از ارتحال امیر المؤمنین عم حضرت امام حسن عم بموجب فرموده عمل نموده زمره از
شیعه حیدر عم جسد آن خاکسار را در بوریا پیچیدند و قبل از آنکه بآتش دوزخ رسد
بسوختند روایتست که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب عم در نوزدهم یا بیستم و بیست
و یکم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست سبطین رسول ثقلین یعنی حضرت امام حسن
و امام حسین عم بموجب وصیت مدفن همایونش را از نظر خلق نهان ساختند مدت حیات
جناب ولایتماب شصت و سه سال بود و زمان خلافتش چهار سال و نه ماه و ولادت
باسعادت آنحضرت در خانه کعبه اتفاق افتاده بود و بقول بناکتی غیر از اسد الله الغالب
کسی دیگر را این دولت دست نداده **ذکر کنیت و القاب علی مرتضی عم و اسامی اولاد
و ازواج آنحضرت** آورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد او را
حیدر خواند و حضرت خیر البشر او را علی نام نهاد و القاب آنحضرت وصی رسول
و مرتضی بود و کنیتش ابوالحسن و ابوتراب حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که امیر
المؤمنین عم بمدت العمر نه زن خواست اول فاطمه بنت رسول الله و تا او در حیات بود
دیگر زن در حبالهٔ نکاح نیاورد دوم ام البنین بنت حزام بن ربیعه سیم اسما بنت
عمیس چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر بن

قیس هفتم مخبار بنت امرء القیس کلابی هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید بنت عروه

اما پسران شاه مردان ع پانزده نفر بودند برین ترتیب امام حسن و امام حسین علیهما (السلام)

و محسن اینها از حضرت فاطمه زهرا و محسن در کودکی فوت شد عبدالله و عثمان و عباس و

جعفر از ام البنین متولد شدند و در کربلا شهید شدند و عبیدالله و بوبکر از لیلی متولد شدند

و در کربلا شهید گشتند و یحیی و عون از اسما در وجود آمدند و محمد الاکبر که بمحمد حنفیه مشهور است

از خوله متولد گشت عمر از ام حبیب بوجود آمد و محمد الاوسط و محمد الاصغر مادر ایشان معلوم

نیست و ایضا در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از پنج پسر امیر المومنین ع نسل ماند امام

حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عباس و [illegible] اما دختران شاه مردان هجده نفر بودند

برین ترتیب زینب کبری ام کلثوم کبری از فاطمه زهرا بودند رقیه از ام حبیبه (و اسامی)

مادران بقیه بنات معلوم نیست اما نامهای ایشان اینست رمله الکبری ام هانی

میمونه ام حسن ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امیه خدیجه ام الکرام ام سلمه

جمانه نفیسه ام جعفر پوشیده نماند که در باب کمیة و اسامی اولاد امیر المومنین ع

اقوال دیگر وارد یافته که ایراد آن مناسب این مختصر نیست لاجرم عنان قلم بذکر خلافت

امیر المومنین حسن ع انعطاف یافت

ذکر خلافت امیر المومنین حسن علیه السلام

در روز جمعه دوم از اشتغال امیر المومنین علی ع حضرت امام حسن ع در مسجد کوفه بر منبر (آمده)

خلق را ازین واقعه عظمی آگاه گردانید و مردم بمبایعت آن جناب مبادرت نمودند اول

کسی که بیعت کرد قیس بن سعد عباده بود و در آن حین گفت بیعت میکنم با تو بحکم کتاب

خدا و سنت رسول جهاد با اعدا امیر المومنین امام حسن ع گفت که جهاد با مخالفان بحکم خدا

وسنت

و سنت رسول و جهاد با اعدا امیر المومنین احتیاج بتصریح نبود ازین سخن عقلا استدلال

نمودند که آن جناب را میل محاربه نیست نقلست که چون معاویه علیه اللعنه از شهادت

شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب عراق در حرکت آمد و

امام حسن ع برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود

و بعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار مقدمه

لشکر گردانید و درین حضرت حسن مجتبی ع اثر کراهت حرب بر صحایف احوال

بعضی از اصحاب مشاهده نموده خطبه [illegible] راند و بسمع مردم رسانید که در سینه

من کینه هیچ احدی نیست و بشما نیز همین اعتقاد دارم و چنین ملاحظه میکنم که

اکثر یاران من میل محاربه ندارند و من آن کس نیستم که مردم را بر امری که مکروه طبع

ایشان باشد تکلیف نمایم و طایفه از لشکریان که مذهب خوارج داشتند از

استماع این سخنان در شورش آمده بحضرت امام حسن ع مانند پدر کافر شدند و

مصلی و جامهای آنحضرت را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش فرو کشیدند

و حضرت امیر المومنین حسن ع سوار شده مردم قبیله ربیعه و همدان شر آن

جماعت را از وی باز داشتند آنگاه حضرت امام حسن ع بطرف مداین توجه فرمود

در اثنا راه جراح بن قبیصه اسدی زخمی بر ران آنجناب رسانید عبدالله بن

حنظل و عبدالله بن طبسان کشته گشت بالجمله حضرت امیر المومنین حسن ع

در قصر ابیض مداین نزول نمود بنا بر سلامتی نفس و طلب عافیت نامه بمعاویه

نوشت و شرطی چند در آن ذکر کرد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید تمام خلافت

در قبضهٔ اقتدارش نهد و بعد از آنکه این مکتوب بمطالعهٔ معاویه علیه اللعنه رسید خوشدل
و فرخناک شده کاغذی چند سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد امام حسن
عم فرستاده پیغام داد که هر شرطی که در خاطر امیرالمومنین حسن عم خواهد بود برین کاغذها
بنویسد و عبدالله بن عامر پس از وصول بدان آن کاغذ را بموقف عرض رسانید
آنجناب دبیر خود را امر فرمود که بنویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی و معاویه
بر آنجمله که حسن امر ایالت را بوی میگذارد و شرط میکند که معاویه هیچکس را بولایت
عهد خویش تعیین نکند و در حین وفات مهم را بشوری حواله نماید و با کافهٔ خلایق
بر وجه احسن زندگانی کند خصوصا با شیعهٔ امیرالمومنین علی عم و در بارهٔ امام حسن
و امام حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و ایشان در هر جا که اقامت نمایند
از دست و زبان گماشتگان او در امان باشند و من بعد خطبا سب علی ابن ابی
طالب زبان نگشایند والسلم و بروایتی در آن صلح نامه مذکور بود که مبلغ پنجهزار
دینار که در بیت المال کوفه است از امیرالمومنین حسن عم نطلبند و خراج دار
الجرد فارس را هر سال بخادمانش رسانند گویند که چون این وثیقه بنظر معاویه علیه اللعنه
رسید جمیع شروط را قبول کرد و مکرر سب علی ابن ابی طالب را و گفت هر جا که امام
حسن و امام حسین علیهم السلم حاضر باشند سب نکنند القصه بعد از آنکه قواعد
مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح و جنگ با
متابعان خویش گفت و شنود نموده اکثر ایشان را مایل بمصالحه یافت بجانب کوفه
معاودت فرمود و معاویه نیز در همان روز بدان بلده نزول نموده باتفاق علمای

امیر

امیرالمومنین حسن عم دست بیعت بوی داد و اما در متابعت امیرالمومنین حسین عم خلافت
و قیس بن سعد نخست از بیعت معاویه سر باز زده اما آخر بیعت نمود و آورده اند
که در روز بیعت معاویه قیس را گفت من میخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده نباشی
قیس جواب داد که من هم ارادهٔ آن نداشتم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت
نشینی بعد از آن عمرو عاص معاویه را گفت که امام حسن را بگوی که خطبه خواند و خلق
را از خلع خویش آگاه گرداند زیرا که او از ادای حمد و ثنا عاجز خواهد آمد و مردم را
معلوم خواهد شد که او از چه معنی قبول نکرده و بنا بر آن ابن ابی سفیان از امیرالمومنین
حسن عم این معنی را التماس نمود و آنجناب ببالای منبر بر آمده بعد از ادای حمد حق
عز و علا گفت ایها الناس بواسطهٔ آن لوای هدایت در فضای سینهٔ شما بر افراشتم
و آخر خونهای شما را از ریختن نگاه داشتم و سرانیه شما مرا ملامت میکنید که از خلافت
را بکسی که اهلیت آن ندارد دادم اما قصد من درین قضیه صلاح امت بود و الله
تعالی قال لنبیه صم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه
بی تحمل شده گفت همین بس است ای ابو محمد فرود آی و از آن ملتمس پشیمان گشته کینهٔ
عمرو عاص در دل گرفت آنگاه امام حسن عم بجانب مدینه توجه نموده معاویه بطرف
دمشق بازگشت مدت خلافت امیرالمومنین حسن شش ماه بود و در آن اوان معنی
حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان وفات حضرت سید
کاینات صم سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکور چهره گشود **ذکر وفات حضرت**
امام حسن عم و بعضی از حالات آن سرور زمن چون چندی از قضیهٔ مصالحه گذشت

معاویه لعین را در خاطر مبارک گذشت که یزید پلید را ولی عهد سازد و میدانست که
با وجود امیر المؤمنین حسن عم تمشیت نپذیرد بقصد آنجناب کمر بست و جعده بنت
اشعث بن قیس را که زنش بود با نعام نقد و نسیه و وعده ازدواج یزید پلید فریفت
تا بعد از مباشرت وجود شریف آن عالی منزلت را بمندیل زهر آلود پاک ساخت و زهر
در سایر اندام آنجناب سرایت کرده بدار السلام انتقال فرمود و معاویه لعین این خبر
را شنیده پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد اما یزید پلید او را در فراش خویش جای نداد
و از کلام بلاغت انجام خواجه محمد پارسا چنین مستفاد میگردد که حضرت امیر المؤمنین
حسن را ع پنج کرت زهر دادند و اثری بران مترتب نگشت اما در نوبت ششم تاثیر
تمام کرده روح پرفتوحش متوجه ریاض جنت گشت و بصحت پیوسته که امام حسن ع
در مرض [illegible] با امام حسین عم گفت که چون من در گذرم جسد مرا نزد حضرت مصطفی
صم مدفون گردان بشرطی که خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع دفن نمای و پس از
وفات آنجناب حضرت امیر المؤمنین حسین عم آهنگ کرد که در پهلوی حضرت خیر البشر صلعم
جسد مبارک آن سرور را انجا که سازد عایشه علیها اللعنه و بعضی عثمانیه در صدد منع
آمده امام حسین عم جسد آنجناب را در گورستان بقیع نزدیک مادر امیر المؤمنین عم مدفون
کرد در اکثر کتب تواریخ مسطورست که امیر المؤمنین حسن عم در بلده طیبه مدینه در منتصف
رمضان سال سیم از هجرت متولد گشت و در وقت وفات خواجه کاینات صم هفت سال
از عمر شریفش گذشته بود و در روزی که بخلافت نشست سن شریفش از سی و هفت تجاوز
کرده بود و در سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرد و در صفر سنه خمسین بوقتی که

چهل و هفت سال و چند ماه از عمرش گذشته بود بدار السلام خرامید و امام حسن عم شبیه
ترین از خلق بود بسید المرسلین کنیت آنجناب ابو محمد است و لقبش تقی و سید و در
تاریخ حافظ ابرو مسطورست که امیر المؤمنین حسن را عم پانزده پسر بود بدین تفصیل
حسن زید عمر حسین عبد الله عبد الرحمن عبد الله اسماعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه
ابو بکر قاسم و پنج دختر ام حسن زینب ام عبد الله ام سلمه رمله و از جمله پسران امام
حسن و زید نسل دارند و از بقیه ایشان عقب نمانده **ذکر حضرت امام حسین عم**
ولادت آنجناب ببلده فاخره مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجره اتفاق
افتاد و زمان حملش شش ماه بود و غیر از حضرت امام حسین عم و یحیی بن ذکریا هیچ زنده
بشش ماه تولد ننموده و چون آن قرة العین ولایت بوجود آمد سید ثقلین او را
حسین نام نهاده گوسفندی جهة او عقیقه کرد و علما اخبار آورده اند که هنوز امیر المؤمنین
حسین عم در صغر سن بود که جبرئیل عم حضرت رسالت را از وقوع شهادتش تنبیه
نمود و آنحضرت همواره ازین سبب ملول و محزون می بود و در حین وفات سید
کونین صم سن شریف امیر المؤمنین حسین عم بهفت سالگی رسیده بود و در وقت شهادت
امیر المؤمنین علی عم بسی و هفت سالگی و چنانچه مشهورست و بر السنه و افواه
خلایق مذکور امیر المؤمنین حسین عم در عاشر محرم سنه احدی و ستین با هفتاد
و دو تن از اهل بیت و شیعه خویش در صحرای کربلا بحکم یزید بن معاویه علیهما اللعنه
و سعی عبید الله زیاد و عمر سعد و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه شهید شد و هم دران
بیابان مدفونست مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود و لقبش رشید است

کنیتش ابو عبد الله و بقول اکثر مورخان امیر المومنین حسین ع چهار پسر داشت بدین ترتیب
علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبد الله و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد ذکور جعفر در زمان
حیات پدرش بمرض طبیعی بدار الجنان شتافت و علی اکبر و عبد الله در کربلا شهید شدند و
جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغرند که ملقب بزین العابدین بود ذکر امام چهارم
علی ابن الحسین علیهما در ربیع الابرار مسطور است که آن قدوهٔ اخیار یعنی حیدر کرار
ع حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد
شهریار را که مسماة بشهربانو و کیهان بانو بودند بمحافظت تمام نزد شاه مردان آورد
و آنحضرت شهربانو را بامام حسین و کیهان بانو را بمحمد ابو بکر داد و از یک خواهر حضرت
امام زین العابدین ع متولد شد و از دیگری قاسم بن محمد و بقول اکثر ارباب اخبار
ولادت امام چهارم در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین ص بمدینه مکرمه اتفاق
افتاده امارات شرف و علو شان و علامات بزرگی و رفعت مکان آنجناب از حیز تعداد
بیرون است و از احاطهٔ دایرهٔ خیال افزون از جمله یکی آنکه محمد حنفیه در مکه مبارکه با امام
در مقام گفت و شنود آمده بر زبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی
علی ابن ابی طالبم سلاح رسول الله را بمن ده و امام زین العابدین ع گفت ای عم
از خدای بترس و بر دعوی که حق بجانب من باشد اقدام منمای و محمد همچنان بر سخن خود
مصر بود بالاخره الامر مقرر بر آن شد که حجر الاسود بامامت هر کدام گواهی دهد خلیفه وقت
و امام روزگار او باشد آنگاه نخست محمد حنفیه دست بدعا بر آورده از حجر الاسود بر طبق
مدعای خود شهادت طلبید اما هیچ جوابی نشنید بعد از آن امام زین العابدین ع

گفت

گفت ای حجر بحق آن خدایی که ترا باین کرامت مشرف گردانید که خبر ده مارا که امام
بعد از امام حسین ع کیست فی الحال حجر در حرکت آمده بکمال قدرت حضرت احدیت
بزبان فصیح عربی گفت بتحقیق که امامت پس از امام حسین ع بعلی ابن الحسین رسیده است
و امام زمان اوست و چون محمد حنفیه این قصه غریبه را مشاهده فرمود بامامت آن
حضرت قایل گشته دیگر گفت و گوی ننمود و امام زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس و تسعین
بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع نزدیک بامیر المومنین حسن ع مدفون شد
کنیت علی ابن الحسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند لقبش سید العابدین
و زین العابدین و سجاد بود و آنجناب را ذو الثفنات نیز گفته اند بجهت آنکه از کثرت
عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین می سود مانند زانوی شتر درشت شده
بود باعتقاد صاحب جعفری و مولف بناکتی امام چهارم پانزده فرزند داشت هشت
پسر و هفت دختر اسامی پسران اینست محمد باقر ع زید عمر الاشرف عبد الرحمن سلیمان
عبد الله الباهر علی حسن الاصغر اما نامهای دختران کما ینبغی از هر کدام در کتب تاریخ
معلوم نشده بنابر آن در قلم نگذشت ذکر امام پنجم محمد بن علی علیهما ولادت آنحضرت
در مدینه در سنه خمس و سبعین در غرهٔ رجب یا سیوم صفر اتفاق افتاد و مادرش ام عبد الله
بنت امیر المومنین حسن ع و وفات امام محمد باقر ع در ذی حجه سنه اربع عشر و مایه در زمان
حکومت هشام بن عبد الملک بوقوع پیوست و در گورستان بقیع مدفون شد مدت
عمرش پنجاه و هفت سال بود و کنیتش ابو جعفر است لقبش باقر زیرا که بواسطه تبقر
یعنی توسیع در علم باین لقب ملقب گشته بود و امام محمد باقر ع شش [illegible] داشت بدین

تفصیل جعفر الصادق عبد الله ابراهیم رجا علی زید و دو دختر زینب و ام سلمه ذکر
امام ششم جعفر بن محمد علیهما السلام میلاد با اسعاد این امام عالیمقام در مدینه
فی ربیع الاول ثلث و ثمانین روی نمود و مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر
بود و جمال حال حضرت امام جعفر عم با نواع فضل و هنر آراسته بود و ذات
فایضة البرکاتش باصناف کرامات و خوارق عادات زینت یافته و از امور
مکروهه پیراسته آنجناب در همه علوم بمرتبهٔ بود که نوبتی فرمود که سلونی قبل ان
تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه
نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخن من با شما نخواهد گفت وفات امام جعفر صادق
عم در زمان ابو جعفر منصور فی ثمان و اربعین و مایه اتفاق افتاد و در گورستان بقیع
مدفونست مدت حیات آنجناب شصت و پنجسال بود کنیتش ابو عبد الله و لقبش
صادق و امام ششم عم هفت پسر داشت بدین ترتیب اسماعیل موسی اسحق
محمد عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما فاطمه نقلست که امام صادق
عم نخست پسر بزرگتر خود اسماعیل را عم ولی عهد خود کرده بود و چون اسمعیل
در زمان حیاتش وفات ولایت عهد را بموسی عم مسلم داشت بنا بران فرقه
از امامیه که ایشانرا اسمعیلیه خوانند گویند که اعتبار نص اول دارد و امام هفتم
اسمعیلست بمذهب آن جماعت و با لآخر آنهایی که بران عقیده بودند منجر به
الحاد و زندقه کشیدند چنانکه در ذکر حسن صباح و اتباع او اشعاری از چیغعنی ذکر کرده
خواهد شد ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق علیهم السلم اکثر ارباب اخبار

براننه

برانند که تولد امام موسی عم در ابراکه منزلیست میان مکه و مدینه در صفر ثمان و عشرین
و مایه دست داد و مادرش ام ولد بود و مسماة بحمیده بربریه روایتست که امام هفتم
را هارون الرشید در ایام خلافت خویش از مدینه ببغداد برده به سندی بن شاهک
سپرد و یحیی بن خالد برمکی آنجناب را بفرموده وی زهر داد تا درگذشت و این واقعه
در ثلث و ثمانین و مایه اتفاق افتاد و مدت حیات حضرت امام موسی عم چهل و پنج
سال بود و مدفن آنجناب بغداد است و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله
نیز گفته اند و امام هفتم را بواسطهٔ وفور حلم و فرو خوردن خشم کاظم میگفتند ذکر امام
هشتم علی بن موسی الکاظم علیهم السلم مشهد معطر و مرقد منور این امام علی مقام عالی
گهر که مطاف طوایف جن و انس و معشر بشر است و خلایق آفاق هر سال مفارقت
اهل و عیال اختیار کرده و قدم از سر ساخته بروضهٔ طیبهٔ آنجناب توجه مینمایند و در روی
نیاز بران آستانه میمالند و با جر از سعادت دو جهانی مشرف میشوند
یک طواف درش از قول رسول قرشی ۞ تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد ۞ ولادت با سعادت
حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیهم التحیة و الثنا بقول بیشتر مورخان در ثمان
و اربعین و مایه بلدهٔ مدینه اتفاق افتاده مادرش ام ولد بود و مسماة بام البنین نجمه
اکثر ثقات خبر رانند که آنجناب بفرمان مامون علیه اللعنه مسموم گشت امامیه
اعتقاد دارند که در سنهٔ ثلثین و مایتین باجل طبیعی درگذشت مدت حیات امام هشتم
پنجاه و پنجسال بود کنیتش ابو الحسن و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند و در فصل
الخطاب مسطورات که شخصی از امام محمد بن علی الرضا علیهم السلم پرسید که پدر ترا

مامون رضا نام نهاد چون او را بولایت عهد خود راضی ساخت فقال بل الله سبحانه
وتعالی سماه الرضا لانه کان رضا الله عزوجل فی سمائه رضیا رسول الله فی ارضه
وخص من ابائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
غیر از حمد الله مستوفی جمهور مورخین بر آنند که حضرت امام رضا عم را بجز محمد تقی
عم پسری نبود ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهم السلم آنجناب در بلده طیبه
مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان خمس وتسعین ومایه قدم از کتم عدم بعالم وجود
نهاد ومادرش ام ولد بود مسماة بخیزران یا ریحانه بصحت پیوسته که امام نهم در فضل
وکمال یگانه روزگار بود چنانچه مامون شیفته آنجناب عم شده دختر خود ام الفضل
را باو در سلک ازدواج کشید وامام محمد عم در اواخر ذی قعده سنه عشرین ومائتین وقتی
که بیست وپنجساله بود در بغداد از خاکدان دنیا بخیمه الما ولا اشتغال نمود وهم دران بلده
بجوار قبر حضرت امام موسی کاظم عم مدفون گشت کنیتش علی بن ابوجعفر لقبش تقی
وجواد ومنتجب ومرتضی نیز گفته اند وآنجناب دو پسر داشت علی وموسی ذکر امام دهم
علی بن محمد النقی علیهم السلم ولادت این امام لازم الاحترام فی سنه اثنی عشر و
مائتین در ماه رجب یا ذی حجه علی اختلاف القولین اتفاق افتاد ومادرش ام ولد
بود مسماة بسمانه نقلست که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی
را عم بسر من رای که حالا بسامره اشتهار دارد آورد وحضرت امام عم تا آخر ایام
حیات خود آنجا مقیم بود وبطاعت وعبادت حضرت عزت اشتغال میفرمود ووفات
آنجناب عم در سنه اربع وخمسین ومائتین در زمان خلافت معتضد روی نمود مدت عمر شریف

چهل

چهل ویکسال بود کنیت امام دهم ابوالحسن ولقبش نقی وزکی وعسکری نیز گفته
اند وآنجناب چهار پسر داشت برین ترتیب حسن وحسین ومحمد وجعفر ویک دختر
داشت عایشه نام ذکر امام یازدهم حسن بن علی النقی علیهم السلم تولد همایون
آنجناب در مدینه در شهر ربیع الآخر اثنین وثلثین ومائتین روی نمود ومادرش ام
ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان نقلست که حضرت امام حسن عم بجود وسخا
اشتهار داشت وکرامات وخوارق عادات بسیار اظهار میفرمود ووفاتش در
ربیع الاول سنه ستین ومائتین بوقتی که بیست وهشت ساله بود در سامره اتفاق
افتاد ودر پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون گشت کنیت او ابو محمد ولقبش زکی
وعسکری وخالص وسراج نیز گفته اند وآنجناب را غیر از امام ابوالقاسم محمد
المهدی عم فرزندی نبود ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم محمد بن حسن العسکری
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین باتفاق ارباب اخبار آن امام عالیمقدار در
نصف شعبان خمس وخمسین ومائتین در سامره متولد گشت مادرش ام ولد
بود مسماة بنرجس در روضة الصفا مسطور است که امام محمد بن حسن علیهما السلم
ناف بریده بوجود آمد وبر ساق دست راست او مکتوب بود که جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا در ترجمه مستقصی مزبور است که حق تعالی امام محمد
مهدی را عم مانند یحیی بن ذکریا در صغر سن حکمت کرامت فرمود واو را در حال
طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را عم در وقت کودکی بمرتبه بلند رسانید آورده
اند که در سنه ستین ومائتین معتمد خلیفه قصد قتل امام دوازدهم کرد وآنجناب در سر

من رای بسرداب رفته ناپدید گشت پوشیده نماند که در باب خروج مهدی عم حدیث بسیار
واقع شده یکی از آنجمله عبد الله بن مسعود روایت میکنند که حضرت رسول صلعم فرموده که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج فیه رجل من
اهل بیتی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و
دیگر آنکه ام سلمه روایت کرده است که رسول الله صلعم فرموده است که المهدی من
عترتی من ولد فاطمه و معتقد شیعه آنست که این مهدی عبارت از محمد بن الحسن است
و او تا غایت زنده است و هرگاه که وقت ظهور شود بیرون خواهد آمد و او را حجت و قایم
و منتظر نامند و صاحب الزمان نیز گویند و نزد اهل سنت به ثبوت نه پیوسته که
مهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن است یا دیگری از بنی فاطمه که در آخر الزمان
متولد خواهد گشت والعلم عند الله و در روضة الصفا مذکور است که جماعت امامیه
محمد بن الحسن را عم دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری و این غیبت از
وقت ولادت تا هنگام سفارت و دیگری غیبت طویل و آن غیبت از زمان
انقطاع سفارت تا آن ساعت که اراده ازلی متعلق بظهورش گردد و گویند که
در غیبت قصری آنجناب را رسولان بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات
را باو می برده اند و جواب می آورده و این سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است
نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش کتابتی ظاهر ساخت که محمد بن
حسن العسکری عم نوشته است و آن رقعه مشتمل برین کلمات بود که یا علی ابن محمد عظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا

توحی

توحی الی احد تقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت
در ست و عشرین و ثلثمائه علی بن محمد مذکور بعالم دیگر شتافت و اخبار امام دوازدهم
انقطاع یافت صلوات الله و سلامه علیه و علی سایر الائمة المعصومین الطیبین
الطاهرین **مقاله ششم** در ذکر خلفاء بنی امیه **گفتار در بیان** حکومت
معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه در سنه احدی واربعین که حکومت طوائف مسلمین
بر معاویه لعین قرار گرفت و امیر المومنین حسن عم از کوفه بمدینه مکرمه شتافت معاویه
ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه داده ایالت بصره را به بشر بن ارطاة ارزانی داشت
و بعد از روزی چند بشر معزول شده عبد الله بن عامر در آن ولایت رایت حکومت
بر افراشت و بصحت پیوسته که معاویه در مبدا استقلال خویش از زیاد بن سمیه که او را
زیاد بن ابیه گفتندی خایف گشته مغیرة بن شعبه را وسیله ساخت تا زیاد را در مقام
متابعت آورد و کیفیت حال زیاد بن سمیه چنانست که سمیه کنیزک دهقانی بود و
آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اشتغال نمود و دهقان
بعد از وجدان صحت سمیه را بحارث بخشید و در خانه حارث از سمیه دو پسر متولد
شد ابوبکر و نافع اما حارث هیچیک را فرزند نمیخواند و چون حارث ترک سمیه داد
غلامی عبید نام آن زانیه را بخواست و در آن ایام ابوسفیان بطایف رسیده در خانه
ابومریم خمار فرود آمد و پس از آشامیدن شراب شاهد طلبید و ابو مریم سمیه را بنظر
او رسانیده و ابوسفیان با وی صحبت داشته زانیه بزیاد حامله گشت و زیاد بعد از آنکه
بسن رشد رسید بکسب فضایل پرداخته عمر خطاب در زمان حکومت او را کاری

فرمود و زیاد از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون آمد و چون بمدینه مراجعت نمود در مجلس اکابر
مهاجر و انصار خطبهٔ فصیح بلیغ خواند چنانچه مردم تحسین کردند و دران حین عمرو
عاص گفت که اگر این پسر از قریش می بود جمیع قبایل عرب را بیک عصا میراند ابو
سفیان گفت بخدا سوگند که من پدر او را میدانم و می شناسم بالجمله امیر المومنین علی ع
در ایام خلافت منصب دبیری عبد الله بن عباس و کتابت محاسبات بصره را بزیاد
رجوع نمود و کارش روز بروز در ترقی بوده تا بحکومت فارس فسا مفوض گشت و
قلاع آن ولایت را مضبوط و مستحکم گردانید و همواره با معاویه عداوت می ورزید بنا
بران بعد از شهادت امیر المومنین ع ابن ابو سفیان از وی اندیشناک شده این
معنی را با مغیرة بن شعبه درمیان نهاد و مغیره گفت تو از سر حساب اموال فارس
درگذر تا من زیاد را از مقام عناد بگذرانم و بملازمت تو رسانم معاویه بدین عمل
نمود مغیره دران باب مراسم سعی مرعی داشت و در اثنی و اربعین زیاد را در دایره
اطاعت معاویه درآورد و بقول اکثر ثقات در ثلث و اربعین عمرو عاص در مصر وفات
یافت و پسرش عبد الله قایم مقام شد و در سنه اربع و اربعین معاویه عبد الله عامر را
از امارت بصره عزل نموده آن امر را بحارث بن عبد الله ازدی تفویض فرمود و
هم درین سال زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که
با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مستحکم ساخته و قبول میکند که
هر سال دو بار هزار هزار درم از اموال آنجا به بیت المال فرستد مشروط آنکه آنچه
درشان او میگویند امیر بدان رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد

کداورا

که اورا از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده
گواه طلبید و ابو مریم خمار باداء شهادت قیام نموده معاویه زیاد را به برادری
قبول نمود و این استحقاق بر خاطر عاطر عامهٔ اهل اسلام شاق آمد چه مخالف
شرع شریف بود و بالجمله در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را
از حکومت بصره معزول گردانید و زمام قبض و بسط آن خطه را در قبضهٔ اقتدار
زیاد نهاده خراسان و سیستان نیز بوی داد و زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول
سال مذکور به بصره رسیده لوای سیاست برافراشت و هیچکس را از اهل فتنه
و غوغا زنده نگذاشت و حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار زمان که مردم
ازین جانب شهر بآنجانب روند و بیایند بگذرد دیگر کسی در بازار و کوچه آمد شد
ننماید و هرکس بخلاف حکم دران وقت تردد کند خونش بریزند و پس از آنکه از
شب زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تا هرکه را در کوچه و بازار بینند
بقتل رسانند و بروایت اقل در شب اول دویست کس کشته گشتند و در شب
دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد و
نقلست که بعد از چند شب عسسان عربی را یافتند که گوسفندان داشت فی
الحال او را پیش زیاد بردند از وی پرسید که بخلاف حکم چرا بیگاه از خانه بیرون
آمدی جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر نداشتم زیاد گفت اگرچه
راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود تا آن نامراد را گردن
زدند و بعد از آن زیاد حکم کرد که شب هیچکس در دکان خود را نه بندد که اگر چیزی

غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین باز گذاشته شد و هیچ آفریده
را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند و دران شبها سگان و جانوران
وحشی بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدین جهة رسم جیغ کشیدن بیدا شد
و زیاد در ایام حکومت اکابر صحابهٔ رسول را صلعم عملها فرمود و همواره در مقام
استرضای ایشان می بود و در سنه ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن ولید
که سابقا بفرمودهٔ معاویه ابوسفیان بغزا روم رفته بود در بلدهٔ حمص وفات
یافت و گویند که آثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سبع و اربعین
عبدالله بن عمرو عاص که بعد از پدر بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شده
معاویة بن خدیج دران ولایت حاکم گشت و در ثمان و اربعین معاویه عقبة بن
عامر را بدیار فرنگ فرستاد و عقبه دران مملکت بسیاری از فرنگیان را کشته
بسلامت مراجعت فرمود و در تسع و اربعین یزید لعین بفرمان پدر با اکابر اصحاب
مثل عبدالله عباس و عبدالله زبیر و ابوایوب انصاری بطرف روم شتافت و
بر در قسطنطنیه محاربات واقع شده ابوایوب کشته شد و یزید پلید ظفر یافته
باغنایم موفور بازگشت و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه بدار الجزا انتقال کرد و
حکومت کوفه نیز تعلق بزیاد گرفت و در همین سال سعد بن ابی وقاص و موسی
اشعری و عقیل بن ابی طالب وفات یافتند و در سنه احدی و خمسین معاویه لعین
حجر بن عدی الکندی را که از کبار اصحاب حیدر کرار بود باغوای زیاد با جمعی از
متابعانش بدرجهٔ شهادت رسانید و در رمضان ثلث و خمسین زیاد بن ابیه در

کوفه

کوفه بدار الجزا انتقال کرد و روایتست که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرد
بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بتنسیق مهمات عراق مشغولست و دست
راست معطل حجاز است حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد و معاویه ملتمس زیاد را
مبذول داشته منشور حکومت آن دیار را نزد او فرستاد و اکابر مکه چون این خبر
شنودند بملازمت عبدالله عمر شتافتند و بعرض رسانیدند که اگر زیاد بدین صوب
توجه نماید بسی فتنه و غوغا پدید آید بنابران عبدالله دست بدعا برآورده گفت
اللهم اکفنا یمین زیاد و این مسئول مقبول افتاده هم دران اوان طاعونی بر
انگشت او پیدا گشت و بهمان علت درگذشت و در سنه اربع و خمسین معاویه
عبیدالله زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و عبیدالله بجانب ماوراءالنهر لشکر کشید و
بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و در خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه
پیوست و هم درین سال معاویه عبدالله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را امارت بصره داده
بود عزل کرده ایالت آن بلاد را نیز بدو تفویض فرمود و عبیدالله زیاد اسلم بن زرعه
الکلابی را بحکومت خراسان فرستاده چون در بصره ساکن شد در ست و خمسین معاویه
لعین ولد ناخلف خود را که یزید پلید بود ولی عهد گردانیده بعد از آنکه در ولایات عراق
و شام خاص و عام بیعت کردند جهة اتمام این کار بجانب حجاز رفت و غیر از امیر
المؤمنین حسین بن علی ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر عامهٔ متوطنان حرمین شریفین
که درین اوقات بودند طوعا او کرها بمتابعت او رضا دادند و بروایت اصح عبد
الرحمن بن ابی بکر نیز رضا نکرد و بقولی عبدالرحمن قبل ازین بسه سال بعالم فنا رفت

و حافظ ابرو در مصنفات خویش آورده که چون معاویه بمدینه آمد عایشه زبان طعن
کشاده به بیعت یزید انکار نمود و معاویه در منزل خود سر چاهی را بخس و خاشاک پوشیده
کرسی از آبنوس بر بالایش نهاد و عایشه را برسم ضیافت طلبید و بران کرسی نشانید
تا در چاه افتاد و سر چاه را به سنگ آهک استحکام داد و آب بر سنگهای آهک ریخت
و هم درین سال معاویه عبید الله زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام
آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان آمده
بعد از ضبط آن خطه بطرف ماوراء النهر لشکر کشید و با سمرقندیان جنگهای عظیم نموده
قثم بن عباس آنجا ضایع شد و در سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از ایالت
مدینه عزل کرده آن شغل را به برادر زادهٔ خود ولید بن عتبه داد و در ثمان و خمسین
طایفهٔ از خوارج خروج کرده فتنهٔ ایشان ششماه امتداد یافت و آخر الامر آن
جماعت بضرب تیغ معاویه کشته شدند و هم درین سال معاویه ضحاک بن قیس را
که بعد از فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه مشغول کرده بود معزول نموده خواهرزادهٔ
خویش عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی را بامارت آن ولایت فرستاد و عبد الرحمن با مردم
نیکو معاش نکرد و بنابران کوفیان از وی شکایت نمودند معاویه رقم عزل بر صحیفهٔ
حالش کشید و در تسع و خمسین نعمان بن بشیر انصاری را بضبط آن ولایت نامزد
کرد و درین سال ریاست خراسان بر عبد الرحمن بن زیاد قرار گرفت و قیس بن
سعد بن عباده از دنیا انتقال کرد ذکر مردن معاویه سگ و مروان الکلب علیهم اللعنه
در سنهٔ ستین از هجرت مرضی بر معاویه عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و یزید

پلید

پلید را طلبیده وصیت کرد و گفت گردن سرکشان ممالک را در کمند متابعت تو در
آورده‌ام و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد
الرحمن ابو بکر و عبد الله زبیر اما امام حسین عم تنگ روی است اهل عراق او را
نخواهند گذاشت که خروج کند باید که چون بروی ظفر یابی از و عفو کنی زیرا که نبیرهٔ
رسول است صلعم اما عبد الله عمر طاعت تمام دارد و از فضولی در خلافت را قبول نکند
مگر وقتی که تمام عالم متفق اللفظ و المعنی طالبش باشند و این معنی هرگز وجود نمی
گیرد و پسر ابو بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغولست از وی باک مدار
اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب در آید اگر فرصت یابد مثل شیر نر حمله کند
اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن بعضی از مورخان
گفته اند که یزید پلید در مرض الموت پدر بشکار رفته بود و معاویه این کلمات بضحاک
ابن قیس و مسلمة بن عقبه که از جملهٔ مقربانش بودند گفت تا بسمع شوم یزید علیه
اللعنه رسانند و معاویه در ماه رجب سال مذکور بجهنم شتافت مدت ملکش بعد از
صلح با امام حسن عم نوزده سال و سه ماه بود و قبل از آن قریب بیست سال حکومت
شام تعلق بوی میداشت زمان حیاتش بقول مورخان از هشتاد تجاوز نموده بود
پوشیده نماند که معاویه را فضیلت بسیار بود و صاحب صدقات اما حرکات ناپسند
از وی صادر شد چنانچه از سیاق کلام سابق مستفاد میگردد و حافظ ابرو در تاریخ
خویش آورده که بعضی از مسلمانان که معاویه را در مخالفت شاه مردان مجتهد می
پندارند و این معنی غایت تغافل و تجاهل است و گویند که روزی معاویه بنی هاشم را

شجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری بستود و این سخن را علی
المرتضی ع شنوده فرمود که غرض ابن ابوسفیان ازین کلمات آنست که بنی هاشم
بستایش او فریفته شوند و بی تحاشی بمعارک در آیند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند
بمردم بخشند تا بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبتش در دلها قرار گیرد ذکر
نسب معاویه علیه اللعنه و اسامی اولاد و عمال او نسب معاویه از جانب پدر بچهار
واسطه بعبدمناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسولست ص می پیوندد بدین طریق
که معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف و مادرش
هند است بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر حمزه سید الشهدا را بخایید
بنابران معاویه را ابن آکلة الاکباد گفتندی در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را
سه پسر بود یزید عبدالرحمن عبدالله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبدالرحمن
ام ولد بود و بقیه فرزندانش از میسون بنت بحدل کلبی بودند و عبدالرحمن و عبدالله
در حین حیات پدر وفات یافتند اما عمال معاویه در حال وفاتش اینجماعت بودند
که اسامی ایشان نوشته میشود والی کوفه نعمان بن بشیر امیر بصره عبیدالله بن زیاد
حاکم مدینه ولید بن عقبه فرمان فرمای مکه عمرو بن سعید بن العاص ضابط خراسان عبدالرحمن
بن زیاد و ضحاک بن قیس صاحب شرط معاویه بود و سرجون رومی بوزارتش قیام
نمود ذکر تغلب و تسلط یزید علیه اللعنه بعد از وفات معاویه علیه اللعنه
اکابر و اشراف شام تجدید بیعت آن بی سعادت پرداختند و یزید پلید خاطر
از آن مملکت فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت که حسین

ن.

بن علی و عبدالله بن زبیر را بر بیعت من تکلیف نمای و اگر متابعت من سر
در نیاورند گردن ایشان بزن ولید بموجب اشارت یزید پلید امیرالمومنین
حسین ع و عبدالله زبیر را بخانه خود طلب داشته عبدالله سخن او را اجابت نموده
و بطرف مکه گریخت اما امیرالمومنین حسین ع بدانجا تشریف برد و ولید آنجناب را
از مرگ معاویه آگاه گردانید و التماس بیعت یزید پلید کرد امام حسین ع فرمود که این
کار در خانه تمشیت نپذیرد و فردا که در مسجد خبر فوت معاویه را بمردم رسانند ما نیز اگر
سخنی داشته باشیم بگوییم مروان ولید را گفت که امام حسین را بی آنکه بیعت نکند
خانه بیرون مگذار که دیگر بروی دست نیابی امیرالمومنین حسین ع نسبت بمروان سخنان
با خشونت بر زبان آورده از آنجا بیرون آمد و آن شب در سر روضه منوره حضرت
رسالت پناه ص بطاعت و عبادت گذرانید بیت سحرگاهان که زد چرخ مکوکب
زرین کوس کوس رحلت شب ؛ کواکب نیز محمل بر شکستند ؛ بهمراهی شب محمل ببستند ؛
و امام با اکثر برادران و خویشان و فرزندان بجانب مکه مکرمه شتافت و مردم کوفه از این
معنی خبر یافته مکتوبات مشتمل بر طلب امیرالمومنین حسین ع نزد آنجناب فرستادند
و امام ع نخست مسلم بن عقیل را رحمة الله علیه المغفور ارسال داشته خود نیز
از عقب روان شد و هر چند عبدالله عمر و عبدالله عباس مبالغه کردند آنجناب را
منع رفتن بجایی نرسید و بعد از وصول مسلم بکوفه مردم بسیار به بیعت در آمدند
این خبر بگوش یزید لعین رسید و نعمان بن بشیر را که حاکم کوفه بود عزل کرده بام
ایالت مدت عبیدالله زیاد داد و او را بر دفع امیرالمومنین حسین ع ترغیب نمود

سحرگاهان که زد صبح کوکب
زرین کوس کوس رحلت
کواکب نیز محمل بر شکستند
بهمراهی شب محمل ببستند

و چون عبید الله بکوفه آمد مسلم بن عقیل پنهان شد و آخر بجنگ عبید الله زیاد علیه
اللعنه افتاده با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت چشید بعد از آن عبید الله
عمر سعد را با سپاه بیرون از شمار باستقبال امام حسین عم روان ساخت و در
صحرای کربلا تلاقی اصحاب هدایت و ارباب ضلالت دست داده آن بدبخت
امیر المؤمنین حسین را عم با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه او در عاشر
محرم احدی و ستین شهید گردانید و عبید الله زیاد سر مبارک امام مظلوم را
با عورات اهلبیت بکوفه آورد و با امام زین العابدین عم مخاطبات کرد و آن
جناب را با عورات بصوب مدینه گسیل کرد و بروایتی بموجب التماس یکی از صحابه فرموده
تا سر امام را پیش بدنش برده دفن کردند و بصحت پیوسته که چون خبر اهلبیت در
مکه بگوش عبد الله زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبه بلیغ بخواند
و واقعه کربلا را بسمع حضار رسانیده بسیار لعن و طعن یزید پلید بر زبان راند
بنا بر آن اهل مکه از یزید بیزار شده نسبت با ابن زبیر در مقام متابعت آمدند و چون
یزید پلید این قصه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غل سیمین بمکه فرستاده
گفت اگر عبد الله زبیر با من بیعت کند فبها و الا این غل را بر گردنش نهاده
او را نزد من رسان و بعد از آنکه سرهنگ بمکه رسید و پیغام یزید را بعبد الله
رسانید جواب داد که مراجعت نمای که من بیعت یزید پلید را نخواهم پذرفت و ذلت
و مذلت غل را بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی آنکه دست در گردن مقصود
کند بخدمت یزید پلید باز گشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه سر خلاف

یزید آشکارا کرده بر عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند بیان این سخن
آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت حکومت ده تن از اشراف مدینه مثل عبد الله
بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو مخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشانرا
رعایتها نمود اما آن طایفه چون بمدینه باز گشتند زبان بطعن و عیب یزید پلید
بر گشادند و گفتند یزید هست در ذات و صفات ⁂ چشم ازرق و موی اشقر و بد حرکات
و شمه از فسق و فجور او بسمع مردم رسانیدند و سکنه مدینه بر حرکات شنیعه او
انکار کردند و شعار مخالفت ظاهر گردانیدند و دست بیعت بعبد الله بن حنظله دادند
و پس از آنکه این خبر بسمع یزید پلید رسید مسلم بن عقبه را با جمعی از سپاه شام
بجانب مدینه فرستاده گفت سه نوبت اهالی یثرب را بمتابعت من دعوت
کن اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از
مهم مدینه فارغ شوی بجنگ عبد الله زبیر و متابعانش پرداز و بنا بر آنکه مسلم را در آن
وقت اندک مرضی بود یزید پلید گفت اگر عارضه تو زیاده شود حصین بن نمیر را خلیفه
خویش گردان بالجمله مسلم بعد از طی منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نموده میان او و عبد الله
بن حنظله مهم بمقاتله انجامید و شکست بر مدنیان افتاده عبد الله با سه پسر خویش
و بسیاری از مسلمانان پاک اعتقاد بقتل رسیدند و مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی
کردند که خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباح است لاجرم آن ملاعین مدت سه روز
در مدینه سید المرسلین صلعم بقتل و غارت اشتغال نمودند و روز چهارم بنابر فرموده
مسلم دست از این حرکات باز داشتند گویند در آن غوغا شش هزار مردم در مدینه

شهادت یافتند و چون مسلم در خون ریختن اسراف نمود ملقب بمسرف گشت و مسرف در
اوایل سنه اربع وستین بصوب حرم رسید و در سه منزلی مکه باسفل السافلین خود را
بخدمت معاویه لعین رسانید و حصین بن نمیر با سپاه شام بمکه رفتند و میان او و عبد الله
زبیر حربی صعب دست داده منذر بن زبیر در آن جنگ کشته گشت و هزیمت بر
اهل حرم افتاد آنگاه در مکه متحصن شدند و حصین بجد تمام و جهد لا کلام بمحاصره
مشغول شد و از اوایل صفر تا آخر ربیع الاول بدان مهم پرداخت ناگاه خبر بهجت
اثر فوت یزید پلید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین بجانب شام مراجعت نمود
کار عبد الله روی در ترقی نهاد **ذکر وفات یزید پلید و نامهای اولاد او** در
۱۴ ربیع الاول اربع وستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه علیهم اللعنه
رخت بزاویه هاویه کشید و بروایت حافظ ابرو مدت عمر یزید سی و نه سال بود
و زمان حکمش سه سال و هشت ماه و در تاریخ گزیده مذکور است که یزید سیزده پسر
داشت بدین تفصیل خالد معاویه هاشم ابو سفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر
ابوبکر حرب ربیع عبد الرحمن محمد عتبه کنیت یزید پلید ابو خالد بود و دو پسرش سر در
رومی **ذکر شمه از حال معاویه بن یزید علیهم اللعنه** چون یزید بن معاویه در سلک
صدر نشینان اسفل السافلین جهنم منتظم گشت بموجب وصیتش مردم شام با معاویه
که ارشد اولاد او بود بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را در مسجد جامع
جمع ساخته خطبه خواند و بر زبان راند که من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم
آمد بنا بران خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانکه عمر ابوبکر نصب کرد اما

مثل

مثل آن کسی نیافتم باز خواستم که مثل عمر این مهم را بشوری حواله کنم و این خیال بنا بر
عدم قابلیت مردم در حیز تاخیر ماند اکنون شما بکار خود دانا ترید هر کس را مصلحت دانید
بر تخت حکومت بنشانید اکابر شام بمبالغه تمام گفتند هر گاه تو خلیفه گردانی ما متابعت
نماییم معاویه جواب داد که من حلاوت خلافت شما را نچشیده چگونه گناه آن را در
گردن گیرم آنگاه معاویه عزلت گزیده ابواب اختلاط از خلق مسدود گردانید و پس
از فوت پدر بچهل روز و بقولی سه ماه را وفات یافت کنیتش ابو یزید است و بعد از
بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب ضعیف را بدین کنیت خوانند و مدت عمر ابو لیلی
بیست و سه سال بود **ذکر بیعت کردن مردم بمروان بسعی عبید الله زیاد و شمه از**
بعضی وقایع که در آن اوان دست داد چون خبر مرگ یزید پلید در بصره بسمع عبید الله
زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره بر شما پوشیده نیست
است و حالا شما بکثرت اموال و بسیاری رجال از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید که
را خواهید بر سریر خلافت نشانید بصریان گفتند بدین کار از تو هیچکس سزاوار تر
نیست عبید الله سخت از قبول این امر امتناع نموده آخر دست بیرون آورد تا
مردم بدو بیعت کردند آنگاه دو تن از مخصوصان خود را جهة اخذ بیعت بکوفه فرستاد
و چون رسولان بدان بلده رسیدند باداء رسالت پرداختند کوفیان از قبول این امر
سر باز زده بزخم سنگ ریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال
ببصره بازگشته این خبر شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده نقض عهد او
کردند بنا بران عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی سر خویش گرفت و راه دمشق

۱۱۶۷

پیش رود در خلال این احوال عبدالله زبیر قوت تمام یافته عبدالله بن یزید الخطمی و
ابراهیم بن محمد طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نموده این یک باخذ خراج
اشتغال نمود و عبدالله بن عمر را بامارت بصره تعیین فرمود و حکومت موصل را
بمحمد اشعث بن قیس داد و اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث
و نعمان بن بشیر سر بمتابعت عبدالله زبیر در آورده بمبایعتش گرویدند و مروان
نیز مایل بریاست ابن زبیر بود و الحمعنی مطلقا در خاطرش خطور نمیکرد که کسی
وی بیعت کند و بعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند اما عبید
الله زیاد چون بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان را معلوم کرد بنا بر آنکه بواسطه
قتل امیرالمومنین حسین ع‌م از عبدالله زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی
نداشت بدیدن مروان رفته او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد و گفت خالد بن یزید
جوانیست بی تجربه این کار بدست او بر نیاید مروان گفت پس شایسته امر خلافت
کیست عبیدالله جواب داد که سزاوار این کار توئی زیرا که سید قریش و خویش و
داماد عثمان باشی مروان گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبیدالله سوگند یاد
کرد که این سخن را از سر جد میگویم مروان در طمع افتاده عبیدالله را گفت درین باب
با معارف شام و عظمای بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه گفت و شنود نموده
اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید خلیفه
باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری عبدالله زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی کثیر فراهم
آورد و موضع مرج را لشکرگاه ساخت و میان ضحاک و مروان جنگی سخت روی نمود و در

اثنای

اثنای حرب ضحاک و نعمان بشیر کشته شد و اکثر ولایات شام در حوزه دیوان مروانی
آمد آنگاه متوجه تسخیر مصر شد و عبدالرحمن قرشی که در آن وقت از قبل عبدالله زبیر والی
آن ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب هزیمت شتافت و مروان عمرو
سعد را بحکومت مصر تعیین نموده بشام بازگشت و بعد از آن مروان خواست که خالد
بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد آن رای را خطا شمرده گفت خالد کودکیست
امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخنان اهل فتنه و فساد فریفته گردد مناسب آنست
که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را در عقد نکاح آوری تا خالد در سلک فرزندان
صلبی تو در آید و میل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبیدالله زیاد علیه اللعنه زن
یزید پلید را خواسته از روی استقلال بحکومت اشتغال نمود **ذکر خروج سلیمان بن
صرد خزاعی بطلب خون امیرالمومنین حسین ع‌م** طایفه از کوفیان که حضرت امام
حسین را ع‌م جهت خلافت از مکه طلب داشته بودند چون آنجناب ملتمس ایشان را قبول فرموده
بجانب کوفه آمد و ایشان از ترس عبیدالله زیاد بمعاونت و امداد آنحضرت نپرداختند
بلکه بعضی تیغ در روی مبارکش آخته‌اند و بعد از وقوع چندین قبایح خود بواجبی مطلع گشته
انگشت حیرت بدندان گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که
فرزند رسول را ص طلب داشتیم و با او حرب کردیم تا شهادت یافت و رؤسای این جماعت
پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی مسیب بن نجبه الفزاری عبدالله بن سعد بن
نفیل الازدی عبدالله بن وال التمیمی رفاعه بن شداد و این طایفه هم در سال شهادت امیر
المومنین حسین ع‌م بامارت سلیمان بن صرد خزاعی اتفاق کرده خاطر بر طلب خون امام

منظلوم عم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند علی بن حسین را عم بر مسند خلافت
نشانند و سلیمان باطراف عراق نزد اعیان و اشراف فرستاده خلق را بمتابعت خویش
خواند و مردم بسیار بمتابعت اقدام نموده مدت چهار سال این گفت و شنو امتداد
یافت انگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه
ساخت اما با وجود آنکه قریب صد هزار کس بیعت کرده بودند زیاده از ده هزار سوار جمع
نشدند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم
و با که محاربه کنیم بعضی گفتند عمر سعد با سایر قتلهٔ حسین عم در مصر اند مناسب آنست که
ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبید الله زیاد که سر دفتر اهل فسق
و فساد است در شام اقامت دارد اول چنان فرمایید که نخست بدفع او پردازیم و سلیمان
شق ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت فرمود درین اثنا عبد الله بن زبیر که
حاکم کوفه بود کس نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل
موجودند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمایی تا آنگاه که از جانب عبد الله
زبیر مدد برسد باتفاق روی بجنگ اهل عناد و شقاق آریم سلیمان این سخن را بسمع
رضا نشنود و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی قرقیسیا فرود آمده زفر بن الحارث
که در آن اوان بر آن قلعه استیلا داشت با او ملاقات کرد و گفت چنین استماع نمودم
که مروان حکم بجهنم شتافت و پسرش عبد الملک قایم مقام گشته و عبید الله زیاد را با
سپاه موفور نامزد شما نموده آنگاه سلیمان با زفر شرط مشورت بجای آورده و بنا بر
استصواب او بتعجیل تمام روان شد و پیش از شامیان بعین الورده رسید و شهر را در پس

پشت

پشت کرده فرود آمد درین اثنا شنود که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین
شام بیک منزلی عین الورده فرود آمده اند بنا بر آن مسیب نجبه را با چهار صد سوار
برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و هم آن طایفه را
برحسب دلخواه ساخته سالما غانما به سلیمان پیوست و بعد از آن حصین بن نمیر با
لشکر بسیار بنوبهٔ عبید الله زیاد در برابر سلیمان آمد و مدت سه روز زمان
محاربه امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر بمدد حصین میرسید و سلیمانیان
بقدر امکان صبر و ثبات می ورزیدند تا در روز سیم با بسیاری از اکابر شیعه شهید
شد و علامات ضعف و انکسار بر وجنات احوال سپاه کوفه ظاهر شده در شب
چهارم رفاعة بن شداد بموجب وصیت سلیمان که سرداری لشکر بدو رسیده
بود قدم در طریق فرار نهاده بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد **ذکر وفات**
مروان و حکومت عبد الملک چون مروان بر مسند ریاست قرار گرفت خاطر
مایل بر آن شد که پسر خود عبد الملک را ولی عهد ساخته خالد بن یزید را ازین
امر معاف دارد و جهت تمشیت این مهم بعضی از معارف شام را که هوادار خالد
بودند بانعامات بی غایات بفریفت تا دست بیعت بعبد الملک دادند و بدین قدر
قانع نگشته همواره خالد را استخفافی میساخت چنانچه او را روزی در میان انجمن
بدشنام مادری نوازش کرد و خالد ملول و محزون پیش مادر رفت و آنچه شنیده بود
تقریر نمود و ام خالد در تسکین پسر کوشیده در محلی که مروان در خواب بود بالشتی
بر روی او نهاد و بر آن بالشت نشست تا نفسش مطلق منقطع گشت بعد از آن

فریاد برآورد که مروان بعلت سقا جان درگذشت و آن واقعه در رمضان خمس و
ستین بوقوع انجامید زمان حکومت مروان نزدیک بده ماه بود و مدت
عمرش را مورخان از شصت و یکسال تا هشتاد و سال گفته اند اما نسب مروان
چنین است که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن پس از آن اذوی بی ادبی نسبت بحضرت
رسالت صادر او را با اولاد او از مدینه اخراج کرد و عثمان در ایام حکومت ایشان را
بنا بر ملاحظهٔ صلهٔ رحم بمدینه طلبید و این معنی موجب اعتراض عیب جویان
نقلست که حکم و مروان هر کس که میخواست که مذمتی کند بنو الزرقا میگفت و زرقا
جدهٔ مروانست و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه
اش می آمد علمی بربام نصب میکرد تا هر که را میل زنا باشد بمنزلش رود و بنا بر آن
فاسقه را صاحب رایات میگفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که مروان را چهار
پسر بود عبد الملک محمد بشیر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر افسر
بر سر نهاد و روز بروز کار او بالا میگرفت تا بر اکثر معمورهٔ عالم فرمان فرما شد چنانچه
از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشان را**
ازارقه گویند در روضة الصفا مسطور است که در زمان یزید جمعی کثیر از مردم بصره
که منکر اطوار حیدر کرار ع بودند و با بنی امیه نیز مخالفت می ورزیدند خروج کرده
بطرف اهواز شتافتند و این طایفه را جهت آن ازارقه گویند که نافع بن الازرق
را بر خود امیر کردند و عبید الله زیاد عبد الله بن اسلم را با دو هزار سوار از عقب

ازارقه

ازارقه فرستاده خدمتش منهزم بازآمد و بعد از فوت یزید علم دولت نافع بن ازرق
ارتفاع یافته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ ایشان مبادرت نموده بودند
مظفر شد آنگاه بصریان از عبد الله زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش بدفع خوارج
پردازند و عبد الله ملتمس ایشان را اجابت نموده حارث بن عبد الله ابی ربیعهٔ
مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم
مشورت مهلب بن ابی صفره را که از امراء خراسان بود بحرب ازارقه فرستاد و
مهلب مکرر با آن طایفه در مقام قتال و جدال آمده نافع بن الازرق را با
اکثر رؤسای ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملک
مروان بیشتر اوقات سر در پی ایشان داشت **ذکر شمهٔ از احوال مختار علی سبیل**
الاجمال والاختصار مختار پسر ابو عبیدهٔ ثقفی است که در زمان عمر خطاب سپهسالار
لشکر اسلام بود و در واقعهٔ جسر در زیر پای پیل کشته شد و مختار بوفور فضل و
دانش از امثال و اقران امتیاز تمام داشت و همواره خیال ریاست و سروری بر
صفحهٔ خاطر و لوح ضمیر می نگاشت و در آن اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت
مردم اشتغال مینمود و مترصد موعد خروج میبود و مختار نیز بدان بلده شتافته چنین
ظاهر ساخت که مرا محمد حنفیه که امام زمانست بطلب خون امیر المؤمنین حسین ع
امر فرموده است و محمد را مهدی لقب داد و حال آنکه آنجناب را مطلقا ازین معنی
خبر نبود اما بعد از وقوف بر افعال مختار انکار نکرد و بالجمله چون سلیمان بن صرد در
عین الورد شهید شد و سپاهش منهزم بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت و اکثر اکابر

شیعه در طلب خون حضرت امام حسین ع‌م با وی موافقت نمودند یکی از انجمله ابراهیم
بن مالک اشتر بود که بعد از انکه مختار خطی مزور از زبان محمد حنفیه بوی نمود قدم در
دایرهٔ متابعتش نهاد و درست وستین که عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله
زبیر بحکومت کوفه اشتغال مینمود شنود که مختار با شیعهٔ حیدر کرار داعیهٔ خروج دارد
لاجرم ایاز بن مضارب العجلی را با چند سرهنگ تعیین کرد که شبها گرد محلات
کوفه برایند و بشرایط تحفظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره شبی ابراهیم
بن مالک اشتر با صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاز بن
مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامیده
ابراهیم ایاز را بقتل آورد و سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه را تقریر کرد
و گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نماییم اما حالا توقف را
مجال نیست و مختار اظهار فرح و استبشار نموده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند
که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین انگاه جبه پوشیده سوار شد و اهل بیعت
بخدمت مبادرت نموده دران شب چند نوبت در نفس کوفه محاربه دست داد
و چون خسرو خاور علم نورانی در فضای هوا برافراخت و مواکب کواکب را یکه
لخط مغلوب ساخت مختار از شهر بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه کرد و بنابر انکه
از جملهٔ دوازده هزار کس که در بیعتش بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در
معسکر ندید اندیشه ناک شد و بعد از انکه عبد الله مطیع از محل اقامت مختار
خبر یافت عظما و اشراف کوفه را مثل شبث ربعی و راشد بن مضارب و حجار

بن الحر و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه را با لشکرهای صف شکن متعاقب و متواتر
بجنگ مختار فرستاد و مختار بمحض قدرت منتقم جبار بر همه مظفر و منصور شده از
عقب منهزمیان بکوفه درآمد و نوبت دیگر عبد الله بن مطیع سرهنگی را با پنجهزار
کس بجنگ مختار نامزد کرد و فریقین در فضای میان شهر که موسوم بکناسه بود بهم
رسیدند و حربی صعب روی نمود و سرهنگ مطیع انهزام یافت وخدمتش در قصر
اماره متحصن گشته مختار با طالبان خون ع قرة العین حیدر کرار آن کوشک را
مرکز وار در میان گرفت و روز بروز سپاه سمت ازدیاد می پذیرفت چنانچه در دو
روز دوازده هزار مرد در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند و مدت محاصره سه روز امتداد یافت
در شب چهارم ابن مطیع سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روزی دیگر اتباعش
از قصر بپایان آمده با مختار بیعت کردند نقلست که چون مختار کوفه را در قبضهٔ تصرف
آورد و باطراف و ولایاتی که قریب بان بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی
مینمود عمال فرستاد و هر روز در دیوان نشسته خلایق را بعدل و داد نوید داد
درین اثنا خبر رسید که عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد الملک
روان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نمود و مختار عطف
سرهدی واثق گردیده یزید بن اسد ازدی را با سه هزار سوار که همیان مختار بودند
بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله زیاد ازین معنی وقوف یافته ربیعه بن
مخارق را با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و باین اکتفا نکرده سه هزار مرد
دیگر بمدد وارسال داشت و در پنج فرسخی موصل محاربهٔ فریقین دست داده یزید بنابر

مرضی که داشت بر کرسی نشست و بتقویت سپاه پرداخته گفت اگر من بعالم دیگر
اشتغال نمایم ورقا بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله دران روز جنگی سخت روی نموده
لشکر عراق مظفر و منصور گشته شد و بسیاری از ملاعین شام بضرب تیغ بیدریغ کشته
شدند و از معارف شام سیصد کس اسیر گشتند و همه بموجب اشارت یزید بقتل
رسیدند و چون خورشید خنجر گذار از نظر خلایق نهان گشت یزید بمقتضاء قضاء ر
فعال لما یرید بدار بقا رحلت کرد و ورقا بن عازب سپاه را سر کرده بکوفه رسانید
در تاریخ جعفری مسطور است که در اواخر سال شصت و شش از هجرت عبدالله زبیر
محمد حنفیه را گرفته گفت ~~اگر میخواهی که از جنگ اجل امان یابی با من بیعت کن و محمد حنفیه~~
را گرفته گفت اگر میخواهی که از جنگ اجل امان یابی با من بیعت کن و محمد دو ماه امان طلبید
و عبدالله نخست از مهلت ابا نموده آخر آنجناب را محبوس کرد و امان داد و محمد نامه بمختار
نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مختار علم تفاخر و مباهات بر افراخته یکهزار
سوار نامدار بمکه فرستاد که ناگاه بحریم حرم رفته محمد را از حبس بیرون آوردند و میان
آنجناب و عبدالله زبیر صلح کونه واقع شد بعد از ان سپاه مختار بکوفه باز گشتند و در اول
سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار سوار خنجر گذار بدفع عبید
الله زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤسا کوفه و قتله
امیر المؤمنین حسین ع مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس
و عمر بن سعد با جمعی که با کراه متابعت مختار مینمودند اتفاق کرده رایت مخالفت بر افراشتند
و مختار بنابر مصلحت وقت در استرضای خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی نزد ابراهیم

فرستاد

فرستاد و کیفیت حادثه را اعلام داد و ابراهیم فی الحال بر سبیل استعجال مراجعت نموده بکوفه
آمد و با مخالفان قتال کرده پنجاه کس را از ایشان بقتل آورد و ششصد نفر را نیز اسیر ساخت
و از جمله اسیران دویست و پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بودند بقتل رسیدند
و چون خاطر ابراهیم ازین مهم فراغت یافت بجنگ عبیدالله زیاد ملعون بجانب
موصل شتافت و در نواحی آن خطه تلاقی عسکرین دست داده نیران مقابله و مقاتله
چندان بر افروخت که بهرام تندخوی را بر کشتگان معرکه دل بسوخت و در آخر
روز نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ابراهیم بن مالک اشتر وزیده رایت دولت ارباب شقاوت
نگونسار شد و بعد از نماز شام ابراهیم در کنار فرات شخصی را دید که جامهای نفیس در
برداشت و شمشیری مذهب در دست ابراهیم بطمع شمشیر ضربتی بر وزده شمشیر را
ربود و آن شخص بر خاک هلاک افتاده رخت هستی بباد نیستی برداد و ابراهیم روز
دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات کسی را کشتم که بوی
مشک از جامهاش بمشامم رسید بروید و تفحص کنید که آن کیست و غالب ظن من
آنست که آن ابن زیاد بوده زیرا که آن شقی مشک با خود نگاه میداشت و جمعی بدان
موضع شتافته عبیدالله را کشته یافتند سر او را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده
شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با سرهای دیگر از سرداران
شام بکوفه فرستاد و مختار فرح و استبشار بسیار نموده آن رؤس را نزد محمد بن
حنفیه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نیز بکوفه رسیده بنوازش بیکران
اختصاص یافت ابو المؤید خوارزمی گوید و العهدة علی الراوی که دران جنگ از سپاه

تمام هفتاد هزار کس کشته شدند و ده هزار و ششصد نفر زخمی شدند نقلست که چون مهم
مختار با حسن وجهی تمشیت یافت و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در
تحت تصرف کاشتگانش در آمد تغافل اشعار خود ساخت و کما ینبغی بقتل قاتلان
امام حسین ع نپرداخت و محمد حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده
گفتند که این مرد در دعوی دوستی اهلبیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ حسین ع در
کوفه نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و چون این خبر بسمع مختار رسید بتقصیر
خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صفحهٔ
نوشت و مختار بسیاری از آن ملاعین را بدست آورده هر یک را بعذابی دیگر بقعر جهنم
رسانید و نیز از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان فهم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت
هزار و پانصد و هشتاد و چهار کس را از دشمنان اهلبیت پیغمبر ص بقتل رسانید سوی
آنکه در جنگها کشته شدند و اسامی بعضی از آن کشتها اینست شمر ذی الجوشن عمرو بن
حجاج زبیدی عمر سعد حفص بن عمر قیس بن اشعث بن قیس خولی بن یزید سنان
بن انس بجدل بن سلیم حکم بن الطفیل یزید بن مالک عمران بن خالد عبد الله البجلی عبد الله
بن قیس اسحق بن حیوة اخنس زرعه بن شریک زید بن وقار صبیح شامی حرملة بن کاهل
ذکر انجام کار مختار علیه الرحمة والغفران در ان اوان که بحکم مختار ابراهیم بن
مالک بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث قیس ببصره رفته
و مصعب بن زبیر را که در ان وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول بود
بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه

موفور

موفور رو بکوفه نهاد و مختار ابن سمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و بین
الفریقین حربی صعب اتفاق افتاد و مصعب ظفر یافته ابن سمیط را با بسیاری از لشکر
کوفه بقتل رسانید و بعد از آن مختار سپاهی فراهم کشیده بمحاربهٔ مصعب اقدام نمود
و اگر چه در آن جنگ بعضی از معارف و اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و عمر بن علی ابن
ابی طالب کشته شدند اما نسیم فتح و دولت بر رایت او وزیده مختار قرار بر فرار اختیار
نمود و با شش هزار مرد در قصر امارت کوفه متحصن گشت و مصعب آغاز محاصره نموده بعد
از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده بجنگ بیرون شتافت
و چندان محاربه نمود که شهادت یافت آنگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده
از قصر پایین آمدند و همه ایشان بسعی زمرهٔ از مردم فتان همان لحظه بقتل رسیدند
و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد در کوفه رحل
اقامت انداخت درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم جزیره بود
قاصدی نزد مصعب فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول او را بقبول نموده ابراهیم بکوفه
در آمده و در سلک مقربان مصعب زبیر انتظام یافت ذکر [illegible] زمان عبد
الملک بن مروان در سال شصت و هشت از هجرت نبی ص عبد الملک مروان عمرو
بن السعید بن العاص را که معروفست باشدق در دمشق بخلافت خویش تعیین کرده
بعزم محاربهٔ مصعب و تسخیر عراق عرب در حرکت آمد و عمرو را خیال استقلال در خاطر
آمده باظهار شعار مخالفت عبد الملک مبادرت نمود و عبد الملک این خبر شنوده باز
گشت و بمحاصرهٔ دمشق مشغول شد و بعد از انقضای چهار ماه در اوایل سنهٔ تسع و

ستین مهم بمصالحه انجامید برین نوع که عمرو در امر خلافت با عبد الملک شریک باشد
انگاه عمرو بی تحاشی با عبد الملک طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در فیصل مهمات
و قضایا دخل میفرمود تا روزی عبد الملک فرصت یافته بقتلش مبادرت نمود و در
سنه سبعین خالد بن عبد الله بطریق نهانی از دمشق بکوفه رفت و مردم را به بیعت
عبد الملک دعوت کرد و چون مصعب از حقیقت خبر یافت خالد بن عبد الله بصوب بصره
شتافت و در سنه احدی و سبعین عبد الملک مروان با سپاه جلادت آیین بعزم تسخیر
عراق عرب روان شد و مصعب بن زبیر برسم استقبال از کوفه بیرون آمده در نواحی
قرقیسیا تلاقی عسکرین دست داده بواسطه بیوفایی کوفیان عبد الملک بفتح و ظفر
اختصاص یافت و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک اشتر بعالم دیگر
انتقال نمودند و عبد الملک در جمادی الاول سال مذکور بکوفه رسیده مردم عراق
با وی بیعت کردند و در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الملک در قصر دار الاماره
کوفه فرود آمد و سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران گفت عجب حالتی
که درین موضع سر امیر المومنین حسین را علیه السلام دیدیم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن
زیاد را نیز درین خانه نزد مختار دیدیم و سر مختار را نیز پیش مصعب مشاهده کردیم
و اکنون سر مصعب را پیش شما می بینیم عبد الملک از استماع این سخن متوهم گشته
بتخریب آن قصر فرمان داد و نقلست که چون عراق عرب داخل حوزهٔ دیوان عبد الملک
شد بصره را بخالد بن عبد الله داده او را گفت که بمهلب بن ابی صفره که در اهواز به
جنگ ازارقه اشتغال دارد امان نامه بفرست و او را به بیعت من دعوت نمای و خالد

بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبد الملک منتظم گشت
و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی و اهتمام مبذول داشته اکثر عظمای آن طایفه
را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و در سنه اثنی و سبعین
عبد الملک سنان بن مخل را بامارت خراسان فرستاد اما عبد الله حازم که از زمان
یزید بن معاویه تا آن غایت بران ولایت استیلا داشت زمام امر ایالت را بسنان
باز نگذاشت انگاه عبد الملک به بکیر که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون
آنکه اگر تو دفع عبد الله حازم پردازی و مهم ورا بروجه دلخواه بسازی امارت خراسان
از آن تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه عبد الله حازم
رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و بصحت پیوسته که چون عبد الملک مروان را
در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را بمحاربه
عبد الله زبیر دعوت کرد اما امرا و اکابر شام جهة حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را
جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف ثقفی که دران روزگار بغایت بی اعتبار بود
برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم عبد الملک التفات بکلمات او نکرده
حجاج بر زبان آورد که من در خواب دیده ام که عبد الله بن زبیر را پوست میکنم انگاه
عبد الملک سه هزار سوار به حجاج داده او را گسیل فرمود و حجاج بر سمت حجاز رفته
در طایف رحل اقامت انداخت و عبد الله زبیر کرات و مرات بحربش لشکر ارسال
داشته در جمیع حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال
ابن زبیر پیدا آمده حجاج بنواحی مکه رفت و عبد الله در شهر متحصن شده حجاج محاصره

قیام نمود و در تضییق اهل مکه روز بروز افزود و چون ایام محاصره ممتد گشت قحطی عظیم
در حرم بوقوع انجامید و اتباع ابن زبیر متعاقب یکدیگر از وی گریخته ببعضی بحجاج
پیوسته شدند و برخی باطراف دیار عرب شتافتند تا کار بجایی رسید که دو پسر عبدالله
که موسوم بحبیب و حمزه بودند از وی روگردان شده بامان حجاج در آمدند انگاه ابن
زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن در پوشید و آهنگ جنگ ساز داد و
بر مخالفان تاخته بهر حمله مبارزی را بر خاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در
مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و شخصی در حرب خشتی بر سر عبدالله زده
او از پا در آمده بود و مرد از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج بردند و حجاج
سجده شکر بجای آورده سر عبدالله را نزد عبدالملک فرستاد و بدنش را روزی چند
از دار بیاویخت گویند چون خبر قتل عبدالله بمادرش اسما بنت ابوبکر رسید با آنکه
سن او از نود گذشته بود حایض گشت و بعد از روزی چند وفات یافت و این واقعه
در اواخر جمادی الآخر سنه ثلث و سبعین روی نمود و عبدالله در وقت شهادت هفتاد
و یکساله بود و هم درین سال عبدالملک حکومت حجاز را بحجاج داده برادر خود محمد را
والی ارمنیه و جزیره گردانید و ایالت عراق عرب را ببرادر دیگر خویش ارزانی داشت
و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در اواخر این سال عبدالله عمر وفات یافت
و عمرش هشتاد و هشت سال بود و در سنه اربع و سبعین عبدالملک بکیر بن وشاح را
از امارت خراسان معزول کرده آن منصب را بامیه بن عبدالله بن خالد داد و هم درین
سال بشیر بن مروان رو بعالم دیگر نهاد و در سنه خمس و سبعین عبدالملک ایالت عراقین

عرب را بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفته بعد از چند روزی که بظلم و جور پرداخته
ببصره شتافت و دران ولایت نیز همین طریقه پیش گرفت و معارف بصره چون
عبدالله بن جارود با فوجی از جنود اظهار مخالفت نمود و در ست و سبعین بین
الفریقین مهم بقتال انجامید و تیری از دست قضا بمقتل ابن جارود رسیده سپاهش
منهزم گردیدند و گویند که از جمله رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن مالک بود
و حجاج بواسطه درخواست قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهة او را
دشنام داد و عاقبت بفرمان عبدالملک مروان بعذر خواهی او قیام نمود و هم درین
سال صالح بن مسرح التمیمی که از جمله زهاد آن ایام بود بسبب کثرت ظلم و تعدی
حجاج و بعضی دیگر از عمال عبدالملک بموافقت شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی
در نواحی بلاد موصل خروج کرد و محمد بن مروان که امارت آن ولایت تعلق بدو می
داشت عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و بعد از تلاقی عسکرین عدی
منهزم گشت و نوبتی دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه نامزد نمود و در میانه یک روز
مقاتله واقع شد و چون شب در آمد صالح و شبیب از آن مقام حرکت نمودند و تعجیل
تمام مسافت می پیمودند تا بدستکره رسیدند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان
ارسال داشته صالح دران جنگ کشته شد و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده
در حصار کهنه خزیدند و شبیخون بر حارث زده او را گریزانید و بالجمله مدت فتنه شبیب
دو سال امتداد یافت و نزدیک به بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم
گشت و در اکثر حروب ظفر شبیب را بود نقلست که نوبتی شبیب قصد کوفه نموده و حجاج

دربصره برین صورت مطلع شده او نیز بر سبیل تعجیل بجانب کوفه در حرکت آمد و در
یک روز بدان بلده رسیدند و حجاج پیش دستی کرده خود را در قصر اماره انداخت
و شبیب شب بدر کوشک رفته عمودی بران درزد که اثرش باقی ماند انگاه مراجعت
نمود و نوبتی دیگر شبیب بکوفه آمد و حجاج بنفس خود با او حرب کرده شبیب انهزام
یافت و بجانب فارس و کرمان شتافت بعد از ان حجاج سفیان بن ابی ابرد کلبی
را با لشکر موفور بدفع شبیب فرستاد و دران وقت شبیب از کرمان مراجعت نموده
بجانب عراق عرب میرفت که ناگاه سفیان در لب رود اهواز بدو رسید و آتش
قتال مشتعل گشت و بس از غروب آفتاب شبیب خواست که از رود بگذرد و
جون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش او قدم مینهاد جست و شبیب
از اسب جدا گشته در آب افتاد و علی الفور رخت هستی بباد نیستی برداد و مردم سفیان
جسد او را از آب بیرون آورده سینه اش را شکافتند و دلش را مانند سنگ سخت
و محکم یافتند و این واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاد نقلست که جون مادر
شبیب را گفتند که پسرت را کشتند باور نکرد و بعد از انکه شنید که در آب غرق شد
آغاز نوحه و زاری کرد و گفت در حین ولادت شبیب شعلهٔ ناری بنظرم در آمد که از من
جدا شد همان زمان دانستم که آتش بغیر از آب از چیزی دیگر نمیرد و در تاریخ گزیده
مسطورست که شجاعت شبیب بمرتبهٔ بود که یک سوار با سیصد سوار در میدان نبرد
آمدی و هر جند لشکر خصم بسیار بودی با نزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی و هم
در حال مذکور مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابی ابرد و عبد ربه الکبیری و قطری

ن

بن مخارة که از امراء ازارقه بودند با اکثر آن طایفه بقتل رسانیدند و بقیة السیف متفرق
گشته من بعد سلک جمعیت ایشان منتظم نشد و در ثمان و سبعین عبد الملک امیه بن
عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن ولایت را بحجاج داد و حجاج از
قبل خویش مهلب را بخراسان فرستاد و عبد الله بن ابی بکر را بسیستان روان ساخت
و در سنه تسع و سبعین عبد الله لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و ملک رتبیل از پیش رفت
و جون عبد الله بیشتر رفت ملک رتبیل کسان فرستاد و تا از عقب سپاه اسلام در آمده راهها
مضبوط گردانیدند و عبد الله مبلغ هفتصد هزار درم قبول کرد که طرق را باز گذارد
تا مراجعت نماید اما شریح بن هانی که امیر لشکر کوفه بود این صلح را نپسندید و با آنکه عمر
او از صد تجاوز نموده بود با کفار حرب کرد تا شهید شد و عبد الله مبلغ مذکور را تسلیم
رتبیل داده بسلامت بازگشت **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بحجاج و**
آنچه میان واقع شد از عناد و لجاج در روضة الصفا مسطورست که روزی حجاج
عبد الرحمن را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن
جواب داد که باطن من نیز از سمات ناپسندیده پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن
از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را نه بینم که رغبت کردن زدنش
نداشته باشم و شخصی این حدیث را بعبد الرحمن رسانیده خد منتش نهال عداوت حجاج
را در زمین دل نشانید و با لجمله جون خبر شهادت شریح بن هانی و مراجعت عبد الله بسمع
حجاج رسید عبد الله را از امارت سیستان عزل کرد و در سنه ثمانین عبد الرحمن را
با جهل هزار سوار بمحاربهٔ رتبیل روانه گردانید و عبد الرحمن بسیستان آمده سپاه

دیار را اضافهٔ لشکر خود ساخت و رایت عزیمت بجانب رتبیل برافراخت و رتبیل ولایت
را گذاشته هرچند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبدالرحمن بر کید
رتبیل اطلاع یافته بر سر عقبات مردم جلدکار دیده نشانید تا رتبیل نتواند که با او
آن عمل کند که با عبدالله کرده بود والقصه بسیاری از ملک کابل در تحت تصرف عبد
الرحمن درآمده و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاده بجانب سیستان معاودت
نمود و درین باب بحجاج نامه نوشت و حجاج را مراجعت عبدالرحمن موافق مزاج
نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد از آنجمله یکی آن بود که علم مسال
باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت
و عبدالرحمن مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان بر حجاج لعنت کردند
و در مخالفت او با عبدالرحمن موافقت فرمودند و در احدی و ثمانین عبدالرحمن رسولی
نزد رتبیل فرستاده با او صلح کرد برانجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد
و اگر مهم بعکس این بود پناه باو برد آنگاه با سپاه کثرت دستگاه بجانب عراق نهضت
نمود و از آن طرف چون حجاج بر مخالفت و توجه عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبال او
شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده بعد از محاربه نسیم ظفر بر علم عبدالرحمن وزیده
حجاج بصوب بصره گریخته و در آن ولایت صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاه قسمت کرد
بعد از آن در حرکت آمده و بموضع زاویه نزول نموده آن موضع را لشکرگاه ساخت و
متعاقب این حال عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیهٔ متابعتش
بر دوش گرفتند و در اوایل محرم اثنی و ثمانین عبدالرحمن با لشکر فراوان بجانب حجاج

رفته

رفته و بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن
بطریق فرار بکوفه رفته ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث
بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بعد از آنکه پنج شش شبانه روز با حجاج حرب کردند
این عبدالرحمن نیز بکوفه شتافته بدان عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده
یازده هزار کس را از مردم آن بلده بقتل رسانید نقلست که چون عبدالرحمن بن
محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین دست بیعت بدو داده
و عبدالرحمن صد هزار سوار را با نعام و رسوم و عطا خوشدل و مسرور گردانیده و دیر
الجماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این حال جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با
سپاه فراوان در برابر عبدالرحمن آمده هر روز بین الفریقین جنگ واقع میشد
درین اثنا بعضی از معارف قریش با عبدالملک مروان گفتند که موجب تمرد و طغیان
عراقیان ظلم حجاج است باید که او را عزل کرده دیگری را بحکومت عراق نصب
تا غبار فتنه و آشوب فرونشیند و عبدالملک را این سخن معقول افتاده فرمان داد
تا پسرش عبدالله و برادرش محمد با فوجی از سپاه شام بحجاج پیوندند و از مخالفان استمزاج
نمایند که اگر مادهٔ نزاع حجاج باشد او را عزل کرده محمد بن مروان بجایش نشیند و شهر
از بلاد عراق که عبدالرحمن اراده کند باو دهند و اگر مهم نوعی دیگر بود حجاج بدستور
معهود بامارت قیام نماید و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدیر الجماجم
رسیدند و سخنان عبدالملک را بسمع اعیان سپاه عبدالرحمن رسانیدند ایشان
بعد از تأمل و اندیشه خاطر بر مخالفت عبدالملک مروان قرار داده آتش پیکار برافروختند

و مدت سه ماه و سیزده روز زمان محاربه امتداد یافت و در روزی که آفتاب دولت عبد
الرحمن نزدیک بغروب رسیده بود بن قره تمیمی که میسره سپاه عراق تعلق باو داشت
طریق انهزام پیش گرفت و صفوف لشکر بهم برآمده عبد الرحمن بجانب کوفه رفت و
از کوفه ببصره گریخت و در اثنا آن خبر وفات مهلب بن ابی صفره بسمع حجاج رسیده
ایالت ولایت خراسان را به یزید بن مهلب تفویض فرمود و در اوایل ثلث و ثمانین بار
دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع پیوست و بعد از پانزده
شبانروز عبد الرحمن انهزام یافته متوجه سیستان شد و در راه بقلعه بست که کوتوال او
از آنجا بود رفت و کوتوال قلعه بخیال تقرب حجاج بند گران برپای عبد الرحمن نهاد
و ملک کابل بر کیفیت واقعه اطلاع یافته لشکر بقلعه بست کشید و عبد الرحمن را
خلاص ساخته بمملکت خود برد و درین اثنا شصت هزار مرد از گریختگان سپاه عراق
به سیستان رسیده عبد الرحمن بهواخواهان پیوست و مفارق این حال عمارة
بن تمیم نزدیک بایشان نزول نموده و عبد الرحمن سیستان را گذاشته رایت
عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمن قرشی با
دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبد الرحمن متوهم شد و روی برتبیل
کرده بعضی از لشکریان بعبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه دیگر
متفرق شدند و بعد از آن عبد الرحمن هاشمی بهراة آمده میان او و یزید بن
مهلب مهم بقتال انجامید و شکست بر طرف عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف
و اعیان بذل اسیری گرفتار گشته و یزید عبد الرحمن بن طلحة بن عبد الله بن خلف

فزاعی

فزاعی و عبد الله فضاله را که از جمله اسیران بودند رها کرده بقیه ایشان را پیش حجاج
فرستاد و آن ظالم فی الفور بکشتن آن بیگناهان فرمان داد و گویند که یکی از اسیران که
حجاج بقتلش حکم نموده بود گفت مرا بر امیر حقیست حجاج پرسید که چه حق داری
جواب داد که نوبتی عبد الرحمن اشعث ترا دشنام میداد من او را منع کردم
حجاج گفت برین دعوی گواهی داری گفت بلی فلان اسیر در مجلس بود حجاج
آن شخص را طلبیده استفسار نمود و او گواهی داد که راست میگوید حجاج گفت
تو چرا بمنع ابن اشعث نپرداختی جواب داد که بدان جهة که ترا دشمن میداشتم
حجاج فرمان داد که آن دو کس را بجهة حقی که ثابت شد و راستگویی که داشتند
آزاد کردند و در اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید حجاج فریفته گشته عبد الرحمن
را با بعضی متعلقان او مقید گردانیده بنزد عمارة بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن
در اثنای راه خود را از بلندی افکنده تا هلاک شد و هم درین سال حجاج واسط
طرح انداخت و در سنه خمس و ثمانین یزید مهلب را از خراسان طلبیده محبوس
و قتیبة بن مسلم را بدان ولایت بایالت تعیین نمود و درین سال عبد العزیز
بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات یافت و عبد الملک آن مملکت را
به پسر خویش عبد الله داده پسر دیگر خود ولید را ولیعهد گردانید و چنین مقرر
کرد که بعد از ولید سلیمان بر سر حکومت قرار گیرد

ذکر وفات عبد الملک مروان و تعداد اولاد و ازواجش

در منتصف شوال سنه ست و ثمانین مرضی
بر بدن عبد الملک مروان استیلا یافته از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایتی شصت سال

بود و زمان حکومتش بیست و یکسال و دو پسرش حفص بن ودیب بود کنیتش ابو الولید و عبد
الملک را بنا بر آنکه گنده دهان بود تا غایتی که اگر مگس بر لبش نشستی تحمل بوی بد نیاوردی
و مردی ابو الذبان میخواندند و نیز از کثرت بخل و خست او را رشح الحجارة میگفتند حافظ
ابرو گوید که عبد الملک شانزده پسر داشته و سه دختر ولید سلیمان مروان اکبر عایشه
این چهار از یک مادر اند از ولادت نام بنت عباس عبسی و مروان اصغر و معاویه و ام
کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام مادرش
عایشه مخزومیه بود و ابو بکر مادرش بنت موسی بن طلحه بن عبید الله بود حکم مادرش ام
ایوب بنت عمرو بن عثمان کاظمه مادرش ام مغیره نام داشت و عبد الله مسلم منذر عنبسه
محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از ام ولد متولد شده بودند **ذکر حکومت ولید
بن عبد الملک مروان** بعد از فوت عبد الملک ولید علم تجبر و تکبر بر افراخت
و امارت عراق و خراسان بدستور معهود بدو گذاشت و در سنه سبع و ثمانین هشام
بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت
آن ولایت فرستاد و هم درین سال قتیبه بن مسلم باهلی که از قبل حجاج امیر خراسان
بود بلده بیکند و بعضی دیگر از ولایات ما وراء النهر را فتح نمود و در ثمان و ثمانین
عمر بن عبد العزیز بفرمان ولید در مدینه مسجد رسول را صلعم گشاده بتجدید عمارت نمود
و در تسع و ثمانین بلده بخارا بر دست قتیبه بن مسلم فتح شد و در سنه تسعین
اهل سغد سمرقند طالب صلح گشته جزیه قبول کردند و در احدی و تسعین ولید عم خود
محمد مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را به برادرش مسلم داد

و برادر دیگر خود عبد الله را از حکومت مصر عزل کرده قره بن شریک را بجایش
فرستاد و در اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس بسعی طارق بن زیاد میسر گشت و هم
درین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردابه را بگرفت و در
ثلث و تسعین بعضی از بلاد خوارزم بدست قتیبه بن مسلم در آمد و هم درین سال قتیبه
لشکر بدر سمرقند کشید و غورک که حاکم آن بلده بود در شهر متحصن شد گویند در ایام
محاصره روزی از بالای باره سمرقند فریاد بر آورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این
بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی
تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد انگاه بجد تمام قتیبه در تضییق اهل شهر کوشید
آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول کرد که هر سال ده هزار با دو هزار درم و سه هزار
برده تسلیم عسکر قتیبه نماید و بعد از قرار صلح قتیبه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت
و صنمی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید عمر بن عبد العزیز را بسعی حجاج
از امارت مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بدان بلده فرستاد و در سنه اربع و تسعین
یزید بن مهلب که با اولاد و احفاد در زندان بود فرصتی یافت و بگریخت و پناه بسلیمان
بن عبد الملک برد و هم درین سال حجاج سعید بن جبیر را که از کبار اولیا بود بعلت
متابعت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث گرفته بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را
رحمة الله گردن زد سه نوبت زبانش بکلمه شهادت گردان گشته حجاج از آن عمل پشیمان
گشت در روضة الصفا مسطور است که بعد از قتل سعید جبیر اختلال تمام بعقل حجاج علیه اللعنه
راه یافته تا زمان وفات همچنان بود **ذکر وفات حجاج علیه اللعنه** چون حجاج بمرض موت

گرفتار شد از منجمی پرسید که اوضاع کواکب را چه سان یافته گفت چنان یافته‌ام که
درین سال ملکی بمیرد که لقب او کلیب باشد حجاج گفت در کودکی مادرم کلیب میخواند
منجم گفت واسانت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه
فرمان داد که آن بیچاره را کشتند و حجاج در شوال خمس وتسعین باسفل السافلین خرامید
مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش در عراق و خراسان بیست سال در
روضة الصفا مسطور است که چون حجاج متولد شد مخرج اسفلش بسته بود سوراخ
کردند عبدالله بن سهل گوید که در کتاب اوایل دیده‌ام که اول کسی که هزار مایده یکبار
بار پیش مردم نهاد و اول کسی که هزار درم یکبار صله داد حجاج بود و نقلست که عدد
مردی که بتیغ ستم حجاج کشته شده از بنی هاشم وغیره بصد و بیست هزار رسید و کیفیت
مقتولان حروب او را غیر از علام الغیوب کسی نمیداند و بعد از فوت حجاج در زندانش
سی هزار مرد و بیست هزار زن یافتند و زندان بی سقف را او اختراع کرد تا در تابستان
و زمستان محبوسان از آفتاب و باران متضرر گردند در روضة الصفا مسطور است
که حجاج در حوالی مدینه روزی تنها بسر مزرعه رسیده شخصی را دید که بزراعت اشتغال
دارد از وی پرسید که حجاج چون کسیست آن شخص بنابر آنکه او را نمیدانست جواب داد
که مردک فاسق غدار بدکردار است حجاج گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت منم حجاج ثقفی
فی الحال گفت تو مرا می‌شناسی که من کیستم گفت نه گفت من یکی از موالی آل زبیرم که
در سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز از جمله آن سه روز است حجاج بخندید و او را
هیچ نگفت **ذکر موت ولید عبدالملک** در جمادی الاول یا جمادی الآخر

ست

ست وتسعین ولید وفات یافت مدت حیاتش چهل و نه سال و زمان حکومتش نه سال
و شش ماه و کسری بود اعتقاد اهل شام آنست که ولید بوفور فضل و دانش از سایر
خلفای بنی امیه امتیاز داشت و مسجد جامع دمشق که بجامع بنی امیه اشتهار یافته
او ساخت و مسجد حضرت رسول را هم وسیع گردانید و مسجد اقصی را نیز عمارت کرد
و جهة بانگ نماز منار را اختراع نمود اما اکثر مورخان برانند که ولید جبار و ستمکار بود
و بحسب نام و سیرت بفرعون مناسبت بسیار داشته وزیرش قعقاع بن الجلیل و
حاجبش غلامی صو نام بود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولید نوزده پسر
ماندند برین تفصیل عبدالعزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبدالرحمن مبشر مودود ابو
عبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر بشیر روح یزید یحیی **ذکر سلطنت سلیمان عبد
الملک** بعد از وفات ولید خلایق بتجدید بیعت سلیمان قیام نمودند و سلیمان بر منبر
آمده خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند آنگاه بضبط مملکت پرداخت و
یزید بن مهلب را بر عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را عزل کرده عمال
عادل نصب کرد نقلست که ولید بن عبدالملک در اواخر ایام حکومت خویش قصد
نمود که سلیمان را از ولایت عهد عزل نموده پسر خود عبدالعزیز را قایم مقام گرداند و
درین باب خطی به قتیبة بن مسلم نوشت و قتیبه این معنی را قبول کرد بنابران در وقتی
که امارات بر سلیمان قرار گرفت قتیبه خواست که امرای خراسان را با خود متفق ساخته
رایت خلاف برافرازد و چون امرا ازین امر وقوف یافتند وکیع بن اسود تمیمی را
بامارت برداشته با قتیبه مقاتله نمودند و او را با یازده نفر از برادران و فرزندش

گشته سرش را نزد سلیمان فرستادند و در سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را
به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته و لشکر فراوان فراهم آورده بطرف
جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر بحیطهٔ تسخیر در آورد و آنگاه بجانب طبرستان
روان شده اصبهبد که والی آن مملکت بود با لشکر باران عدد در صدد حرب بر
آمد و مقدمهٔ سپاه اسلام را منهزم گردانید و درین اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان
آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده‌اند لاجرم وسیله انگیخت
تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد
خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسانی و شقه
از حریر بر انجا باشد نزد یزید فرستد تا بازگردد و یزید قواعد مصالحه را استحکام داده
بطرف جرجان بازگشت و مرزبانی که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در قلعه
متحصن شد و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه حصار را گرفت و مرزبان را
با اتباع بقتل رسانیده از سایر مردم جرجان بسیاری را بکشت و چون از گردن
زدن ملول گشت فرمان داد تا دارها زده چهار هزار کس را از حلق برآویختند و غنایم
موفور و اموال نامحصور درین سفر بدست یزید و لشکریانش افتاد و در ثمان و تسعین
سلیمان بدابق که از اعمال قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را
با سپاه جلادت آیین بغزا روم نامزد کرد و مسلمه در آن مرز و بوم بجهاد اشتغال داشت
تا زمانی که عمر عبد العزیز بر مسند حکومت نشسته او را طلب نمود **ذکر بیعت عمر عبد العزیز**
و بیان وفات سلیمان عبد الملک در شهر صفر تسع و تسعین مرض موت بر ذات سلیمان

طاری که

بن عبد الملک مستولی شده در ایام بیماری باستصواب بعضی مخصوصان عمر بن عبد العزیز
را ولی عهد گردانید مشروط بر آنکه بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد و در این
وثیقه نوشته آنرا برجاء بن الحیوة داد که نزد اهل بیت و اقربا برو و بگو که من
فرمانست که با کسی که نامش درین صحیفه ثبت است بیعت کنید و رجا بموجب فرموده
عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیر خود را ببینیم تا آنچه فرماید عمل نمائیم
رجا گفت میشاید و چون آن طایفه بر سر بالین سلیمان آمدند فرمود که با کسی که نامش
درین کاغذ قلمی شده بیعت کنید حاضران بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که
بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم گشته که سلیمان مرا ولی
عهد گردانیده اعلام نمای تا استعفا کنم زیرا که این کار بمن مناسبتی ندارد و من گفتم
از افشای راز معذورم دار آنجناب از منزل من خشمناک بیرون رفت انگاه هشام
بن عبد الملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود و من آنچه با عمر عبد العزیز گفته بودم
بر زبان آوردم هشام دست بر دست زد و گفت واویلا اولاد عبد الملک از خلافت
محروم گشته و فتنه بسیار پدید خواهد آمد نقلست که سلیمان در بیستم ماه مذکور وفات
یافت و پیش از اشتهار این واقعه رجا بن حیاة بجامع بنی امیه شتافته و خلایق را
جمع گردانیده گفت فرمان امیر ما چنانست که نوبتی دیگر بکسی که نامش درین صحیفه مسطور
است بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرده صحیفه را باواز
بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت
اگر مخالفت کنی سرت بیندازم هشام بالضرورة بخلافت عمر عبد العزیز راضی شده بعد

ازان تجهیز و تکفین سلیمان پرداخته شد مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان حکومتش دو
سال و هشت ماه و سلیمان ابوایوب کنیت داشت و او را مفتاح الخیر لقب داده‌اند زیرا
در وقت حکومت زندانیان را آزاد فرمود و ما کافه خلایق بر وجه احسن معاش کرد و عمر
عبدالعزیز را ولی عهد ساخت بصحت پیوسته که سلیمان را اکل و شرب شرحی رغبت
تمام بود چنانچه روزی احشار سی بره بریان را با سی نان تنک بکار برد و چون سلیمان
کشیدند پیش از هر یک از حضار مجلس طعام خورد و وزیرش لیث بن ابی رقیه بود

ذکر خلافت عمر عبدالعزیز بن مروان

چون اکابر و اعیان شام از دفن سلیمان باز
پرداخته شد اسپان تازی نژاد نزد عمر عبدالعزیز آوردند تا بر هر کدام که خواهد سوار
شود عمر فرمود که سمان الاغی که سابقا بران سوار می‌شدم پیش من بهترست انگاه بر آن
خاصه سوار شده متوجه منزل خود شد گفتند یا امیر بدار الخلافه باید رفت جواب داد
که متعلقان سلیمان آنجا یند و حالا کنج خانه مرا کفایتست و در سرای خود می‌بود تا آن زمان
که اهلبیت سلیمان بطوع رغبت خود از دار الخلافه بیرون رفتند بالجمله بعد از آنکه عمر
عبدالعزیز بر مسند خلافت تمکن یافت مسلم بن عبدالملک را که دران زمان با فوجی
از مسلمانان بمحاصره استنبول اشتغال داشت باز طلبید و مسلم مراجعت نموده از متابعت
کردن نه پیچید و عمر هم در مبدأ خلافت خویش یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول
ساخته جراح بن عبدالله را بجایش فرستاد و چون یزید از خراسان بازگشته بنهر معقل
رسید والی بصره او را باشارت عمر بند کرده بدار الخلافه روان ساخت و عمر یزید را آنجا
که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نمود و فرمود که آن اموال را بمسلمانان فی بدهد

داد که حق ایشانست من نتوانم که ترک آن دهم و چون یزید از ادای آن عاجز بود در
زندان طلب محبوس شد و در زمانی که مرض الموت بر ذات فرخنده صفات عمر عبدالعزیز
استیلا یافت یزید بن مهلب بنابر کثرت خوفی که از یزید بن عبدالملک داشت از
زندان بگریخت و عمر بن عبدالعزیز در سنه مایه هجری فرمان داد که من بعد خطبا را
بطعن و سب حضرت امیر المومنین علی عم و اهلبیت نکشایند و خطبه را بذکر خلفای راشدین
نقلست که از زمان معاویه ابی سفیان علیه اللعنه تا سنه مذکوره در ایام جمعه خطبای
آن لعینان بر حضرات اهلبیت علیهم السلم طعن میکردند و چون عمر خواست که رفع
این بدعت کند جهودی را آموخت که دختر مرا در وقتی که اشراف و اعیان حاضر
باشند خواستگاری کن و جهود بموجب فرموده عمل نمود و عمر جواب داد که این وصلت
بهیچ وجه تمشیت نپذیرد زیرا که تو از دین بیگانه یهودی گفت پس چون است که
پیغمبر شما دختر خود را با علی ابن ابی طالب در سلک ازدواج کشید عمر فرمود که امیر
المومنین علی عم از جمله عظما و اقربا محمد بود و جهود گفت پس بچه تاویل روی منبر را
میگویند عمر روی بحاضران آورده گفت جوابش بگوئید مردم ملزم شدند آنجناب
حکم کرد که من بعد کسی زبان لسب حضرت امیر المومنین عم نکشایند و اگر از
کسی شنوند زبانش ببرند و خطبا عوض آن کلمات ناپسندیده این آیت را خوانده
کردند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و هم درین سال عمر عبدالعزیز
مزرعه فدک را که خلفا بیت المال کرده بودند باهلبیت مسلم داشته به بنی فاطمه
بازگذاشت و عاملی را بر آنجا گماشت تا هر چه حاصل شود بسویت در میان سادات

قسمت نمایند و هم درین سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داعیان بخراسان و دیگر
اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند و از جملهٔ ابو عکرمه
سراج را بخراسان فرستاد و میسره را بعراق و ابو عکرمه دوازده نقیب باطراف
خراسان ارسال داشت تا بامر دعوت پردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و
دیگری قحطبة بن شبیب و در سنهٔ احدی و مائه شوذب یشکری خارجی با هشتاد نفر
از نواحی کوفه خروج نمود و عمر بعبد الحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب که از قبل
آنجناب حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد
کن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار
سوار بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه
نمایند مکتوب عمر عبدالعزیز بشوذب رسید که چنین استماع افتاد که خروج تو از برای
تعصب دین است اگر همچنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و چنانچه صلاح مسلمانان
بود عمل نماییم بسطام بعد از مطالعهٔ مکتوب خلیفهٔ انام گفت عمر از سر انصاف سخن
میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه فرستاد و عمر با آن دو نفر
ملاقات فرموده از سبب خروج پرسید جواب دادند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که
از روی عدل و انصاف با مردم زندگانی میکنی اما میان ما و تو یک سخن باقی مانده اگر
آنرا قبول فرمایی شرط متابعت بجا آوریم عمر گفت آن سخن کدامست رسولان گفتند تو تمامی
اعمال بنی امیه کرده و آنها را مظالم نام نهاده اکنون چون تو طریق هدایت مسلوک میداری
و ایشان سالک راه ضلالت اند برایشان لعنت کن عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن

آخرت

آخرت است نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که حق عز و علا پیغمبر خود را بلعنت مأمور نگردانیده
و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما عکس این خبر دارید بگویید که بکدام روایت
فرض است لعنت تا ما نیز پیروی کنیم و با آنکه فرعون دعوی الوهیت کرد لعنت کردن
بر وی ثابت نیست پس من چگونه بر اهلبیت خود لعنت روا دارم و آن دو شخص ملزم گشته
حدیثی دیگر در میان آوردند و گفتند یا امیر المسلمین چون می بینی مردی را که حاکم مسلمانان
و بزیور عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت بکسی حواله میکند که میدانی
که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی که گفتید از جملهٔ خطاکاران است ایشان گفتند پس تو
چرا سر انجام مهام را به یزید بن عبدالملک حواله میداری با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم
نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه روز
مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما یقین شد که تو
امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را
ولی عهد کند که از آن قوم نباشد لاجرم کنیزکی را فریب دادند که آنجناب را زهر داد و الله
اعلم **ذکر انتقال عمر عبدالعزیز از خاکدان دنیا** در روضة الصفا مسطورست که چون
عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد بعضی مردم گفتند یا امیر معالجهٔ این مرض بپرداز جواب داد
که والله اگر معالجهٔ مرض خود را در مسح گوش خویش دانم هرگز بدان امر قیام ننمایم و آنجناب
در ماه رجب احدی و مائه بجوار رحمت ایزدی پیوست ایام حیاتش چهل سال بود و ایام
خلافتش دو سال و پنجماه مادرش عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود و سلیمان بن نعیم
بوزارتش قیام مینمود و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند زیرا که سم ستوری بر رویش

رسیده شکاف کرده بود و او را کنیت ابوحفص بود و نقلست که نوبتی عبد الله بن عمر خطاب
فرمود که آرزو می برم که مرا معلوم شود که از اولاد مروان کیست آن شخص که بر روش شاه
باشد و عالم از عدل او پر کردد آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم
الصلوة والسلام همواره عمر عبد العزیز را ستایش نموده گفت اگر او زنده بودی هرگز
بنی فاطمه را بهیچ کس احتیاج نبودی بصحت پیوسته که عمر در ایام خلافت هرگز از بیت
المال در روزی زیاده از دو درهم جهة مایحتاج اهل و عیال تصرف ننمودی و در دیوان
مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی **ذکر حکومت یزید عبد الملک** چون
عمر بجوار رحمت حق پیوست یزید بن عبد الملک بر مسند ریاست متمکن کشته اکثر رسوم
حسنه آنجناب را بر انداخت و عمال عادل را از اعمال معزول کردانید روایتست که
بعد از آنکه عبد الحمید والی کوفه شنید که عمر برحمت ایزدی پیوست بمحمد بن جریر پیغام
داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب کشته شوذب گفت ظاهر آنست
مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز فوت شده که این شخص پیش از آمدن رسولان باهم
قتال استعجال دارد آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت
و یزید این خبر را شنوده چند کرت لشکر بدفع شوذب فرستاد و در جمیع جنگها شوذب
غالب بود آخر الامر سعید بن عمرو حرشی با ده هزار مرد خنجر گذار بمقاتله آن طایفه مامور گشت
و شوذب دران جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان
بقتل رسید و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت
جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق بدو داشت

بعد از محاربه گرفته محبوس کردانید آنگاه با سپاه رزمخواه بجانب واسط در حرکت آمد
و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلم و عباس بن ولید را
با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده
نیران محاربه و مقاتله اشتعال یافت و نسیم فتح و ظفر بر رایت مسلم وزیده یزید بن مهلب
با اکثر برادران کشته شد و مفضل بن مهلب ببصره شتافته فوجی از منهزمان پیش او جمع
آمدند و مسلم هلال بن احوز تمیمی را با جنود نامعدود باستیصال آل مهلب روان ساخت
و چون ایشان طاقت مقاومت نداشتند در کشتی نشسته بطرف مرز کریختند زیرا که
دران حدود حصاری استوار بود که یزید بن مهلب آنرا بوداع حمید الازدی سپرده بود
و با او گفته که اگر ما را واقعه پیش آید و اهلبیت من پناه بتو آرند ایشانرا در قلعه گذار
بالجمله چون اخوان و اولاد یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی
مروتی آن جماعت را بقلعه راه نداد و ایشان بر در حصار از غایت عجز و اضطرار نشسته
بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان ابنا مهلب
و معاویه بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصه
بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث
را با عورات اسیر کرده با سرهای مقتولان پیش مسلم فرستادند و مسلم اسیران را بنابر
نذری که کرده بود بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را طلب نداشت و هم
درین سال یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و او سعید
بن عمرو الحرشی را از قبل خود بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان در سنه

لشکر بما ورا النهر کشیده اهالی آن ولایت را که سر از مصالحه پیچیده بودند و جزیه باز گرفته نوبتی
دیگر مطیع و منقاد گردانید و در اربع و مایه عمرو بن هبیره بواسطهٔ سخنان بعضی از اصحاب
اغراض سعید بن عمرو را از آن عمل معزول گردانیده مسلم بن اسلم بن سعید الکلابی
بجایش ارسال داشت **ذکر موت یزید بن عبد الملک** در بعضی از کتب تواریخ
مسطورست که یزید در خمس و مایه بولایت اردن در بستانی با جاریه که او را بسیار دوست
داشتی نشسته بود و دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و جاریه آنها را
بدهان میگرفت ناگاه دانهٔ انگوری در حلقش جست و او سرفه میکرد تا بمرد و یزید آن
میته را یکهفته نگاه داشته چند نوبت با او مباشرت نمود آنگاه بنا بر ملامت مردم
ارکان دولت به تدفینش فرمان داد اما در کمال تحسر و تاسف بسر میبرد تا در سیمان خمسه
روز در ماه شعبان سال مذکور او نیز بعالم آخرت انتقال نمود و طایفهٔ گویند که یزید بعلت
سل و دق فوت شد مدت حیاتش چهل سال بود و زمان ایالتش چهار سال و کسری
کنیتش ابو خالد بود و وپدرش اسامة بن زید و یزید در ایام صحت ملایت عهد را برادر
خویش هشام مسلم داشته بود و مقرر کرده که بعد از وی پسرش ولید حاکم باشد **ذکر
سلطنت هشام بن عبد الملک** بعد از وفات یزید به سه روز هشام از مقام رصافه
بدمشق رسیده بر سریر حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل
کرده بخالد بن عبد الله القشیری داد و در ست و مایه میان دو طایفه از اعراب که در
نواحی بلخ بودند نزاع واقع شده مهم بحرب انجامید و مسلم بن سعید نصر بن سیار را
بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بدفع آن کوشیده بسعی بسیار غبار آن فتنه را فرو نشانید و هم

ودرین

دریش بعضی از آن مردم قتال نمودند و در سبع و مایه اسد لشکری فرستاد تا غور و غرچستان و جبال
که گماشتهٔ عمرو بن هبیره بود از خراسان عزل نموده امارت آن مملکت را به برادر خود
اسد بن عبد الله داد و در سبع و مایه اسد لشکری فرستاد تا غور و غرچستان و جبال
نیمروز را فتح کردند و در ثمان و مایه مسلم بن عبد الملک سپاه بروم کشیده بلده قیساریه
را فتح فرمود و در تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله و اسد را از ایالات عراق و خراسان
معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان گردانید و بعد از اندک فرصتی رقم عزل
بر صفحهٔ حال حکم کشیده اشرس بن عبد الله را بجایش نشاندند و در سنه عشر و مایه اکثر
اهل سمرقند بسعی اشرس و ابو الصیدا که از جملهٔ ملازمانش بود در سلک مسلمانان انتظام
یافتند و هم درین سال حسن بصری و ابن سیرین معبّر و فرزدق شاعر بعالم بقا خرامیدند
و در احدی عشر و مایه هشام اشرس را از امارت خراسان معاف داشته جنید بن عبد
الرحمن را عوض او فرستاد و در اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان
با سپاه بی پایان از راه دربند متوجه آذربایجان شده جراح بن عبد الله که حکومت
آن ولایت تعلق باو میداشت چند نوبت با آن سپاه محاربه نموده بود با استقبال ایشان
گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم جمع میشوند اجتماع فریقین دست داده شکست
بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام
بن عبد الملک رسید سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک بی باک مأمور گردانید
و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی شخصی را با جامهای
سفید بر اسب خنگ سوار دید که پیش آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی برخیز

که ده هزار کس از خزر باقی با پنجهزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان منزل غافل نشسته‌اند
وسعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب شد وسعید با چهار هزار سوار بر آن
کفار تاخته غنیمت بسیار بدست آورد و هنوز در منزل خود نزول ننموده بود که آن
عزیز او را بر سر جمعی دیگر از کفار دشت خزر دلالت فرمود وسعید لشکر را بر سر ایشان
برده غالب آمد آنگاه پسر خاقان با چهل هزار سوار متوجه مسلمانان شده شخص مذکور
باز نزد سعید آمد و او را ازین حال آگاه گردانید وسعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول
سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید ونسیم فتح ونصرت بر رایات ارباب ملت
وزیده اصحاب ضلالت گریختند وروزی دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده
گفت ای امیر آماده مقاتله باش که پسر خاقان سپاه پراکنده را جمع ساخته
میخواهد که دست بردی نماید لیکن مترس که حق تعالی ترا نصرت خواهد داد وسعید
بترتیب سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود آتش قتال التهاب یافت
واز هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم دولت کفار نگونسار گشته
اعلام لشکر اسلام مرتفع گردید وغنیمت موفور نصیب مسلمانان شد پوشیده نماند
که دران چند کرت که شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمده او را بر امور مذکوره
دلالت کرد و هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجا می‌آیی مطلقا بتقریر نام و نشان
خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول ننمود والقصه بعد از آنکه هشام این خبر بهجت اثر
را شنید مملکت آذربایجان وشیروان را به برادرش ارزانی داشت ودر ثلث عشر
ومایه عبد الله بن حجاب را والی افریقیه گردانید وبعضی از بلاد سودان بر دست

عبد الله

عبد الله مفتوح شد ودر اربع عشر ومایه مروان بن محمد مروان بامارت بلاد جزیره
وآذربایجان سرافراز گشت ودر خمس عشر ومایه در شام زحمت وبا ودر خراسان
قحط وغلا شیوع یافت ودر ست عشر ومایه هشام جنید بن عبد الرحمن را از حکومت
خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان صوب فرستاد ودر سبع عشر
ومایه عاصم را نیز از آن شغل معاف داشته اسد بن عبد الله را بجایش نشانید ودر ثمان
عشر ومایه معاویه وسلیمان پسران هشام بغزا روم شتافته بر نصاری ظفر یافتند
ودر تسع عشر ومایه میان اسد بن عبد الله وخاقان پادشاه ترکستان در خراسان
جنگی سخت دست داده ترکان منهزم گشتند ودر عشرین ومایه اسد بچنگ گرگ
اجل افتاده امارت خراسان بر نصر سیار که پهلوانی نامدار بود قرار گرفت ودر احدی
وعشرین ومایه زید بن حضرت امام معصوم مظلوم امام زین العابدین علی بن الحسین
علیهم السلم بگفتار کوفیان مغرور گشته خلق را به بیعت خویش خواند وهر چند جمعی از
اهل رای وتدبیر آنجناب را ازین امر منع نمودند بجایی نرسید ودر شب اول صفر
اثنی وعشرین ومایه خروج کرده با آنکه قریب چهل هزار مرد دست بیعت بآنجناب داده
بودند چون روز شد زیاده از پانصد نفر با او نبود ویوسف بن عمر الثقفی که از قبل هشام
بحکومت کوفه قیام مینمود بدفع حضرت امام زاده پرداخته آنجناب چند نوبت لشکرش
را منهزم گردانید اما در اثنای گیرودار تیری بر مقتل آنحضرت آمده برحمت حضرت ملک علام
واصل گشت وپسرش یحیی فرار نموده بخراسان رفت ودر ثلث وعشرین ومایه نصر
بن سیار با اهل سغد سمرقند که باری دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب نموده کفار

بازجزیه قبول کردند ودر اربع وعشرین ومایه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات یافته
پسرش ابراهیم قایم مقام گشت وابومسلم را بر شیعهٔ خود امیر گردانید وجهت اتمام دعوت
بخراسان فرستاد وابومسلم بقول حمزهٔ اصفهانی از اولاد حمزهٔ عمارهات ونسب حمزه منتهی
بگودرز کشواد میشود واز غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه
پوشیده در غیر روز جنگ نمی خندید وابومسلم نیز در حین خروج لباس سیاه در بر کرده سوی
هنگام حرب لب بخنده نمی گشاد وبرخی گفته اند که نسب ابومسلم با بوذرجمهر می پیوندد
وفرقه او را از خانه زادان عباسیان می شمارند والله اعلم به ثبوت پیوسته که نام ابومسلم
ابراهیم وکنیتش ابواسحق بود واو در قریهٔ رازاد از قرای اصفهان در سنه مایه هجریه متولد
شده ودر کوفه نشو ونما یافته ودر نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده وابراهیم
بفراستی که داشته فر دولت واقبال در ناصیه احوالش مشاهده نموده او را عبدالرحمن
نام نهاده ابومسلم کنیت داده ودر تاریخ مذکور ابومسلم را بخراسان فرستاده امارت شیعه خود را
بر ومسلم داشت ودر خمس وعشرین ومایه هشام بن عبدالملک بمرض خناق درگذشت
مدت حیات او بقول حافظ ابرو پنجاه وپنج سال بود وزمان سلطنتش نوزده سال وپنجماه
وابوالولید کنیت داشت وبروایت بناکتی بوزارتش غلام سعید بن عبدالملک
عالم نام قیام مینمود گویند هشام بخل وامساک می ورزید وبجمع کردن اسب بغایت الغایت
حریص بود چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش جو میخوردند **ذکر ولید بن یزید بن
عبدالملک** ولید در حین وفات هشام در نواحی اردن بود چون خبر فوت هشام را
شنود بدمشق آمده بر سریر ایالت قرار گرفت واو جوانی بود بسخاوت ولطف طبع معروف

وبارتکاب

وبارتکاب فسق وفجور بغایت مشعوف ودر اول حکومتش یحیی بن زید که در حین
شهادت زید از کوفه بخراسان گریخته بود با هفتصد نفر خروج کرده در حدود جوزجان
بدست مسلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بقتل
رسید ودر ست وعشرین ومایه اکابر واشراف دیار شام وبرخی از عظمای بنی امیه
بنابر کثرت عشرت ولید از ایالتش متنفر شده بایزید بن ولید بن عبدالملک بیعت
کردند ودر جمید الآخر سال مذکور که ولید از ترس طاعون با امرا ومقربان از دمشق
بیرون رفته بود یزید خروج نمود وولید بعد از شنودن این خبر بقدم مقاتله ومقابله
پیش آمده شکست یافت ودر قصر اماره گریخته مخالفان ببام کوشک بر آمدند وبعضی
از ایشان سر ولید را از تن جدا کرده پیش یزید بردند مدت حیات ولید سی وشش سال
بود وزمان حکومتش یکسال وسه ماه کنیتش ابوالعباس بود ووزارتش بسعید بن عبد
الملک مفوض بود **ذکر حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک** در جمید الآخر ست و
عشرین ومایه که ولید بن یزید کشته شد اشراف واعیان با یزید بن ولید بیعت کردند
اما بعضی از امرا وولایات مثل مروان بن محمد مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها
پدید آمد وبا وجود این حال یزید مرسومات سپاه را کم کرد بنابران او را یزید ناقص
نام کردند ونصر بن سیار نیز در خراسان همین عمل بجا آورد لاجرم مردم از و متنفر گشته
دست بیعت بجدیع کرمانی دادند ومیان جدیع ونصر تا زمان خروج ابومسلم جنگ ونزاع
قایم بود ودرین سال بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان آمده خلقی
عظیم با او بیعت کردند واو اموال وافر از اهل بیعت گرفته بنظر ابراهیم بن محمد الامام

درآورد و در بیستم ذوالحجه سنه مذکوره یزید وفات یافت مدت عمرش بروایتی سی و یکسال بود
و زمان ایالتش شش ماه کنیت او ابوالولید بود و وزارتش تعلق به بشیر بن سلیمان داشت
بعضی از مورخان گفته اند که مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود
و مادر فیروز دختر شیرویه و مادر این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه بنت خاقان بنا
بر آن یزید گاهی میگفت سه انا ابن کسری و ابی مروان * و جدی قیصر و جدی خاقان

ذکر بیعت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مخالفت مروان بن محمد مروان

بعد از وفات یزید بموجبی که وصیت کرده بود مردم با برادرش ابراهیم بیعت نمودند
اما سهم ابراهیم رواجی نداشت زیرا که در اوایل سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد مروان
که بر قتل یزید و لید راضی نبود با جنود نامعدود متوجه دمشق گشته ابراهیم نیز با سپاه هم
در برابر آمده و مروان ظفر یافته ابراهیم از دمشق گریخت و حکم و عثمان را که پسران ولید بودند
و در زندان اقامت داشتند بعالم دیگر فرستاد و متعاقب این حال مروان بدان بلده رسید
بروایتی ابراهیم مقتول شد و بقولی دیگر جان از آن تنگنا بدر برد و بعد از روزی چند نزد
مروان آمده امان یافت مدت حیات ابراهیم باعتقاد صاحب بناکتی سی و شش سال
بود و زمان حکومتش سه ماه کنیتش ابو اسحق است **ذکر سلطنت مروان و بیان بعضی
وقایع آن زمان والحکم لله الملک العزیز المنان** در اواخر شهر صفر سبع و عشرین و مایه مروان
بدمشق آمده خلایق برو بیعت کردند و هم درین سال جمعی از عظمای کوفه مثل حوشب
بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع از عبدالله بن عمر عبدالعزیز که والی آن
مملکت بود و در حیره اقامت داشت برگشته ببلده مذکوره آمدند و عبدالله بن معاویه

بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را از زندان بیرون آورده با او بخلافت بیعت کردند
و عبدالله سپاهی جمع ساخته متوجه حیره گشت و عبدالله بن عمر او را استقبال نموده
بعد از وقوع محاربه و کثرت مقاتله عبدالله بن معاویه بجانب کوفه گریخت و از آنجا باتفاق
جمعی کثیر از کوفیان بمداین رفته از مداین بحلوان شتافت و از حلوان جبال اصفهان
وری را مسخر ساخت و در همین سال اهل حمص و ساکنان بعضی از دیار دیگر و از بلاد شام
نسبت بمروان در مقام عصیان آمده مروان بنفس خبیث خود بحمص رفت و لشکر باطراف
دیگر ممالک فرستاده اکثر مخالفان را موافق گردانید و در ثمان و عشرین و مایه ابراهیم
بن محمد الامام باصحاب خود که در خراسان بطریق پنهان بدعوت مشغول بودند نوشت
که من بعد امارت آن ولایت را با بومسلم مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم او نکشد
زیرا که سه حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست ** و بعضی از دواعیان از قبول این فرمان
ابا نموده بخدمت ابراهیم امام بمکه رفتند و ابومسلم نیز با ایشان موافقت کرده ابراهیم
مجددا سرانجام مهام دعوت و امور خراسان را در قبضه اقتدار ابومسلم نهاد و ابومسلم
با دواعیان بخراسان بازگشت و بجد تمام خلایق را در خفیه به بیعت عباسیان خواندند
و مردم بسیار بمتابعت ایشان در آمدند و در تسع و عشرین و مایه ابراهیم امام ابومسلم را
از خراسان طلب داشت و ابومسلم با جمعی نقبا علم عزیمت افراشته چون بقومس
نزول نمود مکتوبی از پیش امام بدو رسید مضمون آنکه بهر جا که رسیده باشی بازگرد و در خراسان
باظهار دعوت زبان گشا و قحطبه بن شبیب را بدین جانب روان کن ابومسلم
قحطبه را با هدایا بجانب مکه فرستاد و خود بطرف مرو شتافت و نامه امام را به سلیمان

بن کثیر نموده داعیان در اطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا شیعیان را از فرمان امام
آگاه گردانند و چنان مقرر شد که در آخر رمضان سال مذکور خروج نمایند و در روضة الصفا
مسطور است که دران اوان ابو مسلم مردم خود را فرمود تا همه جامهای یکرنگ پوشیده
بملازمت آیند و ایشان چند نوبت تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابو مسلم نیفتاد
و چون جامهای سیاه پوشیدند و دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند
از ان رنگ هیبتی در دلش افتاده آن لباس اختیار کرد و در شب بیست و پنجم ماه رمضان
که موعد خروج بود ابو مسلم و سلیمان کثیر با جمعی از اتباعان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه
رنگ در بر کرده آتش بسیار بر افروختند و دران ایام بسیاری از فرق انام در ظل
اعلام ظفر فرجام ابو مسلم جمع شدند و چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر نه پایهٔ
گردون بر آمد ابو مسلم در روز عید سلیمان کثیر را فرمود که بخلاف بنی امیه در اوان دولت
باقامت نماز عید و شرایط آن قیام و اقدام نماید و بعد از ان بر منبر رفته خطبه خواند و
سلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از انکه از منبر فرود آمد ابو مسلم خوان کرم بگسترد
و خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعت خدیع کرمانی در مانده بود نامه
نوشت و آیات قرآنی دران درج کرده او را بدعوت و بیعت عباسیان خواند و چون
این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه شده بعد از هشت ماه یا هیجده ماه از
ظهور ابو مسلم غلام خویش یزید نام را با فوجی از سپاه بجنگ ابو مسلم فرستاد و لشکر
یزید شکست یافته خودش گرفتار گشت و ابو مسلم او را نوازش نموده رخصت انصراف
داد و بنا بر آنکه خدیع کرمانی در برابر نصر نشسته بود او را میسر نشد که دیگر بحرب ابو مسلم

این کتاب [illegible]

لشکر روانه گرداند اما چون شیعهٔ بنی عباس از اطراف و دیار خراسان با ابو مسلم پیوستند
بطرف ایشان نهضت نمود و در میان دو خندق که نصر سیار و خدیع کرمانی در گرد لشکرگاه
خود کنده بودند نزول فرمود و آن دو سردار ازین جرأت خایف و ترسان گشتند ابو
مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر شده خبر
بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو و بجانب مرو رو که من هم بدانجا میروم
تا با هم صلح کنیم و کرمانی بطرف مرو حرکت کرده نصر نیز بدان بلده رفت و روزی بحسب
ظاهر جهة مصالحه هر دو سردار هر یک با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن طمع
آن بود که فرصتی یافته دشمن را بقتل رسانند و یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم
نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد **ذکر مآل حال عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
طیار رحمه الله علی الابرار** در شهور سنهٔ تسع و عشرین و مائه ولایت فارس و عراق عجم تا حدود دامغان
بسعی محارب بن موسی بحوزهٔ دیوان عبد الله بن معاویه در آمد و خلق بسیار از بنی هاشم
و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم بخدمت عبد الله مبادرت نمودند و آنجناب در اصطخر
فارس رحل اقامت انداخت و عمال باطراف ولایات فرستاد و درین اثنا عامر بن ضباره
و معن بن زایده بموجب فرمودهٔ عمرو بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود
با لشکر بسیار از دو طرف متوجه عبد الله گشتند و بعد از تلاقی فریقین و حدوث
محاربه سپاه عبد الله قرار بر فرار داده آنجناب بدولت با برادرانش حسن و یزید بامید آنکه
ابو مسلم مردم را بر رضای آل محمد دعوت میکند بخراسان شتافتند و چون بهراة رسیدند
مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته کس نزد

ابومسلم فرستاد و او را از کیفیت حال آگاهی داد تا هرچه حکم شود بتقدیم رساند نقلست که
قبل از آنکه مالک را قاصدش معاودت کند از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از
اسامی اهلبیت رسولست بخلاف معاویه بسبب چیست که پدرت را این نام نهاد
عبدالله جواب داد که جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که بدو خبر آوردند
که خداوند ترا پسری کرامت کرد و معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و
پسرت را موسوم باسم من گردان لاجرم پدرم بمعاویه موسوم گشت مالک گفت همینکه
زر اندک را برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید بالجمله چون خبر وصول عبدالله
بن معاویه بابومسلم رسید حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل آورده دست از برادرانش
بدارد مالک فرمان داد تا مغرشی بر دهان عبدالله نهادند که نفسش منقطع شد و
مدفنش مصرح هراة است و مزار ساوات اشتها دارد و **ذکر آمدن ابومسلم بمرو**
و از نصر سیار و بیان بعضی دیگر از وقایع که دران اوقات بظهور آمد در بعضی
از کتب معتبره بنظر آمده که علی بن جدیع کرمانی بعد از قتل پدر نزد ابومسلم رفت و بعد از
روزی چند روی گردان گشته بنصر سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر باو پیغام داد که
ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی میکنی که دی روز پدرت را بقتل رسانید و این
سخن در مزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و قبیلهٔ ربیعه باو
هم داستان شده قوم مضر متابعت نصر کردند و هریک ازین دو سردار کس نزد ابو
مسلم فرستادند و مدد طلب نمودند و ابومسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنم و هرچه صلاح
باشد بتقدیم رسانم و در خفیه با توابع عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح

کنند

کنند لاجرم روزی دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان کثیر گفت جدیع کرمانی را بغدر
کشته اند معاونت پسرش نمودن واجب ترا است و سایر نقبا درین سخن تابع بوده رسولان
نصر سیار شرمسار و فرستادگان ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد از آن ابن
کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نوبتی دیگر استمداد نمود و او جواب داد که مرا
هنوز بقول تو اعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه کنی تا ببینم که حال بچه
می انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر سیار نیران قتال اشتعال یافت و
ابن کرمانی شهر را گرفت و ابومسلم از استماع این خبر بالشکر فرخنده اثر متوجه گشته از
ماخان روان شد و بمرو درآمده پسر کرمانی با قبیلهٔ ربیعه باو پیوست و فتور موفور
باحوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابومسلم مبادرت نموده شرط
متابعت بجا آورد اما آخر الامر بنا بر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس
و از طوس بری شتافته دران ولایت بیمار شد و بنا بر آنکه از ابومسلم خایف بود او را
در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل فرا رسیده نصر سیار بعالم دیگر
انتقال نمود و ابومسلم بعد از گریختن نصر در مرو رایت استقلال افراشته هر از اصحاب
نصر شخصی زنده نماند و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جا داده آخر
الامر او را بعالم آخرت فرستاد و در سال دیگر قحطبة بن شبیب که مروان او را بسبط حق
کفتی ... ابراهیم امام بحجاز ملحق آمده از جهة ابومسلم علمی آورد و ابومسلم سرداری
سپاه را بقحطبه تفویض نموده او را با لشکر بسیار و امرای عالیمقدار مثل خالد بن برمک
و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی نامزد فرمود و قحطبه رایت عزیمت برافراخته

نخست بطوس رسید و آن بلده را بضرب شمشیر گرفت و متوجه جرجان گردید و والی آن ولایت که موسوم به نباتة بن حنظله بود در برابر آمده در روز جمعه سنه مذکوره قتال واقع شد و نباته با قرب ده هزار سوار از شامیان و جرجانیان کشته قحطبه بجرجان در رفت و نزدیک بسی هزار کس دیگر را که داعیه خلاف داشتند بقتل رسانید آنگاه بجانب عراق عجم توجه نموده داود بن یزید بن عمر بن هبیره و عامر بن صباره که از جمله امرای مروان بودند و در کرمان توطن داشتند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مائه بنواحی اصفهان شامیان و خراسانیان بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و داود بن یزید و مروانیان روی بگریز نهادند و عامر بن صباره بقتل آمده غنیمت موفور و اموال غیر محصور بدست خراسانیان افتاد و قحطبه بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد از آن بطرف نهاوند رفت و آن خطه را نیز مسخر ساخت و جمعی را بعالم عقبی فرستاد آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمد نقلست که چون داود بن یزید از معرکه قحطبه گریخت در عراق عرب به پدر پیوست و یزید لشکر عراق را فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع جلولا را معسکر ساخت و بعد از آنکه قحطبه بجای تعیین نزول نمود و هم بر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و روزی قریب بشام قحطبه بکنار آب فرات رسیده بعضی از لشکریان از آب بگذشتند و فوجی از سپاه یزید که در آنجانب بود سر راه بر ایشان گرفته آغاز قتال نمودند و چون قحطبه اسب در آب راند پای ستور فرو رفته غریق بحر فنا گشت و سپاه خراسان بنابر آنکه از غرق شدنش آگاه نگشتند مانند باد از آب درگذشتند و لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه هرچند قحطبه را

جستند نیافتند درین اثنا اسبش را با زین و لجام بی خداوند یافتند دانستند که او را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه شدند و ابن هبیره چون ازین حال آگاه شد بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم اثنی و ثلثین و مایه بکوفه درآمد و ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلالی را که وزیر آل محمد میگفتند با وی ملاقات نمود و حسن او را تعظیم بسیار کرده مکتوب ابو مسلم را بدو داد و در آنجا او را وزیر آل محمد خوانده بود و مکتوب را بر مردم خواند و عمال باطراف و ولایات فرستاد

ذکر شهادت ابراهیم امام و انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت بعباسیان

بصحت پیوسته که چون خبر استیلای ابو مسلم در خراسان بسمع مروان رسید و از نصر سیار را که در خراسان اقامت داشت شنید این معنی را از ابراهیم امام دانسته مکتوبی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم بود در دمشق فرستاد مضمون آنکه نامه بحاکم بلقا نویس تا ابراهیم عباسی را گرفته و بند کرده بدینجانب فرستد از قریه حمیمه و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم نزد مروان رسید محبوس شد و پس از روزی چند بشی مروان بکشتن ابراهیم و بعضی دیگر از اعیان قریش که در زندان بودند اشارت نمود گویند سر آنجناب را در انبان آهک نهادند تا هلاک شد نقلست که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم را گرفتند برادر او ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و ابو جعفر منصور با فوجی از خویشان پوشیده و پنهان بکوفه رفتند و ابو سلمه آنجماعت را در کنجی نشانیده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان ننهاد و زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی ابن ابی طالب علیه السلم بخلافت تعیین کند بنابرین سه مکتوب نوشته نزد سه تن از اهل بیعت فرستاد

والتماس نمود که خلافت قبول کنند اول حضرت امام جعفر صادق عم دوم عبد الله بن
حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب عم سیم عمرو بن حضرت امام زین العابدین
عم اما هیچکدام ازین سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه حضرت امام
جعفر صادق عم نامه او را ناخوانده پاره کرده بسوخت و از همه طرف تا آنکه قبل از باز
گشتن قاصد ابو سلمه امرای خراسان بی بمنزل عباسیان برده چون دانستند که ابراهیم
امام شهادت یافته و ابو العباس را ولی عهد ساخته با وی بیعت نمودند و ابو سلمه نیز
ضرورتا بقدم الطاعت و انقیاد پیش آمده در روز جمعه از ایام ربیع الاول اثنی و ثلثین
و مایه ابو العباس سفاح با اقربا و اتباع سوار گشته بدار الاماره نزول نمودند و از انجا
و از انجا بمسجد جامع رفته و بمنبر بر آمده بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد
از امامت نماز جمعه نوبت دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بنابر آنکه در آن
روز ضعف داشت بر بالای منبر نشست و عم او داود بن علی از و یک درجه پایین تر
ایستاده تا خطبه را تمام کرد و آنگاه سفاح و داود بدار الاماره رفتند و روزی دیگر
ابو العباس سفاح موضع حمام اعین را لشکرگاه ساخت و عم خویش عبد الله بن علی را
بحرب مروان حمار فرستاد و عبد الله با سپاه بسیار متوجه مروان حمار گشته و او نیز
از موضع حران در حرکت آمده در منزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داد و
آتش حرب اشتعال یافت و سپاه بنی عباس باد حمله سبک خیز لشکر مروان
خاکسار را منهزم گردانیدند و بسیاری از شامیان در آب غرقه شده مروان مانند
سگ پا سوخته در اطراف بلاد شام سرگردان گشت و بدر هر شهر که میرفت اهل آن

راه نمیدادند لاجرم بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی از عقب مروان روان گشته
چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبد الملک که حاکم آن دیار بود در شهر متحصن
شد و عبد الله بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل رسانید و از انجا بقنسرین
و از قنسرین بفلسطین رفت و در آن موضع فرمان سفاح بوی رسید که برادر خویش
صالح را بطلب مروان روان سازد و عبد الله بموجب فرموده عمل نمود و صالح با ابو
عون و عامر بن اسمعیل بطلب مروان شتافته در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل
میگفتند بمروان رسیدند و در شب تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان
باقدام محاربه پیش آمده و در اثنای جنگ بزخم نیزه از پای در افتاد و صالح سرش را
جدا کرده نزد ابو العباس برد و این واقعه در ذی حجه اثنی و ثلثین و مایه روی نمود و مدت
حیاتش شصت و نه سال بود و زمان حکومتش پنج سال و ده ماه و مروان را بواسطه آن
حمار میگفتند که اعراب هر صد سال را حمار گویند و از زمان حکومت معاویه بن ابی
سفیان تا اوان سلطنت مروان صد سال بود و بنابر آنکه مروان شاگرد جعد بن
درهم بود که مذهب اعتزال داشت او را جعدی نیز میگفتند و وزیر مروان عبد الحمید
بود و حاجبش صقلان والملک والعظمة والعزة للملک المنان و علیه الاعتماد و التکلان

مقاله هفتم در ذکر خلفاء بنی عباس ذکر خلافت ابو العباس سفاح

مقاله هفتم

چون زمام مهام امت حضرت خیر الانام صم بقبضه اقتدار عبد الله بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته بر دیار مصر و شام
عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر داود ابن علی

وبرادر خویش ابو جعفر منصور را بجنگ یزید بن عمرو بن هبیره که در واسط متحصن گشته
بود مامور گردانید و ابو جعفر با حسن بن قحطبه بدانجانب رفته بمحاصره ابن هبیره قیام
نمود و بعد از یازده ماه که زمان محاصره امتداد یافت ابن هبیره بواسطه استماع قتل
مروان از واسط امان خواسته بیرون آمد و ابو جعفر او را با فوجی دیگر از سرهنگان بنی
امیه ملازم خود گردانید و پس از روزی چند باشارت سفاح او را با اکثر آن جماعت
بعالم دیگر فرستاد و بیک غیر از عبد الرحمن بن بشیر و معن بن زایده هیچکس از ان طایفه
خلاصی نیافت و سیم در عهد از زمان ایالت سفاح در دمشق بسیاری از اکابر بنی
امیه را بقتل رسانید چنانچه در یک مجلس اعضای هفتاد نفر از ایشان از ضرب چوب
در هم شکست و گلیمها بر زبر آن خون گرفتها گسترده بران بالا نشست و شیلان
کشید و غیر از قبر عمر عبد العزیز قبور تمامی ملوک بنی امیه را شکافت و بر جسد هشام
بن عبد الملک که هنوز از هم نریخته بود تازیانه بسیار زده آخر بسوخت و عم
دیگر ابو العباس نیز که یحیی نام داشت در بلده موصل خلقی کثیر را از محبان مروان
بقتل رسانید نقلست که چون ابو العباس سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت بنا
بر میل خاطر ابو سلمه باحوال اولاد علی ابن ابی طالب عم و تعویقی که در بیعتش
افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابو مسلم آن حرکت نمیکرد
زیرا که مشکل مینمود لاجرم ابو جعفر منصور را جهة طلب رخصت قتل وزیر
آل محمد و اخذ بیعت بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم
شرط استقبال بجای آورده و بمراسم پیشکش قیام نموده ابو جعفر روزی چند آنجا بسر

برد و کیفیت حال را در خلوت بسمع ابو مسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که
من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المومنینیم اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست
و ابو جعفر منقضی المرام بکوفه بازگشت و رسیدنش همان بود و کشته شدن ابو سلمه
همان و بعضی گویند پیش از رسیدن ابو جعفر سفاح کارش را ساخته بود و علی کلا
التقدیرین این واقعه قبل از محاصره و فتح واسط روی نمود و در ایامی که ابو جعفر
در خراسان اقامت داشت ابو مسلم نهانی بر سلیمان کثیر گرفته در حضور ابو جعفر
او را بعالم دیگر روان کرد و این معنی موجب آزار خاطر منصور گشت و در ثلث و ثلثین
و مایه داود بن علی در حجاز وفات یافت و سفاح خال خود زیاد بن عبد الله
بامارت آن ولایت فرستاد و در اربع و ثلثین و مایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو
مسلم یاغی شد و ابو مسلم لشکر بدانجانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان
از بیم جان زیاد را کشته سرش را نزد ابو مسلم آورد و در ست و ثلثین و مایه ابو مسلم
بعزم گذاردن حج اسلام متوجه دیار عرب گشت و نخست بآستان خلافت آشیان
شتافته سفاح او را باصناف عواطف و مراسم الطاف و اختصاص بنواخت و هر چند
ابو جعفر برادر را بران داشت که ابو مسلم را بقتل آورد سفاح ملتفت بسخنش نشد
اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج گردانید تا ابو مسلم گفت که برادرم سابقا
این التماس کرده بود و الا ترا امیر الحاج میساختم و همعنی بر خاطر ابو مسلم گران
آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه ملازم خانه کعبه اند مناسب آن
بود که امسال امارت قافله را بمن حواله کردندی بالجمله ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حرم

گشته دران سفر دویست قطار شتر مطابخ و بارخانهٔ ابومسلم را می‌کشید و او یک منزل
بر منصور پیشی گرفته فرموده که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بنابران مسافران
روزی دو نوبت بر سر خوان ابومسلم حاضر شده دعوت وافر می‌یافتند و بعد از
تقدیم مناسک حج ابومسلم بعضی از مسافران و جملهٔ مجاوران حرم را البسه کرد و
آنمقدار خیر و احسان دران سفر از ابومسلم صادر شد که او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر
مجازی گفتند **ذکر وفات ابوالعباس سفاح** در روضة الصفا مسطور است که
سفاح خوب صورت تزین اهل نور کار بود روزی در آیینه چهرهٔ خود را دید گفت
اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکن اقول اللهم
عمرنی طویلا فی طاعتک متمتعا بالعافیة و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که
آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده
است او این سخن را بفال بد گرفت و کلمهٔ حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی
چند تب کرده آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت
در ۱۳ ذی حجه ست و ثلثین و مایه متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل
و دو سال بود و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه صاحب گزیده گوید که در
اول حال ابوسلمهٔ خلال بوزارت سفاح قیام مینمود و چون او کشته شد ابوالعباس
تمشیت این مهم را به یحیی بن خالد برمکی فرمود و در تاریخ بناکتی مسطور است که
بنابر آنکه بعد از خون ریزش بسیار خلافت به ابوالعباس رسید او را سفاح لقب
دادند **ذکر خلافت ابوجعفر منصور و انجام کار او** ابوحنیفه دینوری در تاریخ

خویش

منزل
خویش آورده که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته از مکه مراجعت نموده در
ذات عرق شنید که برادرش نقد حیات بقابض ارواح سپرد و توقف کرد تا ابومسلم
بوی پیوست صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت مصلحت آنست که بر سبیل
تعجیل بکوفه روی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت جهد نمایی و ابومسلم
بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار با ده سوار جرار بکوفه شتافت و حال آنکه دران
وقت عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله عباس خلق را بخلافت خویش دعوت
مینمود اما چون ابومسلم بشهر در آمد مردم میل بطرف او کردند و منصور نیز از عقب
رسیده عیسی بن موسی از آن جرأت مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و ابوجعفر
از سر جریمهٔ او در گذشته در امر خلافت مستقل گشت نقلست که چون عبدالله بن علی
در دمشق خبر وفات برادرزادهٔ خویش سفاح را شنید باجماع خلایق فرمان
داده بر زبان آورد که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان لشکر فرستد
فرمود که هر کس از اولاد عباس که امارت سپاه کرده مروان را بکشد ولی عهد من او باشد
و چنانچه بر همگنان ظاهر است این مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین منصب
خلافت بمن میرسد اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع
این سخن با عبدالله بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا
مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس را از خراسانیان متوهم آنکه مبادا با ابومسلم
پیوندند بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافته و در گرد لشکرگاه خندق کنده
رحل اقامت انداخت و از آنجانب ابوجعفر منصور ابومسلم را با لشکر موفور

بحرب عم خود فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل در برابر عبد الله فرود آمده مدت ششماه
زمان محاربه امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الآخر سبع و ثلثین و مائه نسیم نصرت
بر پرچم علم ابو مسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر پس از
استماع این سخن ابو الخصیب نامی را جهت ضبط غنایم بمعسکر ابو مسلم روان ساخت
و ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع (?)
که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن علی
از معرکه فرار کرده پناه به برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چند گاه در آن
ولایت پوشیده و پنهان میگذرانید آخر الامر پرتو شعور ابو جعفر منصور برین سر افتاد و
او را طلب داشت و در خانه که اساس آن را از نمک ساخته بود محبوسش گردانید و بعد از
روزی چند شبی فرمان داد که آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود آمد ذکر
قتل ابو مسلم بواسطه بهانه بعضی جرایم بنابر بعضی از اسباب که تفصیل آن در کتب
مبسوطه مذکور است که همواره ابو جعفر منصور همت بر دفع ابو مسلم مصروف می
داشت و پیوسته تفتیش فنای صاحب الدعوه را بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر منقش داشت
و در آن فرصت که ابو الخصیب از نزد منصور جهة ضبط جهات سپاه عبد الله بن علی
بمعسکر ابو مسلم آمد بین الجانبین مواد نزاع و کدورت ازدیاد پذیرفته ابو مسلم
بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت و ابو جعفر از شنیدن این خبر مضطرب و بی آرام
شده نامه بابو مسلم فرستاد مضمون آنکه امارت ولایت مصر و شام ترا ارزانی داشتم باید
که مراجعت نموده بضبط آن دیار پردازی ابو مسلم این التماس را بسمع رضا نشنیده

و عنان

و عنان یکران تا بلده ری باز کشید درین اثنا ابو حمید مروروذی از نزد ابو جعفر برسالت
آمده در مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و مقارن این حال ابو داود که از قبل ابو مسلم
حاکم خراسان بود بتحریک ابو جعفر مکتوبی نوشت مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه و
پیش ابو مسلم فرستاد و از فحوای آن کتابت چنان بوضوح می پیوست که اگر ابو مسلم بی رخصت
خلیفه بصوب خراسان شتابد ابو داود در مقام مخالفت آید لاجرم ابو مسلم را خیال
ملازمت منصور در خاطر افتاده نخست ابو اسحق مروزی را بجهة استمزاج بخدمت
ابو جعفر روان کرد و باندک زمانی ابو اسحق باز گشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از ابو
جعفر چیزی بغیر عنایت و شفقت فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن
زمان مسکن ابو جعفر بود توجه نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند
او را ازین حرکت منع کردند بجایی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیه نزول کرد معارف
بنی هاشم بموجب فرموده منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب دعوت در غایت
حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان لطف و مرحمت احوال
پرسید اما بعد از سه روز ازین صورت عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در خانه
نهان ساخته با ایشان گفت چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما
بیرون آمده بزخم شمشیر تیز پیکر او را ریزه ریزه کنید و در روز چهارم که ابو مسلم
بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش را بر شمردن گرفت
و هر چند صاحب الدعوه بمراسم اعتذار اشتغال نمود ابو جعفر عذر او را نپذیرفت
بلکه نایره غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ

ابومسلم کرده بضرب شمشیر مهم او را باتمام رسانیدند و بفرموده ابوجعفر جسدش را در گلیمی
پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس که از ارکان دولت در می آمد منصور کالبد ابومسلم
را بدو مینمود گویند که اکثر آن طایفه از قتل او شاد گشتند زیرا که از وهم ابومسلم در بستر راحت
خواب نمینمودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند و کشته شدن ابومسلم روز شنبه
۲۵ شعبان سبع و ثلثین و مایه بود و او مدت هشت سال و دو ماه بر سر ایالت بود و مدت
حیاتش سی و هفت سال و کسری بوده روایتست که عدد مردمی که بالیقین ابومسلم
کشته بود به شصت هزار میرسید و شمار مقتولان که در معارک کشته شده بودند غیر
از عالم السر والخفیات کسی نمیدانست **ذکر خروج سنباد آتش پرست و بیان
بعضی از حالات که در ایام ابوجعفر بوقوع پیوست** سنباد مجوسی نیشابوری الاصل
بود و با وجود آتش پرستی متابعت ابومسلم مینمود و ابومسلم نیز باو التفاتی داشت
چون خبر قتل ابومسلم بوی رسید و سنباد کیفیت آن واقعه را شنید جمعی کثیر از
مؤمن و ملحد را بزخرفات مالایعنی با خود موافق ساخت و با ابوعبیده نامی که در آن
فرصت از قبل ابوجعفر حاکم ری بود جنگ کرده غالب آمد و بسیاری از مسلمانان را
کشت و عیال و اطفال ایشان را بغارت و اسیر برد و قریب صد هزار کس برو جمع گشتند
و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد
فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته فریقین در بیابان بهم رسیدند و آتش
قتال اشتعال یافته باد فتح و ظفر بر رایت اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه باصبهبد ملک
طبرستان برد و اصبهبد آن گبر بی کبر را با جمعی از مخصوصانش بقتل رسانید و سرهای

ایشان را

ایشان را نزد ابوجعفر فرستاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که چون آتش فتنه سنباد
مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و غیر آن بدست جمهور در آمد
ابوجعفر منصور جهت طلب آن کسی پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور گران
آمده با ابوجعفر آغاز مخالفت نهاد و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور
ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته
جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد لشکر بتعقیب
ارسال داشت جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از اصحابش
که از مشقت ستیز و گریز او بتنگ آمده بودند بر او تیغ تیز ریز کردند و در سبع
و ثلثین و مایه عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک بطرف مغرب گریخت و در آن
طرف بر چند شهر استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن بلاد در خاندان نسل
و در اربعین و مایه طایفه از راوندیه بمدینه هاشمیه بر ابوجعفر منصور خروج نمودند و آن
طایفه منسوب بعبدالله راونده بودند و عبدالله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود
و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم روی نمود با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه
پیروانش پنهان و پوشیده روزگار گذرانیده تا در آن اوقات که خاطر ایشان از جانب
ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه آشکار گشتند و فوجی از آن طایفه طواف قصر منصور
نموده میگفتند که او پروردگار عالمیانست و منصور برین حال اطلاع یافته صد کس
از رؤسا ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن ابلهان گمراه بی تحمل شده باهم گفتند
که اگر منصور سر بخدایی ما فرو نمی آورد ما او را میکشیم و دیگری را بالوهیت بر میگیریم

آنگاه تابوت خالی را برداشته جمعی کثیر سر درپی تابوت نهادند و چون بدر زندان رسیدند
آنرا بر زمین افگندند و اکابر خود در انجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر بدار الاماره شتافتند
و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه
اسبی حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن زایده که
در شجاعت و سخاوت رستم و حاتم ضرب المثل او بودند و در حین محاصره و استیلا گریخته
بود از منزل اختفا ظهور نموده بیک حمله جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانید و
دیگر خدام بارگاه سلطنت بدو رسیده اکثر آن طبقه را بقتل رسانیدند آنگاه منصور معن
را منظور نظر عنایت ساخته حکومت یمن را بدو ارزانی داشت و پوشیده نماند که
در زمان ابوجعفر وقایع موفور بحیز ظهور آمده و اگر کلک بیان واقعات هر سالی را
بترتیب در سلک تحریر آرد و این مختصر بتطویل انجامد لاجرم بعد از این بذکر مجملی
از معظمات حالات اختصار خواهد نمود **ذکر ظهور بعضی از اولاد امیر المؤمنین حسن
بن علی علیهم السلام** نقلست که ابوجعفر منصور نسبت باولاد حیدر کرار حیف و تعدی
بسیار مینمود و ملک بمجرد ادنی توجهی جمعی کثیر از اکابر آن طایفهٔ عالیشان را محبوس گردانید
بنابر آن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام که از عظمای
سادات بود در جمادی الآخر خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت خلافت برافراشت
و عامل منصور را بقتل رسانیده و بلاد حجاز را در تصرف آورد و اکثر معارف اهلبیت سروری
محمد را پذیرفتند و جمله سکان مدینه و مکه غاشیهٔ متابعتش را بر دوش گرفتند اما ابوجعفر
بعد از استماع این خبر عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله عباس را با لشکر فراوان بمنع

محمد بن عبدالله بن حسن علیه السلام نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رسیده با محمد آغاز
مقاتله نمود و خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و آخر اصحاب محمد گریخته آنجناب در ۱۴
رمضان سنه مذکوره شهید شد و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله با داد
بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت
بود در دار الاماره تحصن نموده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه صد هزار کس در ظل
رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان
لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در ۲۷ رمضان واقعه محمد بن عبدالله بسمع
ابراهیم رسیده موجب کسر شوکتش گشت و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که
در آن زمان مسکن منصور بود توجه نمود و اضطراب جعفر بیشتر از پیشتر گشت درین اثنا
عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاد
پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل
و غارت بر آورده درین وقت جعفر بن محمد و پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن
عباس از پس پشت سپاه ابراهیم در آمدند و این صورت موجب هزیمت جیش ابراهیم
و رجعت جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهادت یافت و عیسی بن
موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده مظفر و منصور معاودت نمود و روایتست که
بعد از خروج راوندیه ابوجعفر نخواست که دیگر در مدینهٔ هاشمیه ساکن باشد بنابر آن
در خمس و اربعین و مایه اشارت فرمود تا معماران محلی مناسب پیدا ساخته بتعمیر
شهری مشغول شوند و پس از آنکه وبوی درخت ابهی قرعهٔ اختیار درین موضع

حالا دار السلام بغداد است افتاد و در قدیم الایام نیز معموره بوده و منصور بنفس خویش
بدان مکان شتافته در ساعتی که بقربخت منجم اختیار نمود استادان بنیاد کار کردند
اما دران سال جهت خروج محمد و ابراهیم چندان کاری از پیش نرفت و در ست و اربعین و مایه
ابوجعفر نوبتی دیگر در اتمام آن بنا سعی و اهتمام فرمود تا باختتام انجامید بعضی از ارباب
اخبار در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق دران نواحی باغی بود که آنرا باغ
داد میخواندند و بعضی گویند بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش اوست برین
تقدیر لفظ بغداد مرادف عطیة الصنم باشد والله اعلم **ذکر اشتغال ابوجعفر بعالم دیگر** در
بعضی از کتب معتبره بنظر این ذره احقر در آمده که ابوجعفر قبل از استیلای مرض موت
این دو بیت را بر دیوار نوشته دید ابا جعفر حانت وفاتک فانقضت
سنوک وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع
و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شد و درهمان ایام بگذاردن حج اسلام متوجه
مکه گشت و در اثنای راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید در ششم
ذی الحجه ثمان و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و آن شب فوت او را پنهان داشته
علی الصباح که اکابر و اشراف بدستور معهود بملازمت آمدند ربیع حاجب ایشان را
بتجدید بیعت مهدی بن منصور که ولی عهد بود دعوت نمود و همه بتقدیم تلقی پیش
آمده انگاه بتکفین و تدفین ابوجعفر پرداختند مدت حیاتش شصت و سه سال بود و زمان
خلافتش قریب بیست و دو سال نامش عبد الله بود و جهت کثرت بخل و امساک او را
دوانقی و ابو الدوانق میگفتند و ابو ایوب نامی بوزارت ابوجعفر قیام مینمود و منصور را

هشت پسر بود بدین تفصیل محمد المهدی جعفر اکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد
شده بودند جعفر پیش از پدر وفات یافت و سلیمان و علی و یعقوب از فاطمه بنت محمد
که در سلک اولاد طلحه بن عبد الله انتظام داشت در وجود آمده بودند جعفر اصغر مادرش
ام ولد بود و صالح مادرش رومیه بود و قاسم در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و ابوجعفر
را دو دختر بود و نسب مادران ایشان به بنی امیه می پیوست **ذکر خلافت محمد بن منصور
ملقب بمهدی** چون ابوجعفر منصور ازین دار غرور بمنزل دیگر و ثبور انتقال فرمود در
اواخر ذی حجه مذکور مهدی به بغداد آمده خواص و عوام بمبایعت مبادرت نمودند و مهدی
در احیای مراسم عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف کوشیده در اوایل سنه تسع
و خمسین و مایه جمیع زندانیان را مطلق العنان گردانید مگر خونیان و کسانی که جهة حق
غیر در حبس بودند و درهمین سال حکیم بن عطا خروج کرد و این حکیم مردکی بدهیات
کوتاه قامت بود چهره از طلارات کرده در روی خود میکشید تا مردم بر قباحت صورتش
مطلع نگردند بنابرین او را مقنع میگفتند اما اصحاب مقنع او را هاشم میخواندند آن
ملعون دعوی الوهیت کرده میگفت حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم شد
از انجهة ملائکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از ان بصورت انبیا و حکما
مصور میگشت تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون
و مقنع اول در مرو ظاهر شد آخر الامر بما ورا النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع
منیع متحصن شد و از مردمی که ایشان را سفید جامگان میگفتند متابعتش کردند و فوجی
از کفار نیز با او یار شدند و آن بی سعادت در علم شعبده مهارت تمام داشت چنانچه

بطلسم در مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب مثال ماه صورت مدور بیرون می آورد
که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و بالجمله مهدی بعد از استماع خبر خروج مقنع
ابوسعید جرشی را با لشکر فرخنده اثر بماوراء النهر فرستاد و ابوسعید آن ملعون را در قلعه بود
محاصره نمود و چون او را معلوم شد که حصار مسخر امت سید ابرار خواهد گشت زهر کشنده
با وی بود در شراب داد تا همه روی بشهرستان عدم نهادند مگر یک کنیزک که برین سر وقوف
یافته در گوشه خزیده بود پس مقنع اجساد آن مردگان را سوخت و خود در خم تیز
آب درآمد و بجز موی سرش که بر روی خم تیزآب بماند دیگر جمیع اعضا و اجزائش
بگداخت آنگاه کنیزک بر بام حصار رفته فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید
و متعرض احوال من نمیشوید در قلعه را میکشایم ابوسعید این معنی را قبول نمود و
کنیزک در قلعه را باز کرده مسلمانان بدانجا درآمدند و هیچکس را ندیدند کیفیت
واقعه را از کنیزک پرسیدند و او قصه مذکوره را بر سبیل راستی بیان کرد و اهل اسلام
متعجب شدند اما مدتی مدید سفیدجامگان میگفتند مقنع با یاران باسمان رفته عنقریب باز
خواهد آمد و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از
وی خلافت باو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و مهدی پسر
خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی بگذاردن حج اسلام
و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام صلعم فرموده فرمان داد تا پانصد شتر برف
و یخ بار کردند و هر چند روز بهزار بادیه وادی و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از ادای
مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع او رسانیدند که از کثرت جامهای دیبای

خانه گران بار شده امکان دارد که ارکانش بشکند لاجرم مهدی فرمود تا آن اثواب را
فرو گرفته بدرویشان و فقیران قسمت نمودند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند
و مهدی در مدینه نیز خیرات بی نهایت فرموده مجاوران آن مقام را بصلات
و صدقات خوشدل و مسرور گردانید و در سنه ستین و مایه مهدی مقرر کرد
که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و هارون را
ملقب برشید گردانیده از مردم بنام او بیعت بستاند و هم درین سال مهدی
یعقوب بن داود را که از سایر متعلقانش بمزید تقرب و خصوصیت ممتاز و مستثنی
بود بزندان فرستاد بیان این سخن آنست که داود بن طهمان که از جمله دبیران
نصر سیار بود ضمنا با یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات طریق محبت و خدمتکاری
مسلوک میداشت و چون امام یحیی شهید گشت و ابومسلم خروج نمود خون یحیی
آنجناب را مواخذه کرده و داود بخدمت صاحب الدعوه رفته چندان التفاتی
یافت و پس از فوت داود پسرانش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمت
امیر المومنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبد الله
بن حسن ع بر ابوجعفر دوانقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت
ابراهیم یعقوب بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت
نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک دیگر ملازمان انتظام داد و سبب آنکه
یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت
خوبی محسود اماثل و اقران شد درین اثنا از دست برد قضا و قدر رسم ستوری بجای

یعقوب رسیده پایش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند لاجرم ارباب حسد
فرصت یافته خاطر خلیفه را بروی متغیر ساختند علی بن یعقوب روایت کند که پدرم
گفت چون پای من لنگ شد مهدی مرا طلب داشته و من از سر قدم ساخته بخدمت
شتافتم مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزک خوب صورتی مشاهده نمودم که
نزدیک مهدی نشسته است خلیفه مرا مخاطب گردانید که ای یعقوب این محفل
بنظر تو چون در آمد گفتم امیر المسلمین را بقا باد بخوبی این مجلس در دنیا نتوان یافت
مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم من بار دیگر زبان
بدعا برگشادم مهدی فرمود که مرا بتو حاجتیست من برخواسته بعرض رسانیدم
که بنده را چه حد آن باشد که خلیفه مرا بدین عبارت خدمت فرماید هر حکمی که صادر گردد
منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدا که خلاف نکنی که من گویم گفتم آری
گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم
انعام کرد و گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ مخالفتش
برهانی من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مرد خردمند
سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره بمن گفت ای یعقوب تو روا میداری که روز
قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت
دست از من باز دار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاک ایمن شوم و با
شرط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق گسیل نمودم
و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کسی پیش مهدی فرستاده داد

برین

برین حال اطلاع داد و مهدی هم دران شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفقایش
گرفته بدار الخلافه بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید
که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر خلیفه را از وایمن گردانیدم گفت کشتی
گفتم آری گفت بخدای که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور
که بموجب فرموده عمل کردم بعد از آن مهدی آواز بر کشید که ای غلام مردمی را که
درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه بگشوده علوی را با دو رفیقش بمجلس آورد
من غرق دریای خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا
مرا بزندان برده در چاهی تنگ و تاریک انداختند و من مدتی دران موضع محبوس
ماندم قوت چشمم نقصان پذیرفت و موی اندامم مانند موی چهارپایان بلند
شد و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده گفت برو و بر خلیفه سلام کن
چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او بقضا و اجل
شده گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نمانده گفتم بر هارون الرشید گفت بلی
اکنون هر حاجت که داری بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت
روا شد دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن گذشته که دیگر چیزی خواهم آنگاه بحرم
حرم فرستاد و مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید
پس از اندک مدتی از عالم انتقال نمود **ذکر وفات مهدی** آورده اند که در محرم
سنهٔ تسع و ستین و مائه مهدی در قریهٔ ماسبذان از عقب نخجیری اسب برانگیخت
و نخجیر در خرابه رفت و مهدی اسب تاخته خواست که بخرابه رود ناگاه پیشش

بر در بند خرابه بوده بشکست و همان دم جان بداد و مدت حیاتش چهل و سه سال بود و
ایام خلافتش ده سال و یکماه و مهدی از سایر خلفای بنی عباس بحسن خلق امتیاز
داشت صاحب مروج الذهب گوید که جودش برتبهٔ بود که مبلغ ششصد هزار درم
و چهارده هزار دینار که بعد از فوت منصور در خزانه موجود بود باندک زمانی صرف
نمود کنیتش ابو عبد الله بود و وزیرش معاویه بن عبد الله الاشعری **ذکر خلافت موسی**
الهادی بن محمد المهدی در حین وفات مهدی هادی در جرجان بود چون خبر موت پدر
شنید بسرعت هر چه تمامتر به بغداد آمده بر تخت حکومت قرار گرفت و در زمان دولت
هادی میان حسین بن علی الحسینی و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه اتفاق
افتاد و در کرت اخیر حسین بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در
مدینه اقامت نمود در بیست و سیم ذی قعده تسع و ستین و مایه بجانب مکه شتافت
و در حوالی حرم منادی فرمود که هر بنده که بملازمت امیر المومنین حسین آید آزاد باشد
و بدین سبب بسیاری از غلامان بمعسکرش آمده کمر خدمتگاری بر میان بستند و چون
هادی ازین قضیه آگاهی یافت محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع
آنجناب بحجاز فرستاده در روز ترویه بموضع ذی طوی بین الفریقین محاربه دست
داده و اصحاب حسین فرار نمودند و شخصی از توابع بنی عباس اورا در معرکه کشته
سرش پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را به بغداد روان کرد نقلست که در مبداء
خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح
بملازمتش میرفتند و هادی از سخن والده چند گاهی تجاوز نمیکرد و آخر الامر بسبب

میان

میان مادر و پسر کدورت و نزاع پیدا شده هادی امرا و سرهنگان را از ملازمت خیزران
منع کرد و خیزران ازین رنجید کی سوگند خورد که در مدت العمر با او سخن نکند بصحبت
پیوسته که هادی در مدت فرمان روایی قصد فرمود که هارون الرشید را از ولایت
عهد خلع کند و پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن
خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر مشار الیه بود مشورت کرد او گفت زنهار که
باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع
هادی رسیده یحیی را محبوس کرد محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که گفت
دران زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب نمای
که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری گفتم که یا امیر اگر درین اوقات
ترا حادثه پیش آید که چشم من آن را مبیناد آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد
بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درین معنی تردد است گفتم ممکن تواند بود که
جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و این کار از دست اولاد
مهدی بیرون رود سر در پیش افکنده متفکر شد و من نوبتی دیگر جرأت نموده گفتم
یا امیر مصلحت آنست که حالا رشید را بخلع تکلیف ننمایی و من قبول کردم که چون
جعفر بالغ شود هارون را بیارم تا با وی بیعت نماید و هادی این رای را قبول نموده
مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی را از هارون و یحیی
کدورت تمام در خاطر بود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر وفات**
هادی بن محمد مهدی بن منصور کما رواه الجمهور هرثمه ابن اعین که در سلک نواب هادی

اشتلم داشت روایت کنند که روزی هادی مرا بخلوت سرایی که معهود نبود طلب کرد
وچون نزدیک او رفتم فرمود که در خانه را ببند وبنشین من هراسان گشته فرموده بموجب
عمل نمودم آنگاه گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی ابن خالد با من چه نوع معامله
میکنند ودل مردم را بمحبت هارون مایل میگرداند اکنون امشب می باید که سر هارون
را نزد من آری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضای من افتاده
درغایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر رشید برادر اعیانی شماست اگر بیگناه او را
بقتل رسانیم در دنیا وآخرت پیش خدای تعالی مواخذ گردیم جواب داد که اگر چنین
نکنی گردنت بزنم قبول کردم هادی باز گفت که چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان
رو وهر کس از آل ابوطالب در زندان باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف
کوفه توجه نمای واولاد واتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم
یا مولا این مهم عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام
توقف کن وهرگاه که من ترا آگاه سازم از پی این خدمت بشتاب وخود بحرم سرا
درآمد ومن در المقام نشسته با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کراهت در بشره من
مشاهده کرده میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد با خود جزم
نمودم که اگر از آن سر السلامت بیرون روم سر در عالم نهم ودر شهری که کسی مرا نشناسد
ساکن شوم لاجرم چون نیم شب شد خادمی آمده گفت امیر المومنین ترا میخواند من
کلمه شهادت بر زبان رانده روان شدم تا بجایی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس
هم آنجا ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیر المسلمین را نشنوم پیشتر نیایم درین اثنا آواز عورتی

استماع

استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که ما را چه پیش آمده وسخن نا
در رفته خیزران از پس پرده گفت موسی بمرد وخدای تعالی ترا وکافه برایا را از ظلم
او نجات داد درون رفتم نگرستم بالاپوش از روی هادی برداشتم او را مرده یافتم خیزران
گفت چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سر باز کرده خون بها روز را از روی
التماس نمودم واو سخن مرا رد کرده وناگاه بسر فید سرفید نی دور ودراز و آب طلب نمود
چون آب بدو دادم ندکشیده هیچ فایده بر شرب آب مترتب نگشت وفی الحال بعالم
فنا شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام نمای تا بیعت رشید
تمام سازد ومن بتعجیل نزد یحیی رفته صورت حادثه را در میان آوردم وهم در آن شب
خلافت بر هارون مقرر شد وتولد مامون نیز در آن شب بوقوع انجامید ومورخان
آن شب را لیلة ماتمیه گویند زیرا که خلیفه بمرد وخلیفه دیگر بر سریر حکومت نشست
ودیگری متولد گشت در تاریخ طبری مسطور است که خیزران هادی را زهر داد وبعضی
گفته اند بالشت بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع گشت ودر سبب وفاتش روایات
دیگر بنظر درآمده والعلم عند الله وعلا کلا التقدیرین وفات هادی در سبعین ومایه در
عیسی آباد روی نمود مدت حیاتش بیست وشش سال وزمان حکومتش چهارده ماه
وکسری بود هادی را کنیت ابو محمد گفتندی وعمرو بن تبع بوزارتش قیام مینمود جمهور
ایمه تاریخ برانند که هادی در ظلم وخون ریختن جدی تمام داشت واز مراسم سیاست
دقیقه مهمل ونامرعی نمیگذاشت ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از وی هفت پسر و
دو دختر ماند جعفر وعباس وعبدالله واسحق واسماعیل وسلیمان وموسی ام عیسی ام العباس

ذکر خلافت هارون الرشید در همان شب که هادی رخت بعالم دیگر کشید رشید در عیسی
آباد بسعی یحیی بن خالد برمکی و هرثمة ابن اعین بر مسند خلافت نشست و در روزی دیگر
بر برادر نماز گذارده او را بخاک سپرد و ببغداد آمده خاتم خود را به یحیی بن خالد داد
و زمام مهام مالی و ملکی را در کف کفایت او نهاد و چون چهل ماه و بیست روز از خلافت
هارون در گذشت در شوال سال یکصد و هفتاد ولادت محمد امین اتفاق افتاده و در ثلث
و سبعین و مایه خیزران مادر هارون رخت هستی بباد فنا داد و در خمس و سبعین و مایه رشید
محمد امین را که دران وقت پنجساله بود بولایت عهد تعیین نمود و فضل بن یحیی برمکی
را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل دران ولایت دست بانعام و افضال گشاده
از جمیع اعیان و اشراف بنام محمد امین بیعت بستاند و در ست و سبعین و مایه یحیی بن
عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب عم در دیلمان دعوی خروج کرده خلقی
بی نهایت در ظل رایتش مجتمع گشته و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع
او مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشحون بر تحذیر از
مخالفت و مبنی بر ترغیب از موافقت نزد یحیی فرستاد و آنجناب بصلح راغب گشته پیغام
داد که اگر بخط هارون امان نامه مشتمل بر شروط کذا جته من بستانی همراه تو ببغداد آیم و
فضل ملتمس یحیی را برشید عرض نمود و هارون اظهار مسرت و فرح کرده فی الحال وثیقه بر
طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر شریف یحیی در آمد مصحوب
فضل ببغداد خرامید و هارون آنجناب را بانعامات لایقه ممنون گردانید و مرتبه فضل بجهة
این نیکو خدمتی بلند گردید و در ثمانین و مایه هارون زمام ایالت ولایت خراسان از قبضه

اقتدار

اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بخراسان رسیده طاهر بن الحسین را از
قبل خویش بفوشنج فرستاد و در سنه اثنی و ثمانین و مایه هارون فرمان داد تا خلایق
بر عبدالله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی
سپرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در خمس و ثمانین و مایه عبدالصمد بن علی بن
عبدالله بن عباس وفات یافت و عمر او بغایت شده بود و نقصان بدندانهایش
نرسیده زیرا که تمام دندانهای بالایش یکقطعه بود و دندانهای پایانش قطعه قطعه
در سنه ست و ثمانین و مایه هارون عزیمت حج فرمود امین و مامون را همراه برد و چون
بمدینه رسید سه نوبت ساکنان یثرب را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت باسم
امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با متوطنان حرم نیز این نوع احسان کرد گویند انعامات
رشید دران یورش بهزار هزار و پنجاه دینار رسید و هارون دران وقت که در مکه بود
شرقی عقبه حلوان را که عبارتست از کرمانشاه که نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس
و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هند و سیستان و ماوراء النهر باشد
بعبدالله مامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل
و جزیره و حجاز و مصر تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشت
وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران
که پیشتر وفات نماید مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام
که عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبدالملک بن صالح عباسی
تربیت میکرد شنید که هارون ممالک مسکونه را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت

مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابران رشید بعضی از
ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشته او را مؤتمن ملقب گردانید نقلست که هارون
امین و مأمون را در خانهٔ کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف
را برین معنی گواه گرفت و شخصی را فرمود که وثیقه که جهة فرزندان نوشته بود بر آستانهٔ
کعبه ایستاده بلند خواند آنگاه گفت که آنرا از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از
دست او بر دیده بیفتاد و خلق این صورت را بفال بد گرفتند و گفتند که موافقت برادران را
بقایی نخواهد بود و بعد ازان هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول نمود **ذکر شمه از**
اوصاف برمکیان و بیان رفعت حال و کیفیت مقال ایشان ائمهٔ اخبار چنین آورده‌اند
که نسب برمکیان بملوک فرس می‌پیوندد و جمال حال یحیی بن خالد بکمال فضل و دانش آراسته
بود و از افعال و اعمال نکوهیده پیراسته و فضل بن یحیی بصفت جود و سخا و احیای مراسم انعام
قیام داشت و جعفر بن یحیی مردی عالی همت بود و موسی بن یحیی در شجاعت بی مثل و بدل
بود از اول زمان رشید تا شهور سبع و ثمانین و مایه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گردید زمام
رتق و فتق و حل و عقد ممالک عالم در قبضهٔ اقتدار یحیی و اولاد و نامدارش بود و فضل و
جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص یافته در بذل اموال و ایثار درم و دینار ید بیضا
می‌نمودند و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست از جمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی
یحیی بن عبدالله حسنی را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه رشید روزی چند نسبت
به یحیی در مقام شفقت و عنایت بود آخر الامر او را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش
شرط مبالغه بجای آورد روزی جعفر در مجلس یحیی درآمد و چون آنجناب میدانست که هارون

قاصد جانی

قاصد جانی ویست با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل آن کسان مگردان که روز
حضرت پیغمبر با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده‌ام که مستوجب کشتن شده
باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت
واقعه بسمع هارون رسید روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب
داد که در خانهٔ تاریک مقیدست رشید گفت بسر و جان من که چنین است جعفر از کمال
فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه دانسته لاجرم گفت بسر و جان تو که چنین نیست
اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که موجب دل مشغولی امیر باشد صادر
نخواهد یافت او را گذاشتم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو
کردی و در وقتی که جعفر از مجلس بیرون رفت آهسته بر زبان راند که خدا مرا بکشد اگر
من ترا نکشم دیگر قضیهٔ عباسه بود و بیان این سخن آنست که هارون رشید بمجلس
بزم و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش
عباسه که هر یک بلطف طبع یگانهٔ روزگار بودند شکیبایی نداشت بنابران در باب
اجتماع آن دو شخص در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده بجعفر گفت
مرا بدیدار تو شعف بسیارست و با عباسه نیز موانست بیشمار میخواهم که شما هر دو را گاهی
در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت در بزم عیش و عشرت توانم نشست اکنون عباسه
را با تو عقد میکنم مشروط بآنکه در خلوت با هم صحبت ندارید بلکه در غیر مجلس من
مطلقا با یکدیگر اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده رشید عباسه را
در عقد وی آورد و آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و هم

کفت وشنود می نمودند وچون جعفر جوان خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه
دل از دست داده طالب وصال کشت وجعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بیطاقت شده از
وصیت رشید فراموش کرد وبوقت مجال اورا در آغوش کشید وباندک زمانی عباسه
حامله کشته پسری آورد واز ترس هارون فرزند خود را همراه دایه بمکه فرستاد وبعد از چند
کاه کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را بتفصیل بعرض رشید رسانید ودر روضة
الصفا مسطور است که هارون دران ایام که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حج
فرمود وعباسه قاصدی بمکه ارسال داشت تا پسرش را از انجا بیمن برند وچون
رشید بعد از تفحص دانست که قصهٔ مذکوره مطابق واقعست استیصال برمکیان را
برخاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج ببغداد آمد واز انجا متوجه انبار کشته
از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتماد داشت ببغداد فرستاده اورا کفت می
باید که در فلان روز خویشان ومتعلقان برامکه را کرفته جهات ایشانرا در حیطه ضبط
در آوری وهارون در انبار توقف کرده بساط نشاط افکند وجعفر بدستور پیشتر
شرط خدمت بجای می آورد ودر غرهٔ صفر سبع وثمانین ومایه رشید یاسر خادم را
طلبیده کفت ترا خدمتی میفرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی والا اثر
غضب من بتو رسد یاسر کفت یا امیر هرچه فرمان تو باشد آن کنم رشید فرمود
که برو وسر جعفر برمکی را نزد من آر یاسر از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای افتاده
سر در پیش انداخت هارون بار دیکر مبالغه نموده کفت اکر چنین نکنی بقهر وسخط من مبتلا
کردی انکاه یاسر متوجه منزل جعفر شد وبی رخصت بمجلس در آمد وجعفر وسیم...

داده

داده از سبب آمدن پرسید یاسر فرمان خلیفه را باو رسانید جعفر کفت غالبا در سر
مستی سخنی بر زبان امیر کذشته اکنون باز کرد وعرض کن که جعفر را بقتل آوردم اکر
صباح اورا پشیمان یابی فهو المراد والا آنچه مامور شده قیام نمای یاسر از قبول
ملتمس او سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپردهٔ رشید رفت ویاسر را کفت
نوبتی دیکر برو شاید که ازان حکم پشیمان شده باشد یاسر درون رفت رشید پرسید
که چه کردی کفت سر اورا آورده در بیرون نهاده ام هارون کفت برو بنظر من
رسان والا بفرمایم تا سرت از بدن بردارند انکاه یاسر باز کشته سر آن سردفتر فضل
وهنر را از بدن جدا کرده نزد رشید برد وبینداخت پس هارون با یاسر کفت که
فلان وفلان را پیش من حاضر کردان چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که
کردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم وایشان بموجب فرموده عمل نمودند
عمر جعفر سی وهفت سال بود وزمان عظمت ونیابتش هفده سال وکسری با لجمله
چون جعفر بعالم دیکر اشتغال نمود یحیی وفضل با سایر برمکیان مقید ومحبوس کشته و
بقیهٔ ایام حیات را در محنت وبلا بسر رسانیدند کویند جسد جعفر را بموجب حکم رشید
ببغداد بردند وبر سر جسر بیاویختند ودر زمانی که هارون عازم خراسان بود بسوختن
امر فرمود از غرایب حالاتی که مورخان در مصنفات خویش آورده اند یکی آنست که شخصی
از نویسندکان کوید که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من در آمد ودر ورقی نوشته
دیدم که در فلان روز بموجب فرمان امیر بر سبیل انعام چندین زر وسیم وکسوت وفرش
وعطر تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد وچون آن اوراق را برهم زدم

سی هزار هزار درم برآمد و در ورقی دیگر مشاهده نمودم که بهای نفط و بوریا که جعفر
بن یحیی را بدان سوختند چهار دینار و نیم دانگ بود ذکر خروج رافع بن لیث
بن نصر بن سیار و توجه هرون الرشید بخراسان با لشکر بسیار علمای اخبار آورده
اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطایی دختر عم خویش را که عورت صاحب جمال بسیار
مال بود در عقد آورد و بنا بر ضرورت آن زن را در سمرقند گذاشته ببغداد رفت
و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت عورت خواست که از وی بیرون آمده شوهری
دیگر کند اما تدبیری نمیدانست و رافع بن لیث ازین معنی واقف گشته قوت طامعه اش
در حرکت آمد بوی پیغام داد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح تو از یحیی
منفسخ گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نمود و رافع
او را بخواست و چون این سخن بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را بعرض
رسانید و هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان نوشت که عورت
را از رافع ستانیده او را حد زنند و گرد بازارها گردانند و علی بن عیسی این خدمت را بسلیمان
بن حمید ازدی که حاکم سمرقند بود فرمود و سلیمان برین جمله بتقدیم رسانید و ازین معنی منتج
آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت برافراخت و در سنه تسعین و مایه
سلیمان را بکشت و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاده او نیز در معرکه
بقتل آمد و کار رافع قوت گرفت در سنه احدی و تسعین و مایه هرون علی بن عیسی
بن ماهان را بواسطه کثرت ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن
اعین را بجایش والی ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را با تیغ مقید

گردانیده

گردانیده اموال موفور از ایشان حاصل نمود و او را با بندگران بجانب بغداد ارسال داشت
و در اثنی و تسعین و مایه رشید خوابی دید غریب بیان این سخن آنست که جبرئیل ابن بختیشوع
طبیب روایت کند که من در رقه همراه هارون بودم و هر صباح بملازمت رفته از حال
مزاجش استفسار مینمودم روزی بدستور معهود بخدمت خلیفه شتافتم و او را بسیار متغیر
یافتم گفتم یا امیر امروز ترا بسیار متغیر می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر
امکان در تدارکش سعی نمایم و اگر حادثه ملکیست دل مشغول مدار که خدای تعالی شر آن
را کفایت کند جواب داد که هیچیک ازینها نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیده ام و از آن
ترسیده جبرئیل گفت چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و
گفتم جهت خوابی که منشأ آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد هارون گفت
ای جبرئیل بخواب دیدم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در
کف داشت درین اثنا ندایی شنیدم که ای هارون این خاکیست که ترا دران دفن
خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود گفتند طوس بعد از آن دست غایب شد
و من بیدار شدم تعبیرش مای گفتم یا سیدی این خواب شوریده است تعبیر ندارد و غالبا
دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده گفت بلی دران اندیشه بودم گفتم
امروز بعیش و طرب بگذران تا ملالت این واقعه از خاطر محو گردد و رشید بترتیب مجلس
بزم اشارت فرمود و باندک زمانی این خواب از خاطر هارون فراموش شد نقلست که
چون خبر قوت رافع بن لیث بتواتر انجامید هارون از رقه ببغداد آمده و از آنجا در
شهور ثلث و تسعین و مایه با لشکر فراوان متوجه خراسان گشت و در اثنای راه مرض

برادرش غاری شده چون بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری
هوای جرجان از انجا در حرکت آمده بصوب خراسان توجه نمود **ذکر وفات هارون** چون
هارون ببلده طوس رسید خبر آمد که هرثمه ابن اعین با رافع جنگ کرده او را گریزانیده
و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است رشید فرمود تا برادر رافع را حاضر
آوردند و قصابی طلبیده حکم کرد تا در مجلس او را پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع
گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش برفت و پس از لحظه بخود آمده آغاز خطر
فرمود و مرا گفت یا جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم بیاد داری این طوس و این خاک
مدفن منست انگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این خطه بیار مسرور کف خاک
بنظر او آورده دران حین که هارون میفرمود ساعدش برهنه گشت رشید گفت بخدا
که این همان کف و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نمودند و اضطرابش
بیشتر شده بعد از سه روز وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه طیبه امام طیب
طاهر معصوم مظلوم حضرت علی ابن موسی الرضاست علیه التحیه والدعا بخاک سپردند
این واقعه در جمید الاول ثلث و تسعین و مایه روی نمود و هارون در بیست و دو سالگی بر مسند
خلافت نشسته بود و بیست و سه سال و کسری بحکومت اقدام نموده برین تقدیر زمان عمرش
چهل و پنجسال و کسری باشد و در تاریخ گزیده مسطورست که از غرایب اتفاقات انکه
عم هارون سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی
با رشید بیعت کرده متابعتش نمودند کنیت هرون ابوجعفر بود و بعد از نکبت برامکه
فضل بن الربیع بوزارتش قیام مینمود و تفصیل اولاد و ازواج رشید اینست که مذکور

شود

شود بزرگتر خواتین وی زبیده بود بنت جعفر بن ابوجعفر منصور و محمد امین که ولایت
عهد تعلق بوی میداشت از ان عورت بوجود آمده و منکوحه دیگر هارون آیة العزیز نام داشت
و از وی پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت
سلیمان بن منصور و عزیزه بنت غطریف و عثمانیه که نسبتش بعثمان عفان می پیوست
این جمله ازواج هارون بودند و هارون را از قمایان یازده پسر و چهارده دختر بود و اسامی
پسران اینست عبد الله مؤتمن قاسم مأمون محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس
ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران اینست سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن
ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم رمله ام جعفر ام علی عالیه ریطه **ذکر خلافت محمد
امین و مخالفتش با عبد الله مأمون** در اواسط جمادی الآخر ثلث و تسعین و مایه خبر
وفات هارون ببغداد رسیده خواص و عوام نسبت بمحمد امین در مقام متابعت آمدند و
مأمون نیز بعد از شنیدن خبر پدر در مرو خطبه خوانده بیعت امین از مردم بستاند و روزی
چند میانه برادران طریق موافقت مسلوک بود آخر بمخالفت انجامید مفصل این مجمل
انکه هارون وصیت کرده بود که چون وفات یابم آنچه همراه باشد از اسباب سلطنت
تسلیم عبد الله مأمون نمایند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که منصب وزارت
تعلق بوی داشت بمقتضای مکتوبی که از نزد محمد امین بوی فرستاده بودند تمامی اموال
و جهات هارون را برداشته متوجه بغداد شد و چون مأمون این خبر شنید بمشورت فضل
بن سهل ذو الریاستین که باصابت رای و تدبیر ممتاز الیه بود رسولی پیش فضل
بن الربیع فرستاده طلب حقوق خویش نمود و چون رسول در نیشابور بفضل رسید او را

پیغام قیام نمود و بی نیل مقصود بازگشت انگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید
که بعد ازین بر عهد و پیمان بغدادیان اعتماد نتوان نمود زیرا که در اول حال از وصیت
رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را
بعدل و داد نوید داده در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری و هر روز بنفس نفیس
در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و
غنی و فقیر مرتسم شود و مامون بر نهج موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام خود را
در کف کفایت فضل نهاد و اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر
اوقات خود را بمباشرت و معاشرت و اسب تاختن و چوگان باختن مصروف میدارد
و مطلقا پروای ضبط مملکت و رعایت حال سپاهی و رعیت ندارد و لاجرم بر خاطرش
گذشت که اگر مهم بدینسان گذران شد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و لا
محاله از من انتقام کشد بنابران خاطرنشان امین کرد که مصلحت آنست که مامون
مؤتمن را پیش خود طلبیده از ولایت عهد عزل کنی و فرزند خود موسی را ولی عهد گردانی
و علی بن عیسی نیز با فوجی دیگر از امرا با فضل بن الربیع موافقت نموده محمد امین را
بر خلع مامون ترغیب کردند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل
اربع و تسعین و مایه قاسم مؤتمن را ببغداد طلبید و مملکت جزیره را بخزیمة ابن خازم
داد و پسر خود موسی را ملقب بالناطق بالحق کرده فرمود تا خطبا در ایام جمعه او را
دعا کنند بعد از آن عباس بن علی بن موسی و صالح بن عبد الملک و محمد بن عیسی را
بطلب مامون بخراسان فرستاد و چون رسولان در مرو شاهجان بملازمت عبدالله

مامون

مامون رسیدند بعرض رسانیدند که محمد امین را در سرانجام مهام خلافت و ضبط و نسق امور
دین و دولت بحضور تو احتیاج تمام است امید آنکه ملتمس برادر را قبول نموده بجانب بغداد
توجه فرمایی و مامون درین باب با فضل بن سهل مشورت کرده ذو الریاستین گفت از
اوضاع ملک چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده از روی استقلال بضبط ملک
خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت ترجیح دانی و رسولان را باز گردانی مامون
این رای را صواب شمرده باز فرستادگان گفت که پدرم بنابران خراسان را بمن سپرد که
مبادا بیگانه برین ملک استیلا یابد و اگر درین ولا این ولایت را خالی گذاشته ببغداد
روم ممکن فتنه حادث شود که ضرر آن با میر المسلمین رسد و ایشان را بانعام و احسان
نواخته رخصت مراجعت داد پس چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از
آمدن بسمع محمد امین رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون
مبادرت نموده نامش از خطبه بیفکند و از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر
خود موسی بستاند و در خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار بر گزیده علی بن عیسی را
برایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی
تا ساز سفر کند انگاه بر سبیل تعجیل او را بدینجانب فرستی و زنهار با علی بن عیسی گفت عبد الله
ترا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سر کشی
کند بند نقره بر پایش نهاده او را بدینجانب روان کنی و علی بن عیسی این سخنان را قبول
نموده بغرور موفور در حرکت آمد و پیش از توجه او طاهر بن حسین بن مصعب که بذو الیمینین
اشتهار دارد با چند هزار سوار جرار بفرمان مامون در ری رحل اقامت انداخته و جاسوسان

باطراف وجوانب فرستاده ودر کمال احتیاط سلوک مینمود القصه در نزدیکی ری تلاقی
فریقین دست داده آتش قتال اشتعال پذیرفت وغبار معرکهٔ جنگ وجدال بالا گرفت
آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزیده علی بن عیسی بقتل رسید گویند دران روز طاهر
تیغ را بدو دست گرفته حرب میکرد وبنابران بذو الیمینین ملقب شد ودر تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که از نماز دیگر آن روز که شکست بر لشکر بغداد افتاد ذو الیمینین بر کاغذ
پارهٔ نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود وخاتم او در انگشت
من وآن مکتوب را بقاصدی داد ودر رفتن زودی مبالغه نمود وقاصد در عرض سه روز
نود فرسخ راه بمرو رسانید ومامون از استماع این خبر مسرور گشت ودر آن روز ارکان دولت
بخلافت بر وی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن
مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسید وحدیث جنگ وکشته
شدن علی را آغاز کرد وامین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته ومن تا غایت
هیچ نگرفته ام بالجمله آن صاحب دولت صاحب تدبیر از ان امر خطیر باز پرداخت وقتل علی
بن عیسی بصحت پیوست عبد الرحمن جبله انباری را بدفع طاهر فرستاد وعبد الرحمن در نواحی
همدان بطاهر رسیده بعد از وقوع محاربه در همدان متحصن شد وپس از انکه طاهر بمحاصره
مشغولی کرد عبد الرحمن بامان بیرون آمده با اتباع خویش در یکجانب معسکر ذو الیمینین
نزول نمود وبین الجانبین اختلاط وانبساط واقع شد بالآخر عبد الرحمن بطریق غدر بر سر
طاهر شبیخون آورد وجنگی صعب دست داده با جمعی از دلیران کشته شد آنگاه لشکری دیگر بدفع
طاهر نامزد کرده آن سپاه پردل قبل از ملاقات با دشمن به بغداد مراجعت نمودند ودر سنهٔ ست وتسعین

حسین

حسین بن علی بن ماهان بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم
رجب امین را از خلافت خلع کرد وناگاه او را گرفته محبوس گردانید ودر روزی دیگر اعیان
لشکر از حسین ازرق الفضول مد طلبیده واو عاجز شده بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر
امین بر مسند خلافت نشست وجریمهٔ حسین را در گذرانیده او را خلعت داد واما حسین از
غایت بی مروتی بطرف خراسان گریخت وجمعی از عساکر بغداد از عقبش شتافتند وسر
او از تن جدا کردند ونزد امین آوردند ودر خلال این احوال هرثمهٔ ابن اعین با سی هزار مرد
شمشیر زن از مرو بمدد ذو الیمینین رسیده وذو الیمینین بطرف اهواز وبصره رفت و
چند نوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسانیان فرستاد ودر جمیع معرکها شکست بر سپاه بغداد
افتاد ودر سبع وتسعین ومایه طاهر ذو الیمینین وهرثمهٔ ابن اعین بر اطراف بغداد فرود
آمده شهر را محاصره کردند وزمان در بندان امتداد یافته اکثر امرا واعیان از امین روی
گردان شدند وفضل بن الربیع در گوشهٔ پنهان گشت ومحمد امین آلات وادوات
زرین وسیمین را درم ودینار زده وامتعهٔ نفیسه را فروخته بعیاران ورندان میداد
تا بدفع سپاه طاهر قیام نماید لاجرم اهل شر وفساد سر بغارت وتاراج بر آورده در بغداد
استیلا یافتند ودر آخر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمهٔ ابن اعین فرستاد
که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت که من ترک خلافت گفته با مامون بیعت میکنم
امید که در اصلاح این کار سعی نمایی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش
من آیی تا قاصدی بفرستم وبرای تو از مامون امان حاصل کنم وامین از غایت عجز این
معنی را قبول نمود ونیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورق نشسته تا از دجله عبور نماید و

هرثمه پیوند دکه ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تبیین این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین
از مواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته بود و با جمعی از بی باکان در کمینگاه غدر و مکر
ایستاده چون امین بلب شط رسید از اطراف و جوانب در آمده در وی آویختند
و در همان شب یکی از غلامان طاهر نام او قریش ضمانی امین را کشت و ذوالیمینین
روز دیگر سر او را بمرو فرستاد و این حادثه در اواخر محرم ثمان و تسعین و مایه بود
مدت حیاتش بیست و هشت سال و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و او
بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت اما از غایت لهو و لعب پروای ضبط
ملک و مال نداشت کنیتش ابو عبد الله بود و هیچکس از خلفاء بنی عباس بتهور او
نبود و از او دو پسر ماند موسی و عبد الله **ذکر خلافت عبد الله مامون بن هارون**
چون محمد امین کشته شد مردم عراقین و فارس و حجاز بخلافت مامون بیعت کردند
و اهالی خراسان نیز تجدید شرط متابعت بجای آوردند اما در شام نصر بن شبث
عقیلی با جمعی کثیر از قبایل عرب آغاز مخالفت نمودند مامون بعد از قتل برادر
حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانیده
فرمان داد که ذوالیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبث
قیام و اقدام نماید و هرثمه ابن اعین به پایهٔ سریر خلافت مصیر شتابد و در تسع و تسعین
و مایه طاهر برقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاد و [illegible]
چون مامون ذوالیمینین را از حکومت عراق عزل کرده و را در ذوالریاستین را
والی گردانید و این خبر در عراق اشتهار یافت که فضل بن سهل [illegible] مامون مستولی

وادرا

و او را در گوشه‌ای نشانده نمیگذارد که کسی از امرا با او ملاقات کند و بی مشورت مامون
در مهمات ملکی دخل مینماید بدین جهت بنی هاشم و اکابر عراق از خلافت مامون متنفر
گشته در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن ابراهیم بن اسماعیل
بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب عم بود که او را طباطبا می
گفتند و ابو السرایا که از جملهٔ سرهنگان هرثمه بن اعین بود بسببی از اسباب از
هرثمه گریخته بکوفه شتافت و در سلک خواص طباطبا انتظام یافت و حسن بن
سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع طباطبا فرستاد و از آنجانب ابو
السرایا در برابر آمده سپاه حسن را منهزم ساخت اما در روز دیگر طباطبا بعلت
فجاع رفت تا عالمی دگر گردد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین را
که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در تحت تصرف آورد
و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی بنزد
هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاد و التماس نمود که بازگشته بدفع ابو السرایا رود
و هرثمه نخست از قبول این معنی سرباز زده بعد از آنکه ارسال رسول و نامه تکرار
یافت بجانب بغداد شتافت و بتهیه اسباب محاربه مشغول گشته و با سپاه
آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر او بود آمد و بعد از محاربه ابو السرایا بقصر ابن
هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داد و باز شکست
بر ابو السرایا افتاده و او بکوفه گریخته از آنجا با محمد بهلوی بسوی سوس توجه کرد
و حسین بن علی [illegible]ی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده پس از کوشش و کشش

بسیار ابو السرایا و محمد را بدست آورده و نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن گردن
ابو السرایا زده سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال داشت مدت فتنهٔ ابو السرایا
ده ماه بود و بعد از آن هرثمه بخلاف رای حسن بن سهل بجانب خراسان در حرکت
آمد تا بعرض مامون رساند که مردم عراق بواسطهٔ قابلیت حسن او را قبول ندارند
و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند و حسن از همین معنی متوهم گشته درین باب مکتوبی
به برادر نوشت و فضل نزد مامون آغاز خباثت کرده در خاطرش نشاند که ابو السرایا
بتحریک هرثمه این مقدار مخالفت نمود و مامون بر هرثمه بیچاره متغیر شده رسیدنش
همان بود و محبوس گشتن همان و فضل بدین اکتفا نکرده چندان سعی فرمود که او را
بقتل آوردند **ذکر ظهور انواع فتنه و شین و بیان بیعت نمودن مامون با امام
هشتم بسعی فضل ذو الریاستین** در سنه مائتین من الهجرة النبویة که هرثمه ابن اعین
بجانب خراسان روان گشت احوال مملکت عرب بیشتر از پیشتر بهم برآمد و ابراهیم
بن الموسی الکاظم علیه السلام بطلب خون پدر بزرگوار بخلافت میل نموده از یمن خروج
کرد و حسن بن حسین افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن امام جعفر صادق
علیه السلام را طوعا و کرها بر مسند ایالت نشاند و بنیاد ظلم و تعدی نموده انواع بی
ادبیها نسبت با هل حرم از وی صادر شد و از جانب بغداد اسحق بن موسی العباسی
بجنگ علویان رفته بعد از محاربه بسیار بر ایشان غالب آمد و محمد بن جعفر از
عباسیان امان طلبیده بسوی بلاد جهنه شتافت و بعد از روزی چند باز بمکه
آمده خطبه خواند بمدعای عباسیان بتکلیف آن گروه نقلست که حسن بن سهل

بعد

بعد از توجه هرثمه بخراسان از بیم جان بغداد را گذاشته در مداین رحل اقامت انداخت
و چون خبر واقعهٔ هرثمه ببغداد رسید امرا و لشکریان شور و شغب نموده عمال حسن را
از شهر بیرون کردند و در احدی و مائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته
روی بوادی مخالفت آوردند و حسن بن سهل اندیشه ناک شده از مداین بواسط
رفت و دران سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه دست داد و این اخبار
متعاقب و متواتر بمرو رسید و فضل بن سهل آنچه تعلق به برادرش داشت بعرض
مامون نرسانید اما گفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی خروج نموده داعیه
دارد که خلافت کند اگر تدبیر این امر مشغولی کرده نشود بزودی مهم بزیان آید
و مامون درین باب طریق مشورت پیش گرفته بموجب صوابدید ذو الریاستین
رایها زدند و بالآخر بران قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولی عهد گردانند
تا سادات عالیات اطاعت نموده دیگر فتنه برنخیزد و پس از تامل و اندیشه قرعه
این کار بنام امام همام علی ابن موسی جعفر علیهم السلام برآمد و مامون خال خود
رجای بن ضحاک را بمدینه یا بغداد که مسکن حضرت امام هشتم ع بود ارسال نمود تا
آنجناب را باعزاز و اکرام تمام بمرو رسانید و در سال مذکور مامون علی ابن موسی
الکاظم را ع بولایت عهد مقرر کرده از اصاغر و اکابر بیعت بنام آن عالیجناب
بستاند و فرمود تا علمها و لباسها و رایات و ثیاب سبز تبدیل گردانیدند و جمیع
متوطنان اقطار جهان آنرا استماع نموده خرم و شادان گشتند مگر جمعی از بنی عباس
و اتباع ایشان که بر بغداد استیلا داشتند آن طایفه چون این واقعه را شنیدند بر

مامون انکار نموده گفتند او پسر رشید نیست که اولاد رشید را از نعمت خلافت محروم
ساخت آنگاه ابراهیم بن المهدی را بر مسند خلافت نشانده دست بیعت باو دادند
و ابراهیم در روز جمعهٔ چهارم خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند
نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معرکها ابراهیم بظفر
و نصرت مخصوص آمد و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید از فضل بن
سهل پرسید که کیفیت ریاست ابراهیم چگونه است ذوالریاستین جواب داد
که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند نه بخلافت **ذکر توجه مامون ببغداد و کشته**
شدن فضل بن سهل در حمام و انتقال حضرت امام عم در طوس بدار السلام چون
کار ابراهیم در بغداد استقامت گردید و فضل ذوالریاستین در کتمان این امر کوشید
در شهور اثنی و مائتین امام هشتم عم با مامون خلوتی دست داد مامون پرسید که
از حجاز و عراق چه خبر داری حضرت امام عم آنچه معلوم داشت بواقعی بازگفت
و وقایعی که در زمان امارت حسن بن سهل تا آن غایت روی نموده بود بتفصیل
بمامون رسانید و او بر کیفیت حالات آن حدود و مخالفت ابراهیم اطلاع یافته
امام عم فرموده اند که فضل بنابر مصلحت برادر این اخبار را پنهان میدارد لاجرم مامون
بطرف بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام در آمد
و بنابر آنکه بعلم نجوم او را معلوم شده بود که خونش در آن روز بمیان آب و آتش ریخته
گردد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع شود و همان
که از آن کار فارغ شد غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی

وموفق

و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسر او رسیدند و او را بقتل آورده بگریختند و مامون
اظهار اضطراب کرده ابو العباس دینوری را با جمعی به پیدا کردن قاتلان فرستاد
و ابو العباس آن جماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که چون مامون از ایشان پرسید
که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر از خدا بترس که این
امر بفرمان تو از ما صادر شده و مامون التفات باین سخن ناکرده آن چهار شخص را
بقتل آورد و سرهای ایشان را پیش حسن بن سهل فرستاد و چون مامون بطوس رسید
روزی چند جهة آسایش لشکر توقف نمود و در آن ایام که شهور ثلث و مائتین بود حضرت
امام الهمام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجنت اعلی انتقال نمودند و مامون
علیه اللعنه بعد از اقامت تعزیت به تأنی تمام در حرکت آمده مسافت می پیمود
و در خلال این احوال علت مالخولیا بر حسن سهل استیلا یافت و بعضی از مخصوصان
زنجیر بر پایش نهادند و بسر انجام مهمات قیام نمودند و بعد از آنکه مردم بغداد
از قتل فضل و انتقال امام عم خبر یافتند و توجه مامون را شنیدند بمتابعتش مایل گشته
ابراهیم بن مهدی این معنی را فهم کرد و در محلی که مامون نزدیک رسید در روز دوم
عید اضحی مختفی شد و مامون در اوایل اربع و مائتین ببغداد در آمد و طاهر ذوالیمینین
که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبث نامزد نموده بخدمت
شتافت و باصناف نوازش و الطاف اختصاص یافته بعد از روزی چند از
مامون التماس نمود تا لباس سبز را بدستور معهود بثیاب اسود تغییر فرمود و در
خمس و مائتین مامون ذوالیمینین را بامارت خراسان فرستاد و صورت آن در این اوراق

مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در ست و مائتین فضل بن الربیع که از زمان قتل
محمد امین تا آن زمان در لباس اختفا بسر میبرد ظاهر شد و مامون از وی عفو فرمود
و در سبع و مائتین ذو الیمینین وفات یافته امارت خراسان بر پسرش طلحه مقرر
شد و در ثمان و مائتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رفت و در تسع و مائتین نصر بن
شبث با امان نزد عبدالله بن طاهر آمده او را بدرگاه خلافت پناه روان ساخت و مامون
گناه نصر را بخشید و هم درین سال مامون پوران بنت حسن بن سهل را در فم
الصلح که در آن وقت نشیمن حسن بن سهل بود در حبالهٔ زوجیت آورد و حسن در
حسن بخشش و انعام و اکرام خواص و عوام بمرتبه مبالغه می نمود که مزیدی بر آن
متصور نبود و در عشر و مائتین ابراهیم بن مهدی را عسسان بغداد در لباس عورات
در بغداد در کوچه گرفته پیش مامون آوردند و مامون او را در آن لباس با امرا و اعیان
نموده از سر جریمه اش درگذشت و در احدی عشر و مائتین مامون بمذهب اعتزال
میل نمود و در اثنی عشر و مائتین ایهٔ کلام را فرمود که قرآن را مخلوق گویند و هم درین سال
مامون محمد بن الحمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین که مردک ملحد پیشه بود و دین
مزدک داشت و در ولایت آذربایجان خروج نموده مسلمانان را بقتل میرسانید فرستاد
و محمد چند نوبت با بابک محاربه نمود و در اربع عشر و مائتین بدست او کشته شد
و در سبع عشر و مائتین مامون برادر خود ابواسحق المعتصم را ولی عهد گردانیده طغرای
عالم نشان بهانوشت و مردم را ببیعتش مامور گردانید **ذکر وفات مامون بر کنار چشمهٔ آبی**
بصحت پیوسته که مامون در آخر اوقات حیات بغزا روم شتافته چهارده قلعه از

قلاع

از قلاع آن مرز و بوم فتح کرد و در وقت مراجعت روزی بر سر چشمه که بغایت آبی
با صفا داشت نشسته با ندیمان در تکلم بود درین اثنا حافظ سعید علاف را احضار
ساخته گفت چه چیز بخوریم که خوشتر باشد و اشتها آرد حافظ جواب داد که امیر بهتر
داند امیر گفت که رطب آزاد مناسب است هنوز این سخن در میان بود که آواز
درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد
مقداری بیاور خادم رفت و فی الحال طرفی رطب بنظر مامون رسانید مامون ازین
اتفاق عجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را گرفته بر بستر
ناتوانی افتاد و پس از روزی چند در ماه رجب سال دویست و هیژده رخت هستی
بباد داد و مدت حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان خلافتش باستقلال بیست سال
و پنجماه و بر مامون معتصم نماز کرده او را در ترسوس مدفون گردانید کنیتش ابو
العباس بود و پس از فضل بن سهل احمد بن ابی خالد بوزارتش قیام می نمود و
باتفاق ائمه اخبار مامون بوفور حلم و حیا و کثرت فضل و سخا و تبحر در علوم معقول
و مهارت در فنون محسوس و منقول از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی
بود و همواره در مجلس او علما و دانشمندان بغداد در تحقیق مسایل مناقشه میفرمودند
ذکر خلافت معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون باوجود آنکه مامون معتصم را ولی
عهد گردانیده بود و بعد از آنکه بعالم آخرت انتقال نمود طایفه از مردم فتنه انگیز در
مقام هواداری عباس ابن مامون آمده خواستند که او را بخلافت بردارند و معتصم
عباس را بمجلس خود حاضر گردانیده فرموده تا دست بیعت بوی داد و باتباع جمع

گفت که من خلافت را بعم خود مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید فی الجمله در غرهٔ رمضان
ثمان عشر ومائتین معتصم ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط ملک ومال پرداخت
واسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهة گوشمال بعضی از مردم اصفهان وهمدان که دم
از محبت بابک می زدند روان ساخت واسحق بدانجانب رفته قرب شصت هزار کس را
بقتل رسانید ودر عشرین ومائتین معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان
ماوراء النهر بود وافشین لقب داشت با سپاه سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود
وافشین در جمید الآخر سال مذکور بجانب آذربایجان روان شده اورا چند نوبت با بابک
محاربه اتفاق افتاد وآن مردک را گریزانیده بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید ودرین
سال معتصم ببنای سر من رای که بسامره اشتهار دارد قیام نمود وسببش آن بود
که معتصم به خریدن وتربیت غلامان بغایت مایل بود چنانکه باندک زمانی جمعی کثیر را
ازین طایفه مجتمع گشته ومردم از حرکات ناپسند ایشان بتنگ آمده نزد معتصم
شکایت بردند بنابران خلیفهٔ هشتم در موضع قاطول شهری بنا کرد وآنرا باتمام
رسانیده دار الملک ساخت ودر اثنی وعشرین ومائتین بابک خرم دین از ضرب
شمشیر افشین شکستی فاحش یافته با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت ودر آن
نواحی قلعه بود ویکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال
نمود وچون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت
وگفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی وبابک بکلمات سهل
شده در درون قلعه منزل گزید وسهل اورا در قصر امارت فرود آورده بر تخت نشاند

ودر مقام

ودر مقام خدمتکاری بایستاد اما چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد
وبابک از کمال خردمندی گفت که ترا نمیرسد که با من طعام خوری سهل فی الحال برخاست
که ایها الملک خطا کردم مرا چه یارای آنکه با ملوک هم طبق شوم آنگاه آهنگری را حاضر
ساخته گفت ایها الملک پای دراز کن که استاد بند گران بر آن نهد وحداد بابک را
مقید گردانیده سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد وافشین معتمدی را
با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاده تا سهل بن سنباط وبابک را نزد او آوردند
ودر باره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با متعلقان مصحوب خویش
بدار الخلافه برد ومعتصم اکابر واصاغر را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را
بر پیل نشانیده بسامره در آوردند وهمان روز بقتل رسانیدند واین قضیه در سنه
ثلث وعشرین ومائتین روی نمود گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که تو چند کس را
گردن زده باشی جواب داد که بابک ده جلاد داشت عدد مردمی که به تیغ من کشته شده
به بیست هزار میرسد ونمیدانم که آن نه دیگر چند هزار کس کشته باشند وهم درین سال
قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد مسلمانان بود کشیده آن بلده را بگرفت وبسیاری از
اهل اسلام را اسیر ساخت ومعتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر با لشکر فرخنده
اثر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روان گردانید ومیان افشین
وملک روم محاربهٔ عظیم دست داده سپاه اسلام ظفر یافتند وجمعی کثیر از رومیان را
بقتل رسانیدند ومعتصم با افشین پیوست ومحاصرهٔ عموریه قیام نمود وآن بلده را گرفته
سی هزار کس از توابع ولواحق مصر بعالم دیگر فرستاد ودر خلال این احوال بعضی از

سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه وعمرو فرغانه وحارث سمرقندی واحمد بن خلیل
که از افشین واسیاس که در سلک امرای عظام انتظام داشتند رنجیده بودند وعباس
بن مامون را بخلافت نامزد کرده وانتظار فرصت می‌کشیدند تا معتصم وافشین واسیاس
را بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را بر کیفیت واقعه اطلاع داد
وخلیفه بگرفتن آن جماعت فرمان داد وبعد از ثبوت گناه هر یک را بنوعی دیگر بقتل آورد
وعباس بن مامون را مقید گردانیده روزی طعام بسیار باو داده آب نداد تا از تشنگی
هلاک شد ومعتصم پس ازین وقایع بموضع سامره بازگشت ودر اربع وعشرین ومایتین
مازیار که حاکم طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود وبیان این سخن آنست
که افشین میخواست که امارت ولایت خراسان تعلق بدو گیرد ومیدانست که تا عبد الله
طاهر بفراغت دران ممالک باشد این مهم متمشی نمیشود بنا بران ملک طبرستان را بفریفت
تا با عبد الله بن طاهر اظهار مخالفت کرده مال آن مملکت را نزد عبد الله نفرستد
چه دران هنگام طبرستان تعلق بحکام خراسان میداشت ومازیار بموجب فرموده
افشین عمل نموده عبد الله عم خود حسن بن حسین را بحرب مازیار روان ساخت و
حسن بعد از کوشش بسیار مازیار را گرفته بدار الخلافه فرستاد ومازیار بعرض معتصم
رسانید که بنا بر اغوای افشین این مقدار مخالفت ازمن صدور یافت اما با وجود
ثبوت مدعا بقتل رسید وافشین محبوس گشت ودر ست وعشرین ومایتین مسموم
شده جسدش را بفرمان معتصم روزی بردار کردند وبعد از آن بسوختند **ذکر وفات
معتصم بتقدیر جبار منتقم** بعجت پیوسته که معتصم در محرم سبع وعشرین ومایتین

شد

شد ودر ربیع الاول همین سال وفات یافت واورا خلیفه مثمن میگفتند جهت آنکه ثامن
خلفای عباسیه بود وهشت فتح در زمان او دست داد وهشت ملک زاده بخدمتش
قیام نمودند وچهل وهشت سال وهشت ماه وهشت روز عمر داشت وهشت پسر و
هشت دختر یادگار گذاشت وهشت سال وهشت ماه خلافت کرد ودر ایام
دولت هشت قصر بنا فرمود وهشت هزار غلام وهشت هزار کنیزک وهشتاد
هزار اسب وهشت هزار دینار سرخ وهیجده هزار درم سفید بغداد از و میراث ماند والعهدة
علی الراوی در روضة الصفا مسطورست که قوت بازوی خلیفه مثمن بمرتبه بود که
دو گوسفند را بدو دست بر گرفته نگاه میداشت تا پوست میکندند ودر تاریخ گزیده
مذکورست که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا
معتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید
وترا از چنگ من خلاص کند ومنهی این سخن را بسمع معتصم رسانیده وخلیفه بمشتقم
سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد بکاری دیگر نپردازد وآنگاه در قلب زمستان
با سپاه فراوان بجانب روم شتافت وبر قیصر ظفر یافته وآن مومنه را بید آورده
از اسیری نجات داد وگویند تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر ابلقها سوار شده بودند
وعدد ابلقها بصد وسی هزار میرسید والله اعلم بصحته ووزیر خلیفه مثمن محمد بن
عبد الملک زیاد بود **ذکر خلافت الواثق بالله ابو جعفر هرون بن المعتصم** در همان روز
که معتصم رخت هستی بباد نیستی داد واثق بموجب وصیت پدر افسر خلافت بر سر نهاد واو
در مذهب اعتزال بیشتر از پدر وعم غلو داشت بنا برآنکه در زمان دولتش احمد بن نصر

بخلیفه بن مالک بن هاشم خزاعی که از محدثان عالی قدر بود با غوای جمعی از علما
در مقام خروج شدند و فوجی از بغدادیان بوی بیعت کردند و احمد بن نصر با انصار و
اعوان مقرر نمود که در فلان شب طبل زده خروج خواهیم کرد و بحسب اتفاق طایفه
ازیشان قبل از شب موعود بهنگام بیخودی از شراب طبل زدند و هشیاران
از خانه بیرون نیامده محمد بن ابراهیم که شحنه بغداد بود از حقیقت آن امر تفحص
نموده عیسی بن حامی که ازان واقعه وقوف داشت صورت حال را بر زبان آورده همان
شب احمد بن نصر با طایفه از متابعان گرفتار گشته و روز دیگر ایشان را بند کرده بسامره برده
گویند واثق نخست احمد را بقبول مذهب اعتزال خواند و او ازان ملت سر باز زده واثق
بدست خود گردنش زد و ارباب اخبار در مصنفات خود آورده اند که واثق در اواخر ایام
حیات بمرض استسقا مبتلا شد و طبیب تنوری تافته اخگرها بیرون آورده خلیفه را
در آنجا نشاندند تا صحت یافت و چون ازان معالجه نفعی تمام بواثق رسید فرمود که
نوبت دیگر تنور را بیشتر از پیشتر تافتند و در آنجا نشست بعد از یک لحظه از کثرت حرارت
بیطاقت شد لاجرم اشارت کرد تا او را بیرون آوردند و در همان روز که داخل اواخر
ذی حجه اثنی و ثلثین و مائتین بود از عالم انتقال نمود و حیات واثق بقول حافظ ابرو سی
و شش سال بود و زمان خلافتش پنجسال و چهار ماه و کسری و وزارت واثق تعلق
بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک زیات داشت و او خلیفه بود بعدل و داد مشهور و
بجود و سخا در السنه و افواه مذکور **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن
المعتصم** چون واثق وفات یافت احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک الزیات و جمعی دیگر

ازاعیان

از اعیان و اشراف خواستند که محمد بن واثق را بر سریر خلافت نشانند وصیف
ترک گفت شرم نمیدارید که کسی را خلیفه میکنید که هنوز نماز در پس سر او جایز
نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیم مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت
کردند و او را المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل در ثلث و ثلثین و مائتین فرمان داد
که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان نشانی بر ازار دوزند و هیچکس را
ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان نگذارند که رکاب خود آهنین سازند
بلکه تکلیف کنند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او
منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و
موفق بودند در حساب نیاوردند اما اراده الهی اقتضا چنان نمود که زمان حکومت منتصر
و معتز امتدادی نیافت و خلافت بمؤید نرسید و معتمد سالها بر مسند ایالت نشسته
بعد ازان حکومت در میان اولاد موفق بماند و در ست و ثلثین و مائتین فتح بن خاقان
نزد متوکل اعتبار تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و درین سال متوکل از
غایت بدمزاجی حکم نمود که مردم از طواف روضه امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب و اولادش علیهم السلم باز دارند و خاک امیر المؤمنین حسین عم و باقی شهدا
را با زمین برابر سازند و در تسع و ثلثین و مائتین فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب
سوار نشوند و از مراکب بر استر و خر اکتفا نمایند و در اثنی و اربعین و مائتین در دامغان
زلزله پیدا شد که نصف عمارات ویران شد و در بسطام و ری و جرجان و نیشابور و
اصفهان نیز همین حادثه روی نمود و چون در قریه از قری قومس زلزله پیدا شد مردم

اژده بیرون آمده از جانب آسمان آواز بلند شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة لعباده
حافظ ابرو گوید در زمان متوکل در یکی از محلات بلخ خون بارید و ابن جوزی در تنقیح
خویش امور غریبه بسیار نوشته که در زمان متوکل بوقوع انجامیده و بعضی از آنها در
مآثر الملوک مسطور است فلیطالع منه ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و بیان
کشته شدن او بتیغ جانگسل متوکل در محفل بزم باندما ظرافتهای خنک کردی گاه
گفتی تا شیر را در مجلس او یله کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و اگر
او را گزندی به تریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودی تا سبوهای پر کژدم
آورده می شکستند و آن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای جنبیدن
نبود و از جمله اسباب قتل متوکل یکی آن بود که مزرعهای وصیف را که در ولایت
جبال و اصفهان داشت از وی ستانیده بفتح بن خاقان بخشید دیگر آنکه پسر
ولی عهد خود منتصر را پیوسته ایذا کرده گفتی ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که همه
وقت انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و بسیلی پی در پی
بنواختی و چون این حرکات از حد اعتدال تجاوز نمود منتصر جمعی از ترکان را برآن
داشت که خاطر از مهم پدر خود فارغ گردانیدند بحتری که از جمله ندیمان متوکل است
روایت کند که روزی در مجلس متوکل شخصی گفت که فلان کس در بصره شمشیری بی
مثل دارد متوکل فی الحال نشانی بحاکم بصره نوشت که آن تیغ را خریده بفرستد والی
بصره در جواب قلمی کرد که آن شمشیر را شخصی بیمن برده است متوکل کسی بیمن
فرستاده آنرا بده هزار درم خریده آورد و چون آن تیغ بنظرش رسید خوشوقت

شده با فتح بن خاقان گفت غلامی ترکی بهادر میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده دایم
که در مجلس نشیند محافظت احوال من کند درین اثنا باغر درآمد فتح بعرض رسانید
که یا امیر باغر قابلیت این دارد متوکل تیغ را بباغر داده علوفه اش زیاده گردانید
و باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب
قتل متوکل جمع شد بروایتی در شب چهارشنبه شوال سبع و اربعین و مایتین که خلیفه
در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و باغر و
یغمور و غیرهم شمشیرهای برهنه پیدا شده روی بوی نهادند یکی از ندیمان این صورت
را منزل پیدا شته گفت یا امیر نوبت مار و شیر گذشت این زمان نوبت شمشیرهاست
متوکل گفت این چه سخن است که میگویی و هنوز سخن تمام نکرده بود که باغر با شخصی دیگر
مهمش را باتمام رسانیدند و فتح بن خاقان خود را بربالای متوکل انداخت او را نیز پاره
پاره کردند مدت حیات او بقول حافظ ابرو چهل سال و زمان خلافتش چهارده سال
و دو ماه بود و باعتقاد صاحب بناکتی و وزیر متوکل ابوالوزیر نام داشت مسعودی
گوید که متوکل را باستصواب منتصر ترکان در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرمان شیرویه
در آن موضع کشته شده بود و آن محل را ماحوزه میگفتند والله اعلم ذکر خلافت المنتصر بالله
احمد بن المعتصم چون منتصر بر سریر خلافت متمکن گشت منصب وزارت باحمد
بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا الصغیر و بعضی از ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد
و معتز بر مسند حکومت نشیند از قاتلان پدر خود زنده نگذارد اکنون در خلع این
دو کودک یعنی معتز و مؤید سعی باید کرد تا خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکان این

سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام بر خلع کردن برادران تکلیف
تمام نمودند منتصر بالضروره معتز و مؤید را طلبیده این سخن با ایشان در میان نهاد
و مؤید علی الفور بدین معنی راضی شده معتز نخست ابا نمود و بآخر او نیز خود را خلع کرد
گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید که یا احمد انظلمتنی
بخدای که از خلافت تمتع نیابی مگر روزی چند و منتصر ازین واقعه بغایت ملول و محزون
می بود تا مرضی بروی استیلا یافته در خامس ربیع الاول ثمان و اربعین و مائتین وفات
یافت مدت حیاتش بیست و پنجسال و نیم بود و زمان خلافتش شش ماه منتصر بحلم و حیا و جود
و سخا مشهور بود و بخلاف پدر در حق سادات لطف و شفقت بی نهایت فرمود **ذکر خلافت**
المستعین بالله ابی جعفر محمد بن المتوکل بعد از فوت منتصر بسعی ترکان سایر امرا و اعیان
و عامه مسلمانان بر مستعین بیعت کردند و دران روز بعضی از اهل بازار و لشکریان هواداری
اولاد متوکل آغاز شورش و غوغا کرده بوقا کبیر بیاری تیغ آتش بار آن فتنه را فرو
نشانید و هم در سال اول از خلافت مستعین بوقا کبیر وفات یافته پسرش خلیفه مقرب
شد و در خمسین و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رحمهم الله از
غایت تنگدستی مردم را بخود دعوت نموده در کوفه خروج کرد و بعد از محاربات بسیار
بر دست محمد بن عبدالله بن طاهر شهادت یافت و هم درین سال حسین بن زید الباقری
که از اکابر سادات بود و الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان لوای حکومت بر افراشت
و مدت نوزده سال در دولت و اقبال بسر برده وفات یافت و برادرش محمد قایم مقام
گشته سیزده سال پادشاهی کرد و بر دست محمد بن هارون که از توابع عباسیان بود کشته

شد

شد و در احدی و خمسین و مائتین میان وصیف و باغر بسبب مزرعه نزاع بوقوع انجامید و مستعین
جانب وصیف گرفته باغر با جمعی از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا صاحب
وجودی میکنند و از ما چندان حسابی بر نمیدارند باید که ممد و معاون من باشید تا مستعین
را با این شخص بکشیم و دیگری را بر مسند خلافت نشانیم و آن جماعت برین اتفاق نمودند و
خبر بمستعین و وصیف و بوقا رسید بنابران باغر را در سرای خلافت مقید کردند
و هواداران باغر بی طاقت گشته باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت بر آوردند
و وصیف متصور آنکه اگر باغر زنده نباشد غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و
و خشونت اتراک از نخست زیاده گشته مهم بجایی رسید که وصیف و بوقا مستعین را
برداشته بطرف بغداد گریختند و اتراک از حرکات خود پشیمان شده جمعی را بعذر
خواهی پیش مستعین فرستادند و محمد بن عبدالله بن طاهر که حاکم بغداد بود با فرستادگان
درشتی نموده ایشان خشمناک بازگشتند و ترکان خاطر را بر خلع مستعین قرار داده با معتز
بیعت کردند و روز بروز آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوالش ظاهر گشته آخر الامر
وصیف و بوقا صغیر با زمانه در ساختند و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرط میکنی که امارت
بغداد را بدستور سابق بمن دهی و قصد قتل مستعین ننمایی من سعی کنم تا مستعین با تو
بیعت فرماید و معتز بعد از استماع این خبر مطابق مدعای محمد عهدنامه نوشته نزد او فرستاد و
و در اثنی و خمسین و مائتین وصیف و بوقا صغیر و محمد بن عبدالله مستعین را تکلیف نمودند
تا خود را از خلافت خلع کرده با معتز بیعت کرد و آنگاه او را در سرای حسن بن سهل محبوس
گردانیدند و پس از روزی چند معتز مستعین را بسامره طلبید و سعید حاجب را فرستاد

تا در آنجا راه مهم او را با تمام رسانید مدت حیاتش سی و پنج سال بود و زمان خلافتش
سه سال و نه ماه وزارتش تعلق باحمد بن صالح بن شیرزاد داشت **ذکر خلافت
المعتز بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** چون معتز بر سریر خلافت قرار گرفت احمد
بن اسرائیل را منصب وزارت داد و چنانچه وعده کرده بود نشان امارت
بغداد را بمحمد بن عبد الله فرستاد و معتز در اوایل خلافت خویش قصد وصیف و
بوقا نموده بشفاعت محمد بن عبد الله از سر خون ایشان درگذشت و بموجب التماس
اتراک آن دو عزیز را بسامره طلبیده صاحب منصب گردانید و در خلال این احوال
عیسی بن فرخانشاه که از جملهٔ نواب معتز بود عرض کرد که بسیاری مردم دم از
محبت مؤید میزنند و تحفه و هدایا جهة او میفرستند معتز به برادر متغیر شده
مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه برسم تحفه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید
با برادر خود موفق از عیسی شکایت نموده موفق ترکان را بقتل عیسی ترغیب نمود
و عیسی این حادثه را بعرض خلیفه رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس کرد و بعد از
روزی چند فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بر
وی میریختند تا رخت هستی بباد فنا داد آنگاه پوستینی سمور در وی پوشانیده او را
با ائمه علما نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده و در ثلث و خمسین و مائتین بعضی
از ترکان و اهل فرغانه جهة طلب علوفه در شور و شغب آمده وصیف ایشان را از بار
رنجانید و آن طایفه در خشم شده وصیف را بزخم تیر و تیغ پاره پاره کردند و در اربع
و خمسین و مائتین بوقا مزاج معتز را نسبت بخود متغیر یافته عنان عزیمت بجانب موصل

تاخت و غلامان معتز سرای او را غارت کردند و چون این خبر باردوی بوقا رسید
لشکرش متفرق گردید و بوقا در زورقی نشسته خواست که بسامره باز گردد که ناگاه ولید
مغربی او را پیش آمده گرفت و مضبوط بربست و پیغام را بمعتز رسانید و معتز
گفت سر او را بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نموده ترکان چون دیدند که خلیفه
در صدد اعدام ایشانست غاشیهٔ متابعت صالح بن وصیف را بر دوش گرفته
بطمع مال احمد بن اسرائیل وزیر را گرفتند و با بعضی دیگر از نویسندگان در شکنجه کشیدند
و چون از ایشان چیزی مفید به حاصل نشد بدار الخلافه آمده از معتز علوفه طلبیدند
و بعد از یأس صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با جمعی از امرا معتز را از قصر خلافت
بیرون آورده در آفتاب باز داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس
گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را که ملقب بمهتدی بود بسامره آوردند
و مهتدی معتز را دیده بعد از آنکه دانست که خود را از خلافت خلع کرده بموجب التماس
امرا و اعیان بر مسند ایالت نشست و این واقعه در شهور خمس و خمسین و مائتین
بوقوع پیوست و هم در ان اوقات روزی معتز را طعام بسیار دادند و آب از وی
باز گرفتند تا بمرد مدت حیاتش بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان خلافتش
بعد از خلع مستعین قریب سه سال و نیم بعضی از مورخان برانند که معتز محمد نام داشت
ذکر خلافت المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق چون امر خلافت بر مهتدی قرار
گرفت بنیاد عدل و انصاف کرد و هر روز بنفس خود در دیوان مظالم نشسته حاجات
خلایق بر می‌آورد و درین اثنا موسی بن بوقا الکبیر که از قبل معتز بحرب حسن بن زید

العلوی رفته بود واز قتل معتز خبر یافته مراجعت نمود وصالح بن وصیف که آن حرکت
را بوی نسبت میکردند متوهم شده بگریخت وبعد از انکه موسی بسامره رسید دست
بیعت بمهتدی داده جاسوسان برگماشت تا صالح را پیدا ساخته از پای درآورد
ودر اواخر خمس وخمسین ومائتین زنگیان بصره بر خواجگان خود خروج کرده با علی
بن احمد العلوی بیعت کردند وعلی بن احمد که او را صاحب الزنج گویند بر بصره وابله
وبعضی دیگر از بلاد عراق عرب استیلا یافته قریب چهارده سال حکومت کرد نقلست که
مهتدی در زمان خلافت خویش میخواست که بدفع طغیان ترکان پردازد واتراک
اینمعنی را دانسته در ماه رجب ست وخمسین ومائتین باغوای اولاد متوکل با او در
مقام قتال آمدند ومهتدی بنفس خویش چند نفر از ایشان را کشته آخر اسیر گشت
واتراک او را گفتند تا خود را خلع کرد آنگاه بقتلش رسانیدند مدت حیات مهتدی
بقولی سی ونه سال بود وزمان خلافتش یازده ماه وکسری بصحت پیوسته که مهتدی
در ایام دولت واقبال علم زهد وعبادت برافراخت واکثر نامشروعات را که خلفای
سابق بارتکاب آن مبادرت می نمودند برانداخت وبطریق عمر بن عبد العزیز سلوک
نمود واز بیت المال باندکی قناعت فرمود **ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس
احمد بن المتوکل** اتراک عربده ناک بعد از گرفتن مهتدی احمد بن متوکل را بر سریر خلافت
نشاندند واو را المعتمد علی الله خواندند وچون زمام مهام انام بقبضهٔ اقتدار معتمد در
آمد نظامی در امور دین ودولت پیدا شد وترکانرا زیاده از دستور پیشتر قدرت وقوت نماند
ومعتمد در ثمان وخمسین ومائتین برادر خویش ابو احمد الموفق را با مفلح ترک بجنگ

صاحب

صاحب الزنج فرستاده ودو نوبت میان ایشان محاربه واقع شده هر بار هزیمت
بجانب موفق افتاد بنابران بسامره بازگشت ودر احدی وستین ومائتین معتمد
پسر خویش جعفر را ولی عهد کرده او را المفوض الی الله لقب داد ومقرر فرمود
که بعد از جعفر ابو احمد ولی عهد باشد واو را ملقب به الناصر لدین الله الموفق
گردانید ودر اثنی وستین ومائتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است
با خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از انکه بر عراق عجم استیلا یافت بطرف بغداد
نهضت ومعتمد ابو احمد الموفق را بدفع یعقوب فرستاده در دیه عاقول محاربه بوقوع
انجامید وهزیمت بر جانب یعقوب افتاد ودر اربع وستین ومائتین موسی بن
بوقا الکبیر که از جملهٔ امرای اتراک بود فوت شد ودر سبع وستین ومائتین ابو
العباس بن الموفق با ده هزار سوار بجنگ صاحب الزنج مبادرت نموده در نواحی
واسط سه نوبت بین الجانبین قتال بوقوع انجامید وهر بار نسیم نصرت وظفر بر علم
ابو العباس وزید ودر خلال این احوال موفق از عقب رسیده پدر وپسر باتفاق یکدیگر
روی بصاحب الزنج آوردند واو بطرف اهواز گریخته وقریب سه سال میان ایشان
نایرهٔ جنگ وجدال اشتعال داشت بالآخر در صفر سبعین ومائتین صاحب الزنج در
معرکه کشته گشته آن فتنه تسکین یافت ودر ثمان وسبعین ومائتین موفق در بغداد
بعالم دیگر شتافت ومردم بر پسرش ابو العباس بیعت کردند که بعد از مفوض بن
معتمد خلیفه باشد واو را المعتضد بالله لقب دادند ودر تسع وسبعین ومائتین
معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما وقضاة وامرا وارکان دولت را طلبید وبحضور

معوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع نمود انگاه برادرزادهٔ خویش المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و در ماه رجب همین سال زحمت خوناق بر معتمد عارض شده رخت بعالم عقبی کشید زمان حیاتش پنجاه سال و نیم بود و مدت خلافتش بیست و سه سال اما او را از حکومت بجز نامی نبود و کلیات و جزویات امور ملک و مال تعلق برای برادرش موفق بود عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بنوبت وزارت معتمد مینمودند گویند معتمد بعیش و طرب مشغوف بود و با اهل ساز و موسیقی مصاحبت مینمود و او اول خلیفه ایست که اقامت سامره را بازپرداخت و نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل** علمای اخبار آورده اند که در زمان خلافت معتمد معتضد شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و جمیع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در بین اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی گفت نه فرمود که منم علی ابن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکویی کنی بنابران بعد از انکه معتضد بر سریر خلافت نشست نسبت با سادات شفقت و احسان فراوان نمود و نقش محبت و مودت علویان را بر لوح خاطر نگاشت و در مروج الذهب مسطورات که در ثلث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه وقتی که درهای دار الخلافه بسته بودی بر معتضد ظاهر میشد چنانکه گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید خود را باو مینمود و خود را گاهی بصورت جوانی نیکو در نظرش جلوه میداد و احیانا بصورت بازرگانان پدید می آمد و نوبتی بشکل پیرمان

پدید از میگشت و بعضی از خدام خلیفه را میرنجانید و این قصهٔ غریبه شهرت یافته هرکسی دران باب چیزی بر زبان آورد و حقیقت معلوم نمی شد و در اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا بلعن معاویة بن ابی سفیان مامور گرداند اما عبیدالله بن سلیمان که منصب وزارت داشت او را ازین حرکت منع نمود و بر طبق مدعای خود دلایل معقول ادا نمود **ذکر شمه از احوال قرامطه** این جماعت بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق علیهم قایلند و عقیدهٔ ایشان باعتقاد ملحدان نزدیکست زیرا که قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال دانند با آنکه دعوی میکنند که آنچه پیشوایان و حنیان مخالفان ایشانند و مذهب این طایفه نماز عبارت از اطاعت ائمه معصومین و زکوة کنایت از آنکه خمس با امام دهند و نگاه داشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند و چون یکی از روستائیان در بدایت حال خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هرون الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود پنهان داشته آشکارا کسی را دعوت نمی کردند و بر سبیل تدریج خلقی بسیار آن ملت خبیث را اختیار نمودند و در شهور ست و ثمانین و مائتین ابو سعید جنابی با جمعی کثیر از زنا سلطان خروج کردند و هرکس از مسلمانان بدست ایشان می افتاد از پای در می آوردند و در اوایل ربیع الاول سبع و ثمانین و مائتین بهجر آمده از قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشتند بعد این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بجنگ ابوسعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس با هفتصد تن اسیر گشت و ابوسعید عباس را بجان امان داده بقیه را بکشت عبدالواحد هاشمی از عباس روایت کند

که گفت چون در جنگ ابو سعید گرفتار شدم طمع از حیات بریدم واو مرا محبوس
گردانیده بعد از روزی چند با من ملاقات کرد و گفت اگر عهد کنی که آنچه با تو
گویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا رها کنم والا ترا بکشم عهد کردم
سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمایی بعینه بعرض رسانم ابو سعید گفت با معتضد
بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته وباندک چیزی قناعت کرده شهری از تو
نگرفته و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ
من فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من محنت و خواری خو کرده اند
و سپاه تو در عین تنعم روزگار گذرانیده و چون بنا بر فرمان تو قطع صحرا و بیابان
کنند در غایت ماندگی بمن رسند وباندک زمانی بهزیمت روند بلکه اکثر از دست من
جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و لشکر بیند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم
وهرگاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه درین منازعت که با
من میکنی ولشکر میفرستی بجز بی ناموسی ترا نفعی نیست باید که من بعد در قصد
عرض خود سعی نمایی ودست ازین کوشش بیفایده بازداری عباس گوید چون
ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان اورا بی زیاده
ونقصان در خلوت بسمع معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرامطیان هرگز
نکرد در اوایل تسع وثمانین ومائتین که شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلایق
مشغول اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد وآن سرهنگ قرامطیان را
گریزانیده ویکی از کلانتران ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از احوال

قرامط

قرامطه پرسید آن شخص گفت تو از اوی سوال نمای که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن
امر کدام است جواب داد که چون پیغمبر ما بدار بقا خرامید عباس دعوی خلافت نکرد
ومردم بر ابو بکر بیعت کردند و بعد از وی بر عمر و عمر در حال نزع مهم خلافت را بشوری
حواله کرد و عباس را دخلی نداد بنا بران اعتقاد ما برانست که ترا از خلافت نصیبی
نباشد و معتضد از استماع این کلمات برآشفته بعقوبت هرچه تمامتر او را بکشت

ذکر وفات المعتضد بالله چون مرض بر ذات معتضد استیلا یافت امرا وارکان
دولت را جمع ساخت تا بولایت عهد پسرش علی بیعت کردند واو را المکتفی بالله
لقب داد و معتضد در اواخر ربیع الآخر تسع وثمانین ومائتین فوت شد زمان حیات
او چهل ونه سال بود ومدت خلافتش نه سال ونه ماه واو به بخل وامساک وقلت
رحم وحرص بر خون ریختن اتصاف داشت وهیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت

ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی که معتضد از عالم
انتقال مینمود مکتفی در رقه بود وچون خبر واقعه پدر شنود ببغداد آمده خلایق تجدید
بیعت کردند واو در باره امرا واعیان انعام واحسان فراوان فرمود ودر تسعین
ومائتین یحیی بن ذکرویه بن مهرویه که دران زمان مقتدای قرامطیان بود بجانب شام
لشکر کشید وبضرب تیغ بعضی از مجاهدان روز عمرش بشام اجل مبدل گشت و
قرامطیان برادرش حسین را بر خود [illegible] در اکثر دیار شام تسلط یافت
وحسین دعوی کرد که نسبت من با [illegible] می پیوندد و اصحاب
تواریخ حسین را صاحب الشامه گویند وصاحب [illegible] لشکر کشی بود و صاحب الجمال

نام داشت و صاحب الخال بموجب فرموده صاحب الشامه بعلبک و بعضی دیگر از بلاد شام
لشکر کشیده در بیشتر آن ولایات قتل عام کرد و چون این خبر بسمع مکتفی رسید
در دوم رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل متوجه گشت و بعد
از آنکه برقه رسید محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده
فرسخی بصاحب الشامه رسیده او را منهزم گردانید و از عقب در حرکت آمده پس از
جست و جوی و تکاپوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه و صاحب الخال را
با قرب سیصد و شصت کس اسیر و دستگیر کرد آنگاه مکتفی در احدی و تسعین و
مائتین ببغداد مراجعت نمود و جمیع اسیران قرامطه را گردن زد و بقیه قرامطه
نزد ذکرویه پدر صاحب الشامه جمع آمدند و ذکرویه در سنه ثلث و تسعین و مائتین
بجانب شام شتافته بغارت و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی بدفع او نامزد
کرده ذکرویه از شام بطرف عراق عرب توجه نمود و لشکر اسلام در موضع صوان
که نزدیک بقادسیه است بوی رسیده منهزم گشتند و بسیاری شهید شدند
و در سنه اربع و تسعین و مائتین ذکرویه ببادیه درآمده سر راه بر حاجیان گرفت
و قافلها را غارت نموده قرب بیست هزار کس بقتل آورد و مکتفی بعد از استماع
این خبر وصیف نام را با فوجی از لشکر بدفع ذکرویه فرستاد و وصیف در آخر ربیع
الآخر سال مذکور به ذکرویه رسیده جنگی صعب روی نمود و ذکرویه کشته و بعضی
از توابعش اسیر شده بقیه ایشان گریختند و در ذی قعده خمس و تسعین و مائتین
مکتفی وفات یافت مدت حیاتش سی و سه سال و زمان خلافتش سه سال و نیم بود

و بامر وزارتش قاسم بن عبدالله قیام مینمود **ذکر المقتدر بالله ابو الفضل جعفر
بن المعتضد** بعد از فوت مکتفی عباس بن حسین که از جمله اعاظم وزرا بود سعی
نمود تا مردم بر جعفر بن احمد المعتضد بیعت کردند و او را المقتدر بالله لقب دادند
و چون هنوز از سن مقتدر سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت
و شنود آمدند و عباس بن حسین نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابی عبدالله
محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا را محمد در آن ایام نماند آنگاه قصد
نمود که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت خلیفه سازد و بتقدیر ایزدی
او نیز از عقب محمد بن المعتمد روان گشت و امر خلافت بر مقتدر قرار یافت و در
سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن حمدان بی سببی ظاهر عباس بن حسین را کشته
باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب
داده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر با مونس خادم و جمعی دیگر از نواب با حسین
محاربه نموده ظفر یافت و اکثر اتباع عبدالله بن معتز بدست خواص مقتدر افتاده
روی بعالم دیگر نهادند و المرتضی نیز گرفتار شده بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب
وزارت را به ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات داده بعیش خویش لوای عشرت بر
افراشت و در تسع و تسعین و مائتین ابن الفرات معزول شده ابو علی محمد بن عبد
الله بن یحیی بن خاقان بجایش نشست اما از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد
و مقتدر باستصواب مونس خادم آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در خمس و
ثلثمائه علی بن عیسی مواخذ و مقید گشته بار دیگر ابن الفرات وزیر شد و در ست و ثلثمائه

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد

بازابن الفرات را از وزارت معاف داشته حامد بن عباس را بجایش نشاند و در
تسع وثلثمایه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از کبار اولیاء الله شمرده اند بسعی
حامد وزیر و فتوی ائمه اسلام کشته شد و در احدی عشر وثلثمایه حامد مواخذ و معاف
گشته نوبتی دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درین سال ابوطاهر بن ابو
سعید جنابی که بعد از فوت پدر پیشوای قرامطه بود از بحرین با هزار و هفتصد سوار
ایلغار کرده ناگاه خود را در بصره انداخت و بر سبیل سرعت عنان مراجعت معطوف
ساخت و درین سال کرت دیگر ابن الفرات مقید شده وزارت مقتدر تعلق
با بوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی گرفت و در ثلث عشر وثلثمایه مقتدر ابن
خاقانی را از امر معزول نموده ابوالعباس احمد بن عبدالله الخصیبی علم وزارت
برافراشت و در اوایل خمس عشر وثلثمایه خصیبی نیز مواخذ شده علی بن عیسی نوبت
دیگر وزیر گشت و درین سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امراء معتبر مقتدر
بود در نواحی کوفه با ابوطاهر قرمطی محاربه نموده بقتل آمد و ابوطاهر بعد از آن
فتح انبار را در تحت تصرف آورد و چون این خبر بدار السلام بغداد رسید مونس
خادم بموجب فرموده مقتدر با چهل هزار سوار بدفع ابوطاهر شتافت و پس از وقوع
محاربه انهزام یافت و در ست عشر وثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جست
مقتدر علی بن مقله را وزیر ساخت **ذکر عصیان بعضی از امراء درگاه و بیان
وقایع اواخر دولت مقتدر بالله** نقلست که مقتدر در ایام خلافت خویش وزرا و
جواری و نسا را صاحب اختیار مملکت میگردانید چنانچه یکی از کنیزکان مادرش در

دیوان

دیوان مظالم نشسته حال داد خواه می پرسید بنابرین در شهور سبع عشر وثلثمایه فوجی
از امرا مثل ابوالهیجاء بن حمدان و باروک و غیرهما در مقام عصیان آمده متوجه دار
الخلافه شدند و مونس خادم که بحسب ضرورت با ایشان متفق بود پیشتر در فته
مقتدر را با خواهر و مادر و اهل و عیال بخانه خود فرستاد و آنگاه امرا قاهر محمد
بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند و مقارن این حال بار دگر
بعضی از حاجبان و مقیمان درگاه خلفا از دار الخلافه عذر خواست و اینمعنی بر خاطر اهل
جماعت گران آمده و جماعت مذکور بعد از دو روز متکل و مسلح بصحن سرای قاهر رفته
فساد و غوغا کردند و مرسوم طلبیدند و باروک و ابن حمدان کشته بسرای مونس خادم
شتافتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیدند و تجدید بیعتش پرداخته
قاهر را محبوس ساختند و در هشتم این سال که روز ترویه عبارت از آنست ابوطاهر قرمطی
ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس را کشته و حجر الاسود را
کنده آنمقدار خرابی که در حوصله خیال گنجد از آن ملعون در مکه سمت ظهور یافت و چون
بدیار خود باز گشت بقولی بتقتقی کشته و والی افریقیه ابومحمد عبدالله اسمعیلی که خود را مهدی
می نامید حجر الاسود را باز فرستاد و بروایتی مدت بیست و دو سال آن حجر در دست ایشان بود
و در ثمان عشر وثلثمایه ابن مقله از وزارت معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست
و در تسع عشر وثلثمایه سلیمان نیز مواخذ شده ابوالقاسم کلواذانی پای بر بساط وزارت
نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزرای سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود
و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاد و ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد

الوزات آن منصب را قبول کرد و هم درین سال بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد
گرفتن تو دارد لاجرم بی اجازت خلیفه بموصل شتافت و بران دیار استیلا یافته و لشکری
جمع ساخته مراجعت نمود و مقتدر بعزم محاربه از بغداد بیرون رفته سپاهش بگریختند
و فوجی از مغربیان بوی رسیده سرش از تن جدا کردند و نزد مونس آوردند ایام حیاتش
سی و هشت سال و نیم بود و مدت خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه **ذکر خلافت
القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** بعد از قتل مقتدر امرا و اکابر بغداد دست
بیعت به القاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت تعیین نموده منصب حجابت را
بعلی ابن بلیق ارزانی داشت و از غایت شرارت اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته
در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده
مبلغی بروی حواله کرد لاجرم مونس خادم و ابن مقله و ابن بلیق و بعضی از ارکان
از خلافتش متنفر گشته این معنی بر قاهر ظاهر شد و او مونس و بلیق و پسرش علی
را بقتل رسانید و ابن مقله فرار نموده گاهی در زی باختفا با امرا طریق اختلاط مسلوک
میداشت و ایشانرا بر خلع قاهر دلیر میگردانید و چون اسباب محنت قاهر درهم
سیما که دران وقت مقدم اتراک بود باتفاق باقی امرا قاهر را گرفته میل کشیدند و او
تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال فقر در روزهای جمعه مانند سایر کوران بر در
مسجد ایستاده گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که در ایام سابق
خلیفه شما بود و امروز بشما محتاجست و خلع قاهر در اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید
مدت حیاتش پنجاه و دو سال بود و زمان خلافتش یکسال و شش ماه ابن مقله و محمد بن

القاسم

القاسم و احمد بن عبد الله بنوبت منصب وزارت قاهر یافتند **ذکر خلافت الراضی
بالله ابو العباس محمد بن المقتدر** چون عظمای بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن
المقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله لقب
دادند و راضی خلایق را بعدل و احسان وعده داده منصب وزارت را بابن مقله مفوض
گردانید و در اربع و عشرین و ثلثمایه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و عبد
الرحمن بن عیسی را وزیر ساخت و بعد از روزی چند او را معزول ساخته آن منصب نصیب
ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم را انی سابق گرفت و سلیمان
بن الحسن بجایش نشست و در خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رایق که رایق فایق مملکت راضی
بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجهزار دینار زر سرخ از مال بغداد نزد او
فرستد مشروط بآنکه متعرض حجاج نگردد و بدین جهت فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت
و در ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبتی دیگر بمرتبه وزارت رسیده با ابن رایق که
در عزلش دخلی داشت آغاز نزاع کرده و مکتوبی به بجکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج
بن زیار بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نوشت و او را
ببغداد طلبید و این خبر بسمع رایق رسیده کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و بنا
بر آنکه رضا راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلبیده بروی اعتراض فرمود
و ابن مقله منکر شده و مکتوب ظاهر گشته خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هرچند
فریاد زد که دستی را که واضع خطاطست و چند مصحف نوشته خواهی برید بجایی نرسید
و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود

واو را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشت و بعد از فوت سه بارش دفن
کردند و بحکم درین سال بخلاف حکم و رضای راضی ببغداد آمده با ابن رائق بگریخت و بحکم
در امور کلی و جزئی دخل نموده منصب امیر الامرایی یافت و در منتصف ربیع الاول سنه تسع
و عشرین و ثلثمایه راضی بمرض استسقا رخت بعالم عقبی کشید اوقات حیاتش سی و سه
سال و کسری بود و مدت خلافتش شش سال و دو ماه بصحت پیوسته که راضی از اکثر
خلفا بوفور دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت امتیاز داشت و از نتایج طبع لطیف
اشعار فارسی و غیره یادگار گذاشت **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن
المقتدر** در محلی که راضی وفات یافت بحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه راشنید
مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس
که شایسته امر خطیر خلافت باشد بیعت کنند اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت ابراهیم
المقتدر را بر تخت خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند و در اوایل دولت متقی
بحکم فوجی از ملازمان خود در ابدار السلم ببغداد فرستاده تا آنچه متعلق بخلفا بود از اسباب تجمل
رفتار و شتران بار بردار و امتعه گران بها و دیگر اشیا جهة او در حیطه ضبط آوردند
و این حرکت بروی مبارک نیامد زیرا که هم در ان اوان در شکارگاه بدست یکی از کردان
کشته گشت و بعد از قتل بحکم ابو عبد الله بریدی که حاکم بصره بود در طمع امیر الامرایی بجانب
بغداد شتافت و میان او و بعضی از ترکان مهم بمحاربه انجامید و ابو عبد الله بازگشت و در
ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر رایت طغیان بر افراشته بر بغداد استیلا یافت و از مراسم
قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی ببغداد بود در آمده و ناصر الدوله از عقب بریدی

پوشیده

پوشیده و پنهان با جمعی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران
عبد الله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهادند و
با سپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند و بریدی بر وصول ایشان مطلع گشته بطرف
واسط گریخت و متقی ببغداد در آمده و ناصر الدوله از عقب بریدی روان شده در
نواحی مداین بدو رسید و بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی فاحش یافته روی بوادی
گریز نهاد و در احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرایی بر توزون که از جمله مقربان
بود قرار گرفت و در اثنی و ثلثین و ثلثمایه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار
وحشت بالا گرفت و خلیفه پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که حاکم مصر
بود مدد طلبید و اخشید برقه آمده از متقی التماس نمود که بمصر تشریف آرد تا سپاه جرار
فراهم آورده بدفع توزون پردازیم و متقی این سخن را بسمع قبول جا داد اما رسولی نیز
نزد توزون فرستاده طالب صلح شد و توزون ایمه و علمای بغداد را جمع کرده پیش
رسول خلیفه سوگند بسیار خورد که نسبت بامیر با طاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی
نیندیشم و درین باب عهدنامه نوشته روان ساخت و چون آن کاغذ بمتقی رسید متوجه
بغداد گردید و هر چند ناصر الدوله و سیف الدوله و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند
نشنید و بعد از آنکه بنهر عیسی نزول نمود توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی چند در
رکاب خلیفه پیاده رفت اما مسرعی ببغداد فرستاده عبد الله بن المکتفی را طلب نمود
و چون عبد الله بلشکرگاه رسید توزون متقی را گرفته میل کشید در ثلث و ثلثین و ثلثمایه
و متقی پس از کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت عمرش شصت

سالت و باتفاق مورخان زمان خلافتش سه سال و یازده ماه بود و جمعی روایت کنند
عمرش و سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القراریطی و احمد بن عبد الله
اصفهانی بنوبت وزارت متقی کرده‌اند **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله**
بن علی المکتفی چون توزون متقی را میل کشید عبد الله بن مکتفی را بخلافت برداشت
و او را المستکفی بالله لقب داد و در محرم اربع و ثلثین و ثلثمایه شامت نقض عهد شامل
حال توزون شده وفات یافت و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت و او آغاز
ظلم و تعدی نمود و احوال بغدادیان پریشان گشت و چون این خبر بسمع احمد بن بویه رسید
که در آن زمان اهواز را در تصرف آورده بود متوجه بغداد شد و ابن شیرزاد و ترکان
از بیم صولت او فرار نموده مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و بعد از آنکه احمد به بغداد در آمد
مستکفی نیز تشریف آورده اظهار فرح و انبساط فرمود که از اتراک توهم بسیار داشتم
الحمد لله که بیمن همت احمد آن وهم زایل گشت و احمد بن بویه دست بیعت بمستکفی داد و
خلیفه او را معز الدوله نام نهاد و میان ایشان طریق موافقت مسلوک بود در آخر هم
بمنازعت انجامید و هم در سنه مذکوره معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید و دولت
مستکفی در آن نفی و تعیین و ما بین اتفاق افتاده بود و در چهل و یکسالگی بخلافت نشسته
و مدت یکسال و چهار ماه اسم خلافت بروی اطلاق میکردند و در اربع و ثلثین و ثلثمایه
مکحول شده تا ثمان و ثلثین و ثلثمایه مکحول زنده ماند وزیرش ابو نوح محمد بن علی بود
ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر بعد از خلع مستکفی
معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاند و او را المطیع لله خواند

دکانی

دکانی تعیین کرد تا مصلحت دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام امارت معز الدوله
خلفاء بنی عباس بغایت بی اختیار و بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله چنان اعتقاد
داشت که خلافت حق علویانست بلکه نوبتی قصد کرد که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی
که از اکثر سادات بوفور علم و تقوی مستثنی بود بخلافت بردارد اما وزیرش ابو جعفر
صیمری او را از این امر منع نمود و بدلایل ثابت میکرد که اینمعنی موجب زوال دولتست
بنا بر آن معز الدوله از سر آن عزیمت درگذشت و بروایتی در زمان خلافت مطیع در
تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود را بکوفه آورده بر ستون مسجد جامع بستند
و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان آوردیم و مسلمانان آن را بمکه برده بجایش نشاندند
و در تاریخ گزیده مسطورست که در محلی که قرمطیان حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل
شتر در زیر بار آن سقط شد و چون مسلمانان بمکه می آوردند شتری که کشنده آن بود
بغایت فربه گشت و در ۱۳ ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمایه معز الدوله در بغداد
بعزم سفر آخرت رخت بربست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در ثلث
و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطه علت فالج خود را از خلافت معاف داشته آن امر
را به پسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود تفویض نمود مدت خلافت مطیع
بیست و نه سال و پنجماه بود **ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لله**
در ۱۳ ذی قعده ثلث و ستین و ثلثمایه که مطیع از امر خلافت استعفا نمود امرا و اکابر
بغداد نسبت بطایع در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و بختیار اطاعت ننموده در مقام
مخالفت آمد و بعد از محاربه و انهزام از ترکان بجانب واسط رفت و از ابن عم خویش

عضد الدوله استمداد نمود و ترکان بغداد طایع را با خود بیرون آورده از عقب بختیار
ایلغار کردند و چند نوبت بر ظاهر واسط بین الجانبین آتش قتال اشتغال یافت
و اکثر اوقات نصرت اتراک را بود و در اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله جهة معاونت
عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریخته
و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته دار السلام را مسخر نمود و نسبت
بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت نشانده
خود بجانب فارس مراجعت نمود و در ست و ستین و ثلثمایه میان عضد الدوله و عز الدوله
نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سبع و ستین
و ثلثمایه عضد الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شده
و عز الدوله باستقبال بیرون رفته در نواحی تکریت هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله
گرفتار گشته کشته شد و در اثنی و سبعین و ثلثمایه باعتقاد جمهور مورخان اژدرهای عمانی
حیوانی بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح
گفت قد قرب و این صورت سه روز تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در ست
و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر به بغداد کشیده
صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله بغداد آمده
در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در
تسع و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله وفات کرده برادرش ابو النصر فیروز خسرو قایم مقام
شد و ملقب به بهاء الدوله گشت و در احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال

طایع

طایع بسته پس از دستوری بقصر خلافت در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست در این اثنا
چند نفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه را تصور آنکه بدست بوس می آیند دست دراز
کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته پایین کشیدند و او را از آن موضع بجایی دیگر برده
بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهة طلب احمد بن اسحق
بن المقتدر به بطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه بود و صاحب گزیده
گوید که طایع بعد از خلع سالها زیست و پیوسته با قادر صحبت میداشت و چون عمرش
به شصت رسید بعالم دیگر خرامید ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن
اسحق المقتدر بالله هبیت الله بن یحیی که کاتب مهذب الدوله دیلمی بود روایت کند
که احمد بن اسحق در آخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده به بطیحه آمده در پناه دولت
مهذب الدوله بسر میبرد و من روزی او را متامل یافته پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب
داد که دوش در خواب دیدم که آبی بر گرد این بطیحات و بسیار شده و جسری بران
بسته اند و من در دریای حیرت افتاده در این اثنا شخصی از آنجانب جسر آواز داد که میخواهی
که ازین دریا بگذری گفتم آری او دست مرا گرفته و بگذرانید و دست او بغایت دراز بود
و از تعجب ازین حالت روی در او نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی ابن ابی طالبم
بدانکه عنقریب خلافت بتو رسد باید که با اولاد و شیعه من نیکویی کنی هبیت الله گوید
چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب
الدوله او را به یراق تمام بجانب دار السلام روان کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد
رسید بهاء الدوله با ارکان و اعیان شرط استقبال بجای آورده دست بیعت بوی داد

واورا القادر بالله لقب دادند وقادر در ۳۸۱ سال مذکور بدار السلام درآمده مهام خلافت
را نظام وانتظامی داد وملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط وتغلب نماند و
در جمادی الآخر ثلث واربعمایه بهار الدوله وفات یافت وپسرش سلطان الدوله
قایم مقام شد ودر احدی عشر واربعمایه شرف الدوله بن بهار الدوله بر عراق
عرب استیلا یافته منصب امیر الامرایی بغداد تعلق بوی گرفت ودر ست عشر
واربعمایه قادر پسر خود عبد الله را ولی عهد گردانید واورا القایم بامر الله لقب داد
ودر ذی حجه اثنی وعشرین واربعمایه قادر وفات یافت مدت حیاتش بروایت
اقل هشتاد وشش سال بود ومدت خلافتش چهل ویکسال ووزارتش تعلق به
ابو الفضل حاجب بن النعمان داشت وقادر بصفات حمیده موصوف بود ودر ایام
خلافت بعدل وداد قیام فرمود **ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله**
بن القادر بالله درهمان روز که قادر روی بعالم آخرت نهاد اصاغر واعاظم بغداد
تجدید بیعت قایم قیام نمودند ودر زمان خلافت قایم در شهر شعبان خمس وثلثین و
اربعمایه جلال الدوله وفات یافت وبرادرزاده اش ابو کالیجار بن سلطان الدوله
از فارس بجانب بغداد توجه کرد ودر ست وثلثین واربعمایه بدانجا رسیده امیر الامرا شد
ودر اربعین واربعمایه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم بود وبساسیری که در سلک
امرا دیالمه انتظام داشت وحشت ونزاع قایم شده بساسیری از بغداد بیرون رفت
ودست بغارت وتاراج برآورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد نمود
ومستنصر ملتمس اورا اجابت فرموده اختلال وپریشانی باحوال بغداد راه یافت چون

این

این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی رسید که در آن اوان در خراسان وعراق عجم فرمان
فرما بود عازم دار الخلافه گشت ودر روز دوشنبه ۲۵ سال مذکور در غایت عظمت
واستقلال بباب شماسیه دار السلام نزول نمود وهم درین ماه میان لشکر طغرل بیک
وبازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شد ومهم بدانجا انجامید که سوقیه
سلجوقیه را سنگ باران کردند ومواد فتنه وفساد روی در ازدیاد نهاده از جانبین
چند کس کشته گشت واموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد وطغرل بیک این وحشت
را از ملک رحیم دیلمی دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه ار انگیز ملک رحیم نبوده
اورا نزد ما باید آمد وملک رحیم نزد طغرل بیک رفته رسیدن همان بود ومقید
شدن همان ودر ثمان واربعین واربعمایه بساسیری بر موصل استیلا یافت وطغرل
بیک لشکر بدانجا بکشیده اورا منهزم گردانید ودر خمسین واربعمایه برادر مادری
سلطان طغرل ابراهیم نیال در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف آورد
وطغرل بیک بدان طرف توجه نموده چون این خبر بسمع بساسیری رسید بر سبیل
تعجیل ببغداد شتافت وقایم را محبوس گردانیده در ذی قعده سال مذکور خطبه بنام
مستنصر علوی خواند وبعد از آنکه خاطر طغرل از مهم برادر جمع شد عنان عزیمت بجانب
بغداد معطوف ساخته بساسیری سراسیمه وار فرار بر قرار اختیار کرد ومهارش عقیلی
قایم را از حبس بیرون آورده باستقبال طغرل بیک برد وسلطان پیش خلیفه زمین
بوسیده پیاده در رکابش روان شد وقایم فرمود که ارکب یا رکن الدین ودر اواخر
ذو القعده احدی وخمسین واربعمایه خلیفه وپادشاه ببغداد درآمدند وهم درین سال

طغرل متوجه بساسیری گشته مقدمه سپاه سلطان در نواحی کوفه اورا دریافتند وسرش
از تن جدا کرده نزد طغرل فرستادند ودر روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام
بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان وابو الحارث کنیت داشت وبنا بر آنکه از بسا
وشیراز بود اورا بساسیری میگفتند ودر اثنی وخمسین واربعمایه قایم فرزند خویش
عبد الله را ولی عهد گردانیده اورا المقتدی بالله لقب داد ودر خمس وخمسین واربعمایه
طغرل بیک وفات یافته سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت والتکین سلیمانی
را شحنگی بغداد فرستاد ودر اربع وستین واربعمایه القایم بامر الله از محنت سرای
دنیا بسرای عقبی انتقال فرموده ایام حیاتش هفتاد وشش سال ونیم در عالم اقامت داشت
ومدت چهل وچهار سال و[illegible] لوای خلافت برافراشت وقایم خلیفه فاضل
متحمل بود وبشعر گفتن مشغولی مینمود **ذکر خلافت ابو القاسم عبد الله الملقب ب**
المقتدی بالله بعضی از مورخان اورا پسر صلبی قایم شمرده اند وبرخی گویند نبیره
پسری قایم بوده وپدرش ذخیرة الدین نام داشته بالجمله بعد از فوت قایم اکابر
واشراف بغداد بتجدید بیعت المقتدی بالله پرداختند ودر تسع وسبعین واربعمایه
سلطان ملکشاه ببغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام زندگانی کرد ودر
ثمانین واربعمایه مراجعت فرموده وهم درین سال سلطان ملکشاه دختر خود را که پیش
ازین تاریخ بچند گاه در عقد مقتدی آورده بود بوفور حشمت وتجملی که دیده گردون
هرگز شبیه ونظیر آن ندیده بود ببغداد فرستاد ودر آن شب که دختر را بشهر در می آوردند
ارکان دولت واعیان حضرت باستقبال شتافته آنمقدار شمع ومشعل در کوچه وبازار

برافروختند

برافروخته بودند که عدد آنها بکواکب ثوابت وسیار برابری میکرد ودر روز دیگر
مقتدی طوی عظیم ترتیب فرمود وگویند که دران جشن چهل هزار من شکر صرف شد
باقی اشیا را برین قیاس باید نمود ودر اثنی وثمانین واربعمایه دختر سلطان ملکشاه
از خلیفه رنجیده پیش پدر رفت وهم درین سال در آن بلده وفات یافت ودر
اربع وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه نوبتی دیگر خطبه بغداد را بنام محمود مقدم
منقود گردانید ودر خمس وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه در شکارگاه صید دام اجل
دار البقا شتافت ودر محرم سبع وثمانین واربعمایه مقتدی نیز در پی او اقتدا بسلطان
نمود ومدت عمرش سی وهشت سال وهشت ماه وکسری بود وزمان خلافتش
نوزده سال وپنج ماه محمد بن احمد جهیر وابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت منصب وزارت
مقتدی یافتند ومقتدی ظاهر شرع شریف را رعایت ومحافظت میکرد چنانچه در ایام
دولت خود اکثر نامشروعات را وضع کرد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو**
العباس احمد بن المقتدی چون مقتدی وفات یافت مستظهر بنابر استصواب
سلطان برکیارق بن ملکشاه که دران وقت در بغداد بود بر سریر خلافت نشست
ودر ربیع الآخر ثمان وتسعین واربعمایه سلطان برکیارق وفات یافته در دار السلام
خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند ودر آخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن
ملکشاه ببغداد رسیده میان او وبرادرزاده صلح شد ونام سلطان محمد را در خطبه
درج کردند ودر احدی عشر وخمسمایه سلطان محمد بعالم خلد انتقال نموده پسرش
محمود قایم مقام شد ودر اثنی عشر وخمسمایه مستظهر وفات یافت مدت عمرش چهل

ویکسال ونیم وزمان خلافتش بیست وپنجسال وکسری و مستظهر شعر را نیکو گفتی و خط
خوب نوشتی و درمیان رعیت شرط عدل وانصاف بجا آوردی **ذکر خلافت
المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر** در روز وفات مستظهر اکابر و اعیان
بغداد بر خلافت مسترشد بالله اتفاق نمودند و در اوایل خلافت مسترشد برادرش
ابو الحسن از دار السلام گریخته بحله رفت و از آنجا بجانب واسط شتافته مردم را
بخلافت خود دعوت فرمود و صاحب حله که او را دبیس بن صدقه میگفتند باشارت
مسترشد لشکر بواسط کشیده ابو الحسن تاب مقاومت نیاورده سر در بیابان نهاد
و آخر کسان دبیس او را گرفته ببغداد آوردند و مسترشد خوش وقت گردیده از
سر خون برادر درگذشت و در سبع عشر و خمسمایه میان مسترشد و دبیس بن صدقه
غبار کدورت و نزاع بالا گرفته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و جنگی سخت بوقوع انجامید
و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات خلیفه وزید و مسترشد ببغداد مراجعت نموده دبیس
بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته او را بران داشت که در تسع عشر و خمسمایه بعزم
تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و
دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست
که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض
شده باران عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان از استعجال حرکت ماندند و دبیس شبی
بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی در صحرا
فرود آمد و از غرایب واقعات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل به بغداد خبر

یافتند

یافتند طریق فرار مسلوک داشته پراکنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی
چند از سپاه بسر دبیس بن صدقه که دران صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس
سراسیمه و از جسته روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو فرموده بجانب
بغداد شتافت و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان رفت و در شوال خمس و عشرین
و خمسمایه در بغداد خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند **ذکر خلاف مسترشد با
سلطان مسعود و کشته شدن مسترشد** در شهور تسع و عشرین و خمسمایه جمعی از امرا
سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن
طایفه نام سلطان را از خطبه افکند و بعزیمت محاربتش توجه نمود و مسعود با جنود
نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و خلیفه با وزیر خویش علی
بن طراد زینبی ثبات قدم ورزیده گرفتار شد و سلطان مسعود مسترشد را بموکلان
سپرده بجانب آذربایجان روان شد و چون بمراغه رسید خواست که خلیفه را
ببغداد فرستد بدان شرط که هر سال چهار صد هزار دینار از مال دار السلام بخزانه
سلطان رساند و من بعد از مقام لشکرکشی بگذرد و درین اثنا روزی موکلان از محافظت
مسترشد غافل گشته فدایی از میان ملحدان بخیمه درآمده او را بقتل رسانید بعضی گویند
این صورت بموجب فرموده سلطان مسعود روی نمود اوقات حیات مسترشد چهل
و سه سال بود و زمان خلافتش سیزده سال و نیم و مسترشد بفصاحت و بلاغت
اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت **ذکر خلافت
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد** چون خبر کشته شدن مسترشد ببغداد

رسیده روز دوشنبه ۲۷ ذی قعده تسع وعشرین وخمسمایه اکابر واشراف دار السلام راشد را بر سریر خلافت نشاندند وبا وی بیعت کردند ودر ثلثین وخمسمایه سلطان مسعود رسولی پیش راشد فرستاده مالی را که مسترشد در وقت مصالحه قبول نموده بود طلب داشت وراشد از ادای مال عاید داشته باتفاق بغدادیان امرای سلجوقی را از شهر بیرون کرد ودرین اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربایجان وعماد الدین زنگی از موصل به بغداد رسیده خلیفه نام داود را عوض نام مسعود در خطبه مندرج گردانید وسلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با لشکر بسیار متوجه بغداد گشت واهالی دار السلام در شهر متحصن شده سلطان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نمود وپس از آن بجانب نهروان روان گشت راشد فرصت غنیمت شمرده در مصاحبت عماد الدین بجانب موصل شتافت وچندگاه در اطراف جهان سرگردان بود تا در سنه اثنی وثلثین وخمسمایه در ظاهر اصفهان بدست یکی از فداییان کشته شد مدت خلافتش یکسال وکسری ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر چون راشد از بغداد فرار نمود سلطان مسعود آن مملکت را در تحت تصرف در آورد وباتفاق اکابر واعیان راشد را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد المستظهر بالله را بر تخت خلافت نشاندند واو را المقتفی لامر الله خواندند ودر کمال استقلال بضبط ونسق ملک ومال پرداخته خلیفه را در هیچ کار اختیار نداد وچون سلطان در سبع واربعین وخمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر وفات یافت رونقی در سر کار خلافت پیدا شد مقتفی دیگر حکام سلجوقی را در بغداد نگذاشت ودر احدی وخمسین وخمسمایه سلطان

عالمگیر کرامت معدلت

محمد بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام لشکر کشیده بی آنکه بر مقتفی ظفر یابد بعد استماع اخبار پریشان مراجعت نمود ودر اثنی وخمسین وخمسمایه مقتفی درهای درگاه تکلف جهة خانه کعبه ترتیب داده در کهنه را طلبید واز برای خود تابوتی تراشید و در خمس وخمسین وخمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت وشش سال بود ودوران خلافتش بیست وچهار سال وسه ماه وبیست وبکروز واو بحلم وکرم اتصاف داشت ودر ایام اختیار لوای عظمت بر افراشت ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی بصحت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خویش مستنجد را ولی عهد گردانیده بود بنابران بعد از وفاتش اکابر واعیان شرط متابعت بجای آوردند وچون مستنجد بر سریر خلافت قرار یافت برادر خود ابو علی را که در حین مرض پدر طمع خلافت واتفاق با در قصد برادر کرده بود مقید ومحبوس ساخت وبعضی از کنیزکان را که در امر مذکور دخلی داشتند در دجله انداخت ومنصب وزارت را بشرف الدین ابو جعفر بن احمد المعروف بابن البلدی تفویض فرموده اساس عدل وداد بنیاد نهاد ودر حق مستحقان انعامات فرموده ظالمان ومفسدان را گوشمال داد نقلست که مستنجد نوبتی یکی از غمازان شریر را حبس فرمود وبعد از مدتی که آن شخص در زندان بود دوری از هواخواهانش بعرض رسانید که من ده هزار دینار تقبل مینمایم اگر امیر آن یار زندانی را آزاد نماید مستنجد جواب داد که تو اگر مانند آن غمازی دیگر پیدا کنی تا محبوس گردانم من بشکرانه آن خدمت بیست هزار دینار در بارهٔ تو انعام کنم ولادت مستنجد در غره ربیع الآخر عشر وخمسمایه اتفاق افتاده بود واو مدت پانزده سال ویکماه وکسری خلافت نمود ودر

وستین وخمسمایه از عالم انتقال نمود ذکر خلافت المستضی بنور الله ابو محمد حسن بن
المستنجد مستضی در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاد و دست کرم باد بانعام
واحسان خواص وعوام بگشاد و در اوایل خلافت مستضی قطب الدین قیماز صاحب
اختیار گشته منصب امیر الامرایی بروی قرار گرفت و در امور ملک وملت دخل نموده
کاهی بی مشورت خلیفه مهمی میساخت تا آخر کار بجایی رسید که در سبعین وخمسمایه
قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از مخصوصان مستضی بود کرد و ظهیر الدین بدار
الخلافه گریخته قیماز بعد از انکه آتش نهب وغارت در خانه اش زد با بعضی از امرا وجمعی
کثیر از اهل تماشا گروهی بقصر خلافت نهادند تا ظهیر الدین را بدست آرند وچون مستضی
آواز غوغا شنید دانست که منشا فتنه کیست بر بام کوشک رفته خود را بمردم نمود و
فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می نهد اکنون اموالش از شمات وخون
او از مردم عام که این سخن را استماع نمودند متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز
بهزار حیله خود را در خانه انداخته هرچند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد
بلک از بسیاری خلایق که بر در سرای او جمع آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت
دیوار را سوراخ کرده بطرف موصل گریخت و در اثنا راه وفات یافت نقلست که
تجمل وحشمت قطب الدین قیماز بمرتبه بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا
آویخته بود که بعد از قضا حاجت چون برخواستی دست در ان زدی ودرجی بزرگ از
طلا مشبک مملو از مشک وعنبر دران خانه نهاده بود که از کثرت بوی خوش تین
نجاست بمشام او نرسد و در روضة الصفا مسطور است که دران روز مردم اموال قیماز

را غارت میکردند مغلوکی دران خانه بنج خریطه فلوری یافت واز بیم مردم نتوانست که بر
راه بوند نتوانست که بیرون برد بنابران متامل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد
که در مطبخ مهیا بود فی الحال اموال را در دیگی نهاده آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق
که او را بدان شان دیدند در خنده شدند واو در رفتن تعجیل نموده میگفت من چیزی می
برم که بالفعل عیال واطفال من از ان محظوظ شوند و در خمس وسبعین وخمسمایه مستضی
وفات یافت ولادتش در ست وثلثین وخمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت نه سال
وهشت ماه خلافت نمود و مستضی در اسم وکنیت وحسن خلق به امیر المومنین حسن ع موافقت
داشت وغیر او هیچیک از خلفا را این سعادت میسر نشد وزیرش عضد الدین بن
رئیس بود ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی چون
مستضی از عالم فانی انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر بانتظام وانتظام احوال بلاد و عباد
سعی واهتمام فرمود واو بحدت ذهن وجودت طبع ووفور فطنت وکثرت فضیلت
اتصاف داشت ودقیقه از دقایق امور مملکت واحوال سپاهی ورعیت نامعلوم
نمیگذاشت وناصر در ایام دولت خویش مساجد وخوانق وبقاع خیر بسیار ساخت
ودر رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را بر انداخت ودر تسعین وخمسمایه
موید الدین ابو عبد الله محمد بن علی را که معروف بابن قصاب بود منصب وزارت داده
با لشکری بجانب خوزستان فرستاد وموید الدین آن سرزمین را بحوزه فرمان خلیفه
در آورد ودر ثلث وتسعین سنجر که مملوک ناصر و حاکم خوزستان بود بعضی از لورستان را
نیز تسخیر نمود ودر اربع وتسعین ناصر حکم فرمود که در بیع وشری اجناس ومواشی از هیچکس

تمغا نستانند و در اربع عشر و ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه بواسطهٔ اسبابی
که در کتب مبسوطه مذکورات رنجیده بود با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت
کرده با سیصد هزار سوار خنجر گذار متوجه تسخیر بغداد گشت و ناصر شیخ شهاب الدین
سهروردی را برسالت نامزد فرموده آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسید
و پس از مشقت بسیار بخرگاه خوارزمشاه راه یافته سلطان محمد تعظیم شیخ قیام ننمود
بلکه بسلامش لب نگشود و جناب ارشاد مآب بعد از تبلیغ رسالت و ادای موعظت
بی نیل مقصود مراجعت نمود و بغدادیان خاطر بتحصن قرار داده چون سلطان بعقبهٔ
حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برف دست بردی نمود که دست
و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار باز ماند و اکثر چهارپایان تلف شدند لاجرم
سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت تا نوبت دیگر به بغداد سفر کرده
از خلیفه انتقام کشد که بواسطهٔ مخالفت چنگیزخان مجال نیافت و در اثنی و عشرین
و ستمایه ناصر وفات یافت اوقات حیاتش بروایت حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه
و بیست روز بود و مدت خلافتش چهل و شش سال و دو ماه و هیچکس از عباسیان را زمان
خلافت این مقدار نبود و ناصر اگرچه در عمارت خیر و دعوت مستحقان و غیر ایشان
زر فراوان خرج میکرد اما در جمع کردن مال حرص بسیار داشت چنانچه هر تاجری که در بغداد
فوت می شد اموالش را گرفته یک فلس بورثه نمیداد **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو
النصر محمد بن الناصر** ائمهٔ اخبار آورده اند که ناصر در ابتدای کار محمد را ولی عهد ساخته
او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود را که موسوم بعلی بود

ولی عهد گردانید و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده ولایت عهد بر ظاهر قرار
یافت اما با وجود این حال اکثر اوقات ظاهر در زندان بسر میبرد و بالجمله چون ناصر فوت
شد اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر راضی شدند و دست بیعت بوی دادند
و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود میگفت که دکانی که بقال نماز دیگر بگشاید پیداست
که چند سودا کند ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفهٔ عادل دیندار بود و در ایام خلافت خود
بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند آزاد فرمود و
بخلاف عادت پدر منهیان را از افشای اسرار خلایق منع کرد و وفاتش در روز جمعه
۱۳ رجب ثلث و عشرین و ستمایه اتفاق افتاد و زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز
بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام مینمود **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر
منصور بن الظاهر بالله** در روز وفات ظاهر اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت
نمودند و او نیز بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام خلافت خویش
بقاع بقاع بنا نهاد و در هر محله از محلات بغداد ضیافت خانه ترتیب داد که در آن
موضع پیوسته الوان اطعمه معد بودی خصوصاً در شبهای رمضان در روضة الصفا
مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر ببام قصر برآمده دید که بر اکثر بامها جامها
گسترده اند از وزیران سبب این امر پرسید جواب دادند که مردمان ثیاب خود
شسته اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد این
مقدار مفلس اند که در عید جهت خود لباسهای نو نمیتوانند دوخت بعد از آن زر گرانی
بفرمان او بنادق طلا میساختند و ملازمان آنرا در کروهه کمان نهاده بخانهٔ بغدادیان

می انداختند وفات مستنصر در اربعین وستمائه اتفاق افتاد ومدت عمرش پنجاه ویکسال وچهار
ماه بود وزمان خلافتش شانزده سال ودو ماه وروزی چند بود مؤید الدین محمد قمی و
نصر الدین محمد بن الناقد بنوبت بوزارتش قیام مینمودند **ذکر خلافت المستعصم بالله
ابو احمد عبدالله بن المستنصر** بروایت طایفهٔ از مورخان المستعصم بالله منصور بن
الظاهر بالله محمد بن ناصر الدین الله بیست وچهارم ولادات از اولاد عباس بدین ترتیب
المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله محمد بن ناصر الدین
بالله احمد بن المقتدی بالله عبدالله بن القایم بامر الله عبدالله بن القادر بالله احمد بن
اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن الموفق بن المتوکل علی الله جعفر
بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور ابو جعفر
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وبقول زمرهٔ دیگر المقتدی بالله نبیرهٔ
القایم بامر الله شمرده اند ومستعصم بالله ولد بیست وپنجم است از اولاد عباس وباتفاق
جمهور ارباب اخبار خلیفهٔ سی وهفتم است واز اکثر خلفاء عباسیه تجبر وتکبر
وکثرت زر وجواهر وبسیاری رغوت گرانمایه وتنسوقات دیگر امتیاز داشت
چنانچه چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغول میشدند وبیست وچهار
هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند واز ملوک ایام وحکام انام واشراف
اطراف واکابر اکناف هیچ آفریده را در حضرتش بار نبود ودر آستانهٔ دار
الخلافه قطعهٔ سنگ بر رنگ حجر الاسود انداخته بودند واز غرفه وطاق خانه پارهٔ اطلس
سیاه بسان آستینی فرو گذاشته وهرکس بدانجا میرسید آستین را مانند جامهٔ

کعبه

کعبه می بوسید وآن سنگ را چون حجر الاسود بوسه میداد القصه چون مستعصم بعد از وفات
پدر در اربعین وستمائه بر تخت خلافت نشست رایت عظمت وشوکت برافراشت
واین خبر باطراف بلاد واقطار امصار رسید در ممالک شرقی وغربی خطبه بنامش
خواندند وسلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت وانقیادش درآمدند
ودر اثنی واربعین وستمائه نصر الدین محمد بن الناقد که وزیر مستنصر بود وبوزارت
مستعصم نیز قیام مینمود وفات یافت ومستعصم منصبش را بابی طالب مؤید الدین
محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی تفویض فرمود ودر خمسین وستمائه میان سنیان
وشیعه مذهبان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت وامیر ابوبکر ولد
مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه بودند
غارت نمود وبسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس کردانید
واز این جهت ابن علقمی که بواسطهٔ مشارکت در مذهب جانب شیعیان داشت نسبت
با خلیفه در مقام مکر وتزویر آمده منتظر انتقام می بود ودر احدی وخمسین وستمائه
هلاکو از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی نهضت نمود ودر اربع وخمسین وستمائه
خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته بمشورت خواجه نصیر طوسی رحمة الله رایت عزیمت
بدار السلام بغداد برافراخت اما در غایت آهستگی حرکت میکرد ودر آن اوقات
ابن علقمی از داعیهٔ هلاکو خبر یافته بواسطهٔ تعصبی که سابقا مسطور شد در صدد
استیصال آل عباس آمده بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله تعالی که سلاطین
جهان وخواقین دوران داغ اخلاص وعبودیت بر جبین دارند وجمیع ملوک ایام

وحکام امام خود را از جملهٔ بندگان خدام دار الخلافه میشمارند بنا برین رای زریق و
اندیشهٔ دوربین اقتضا بدان میکند که هر سال چندین مال که برسوم امرا و لشکریان
صرف میشود اگر امیر رخصت فرماید هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعلی
فرستم که خزانهٔ عامره را توفیری تمام حاصل آید و زینت پس مستعصم از کمال
محبت جمع کردن زر و سیم صلاح و فساد آن مهم را برای وزیر بامکر و تدویر باز
گذاشت و نقش خود را در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت بر افراشت
و ابن علقمی باندک زمانی اکثر متجندهٔ بغداد را باطراف و ولایات فرستاده کس نزد
هلاکو ارسال داشت و از کیفیت دولتخواهی خود اعلام داد و در رمضان خمس و خمسین
وستمایه هلاکو خان از النک همدان بصوب بغداد روان شده سوغونجاق و
بایجو را استقلال لشکر گردانید و معتبران درگاه خلافت و مقربان بارگاه امامت
بعد از استماع این خبر هر چند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت
بیدار و هشیار سازند تیسیر نپذیرفت زیرا که وزیر صاحب تدبیر در خلوت بعرض
میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات
والطفال از بام خانها دشمنان را سنگ باران کنند همه را در کوچها ناچیز [illegible]
ابن علقمی به ترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه خبر رسید که
سوغونجاق و بایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد شده اند خلیفه
فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در
نواحی وحیل بهم باز خورده بی محابا و میل بر یکدیگر تاختند و نایرهٔ قتال و آتش حرب

وجدال

وجدال را مشتعل و ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب ممتاز نگشت
شبانگاه در برابر هم فرود آمدند و لشکر تتار در آن شب تا آب فرات را بر سپاه
بغداد گشادند و احمال و اثقال ایشان را آب فنا و طوفان بلا داد و روز دیگر بیشتر
آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر و طغیان سیل بی پا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین
با سه نفر از آن غرقاب رخت بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت و خلیفه
چون آمدنش را معلوم فرمود سه نوبت فرمود که الحمد لله علی سلامة المجاهد الدین و
همچنان در مقام غفلت بود و بروایت اکثر مورخان هلاکو خان در اواخر خمس و خمسین
وستمایه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده خلیفه در شهر متحصن گشت و قرب دو ماه
هر روز از صباح تا رواح تنور رزم گرم بود و انواع فساد و اضعاف بیداد با اهل بغداد
روی مینمود و بآخر خلیفه از محاربهٔ انبوه بستوه آمده باستصواب خصم درون خانه
و آشنای دور تر از هر بیگانه یعنی ابن علقمی در اوایل صفر ست و خمسین وستمایه با دو
پسر بوبکر و عبد الرحمن و جمعی کثیر از خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات ایلخان
سوار گشته از دروازهٔ دار السلام بیرون خرامید و چون بدرگاه گردون اساس
هلاکو رسید با پسران و دو سه تن از ملازمان بار یافته درون رفت و باقی را موقوف
گردانیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بملازمت ایلخان اختصاص
یافتند و لشکر قیامت اثر بعزم قتل و غارت بصوب بغداد شتافتند و صورت
کشش و حالت خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله
رنگین گردید و حقیقت زلزلة الساعة یوم القیام آن ساعت در دار السلام ظهور نمود

وجواهر شاهوار و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و منسوقات مصر و روم و چین
و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکری و حشم و مراس افتاد بحد و قیاس نبود
و ایلخان بعد از تقدیم مشورت با امرا و اعیان فرمان داد تا خلیفه دوران را
در نمد پیچیده بقوت هر چه تمامتر بر زمین میمالیدند چنانچه از صدمت شدت
بندهای اعضای او از هم گسیخت و هم دران ایام چون اکثر اتباع او بسال ششصد و
پنجاه و شش بر خاک هلاک ریخت زبان حال بدین مقال مترنم شد
ستم شاهانه بر چون او کسی رفت ۞ درین پرده ازین بازی بسی رفت ۞ اوقات
حیات مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش
شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خط تمام خوش نویسان کشیده
در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در زمان خلافت او رایت مهارت درین
فن برافراشت مدت پانصد و بیست سال و کسری دولت در خاندان عباس بود
و بعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت نمود والملک والبقاء للملک الکریم الودود
والصلوة علی ناصب لوا الحمد و صاحب مقام المحمود

مقاله هشتم

در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان در اطراف
جهان حکومت کرده اند

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در خراسان

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که چون مامون خلیفه علیه اللعنه از قتل محمد امین
خبر یافته بدار السلام بغداد شتافت روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی
که ذوالیمینین لقب داشت در محلی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس درآمد

وحسین

حسین شرابدار را بشارت مامون کاسه چند بطاهر داده دران اثنا آب از چشم مامون
روان شد طاهر گفت از شرق تا بغرب در تحت تصرف ملازمان قرار گرفته اما سبب
گریه چیست مامون گفت سخن مناسب وقت بر زبان آورده گریه بر وجنات علیه
کرد که دیگر ذوالیمینین را مجال سوال نماند لاجرم خایف و ترسان از دار الخلافه
بیرون رفته یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد
که نزد حسین برده او را ابران دارد که از مامون سبب گریه را معلوم کند و خادم
حسین آن وجه را بنظر حسین خادم رسانیده التماس ذوالیمینین را باز نمود و او
قبول فرمود و روزی دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت والله شراب
ندهم تا امیر سبب گریه که دی روز واقع شد بمن نگوید مامون گفت ترا با این سوال
چه کار شرابدار بر زبان آورد که این گستاخی بواسطه آنست که از گریه امیر اندوهگین
شده ام مامون بعد از وصیت در کتمان این سر فرمود که هر گاه چشم من بر طاهر
می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و
حسین کیفیت گفت و شنید واقعه را بذوالیمینین رسانید طاهر با احمد بن ابی
خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاده
گفت نوعی کن که حکومت خراسان از برای من بستانی تا از اثر غضب و سخط امیر
ایمن مانم وزیر انگشت بر دیده نهاد و چون بملازمت رسید بعرض رسانید که احوال
مملکت خراسان نامضبوطست و غسان که والی آن ولایتست از عهده دارایی
آن ملک و سپاهی و رعیت بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایسته

آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین را استحقاق آن کار هست مامون
گفت از وی امین توان بود وزیر گفت هر چه از طاهر ظاهر گردد بنده تدارک آن قیام
نمایم انگاه مامون گفت راضی شدم و ذو الیمینین در خمس و مائتین بخراسان آمد
و باندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت
مامون صاحب برید خراسان بودم در روز جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه
افکنده بجای آن این دعا که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیایک واکفها
شر من بغی علیها وحشد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین درج کرد
من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده همان روز به بغداد فرستادم
و روزی دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد کلمه شهادت
بر زبان رانده روان شدم چه پنداشتم که طاهر از نامه فرستادن من وقوف یافته قصد
قتل من دارد و چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از سرا بیرون آمده گفت واقعه
دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده
عمل نمودم گویند چون خبر اول بمامون رسید احمد ابی خالد وزیر را گفت بمقتضای
ضمانت بجانب خراسان باید رفت و احمد بکارسازی مشغول بود که ناگاه خبر فوت
طاهر رسید و احمد از آن تکلیف رهایی یافت نقلست که چون طاهر نام خلیفه را
از خطبه افکنده بخانه آمد همان لحظه او را تب گرفت و در شب فوت گشت مدت
حکومتش یکسال و شش ماه بود و او را ابو الطیب کنیت داشت و یک چشمش از نور باصره
بهره نداشت طلحة بن طاهر بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون بر سریر حکومت

خراسان

خراسان نشست و در ثلث عشر و مائتین بعزم سفر آخرت رخت هستی بربست مدت
حکومتش شش سال بود و بعد از وی پسرش علی قایم مقام گشته در همان چند روز
جمعی از خوارج در نواحی نیشابور او را کشتند عبد الله بن طاهر در زمان فوت برادر
در دینور بود و چون خبر فوت برادر و قتل برادرزاده را شنود بمقتضای اشارت مامون
روی توجه بخراسان نهاد و چون به نیشابور رسید استیصال خوارج را پیش نهاد همت
ساخته باندک زمانی تخم ایشان از بر انداخت و در روضة الصفا مسطورست که در ایام
ایالت طلحه و عبد الله بن طاهر فوجی از مجوس در بلده هراة نزدیک بمسجدی آتشکده
داشتند و بنابر آنکه جزیه میدادند کسی متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان
مالان بر زبان آورد که درین شهر مسلمانی بغایت ضعیف است زیرا که در جوار مسجد
آتشکده واقعست و هیچکس را حمیت آن نیست که تخریب آن پردازد از استماع
این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر در آن شب آتشکده را خراب کردند
و مسجدی جدید بجای آن بنا نهادند روزی دیگر که آتش پرستان کیفیت حالات
را مشاهده کردند دود حسرت بکاخ دماغ ایشان بالا رفته از هراة بنیشابور شتافته
و نزد عبد الله بن طاهر دادخواهی کردند و عبد الله در مقام تفتیش و تفحص آمده چهار
هزار پیر معمر از بلده و بلوکات هراة بخدمت او مبادرت نموده گواهی دادند که ما در
مدة الحیوة این مسجد را بهمین هیات دیده ایم و هرگز در موضع آتشکده نبوده
وفات عبد الله طاهر در ثمنین و مائتین بود مدت حکومتش هفده سال و اوقات حیاتش
چهل و هشت سال و او بفضیلت و سخاوت اتصاف داشت و در زمان ایالت رایت

عدالت برافراشت طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر
نهاد و الواثق بالله جهت او عهد و لوا فرستاد و طاهر در ثمان و اربعین و مائتین در ایام
خلافت مستعین درگذشت و پسرش محمد قایم مقام گشت محمد بن طاهر بن عبد الله
بموجب حکم و نشان مستعین بعد از پدر رایت حکومت برافراشت و او بعیش و طرب
میل بسیار داشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار که دران زمان بر ولایت سیستان
استیلا یافته بود طمع در ولایت خراسان بسته لشکر بهراة کشید و عامل محمد را از انجا
اخراج نموده روی به نیشابور آورد و چون محمد بن طاهر از توجه یعقوب خبر یافت ایلچی
پیش او فرستاده پیغام داد که بی نشان امیر کجا می آیی یعقوب شمشیر بدست گرفته
گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت رسول اصحاب محمد متفرق گشته و
یعقوب در تسع و خمسین و مائتین به نیشابور درآمده و محمد را با اقارب و عشایر
گرفته به سیستان فرستاد و دولت طاهریان بنهایت انجامید و قریب پنجاه و چهار
سال حکومت خراسان در خاندان طاهریان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکور
است بیت در خراسان ز آل مصعب شاه ۞ طاهر و طلحه بود و عبد الله ۞ باز طاهر که
محمد آن ۞ کو بیعقوب داد تخت و کلاه ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بمحض
تقدیر حضرت آفریدگار لیث مردی روی گر بود و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی
و یعقوب نیز در اوایل حال روی گری میکرد و آخر از آن صنعت ننگ داشت جمعی
را با خود متفق ساخته سر بدزدی و راهزنی برآورد اما دران کار طریق انصاف سپردی
و مال کسی را بتمام نبردی شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر
بسیار

بسیار که بتغلب بر سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جوهر فراوان و اقمشه
نفیسه درهم بست و بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آنرا گوهری
پنداشت برگرفت و بجهة امتحان بوی کرده و زبان بران زده دید که نمک است
بعد از ان او رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد نقود و رخوت را گذاشته بمنزل
خود شتافت و علی الصباح که خازن بخزینه رسید و نقب و درهم بستن جهات را دید متحیر
گشت و چون دانست که هیچ چیز غایب نیست حیرتش زیاده شده کیفیت واقعه را
بسمع درهم رسانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هرکس این حرکت کرده از من
ایمنست باید که بملازمت شتابد تا بالتفات بی نهایت مخصوص گردد یعقوب فی
الحال نزد درهم رفت و ملک از سبب نابردن مال پرسید یعقوب صورت حال
بواقعی بعرض رسانید و درهم او را در سلک یساولان خاصه انتظام داده روز بروز
کار یعقوب بالا میگرفت چنانچه در اندک زمانی امارت لشکر یافت و بعد
از وفات یا عزلت درهم علی اختلاف الروایتین سپاهیان قدم در متابعت یعقوب
نهاده سیستان را در حوزه تصرف آورد و در سال دویست و پنجاه و سه هراة و فوشنج
را فتح کرد و در خمس و خمسین و مائتین از راه بیابان شتافته شبیخون بر حاکم شیراز زد
و او را گرفته و مقید ساخته همراه خویش بسیستان برد و در سبع و خمسین و مائتین ولایت
بلخ و طخارستان در حوزه دیوان یعقوب درآمد و در تسع و خمسین و مائتین محمد بن طاهر
بامان نزد او رفته محبوس گشت و در ستین و مائتین یعقوب با حسین بن زید علوی
طبرستان محاربه نموده او را منهزم گردانید اما برف و سرمای عظیم دران دیار بوقوع

پیوسته قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب تلف شدند و در احدی و ستین و مایتین
یعقوب نسبت بمعتمد خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از آنکه شیراز و اهواز را [illegible]
در اثنی و ستین و مایتین متوجه بغداد گشت و برادر معتمد موفق در برابر او آمده او را
بگریزانید و دران روز محمد بن طاهر از حبس رهایی یافته بخدمت خلیفه شتافت و
یعقوب نوبتی دیگر لشکر فراهم آورده در خمس و ستین و مایتین بجانب بغداد نهضت
نمود اما در راه برنج قولنج گرفتار گشته والی طبیعتش دست تصرف از مملکت بدن
کوتاه کرد و بروایتی مدت سلطنتش باستقلال یازده سال بود نقلست که یعقوب
باصابت رای و تدبیر و کمال ذکاوت و سخاوت اتصاف داشت و اسبان اکثر سپاهیان
ملک از آن او بود و از دیوان خود آنهارا علیق میداد و هزار مرد جلد از سپاه
گزیده هریک را چماقی زرین داده و هزار دیگر را سیمین و ایشان آنهارا در روز عید بر دوش
می نهادند و یعقوب بمقتضی رای خود قضایا را بتفصیل میرسانید و هیچ آفریده را
بر سر خود مطلع نمیگردانید روزی شخصی با یعقوب گفت تو داعیه سلطنت داری
و حال آنکه در خیمه غیر این پلاس که بران نشسته و سلاح که پوشیده هیچ نیست جواب
داد که بهر طریق که سردار سلوک کند نوکران متابعت نمایند عمرو بن لیث بعد از فوت
برادر تاج ایالت بر سر نهاده تبرکات لایقه بدار الخلافه فرستاد و از افعال یعقوب
عذر خواست و خلیفه در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان
و سجستان جهة عمرو روان ساخت و عمرو رایت سلطنت افراشته بجانب هری
شتافت و در سبع و ستین و مایتین بشیراز رفته در تمام ولایت فارس و اصفهان

دارو غکان

داروغکان نشاند و بطرف سیستان مراجعت نمود و در احدی و سبعین و مایتین بواسطه
شکایات اهل خراسان معتمد رقم عزل بر صحیفه حال عمرو کشیده لشکری بحرب او نامزد
گردانید و بعد از تلاقی فریقین عمرو انهزام یافت و در سنه اربع و سبعین و مایتین رافع
بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی خواند و عمرو بعد از
محاربات بسیار در شهور ثلث و ثمانین و مایتین رافع را بچنگ آورده به بغداد فرستاد و
در سبع و ثمانین و مایتین امیر اسماعیل سامانی بموجب اشارت معتضد خلیفه با ده هزار
کس که اکثر ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو از جیحون عبور نمود و عمرو با
هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده چون صفها راست شد اسب عمرو بدلجامی کرده بطرز
وی درکشید و جولان مینمود تا بصف دشمن رسید ع بلی در دو سر نیزه و آمد شد پیکانش
امیر اسماعیل مظفر و منصور گشته سپاه عمرو بهزیمت رفتند و عمرو در خیمه مقید و محبوس
شده ناگاه دید که یکی از شاگرد پیشگان او میگذرد عمرو او را آواز داده خوردنی طلبید
آن شاگرد پیشه قدری گوشت بهم رسانیده بنابر عدم وجدان دیگ آنرا در سطل اسب
انداخت و در زیر آن آتش افروخته خود بطلب هیزم رفت اتفاقا سگی آمده سر در
سطل کرد و دهانش از گرمی شوربا سوخت بتعجیل سر برآورده دسته سطل در گردنش
افتاد و سگ سطل را برداشته میدوید و عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی
از حارسان بر زبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان
سالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشد و حالا ملاحظه
میکنم که سگی آنرا بآسانی می برد بالجمله امیر اسماعیل بعد از روزی چند که عمرو لیث را

در بند داشت بجانب بغداد فرستاد و معتضد او را محبوس گردانیده روز عمرو در آن
محبس بشام اجل مبدل گشت مدت سلطنتش قریب بیست و سه سال امتداد یافت
گویند که عمرو پادشاه قهار قتال بود و پیوسته در اموال وزرا و مقربان خود طمع می
نمود روزی محمد بن بشیر را که از سایر ملازمانش بمزید خصوصیت امتیاز داشت
طلبیده گفت از تو فلان و فلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را میدانست
در حال سوگندان بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم همه را بخازن خزانه خواهم
سپرد امید آنکه مرا بجرایم ناکرده متهم ندارند عمرو گفت پشک عاقلترین ابنا روزگار
تویی آنگاه محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نموده عمرو از وی خوشنود شد **طاهر بن**
محمد بن عمرو لیث باتفاق اکابر و اعیان سیستان بعد از گرفتار شدن عمرو طاهر پای
بر تخت حکومت نهاد و در تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده بران دیار استیلا
یافت و بجانب سیستان بازگشت و در تسعین و مائتین شکری غلام عمرو لیث بر طاهر
خروج کرده مهم بمحاربه انجامید و شکری غالب شده طاهر را با برادرش یعقوب اسیر ساخت
و بدار الخلافه فرستاد و مدت سلطنت طاهر شش سال بود و بعد از انقضای ایام حکومت
او برادرش معدول و عمزاده اش لیث بن علی لیث چند روزی کر و فری کردند
اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند **ذکر ابتدای حال سامانیان و بیان مجملی از وقایع**
زمان آن خسروان عالیشان بصحت رسیده که اسد بن سامان که از نسل بهرام
چوبین بود در زمان خلافت مامون با چهار پسر بمرو رفته منظور نظر عنایت و شفقت
گشت و چون اسد درگذشت مامون عزیمت دار السلام بغداد نموده ایالت خراسان

وماوراالنهر

وماوراالنهر را بغسان بن عباد تفویض فرموده او را گفت اولاد اسد را بمناصب ارجمند
سرافراز گردان و غسان برطبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد
بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه را به یحیی بن اسد مسلم داشت
و حکومت هراة را بالیاس بن اسد داد و بعد از عزل غسان هر کس که بجایش نشست
اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نساخت و در زمان امارت طلحه بن طاهر
نوح بن اسد وفات یافته طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی
و احمد نهاد و احمد مردی پرهیزکار عدالت شعار بود و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی
اسد اسماعیل اسحق حمید و بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت
برافراشت گوشه نشینی اختیار کرده آن شغل را بولد خویش نصر بازگذاشت و بعد از آنکه
یعقوب بن لیث خروج نموده طاهریه ضعیف شدند در شهور احدی و ستین و مائتین
معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراالنهر را نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و نصر در سمرقند
رحل اقامت انداخته برادر خویش اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و بعد از روزی چند
بواسطه افساد مفسدان میان برادران مخالفت پیدا شده بقصد یکدیگر لشکر کشیدند
و اسمعیل بظفر و نصرت اختصاص یافته نصر گرفتار گشت و اسماعیل بقدر امکان در
تعظیم برادر کوشیده او را بطرف سمرقند روان گردانید و گفت من بدستور سابق در
بخارا به نیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر تسع و سبعین و مائتین وفات یافته
اسماعیل از روی استقلال بسلطنت ماوراالنهر قیام نمود و مورخان اول کسی را از سامانیان
که در سلک پادشاهی کشیده اند او است **امیر اسماعیل بن احمد سامانی** چون پای بر مسند جهانبانی

نهاد و ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته
ببغداد فرستاد معتضد جهة او جامهای گرانمایه و نشانهای حکومت سیستان و خراسان
و مازندران با ری و اصفهان روان گردانید و الامیر اسماعیل هر یک از جامهای خلیفه را
که می پوشید شکرانه دو رکعت نماز میگذارد و احکام معتضد را بوسیده با آورنده آنها
هفتصد هزار درم انعام فرمود و در وصایای خواجه نظام الملک طوسی مسطور است که چون
امیر اسماعیل عمرو لیث را اسیر ساخت به تشخیص خزاینش پرداخت و پس از آنکه مطلق
معلوم نشد که آن اموال کجاست کیفیت حال را از عمرو پرسید عمرو جواب داد که یکی از
خویشان من که موسوم بسام است معتمد خزاین بود شاید آنرا همراه برده باشد و امیر
اسماعیل متوجه هراة گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا ایمن
گردانیده هر چند از سام و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بران مترتب نگشت و حال آنکه
امرا و لشکریان در غایت عسرت روز میگذرانیدند یکی گفت در هراة و بلوکات آن بلاد
بسیار اند اگر هر یک بیک مثقال زر لشکر را مدد کنند اموال موفور حاصل شود چنانچه
سپاهیان مرمت احوال خود توانند کرد و امیر اسماعیل جواب داد که این مردم را امان
داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی گیریم آنگاه بتعجیل تمام کوچ فرمود که تا از
وساوس شیطان الانس و الجن امری که موجب نقض عهد باشد بوقوع نانجامد و چون
در منزل دیگر فرود آمد نوبتی دیگر امرا همان سخن را در میان آورده امیر اسماعیل گفت آن
خدایی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش ما دوانید قادر است بر آنکه بی نقض عهد
تهیه اسباب لشکر من کند و در خلال این احوال کنیزکی از کنیزکان خاصه آن پادشاه عادل

گردن

گردن بندی که مرصع بقطعهای لعل بود از گردن بیرون کرده بر موضعی بلند نهاد و بمهمی
مشغول شد غلیواجی قطعهای لعل را گوشت پارها تصور نموده حمایل را برداشت
و بعضی از نزدیکان سوار شده بهر جانب که موش گیر پرواز نمودمی تاختند عجب
اتفاق گردن بند از مخلب و چنگال آن جانور جدا شده در چاهی از چاههای کاریز
افتاد و از برای بیرون آوردنش کسی در چاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه برده
صعود و قهقرا مینمود آن شخص نزدیک بآن شتافته دید که مملو از زر و جواهر است و
آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مقام پنهان ساخته بود و بالجمله بواسطه
رعایت عهد و پیمان باضعاف مضاعفه آنچه از ساکنان هراة بوصول رسیدی بدست
لشکریان امیر اسماعیل در آمد مدت حکومتش در ایران بیست سال و بعد از گرفتن
عمرو لیث مدت هفت سال و کسری دولتی بکام دل رانده و مهما امکن در عدل وداد
کوشیده تا در منتصف صفر خمس و تسعین و مائتین بدار بقا خرامید و پس از وفات او را
امیر ماضی گفتند مدت عمرش شصت سال بود **ابو نصر احمد بن اسمعیل** بعد از
فوت پدر در بلده بخارا بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه از جهة او عهد و
لوا فرستاد نقلست که در ایام دولت احمد عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن
لیث صفار فی سنه ثمانمایه در سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که حکومت
آن ولایت تعلق بوی میداشت گرفته محبوس گردانید و چون احمد بن اسماعیل ازین
واقعه آگاه شد حسین بن علی با با سپاهی گران بجانب سیستان فرستاد و حسین
بعد از نه ماه که آن بلده را محاصره کرد عمرو بن یعقوب از غایت اضطرار امان خواسته

از شهر بیرون آمد و حسین عمرو را با ابن صفار که از جمله مخصوصانش بود بند کرده همراه خود
به بخارا برد و احمد بن اسماعیل امارت سیستان را بسیمجور دواتی ارزانی داشت و در احدی
وثلثمایه احمد عزیمت شکار نموده در منزلی نزول فرمود و بعد از کوچ کردن گفت تا آتش
دران موضع زدند و درین اثنا از جانب جرجان خبر رسید که حسن بن علی الاطروش
العلوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را که دران مملکت نایب احمد بود
بیرون کرد احمد بن اسماعیل از استماع این خبر بغایت متاثر گشته گفت الهی اگر تقدیر
تو چنانست که دیار طبرستان از دست من برود مرا مرگ ده آنگاه مراجعت نموده در همان منزل
آتش زده فرود آمد و عقلا این معنی را بفال بد داشتند و بحسب اتفاق هم دران رحله
جمعی از غلامان احمد که به سبب مجالستش با علما و دانشمندان از ملازمتش متنفر بودند
شب پنجشنبه ۲۳ جمادی الآخر سال مذکور بخیمهٔ پادشاه در آمدند و او را شربت فنا
چشانیدند و روزی دیگر بعضی از آن غلامان امرا بدست آورده کشتند و نعش احمد را ببخارا
برده بخاک سپردند و بعد از آن او را امیر شهید گفتند مدت سلطنتش شش سال و چهار
ماه و چند روزی بود **ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعیل** در هشت سالگی بر سریر حکومت
نشست و خلایق در اول حال بواسطهٔ صغر سن از وی چندان حسابی بر نداشتند و نمی
کفتند پیداست که این کودک با وجود عم و پدر خود اسحق که شیخ سامانیانست و حاکم
سمرقند چه مقدار استقلال خواهد یافت اما بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق عز
شانه نصر بن احمد که ملقب بامیر سعید بود بدرجات علیه ترقی نمود نقلست که در بدایت
سلطنت امیر سعید ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخت و چون

اسحق سامانی رایت مخالفت افراخت متوجه بخارا گشت و حمویه متکفل دفع او شده
پیش از آنجا چنین دو نوبت اتفاق محاربه افتاد و هر بار حمویه بظفر و نصرت اختصاص
یافت و در کرت اخیر که اسحق از معرکه بگریخت حمویه بسمرقند در آمده در جست و جوی او
مبالغه نمود و اسحق متوهم گشته نزد حمویه امان خواست و حمویه او را بند کرده به بخارا
فرستاد و خود متعش در زندان متوفی شد و در ثلث عشر وثلثمایه بابک غلام یوسف بن
ابی الساج با مقتدر خلیفه یاغی شده مملکت ری بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر
لشکر بجانب ری کشیده بابک را بگریزانید و مدت دو ماه آنجا بسر برده در وقت
مراجعت ایالت آن ولایت را بسیمجور دواتی مسلم داشت و در تاریخ گزیده مسطور
است که در تسع و عشرین وثلثمایه ماکان ابن کاکی که از امرا دیالمه بود بعزیمت
تسخیر خراسان نهضت نموده نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام
نام داشت بحرب او فرستاد و علی بر ماکان ظفر یافته او را بقتل رسانید و کاتب
خود را گفت کیفیت کشته شدن ماکان را بنویس در اندک لفظی تا نزد امیر فرستم کاتب
نوشت و اما ماکان فصار کاسمه و در اوایل احدی و ثلثین وثلثمایه زحمت سل بر
امیر نصر عارض گشت و آنجناب در ایام مرض بر در قصر خویش خانه ساخته آنرا بیت
العباده نام نهاد و اکثر اوقات جامهای پاک پوشیده دران مقام بعبادت حق
سبحانه و تعالی قیام مینمود تا در ماه رجب سال مذکور بجوار رحمت ملک غفور
انتقال فرمود مدت عمرش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال امیر نصر
پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل و سخا موصوف در ایام دولت علم زهد و تقوی

براوافراشت وروودکی شاعر در سلک مادحانش انتظام داشت **نوح بن نصر سامانی**
باتفاق امرا وارکان دولت بعد از فوت امیر سعید لوای سلطنت برافراشت وروی
بضبط مال وملک آورده ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت ودر اواخر
اثنی وثلثین وثلثمایه وشمگیر بن زیاد از دیار طبرستان بخراسان آمده در بلده مرو
بامیر نوح پیوست ونوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان رفته
آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نمود وبر مسند حکومت قرار گرفت
ودر اربع وثلثین وثلثمایه ابوعلی بن محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح در ری حاکم بود
ابراهیم بن احمد بن اسماعیل را بسلطنت برداشته متوجه خراسان گشت وامیر
نوح این خبر را شنیده از انجا بمرو آمد وبعد از انکه مخالفان نزدیک رسیدند بیشتر
سپاه بخارا بیوفایی کرده بدیشان پیوستند ونوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند
گریخت وابوعلی پس از ضبط خراسان در خمس وثلثین وثلثمایه ببخارا رفته خطبه
بنام ابراهیم خواند ودرین اثنا بواسطه سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت بابراهیم
بدگمان شده بطبرستان شتافت وابراهیم از سلطنت عاجز آمده نوح متوجه بخارا
شد وباتفاق امرا واعیان مهم برینجمله قرار یافت که نوح پادشاه وابراهیم لشکرکش باشد
انگاه مردو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابوعلی مبادرت نمودند وابوعلی ایشان را
منهزم گردانیده ببخارا آمد ومحمد بن نصر برادر امیر نوح را بسلطنت برداشته خطبه
بنام او خواند وبعد از ان بتوهم مخالفت امرا از بخارا بچغانیان رفت وامیر نوح بموجب
نوشته امرا متوجه دار الملک شده ابراهیم وابوجعفر او را استقبال نمودند ونوح چون

به بخارا

به بخارا درآمد ونوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست عم خود ابراهیم ودو برادر خویش ابوجعفر
ومحمد را میل کشید واز امرا طغان را بقتل آورد ودر تسع وثلثین وثلثمایه امیر نوح از ابوعلی
عفو فرمود واو را طلبیده بحکومت خراسان فرستاد ودر اثنی واربعین وثلثمایه ابوعلی
بفرمان امیر نوح واتفاق وشمگیر زیاد با لشکر بسیار جهة دفع رکن الدوله دیلمی بصوب
ری نهضت نمود ومیان او ورکن الدوله مهم بر مصالحه قرار یافت برینجمله که رکن الدوله
هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند وبعد از مراجعت ابوعلی وشمگیر
مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون انکه ابوعلی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما بنابر محبتی
که باوی داشت صلح نمود لاجرم امیر نوح از ابوعلی رنجیده او را از حکومت خراسان منع
نمود وابوسعید نامی را بجایش فرستاد وابوعلی بری رفته در سلک مقربان رکن الدوله
انتظام یافت ودر ۱۹ ربیع الآخر ثلث واربعین وثلثمایه امیر نوح از عالم انتقال نمود
مدت سلطنتش قریب سیزده سال امتداد یافت لقبش امیر حمید بود **ابوالفوارس عبد
الملک بن نوح** بسعی بکر بن مالک واستصواب امرا در ماه مذکور قایم مقام پدر شد وچند
نوبت لشکر بمحاربه رکن الدوله دیلمی فرستاد وبآخر مهم بر مصالحه قرار یافت وامیر عبد الملک
در زمان دولت خود البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت
خراسان سرافراز ساخت والبتکین در ان ولایت باندک زمانی مال وجهات بسیار وقطایع ولواحق
بیشمار پیدا کرد ودر خمسین وثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی بازی از اسب افتاده روی
بعالم فنا نهاد ومدت سلطنتش هفت سال وکسری بود واو را در زمان حیات مؤید میگفتند
وبعد از وفات موفق خواندند **ابوصالح منصور بن نوح بن نصر** پس از فوت برادر

باتفاق سران سپاه پادشاه شد نقلست که چون عبد الملک ملک بر ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان استقلال تمام یافته بود فرستادند تا استمزاج نمایند که لایق حکومت از اولاد سامانیان کیست البتکین رسول را گفت که نوح بن منصور نوجوانست وسزاوار کار عم اوست وقبل از آنکه این سخن بامرا رسد بر سلطنت منصور بن نوح اتفاق نمودند بنابرین البتکین از امیر منصور متوهم گشت وچون منصور او را طلب فرمود به بخارا نرفت بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خود بصوب غزنین نهضت نمود وآن ولایت را بضرب شمشیر مسخر فرمود وامیر منصور حکومت خراسان را به ابو الحسین سیمجور ارزانی داشته دو نوبت لشکر بجنگ البتکین فرستاد وهر بار ظفر ونصرت قرین روزگار البتکین شد ودر ثلث وخمسین وثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر نسبش بصفاریان می پیوست ودر ولایت سیستان سلطنت مینمود بواسطه عصیان طاهر بن حسین که از جمله قرابتانش بود بخدمت امیر منصور آمده منصور او را با مال موفور وسپاه نا محصور مدد کرد تا بار دیگر خلف بمستقر عز خود شتافت وبر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار یافت وخلف بن احمد بزیور علم وفضل وحلیه کرم وسخاوت محلی و آراسته بود وهمواره با علما وشعرا مصاحبت نموده در حق ایشان انعامات میفرمود ودر ست وخمسین وثلثمایه وشمگیر والی جرجان فوت شده پسرش بیستون قایم مقام گشت وهم درین سال میان منصور ورکن الدوله بسعی ابو الحسین سیمجور مصالحه بوقوع انجامید بر جمله که رکن الدوله هر سال صد وپنجاه هزار دینار سرخ بخزانه امیر منصور رساند ودر یازدهم رجب خمس وستین وثلثمایه منصور برحمت ملک غفور پیوست مدت ملکش پانزده سال بود ولوا

درحین حیات امیر مؤید میگفتند وپس از وفات وی بامیر سدید تعبیر کردند ابو القاسم

نوح بن منصور

بعد از فوت پدر رایت سلطنت برافراشته منصب وزارت را بابو الحسین عتبی که بانواع فضل وهنر موصوف بود مسلم داشت ودر اوایل حکومت امیر نوح البتکین در غزنین وفات یافت وغلامش سبکتگین قایم مقام شد ودر ست وستین وثلثمایه بیستون بن وشمگیر درگذشته برادرش قابوس پادشاه گشت ودر احدی وسبعین وثلثمایه امیر نوح ابو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان عزل نموده حسام الدوله ابو العباس تاش را بدان منصب سرافراز گردانید وهم درین سال ابو الحسین سیمجور که عزل خویش را از سعایات ابو الحسین عتبی وزیر میدانست باتفاق فایق که در سلک امرای امیر نوح انتظام داشت جمعی از غلامان سدیدی را بفریفت تا آن وزیر بی نظیر را بکشتند ونوح از حدوث این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت تا تدارک آن مهم پردازد وحسام الدوله به بخارا شتافته از قاتلان وزیر هر کس را یافت تحت الثری فرستاد ومنصب وزارت را بابو الحسین مزنی داد نقلست که دران زمان که ابو العباس تاش در بخارا بود ابو الحسین سیمجور بفرمان نوح بن منصور بمحاصره سیستان قیام مینمود وچون ابو الحسین خبر یافت که عرصه خراسان خالیست با فایق در مخالفت تاش متفق گشته روی بخراسان نهاد وتاش متوجه مخالفان شده بعد از تردد رسولان مهم بمصالحه انجامید بر آنجمله که امارت لشکر وحکومت نیشابور تاش را باشد وبلخ فایق را وهراة ابو الحسین را ودر خلال این احوال وزارت امیر نوح بر عبد الله عزیز که با حسام الدوله چندان صفایی نداشت قرار یافت وامیر نوح بنابر اغوای وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل

نموده آن شغل را به ابوالحسین سیمجور تفویض فرمود و حسام الدوله از فخر الدوله دیلمی که در
ذمه او حقوق بسیار داشت استمداد کرده چند نوبت میان او و ابوالحسین محاربات
واقع شد آخر الامر ابوالحسین بمدد فایق بر ابوالعباس تاش غالب آمده حسام الدوله
پناه بفخر الدوله برد و در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید تا در تسع و سبعین
و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت و هم دران اوقات ابوالحسین سیمجور نیز قالب
تهی کرده امیر نوح امارت نیشابور را به پسرش ابوعلی مسلم داشت و فایق را در
هراة حاکم گردانیده میان این دو عزیز به نزاع و جدال ملک بحرب و قتال انجامید
ابوعلی ظفر یافته و فایق بمرو الرود شتافته لشکری فراهم آورد و بی اجازت امیر
نوح متوجه بخارا شد و نوح نسبت باو بدگمان گردیده اینانج و بکتوزون را بحرب فایق
نامزد فرمود و بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب ترمذ گریخت و مکتوبات بحاکم ترکستان
بغراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر و در خلال این احوال ابوعلی سیمجور در خراسان
استقلال یافته با نوح بن منصور در مقام مخالفت آمد و عرضه داشتی به بغراخان نوشته
دران کتابت مندرج کرد که اگر خان متوجه بخارا گردد من نیز ازین طرف توجه مینمایم بشرط
آنکه بعد از دفع نوح امارت جمیع ولایات خراسان تعلق بمن گیرد و خان بحکومت ماوراء
النهر قیام نماید و چون این عرضه به بغراخان رسید بقصد بخارا نهضت نمود و امیر
نوح اینانج را باستقبال فرستاده خدمتش اسیر گشت آنگاه امیر نوح از غایت عجز و اضطرار
فایق را از ترمذ طلبیده بدفع خان نامزد فرمود و فایق منافق بسمرقند رفته بدو شتافته
ترکان نزدیک رسید بیرون خرامید لیکن پیش از آنکه در روی لشکر بغراخان تیری اندازد

پشت

پشت بر معرکه گردانیده به بخارا آمد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه
سامانیان شد و امیر نوح در گوشهٔ خزید و فایق نزد خان رفته در سلک مخصوصان
انتظام یافت و باشارت خان بحکومت مملکت بلخ شتافت آنگاه امیر نوح
عنایات خود را متغیر گردانیده از جیحون عبور نموده و با آمل شط نزول فرمود و بعضی
از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن این حال مرض
بر ذات بغراخان مستولی شده علم مراجعت برافراخت و در اثناء راه عالم آخرت را
منزل ساخت و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر با سرور و بهجت موفور به بخارا
رفته نوبت دیگر بر سریر سروری متمکن گشت و ابوعلی سیمجور از شنیدن این خبر متحیر
و قرار شده میخواست که رسولی نزد امیر نوح فرستد و از جرایم سابق عذر خواهد که
ناگاه فایق که بعد از رفتن بغراخان از لشکر امیر نوح گریخته بود باو پیوست و بخدمتش
وسوسه نمود که ابوعلی از مقام اعتذار گذشته نوبت دیگر لوای عصیان برافراخت
و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت رسولی بغزنین فرستاده از سبکتکین مدد طلبید
سبکتکین وجه ملتمس پادشاه را قبول فرموده در اربع و ثمانین و ثلثمایه با سپاه موفور
بجانب بخارا نهضت نمود و پس از وصول نسبت بامیر نوح شرط تعظیم و احترام
کما ینبغی بجای آورده باتفاق عازم حرب ابوعلی و فایق شدند و آن دو کافر نعمت
نیز بمدد فخر الدوله دیلمی مستظهر گشته بعزیمت جنگ از هراة بیرون آمدند و بعد از
تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتکین ظفر یافته ابوعلی و فایق به نیشابور شتافتند
و پس از روزی چند از انجا نیز گریخته بجرجان رفتند و در سلک مخصوصان فخر الدوله

انتظام یافته شد و امیر نوح سبکتکین را نوازش بسیار فرموده ملقب بناصر الدین گردانید
و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش سلطان محمود ارزانی داشته او را
به سیف الدوله لقب داد و خود بجانب بخارا مراجعت نمود و چون امیر ناصر
الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در هراة برآسودند ناصر الدین
بغزنین خرامید و سیف الدوله بنیشابور شتافت و در خمس و ثمانین و ثلثمایه
ابوعلی و فایق در جرجان لشکری جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور
بر سر سیف الدوله ریختند و او را منهزم گردانیدند آنگاه امیر ناصر الدین سبکتکین
سپاهی افزون از قیاس فراهم آورده متوجه خراسان گشت و ابوعلی و فایق از
نیشابور بیرون آمده در نواحی طوس آن دو لشکر را ملاقات دست داد و نسیم فتح
و ظفر بر رایات امیر ناصر الدین وزیده بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و ابو
علی و فایق بقلعه پناه برده و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمدند و مدتی
هر روز بمنزلی و هر شب جایی میگذرانیدند تا از هم جدا شده فایق نزد ایلک
خان رفت و ابوعلی بجرجانیه خرامیده التجا بحاکم آن دیار مامون بن محمد فرمود و لی
نمود و امامیش از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه در هزاراسب او را گرفته
محبوس گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید
و نسبت با ابوعلی تعظیم و احترام تمام مبذول داشته رسولی نزد امیر نوح فرستاد و
التماس نمود که از سر جریمهٔ ابوعلی درگذرد و امیر نوح این معنی را قبول فرمود و ابو
علی را طلب داشته و خدمتش به بخارا آمده فی الحال مقید گشت و چون امیر ناصر الدین

سبکتکین

سبکتکین در آن اوان در مرو بود خبر گرفتاری ابوعلی را شنید او را طلبید و امیر نوح
ابوعلی را بمرو فرستاد و آن کافر نعمت در مجلس امیر ناصر الدین وفات یافت اما فایق
ایلک خان را وسوسه مینمود تا بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب
التماس امیر نوح متوجه دفع او شد و بنابر آنکه امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت
نیامد غباری بر خاطر ناصر الدین نشست و در جنگ ایلک خان سستی کرده مهم بصلح
قرار یافت بر آنجمله که ایالت ولایت سمرقند را بفایق تفویض فرمایند و دیگر از جانبین
وادی مخالفت نه پیمایند و در ماه رجب سبع و ثمانین و ثلثمایه نوح بن منصور که
ملقب بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود و سلطنتش قریب بیست سال امتداد یافت
ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور روز وفات امیر رضی بر حسب ای جمهور
امرا بر تخت جهانبانی برآمد و چون پر توغور ایلک خان بر واقعهٔ نوح بن منصور افتاد
جانب سمرقند نهضت نموده فایق او را استقبال نموده بموجب فرموده خان متوجه
بخارا شد و منصور را تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور نمود آنگاه فایق بشهر
درآمده خان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حق نمک بمعاونت منصور آمده‌ام
و بعد از ارسال رسل و رسایل منصور به بخارا بازگشته فایق جمیع مهمات را از پیش
خود گرفت و بکتوزون را بامارت خراسان و سرداری سپاه تعیین نمود
و در خلال این احوال امیر ناصر الدین سبکتکین وفات یافت و سیف الدوله محمود
بجایش نشسته رسولی نزد منصور بن نوح فرستاده طلب منصب موروث فرمود
و رسول بی نیل مقصود مراجعت کرده محمود لشکر به نیشابور کشید و بکتوزون را

منهزم گردانیده چون منصور ازین واقعه خبر یافت بعزیمت حرب سیف الدوله متوجه
نیشابور شد و سیف الدوله از کفران نعمت اندیشه نموده نیشابور را بازگذاشت
و بمروالرود که بمرغاب اشتهار یافته رفت و در اواسط صفر تسع وثمانین وثلثمائه
فایق باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را از پادشاهی معاف داشته میل کشید
مدت سلطنت منصور یک سال و هفت ماه بود **عبد الملک بن نوح** بعد از خلع برادر
باشارت فایق و بکتوزون متکفل امر سلطنت گشت و چون سیف الدوله محمود
از واقعهٔ منصور خبر یافت با لشکر موفور بخیال انتقام بجانب مرو شتافت و فایق
و بکتوزون در رکاب عبد الملک در برابر محمود آمده طلب صلح کردند و سیف الدوله
نخست سر رضا جنبانید اما آخر بواسطهٔ سوء بی ادبی که از ایشان ظاهر شد محاربهٔ
عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر علم محمود وزیده عبد الملک و فایق بطرف بخارا
گریختند و بکتوزون بجانب نیشابور رفته بعد از چند روز بدیشان پیوست و درین
اثنا شامت ارتکاب امور نالایق شامل حال فایق شده وفات یافت و چون ایلک
خان بر پریشانی ملک اولاد سامان مطلع گشت از کاشغر بصوب بخارا نهضت
نموده چنین ظاهر کرد که بجهة معاونت عبد الملک مرتکب این سفر شده ام بالجمله در
روز سه‌شنبه دهم ذی قعدهٔ تسع وثمانین وثلثمائه ایلک خان به بخارا در آمده جاسوسان
برگماشت تا عبد الملک را که کنج اختفا منزل گزیده بود پیدا کردند آنگاه او را بند نهاده
باوزکند فرستاد و عبد الملک دران سرزمین رخت هستی بر باد داد و بعد ازین
واقعه ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح سامانی که ملقب بمنتصر بود از بخارا گریخته قریب

شش

شش سال در اطراف جهان با فوجی از ملازمان تکاپوی مینمود و در هر چند روز متوجه
حواشی ملک یکی از ملوک میشد آخر الامر در ربیع الاول خمس وتسعین و
ثلثمائه دران وقت که از طرف نسا بطرف بخارا میرفت بسعی ماه روی که از اتباع
محمود غزنوی بود کشته گشت و فلک روزنامهٔ دولت سامانیان را درنوشت **ذکر سلطنت
اولاد بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند** در بسیاری از کتب معتبره بنظر در آمده که
ابو شجاع بویه که خود را از اولاد بهرام گور میشمرد مردی بود متوسط الحال و در میان
دیالمه بسر میبرد و او را حضرت بخشندهٔ بی منت سه پسر نیک اختر کرامت فرمود
علی و حسن و احمد شهریار بن رستم دیلمی روایت کند که ابو شجاع بویه را با والدهٔ
فرزندان محبت بسیار بود و چون آن عورت فوت شد بویه بغایت محزون و مغموم
گشت و من روزی بخانهٔ وی رفتم و او را بر کثرت اندوه ملامت کرده با سرای خویش
آوردم تا حزن و ملالتش کمتر شود و درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب
میکرد بوثاق من در آمد بویه با او گفت در شبی از شبها بخواب دیدم که از سر قضیب
من آتشی عظیم بیرون آمده و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا باسمان رسیده
منقسم بسه قسم شد و بلاد و عباد پیش آن خضوع میکردند و خشوع مینمودند منجم گفت
این خواب در غایت غرابت و [illegible] و جایزه ندهی زبان بتعبیر این خواب نگشایم
بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید و بویه از ادای آن عاجز آمده منجم گفت
ترا سه فرزند باشد که دران بلاد که آتش آنرا روشن گردانیده حکومت کنند و صیت
ایشان در اطراف جهان بلند شود و بویه گفت فرزندان من اینانند که می بینی و من

مروی نیعترم اولاد من بکدام لشکر [illegible] بغداد حاکم شوند ظاهرا با من استهزا میکنی منجم
کفت لا والله از ولادت فرزندان خود بیان فرمای تا من در طالع ایشان نظر کنم بویه
ساعت تولد اولاد را باز نمود و منجم بعد از تامل بسیار واندیشه دست پسر مهتر علی را
که در ایام دولت ملقب بعماد الدوله کشت بوسید وکفت تخت پادشاهی باین فرزند
تو رسد انکاه دست حسن واحمد را نیز کرفته بوسه داد و فرمود که این جوانان نیز بسلطنت
میرسند القصه دران روز سودای حکومت در دماغ اولاد بویه قرار کرفت چون ماکان
ابن کاکی در دیار طبرستان پادشاه شد بویه با فرزندان در سلک ملازمانش منتظم کشت
واسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم کردانید واسفار بعد از یکسال ب
دست قرامطه بقتل رسید ومرداویج بن زیاد بجایش نشست وماکان بن کاکی بجنک
مرداویج مبادرت نمود ومرداویج او را بطرف خراسان کریزانید وعلی بن بویه را با برادران
بکرج فرستاده خود عزیمت تسخیر اصفهان نمود ومظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه
حاکم آن ناحیت بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت ونزد پدر بشیراز رفت ویاقوت
با سپاه فارس متوجه مرداویج کشت وبعد از وقوع مقاتله یاقوت عاجز آمده با دو هزار
سوار روی بوادی کریز نهاد وکذارش بر لرستان افتاده با اولاد بویه محاربه نمود ونسیم
ظفر بر اولاد بویه وزیده یاقوت پشت بر معرکه کردانید وعماد الدوله علی بن بویه مظفر
ومنصور بشیراز شتافت ومقارن این حال مرداویج در حمام بر دست غلامان خویش
بقتل رسید وسلطنت عراق وفارس بر عماد الدوله قرار کرفت **عماد الدوله ابو الحسن**
علی بن بویه در آخر احدی وعشرین وثلثمایه باتفاق امرای دیلم در بلده شیراز بر تخت شاهی
نشست

نشست وبرادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیکر معز الدوله
را بکرمان فرستاد نقلست که چون عماد الدوله بشیراز در آمد ودر سرای یاقوت نزول فرمود
لشکریان طلب مرسومات کردند وبنابر انکه در خزینه چیزی موجود نبود عماد الدوله متامل
کشت ناکاه چشم او بر سقف خانه افتاد ودید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد وباز
پس می برد لاجرم متوهم کشته فرمان داد تا سقف خانه را شکافته مار را بکشند وچون
سقف خانه را باز کردند نقود موفور واجناس غیر محصور یافتند وعماد الدوله نقود را
بر لشکریان قسمت نموده خیاط طلب داشت تا جهت او جامه ببرد وبعد از انکه خیاط
حاضر شد لفظ چوب کز بر زبان عماد الدوله بکذشت درزی بنابر انکه کر بود پنداشت
که پادشاه چوب می طلبد که بضرب کوبک از وی اقرار کشد که مال یاقوت کجاست فی
الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوبست والله که پیش از جهده صندوق
جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید واهل مجلس متعجب کشتند وعماد
الدوله پادشاه کریم عادل عاقل بود ومدت شانزده سال ونیم سلطنت نمود ووفاتش
در ثمان وثلثین وثلثمایه اتفاق افتاد ودر حین مرض الموت ولایت عهد را به برادر زاده
خویش عضد الدوله بن رکن الدوله داد **رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه** بعد از
استماع خبر فوت برادر بشیراز شتافته مدت نه ماه دران ولایت بسر برده بجانب ری
بازکشت واو را چند نوبت با امرای سامانی جنک وصلح واقع شد چنانچه سابقا اشارتی
بان رفت نقلست که رکن الدوله در آخر اوقات حیات شنید که پسرش عضد الدوله
لشکر به بغداد کشیده وابن عم خویش عز الدوله را کرفته بنابران غضب بر وی استیلا یافته

ومحموم گشته بجانب اصفهان شتافت و درین اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده برسم اعتذار قیام نمود و مرض رکن الدوله روی در ازدیاد نهاده ممالک را باولاد خویش قسمت فرمود بر نهجی که تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله ارزانی داشت و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن حاکم گردانید و این دو پسر را وصیت فرمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند و چون ازین مهم فراغت یافت در محرم ست و ستین و ثلثمایه بعالم باقی شتافت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود و شانزده سال از آن در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و رکن الدوله پادشاهی نیکوسیرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام مینمود **معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه** در اثنی و عشرین و ثلثمایه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله بعزیمت تسخیر کرمان از شیراز نهضت نمود و نخست خطهٔ سیرجان را در تحت تصرف آورد و انگاه بجانب کرمان رفته میان او و محمد بن عباس که حاکم آن دیار بود محاربات روی نمود و آخر الامر معز الدوله غالب گشته بعد از ضبط کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت و باندک روزگاری تمامی آن سرزمین را نیز مسخر ساخت انگاه بطرف بغداد توجه نمود و در یازدهم جمادی الاول اربع و ثلثین و ثلثمایه بدار السلام درآمده با مستکفی بیعت کرد و خلیفه در آن روز او را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله لقب داد و معز الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در شهور ست و خمسین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود و پسرش عز الدوله بختیار قایم مقام گشت چنانچه قبل ازین

حکایات

حکایات در ضمن قضایای خلفا گذشت **عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله** خلاصهٔ سلاطین دیلم بل نقاوهٔ خواقین عالم بود اکابر فضلا در ذکر مناقب و مآثرش تصنیفات ساخته اند و در بیان فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته از جمله صابی کتاب تاجی در آثار و اخبار آل بویه بنام او نوشته و عضد الدوله در ثمان و ثلثین و ثلثمایه در بلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای بر تخت سلطنت نهاد و عالمیان را بتمهید بساط نصفت و عدالت بشارت داد و در ایام دولت خویش دو نوبت بجانب بغداد نهضت فرمود و در کرت اخیر بنواحی تکریت میان او و عمزاده عز الدوله بختیار محاربهٔ عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار گشته در سبع و ستین و ثلثمایه کشته شد اوقات حیات بختیار سی و شش سال بود و زمان امارتش یازده سال و کسری و عضد الدوله روزی چند در موصل رحل اقامت انداخت و اکثر بقاع و قلاع آن حدود را مسخر ساخت و چون به بغداد مراجعت نمود در ثمان و ستین و ثلثمایه خرابیهای دار السلام را بحال عمارت باز آورد و وجه امامان و مؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها نمود و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف فرمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا از انعام و احسانش محظوظ و بهره ور گشتند و از جملهٔ آثار آن پادشاه عالیمقدار عمارتیست که در نجف بر سر تربت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلم ساخته و دیگر بندیست که بر آب کر بطلا بسته و مانند آن بند در عالم عمارتی کم توان یافت و در اثنی و سبعین و ثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله مستولی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال سال مذکور وفات یافت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون شد اوقات

حیاتش چهل وهفت سال بود وزمان حکومتش سی وچهار سال گویند که دران روز که عضد
الدوله فوت می شد غیر این آیت بر زبانش جاری نمی شد که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی
سلطانیه **مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله** بعد از فوت پدر قاصدی نزد
برادر خویش عضد الدوله فرستاده پیغام داد که اگر رخصت باشد در حکومت ولایتی که پدر
نامزد من کرده دخل کنم عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در ازدیاد
مرتبه برادر کوشید اما فخر الدوله بی اجازت عضد الدوله متصدی امر سلطنت گشت
واین معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بران داشت تا با برادر آغاز محاربت
کرد وفخر الدوله تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد وقابوس مقدم
اورا عزیز داشته هرچند فخر الدوله را برادرانش ازو طلبیدند بجایی نرسید ودر اوایل
احدی وسبعین وثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس
وفخر الدوله بجانب خراسان گریختند والتجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل
امیر نوح سامانی والی آن ولایت بود نمودند وتاش در تعظیم واحترام آن دو مهمان عزیز
مهما امکن سعی واهتمام کرده باشارت امیر نوح جهت دفع مؤید الدوله متوجه جرجان شد
ومؤید الدوله در شهر متحصن گشته در رمضان سال مذکور شبیخون بر مخالفان زد وآن سرداران
طریق فرار اختیار نموده بخراسان معاودت نمودند وبعد ازین فتح مؤید الدوله بکام دل
حکومت میکرد تا در ثلث وسبعین وثلثمایه روی بعالم آخرت آورد ومدت سلطنتش
هفت سال بود **فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله** در زمان وفات برادر
خویش مؤید الدوله در بلده نیشابور اقامت داشت وبعد از استماع این خبر رایت

عزیمت

عزیمت بصوب عراق بر افراشت نقلست که چون مؤید الدوله فوت شد ارکان دولت
با یکدیگر مشورت کردند که زمام مهام سلطنت را در قبضه کدام یک از اولاد بویه نهند صاحب
کافی اسماعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر وبهتر ملوک دیلمست اورا از خراسان
باید طلبید ومهم را برین قرار داده مسرعان به نیشابور فرستادند وفخر الدوله بدان جانب شتافته
بر سریر جهانبانی نشست وصاحب عباد متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار ملک و
مال شد ودر سبع وسبعین وثلثمایه فخر الدوله آن وزیر بی شبیه ونظیر را بضبط اموال
طبرستان فرستاد وجناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی ضبط نموده چند قلعه را
مفتوح ساخت ودر تسع وسبعین وثلثمایه فخر الدوله بعزم تسخیر بغداد نهضت نموده
بهاء الدوله از دار السلام باستقبالش شتافت ودر اهواز مرد وسپاه در برابر هم
فرود آمدند وبحسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید وکافه
لشکریان منصور انگاشتند که این صورت بنابر کید مخالفان ظاهر شده آب بروی فخر الدوله
برخاک ریخته بسرعت برق وباد در راه گریز پیش گرفتند وفخر الدوله بری بازگشته
از آنجا بهمدان رفت ودر خمس وثمانین وثلثمایه صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
وفخر الدوله بعیادت رفته صاحب بعرض رسانید که در مدت وزارت بنده بقدر وسع
وطاقت در فراغت سپاهی ورعیت کوشیدم تا ممالک جهان معمور وآباد گشت بعد
از فوت من اگر پادشاه همین طریق را مسلوک دارد آوازه آن بجانب روزگار جمیل
واصل گردد واگر برخلاف آن ظاهر شود ولزوم آن قواعد پسندیده را بمن نسبت کنند
واین جهت در ملک خللها روی نماید فخر الدوله قبول نمود که همان طریقه را مرعی دارد اما

پس از وفات صاحب خزاین او را تصرف نموده اولاد و متعلقانش را مصادره فرمود
و رسم ظلم و بیداد بنیاد نهاد و در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را
بجایگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوسه
کردند و نعش را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک
سپردند و در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست
یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر مشار الیه برنا و پیر و آلمعتاد کتب جمع ساخته
که در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بر و از آنها را می کشید مدت وزارتش هیجده سال
بود و در سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی فخر الدوله در قلعه طبرک گوشت گاو و انگور موفور
بکار برد و در حال درد معده بر وی استیلا یافته او را از پای در آورد مدت سلطنتش قریب
چهارده سال ممتد گشت گویند که از فخر الدوله مال و جهات بسیار ماند و از جمله جوهر
سه هزار خروار جامه نا دوخته بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و الله اعلم بصحته

شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در ولایت
کرمان حاکم بود و چون از آن واقعه خبر یافت بشیراز شتافت و بعد از ضبط آن
ولایت و تحصیل اسباب مکنت لشکر با هوا کشیده برادر خویش ابو الحسین احمد را
از آن خطه بدر رانید پس بطرف بصره توجه نمود و در رجب سنه ست و سبعین و ثلثمایه
متوجه بغداد شده برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود باستقبالش
پیش شرف آمد و شرف او را مقید گردانیده بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در منصبش
دخل کرد و شرف در شهور تسع و سبعین و ثلثمایه رخت هستی بباد داد **صمصام الدوله**

ابوکالیجار

ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد مدت چهار سال
و شش ماه امیر الامرا بود و پس از فوت برادرش شرف الدوله بسعی جمعی از اتراک
از حبس رهایی یافته لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشت و این خبر ببغداد رسیده
بهاء الدوله بدفع او توجه نمود و بعد از وقوع محاربه بین الجانبین مصالحه بوقوع
انجامید برینجمله که ولایت فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و بلاد خوزستان
و عراق عرب داخل حوزه دیوان بهاء الدوله گردد و در ثلث و ثمانین و ثلثمایه شش
پسر از اولاد عز الدوله بختیار که در یکی از قلاع محبوس بودند باهتمام محافظان از آن بند
خلاص گشته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود
ابو علی آن شش صاحب دولت را بدست آورده نزد صمصام الدوله برد و او دو نفر از آن شاهزادها
کشته چهار دیگر را محبوس گردانید و در خلال این احوال بنا بر مصالحه میان صمصام الدوله
و بهاء الدوله انهدام یافته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بجانب بغداد فرستاد و
بهاء الدوله نیز جمعی در برابر ارسال نموده مدتها بین الفریقین آتش جنگ و کین اشتعال
داشت و در اکثر معارک نسیم فتح و ظفر بر رایت ابو علی وزید و چون نزدیک بآن رسید
که بهاء الدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه ابو علی منتشر
گردید بیان این سخن آنست که در ثمان و ثمانین و ثلثمایه جمعی کثیر از لشکریان صمصام الدوله
بواسطه عدم وصول علوفه ازو رنجیده اولاد عز الدوله را از حبس خلاص ساختند و
قصد صمصام الدوله کرده رایت عصیان و طغیان برافراختند و او را در دودهی که قریه
ایست در دو فرسخی شیراز در ذی حجه سنه مذکوره گرفته بفرمان ابی نصر بن بختیار بقتل

بقتل رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود بهاء الدوله
ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله در روز وفات شرف الدوله در بغداد امیر الامرا
شد و چون صمصام الدوله کشته شد ابوعلی بن استاد هرمز با لشکریان دیلم که همراهش
بودند در سلک خدم و حشم بهاء الدوله منتظم گشت انگاه بهاء الدوله لشکر باهواز
کشیده بعد از فتح آن ولایت ابوعلی را جهت دفع فتنه اولاد بختیار بفارس فرستاده ابو
علی بر انجماعت غالب آمده ابونصر بن بختیار فرار نمود و چون خبر فتح بسمع بهاء الدوله
رسید بشیراز رفته بعضی از امرا و مردم عز الدوله را با پسرانش بقصاص برادر بقتل رسانید
و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابونصر بختیار که بطرف حضرت گریخته بود نامزد فرمود
و موفق بدانجانب شتافته ابونصر راه گریز پیش گرفت و دران حین یکی از نوکرانش
که از ستیز و آویز تنگ آمده بودند بیک ضرب شمشیر او را بر خاک هلاک انداخت و سرش
را از تن جدا کرده نزد موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت پادشاه بازگشت و منظور
نظر التفات و شفقت شد و بعد ازین وقایع بهاء الدوله بکام دل حکومت میکرد
در ثلث و اربعمایه در ارجان فارس بمرض صرع درگذشت و بموجب وصیت در نجف اشرف
مدفون گشت زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار
سال مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله در صغر سن باتفاق امرا قایم مقام پدر
شد و مادرش سیده که عاقله و عادله بود در فیصل مهمات با امرا در آغاز مخالفت کرده بی
رضا مادر منصب وزارت را به ابوعلی داد و سیده از پسر در خشم شده بقلعه طبرک رفت
و نیم شبی از حصار فرار نموده متوجه لورستان گشت و حاکم انجا بدر بن حسنویه شرط استقبال

بجا

بجا آورده با لشکر بسیار همراه سیده متوجه ری گشت و مجد الدوله در برابر آمده او را و وزیر
را اسیر کردند و سیده از روی استقلال بر سریر سلطنت قرار گرفت و بدر بن حسنویه را
خشنود و شاکر باز گردانید و بعد از ان در معموری بلاد کوشیده شرایط معدلت تقدیم
رسانید و سیده روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و در
جواب ایلچیان ملوک عالیجناب بی تلقین کسی سخنان سنجیده بر زبان آوردی بالجمله
سیده بعد از چندگاه از سر جریمه پسر درگذشت و مجد الدوله نوبتی دیگر پادشاهی
یافت و تا سیده در قید حیات بود ملک او رونق و طراوت داشت و چون سیده وفات
یافت اختلال در مملکت او پدید آمده در اوایل عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی
بعزم تسخیر عراق نهضت فرمود و بعد از انکه بمازندران رسید لشکری بطرف ری
روان کرده با سردار سپاه گفت که جهد کن تا مجد الدوله را زنده پیش ما آری
و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله از کمال عقل و دانش با ایشان پیوست
و امیر لشکر خدمتش را مقید ساخته خبر بسلطان فرستاد و سلطان محمود بولایت ری
آمده مجد الدوله را طلب نمود و با او خطاب کرد که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده
گفت بلی باز پرسید که شطرنج باخته گفت بلی سلطان گفت آیا دران کتب نوشته است
که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده باشند گفت نه سلطان گفت در بساط
شطرنج در یک خانه دو شاه دیده گفت نه سلطان گفت پس چه چیز ترا بر ان داشت
که بی جهتی بسپاه من ملحق شدی و اختیار خود را بدیگری گذاشتی انگاه او را با
پسرش ابودلف و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مدت حکومت مجد الدوله قریب

سی و سه سال بود و او بعیش و عشرت میل بسیار داشت سلطان الدوله ابو شجاع بن
بهاء الدوله بعد از فوت پدر باتفاق امرا و اعیان پادشاه شد و از انجا بشیراز رفته
برادر خود جلال الدوله را بامارت بصره فرستاد و کرمان را به برادر دیگر ابو الفوارس داد
و چون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر خود آغاز مخالفت کرده مدتها در گریز و ستیز
بسر برد و در تسع و اربعمایه مهم بمصالحه انجامید بدینجمله که سلطان الدوله بدستور اول
کرمان را به ابو الفوارس گذارد و او دیگر طریق مخالفت مسلوک ندارد و در احدی عشر و
اربعمایه شرف الدوله با سلطان الدوله یاغی شده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بعد
از اشتعال آتش قتال با یکدیگر صلح کردند مشروط باینکه شرف الدوله بنیابت برادر
در عراق عرب امارت کند و سلطان الدوله در فارس و اهواز اقامت نماید و چون یکی
از برادران ابن سهلان را که فتنه انگیزات وزیر شمارند انگاه سلطان الدوله از واسط
بطرف اهواز رفت و چون به تستر رسید نقض عهد کرده ابن سهلان را وزیر ساخت
و با لشکری بدفع شرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میانه برادران جنگ و نزاع قایم
بود تا در ثلث عشر و اربعمایه مصالحه واقع شد مقرر انکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله
و فارس و کرمان بسلطان الدوله باشد و در خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات
یافت مدت سلطنت او دوازده سال و کسری بود شرف الدوله ابو علی حسن بن
بهاء الدوله در احدی عشر و اربعمایه در بغداد حاکم گشت و نام سلطان الدوله را از خطبه
افگند و مدت پنج سال و بیست و پنج روز در امارت بسر برده در ربیع الاول ست عشر و اربعمایه
نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد عز الملوک ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله در

زمان

زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع آن خبر متوجه شیراز گشت و مدتی میان
او و عمش ابو الفوارس منازعه بود و در تسع عشر و اربعمایه بعالم دیگر انتقال نمود و ابو
کالنجار در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت انگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرا
بود در بغداد بنیاد مخالفت کرده مدت نه سال بین الجانبین مواد نزاع و مجادلات
تا در ثمان و عشرین و اربعمایه مصالحه بوقوع انجامید و هر دو سردار سوگند خوردند که من بعد
قصد یکدیگر نکنند و بعد از وفات جلال الدوله در ست و ثلثین و اربعمایه در بغداد خطبه
بنام ابو کالنجار خواندند و در خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته دولت دیالمه
ضعیف شد و در اربعین و اربعمایه ابو کالنجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست
و پنج سال بود و لقبش عماد الدوله است و بعضی حسام الدوله گفته اند جلال الدوله ابو طاهر
بن بهاء الدوله بعد از وفات شرف الدوله در ست عشر و اربعمایه در بغداد امیر الامرا
و مدت شانزده سال و یازده ماه زمان امارتش امتداد یافت و درین اثنا کرات و مرات
میان او و اتراک بغداد جنگ و نزاع بوقوع انجامید و وفاتش در شعبان خمس و ثلثین و
اربعمایه اتفاق افتاد الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالنجار [illegible] چون خبر وفات پدرش
ببغداد رسید منصب امیر الامرایی بروی مقرر گشت و میان او و برادرش ابو منصور فولاد
ستون که در شیراز بر مسند حکومت متمکن بود جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سبع و اربعین
و اربعمایه ابو منصور شیراز را باز گذاشت و آن مملکت نیز بتصرف ملک رحیم در آمد اما در
رمضان همین سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانکه مذکور شد ملک رحیم را
گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و او تا زمان وفات در ان قلعه توطن داشت مدت امارتش

هفت سال بود ابو منصور فولاد ستون بن ابو کالیجار بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه
شد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میانه
ایشان بکرات محاربات واقع شد آخر الامر ابو سعید کشته گشته ابو منصور را استقلال
پیدا شد و باشارت مادر صاحب عادل که وزیر برادرش بود بقتل رسانیده یعنی
موجب آن شد که فضل بن حسن که از امرا صاحب اختیار بود و با صاحب دوستی داشت
آغاز مخالفت نموده ابو منصور را بدست آورد و در ثمان و اربعین و اربعمایه او را در
قلعه محبوس گردانید و پس از روزی چند فضل بن حسن که مورخان او را فضلویه
نیز گویند بخدمت سلطان الب ارسلان سلجوقی شتافت و منشور حکومت فارس
حاصل نمود و مدت حکومت ابو منصور باستقلال و غیر استقلال هشت سال بود
ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران بخیدگاه بملازمت سلطان
الب ارسلان شتافت و سلطان نوبنده جان را باقطاع بوی داده ابو علی
دران ولایت در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید تا در سبع و
ثمانین و اربعمایه بعالم آخرت رفت و دیگر از ان طبقه جز نام و نشان نماند
فسبحان للحی الدایم الذی لا یزول ملکه و سلطانه ذکر شمه از احوال شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر و بیان گرفتار شدن آن پادشاه بی نظیر بدست جمعی از
اهل مکر و تذویر راویان اخبار چنین نموده اند که نسب وشمگیر بن زیاد بارغش
که در زمان کیخسرو حاکم گیلان بود می پیوندد و چنانچه سابقا مذکور شد و سمت
گذارش یافت وشمگیر در اواخر ثلثین و ثلثمایه بخدمت نوح بن نصر سامانی

شتافته

شتافته بواسطه امداد او در اوایل ست و ثلثین و ثلثمایه بحکومت بر مملکت جرجان استیلا یافت
و بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون قایم مقام گشت و چون سپهر بد مهر دور زمانه
حیات بیستون را در نوشت برادرش شمس المعالی قابوس در ست و ستین و ثلثمایه
افسر ایالت بر سر نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی
بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی و از اعمال ناشایست و افعال نابایست و ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا
صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحتش در
اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری از خط او
افتادی گفتی هذا خط قابوس او جناح طاوس بالجمله در شهور احدی و سبعین و ثلثمایه
شمس المعالی بواسطه حمایت فخر الدوله و لشکر کشیدن مؤید الدوله ترک ملک و مال
گفته بصوب خراسان فرار نمود و قرب هجده سال دران ولایت بکام و ناکام بسر
برده دران مدت شایبه نقصانی بعلو همتش راه نیافت و هیچکس از اعیان و اکابر
خراسان نماند که از موائد انعام و احسانش محظوظ و بهره ور نگشت و با وجود آنکه
قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم شده بود چون فخر الدوله بعد
از فوت مؤید الدوله بری رفته بر تخت پادشاهی نشست رقم کرم التفاتی بر صحیفه حال
قابوس کشیده ولایت جرجان را داخل ولایت خویش گردانید و پس از وفات او در
ثمان و ثمانین و ثلثمایه بسعی اسپهبد بن شهریار در خطه مازندران خطبه و سکه بنام
لقب قابوس زیب و زینت گرفت و آن پادشاه فضیلت دستگاه از نیشابور بدان صوب

شتافته بر مسند سلطنت قرار یافت و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر بالا میکشید
تا ممالک جیلان و طبرستان تحت تصرف او در آمد و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان
نامزد کرد و یکی از علما را نیز بطبرستان فرستاد و قابوس اگرچه باوصاف و فضایلی که مذکور
شد متصف بود اما نسبت با امرا و لشکریان درشتی بسیار میکرد و باندک جرمی بقتل بیچاره
حکم میفرمود و تادیبش بغیر از شمشیر خونبار صورت نبستی و محبس او غیر لحد تنگ
نبودی بنابران امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر بر خلع او قرار دادند
و در وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی ناگاه منزل پادشاه را فرو
گرفتند و بعضی از خواص در مقام مدافعت در آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و
بعد از ضبط آن بلده رسولی جهت طلب منوچهر بگیلان فرستادند و شمس المعالی
دل از ملک و مال بر کنده با فوجی از سپاه بطرف بسطام رفت و چون منوچهر به جرجان
رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق کنی همه سر
بر خط انقیاد نهاده از فرمان بیرون نرویم والا با دیگری بیعت نموده ترا نیز از میان
برداریم و منوچهر طوعا او کرها بدیشان همداستان شده متوجه بسطام گشت و بعد از
وصول بدان مقام بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که
اگر امر فرمایی در مدافعت این عاصیان سر در بازم و نفس خود را فدای ذات شریف
تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال اینست و سلطنت حق
تست آنگاه مقرر چنان شد که قابوس در قلعهٔ جناشک محبوس بوده بقیهٔ اوقات
حیات را با داد و وظایف طاعات و عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس

المعالی

المعالی بجانب آن حصار روان شد گویند که در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که
سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو قتل بافراط میفرمودی من و پنج کس دیگر
اتفاق نموده ترا از درجهٔ سلطنت انداختیم قابوس گفت این سخن غلط است
بلکه این قضیه جهت قلت خون ریختن پیش من آمد زیرا که اگر ترا و آن پنج نفر دیگر را
کشتمی بدین روز گرفتار نگشتمی بالجمله چون شمس المعالی در آن قلعه قرار گرفت در آن
ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند منوچهر
بن قابوس در ثلث و اربعمایه در ولایت جرجان پادشاه شد و القادر بالله عباسی
منشور حکومت تمامت بلادی که تعلق بقابوس داشت نزد منوچهر فرستاده او را
فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت
بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان
بیاراست و مخدره‌ای از مخدرات شبستان سلطنت را بخواست و چون کار منوچهر رونق
و استقامتی گرفت همت بر قتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر ایشان را بلطایف الحیل از
میان برداشت و تا آخر ایام حیات بکام دل حکومت میکرد گفتار در بیان رسیدن
امیر ناصر الدین سبکتکین بدرجهٔ بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد آن
عالی منزلت بلند رتبت باتفاق مورخین امیر ناصر الدین سبکتکین در سلک غلامان
البتکین انتظام داشت اما بوفور شجاعت و کثرت سخاوت از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی بود و آثار نجابت و انوار سعادت از جبین مبین او ظاهر و هویدا لاجرم چون
البتکین وفات یافت در خمس و ستین و ثلثمایه امرا و اعیان ولایت غزنین بامارت

امیر ناصر الدین سبکتگین خاطر قرار داوند و دختر البتکین را در عقد او آوردند و امیر
ناصر الدین در تمهید عدل و انصاف سعی نموده امرا را بشفقت و اعطاف بنواخت
و در سبع و ستین و ثلثمایه حصار بست و قصدار را مفتوح گردانیده لشکر بدیار
هند کشید و بسیاری از بلاد هند را گرفته هندوان بی ایمان را بدو زخ فرستاد و ولایات
را تحت تصرف درآورد و بجای بتخانها مساجد و بقاع خیر بنا نهاده مظفر و منصور بدار
غزنه مراجعت نمود و فی الجمله بمقتضای قضا رربانی و استدعای امیر نوح سامانی بجانب
ما ورا النهر و خراسان شتافت و چون احوال آن ولایات بیمن مقدم شریفش نظام و انتظام
یافت در شعبان سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلخ درگذشت شعر از آن سرو آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گفت برخیز اسماعیل بن ناصر الدین سبکتگین بحکم وصیت پدر در
سال مذکور بر تخت حکومت نشست و جمهور خدم و حشم را بانعام و احسان بنواخت و
چون سیف الدین محمود در ولایت نیشابور این خبر را شنود مکتوبی نزد برادر فرستاد مضمون
آنکه گرامی ترین مردم پیش من توئی سر آنچه تمنای تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما
وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی
تمام دارد و اگر در تو این صفات موجود بودی من متابعت تو میکردم مصلحت آنست که
تاملی بسزا فرموده حیات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا قسمت کنی و دار الملک
غزنین را بمن مسلم داری تا من ولایت بلخ را و امارت آن را با لشکر خراسان بتو گذارم اما
امیر اسماعیل چندان التفاتی بدین کلمات نکرد و برادرش نصر بن ناصر الدین چنگ در
دامن متابعتش زده امیر سیف الدین محمود نیز از بلخ عنان عزیمت بغزنین تافته

حون .

تافته چون سر دو سپاه نزدیک بهم رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تا برادر ان از
سر مقاتله و محاربه درگذرند و از در مصالحه درآیند بجایی نرسید و بعد از وقوع این امر
معامله بحرب قرار گرفته آلات طعن و ضرب استعمال یافت و امیر اسماعیل انهزام یافته
در قلعه غزنین متحصن گشت و سیف الدوله محمود او را بعهد و پیمان به پایان آورده
مفاتیح خزاین را از وی بستده و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت فرمود امیر
سلطان محمود سبکتگین چون از غزنین به بلخ آمده عرصه خراسان را از شوایب تعرض
مخالفان مصفا ساخت و القادر بالله عباسی جهة او خلعت گرانمایه فرستاده او را یمین
الدوله و امین المله لقب داد و هم در ان ایام میان یمین الدوله و ایلک خان که در بلاد ماورا
النهر استیلا یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر او را بعقد خود درآورد و
در اثنی و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله بعزم غزا و جهاد آخته رایت نصرت آیت را
بجانب دیار هند برافراخت و جیپال که معظم ترین ملوک هند بود در برابر آمده بعد
از محاربه بسیار گرفتار شد و سلطان او را امان داده جزیه مقرر کرد و اما چون اعتقاد
هندوان چنانست که هر پادشاهی که دو نوبت در دام اهل اسلام افتد سلطنت را نشاید
و گناه او جز با آتش پاک نشود جیپال کرت دیگر بر دست اهل اسلام اسیر شده بود
درین وقت حکومت را به پسر مسلم داشته خود را بسوخت و سلطان محمود بعد از این
جهاد غازی لقب یافت و سالما غانما مراجعت نمود و در اربع و تسعین و ثلثمایه خلف
بن احمد نسبت به یمین الدوله آغاز مخالفت کرده خسرو غازی بجنگ او شتافت و
خلف انهزام یافته در قلعه طاق متحصن گشت و امین المله حصار را مرکز وار در میان گرفته

خلف بزنهار بیرون آمد و روی عجز و نیاز بر زمین نهاده یمین الدوله را سلطان خواند و اورا
این لفظ خوش آمده آن را بر القاب خود افزود و ممالک سیستان را بخلف مسلم داشت
و بعد از چندگاه خلف نوبت دیگر مخالفت کرده التجا بایلک خان برد و سلطان اورا
بچنگ آورده در قلعهٔ جرجان محبوس گردانید تا وفات یافت و در ست و تسعین و
ثلثمایه سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاطیه و مولتان را مفتوح ساخت
و در آن وقت که رایت سلطان در نواحی مولتان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک
داشته صاحب جیش خویش سباشی تگین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تگین را
بشحنگی دار السلطنه بلخ موفق گردانید ❁ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ❁
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ❁ و ارسلان جاذب که از قبل سلطان امارت هرات متعلق
باو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را گذاشته متوجه غزنین شد و جهة ایصال
این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده
از آنجا بجانب بلخ نهضت فرمود و سباشی تگین و جعفر تگین مانند پشه ضعیف نهاد
از پیش تندباد گریزان شده جان بتک پا بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن
قدرخان استمداد کرده او با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو باتفاق روی
بجنگ شهریار آفاق آوردند و سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه در چهار فرسخی
بلخ توقف فرموده بعد از وصول لشکر دشمن و قبل از آغاز محاربه کردن آن شیر مرد افگن
اعنی محمود غازی روی نیاز بر خاک نهاده از پادشاه بی نیاز ظفر و نصرت مسألت نمود
و بحق اثر اجابت دعا بر آن شهریار سعادت انتما ظاهر گشت بر فیل خاص سوار شده بنفس

نفیس

نفیس در قلب سپاه دشمن حمله آورد و فیل مذکور علمدار ایلک خان را در ربوده بهوا انداخت
و جمعی دیگر را در زیر پای خویش با خاک برابر ساخت بعد از آن سپاه ظفر پناه بیکبار
حمله کرده ایشان را منهزم گردانیدند و قدرخان و ایلک خان بمشقت تمام از جیحون
عبور نموده جان بیرون بردند و این فتح در شهور سبع و تسعین و ثلثمایه دست داد و هم
درین سال سلطان محمود بجانب دیار هند روان شد تا نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد
گشته بود و نسبت به سلطان در مقام عصیان آمده گوشمال دهد و بمجرد آوازهٔ توجه رایات
اسلام نواسه شاه انهزام یافته سلطان عنان عزیمت بمستقر دولت تافت و بعد از
روزی چند پادشاه غازی نوبت دیگر بدیار هند شتافته بال بن انندپال که بافزونی مال
و بسیاری رجال از دیگران ممتاز بود در برابر آمده محاربهٔ عظیم بوقوع انجامید اعلام
اسلام مرتفع گشته رایات کفر و ظلام منکسر شد و سلطان بدر حصار بهیم نغر نزول
نموده باندک زمانی آن قلعه را نیز مفتوح گردانید و درین سفر نقود نامعدود و جواهر
زواهر و اجناس بیقیاس بدست لشکر گردون اساس افتاد و در اربعمایه سلطان محمود باری
دیگر بولایت هند درآمده بعد از تعذیب کفار مراجعت فرمود و هم درین سال
ملک ملوک هند تضرع نامه بحضرت سلطان فرستاده طالب صلح گردیدند و متقبل گشتند
که پنجاه فیل بفیلخانهٔ سلطان فرستند و هر ساله مبلغی زر و مال بخزانهٔ عامره رسانند
و سلطان بدین صلح رضا داده تجار آغاز آمد شد کردند و در احدی و اربعمایه سلطان محمود
غازی لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری که حاکم آن دیار بود با ده هزار سوار در
برابر آمده بعد از وقوع محاربه اسیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود

وآن ولایت داخل حوزهٔ دیوان شد و درخلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت
بسلطان در مقام عصیان آمده گرفتار گشت بیان این سخن آنست که اهل غرجستان
حاکم خود را شار گویند چنانکه ترکان خان و هندیان رای نامند و در زمان نوح سامانی
شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس و میل مصاحبت
علما زمام امور مملکت را بدست پسر خود محمد داده از ان امر استعفا نمود و چون کوکب
اقبال یمین الدوله بذروهٔ شرف رسید عتبی که مولف تاریخ یمینی است نزد شاران
غرجستان فرستاده ایشان را بطاعت و انقیاد خواند و شاران اوامر و نواهی سلطان را
قبول نموده پسر شار ابونصر که او را شاه شاران میگفتند بخدمت سلطان آمد پس
از روزی چند رخصت معاودت یافته بسلطنت مشغول شد و ناگاه بتخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی با جناب سلطانی طریقهٔ نفاق سپردن گرفت و از
بارگاه پادشاه التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو
سردار نزدیک رسیدند ابونصر شار پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناپسندهٔ پسر تبرا
نمود و التونتاش او را بهراة فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی
چند با مان پایان آمد و او را بصوب غزنین گسیل کردند و چون شاه شار بمجلس
سلطان رسید تا زمانی چند نوازش یافته در یکی از قلاع محبوس شد اما لوازم سلطانی
اسباب رفاهیت او را بموجب حکم سلطان مرتب داشتند بعد از ان یمین الدوله
شار ابونصر را منظور نظر عاطفت گردانیده او را از هراة طلبید و جمیع املاک او را بزر
نقد خرید و در سنهٔ خمس واربعمایه سلطان محمود باقصی ممالک هند توجه فرموده با یکی از ملوک

انجا

انجا محاربه نمود و او را منهزم گردانیده خطهٔ نارذین بدست شهریار ظفر قرین افتاد
و هم درین سال بسمع سلطان رسید که در نواحی ماپشتر فیلان هستند که ایشان را
فیل مسلمان میخوانند و حاکم آن خطه کافری متهور است و سلطان لشکر بدانجا
کشیده آن کافر را مغلوب و مقهور گردانید و مظفر و منصور با غنایم نامحصور
بغزنین مراجعت فرمود و در سبع واربعمایه حاکم خوارزم ابوالعباس مامون بن مامون
که داماد یمین الدوله بود بدست نیالتکین و جمعی دیگر از امرا عاصی کشته شد و
سلطان بعد از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته نیالتکین و اتباع او را
بردار اعتبار کشید و التونتاش حاجب را از قبل خود والی آن ولایت گردانید
و در تسع واربعمایه سلطان محمود بجانب قنوج که از غزنین تا انجا سه ماهه راه است
توجه فرموده آن مملکت را بضرب تیغ آبدار مفتوح گردانیده بنیاد حیات بسیاری
از کفار خاکسار را بر انداخت و درین سفر چندین قلعه و خطهٔ دیگر در حیطهٔ تسخیر
سلطان درآمد و فوجی کثیر از تیره رایان مقتول گشتند و چندان غرایب و عجایب
دران یورش مشاهده افتاد که شرح آن بنوشتن راست نیاید و کثرت سیم و زر و در
و گوهر و غنایم نفیسهٔ دیگر که دران سفر بدست سلطان بحر و بر افتاد محاسبان دیوان
از ضبط و احصار آن عاجز آمدند و قیمت برده بده درم رسید و کسی نمیخرید و در
ست عشر واربعمایه سلطان پسندیده صفات لشکر بسومنات کشیده بعد از
محاربهٔ بسیار و قتل کفار بدکردار آن ناحیه را مسخر کرد و بزعم مورخان سومنات
نام بتی است که دران مملکت معبود مشرکان بوده اما از کلام حضرت شیخ فریدالدین

عطار قدس سره خلاف این معنی مستفاد میشود انجا که میفرماید ~ لشکر محمود الغز سومنات
یافت آن بت را که نامش بود لات ؛ و در روضة الصفا مذکور است که در خانه که سومنات
در انجا بود پنجاه و شش ستون مرصع بیاقوت و جواهر نفیسه دیگر بر افراشته بودند
و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج ذرع سه ذرع از ان ظاهر
و دو ذرع در زیر زمین مخفی و یمین الدوله بدست خود آن بت را در هم شکست و
دران ایام زیاده از پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته شد و آنچه
از نقش بتخانه سومنات واصل خزانهٔ سلطان شد بیشتر از بیست هزار دینار در سرخ
بود و باقی غنایم را برین قیاس باید کرد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که
سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت و اعیان حضرت گفت
که جهت حفظ و ضبط آن مملکت کسی مقرر گردانید ایشان بعرض رسانیدند که دیگر
گذر حضرت سلطان برین مملکت نخواهد افتاد مناسب آنست که هم از اهالی این
سرزمین کسی را حاکم سازند و سلطان دران باب با مردم انجا مشورت فرموده
بعضی از ان طایفه گفتند که از ملوک این دیار در حسب و نسب کسی بدابشلیمان برابری
نمیتواند کرد و امروز از ان قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول
اگر سلطان او را تربیت کرده این مملکت را بدو مسلم دارد میشود و برخی دیگران
رای را منع نموده گفتند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خوی است و بسبب ضرورت
ریاضت را اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت پادشاه است مردی خردمند
صحیح العهد است انسب آنست که او را حضرت سلطان حاکم این ولایت گرداند

و یمین

یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت ما آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی
بدین وسعت را حالا که او در یکی از ممالک هند پادشاه است و سرکرده را خدمتی
نکرده بدو سپردن از مقتضی حزم دور است انگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت
آن دیار را بدو مفوض گردانید و دابشلیم مرتاض خراج قبول کرده بعرض رسانید
که ملازمان دابشلیم من در مقام عداوتند و چون از رفتن سلطان اگاه شوند پیشک لشکر
بدینجانب کشند و بنا بر انکه مرا هنوز استعداد حرب نیست مغلوب گردم اکنون اگر پادشاه
شر او را از سر من باز کند تا ضمیمه سایر التفات و الطاف دیگر گردد غایت اعطاف
سلطان بر زبان آورد که چون ما بنیت غزا بدین ولایت آمده ایم و سه سال است که
بغزنین نرسیده گو سه سال و شش ماه باش و متوجه آن دیار گشت و بعد از حصول
آن دابشلیم را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در ملت ما کشتن
پادشاه جایز نیست و رسم نیست که پادشاه کشند و قاعده چنانست که هر گاه بر یکی
قدرت یابند در تحت تخت خود خانهٔ تنگ و تاریک سازند و او را دران موضع
انداخته و سوراخی باز گذاشته هر روز آب و نان و ما یحتاج او را از ان سوراخ بدو میدهند
تا زمان حیات یکی از ان دو پادشاه غالب و مغلوب باتمام رسد و چون درین ولا
استطاعت آن نیست که او را بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم را
همراه بغزنین برد و بعد از انکه من قوتی و مکنتی گیرم و او را طلب کنم حضرت پادشاه
بفرستد از کرم آن حضرت عجیب و بدیع نخواهد بود و سلطان این ملتمس را
نیز قبول نموده بدار الملک خود مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض باستقلال بر سریر سلطنت

نشسته پس از چند روز رسولان بغزنین فرستاد و تحف و هدایا بسلطان وارکان
دولت ارسال داشته دشمن را طلبید و سلطان در فرستادن او متردد گشته آخر الامر
باغوای امرا او را بتسلیم فرستاده دابشلیم مرتاض نمود و چون آن طایفه بحدود سومنات رسیدند
دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قاعده میان ملوک آنجا
چنان بود که هر وقت دشمن را نزدیک بدار الملک رسانند باستقبال از شهر بیرون روند
و طشت و آفتابه خاصه بر سر خصم نهاده او را در رکاب خویش تا در بارگاه بدوانند
و دابشلیم مرتاض بدین قاعده از شهر بیرون رفته در اثنای راه بشکار مشغول شد
و شاه و سپاه بسیار تا خسته تا هوا گرم گشت آنگاه هر طایفه بگوشه فرود آمدند
و دابشلیم در سایه درختی خواب کرده رومال سرخ بر روی پوشید اندرین حال
بتقدیر ذو الجلال جانوری سخت چنگال آن رومال را گوشت تصور نموده از هوا
در آمد و چنگ در آن رومال زده از ضرب ناخن او یک چشم دابشلیم کور شد و چون
اعیان هنود بر ذوی عیب بیعت نمیکنند غوغا در میان امرا و لشکریان افتاد
و درین اثنا متابعان دابشلیم مرتاض دابشلیم مقید را آوردند و همه باتفاق او را
بپادشاهی برداشته طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را بزندان
معهود دوانیدند و مضمون من حفر بیرا لاخیه وقع فیه درین قضیه ظهور آمد
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بصحت پیوسته که یمین الدوله
در سنه عشرین و اربعمایه بولایت ری رفته مملکت عراق عجم را در تصرف آورد
و پسر خود مسعود را بحکومت آن سرزمین موسوم گردانیده و چون بغزنین آمد

فرمود

فرمود بواسطه عرض مرض سل که سوء الغنیه علاوه آن شد در احدی و عشرین و اربعمایه
بریاض رضوان خرامید اوقات حیات او شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش
سی و یکسال بود باستقلال و سلطان محمود صفات پسندیده و سمات حمیده بسیار داشت
و در زمان دولت رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام را برافراشت
اما در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریق ناستوده بخل و امساک مبالغه بسیار داشت
و سلطان در ایام حیات خود پسر خود محمد را ولی عهد گردانیده روزی از پسر دیگر خود
مسعود سوال کرد که بعد از من با برادر چگونه معاش خواهی کرد جواب داد که بدانسان
که تو با برادر خود کردی سلطان ازین سخن بر آشفته خشمناک شد و کیفیت سلوک سلطان
محمود با برادر او آنچنان بود که بعد از آنکه اسماعیل از حصار غزنین بیرون آمد و ملازم برادر
خود یمین الدوله شد روزی سلطان از وی پرسید که اگر من بدست تو می افتادم با من
چگونه معاش میکردی آن ساده دل گفت که اندیشه داشتم که چون بر تو ظفر یابم ترا
در قلعه محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه تمنای تو باشد بدانجا
فرستم سلطان بعد از روزی چند ازین سوال و جواب اسماعیل را به بهانه گرفته
بوالی جرجان سپرده تا او را در قلعه محبوس گرداند و آنچه از اسباب معیشت و عشرت
طلب دارد بوی رساند نقلست که در آن اوان که یمین الدوله مملکت عراق عجم
را بمسعود داد هر چند او را مبالغه کرد که سوگند خورد که با برادر مخاصمت نکند بجای
نرسید و مسعود بعرض رسانید که اگر محمد بیاید و سوگند خورد که اموال را برسبیل سویت
قسمت کند من نیز سوگند خورم که با او خصومت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری

این مهم چگونه تمشیت پذیرد در روضة الصفا مسطورست که نخست کسی که وزارت
سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذه کرد احمد
بن حسن میمندی وزیر گشت و امین الملة در اواخر ایام دولت از احمد برنجید و قلم
عزل بر صحیفه احوالش کشیده منصب وزارت بامیر حسنک میکال رسید

محمد بن سلطان غازی

بعد از پدر در غزنین بر تخت سلطنت قرار گرفت و برادرش مسعود در همه
این خبر [illegible] نموده روی توجه بخراسان نهاد و بمحمد پیغام داد که من بولایاتی که پدر تو
تو کرده طمع ندارم اما ملتمس آنست که در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم ذکر کنی و محمد در
برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان راند و پس از آن بتهیه اسباب محاربه از غزنین
بیرون آمده در غره رمضان بتکناباد نزول نموده آن ماه دران منزل توقف فرموده در
روز عید بجهتی کلاه از سر پادشاه افتاد و مردم این صورت را بفال بد دانستند و در
شب سیم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین باتفاق جمعی دیگر بهواداری
مسعود خروج کرده گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از انجا بیرون آورده در قلعه
بکناباد محبوس کردند آنگاه ارکان دولت بالتمام باستقبال مسعود شتافتند و مسعود
بنابر کینه که از حسنک داشت او را بقتل رسانید و علی خویشاوند را نیز کشته یوسف
بن سبکتگین را حبس کرد و پس بغزنین رفته برادر خود را میل کشید

سلطان مسعود

چون پای بر تخت سلطنت نهاد منصب وزارت را با احمد حسن میمندی
داد و در اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدانی را بضبط مملکت عراق نامزد فرمود
و منشوری نوشته حکومت اصفهان را به علاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نموده و اینی

ل مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و ملقب دیلم خال را کاکویه گویند
ات حال به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرده تا آخر ایام استقلال
ابو علی بن سینا یکچند بوزارت علاء الدوله مشغولی نموده و در
رین و اربعمایه التونتاش حاجب بنابر فرمان مسعود همراه علی
ب او گریخته از خوارزم بماوراء النهر آمد و در روز حرب زخمی برداشته
ازیکدیگر جدا گشتند و التونتاش بدان زخم درگذشته پسرش
پدر رشد و در اربع و عشرین خواجه پسندیده صفات احمد بن
وفات یافته احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر گشت و در خلال این
از جیحون عبور کرده در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و بعد
یاغی گری کردند و در اواخر ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود
رگشت هر چند امرا گفتند که نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و
ار آن طایفه قوت گرفت و مسعود در ثمان و عشرین و اربعمایه از ان
ن از استیلاء اعدا وقوف یافت از تاخیری که در جنگ ایشان
ن گشت و تهیه اسباب قتال اشتغال نمود بعد از ان میان سلطان
چند نوبت جنگ و محاربه بوقوع انجامید و آخر الامر مسعود منهزم
و دران سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را بهانه آنکه در جنگ
بقتل رسانید و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر بجانب بلخ روان
[illegible]

شتافته درزمستان انجا بسر برد و بهار متوجه دفع سلجوقیان ش
بگذشت که آنرا آب سند گویند هنوز احمال واثقال او درین جا
باتفاق بعضی از غلامان خاصه خزانه را غارت کردند و محمد کحو
برداشته شد و مسعود گریخته پناه برباطی برد و مخالفان او را
رسانیدند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری بازداشت و
به پسر خویش گذاشت بعد از ان احمد مصاحب و لد یوسف بن
خویشاوند در ثلث و ثلثین و اربعمایه بقلعه مذکور رفته مسعود
مدت سلطنت مسعود قریب بسیزده سال بود و او بحسن خ
و همواره بدانه انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل علما
سلطان ابو الفتح مودود چون خبر قتل پدر شنود از ظاهر بلخ
غزنین نهضت فرمود و محمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین آمده
فریقین محمد با اولاد نوشتکین که خمیرمایه فتنه و فساد بود گرفتا
عبد الرحیم بن محمد همه کشته شد انگاه مودود بغزنین شتافته بر سر
یافت و منصب وزارت را با بونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد تفو
و ثلثین و اربعمایه مودود لشکر بجانب خراسان فرستاده سلطان الب
را منهزم گردانید و در احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود
سلجوقیان از غزنین متوجه دیار خراسان شده در منزل اول قولنج
بدان رنج گرفتار شده و از سر آن عزیمت درگذشت و در اواسط

از نظر بیننده در می آمد گویند عظمت و حشمت الب ارسلان بجایی رسیده بود که
نوبتی نهزار و دویست کس از سلاطین و حکام و ملک زادگان در پیش تختش
صف کشیده بودند عمرش چهل و چهار سال و سه ماه بود و قبرش در مرو است
سلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان با وجود برادران
بزرگتر بموجب وصیت پدر و سعی خواجه نظام الملک بعد از شهادت سلطان
الب ارسلان بر سریر سلطنت قرار گرفت و از جانب دار الخلافه جلال الدوله و قسیم
امیر المسلمین لقب یافت نقلست که در ایام سلطنت او عمش قاورد بن جغربیک
که حاکم کرمان بود علم عصیان برافراشت و سلطان ملکشاه با سپاه خراسان
بطرف عراق روان گشت و در نواحی کرخ تلاقی فریقین دست داده بعد از سه شبانروز
که آتش قتال اشتعال داشت قاورد بسر پنجه تقدیر اسیر شد و سلطان او را محبوس
گردانید و دران ایام جمعی از امرا و ارکان دولت در باب تزاید علوفه با خواجه
نظام الملک سخن کردند و بر زبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف
نگرداند سعادت قاورد را باز و خواجه ایشانرا تسکین داده فرمود که امشب التماس
شمارا بعرض رسانم و چون سلطان بر مضمون سخنان امرا وقوف یافت در
همان شب قاورد را مسموم ساخته بعالم آخرت فرستاد و روزی دیگر که طالبان
سیم و زر نزد خواجه نظام الملک آمده طلب علوفه کردند فرمود که دوش سلطان
بواسطه آنکه عم او در محبس بکین زهر آلود چشیده فوت شد بغایت محزون بود میسر
نشد که مدعای شمارا معروض گردانم امرا بعد از استماع این جواب زبان از کلام

خاموشی کشیده دیگر نام علوفه نبردند و سلطان ملکشاه در سبع و ستین و اربعمائه سلیمان
بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بتسخیر بلاد شام فرستاد و تا بلده انطاکیه
بسعی و اهتمام سلیمان مفتوح گشت و در احدی و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه
دیار ماوراء النهر را در حیطه تصرف آورده سلیمان خان را مقید ساخت و باصفهان
که دار الملک او بود روان گردید نقلست که درین سفر خواجه نظام الملک اجره
ملاحان جیحون را بر انطاکیه شام نوشت و ملاحان پیش سلطان بداد خواهی رفته
پادشاه از وزیر پرسید که موجب این حرکت چیست خواجه جواب داد که غرض آنست
که بعد از ما بسالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و پادشاه را این معنی
بغایت پسند آمده نظام الملک براة ملاحان را بزر نقد خرید و هم درین سفر
سلطان بحر و بر ترکان خاتون بنت طمغاج خاقان بن بغرا خان را در حباله زوجیت
در آورده در ۲۵ رجب تسع و سبعین و اربعمائه در موضع سنجار حضرت آفریدگار
سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر
گشت در اکثر تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل تمام
داشت چنانچه دو نوبت گرد ممالک خود بر آمده از انطاکیه شام تا اوزکند نظر
در آورده بود حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته که در احدی و ثمانین و اربعمائه
سلطان ملکشاه بحج رفته در آن راه خیرات موفور از وی صدور یافت و از اعرابی
که از حجاج می ستانیدند بر انداخت و در بادیه خانها و رباطها و برکها ساخت
و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف

ولایت

ولایات سیر میفرمود قیصر روم بخیال قتال از دار الملک خویش در حرکت آمده
سلطان نیز بجانب او توجه نمود و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند
روزی دیگر سلطان ملکشاه با غلامی چند بشکار مشغول گشته ناگاه بدست رومیان
گرفتار گشته و سلطان غلامان را گفت زینهار مرا تعظیم مکنید و یکی از خیل خود شمرید
و بعد از آنکه وزیر صاحب تدبیر اعنی خواجه نظام الملک برین حادثه مطلع شد
شبا هنگام غلامی چند را بدر سراپرده فرود آورده آوازه در انداخت که
از شکار آمد و روزی دیگر برسم ایلچیان پیش قیصر رفت و قیصر از و التماس مصالحه
نموده خواجه این معنی را قبول کرد آنگاه قیصر گفت که جمعی از مردم شما بدست
ما گرفتار گشته اند خواجه فرمود که این خبر در اردوی ما نبود و غالبا که مجهولی چند اند قیصر
اسیران را طلبیده بخواجه سپرد و نظام الملک ایشان را در آن مجلس سخنان درشت گفت
و روان شد و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب شاه را بوسید
و رخ بر خاک نهاده مراسم عذر خواهی بتقدیم رسانید و سلطان آن وزیر بی شبه و نظیر را
بسیار بنواخت و بسپاه پیوست و بعد از آن میانه ملکشاه و قیصر روم مهم بمحاربه انجامید
والی روم اسیر گشت و چون چشمش بر سلطان افتاد و او را شناخت بر زبان آورد که
اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان ملکشاه فرمود
که پادشاهم آنگاه قیصر را امان داده بمملکت روم فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر
وفات یافت و خسرو دادگر آن ولایت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی
داشت نقلست که در ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج

خان وخواجه نظام الملک کدورت ونزاع واقع شد زیرا که ترکان میخواست که پسرش
محمود ولی عهد باشد وخواجه میل داشت که سلطان برکیارق را بولایت عهد تعیین
کند وازینجهة آن عورت همواره درخلوت زبان بغیبت خواجه نظام الملک گشاده
نزد پادشاه بتقبیح احوال وافعال او اشتغال داشت ومیگفت که اورا دوازده پسر
است که حکومت ومنفعت ممالک را برایشان قسمت کرده ابواب منافع
سایر خواص را ومقربان باختصاص را مسدود گردانیده واز شنودن این کلمات مزاج
پادشاه بر وزیر متغیر گشته روزی بخواجه پیغام داد که اگر ترا در ملک با ما شرکتی هست
تقریر نمای والا ازچه حیثیت بی حکم وفرمان من اولاد خودرا بامارت ولایات نامزد
کرده وباستقلال درمهمات ملکی دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه ندهی بفرمایم
دستار از سرت بردارند ودوات وقلم از برت برگیرند خواجه درجواب گفت که بحکم
تقدیر دستار ودوات من با تاج وتخت بندگان نواب آنحضرت پیوسته است واستحکام
این چهار چیز بهم منوط ومربوطست فرستادگان باغوای ترکان خاتون سخنان موحش
خلاف برین کلمات افزودند وبعرض رسانیدند که سلطان ازجواب خواجه خشمناک
شده تاج الملک ابوالغنایم قمی را که دیوان ترکان بود بوزارت خویش سرافراز
ساخت وفرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه نظام الملک مشغولی کند ودرخلال این
احوال سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شد وخواجه نیز ازعقب درحرکت
آمده دراثنا راه ملعونی از فداییان حسن صباح باغوای تاج الملک در دوازدهم
رمضان خمس وثمانین واربعمایه کاردی بخواجه رسانید وروزی دیگر آن وزیر

پادشاه

پادشاه نشان بروضه جنان خرامید جسدش را باصفهان برده بخاک سپردند واین
اول خونی بود که فداییان ملاحده کردند گویند خواجه نظام الملک رحمة الله بعد از زخم
کارد این قطعه را درسلک نظم کشیده بسلطان فرستاد قطعه بچندین اقبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهره ایام ستردم ؛ طغرای نکونامی ومنشور سعادت ؛ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد قضا مدت عمرم نود وپنج ؛ اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ؛ بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا وبخداوند سپردم ؛ در روضة الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک دریازده
سالگی کلام الله را حفظ نموده بود ودرایام جوانی در فقه بدرجه کمال ترقی فرموده وخواجه
درایام وزارت درمراة وبغداد وبصره واصفهان وعراق عرب وبلاد روم بقاع خیر
طرح انداخته باتمام رسانید از آنجمله یکی مدرسه نظامیه است که در بغداد ساخته که بسیاری
از اکابر علما مثل ابواسحق شیرازی وحجة الاسلام غزالی درآنجا درس گفته اند بصحت پیوسته
که حشمت وعظمت خواجه نظام الملک بدان مرتبه رسیده بود که دران اوان که سلطان
ملکشاه مخدره از مخدرات سراپرده خلافت را خطبه میفرمود فرمان داد که از اطراف
واکناف دیار عرب وعجم واکابر واشراف بدار السلام بغداد آیند تا درمجلس عقد حاضر
باشند واجتماعی دست داده بود که مثل آن جمعیتی کس یاد نداده بود وهیچ شهری خالی
جمعیتی صورت بسته بود ومحل اقامت سلطان درجانب غربی بغداد بود ودار الخلافه
درجانب شرقی وروزی دیگر که ازبرای عقد تعیین یافته بود سلطان فرمود که مجموع مردم
پیاده بدار الخلافه روند جهة رضای خاطر خلیفه وخلق بسیار از علما وائمه وامرا
پیاده بجانب سرای خلافت درحرکت آمدند وچون خبر بخلیفه رسید فی الحال کسی باستقبال

فرستاد که می باید که خواجه نظام الملک سواره بدار الخلافه آید و باقی مردم پیاده آیند
انگاه خواجه بر اسب مراد سوار شده مردم دیگر پیاده در مرافقت او بآستان خلافت
آشیان شتافت و دران انجمن بحکم خلیفه بر مسند نشسته سایر مردم بر یمین و یسار قرار
گرفتند و بعد هر کسی از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و بر خلعت خواجه
نگاشته بودند که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المسلمین و از ابتدا
زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیری را خلیفه منسوب نگردانیده بودند گویند
سخاوت خواجه بمرتبه بود که در نوبت اول که همراه ملکشاه به بغداد آمده با آنکه
چندان توقفی اتفاق نیفتاد مبلغ یکصد و چهل هزار دینار زر سرخ از خاصه خویش
بفقرا و ارباب احتیاج ایثار نمود القصه سلطان ملکشاه ببغداد آمده بالکه
در ۲۴ رمضان ببغداد رسیده هم دران ایام بشکار رفت و در سیم شوال خمس و
ثمانین و اربعمائه در صیدگاه مریض شده محزون و بدحال مراجعت فرمود و بعد
از انقضای مدت هجده روز از فوت خواجه نظام الملک ملک و مال را گذاشته
بریاض جنت اشتغال نمود و گفته اند **قطعه** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر ٭ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ٭
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ٭ و چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات خویش
منصب وزارت را از خواجه نظام الملک گرفته تاج الملک ابو الغنایم ارزانی داشت
و بجای کمال الدوله ابو رضا عارض سدید الدوله ابو المعالی را بنشانید و شرف الملک
ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی مبدل گردانید این افعال بر وی مبارک

نیامد

نیامد و ابو المعالی نحاس دران باب قطعه بنظم آورده که آخر ابیاتش اینست
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ٭ ز تاج و مجد و سدید ببین چه پیش آید
اوقات حیات سلطان ملکشاه سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست
سال و او صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و در ایام دولت رایت
عدالت و نصفت بر افراشت و در آبادانی بلاد و بقاع و ساختن باغات و عمارات
خیر سعی و اهتمام فرمود و در وظایف علما و ایمه و اصحاب درس و فتوی افزود
و همواره چهل و هفت هزار سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر میبردند و در سفر
و حضر طریقه خدمتکاری و جانسپاری می سپردند گویند که سلطان ملکشاه را بصید
و شکار حرص بسیار بود و پیوسته در اقطار آفاق بدان امر پرداخته هر صیدی را
که بدست خود می انداخت یک دینار زر سرخ صدقه میداد و نقلست که سلطان ملکشاه
در ایام سلطنت خویش پایه قدر بیگانه و خویش را بلند گردانیده مملکت روم را
بسلیمان بن قتلمش ارزانی داشت و کرمان را بسلطان شاه بن قاورد و بعضی از
بلاد شام برادر خویش تتش و خوارزم را بنوشتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله
اقسنقر و موصل را بجکرمش و حصن کیفا را بارتق و ماردین را بایق تیمور و فارس
را برکن الدین خمارتکین و سالهای بسیار حکومت این ولایات را جماعت مذکور
و اولاد ایشان متصرف بودند **سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق** ولی
عهد پدر بود و او در حین وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و ترکان خاتون
با پسر خویش محمود در بغداد بود و پس از فوت سلطان از خلیفه التماس نمود

که سلطنت ممالک را بمحمود تفویض نماید و خلیفه نخست از قبول التماس او اباء نموده
بعد از مبالغه و الحاح بسیار و اخذ درم و دینار بیشمار اسم سلطنت بر محمود اطلاق
کرد و آنگاه ترکان خاتون جمعی را بجانب اصفهان روان ساخت تا برکیارق را
بدست آورند و سلطان بمعاونت بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان
بیرون آمده نزد اتابک خویش امیر گمشتکین رفت و گمشتکین او را بری برده
بر سریر سلطنت نشانید و از آنجانب ترکان خاتون محمود را باصفهان آورد و تاج
شاهی بر سرش نهاد و برکیارق با بیست هزار سوار متوجه دار الملک پدر گشته میان
او و ترکان مهم بمصالحه قرار یافت برین جمله که از متروکات سلطان ملکشاه مبلغ
پانصد هزار دینار تسلیم برکیارق نمایند و او ترک محاصرۀ اصفهان نماید و باز پس گردد
و برکیارق بعد از گرفتن آن وجه بطرف همدان روان شد و ترکان خاتون خال
او امیر سلطان اسماعیل را بوعدۀ مناکحت و مواصلت بفریفت تا با برکیارق مخالفت
نماید و اسماعیل بهوای وصال ترکان خاتون با خواهرزاده در مقام مخالفت درآمده
در رمضان ست وثمانین واربعمائه بین الجانبین جنگی صعب روی نمود و اسماعیل
بدست لشکریان سلطان افتاده قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الب ارسلان
با سپاه فراوان قصد برکیارق کرده سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت مقاومت
نداشت و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود و چون بدان بلده نزدیک رسید محمود رسم
استقبال بجا آورده هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر درآمدند و در خلال این احوال
انر و بلکابک و غیرهما از سرداران سپاه جهة دولتخواهی محمود برکیارق را گرفته

محبوس کردند و خواستند که او را میل کشند اما بتقدیر پروردگار در همان محل محمود
بمرض آبله گرفتار گشته درگذشت و امرا بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده
بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان روی بانتظام مهام پادشاهی آورده مؤید الملک
نظام الملک را وزیر ساخت و بعد از روزی چند برادرش فخر الملک از خراسان
بخدمت سلطان رسیده برکیارق مؤید الملک را معزول ساخته منصب وزارت
را بفخر الملک ارزانی داشت آنگاه با لشکر ظفر پناه بجنگ تتش مبادرت نموده بس
از کوشش و کشش او را بقتل رسانید و جهة دفع عم دیگر ارسلانشاه بجانب خراسان
روان شد و قبل از وصول او بمقصد ارسلانشاه بدست پسری که قصد مباشرتش
نموده بود کشته شد و برکیارق بی مشقت محاربه بر سریر سلطنت خراسان نشسته
و بعد از روزی چند برادر خویش سنجر را در آن مملکت حاکم ساخته علم مراجعت
بجانب عراق برافراخت نقلست که در آن فرصت که سلطان برکیارق در خراسان
اقامت داشت مؤید الملک معزول در ولایت عراق انر را چندان وسوسه نمود
که لشکری فراهم آورده رایت عصیان برافراشت و بجانب ری توجه نمود و چون
بساوه رسید بزخم کارد یکی از فدائیان بعالم آخرت رفت پس از آن مؤید الملک
بلده گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه بود شتافته آن شاهزاده را بر آن داشت که با
برادرش اظهار مخالفت کرد و در شوال اثنی وتسعین واربعمائه از گنجه بنخجوان و بقتال برادر
آمد و سلطان برکیارق نیز متوجه برادر گشته درین اثنا امرا قصد قتل مجد الملک قمی که
مستوفی دیوان برکیارق بود و منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده کرده

بودند و مجد الملک بخرگاه پادشاه گریخته امرا از عقب رسیدند و آن بو الفضول را
پاره پاره کردند و برکیارق ازین جرات وسهم و هراس بخود راه داده از قهستان
عراق بدار الملک ری گریخت و سلطان محمد بی کلفت محاربه بر سریر سلطنت متمکن گشته
منصب وزارت را بمؤید الملک عنایت فرمود و برکیارق نوبتی دیگر سپاه موفور
جمع ساخته در ماه رجب ثلث وتسعین واربعمایه با برادر حرب کرده منهزم بخوزستان
رفت و دران ولایت امیر ایاز با صدقه غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست و در جمید
الآخر اربع وتسعین واربعمایه نوبتی دیگر میان برادران قتال بوقوع پیوست و برکیارق
بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسب التقدیر مؤید الملک دران جنگ اسیر شد و
سلطان بحبس او فرمان داد گویند مؤید الملک دران ایام که محبوس بود با ستر ضمایر خاطر
امرا اشتغال نموده تعقلات کرد و برکیارق از غایت لطف و کرم او را بمنصب
وزارت نوید داد درین اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت
سلطان میل استراحت نموده بود شنود که طشت داری بکسی میگوید که سلجوقیان قومی
بی حمیت اند زیرا که مؤید الملک را که این همه فتنه انگیخته الحال سلطان میخواهد
که وزیر کند و برکیارق از استماع این سخن در غضب شده شمشیری در دست گرفته
از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را طلبیده گردن زد آنگاه طشت دار را گفت دیدی
که سلجوقیان چه مقدار حمیت دارند القصه بعد از وقایع مذکوره دو کرت دیگر میان
برکیارق و محمد حرب واقع شده آخر مهم بمصالحه انجامید بر آنجمله که شام و دیار بکر و آذربیجان
و موقان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از سلطان برکیارق و در

ثمان

ثمان وتسعین واربعمایه برکیارق بعزم بغداد نهضت نموده در اثنای راه وفات یافت
اوقات حیاتش بیست و پنجسال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سلطان غیاث
الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه بعد از فوت برادر در بسیط زمین از روی
استقلال رایت دولت و اقبال بر افراشت و در اول ایام سلطنت او ایاز و صدقه
غلامان سلطان ملکشاه ملکشاه بن برکیارق را به پادشاهی برداشته آغاز مخالفت
نمودند و سلطان محمد بجانب مخالفان نهضت نمود و پس از تلاقی فریقین و تساوی صفین
ابری بهیات اژدها بر زبر سر لشکر ایاز و صدقه پیدا شده آتش از دهانش می بارید
بران لشکر از آن آتش ترسیدند و فریاد الامان بر آوردند و در سلک دولتخواهان سلطان
منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه را با ایاز و صدقه بدست آورده برادرزاده را
محبوس کرد و آن دو غلام بو الفضول را از زندان لحد فرستاد و آنگاه ببغداد رفته
نسبت بمستظهر بالله خلیفه شرایط تعظیم و احترام بجا آورد و نقلست که دران
زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن عبد الملک عطاش که مذهب ملاحده داشت
و از دیرباز پوشیده و پنهان ساکنان قلعه دزکوه را که سلطان ملکشاه در نواحی اصفهان
بنا کرده بود بملت خویش دعوت مینمود خروج کرده بر حصار مذکور استیلا یافت
و سلطان بعد از شنیدن این خبر از بغداد باصفهان آمده بمحاصره دزکوه اشتغال نمود
و چون ذخیره محصوران باتمام رسید احمد عطاش قاصدی بنزد سعد الملک آوجی
که وزارت سلطان تعلق بدو داشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد
و پیغام داد که ذخیره اهل حصار باتمام رسیده اکنون داعیه دارم که درین دو سه روز

بهان بیرون آیم سعد الملک بر زبان آورد که یکهفته دیگر تحمل باید نمود و تفحص این
سک یعنی سلطان را از میان بردارم و سلطان محمد بنا بر دمویت و حرارت مزاج هر ماه
یکنوبت فصد میفرمود و چون وقت آن کار نزدیک رسید سعد الملک مبلغ یکهزار
دینار زر سرخ و جامه نفیس بفصاد داد که سلطان را بنیشتر زهر آلود فصد کند و خادم
سعد الملک ازین سگالش واقف گشته صورت واقعه را با زن خود در میان آورد
و آن عورت این حالت را با معشوق خود در میان نهاد و بر طبق کلمه کل سر جاوز
الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه رسیده بنابر آزمایش پادشاه فصاد را
طلبید و بعد از آنکه فصاد بازوی او را بسته نیشتر برگرفت سلطان بچشم غضب در
فصاد نگاه کرد فی الحال لرزه بر فصاد دخول کرفته اقرار و کیفیت را از اول تا آخر
موجب راستی بیان کرد آنگاه پادشاه فرمود تا فصاد را بهمان نیشتر رگ زدند و سعد
الملک را نیز با متعلقان هلاک و چون ملاحده ازین حال آگاه شدند قلعه را تسلیم نمودند
و احمد عطاش مقید گشته محصلان بموجب فرموده سلطان احمد را دست بسته بر شتری
نشانیدند و باصفهان درآوردند و بعد از چند روزی باقبح وجهی او را با اتباع کشته
و سوخته شد در تاریخ گزیده مسطور است که محمد در اواخر ایام حیات بغزای هندوستان رفت
و بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل آورد و در آن دیار بتی سنگین که قریب ده هزار من
وزن داشت بدست سلطان افتاد و سلطان امر کرد که آن بت را باصفهان برند و هندوان
کسی بدرگاه فرستادند که اگر سلطان آن بت را بما تسلیم کند هم سنگ آن مروارید
فرو آوریم و سلطان این ملتمس را قبول ننموده گفت اگر چنین کنم مردم مرا محمد بت فروش

گویند

گویند چنانکه آزر بت تراش میگویند انگاه آن بت را باصفهان برده در آستانه مدرسه
که حالا مقبره اوست انداخت و سلطان محمد در اوایل احدی عشر و خمسمایه پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده پسر خود محمود را ولیعهد ساخت و هم در آن ایام وفات یافت و ایام
سلطنت او سیزده سال بود و مدت حیات او سی و هفت سال و سلطان محمد بصفت
زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت و در ایام سلطنت رایت
عدالت و نصفت برافراشت **سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه** در زمان برادران
خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بنیابت حاکم خراسان بود و بعد از فوت برکیارق
و محمد از روی استقلال پای بر مسند دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت فرمود
و محمود بن سلطان محمد با لشکر بیحد در برابر آمده منهزم بطرف ساوه شتافت انگاه
در عجز و اضطرار درآمده بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود و سلطان سنجر ایالت ولایت
عراق عجم را باو مسلم داشته بازگشت مشروط بآنکه در خطبه اسم سلطان را بر نام محمود
مقدم گردانند و در اربع و عشرین و خمسمایه سلطان جهت دفع حاکم سمرقند احمد بن سلیمان
که دم از عصیان میزد بماوراء النهر رفت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد محاصره
بامان بیرون آمد و سلطان او را نگاه داشته یکی از غلامان را بسمرقند گذاشت و ولایت
چندگاه نوبت دیگر حکومت آن مملکت را باحمد داد و در ثلثین و خمسمایه بهرامشاه غزنوی
که مرید سلطان بود خراج بازگرفت و آغاز طغیان نمود و سلطان سنجر بدان طرف توجه
نموده مهم بر مصالحه قرار یافت و بهرامشاه خراج معهود را بارسانید و در خمس و
ثلثین و خمسمایه از والی سمرقند که علت لقوه و فالج بر او استیلا یافته بود مخالفت کرده

فهم شده ثانیاً سلطان سنجر بدان طرف لشکر کشیده بعد از مدت ششماه پیوسته که آن
بلده در محاصره بود کار احمد خان بجان رسیده شهر را تسلیم نمود و او را در حالی که دهانش
کج شده بود و لعاب از آنجا میرفت پیش سلطان آوردند و آنجناب او را معزول ساخته
پسرش نصرت خان را بایالت آن ولایت نامزد گردانید آنگاه سلطان دین پناه با نوا
بعضی از امراء درگاه متوجه حرب قراختای شد و کورخان با سپاه فراوان در برابر آمده
بواسطهٔ عدم اتفاق ارکان دولت سلطان سنجر مخالفان ظفر یافتند و قرب سی هزار
کس از مسلمانان دران معرکه بدرجهٔ شهادت رسیدند و سلطان سنجر با سیصد نفر خود را
بر صف لشکر کفار زده و باده پانزده کس جان بکنار کشیده بحصار ترمد رفت و بقیة
السیف بدو پیوستند و حرم سلطان ترکان خاتون و حاکم سیستان تاج الدین ابوالفضل
بدست کفار اسیر گشته بعد از چند گاه ایشان را بخراسان فرستادند و بالجمله دران جنگ
بتقدیر یزدانی شکستی فاحش بجانب جناب سلطانی رسید و هیبت و شکوه او در دل
مردمان نقصان پذیرفت و فرید الدین کاتب دران واقعه گوید رباعی
شاها ز سنانت دو جهانی شد راست ::: تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ::: گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ::
کان کس که بیک حال بماند ذات خداست ::: و در ثلث واربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق شتافته
برادر زاده اش سلطان مسعود که بعد از برادر خویش محمود حاکم آن ولایت شده بود بخدمت
عم مبادرت نمود و در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی فتحنامهٔ جنگ غور را و خبر وفات
سام و سر سوری را که از جملهٔ حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و درین اوان
فخر الدین خالد هروی این رباعی را گفته رباعی آنها که بخدمتت نفاق آوردند

ز خویش طاق آوردند ::: دور از سر تو سام بسر نگونسار ::: اینک سر سوری بعراق آوردند ::
ع واربعین و خمسمایه علاء الدین حسین غوری باتفاق علی چتری که از
یت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز مخالفت کرده روی بخراسان نهاد و
روی بمقابله آورده بعد از تلاقی عسکرین سپاه غور انهزام یافته حسین جهانسوز
چتری اسیر و دستگیر شده سلطان سنجر علاء الدین حسین را مقید گردانید و
ازکفران نعمت رسانید بیت بکفران نعمت دلیری که کرد ::: که ایام دستش بخون در نکرد
ع این فتح نامدار نوبت دیگر علم اقبال سلطان سنجر سر بفلک دوار کشیده آوازهٔ
و عظمتش بسمع دور و نزدیک رسید و سلطان اندک مدتی ستان چندگاه علاء الدین
ا در حبس نگاه داشته چون لطف طبع او ظاهر گشت او را نوازش نموده بحکومت
و فرستاد و در ثمان واربعین و خمسمایه سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار
یل این اجمال آنکه در زمان سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکان که
احشم غز میگفتند در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت داشتند
یت و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان روان کرده بفراغت روز میگذرانیدند
رتی معهود شخصی از قبل خان سالار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود
دیگر فرستادگان در باب غش و ثمین گوسفندان مناقشه آغاز نهاد و حشم
جمعیتی نیاورده آنشخص را کشتند و علم عصیان برافراشتند و خان سالار
از بیم این قضیه راه پنهان داشته مدتی از خانه خویش گوسفندان را
م مینمود درین اثنا والی بلخ امیر قماج خبر آمده خان سالار کیفیت واقعه

بسمع او رسانید و قماج سختی چند از تسلط و تغلب غزان بسمع شریف پادشاه ر
نشان دارد و علفی ایشان بنام خود حاصل کرد و بعد از آنکه ببلخ مراجعت نمود کس
حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلبید و آن قوم آن فرستاده در غایت
از میان خود بیرون کرده گفتند ما بندگان خاص حضرت سلطانیم و بغیر از آنحضرت
کسی را حاکم خود نمیدانیم آنگاه قماج با پسر خود و ملک المشرق بعزم ...
بنواحی یورت ایشان رفته کشته شد و سلطان سنجر بعد از استماع این خبر
بعضی امرا متوجه استیصال غزان شد و چون حشم غز از توجه حضرت سلطان و قو
رسولی بدرگاه عالمپناه روان کرده زبان باعتذار و استغفار گشاده گفتند اگر
مراجعت کند برسم جرمانه و تحفه بهار قماج مبلغ صد هزار دینار زر سرخ و صد
تسلیم میکنیم و سلطان میخواست که عذر ایشان را مسموع داشته عنان عزیمت
کرامت معطوف گرداند اما امرا برین حرکت انکار کرده عرضه داشتند که اگر
گوشمال بسزا نیابند در ملک فتنها روی نماید که تدارک پذیر نباشد بنا بران سلطان
بجانب منازل غزان روان گشته بعد از قرب وصول آن قوم تضرع و زاری بسیار
و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان درگذرد از هر خانه هفت من نقره با آنچه
قبول کرده ایم تسلیم میکنیم پادشاه عالمپناه را بران قوم رحم آمده خواست که از سر
کردن غزان ترک عزیمت نماید لیکن بنا بر آنکه دولت بنهایت رسیده بود و کو
اغوا امیر مؤید بزرگ و برنقش سروی صف قتال بیاراست و حشم غز دل ا
برگرفته فدایی وار بنیاد کارزار کردند و اکثر لشکر سلطان بواسطه نزاعی ک

و برنقش داشته شد در جنگ سستی نموده غزان ظفر یافتند و سلطان را گرفته بر تخت نشاندند
و شرایط تعظیم و زمین بوسی بجای آوردند و در رکاب شهریاری بمرو آمدند و آن بلده را
که در کمال معموری بود سه شبانروز غارت و تاراج کردند آنگاه مردم را جهة طلب
مخفیات قین و شکنجه بسیار نمودند و جمعی کثیر را از علما و مشایخ بقتل آوردند و همچنین آن
ملاعین باکثر بلاد خراسان رفته مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و سلطان سنجر را
شب در قفس آهنین کرده روز بر سریر می نشاندند با لجمله این معامله قرب چهار سال
امتداد یافت و سلطان بواسطه آنکه حرمش ترکان خاتون در دست آن قوم در دست آن
قوم بود تدبیر فرار نمیکرد و چون در احدی و خمسین و خمسمایه ترکان خاتون وفات یافت
سلطان در باب تخلص خود فکری نموده امیر الیاس غز را که محصلش بود فریب داد
و او را برسم شکار بکناره جیحون برد و حاکم ترمد امیر احمد قماج که کشتیها مرتب ساخته
میکشید ناگاه پادشاه را در ربوده در کشتی نشاندند و سلطان بقلعه ترمد در آمده چندان
توقف نمود که بعضی از ملازمان بوی پیوستند آنگاه بدار الملک خویش رفته چون
ولایت را ویران و رعیت را پریشان یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشته
این امر بمرض الموت سرایت کرد و در ۲۶ شهر ربیع الاول اثنی و خمسین و خمسمایه آن
پادشاه در گذشت — فلک خود غیر ازین کاری ندارد — که اندوهی دهد جانی برآرد
اوقات حیات او هشتاد و دو سال و کسری بود و مدت سلطنتش باستقلال چهل و یک سال
و سلطان سنجر پادشاهی خدای ترس و شرمگین بود و کریم طبع و رعیت پرور و در تعظیم
و تکریم علما و فضلا و رواج و رونق شریعت غرا و ملت بیضا بقدر امکان سعی و اهتمام می

فرموده و تمشیت مراسم جهانگیری و جهانبانی نیکو دانستی و اقامت لوازم پادشاهی
و گیتی ستانی کما ینبغی توانستی ؛ همش هوش دل بود و هم زور دست
بدین هنر دو بر تخت شاید نشست ؛ در روضة الصفا مسطور است که بعد از فوت
سلطان سنجر خواهرزاده او محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسب او
به بغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شده چون مدت پنجسال و شش ماه
از زمان حکومتش در گذشت یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را دست
آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان در تحت تصرف خوارزمشاه
در آمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت سلطان مغیث الدین محمود بن
محمد بن ملکشاه به نیابت عم خویش سلطان سنجر مدت چهارده سال حکومت
عراق عرب و عجم کرد و او پادشاه نیکو صورت زیبا سیرت لطیف طبع بود اما
با عورات مصاحبت بسیار مینمود و به نگاه داشتن جانوران و سگان شکاری
شعف بسیار داشت و همواره بهوای صید آهو و نخجیر لوای توجه برمی افراشت
و با وجود این احوال از جمع و خرج ممالک کما ینبغی با خبر بود و بمطالعه دفتر دار
ناحیه و توجیهات و مرسومات لشکریان مشغولی میفرمود و وفاتش در شهر شوال
خمس و عشرین و خمسمایه در همدان اتفاق افتاده او در بیست و هفت سالگی
رخت هستی بباد نیستی داد و در جامع التواریخ مسطور است که دولتشاه و امیر احمد
پسر خطیب گنجه و جستی معاصر سلطان محمود بودند و دولتشاه و امیر احمد بجدی آن اشتغال
مینمودند سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از فوت برادر

بموجب

بموجب اشارت عم خود سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و برادر دیگرش سلطان مسعود
بکرات محاربات دست داده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی مسعود را و چون سه سال از
حکومت طغرل گذشت در محرم تسع و عشرین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت و
او پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت دور
و بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف سلطان غیاث الدین مسعود
بن محمد بن ملکشاه ، در وقت وفات برادر خود طغرل در بغداد بود و بعضی امرا
مسرعی بدانجانب فرستاده او را طلب داشتند و برخی قاصدی به تبریز روان
ساخته داود بن طغرل را طلب نمودند اما سلطان مسعود بر داود سبقت گرفته
ناگاه بهمدان رسید فرقه امرا بطوع و رغبت و زمره بضرورت و کراهت غاشیه
مطاوعت و متابعت بر دوش گرفتند و در اوایل سلطنت سلطان مسعود مسترشد
عباسی و پسرش راشد که باغوای بعضی از مردم از مخالفت سلطان دم می زدند
بر دست فداییان ملحد کشته شدند چنانچه سابقا شمه ازین حکایت گذشت بعد از آن
سلطان مسعود به بغداد رفت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانید و پس
از مراجعت شنود که والی فارس داعیه مخالفت دارد و بنا بر آن برادر خویش سلجوقشاه
و اتابک قراسنقر را بدانجانب روان ساخت اما اتابک چون یک منزل از اردوی
اعلی بجانب فارس رفت خبر به سلطان فرستاد که تا پادشاه سر خازن محمد را از
من نفرستند محالست که ازین منزل قدم فراتر نهم و واسطه این پیغام آن بود
که محمد خازن منصب وزارت داشت و منافع امرا را مسدود گردانیده بود و دولت

بدیشان تکبر و تجبر منتسب بود بالجمله بعد از آنکه مبالغه و الحاح قراسنقر در این باب از حد
اعتدال درگذشت سلطان مسعود سر وزیر را از تن جدا ساخته پیش او روان کرد اتابک
اتابک در ملازمت سلجوقشاه بجانب فارس روان شد و شیراز را گرفته تسلیم
سلجوقشاه نموده خود بملازمت سلطان مسعود بازگشت و هم در آن اوقات مرضی
بروی مستولی شده درگذشت و سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجای او
تربیت فرموده آذربایجان را بایلدگز داد و منکوحهٔ برادر خود سلطان طغرل را با او
در سلک ازدواج کشیده از آن عورت دو پسر متولد گشت قزل ارسلان و محمد
چون سلجوقشاه وفات یافت اتابک جاولی متقلد منصب حکومت فارس شد
نقلست که در نوبت دوم که سلطان مسعود به بغداد رفت عباس حاکم ری سلیمان شاه را
بپادشاهی برداشت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه داشتند که محمد و ملکشاه پسران
محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را بر مسند خلافت و سلطنت نشانند اتفاق نموده
در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و مسعود از اجتماع اعدا آگاهی یافته در قلب
زمستان متوجه اصفهان شد و چون بحران رسید سپاه برف و سرما بمرتبه هجوم کرد
که سلطان ضرورتا بدار السلام مراجعت فرمود و در فصل بهار که بواسطه استیلاء
لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف دشت و کوهسار جنود زمستان ناپدید شد سلطان
مسعود با سپاه نامعدود بجانب تبریز توجه نمود و در این وقت سلیمان شاه و عباس
و محمد و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب
ساخته انتظار مقدم شریف سلطان مسعود کشیدند و از اتفاقات حسنه در شبی که

صباحی

صباحش وعده محاربه بود بجهتی سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز
از عقب او شتافته بوزابه و عبدالرحمن متوهم شدند و با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان
روان شدند و سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر برادر بری
رفته و سلیمانشاه بخدمت مبادرت نموده بنا بر صوابدید بعضی امرا محبوس گشت
آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه نیز متعاقب و متوالی از پادشاه ناخواسته
بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و عنایات اختصاص یافتند اما چون سینهٔ ایشان
از کینهٔ سلطان مملو بود باندک زمانی حرکات ناپسند از ایشان سرزد و کافر نعمتیها
بظهور آمد هر یک بنوعی کشته گشتند و بعد از این حالات سلطان مسعود اوقات را بکام
دل میگذرانید تا در شب غرهٔ رجب سبع و اربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بر بالین خواب
فرا خسپید مدت عمرش چهل و پنجسال و زمان ملکش هیجده سال بود و سلطان مسعود
بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان سلطنت همت
بر احیاء مراسم خیرات و اشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت و از کمال سخاوت و کثرت
ایثار پیوسته خزینهٔ او از درهم و دینار خالی بود و از غایت محبت بسلوک درویشان
همواره با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت فرمودی سلطان مغیث الدین
ملکشاه بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت عم خویش در رجب سبع و اربعین و خمسمایه بر تخت
سلطنت نشست و مجلس عیش و طرب آراسته ابواب اختلاط با امرد ربست و قصد گرفتن
خاص بیک که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شجاعت و تدبیر ممتاز بود فرمود و بنابر آن
اکثر امیران از او رنجیده در شوال سال مذکور حرم جان دار باستصواب خاص بیک پادشاه را

رفتن سلیمانشاه

بهانهٔ ضیافت بخانه برد و پس از سه روز که بساط عیش و عشرت بگسترد او را بگرفت
و در قلعهٔ همدان محبوس گردانید و فی الحال مسرعی بخوزستان فرستاده برادرش
محمد را طلبید و ملکشاه روزی چند در آن مقام محنت فرجام بسر برده آخر الامر فرصتی
یافت و از راه غیر معهود بطرف خوزستان شتافت و مدتی در آن ولایت رحل اقامت
انداخت و بعد از فوت برادر در اوایل خمس و خمسین و خمسمایه بخیال سلطنت باصفهان
خرامیده ناگاه بیک اجل در رسید ایام ایالتش سه ماه و کسری بود و اوقات حیات او سی
و دو سال **سلطان غیاث الدین محمد بن محمود** در اوایل محرم ثمان و اربعین و خمسمایه
بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بسبب وهمی
که از خاص بیک داشت بقتل او فرمان داد و بضبط اموال و جهاتش امر فرمود در
تاریخ گزیده مسطور است که از جملهٔ رخوتی که در خزینهٔ خاص بیک یافتند سیزده هزار
اطلس سرخ بود و باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و چون خبر کشته شدن خاص بیک
بسمع اتابک ایلدگز و نصرت الدین خاص بیک بن آق سنقر صاحب مراغه رسید رایات
خلاف برافراشته سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه
فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت سپاه و بیوفایی ملازمان درگاه
دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال
استقلال بر چهار بالش عزت و حکومت متمکن شد و درین اثنا امرا بعرض رسانیدند
که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الب ارغون مفوض گردد و شمس
الدین ابو نجیب بامر وزارت قیام نماید و حال آنکه خوارزمشاه نامی در آن ایام

حاجب سلیمانشاه بود و منصب وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خوارزمشاه
از عزل خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحهٔ سلیمانشاه بود گفت که امرا با
سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را بگیرند و آن عورت این سخن
را بسمع شوهر خود رسانیده آن پادشاه ساده لوح در همان شب با جمعی از خواص رو
بصوب مازندران نهاد روزی دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار خبر یافته در بحر حیرت
افتادند و لشکریان دست بغشم وفا برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه
یافتند باد غارت و تاراج بر دادند و سلطان محمد پس از استماع این اخبار بهجت آثار
بهمدان شتافته نوبتی دیگر در پادشاهی استقلال یافت و بعد از چند گاه سلیمانشاه
از آن سفر بازگشته بمدد خلیفهٔ بغداد و اتابک ایلدگز در کنار آب ارس با سلطان محمد
محاربه نموده و منهزم گشته بجانب موصل رفت و بعد ازین وقایع سلطان محمد لشکر ببغداد
کشیده بواسطهٔ خروج برادر خویش ملکشاه بی نیل مقصود بازگشت و در ماه ذوالحجه
اربع و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر انتقال فرمود و مدت سلطنت او هفت سال امتداد یافت
و زمان حیاتش سی و دو سال گویند سلطان محمد عاقل فاضل صاحب تدبیر بود و بقدر امکان
رعایت احکام شریعت غرا کرده در تعظیم علما و مشایخ سعی لاکلام مینمود **سلطان
معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه** در ربیع الاول خمس و خمسین و خمسمایه از موصل
بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر مملکت قرار یافت و بجهة استمالت اتابک ایلدگز
ملک ارسلان را که ولد حبیبی او بود ولیعهد گردانید آنگاه باغوای عز الدین قیماز و
الدین آق سنقر قصد گرفتن موفق گرد بازو کرد و موفق ازین معنی آگاه گشته

اتابک ایلدکز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت شاهی نشیند و اتابک
و این امر را استان شده در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد و حال آنکه
سلطان سلیمانشاه بواسطهٔ شرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام پروای نظام
و انتظام مهام سلطنت نداشت لاجرم اکثر امرا از ملازمتش متنفر گشتند و چون ملک
ارسلان و اتابک ایلدکز نزدیک رسیدند در اواخر سال مذکور او را گرفته در قلعهٔ همدان
محبوس گردانیدند و سلیمانشاه در محبس در ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت ایام
حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری **سلطان رکن الدین
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه** چون بهمدان رسید باتفاق امرا و ارکان دولت
بر سریر سلطنت قرار گرفت و بفر دولت و حسن معدلتش عالم رونق و رواجی دیگر
پذیرفت در مبدأ پادشاهی ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حسام الدین
اینانج رایت عصیان برافراشته محمد بن سلیمانشاه را به پادشاهی برداشتند و
متوجه همدان گشتند و ملک ارسلان مخالفان را استقبال کرده در نواحی قلعهٔ قزوین
تلاقی فریقین دست داد و بعد از محاربه شکست بر ملک محمد افتاده روی بجانب خوزستان
نهاد و قیماز و اینانج بطرف ری و مازندران گریختند و در خلال این احوال حاکم ابخاز
که کافر متهور بود قصد آذربیجان نمود و ملک ارسلان با لشکر فراوان متوجه دفع
کافران گشته در حدود قلعهٔ کاک جنگی سهمناک بوقوع انجامید و اهل اسلام بفتح و نصرت
اختصاص یافته ارباب کفر و ضلالت با تیغ و جهی بصوب سرحد شتافتند انگاه
پادشاه ظفر قرین بقزوین رفته قلاع ملاحده ای [illegible] را که در انتشار لوی ساخته بودند

بضرب

بضرب شمشیر در حیطهٔ تسخیر و عرصهٔ تخریب در آورد و در اواخر خمس و خمسین و خمسمایه
بجانب اصفهان توجه فرمود و اتابک زنگی سلغری در آن ولایت بخدمت شتافت و بمنشور
حکومت فارس نوازش و اختصاص یافت و در احدی و ستین و خمسمایه اینانج که
سابقا بمازندران گریخته بود بملازمت خوارزمشاه رفته ازو استمداد نمود و با سپاهی
متوجه عراق گشت و در ولایت قزوین دست بقتل و غارت بر آورده و سلطان
برافقت اتابک ایلدکز بجانب مخالفان توجه فرموده اینانج نوبتی دیگر بطرف مازندران
گریخت و در ثلث و ستین و خمسمایه بازگشته بمملکت ری آمد و سلطان ارسلان
برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد را بجنگ او فرستاده و اتابک منهزم باز
گردید انگاه اتابک ایلدکز متوجه مخالفان گشته چون بری رسید سخن صلح در میان افتاد
بر نهجی که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و بحسب اتفاق در شبی
که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش بقتل آوردند و مطلقا معلوم نشد
که این حرکت از که بوجود آمد و سلطان ارسلان بعد از وقوع این امر و استماع این خبر
مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدکز مسلم داشته اتابک محمد دختر اینانج را بحباله
و قتلغ اینانج از آن عورت تولد نمود و در ثمان و ستین و خمسمایه والدهٔ سلطان که
در خانهٔ اتابک ایلدکز اقامت داشت و باتفاق ارباب اخبار قابلهٔ سرمرکز بعفت و
دیانت و دین داری و پرهیزکاری رعیت پروری در مهد عزت مولودی پرورده بود
از عالم انتقال یافت و بعد از یکماه ازین واقعه اتابک ایلدکز نیز از عقب خاتون روان
شد قاضی رکن الدین جوینی درین باب گفته دردا که زمانه را نکو خواهی رفت
وندر پی او جو شمس این شاهی رفت

در گردش چرخ کس نداد است نشان ؛ در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت ؛ و سلطان ارسلان
منصب اتابکی ایلدکز را علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت
والدهٔ مرحومه و اتابک ایلدکز سلطان ارسلان بغایت متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد
و در منتصف جمید الآخر احدی و سبعین و خمسمایه رخت هستی بباد داد و مدت عمرش چهل و دو
سال کشید و زمان سلطنت او شانزده سال و هشت ماه و کسری بود و او پادشاهی بود
حلیم و صبور صاحب سخاوت و از غایت علو همت بتحقیق دخل و خرج مملکت التفات نمی
فرمود و طریقهٔ عفو و اغماض عین دوست داشتی و جرایم اهل عصیان را نابوده انگاشتی
و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش در مجلس بزم هرگز
بلفظ فحش گویا نگردیدی سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان بعد از فوت
پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام مهام ملک و ملت را بکف کفایت جهان پهلوان
محمد بن ایلدکز اتابک داد و در مبدا پادشاهی سلطان طغرل پادشاه ابخاز قصد آذر
بایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد خروج کرده بجانب عراق توجه فرموده از آن
جانب جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان بدفع دشمنان پرداخته کار هر دو گروه را بر حسب
دلخواه دوستان ساختند و چون مدت ده سال از ایالت سلطان طغرل گذشت در احدی
و ثمانین و خمسمایه سبعهٔ سیاره در نیم درجهٔ میزان که از بروج هوائیست قران کردند منجمان
گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود کند بلکه قوایم
جبال را از زمین بر اندازد و حکیم انوری درین باب مبالغهٔ بسیار نموده از ساير ارباب
نجوم در تاکید و مبالغه بیشتر مبالغه نمود و مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ترتیب

دادند

دادند اما بتقدیر ایزد تعالی در آن ایام که وعدهٔ حکم ایشان بود چندان باد نوزید که کاه را
دهقانان از غله جدا توانند کرد و یک برمناره شمعی افروخته بودند تمام بسوخت بی آفت باد
و یکی از فضلا در تهنیت گفت **قطعه** گفت انوری که از سبب بادهای سخت ؛ ویران
شود عمارت بس ملک بر سرکا ؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
اگرچه درین صورت کذب منجمان ظاهر گشت اما باتفاق جمهور مورخان در بلاد توران در آن
سال چنگیزخان سردار ایل و الوس خود گشت
و اندک زمانی استقلال یافته روی بمملکت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و وبا و بی نیازی جهان
در روزبدی آمد که در تمام قلمرو سلطان ساکن و نا هیچ نماند و هم درین سال جهان پهلوان
محمد بن ایلدکز رخت هستی بباد داد و میان طغرل و عم دیگرش قزل ارسلان مخالفت اتفاق
افتاد و بیان این سخن آنست که بعد از فوت اتابک محمد برادرش قزل را اتق فاتق امور
مملکت شد و هم در آن اوان بواسطهٔ افساد بعضی از مفسدان میان سلطان و قزل
ارسلان وحشتی روی نمود و اتابک از تبریز متوجه همدان گشته و سلطان طغرل بواسطهٔ
آنکه تاب مقاومت و یکبار نداشت طریق فرار اختیار کرد و قزل ارسلان بهمدان در آمده
رحل اقامت انداخت و چند روزی آنجا بوده باذربایجان مراجعت فرموده باز دیگر
سلطان بهمدان شتافته اجزاء عراق با شارت اتابک بوی پیغام داد که ما از حرکات ناشایسته
خویش ندامت پشیمانی داریم و بملازمت می آییم تا شرط استغفار و اعتذار بتقدیم رسانیم
سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشدل شده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی
با امرا ملاقات کنیم و مراسم عهد و پیمان تازه گردانیم و روز دیگر طغرل ساده دل بمیدان

شتافته تمهیدی کرده ایم امرا بعزم غدر و عصیان پیش آمدند و سلطان را گرفته در قلعهٔ النجق
محبوس گردانیدند پس اتابک قزل ارسلان از آذربایجان بهمدان رفته خواست که سنجر
بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد و درین اثنا ایلچی از دار الخلافه آمده از زبان خلیفه پیغام
رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس خود متصدی امر پادشاهی گردد و قزل ارسلان
از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال برافراشت و اسم خویش را بر درهم
و دینار نگاشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرا عراق که هر یک خود را از نسب و استحقاق
صد برابر قزل ارسلان میدانستند تاب این معنی نیاورده در همان هفته اتابک را بقتل
آورده ممالک عراق را بر یکدیگر قسمت کردند درین اثنا سلطان طغرل بواسطهٔ اهتمام
حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از بندگان خدمتکار از حبس بیرون آمده لشکر بوا
در ظل رایتش جمع گشت انگاه متوجه اهل عصیان گشته در نواحی قزوین بین الجانبین
حربی سخت اتفاق افتاد و امرا عاصی بجزا اعمال سیئهٔ خویش رسیده نوبتی دیگر علم
اقبال پادشاه عالی گهر سر بچرخ اخضر رسانید و در ثمان و ثمانین و خمسمایه قتیبه خاتون که
حرم سلطان طغرل بود و مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد باشارت پسر خواست که
شربت مسموم بسلطان دهد و پادشاه برین کید اطلاع یافته همان شربت را بآن زن
مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از روزی چند قلم عفو و اغماض بر جرائم
جرایم او کشیده مطلق العنانش گردانید و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن رسولی نزد سلطان
علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده او را بر تسخیر عراق ترغیب نمود و تکش لشکر بعراق کشیده
قتلغ اینانج بوی پیوست انگاه خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخت و بعد از روزی چند

چو زان لشکر گرد برخاست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد
من از گرز یک زخم برداشتم
سپه را هم انجای بگذاشتم

که در نواحی ری رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن ولایت گردانیده بصلح باز گشت
و در تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان طغرل بجانب ری نهضت نموده قلعهٔ طبرک را از خوارزمیان
بستاند و طمغاج را بدست آورده سیاست فرمود و در محرم تسعین و خمسمایه قتلغ اینانج
باشارت خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه روی بعراق نهاده در خوار ری میان او
و سلطان محاربهٔ قوی دست داد و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج با تیغ
وجهی بطرف خوارزم شتافت و سلطان طغرل بکام دل در بلدهٔ ری بساط نشاط گسترده
و با پری رویان گل اندام بشرب مدام مشغول شد و درین اثنا خبر توجه سلطان تکش
متواتر و متعاقب رسید و طغرل از غایت شوق بعیش و طرب و عشرت از ضبط ملک و ارکان
فراغت داشت و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میگردانید لاجرم امرا و
دولت رسولان نزد تکش خان فرستاده او را بر آمدن تحریص و ترغیب نمودند و خوارزمشاه
مرو و منزل را یکی ساخته ناگاه بحوالی ری رسید و سلطان طغرل بعزم مقاتله و مقابله
حرکت آمده در ربیع الآخر سال مذکور هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاده سلطان در آن
روز از غایت غرور جوانی و عدم هوش بواسطهٔ بخار شراب ارغوانی در برابر قتلغ
اینانج آمده اسب پیش راند و این ابیات را از شاهنامه میخواند ــ چو زان لشکر
گرد برخاست گرد ــ رخ نامداران ما گشت زرد ــ من این گرز یک زخم برداشتم
سپه را هم انجای بگذاشتم ــ خروشی خروشیدم از پشت زین ــ که چون آسیا شد بر ایشان زمین
درین اثنا از غایت مستی گرزی را که در دست داشت در وقت تاختن اسب بر دست
اسب خود زده دستش را از پای در آمده سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد و مغافر

این حال قتلغ اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کارش را بساخت و آن شهریار شیر
دل را بقتل رسانید و دولت آل سلجوق بنهایت رسید گویند سلطان طغرل بحسن صورت
و یمن سیرت و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نکوهیده اتصاف داشت
و بلطف طبع و حدت ذهن از سایر سلاطین سلجوق ممتاز و مستثنی بود و این رباعی
از جمله اشعار اوست رباعی مایم درین جهان خورانیم و چنان بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان
نه مال همی ماند و نه خلق و نه مان چون عمر نمیماند گو هیچ ممان ذکر طبقه دویم از سلجوقیان
که در ولایت کرمان حکومت کرده اند اول این طایفه قادر بن جغربیک بن میکائیل بن
سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از قبل طغرل بیک در ولایت کرمان
حاکم گشت و در خمس و خمسین و اربعمایه فارس را نیز در تصرف خویش آورد و در خمس و ستین
و اربعمایه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و
مسموم گشت مدت حکومتش سی و دو سال سلطانشاه بن قادر بعد از فوت پدر بنوبت
پسر عم خویش ملکشاه شاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده ده سال حکومت کرده در ست
و سبعین و اربعمایه درگذشت تورانشاه بن قادر قایم مقام برادر بود و در عدل و داد
و تعمیر بقاع خیر سعی و اهتمام فرموده وفاتش در تسع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاده
سلطنتش سیزده سال امتداد یافت ایرانشاه بن تورانشاه چون پادشاه گشت
اکثر اوقات را بفسق و فساد میگذرانید و عمر صرف ظلم و بیداد میکرد و بنابر آن کرمانیان
خروج کرده در اربع و تسعین و اربعمایه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قادر از بیم ایرانشاه در دکان کفشگری بسر برده بعد از

قتل

قتل او باتفاق اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال بکامرانی گذرانید
ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان بعد از فوت پدر در ست و ثلثین و خمسمایه حاکم کرمان
شد و بعضی از برادران خود را میل کشیده برخی را بقتل رسانید و او را بدانستن علم
نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت
فوتش در احدی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد محیی الدین طغرلشاه بن محمد قایم
مقام پدر گشته دوازده سال حکومت کرد و بعد از فوت او میان اولادش بهرامشاه
و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال نزاع بود و هر چند گاه یکی از شاهزادگان
بر دیگری غالب آمده بر سریر حکومت می نشست بدین سبب پریشانی و اختلال باحوال
کرمان و کرمانیان راه یافت محمدشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت
سلطنت قرار گرفت و مبارکشاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمدشاه پناه به سلطان
ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را بلشکر مدد فرموده مبارکشاه بغور گریخت
صاحب گزیده گوید که در ثلث و ثمانین و خمسمایه ملک دینار که از قوم غز بود بر
کرمان استیلا یافت و ملک قادریان بنهایت انجامید ذکر طبقه سیم از سلجوقیان
که در مملکت روم سلطنت کرده اند حمدالله مستوفی گوید که چون در زمان سلطان
ملکشاه قیصر روم فوت شد و از وی کسی که لایق امر سلطنت باشد نماند سلطان ملکشاه
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بحکومت روم نصب کرد و سلیمان در
ثمانین و اربعمایه بر آن مرز و بوم استیلا یافته مدت بیست سال سلطنت نمود و در
خمسمایه از عالم رحلت فرمود داود بن سلیمان بعد از پدر مدت هجده سال حکومت

فرمود و در ثمان عشر و خمسمایه درگذشت قلیچ ارسلان بن سلیمان قایم مقام برادر گشت
و بیست و یکسال پادشاهی نمود فوتش در تسع و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد سلطان
مسعود بن قلیچ ارسلان بعد از فوت پدر نوزده سال بدولت و اقبال گذرانیده
در ثمان و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر خرامید قلیچ ارسلان بن مسعود ولی عهد پدر شد
و ملطیه را تسخیر فرمود و بیست و دو سال پادشاهی کرد و در ثمانین و خمسمایه بدار البقا
انتقال فرمود و آنگاه میان پسرانش رکن الدین سلیمان و غیاث کیخسرو اتفاق منازعت
افتاده بعد از محاربات بسیار کیخسرو با وجان نزد سلیمان آمد و مدت سلطنت او
بیست و چهار سال امتداد یافت و در اربع و ستمایه رخت هستی بباد داد عز
الدین قلیچ ارسلان بن سلیمان در سن طفولیت بر تخت نشست و عمش غیاث
الدین کیخسرو رایت خلاف افراشته او را بدست آورد و در قلعه محبوس گردانید
و در تسع و ستمایه در معرکه کفار غز شهادت یافت فخر الدین کیکاوس بن کیخسرو
بعد از پدر بیک سال پادشاه گشت و بزحمت قولنج درگذشت علاء الدین کیقباد
بن کیخسرو خلاصه آن دودمان بود و چند نوبت میان او و سلطان جلال الدین
منکبرنی محاربات دست داده و اکثر اوقات علاء الدین کیقباد بظفر و نصرت
اختصاص یافته و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد گذشت در ثلث
و ثلثین و ستمایه بفرموده پسر خویش مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن
کیقباد چون هشت سال پادشاهی کرد لشکر مغول بروم شتافته کیخسرو انهزام یافت
و در اربع و اربعین و ستمایه هلاک را بر ملک اختیار نمود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو

و بیست و یکسال پادشاهی نمود فوت شد در تسع و ثلثین و خمسمایه اتفاق

بعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاد برادر خود علاء الدین کیقباد را بملازمت قاآن فرستاد
و کیقباد و مهمات برادر را برحسب دلخواه صورت داده علم مراجعت برافراخت و چون
نزدیک بروم رسید رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بر وی تفوق جوید
شخصی را بر آن داشت تا آن بیگناه را از سر راه او و سلیمان نیز بفرموده ابقاخان در سنه
اربع و ستین و ستمایه از همان شربت چشید مدت سلطنت او بیست سال بود کیخسرو
بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم ابقاخان معین الدین
پروانه کاشی صاحب اختیار آن مملکت گشت و مادر کیخسرو را در حباله نکاح در آورد و
چون مدت هیجده سال از سلطنت کیخسرو درگذشت در اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت
آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و بعد از آنکه ارغون خان بر سریر جهانبانی
نشست غیاث الدین مسعود بن کیکاوس را بایالت روم فرستاد و او در سبع
و تسعین و ستمایه فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز باشارت غازان
خان پادشاه روم شد و بعد از مدتی مدید نسبت بخان در مقام عصیان آمده غازان
لشکری بدانجانب فرستاد تا دودمان فتنه بر آوردند و بعد از آن از سلجوقیان
کسی در آن دیار حاکم نگشت الکنون وقت آنست که شمه از احوال خوارزمشاهیان
در حیز بیان آید و من الله الاعانة و التوفیق گفتار در بیان سلطنت خوارزمشاهیان
باتفاق جمهور مورخان جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه غلامی بود ترک نژاد و مملوک
بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و بعد از فوت بلکاتکین
نوشتکین بمنصب طشت داری رسیده بنابر آنکه مال خوارزم صرف طشت خانه میشد

شحنگی آن ولایت نیز بدو متعلق گشت و چون نوشتکین غرجه وفات یافت پسر مهتر
او قطب الدین محمد که بانواع فضل و هنر آراسته بود بمراتب بلند و مناصب ارجمند
ترقی نمود و **قطب الدین محمد بن نوشتکین** در زمان دولت سلطان برکیارق و امارت
سلطان سنجر در احدی و تسعین و اربعمایه والی خوارزم گشته خوارزمشاه لقب یافت
و مدت سی سال در دولت و اقبال بسر برد و یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می
آمد و سالی دیگر پسر خود اتسز را میفرستاد و قطب الدین محمد در ایام حکومت نسبت
به سلاطین سلجوقی خدمات پسندیده بجا آورده مرکز دایره عصمت خود را بلوث
عصیان ملوث نکرد و وفاتش در احدی و عشرین و خمسمایه روی نمود و او را بانعام
و احسان اهل فضل و دانش میل و رغبت بسیار بود **سلطان اتسز بن قطب الدین محمد**
بعد از پدر بایالت خوارزم سرافراز گشت و او را در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت
بی نهایت بود لاجرم سلطان اتسز را چنان تربیت کرد که محسود اماثل و اقران گشت
و ارکان دولت سنجری قصد کردند که او را از نظر سلطان بیندازند و اتسز از مکر
حسودان اطلاع یافته از سلطان سنجر رخصت رفتن بجانب خوارزم حاصل کرد و
در محل وداع نمودن سلطان چون پشت بر جانب سلطان کرده روان شد بر زبان
سلطان سنجر گذشت که این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید خواص و مقربان
بعرض رسانیدند که چون این مضمون بر ضمیر انور پادشاه بحر و بر ظاهر و واضح است
سبب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان فرمود که حقوق خدمت او در ذمت ما
فراوانست و آزار او در مذهب مروت جایز نیست القصه چون اتسز بخوارزم رسید

درانک

در اندک زمانی تمرد و سرکشی آغاز کرده شیوه عصیان پیش گرفت و سلطان سنجر در
محرم ثلث و ثلثین و خمسمایه لشکر بخوارزم کشید و اتسز منهزم گردید و پسرش ایل
قتلغ بدست عساکر منصوره افتاده بیاسا رسید آنگاه سلطان سنجر حکومت آن سرزمین
را به برادرزاده خود سلیمانشاه تفویض فرموده مراجعت نمود و اتسز نوبت دیگر بخوارزم
آمده بنابر آنکه سلیمانشاه را تاب مقاومت او نبود به سلطان سنجر پیوست و اتسز دعوی
استقلال کرده بیشتر از پیشتر نسبت به پادشاه بحر و بر طریق خلاف و طغیان مسلوک
داشت و سلطان سنجر در شهور ثمان و ثلثین و خمسمایه کرت دیگر بخوارزم رفته اتسز
در شهر متحصن گشت و سلطان بمحاصره اشتغال نمود و چون نزدیک بدان رسید که فتح
میسر شود اتسز دست در دامن اعتذار و استغفار زده با رسال تحف و هدایا عنایت در
نمود و سلطان سنجر از غایت پاکی طینت خوارزم را بدو گذاشته بازگشت و بعد از آنکه
بدار الملک مرو فرود آمد شنید که اتسز همچنان در مقام طغیان و عصیانست بنا
بران ادیب صابر را که از ولایت ترمذ بود نزد او فرستاد تا شرط موعظت بجا
آورد و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته دو فدایی را بمرو فرستاد تا فرصت
جسته بقتل سلطان مبادرت نمایند و ادیب صابر برین کید اطلاع یافته پنهانی
عرضه داشتی بسلطان نوشت مشتمل بر کیفیت واقعه مذکوره و بجانب مرو مرسل
گردانید و سلطان سنجر بعد از مطالعه آن کاغذ بسعی و اهتمام تمام فداییان را پیدا
ساخته بقتل رسانید و اتسز بر حقیقت حال مطلع گشته ادیب را در جیحون انداخت
و در اثنی و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر نوبتی دیگر لشکر بخوارزم کشیده تخت هزار اسب

را محاصره نمود و انوری که در آن زمان ملازم رکاب سلطان بود این رباعی گفت رباعی
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست: وز دولت و اقبال شهی کسب تراست: امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست: و رشید وطواط که از جملهٔ مخصوصان اتسز بود این بیت
را بر تیری بسته در اردوی سلطان سنجر انداخت بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد: و سلطان سنجر ازین جهت عظیم برآشفته گفت که چون شهر مفتوح
شود و رشید بدست افتد او را بهفت پاره کنند و بعد از آنکه هزار اسب مسخر گشت رشید
بخواص و مقربان سلطان سنجر توسل جسته یکی از ایشان در محلی که مناسب بود بسمع شریف
سلطان رسانید که رشید وطواط مرغکی ضعیف است و تحمل آن ندارد که او را بهفت پاره کنند
اگر رای انور باشد او را دو پاره کنند و سلطان در خنده شده از سر خون او در گذشت و
سلطان سنجر پس از فتح هزار اسب بقلعهٔ خوارزم رفته بمحاصره مشغول گشت درین اثنا ایلچی
که او را آیچوبوش میگفتند بخدمت سلطان رفته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای
لایق بیرون فرستاده مقرر بران شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر پادشاه بحر و بر زمین
بوسه دهد تا سلطان از سر جرم او در گذرد و چون اتسز بموضع موعود آمد هم از بالای اسب
سر فرود آورد و از غایت تکبر پیش از سلطان عنان باز گردانید و هر چند این معنی مخالف
مزاج شریف سلطان بود اما از کمال مرحمت و عاطفت جبلی بجانب دار الملک مرو معاودت
نمود و دیگر بین الجانبین جنگ و جدال روی نمود و در سبع و اربعین و خمسمایه اتسز ولایت
سقناق و ولایت جند را مستخلص گردانید و در آن اوقات که سلطان سنجر در دست غز
گرفتار بود اتسز بخراسان آمده با رکن الدین محمود که خواهرزادهٔ سنجر بود ملاقات نمود و

مدت

مدت سه ماه پیوسته آن دو پادشاه در نواحی نسا با هم بسر بردند و در باب تنظیم امور
سلطنت رایها زدند اما چون سلطان سنجر از دست غزان خلاص شد رایهای ایشان
فایده نداد و در احدی و خمسین و خمسمایه اتسز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات
مرض آواز شخصی شنید که قرآن میخواند چون گوش کشید این آیت بسمع او رسید که
و ما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی را بفال بد گرفته مرض او سمت تزاید پذیرفت
و در جمادی الآخر سال مذکوره از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازه
او این رباعی را میخواند بیت شاها فلک از سیاستت می لرزید پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد: تا آن همه سلطنت بدین می ارزید: صاحب گزیده گوید که
اتسز مدت و نه سال حکومت و از انجمله شانزده سال دم استقلال زد و اوقات
حیات او شصت و یکسال امتداد یافت و او بلطف طبع و صفای ذهن و کمال فضل و
دانش مشهور بود ایل ارسلان بن اتسز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و
برادر خویش سلیمان شاه را که آثار عصیان از جبینش لایح بود گرفته محبوس گردانید
و در اوقات دولت خود بعضی از بلاد ماوراء النهر و خراسان را مفتوح ساخت و بروایتی در
۱۹ رجب تسع و ستین و خمسمایه وفات یافت مدت ملک او قریب هفده سال بود سلطان
شاه بن ایل ارسلان با آنکه از برادر خویش تکش خان خوردتر بود بعد از فوت پدر
بر تخت خوارزمشاهی نشست مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور مملکت قیام نموده تکش خان
که در آن اوان والی جند بود چون خبر واقعهٔ پدر را شنید قاصدی نزد برادر فرستاده بعضی
از ولایات را طلبید و سلطان شاه این رباعی را در سلک نظم کشیده پیش برادر فرستاد

هر که بهمه عزم من پویه کند ◦ دشمن ز نهیب تیغ من مو کنید ◦ اینجا ز رسول و نامه ناید کار
شمشیر و درویه کار یک رویه کند ◦ و تکش خان را پسری بود ملکشاه این رباعی را در برابر
نظم کرده نزد سلطان شاه عم خویش فرستاد — صد گنج ترا خنجر بران ما را ◦
کاشانه ترا مرکب و میدان ما را ◦ خواهی که خصومت از میانه برخیزد ◦ خوارزم ترا ملک خراسان ما را
و سلطانشاه بعد از مطالعه شعر برادرزاده این رباعی دیگر ارسال داشت —
ای جان عم این غمزده سودا گیرد ◦ این قصه نه در شمانه در ما گیرد ◦ تا قبضه شمشیر
که بالا گیرد ◦ تا آتش اقبال که والا گیرد ◦ بالجمله چون آتش غضب برادران بالا
گرفت سلطانشاه با سپاه موفور بقصد تکش خان در حرکت آمد و تکش خان پناه
بپادشاه قراخطای که در آن زمان عورتی بود برده مستقبل شد که اگر خوارزم را بعد ملکه
مفتوح گرداند هر سال مال خطیر بخزانه او فرستد لاجرم ملکه قراخطای شوهر خویش فرما را
بالشکر بلا اشتها مصحوب تکش خان گردانیده و تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته
چون سلطان شاه از سپاه قراخطای خبر یافت بصوب نیشابور شتافت و تکش خان
روز دوشنبه دوم ربیع الآخر ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم در آمد و بعد از این قضیه مدت
مدید و عهد بعید میان تکش خان و سلطان شاه حرب و منازعت قایم بود و سلطانشاه در
چندگاه پناه بیکی از سلاطین اطراف آورده در عداوت برادر میکوشید و در آخر ایام حیات
بر بعضی از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان صلح گونه روی نمود و سلطانشاه در
سلخ رمضان تسع و ثمانین و خمسمایه درگذشت و تکش خان در امر سلطنت مستقل گشت
سلطان تکش بن ایل ارسلان چون بفیض فضل نامتناهی الهی بر مسند خوارزمشاهی

نهاد

نهاد و ابواب عدالت و انصاف بر روی همگنان بگشاد و شعرا و فضلا در تهنیت او
قصاید غرا و اشعار بلاغت اشتمال انشا کرده بعرض رسانیدند و رشید وطواط این
رباعی اختصار نمود — جدت ورق زمانه از ظلم بشست ◦ عدل پدرت شکستها کرد درست ◦
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ◦ هان تا چکنی که نوبت دولت تست ◦ و سلطان تکش
در ایام دولت و عظمت در اثنی و ثمانین و خمسمایه بعزم تسخیر خراسان نهضت فرموده سلطان
شاه از راه دیگر با لشکر درخواه بنواحی خوارزم آمد و اهالی آنجا بخلاف تصور او دروازهای
شهر را مسدود گردانیدند و سلطانشاه در اثنای محاصره شنید که برادرش تکش خان در
ظاهر مرو رحل اقامت انداخته بنا بران مراجعت فرموده از کنار جیحون با پنجاه سوار
جرار ایلغار کرده و از اردوی تکش خان گذشته خود را در شب تاریک در مرو انداخت و روز دیگر
تکش خان از کیفیت واقعه خبر یافته عنان عزیمت بشادیاخ تافت و در ربیع الاول
سنه مذکوره بظاهر شهر نزول فرمود و سنجر شاه بن طغانشاه را که در آن ولا والی آن
ولایت بود محاصره کرده بعد از مدت دو ماه سنجر شاه مبلغی تقبل نمود و تکش خان بجانب
خوارزم روان شد و شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوان سالار و بهاء
الدین محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و اخذ وجه مصالحه بشادیاخ فرستاد و
سنجر شاه باستصواب منکلی بیک که از جمله امرا صاحب اختیار بود نقض عهد کرده
این جماعت را مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمود و ایشان تا زمان صلح برادران
محبوس بودند و در روز جمعه ۱۴ محرم ثلث و ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر تکش خان
در ظاهر شادیاخ فرود آمده منجنیق و عراده نصب کرد و سنجر شاه و منکلی بیک از روی اضطرار

سادات و علما را شفیع ساخته امان طلبیدند و تکش خان ملتمس ایشان را قبول نموده در
هفتم ربیع الاول سنه مذکوره آن بلده را بیمن مقدم خود عزت افزای گلشن ارم
گردانید و درباره سنجرشاه بنا بر آنکه شوهر خواهرش بود عنایت و التفات کرد اما
از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که هرچه منکلی بیک از مردم بظلم
گرفته باز دهند و محصلان روی بوی نهاده روزی چند او را تعذیب نمودند و آخر
الامر حسب الحکم تسلیم امام فخر الدین عبد العزیز کوفی کردند و امام بموجب فرموده علما
و فتوی ائمه اسلام آن ظالم را بقصاص پسر خویش امام ابو سعید که بر دست او کشته
شده بود بقتل رسانید و بالجمله چون مملکت نیشابور در تحت تصرف تکش خان قرار
گرفت پسر بزرگتر خویش ناصر الدین ملکشاه را به نیابت بجانب خوارزم فرستاد و در
شهور ثمان و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بموجب التماس اتابک قتلغ اینانج
بن محمد بن ایلدگز متوجه تسخیر عراق گشته بروایتی چون بری رسید میان او و سلطان
طغرل سلجوق مصالحه بوقوع انجامید و تکش طمغاج را بحکومت ری و ضبط قلعه طبرک
منصوب گردانیده بمستقر سلطنت معاودت نمود و در اوایل تسع و ثمانین و خمسمایه
تکش خان جهت تادیب سلطانشاه بار دیگر متوجه خراسان گشته چون به ابیورد رسید
حاکم سرخس که نوکر سلطانشاه بود عرضه داشتی بدرگاه عالمپناه فرستاده اظهار اطاعت و
انقیاد نمود و سلطان تکش بتعجیل تمام در حرکت آمده درین اثنا سلطانشاه وفات یافت
و تمامی مملکت خراسان داخل حوزه دیوان تکش خان شده بتصرف او در آمد اندیشه کرد
که ولایت سرخس و مرو را بولد ارشد خود قطب الدین محمد دهد اما بنا بر التماس ناصر الدین

ملکشاه

ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق بدو گرفته ایالت نیشابور مفوض بقطب الدین محمد
شد و بعد از چند گاه قطب الدین محمد نیشابور را نیز به برادر خود گذاشته بخدمت
پدر شتافت و در تسعین و خمسمایه تکش خان جهت کشته شدن طمغاج والی ری در نقض
عهد سلطان طغرل سلجوق بجانب عراق لشکر کشید و بعد از قتل طغرل اکثر ولایات عراق
را گرفت و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج اتابک داد و سایر امراء عراق را تابع
او کرده زمام ضبط و ربط ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده و منیا
جق را باتابکی او تعیین نمود آنگاه عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانیده
زمستان در خوارزم قشلاق کرد و در فصل بهار با سپاه بیحد و شمار متوجه تسخیر سقناق
شد و خان آن ولایت در برابر آمده تکش خان بنا بر غدر بعضی امرا و لشکریان منهزم
بخوارزم باز آمد و در خلال این احوال ناصر الدین ملکشاه پسر خود ارسلانشاه را در
خراسان قایم مقام ساخته بملازمت پدر مبادرت نمود و سنجرشاه هرگز دولت را خالی
دیده باغوای طایفه از اهل فتنه و فساد خیال خروج بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه این
اندیشه از حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بسمع تکش خان رسیده سنجرشاه را طلبید
و او نا اندیشیده بخوارزم رفت و خوارزمشاه چشم جهان بینش را میل کشید و این رباعی
از جمله منظومات اوست تا چرخ فلک به بدگمانی برخاست :: دل از سر و کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید :: فریاد ز عالم جوانی برخاست :: و تکش خان چند روزی سنجر
شاه را محبوس نگاه داشته بالآخر بالتماس خواهر او را مطلق العنان گردانید و بدستور
پیشتر علوفه بوی رسانید و متعاقب این حال یونس خان از ضعفی در باصره پیدا گشته بنا

بر آنکه در ری معالجه نشد میانجق را به نیابت خود در آن ولایت که حاکم بود گذاشته روی
توجه بخراسان نهاد و در غیبت او مؤید الدین قصاب که وزیر الناصر لدین الله عباسی
بود بموجب فرمودهٔ خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده قتلغ اینانج با میانجق پیوست
تا بدفع ابن قصاب پردازند درین اثنا میانجق بی جهتی قتلغ اینانج را بقتل رسانید
و سرش را نزد تکش خان فرستاده پیغام داد که قتلغ اینانج سر مخالفت داشت بنا
بران از پای درآمد و تکش خان هرچند دانست که این معنی از امارات عصیان میانجق
است اما جهت مصلحت وقت اظهار نکرده روی بولایت عراق نهاد و بعد از آنکه بهمدان
رسید ابن قصاب فوت شد اما بغدادیان این سر را مخفی داشتند و با تکش در مقام
جدال درآمدند و آخر الامر خواسته متفرق و پریشان گشتند و تکش خان بعد از فتح و ظفر
از کمال غضب از جهت فعل ناهنجار ابن قصاب او را از گور بیرون آورده سرش را از بدن
جدا ساخت و بخوارزم فرستاد و آنگاه باصفهان شتافته یکی از امرای کبار خود را بحکومت
تعیین فرمود و بطرف دار الملک معاودت نمود و در ربیع الاول ثلث و تسعین و خمسمایه
ناصر الدین ملکشاه وفات یافته تکش خان بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر خود قطب
الدین محمد و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را بضبط بلاد خراسان نامزد فرمود و در
اوایل اربع و تسعین و خمسمایه تکش خان جهت گوشمال میانجق که در عراق دم استقلال میزد در
حرکت آمده میانجق فرار بر قرار اختیار کرد و آخر الامر بدست لشکر منصور گرفتار شده پادشاه
خون او را به برادرش آغجه بخشید اما مقرر شد که میانجق یکسال در زندان مقید باشد لاجرم
بجند رفته بقیهٔ ایام حیات را آنجا گذرانید و بعد از آن تکش بعداوت ملاحده کمر بسته قلعهٔ

ارسلان

ارسلان گشای را که در نواحی قزوین بود محاصره نمود و بعد از چهار ماه مهم بمصالحه قرار یافت
و اسماعیلیه از آن حصار پایان آمدند و بقلعهٔ الموت شتافتند و سلطان تکش عراق
عجم را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد و مقارن
این حال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بدست یکی از فداییان ملحد بقتل رسید
تکش خان از استماع این خبر متاثر شده فرمان داد که قطب الدین محمد با لشکریان بعزم
تخریب قلاع ملاحده و انهدام بلاد ایشان توجه نمایند و ابتدا از ترشیز کنند و شاهزاده
بموجب فرموده بمحاصره قلعهٔ ترشیز اشتغال نموده بود که در آن اوقات گاهی رنجش
شکست و اینمعنی او را انفعال عظیم نیامد که ناگاه خبر رسید که پدرت فوت شد بیان این سخن
آنکه در شهور ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق بر تکش خان استیلا یافته بسعی اطبا آن
تقدیر ایزد تعالی بعد از اندک زمانی آثار صحت ظاهر گشت و در ایام نقاهت سلطان بخیال
استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرموده چون بمنزل چاه عرب رسید مرض تکش عود
کرده پادشاه طبیعت دست تصرف از ملک بدن او باز داشت مدت ملک تکش بیست و هفت
سال و نیم بود و زمان عمرش پنجاه و دو سال سلطان محمد بن تکش خان چون خبر واقعهٔ
پدر را شنید مهم قلعهٔ ترشیز را مهمل گذاشته مانند برق و باد بخوارزم خرامید و امرا و ارکان
دولت شرط استقبال و زمین بوسی بجا آوردند و در روز پنجشنبه بیستم شوال ست و تسعین و خمسمایه
او را بر تخت سلطنت نشانیدند و جهت ایصال این بشارت مبشران باطراف جهان
دوانیدند نقلست که در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری و برادرش
سلطان شهاب الدین بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافته رایت مخالفت برافراختند

و سلطان محمد بعزم رزم برادران از خوارزم بیرون آمده مدتها بین الجانبین جنگ و جدال قایم بود
و در اکثر معارک خوارزمشاه را فتح و نصرت روی مینمود و چون آن دو برادر در عالم دیگر شتافتند
بیشتر ممالکی که در تحت تصرف داشتند بدیوان سلطان تعلق گرفت و در اوایل سبع و
ستمایه پادشاه قراختای که خاطر خوارزمشاه از تسخیر دیار خراسان و اکثر ولایات جمع شد
بنیت ضبط بلاد توران و حرب پادشاه قراختای کورخان در حرکت آمد و تخت بخارا را فتح
شده پسر محمان فروشی که تغلب بر ان بلده مستولی شده بود بیاسا رسید انگاه خوارزمشاه
بصوب سمرقند شتافته عثمان که حکومت آن دیار تعلق باو میداشت مقدم شریف سلطانی
را استقبال کرده در سلک مخصوصان انتظام یافت بعد از ان سلطان محمد بتجمل و حشمتی بی
نهایت روی بطرف ولایت و مملکت کورخان نهاد و پادشاه قراختای کورخان تاینکو طراز
را که سر خیل امرا و ارکان دولت او بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان روان کرده روز
جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را اتفاق ملاقات افتاده محاربه عظیم
دست داد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت اسلام وزیده کفار طریق فرار اختیار کردند
و تاینکو طراز اسیر گشت و حکم شد که او را مقید و مغلول با فتح نامه بخوارزم برند گویند در آن
فتح نامه منشیان بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند و سلطان فرمود
که چون امتداد ملک سنجری زیاده بود اگر بواسطه تفأل لفظ سلطان سنجر اضافه القاب
کنند می شاید و اهل قلم بموجب فرموده سلطان عمل نمودند و مقارن این حال امام شهاب
الدین قصیده در مدح پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانید که این سه بیت از آن قصیده
است شعر سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ۞ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد ۞

شاه عجم سکندر ثانی که رای او ۞ بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ۞ خورشید وار
تیغ تو از مشرق صواب ۞ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ۞ بالجمله بعد از این
فتح نامدار رایات نصرت شعار بجانب اترار نهضت نموده حاکم آن دیار بتضرع
و زاری و نیاز بدرگاه عالم پناه آمد و سلطان او را بانسا کوچانیده دیگری را بر آن
ولایت حاکم ساخت بعد از آن بسمرقند رفته از انجا بجانب خوارزم توجه نموده و
بقتل تاینکو طراز حکم فرمود و چون اندک زمانی از وقوع این قضایا منقضی گشت
بمسامع علیه رسید که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد
نوبت میان اهل ایمان و ارباب کفران محاربه اتفاق افتاده مشرکان را از یازده
یک نوبت نصرت دست نداده و انگاه سلطان ظفر پناه بدان طرف نهضت نموده
بواسطه استماع توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوشلوک خان که یکی از شاهزادگان
ترکستان بود و اقدام سپاه قراختای متزلزل گشته بولایت خود شتافتند و
سلطان در سمرقند نزول فرموده باجتماع لشکرها فرمان داد و درین اثنا رسولان
کوشلوک خان بآستان سلطنت آشیان رسیده میان او و سلطان عهد و پیمان
در میان آمد بر جمله که اگر سلطان پیش از کوشلوک کورخان را مستأصل گرداند
کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر کوشلوک درین امر پیش دستی کند
آب فناکت بر او مسلم باشد و بعد از تقریر مواضعه یک نوبت کوشلوک بر کورخان
غالب آمده بار دیگر مغلوب شد و چون عساکر نصرت شعار در ظل رایت سلطان
فلک اقتدار جمع آمدند آنجناب روی توجه بکورخان نهاد و بعد از تلاقی فریقین

بواسطهٔ عذر اصفهبد کبود جامه و دیگر امرا اندک چشم زخمی به سپاه نصرت پناه اسلام
رسید و گرد و غبار در معرکه انگیخته شده غالب از مغلوب متمیز نشد و لشکر سلطان
و کورخان تاراج کنان هر یک بطرفی گریختند لیکن سلطان با جمعی از مخصوصان
بمیان مردم قراخطای افتاد و چون بطریق معهود متلبس بلباس مخالفان بود هیچکس
او را نشناخت بنابران از آفت دوران سالم مانده بهنگام مجال روی به بلاد خود نهاد
و در کنار آب فناکت بسپاه پیوسته مبشران باطراف جهان ارسال داشت تا مردم
را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر
اشتغال نمود و در شهور احدی عشر و ستمایه خوارزمشاه سلطان مجد الدین
بغدادی را قدس سره مادر خویش متهم داشته و در حین مستی بقتل رسانید و روزی
دیگر از آن فعل قبیح پشیمان گشته یک طشت زر جهت خونبها نزد شیخ نجم الدین
کبری قدس سره العزیز فرستاد اما مقبول نیفتاد و هم درین سال بسمع سلطان
رسید که تاج الدین یلدز که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت
غزنین تعلق بدو گرفته بود وفات یافته و یکی از غلامان بر تخت حکومت نشسته
بنابرین بهوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتگین بر ضمیر خوارزمشاه مستولی
شده بدان صوب شتافت و پس از وصول بی کلفتی آن مملکت را در حیطهٔ
ضبط آورد و بتحقیق خزاین سلطان شهاب الدین مشغول شد در آن اثنا نشانهای
ناصر خلیفه که باسم شهاب الدین نوشته بود و او را بر مخالفت سلطان محمد باعث آمده
ظاهر شد و ازین جهة کدورت خلیفه که در خاطر سلطان تمکین داشت سمت ازدیاد

پذیرفت

پذیرفت و در اربع عشر و ستمایه بعد از آنکه از ائمهٔ اسلام فتاوی حاصل کرد که تقلید
منصب خلافت سادات حسینی اولی اند و تخصیص وقتی که آل عباس مرتکب اعمال نامشروع
میشوند و بغزا و جهاد اقدام نمینمایند هر صاحب شوکت که قدرت داشته باشد
بروی واجبست که یکی از سادات را بر مسند امامت نشاند تا حق در مرکز خود قرار یابد
سلطان با سید علاء الملک ترمذی بیعت کرده متوجه بغداد شد و بموجبی که سابقا
مذکور گشت مراجعت فرمود و در بعضی از بلاد عراق بود که ایلچی غایرخان از اترار رسیده
اجازت قتل بازرگانان چنگیز طلبید مفصل این مجمل آنکه در اواخر دولت سلطان محمد
فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامیده بود و تجار بفراغبال از اشهار
مغرب جهة اندک فایده باقصاء مشرق آمد شد مینمودند و چون در آن اوان در
اردوی چنگیزخان ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی با جمعی از یاران و بازرگانان
رغوت و اقمشهٔ فراوان بمعسکر چنگیزخان بردند و خان در بارهٔ ایشان انعام و احسان
فرموده بوقتی که مراجعت مینمودند فرمان داد که هر یک از پسران و امرا دو کس را از
ملازمان خویش برگزیده سرمایه بدیشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند
و بموجب حکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با اموال بیقیاس روان شدند
و چنگیزخان سخن محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داده در مقام
آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل کرده و چون این جماعت باترار
رسیدند بخدمت حاکم آنجا اینالجق که ملقب بغایرخان گشته بود مبادرت نمودند
و یکی از ایشان که با او مصاحبت قدیم داشت در اثنای سخن با وی او را اینالجق گفت

وانمعنی بر خاطر آن صاحب دولت گران آمده قاصد اموال و جان تجار گشت و ایشان را
محبوس گردانیده ایلچی بعراق فرستاد و بسلطان محمد خوارزمشاه پیغام داد که جاسوسان
چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل
بقتل ایشان فرمان داد و غایرخان آن بیچارگان را بقتلگاه فرستاده یکی از ایشان
بگریخت و صورت حال را بچنگیز خان رسانید و خاقان رسولی نزد خوارزمشاه فرستاده
غایرخان را طلب کرد تا بقصاص رساند و خوارزمشاه را از استماع این خبر آتش
غضبش اشتعال نموده پیغامهای درشت بچنگیز خان ارسال نمود و چنگیز خان بواسطه
این امر در غضب شده توجه خود در ایجاب خوارزمشاه جزم گردانید و بر سر پشته
رفته از حضرت عزت

اگر بر لوح زانها حرف اول نام او ثبت است :: او همی گوید خدا و آن آگه از عشقی

نصرت و یاری خواست و بعد از آنکه آوازی مشتمل بر حصول مقصود استماع نمود از پشته
پایان آمده بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ بیابان و برگ درختان بخوارزم
نهضت نموده رسولی نزد خوارزمشاه فرستاد و از توجه خود او را اعلام داد و خوارزمشاه
پسر خویش رکن الدین را در عراق گذاشته علم عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشت و چون
بولایت نیشابور رسید بیکماه توقف نموده بخلاف عادت به تجرع شراب ناب مشغول
شد و بعد از انقضای مدت مذکوره از ولایت نیشابور به بخارا نهضت نمود و در بعضی
از متنزهات آن ولایت نیز بساط نشاط بگسترد و آنگاه بسمرقند شتافته آنجا نیز بشرب
مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام اشتغال نموده درین اثنا شنید که یکی از سرداران
ترکستان توق تغان نام متوجه قبلقیانست بنابران با فوجی از سپاه روی توجه

بخند

بخند آورد و بعد از آنکه در راه شنود که جوجی خان بن چنگیز خان با لشکر فراوان از پی
پویان اند بسمرقند بازگشته و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بخند رفت
و از آنجا نیز روان شده ناگاه در میان دو رود خانه رسید دید که کشتگان افتاده بودند
در میان ایشان نیم جانی یافت استفسار احوال نمود جواب داد که جمعی از سپاه چنگیز
خان بلشکر توق تغان جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شد و باردوی اعظم بازگشتند
سلطان بی توقف از عقب چنگیز خانیان در حرکت آمده روزی دیگر بایشان باز خورد
و صف نبرد آراست جوجی خان و اعیان سپاه او گفتند که ما از جانب خان بجنگ
خوارزمشاهیان مأمور نیستیم و اگر سلطان ابتدا بحرب کند روی گردان نخواهیم شد

برآشفت سلطان زگفتارشان :: برانگیخت لشکر به پیکارشان

و مغولان پای
ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم اژدها پیکر از افق مشرق برافراخت تا
آنزمان که بهرام خون آشام بر بام سپهر مینا فام منزل ساخت بین الجانبین نیران
قتال اشتعال داشت و چون شب شد سپاه مغول در یورت خویش آتش بسیار افروخته
باردوی چنگیز خان رفتند و کیفیت حادثه را بعرض رسانیدند و غضب خان از شنودن
آن سخنان بیشتر شده بجانب ماوراء النهر روان شد و سلطان محمد از دست برد مغولان
خوف و هراس بیقیاس بخود راه داده بجانب سمرقند معاودت نمود و در آن بلده
بعضی از اهل نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضاء آن میکند که امسال
از قتال دشمنان اجتناب باید نمود و این سخن نیز موجب مزید پریشانی خاطر سلطان
گشته

ع بر وی بسته شد راه رای صواب

و قریب چهارصد هزار سوار که در آن

ملازم بودند در اطراف بلاد و دیار متفرق گردانیده عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخت و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبان او جاری گشت که لشکری که قصد
ما دارند اگر تازیانهای خویش را درین خندق اندازند پر شود لشکر و رعیت ازین سخن
دلشکسته شدند آنگاه سلطان مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با
سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان خاتون جمعی از ملوک زادگان را
در جیحون انداخته بدانجانب توجه نمود القصه روز بروز توهم خوارزمشاه سمت
ازدیاد یافته با خواص و مقربان مشورت فرمود بعضی که فی الجمله تدبیری داشتند
بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ماوراء النهر کرده لشکرها جمع آوریم و جهت
حفظ خراسان و عراق در کنار جیحون نشسته بدفع خصمان پردازیم و برخی گفتند که
اولی آنست که بطرف غزنین و هندوستان رویم و خود را از دغدغه بیگانه فارغ
گردانیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده ببلخ آمد درین اثنا علاء الملک ساوجی
از پیش سلطان رکن الدین رسیده خوارزمشاه را بران داشت که علم عزیمت بجانب
عراق برافراشت و سلطان جلال الدین منکبرنی هرچند گفت لشکر را بمن سپار تا در
کنار جیحون منزل کرده بدفع سپاه خاکسار تتار پردازم بجایی نرسید
سخنهای پرانه آن جوان :: ننشنید سلطان ناکاردان :: و چون بولایت خراسان
در آمد شنید که لشکر تتار که بر بخارا استیلا یافتند لاجرم بتعجیل تمام به نیشابور شتافت
و در اثنای راه قنقلیان که داخل لشکر یانیش بودند روی گردان شده بچنگیزخان پیوستند
و در صفر سبع عشر و ستمایه بنیشابور رفت و از جهت دفع ملال بشرب کاسات مالا مال

اشتغال

اشتغال نمود و در خلال این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی
هزار کس از آمویه گذشتند لاجرم سلطان دل از ملک و مال بر کنده براه اسفراین
در حرکت آمد و فرمان داد که مادرش با عیال بقارون دز یا قلعه المؤت یا ایلال
برند و چون بحدود ری نزول نمود شنود که سپاه مغول نزدیک رسیده اند از
توجه بعراق پشیمان شده بطرف غزنین حصار روان گشت و بعد از آنکه در پای
آن حصار نزول نمود خبر استماع فرمود که ری را چه زیر و زبر کرد آنگاه بصوب
قارون دز در حرکت آمده در اثنای راه جمعی که ملازمش بودند متفرق گشتند و
فوجی از مغولان بسلطان باز خورده با آنکه تیری بابتش رسید از آن معرکه جان بیرون
برده بقارون دز رفت و از آنجا بصوب گیلان حرکت کرد و هر جا که او رو نهادی براه
ترکان بدانجا رسیدی سپاه :: و هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد
گشت و از استراباد بقصبه که از اعمال آمل بود شتافت و از آنجا بجزیره آبسکون
گریخت و چون خبر اقامتش دران جزیره مشهور شد بجهت رعایت حزم بجزیره دیگر
از جزایر آبسکون رفت و مفارقت فرا سلطان جمعی از مغولان بدانجا رسیده باو نرسیدند
بطرف قارون دز بازگشتند و قهرا و قسرا قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان
کوچک و خزاین خوارزمشاه را بدست آورده آنگاه همت بر فتح قلعه ایلال که
ترکان خاتون و حرمهای سلطان آنجا بودند گماشتند و بحسب تقدیر درین وقت که
ترکان در اطراف آن حصار اقامت داشتند آب باران باز ایستاد و با آنکه در هیچ
زمان کسی نشان نداده بود که مردم آن قلعه از قلت آب تنگ آمده باشند باندک

زمانی در برکها آب نماند و حرم سلطان و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با دیگر کسان از تشنگی
بپایان آمدند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از ناودان حصار روان شد گویند
که مغولان در آن حصار ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار اجناس ابریشمین یافتند و
آن اموال را با ساکنان حصار نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشان را بقتل رسانید
و چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید ز جانش بر آمد نفیر و خروش
بیفتاد بر خاک و زو رفت هوش چو آمد دگر باره با خویشتن همی کند موی و همی ریخت تن
جهان دست غم حلق جانش فشرد گران درد نا دیده درمان بمرد انا لله و انا الیه راجعون
و ملازمان هر چند جهد کردند کفن نیافتند بنابران او را در همان جامه که پوشیده بود
دفن کردند فاعتبروا یا اولوا الابصار و این واقعه در شهور سبع عشر و ستمائه
موافق بیلان ییل اتفاق افتاد و مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یکسال بود و بقول
صاحب گزیده از وی هفت پسر ماند از آن جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث
الدین و سلطان رکن الدین بین المورخین مشهور شدند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار
نموده میشود و هر کدام که بیشتر منکوب گشتند در ذکر تقدیم می افتد ذکر سلطان رکن
الدین غورسانجی بعد از رفتن سلطان محمد بجزیره آبسکون بکرمان شتافته خراج ملک
زوزن را بدست آورد و از آنجا عزیمت اصفهان کرده ساکنان آن شهر در مقام
مخالفت در آمدند و قتال واقع شده قریب بکهزار کس کشته شدند و سلطان از
راه ری بقلعه فیروزکوه رفت و سپاه تتار خبردار شده بدانجانب شتافتند
و چون شش ماه حصار را محاصره کردند ظفر یافته سلطان از دو امیر لشکر آوردند بعد چند

بجنگ

تکلیف کردند که زانو زند بجایی نرسید چرا که میدانست که بر سر تقدیر کشته خواهد شد
و هم در آن اوان که داخل شهور سبع عشر و ستمائه بود با تمامت متعلقان بدرجه شهادت
رسید سلطان غیاث الدین پیرشاه بعد از فوت پدر بجانب کرمان که اقطاع او
بود در حرکت آمد و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آن زمان حکومت آن ولایت
تعلق بوی داشت شاهزاده را در شهر نگذاشت بنابران در بعضی ممالک عراق
رحل اقامت انداخت و در آن اثنا براق حاجب که اصلش از قراخطای بود و مدتی
ملازمت سلطان محمد کرده بود با فوجی از لشکر با وی پیوست آنگاه سلطان غیاث
الدین لشکر بمملکت فارس کشیده اتابک سعد را منهزم گردانید و مراسم قتل و غارت
بتقدیم رسانیده مراجعت فرمود و در اثنا قطع طریق براق حاجب با توابع از راه
کرمان متوجه هندوستان گشت و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی سر راه بر وی گرفته
بجنگ براق گرفتار شده براق او را بقتل رسانیده در کرمان پای بر مسند حکومت نهاد
اما سلطان غیاث الدین پس از مفارقت براق بری رفته علم اقامت برافراشت تا گاه
سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده طریق وفاق مسلوک داشته در وثاق برادر
نزول نمود و او را مشمول نظر التفات گردانیده چند گاهی میان برادران طریقه اتحاد
مسلوک بود در آن اثنا روزی سلطان غیاث الدین در حین مستی بسببی از اسباب که
در تواریخ مبسوطه مذکور است ملک نصرت را که در سلک مقربان و ندمای سلطان جلال
الدین انتظام داشت بزخم کاردی از پا در آورد و سلطان جلال الدین برادر را بمحضر طلب
و معاتب ساخت و پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت

وازانجا ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه گشت واز دار السلام بغداد بی جهتی بجانب
الموت توجه نمود واز الموت کرت دیگر بخوزستان شتافت ورسولی نزد براق حاجب
فرستاده رخصت درآمدن بکرمان طلبید وبراق ایلچی شاهزاده را نواخته مراسم
عهد وپیمان درمیان آورد وچون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین روی بکرمان
نهاده براق بعد از اقامت شرایط ضیافت آغاز تعظم وتجبر کرده مادر سلطان
غیاث الدین را بخواست وگویند دران اوقات شاهزاده روزی براق را گفت که
این همه نخوت وعظمت که بتو داد براق گفت آنکسی که پادشاهی از سامانیان ستاده
بغزنویان که غلامان ایشان بودند داد وسلجوقیان را نیز از سلطنت محروم کرده آن
منصب را بخوارزمشاهیان که ممالیک ایشان بودند ارزانی داشت وبالجمله بعد از آنکه
تکبر براق از حد اعتدال تجاوز کرد جمعی از خویشانش بخدمت سلطان غیاث الدین
آمده معروض داشتند که بر عهد وپیمان براق اعتماد نتوان کرد واکنون مارا رخصت
فرمای تا اورا بکشیم وبنده وار در خدمت تو کمر بندیم سلطان از غایت سلیم نفسی ملتمس آن
امرا مستحسن نگشت واین گفتگوی هم دران ایام بسمع براق رسید اول بقتل برادران
خود مبادرت نمود آنگاه شاهزاده را بکشت وچون مادرش اظهار جزع وفزع فرمود اورا
نیز به پسر رسانید واین واقعه بقول صاحب گزیده در سبع وعشرین وستمایه بوقوع انجامید
سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون بیرون آمده بخوارزم
آمد ودران زمان هنوز لشکر مغول بدان دیار نرسیده بود ونود هزار کس از قنقلیان در
خوارزم اقامت داشتند وبعد از وصول سلطان برخی از ایشان سر بر خط فرمان نهاده بعضی در

طرق

طریق نفاق سپر نمودند بنابران سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم شقاوت آیین
اجتناب فرموده با بعضی از خواص از راه نسا عازم شادیاخ شد ودر اثنای قطع منازل
بفوجی از سپاه تتار بازخورده تا هنگام شام بقتال اشتغال نمود وچون مصرع
شب تیره بر چرخ دامن کشید ؛ سلطان بتعجیل تمام بشادیاخ رفت وسه روز دران
بلده توقف فرموده از انجا بدار الملک غزنین شتافت ودران ولایت سپاه بی نهایت
در ظل رایت فتح آیتش جمع گشته در فصل بهار بموضع بارانی را معسکر ساخت ودران
منزل شنید که تیکجوک ویغور با فوجی از لشکر مغول بمحاصره حصار والیان مشغولند
ونزدیک آن رسیده که قلعه را در حیز تسخیر آورند سلطان شجاعت شعار بعد از استماع
این اخبار بر سر آن قوم بدکردار ایلغار فرموده قرب هزار سوار از لشکر تتار بدار البوار
فرستاده بقیة السیف را منهزم گردانید وبموضع بارانی مراجعت فرمود وچنگیز خان
پس از شنیدن این خبر دو کس از امرای معتبر را با سی هزار کس از لشکر قیامت اثر بحرب
سلطان روان ساخت ودر موضع بارانی قتال واقع شد وبمحض لطف ربانی نسیم فتح
وظفر بر پرچم علم سلطانی وزیده بسیاری از لشکر کفار بقتل رسید وبقیة السیف
منکوب وبدحال بچنگیز خان پیوستند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع
سلطان جلال الدین گشت ودر خلال این احوال میان سیف الدین اغراق که از امرای
معتبر خوارزمشاهی بود وملک هراة بر سر اسپی نزاع واقع شده سیف الدین
با بسیاری از سپاه ظفر قرین بطرف جبال سنقراق رفت وبدین سبب ضعفی
تمام بحال سلطان عالیمقام راه یافت عنان عزیمت بجانب غزنین تافت

و چنگیز خان بعد از استماع این خبر در سیر مسارعت کرده چون بغزنین رسید شنید که
سلطان متوجه بجانب هند شده لاجرم بی توقف از عقبش در حرکت آمد و در شهور سنه
ت عشر و ستمائه در معبر آب سند بدانجانب رسید و بعزم جنگ بی تامل و درنگ
در آورد لشکر بگردش چنان : که زه بود در دو سیاهش کمان : و چون سلطان
جلال الدین از پیش تیغ آتش بار دید و از پس دریای خونخوار اسب جلادت در میدان
مبارزت تاخته بسیاری از کفار تتار را بر خاک بوار انداخت و بی شایبه تکلف در آن
روز آن سلطان شیر دل کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیه متابعتش
بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی ملازمتش را بجان
و دل پذیرفتی اما بنا بر آنکه سپاه چنگیز خان بی نهایت بود و زمان زمان عرصه جولان
بر سلطان تنگ تر میشد بعد از آنکه نزدیک بآن رسید که مغولان او را دستگیر گردانند آن شهریار
شجاعت شعار بر اسب آسوده سوار گشته بر دشمنان حمله کرد و ایشان را باز پس نشانده
عنان بگردانید آنگاه چتر خویش را ربوده و جوشن بیرون انداخته اسب در آب سند
افکند و لشکریان متابعت نموده اکثر بزخم تیر مغولان غریق بحر فنا شدند و آن نهنگ
دریای وغا بعنایت حق سبحانه و تعالی از آن غرقاب خلاص شده بکنار آب برآمد
تا در برابر لشکر دشمن رسید و مشاهده میکرد که اردوی او را چگونه غارت میکنند و
چنگیز خان همچنین بر لب آب ایستاده بود که سلطان جلال الدین از اسب فرود آمد
و اسب را زین برداشت و نمد زین و قبا در آفتاب پهن کرد و چتر بر زمین زده تنها در
سایه آن بنشست و چون این احوال بنظر چنگیز خان در آمد گریبان جامه بدندان گرفته

شعر برو آفرین کرد و گفت از پدر : بدینسان نزاید بگیتی پسر : بصحرا چو شیر است فیروز جنگ :
بدریا دلیر است همچون نهنگ : القصه چون سلطان جلال الدین منکبرنی از آب سند
بگذشت دو شبانروز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکرش بدو پیوستند آنگاه
از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی هندوان که در آن نزدیکی بفسق و فساد
مشغول بودند شبیخون برد و اکثر ایشان را بقتل رسانید و اسبان و اسلحه آن مردم را
بر ملازمان خود قسمت نمود و روز بروز عدد لشکرش زیاده شد و در قرب دو سال
آن شهریار بی همال در مملکت هند بفتح بلاد و قتل ارباب کفر و عناد اشتغال داشت و در آن
مدت چندین شهر معتبر را مسخر گردانیده بسیار از کفار را بجهنم فرستاد آنگاه هوای
تسخیر عراق در ضمیر آورده رایت عزیمت بدانجانب برافراشت و از راه کیچ و مکران
نهضت فرموده در اوایل احدی و عشرین و ستمائه بحدود کرمان رسید و براق
حاجب بترتیب نزل و پیشکش قیام نموده سلطان دختر براق را در حباله نکاح آورده
و در قلعه بامر زفاف پرداخت و بعد از دو روز بامید شکار رو بصحرا آورد و غرار نهاد
و براق به بهانه درد پا تخلف نموده در شهر بایستاد سلطان دانست که خیال مخالفت
دارد و تمارض میکند بنا بر آن یکی از خواص را نزد او فرستاده پیغام داد که عزم
عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است می باید که بدین جانب آید تا در آن باب
مشورت کنیم براق در جواب گفت که رای صواب آنست که سلطان بتعجیل بدان صوب
توجه نماید که عرصه این ولایت حشم او را برنتابد و اگر خواهد که نوبتی دیگر بقلعه آید
میسر نخواهد شد رسول بازگشت و براق سایر خدم سلطان را از کرمان بیرون کرد و

دمار از نهاد مضبوطان بت وسلطان بنابر آنکه قوت انتقام نداشت از راه شیراز
متوجه عراق و اتابک سعد بن زنگی که دران اوان حاکم فارس بود مخدره از مخدرات
اتابکی را با سلطان در سلک ازدواج کشید و سلطان از فارس باصفهان شتافته
از آن بلده بجانب ری رفت و برادرش سلطان غیاث الدین طوعا او کرها امر خطیر
سلطنت را بوی گذاشت و سلطان پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت و ترفیه احوال
سپاهی و رعیت انداخت و بعد از آن به تبریز رفت و قشلاق کرده آنانجی بجای
استمداد بجانب دار السلام بغداد نهضت فرمود و ناصر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزم
شاهیان در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان جلال
الدین را از حوالی بغداد براند و سلطان از توجه قوشتمور خبردار شده پای جلادت
فشرد و با اندک نفری آن سپاه بسیار را منهزم گردانید آنکه عازم تبریز گشته اتابک
ازبک ولد جهان پهلوان محمد که دران زمان حاکم آن دیار بود شهر را بزن خود ملکه گذاشته
بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین در اثنی عشرین وستمائه در ظاهر تبریز بمحاصره
مشغول شد و دران اوقات روزی ملکه بر بام رفته ناگاه چشمش بر سلطان جلال الدین
افتاد و تیر عشقش را در دل جای داده دعوی کرد که شوهرم طلاق نموده است آنگاه بسعی
قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت میان ایشان وجود گرفت و اتابک ازبک پس از
شنیدن این خبر فی الحال بعالم دیگر نقل کرد و بعد ازین قضایا شهریار شجاعت انتما
دو نوبت لشکر بگرجستان کشیده دمار از نهاد گرجیان بی ایمان برآورد و در وقتی که در
تفلیس بود شنید که براق حاجب میخواهد که بعزم تسخیر عراق نهضت نماید لاجرم مانند

برق و باد در حرکت مسارعت فرموده بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و
براق از وصول موکب عالی خبر یافته پیشکشهای پادشاهانه فرستاد و در مراسم اعتذار و
استغفار قیام نمود و شهریار عالیمقدار بدار الملک اصفهان رفته روزی چند رحل
اقامت انداخت دران اوان بسمع جلال رسید که ملک اشرف شامی حاجی علی نامی را
باخلاط فرستاده و او در سر چند روز بی معنی بحواشی مملکت تعرض میرساند و ملکه از تبریز
باخلاط رفته با حاجی علی اختلاط مینماید سلطان از شنیدن این سخنان بی آرام گشته اعلام
ظفر فرجام برسم انتقام برافراخت و در نواحی اخلاط مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید
و چون بدر شهر نزول فرمود خبر رسید که سپاه مغول متوجه عراقند لاجرم مراجعت نموده
و میان او و مغولان محاربه دست داده سلطان منهزم باصفهان شتافت و هر کس که در جنگ
سستی کرده بود معجر پوشانیده جمعی از دلاوران را بدرجه امارت رسانید و در شهور سنه خمس
وعشرین وستمائه سلطان جلال الدین نوبتی دیگر با لشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده
بسیاری از کفار بی دین را بقتل آورد و سالما غانما باخلاط رفته بمحاصره آن بلده مشغول
گردید و بعد از چندگاه قهرا قسرا شهر را گرفته از غایت غضب حکم فرمود تا سپاه منصور
از مبدأ طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت
قیام نمودند آنگاه رقم عفو بر جرائد جرایم بقیة السیف کشیده چون عروس شبستانی
آسمان نقاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه با زوجه حاجی علی
خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار بتجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان
فلک اقتدار در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز موضع اخلاط معسکر همایون بود

که بمسامع جلال رسید که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف و شقاق
مسلوک میدارند سلطان جلال الدین با آنکه مرض داشت بعزم رزم مخالفان روان گشته
در بیابان موش شش هزار از شامیان بوی باز خوردند و هیچیک از زخم سنان سپاه
کشورستان جان نبردند و چون میان سلطان و پادشاه روم محاربه دست داد در وقت
مصاف سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین نشست و بنابر استیلاء
ضعف عنان اختیار از دست رفته اسب گامی چند باز پس نهاد و خواص بعرض رسانیدند
که مناسب چنان مینماید که سلطان لحظهٔ استراحت فرماید و سلطان بموجب صوابدید نیکخواهان
متوجه گوشه شده اعلام خاصه در حرکت آمد و میمنه و میسرهٔ لشکر از مشاهدهٔ این حالت
تصور نمودند که شهریار عالیمقدار فرار مینماید بنابرین پشت بر خط اتفاق کرده روی بوادی
گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بجانب اخلاط در حرکت آمد اما در میان چنان شایع شد
که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشانرا بکمین گاه کشد لاجرم از موضع خویش قدم
فراتر ننهادند و چون سلطان باخلاط رسید شنید که جرماغون نوین با سپاه جلادت
آیین از آمویه عبور نموده متوجه عراقست بنابران بجانب آذربایجان نهضت نموده
یکی از اعیانرا برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص به تبریز رفته بی آنکه بتحقیق
خبری معلوم کند باز گشته بعرض رسانید که در ولایت عراق و آذربایجان از مغولان
خبر و اثری نیست سلطان فرحناک شده مجلس عیش و عشرت بر آراست و اکثر ارکان دولت
نیز طریق متابعت مسلوک داشتند و در ان اوقات یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورده
رباعی شاها ز می گران چه برخواهد خاست ∴ در مستی بیکران چه برخواهد خاست

شه

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ∴ پیداست که از میان چه برخواهد خاست ∴
بالجمله روزی چند که آن طایفهٔ دولتمند در خواب غفلت و مستی فرو رفته بودند در سنه
سبع و عشرین و ستمائه لشکر تتار بعدد قطرات امطار در رسیدند و اورخان که در
سلک امرا مقرب احتشام داشت از این واقعه آگاه گشته بر بالین سلطان جلال الدین
شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرده بر کیفیت حال مطلع گردانید و سلطان جهت کسر
سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته بوادی فرار شتافت و اورخان بنابر فرمان
ساعتی پای ثبات فشرده کوشش عاجزانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی
پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شده مغولان او را سلطان جلال الدین پنداشته و بقصد
گرفتنش رایت عزیمت بر افراشتند و بعد از آنکه بر چگونگی حال او وقوف یافتند بقتل
سلطان شتافته و از توابع و لواحق خوارزمشاهیان هرکس را دیدند بقتل رسانیدند
و آفتاب دولت و اقبال آن طبقه در مغرب فنا غروب نموده ماه جاه مغولان از
اوج اقبال و استقلال طلوع فرمود بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ∴ ارباب تاریخ در مآل حال سلطان جلال الدین
اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که چون از تتارکان گریخته بمیان کوهستان در آمد
در خواب شد و کردی بطمع اسب و جامه او را از زخم حربه هلاک کرد و برخی روایت
کرده اند که بلباس اهل تصوف ملتبس شده سیاحت اختیار فرمود و بسلوک
طریق هدایت و نجات مشغولی نمود والله الکبیر المتعال اعلم بحقایق الامور والاحوال
گفتار در بیان شمه از حالات اتابکان بلبل نوا این چمن روایت و گلشن سرایان

انجمن حکایت چنین گویند که بعضی از سلاطین سلجوقی پسران خود را با دار اطراف می
سپردند و هر یک از ملک زادگان امیری را که مربی او بوده اتابک یعنی آتا بیک تعبیر
می نمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه اند چنانکه از سیاق کلام آینده معلوم می شود
عماد الدین زنگی بن آق سنقر بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در سنه
احدی و عشرین و خمسمایه حاکم ولایت عراق عرب گشت و باندک زمانی موصل و حلب
را در تحت تصرف آورد و فرمان او در دیار بکر و کردستان نیز نافذ شد و در اربع
و اربعین و خمسمایه چند تن از غلامان باهم اتفاق نموده آن پادشاه عادل را
بقتل آوردند بعد از آن در ممالک عراق او را اتابک شهید گفتند نور الدین محمود
بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر بر ولایت حمص و حلب استیلا یافت و در
تسع و اربعین و خمسمایه دمشق را مسخر ساخت و کثرت عظمت و شوکت نور الدین
در ولایت شام بجایی رسید که تبعی او در مملکت مصر نام عاضد علوی اسماعیلی را
از خطبه افکنده باسم المستضیء بامر الله عباسی خطبه خواندند و سلطنت آن خطه
از قبل نور الدین بصلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قرار گرفت و بنا نهاد
پادشاهی مصر در ان خاندان بود و وفات نور الدین محمود در ۱۱ شوال تسع و ستین
و خمسمایه اتفاق افتاد و ملک صالح بن نور الدین محمود در سن یازده سالگی
بجای پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و در آخر ایام دولت صلاح الدین یوسف
که ملک ناصر لقب یافته بود بقصد دمشق از مصر نهضت نمود و ملک صالح
بحلب گریخته در سبع و سبعین و خمسمایه در ان ولایت وفات یافت مدت ملکش یازده

سال و اوقات حیاتش نوزده سال سیف الدین غازی ابن عماد الدین زنگی در
زمان برادر خویش نور الدین محمود بضبط مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان
مشغول بود و در احدی و اربعین و خمسمایه از عالم انتقال نمود قطب الدین مودود
بن عماد الدین زنگی قایم مقام برادرش سیف الدین غازی شد و در خمس و ستین
و خمسمایه دست قضا بحل حیاتش در نوشت سیف الدین غازی بن قطب الدین
مودود بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و در ان اوان که ملک صالح
از ملک ناصر بحلب گریخته بود سیف الدین غازی برادر خویش عز الدین مسعود را
بمدد او نامزد فرمود و وفات سیف الدین در ست و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاد عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود پس از فوت برادر در موصل حاکم گشت و چون ملک
صالح وفات یافت حلب را نیز در تحت تصرف آورد و در ایام دولت عز الدین مسعود
در تسع و سبعین و خمسمایه الملک الناصر صلاح الدین یوسف لشکر بشام کشید و حلب
بحوزه دیوان او در آمد و در احدی و ثمانین و خمسمایه ملک ناصر بار دیگر از مصر عزم جهانگیری
کرده بحرکت در آمد و ماردین و اخلاط را مسخر گردانید و در وقت مراجعت او عز
الدین مسعود بعالم دیگر شتافت نور الدین ارسلانشاه بن عز الدین مسعود بعد
از وفات پدر مالک تخت و افسر گشت و چند نوبت میان او و پادشاه مصر ملک
عادل جنگ و نزاع واقع شد آخر الامر در خمس و ستمایه با یکدیگر صلح کردند و در
سبع و ستمایه نور الدین ارسلانشاه بجوار رحمت حضرت اله انتقال نمود الملک القاهر
عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه بحکم وصیت پدر قدم بر مسند پادشاهی

بنهاد و بدر الدین لؤلؤ مدبر امور ملک شده زمان سلطنت قاهر چندان امتداد نیافت
بعد از فوت او بدر الدین لؤلؤ در حکومت استقلال یافت و کیفیت مآل حال بدر الدین لؤلؤ
در ضمن قضایای هلاکو در سلک بیان آید والتوفیق من الله الفرد الصمد **ذکر اتابکان**
آذربایجان در روضة الصفا مسطورست که در زمان پیشین در ولایت قبچاق معهود بود
که تاجری که چهل غلام بیک بیع فروختی بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی
و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن مملکت مثل این سودای کرده بود
و بایع بهای ایلدگز را که بحقارت جثه و کراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت
و بازرگان غلامان را در عرابها نشانیده بجانب عراق در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه
استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون کرت
سیم بیفتاد کسی پروای او نکرده برگذشتند روزی دیگر که ایلدگز از خواب غفلت بیدار
شد و خود را تنها در آن صحرا دید پی کاروان گرفته هنگام شب خود را بخواجه و کاروان
رسانید و خواجهٔ او ازین معنی تعجب نمود و چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی
سی و نه غلام او را از برای پادشاه خرید و ایلدگز را که کریه منظر بود رد کرد و او درگریه
شده گفت ای وزیر غلامان را جهت هوای نفس نخریده بایستی که مرا خریدی و وزیر از آن
گفت خوشنود او آگاه شده ایلدگز را بخرید و او را با میر نصر سپرد تا آداب تیراندازی
و اسب تازی آموزد و او در اندک فرصتی در آن فن المقدار مهارت پیدا کرد که بیمثل
زمان خود شد و بعد از آن بر سر خیلی که بر سر بکاولان بودند بحکومت انتظام یافت
و در آن امر بواجبی دخل نموده از بعضی آلات کوسفند که بکاولان از آن حسابی نداشتند

طعامهای لذیذ ترتیب داد و بدین واسطه سلطان مسعود بنظر التفات در وی نگریسته
روز بروز کار ایلدگز در ترقی بود تا کار بجایی رسید که سلطان مسعود منکوحهٔ برادر خویش
طغرل بن محمد را در عقد ایلدگز در آورده حکومت مملکت آذربایجان را بدو تفویض فرمود
و اتابک ایلدگز تا آخر عمر در مسند عزت متمکن بود و وفاتش در ثمان و ستین و خمسمایه اتفاق
افتاد **اتابک محمد بن ایلدگز** بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان محمد طغرل را
که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانید و از روی استقلال در امور مملکت
و مال دخل نموده مملکت عراق و مهمات آن را بنوعی مضبوط گردانید که ملوک شرق و غرب از وی
حساب گرفتند و بعد از مدت ده سال در ذی حجه احدی و ثمانین و خمسمایه عالم بقا را منزل
ساخت و او را چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میرمیران پهلوان ازبک مادر ابوبکر و
ازبک ام ولد بوده و والدهٔ قتلغ اینانج و میرمیران قتیبه خاتون بود **اتابک قزل**
ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات برادر بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش
بخدمت سلطان طغرل شتافته زن برادر قتیبه خاتون را بعقد در آورده منصب امیر
الامرایی بروی مسلم شد و باندک زمانی میان او و سلطان طغرل مخالفت و نزاع پدید آمده
چند نوبت محاربات واقع شد چنانچه شمهٔ ازین معنی در ضمن قضایای سلجوقیان مذکور
شد و او وقتی که بر تخت سلطنت تکیه زد سیم در آن ایام بانگیز امرای عراق کسی از بغداد
او را بعالم دیگر فرستاد که گفته اند **ع** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف وین
صورت در شوال سبع و ثمانین و خمسمایه بوقوع پیوست **اتابک ابوبکر بن اتابک محمد**
بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان از همدان بآذربیجان رفته پادشاه شد و برادرش

قتلغ اینانج با او منازعت نموده در یک ماه چهار نوبت میان برادران محاربه بوقوع انجامید
و در جمیع معرکها نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اتابک ابوبکر وزید وفات او در سبع و ستمایه
روی نمود و مدت حکومتش بیست سال بود **اتابک مظفر الدین ازبک** بن اتابک محمد
پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از حکومتش
بر آمد در شهور اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نموده
اتابک ازبک بقلعه النجق گریخت و بواسطه قضیه که در ضمن حکایت سلطان جلال
الدین سمت تبیین یافت اتابک ازبک بعلت فجاه درگذشت **قتلغ اینانج بن محمد**
در زمان برادرش اتابک ابوبکر بمدد مادرش قتیبه خاتون که زوجه والد اتابک ابوبکر
بوده متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل سلجوقی که بسعی
اتابک قزل ارسلان در قلعه محبوس بود باتفاق کوتوال قلعه بعراق آمده بر تخت نشست
و قتیبه خاتون مذکور را بحبالت و قتلغ اینانج با برادرش امیر امیران عمر در کار آذربایجان منازعت
کردند چنانکه گذشت و چون طغرل با مادرش قتیبه خاتون از حبالت و در سلطنت مستقل شد قتلغ
با مادر اتفاق کرده زهر در طعام طغرل کردند و طغرل از آن آگاه گردیده طعام را بخورد
قتیبه داد تا همان دم بمرد و بعد از آن قتلغ اینانج نیز محبوس شد و باز بشفاعت ارکان
دولت خلاص یافته نزد تکش خان خوارزمشاهی رفت و بعد از آنکه سلطان تکش
طغرل را بکشت اصفهان بقتلغ اینانج داد بعد از آن بتهمت کفران نعمت در
اربع و تسعین و خمسمایه بدست میاجق که از جانب خوارزمشاه والی ری بود کشته شد
ذکر مجملی از احوال سلغریان که اتابکان فارس ایشانند راویان اخبار چنین

روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار و تصاریف سپهر ستیزه کار [illegible]
هزار سوار از ترکان جلای وطن اختیار کرده در اقطار جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر
با اولاد و اتباع بخراسان آمده در اطراف آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون
سلجوقیان بر ممالک ایران نافذ فرمان گشتند بملازمت ایشان شتافته منصب حجابت
یافت و فرزندان او بولایت فارس رفته روزگار میگذرانیدند و بصحت پیوسته که در
ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده فاخره شیراز را از تصرف
دیالمه بیرون آورده مدت هشتاد سال آل سلجوق در آن ملک ماه سلجوق آزادویه
سلجوقی که تربیت نموده بودند بوراثت شش کس را بنیابت خویش در فارس حاکم گردانیدند
اول قتلمش بخشی بکاره دوم رکن الدین حمله تکین سیم اتابک چاولی چهارم اتابک
قراجه که بدو میدان کشته شد پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که بعد وفات سلطان
ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال بسلطنت فارس اشتغال
نموده مملکه را اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج کرده ملکشاه بنا بآنکه طاقت
مقاومت نداشت روی بوادی فرار نهاد **اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود**
در ثلث و اربعین و خمسمایه در بلده شیراز تخت بالاعزاز افسر سلطنت بر سر نهاده ابواب
خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت بگشاد و چون مدت سیزده سال از حکومتش
گذشت در ست و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض جنان گشت **اتابک مظفر الدین زنگی**
بن مودود بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج شده چهارده سال بعدل و داد بسر
برد و در سبعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر گردید **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی**

وارث ملک و مال پدر گشت و در ضبط ملک از آبا و اجداد درگذشت و مدت پنج سال
بامر سلطنت پرداخت و در تسعین و خمسمایه بعالم بقا منزل ساخت **اتابک قطب الدین
طغرل بن سنقر بن مودود** پادشاه رعیت پرور بود و در عراق حکومت میفرمود
اما شجاعت و تهور نداشت و چند بار بجنگ سعد بن زنگی آمده هر بار انهزام یافت
و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید در تسع و تسعین و خمسمایه مدت حکومتش نه سال بود
اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی بعد از ظفر بر طغرل پای بر مسند حکومت
نهاد و دست بجود و سخاوت گشوده همواره بعزم تسخیر عراق علم می افراخت و عرصه
مملکت شیراز از وجود شریف خالی میگذاشت لاجرم گاهی اعدا از کمینگاه غدر بیرون
می تاختند و صدای غارت در شهر شهیر شیراز می انداختند و در کرت اخیر که اتابک
سعد چون مجموع چرخ گرد عالم میگشت . و در اربع عشر و ستمایه در حدود ری بسلطان
محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود باز خورد و با چهارصد سوار جرار بر لشکر سلطان
حمله کرده به زخم نیزه و تبر و ضرب گرز و شمشیر بسیاری از خوارزمیان را در عرصه هلاک آورد
و سلطان از مشاهده آن جرات و جلادت تعجب نموده فرمود که اتابک را از زخم تبر
و غیر آن آسیب نرسانند و اورا تن درست اسیر و دستگیر کرده نزد او برند لشکریان
بموجب حکم شهریار شجاعت شعار او را از کروار در میان گرفته بنظر سلطانی رسانیدند
و سلطان از سبب آن جرات سوال فرمود اتابک سعد بر زبان آورده عرضه داشت که
من معلوم نداشتم که پادشاه عالم در میان لشکر حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال
ناهنجار بنده بهیچ مقدار از ناظر سلطان این تقریر اتابک مطبوع ضمیر آفتاب تاثیر افتاده جهت

نوازش

بودنش خرگاه خاص تعیین فرمود و دیگر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسباب
و آلات مجلس عیش و عشرت عنایت فرمود و اتابک آنها را ندیده بملتزمان
حضرت سلطان بخشید و خوارزمشاه از علو همت او متعجب گردیده او را انیس
مجلس بزم ساخت و اتابک را در مجلس بزم مانند میدان رزم بی شبیه و نظیر دیده
تمامی همت را مصروف او ساخت و بعد از چند روزی بتوسط ملک زوزن مهم را
بر آن قرار داد که اتابک صبیه خود را در حباله ازدواج سلطان جلال الدین کشد
و او قلعه اصطخر و اشکنوان را بدیوان خوارزمشاه گذارد و هر سال از مال فارس ثلثی
بخزانه عامره رساند انگاه اتابک رخصت معاودت حاصل کرده با جمعی از لشکریان
خوارزمی بولایت خویش آمد و پسرش اتابک ابوبکر چون از التزامات پدر
آگاه گشته گردن از طوق اطاعت پیچید و با جمعی از مخصوصان در پایان عقبه که از
آنجا پیش راه بود سر راه بر پدر گرفت و اتابک سعد بدان موضع رسیده سرکشی از
خوارزمشاهیان که پای از عقبه بیرون نهاده از دست برد شیرازیان بر خاک هلاک
افتاد و بقیة السیف این حرکت را از انگیز اتابک سعد دانسته فریاد الامان بر آوردند
و اتابک در تسکین ایشان کوشیده بتعجیل بجانب پسر روان شد و ابوبکر بی محابا
بر پدر حمله کرده تیغ بوی رسانید و اتابک همان لحظه گرزی بر سر پسر زده او را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار
الملک شیراز در آمده فرستادگان سلطان را خوشحال باز گردانید و مواعیدی که
کرده بود بوفا رسانید و وفات اتابک سعد بروایتی در ثمان و عشرین و ستمایه بود

نوده مدت سلطنت او بدین روایت بیست و نه سال بود اتابک مظفرالدین
ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی باتفاق اکابر و امرا در شیراز بعد از فوت پدر
مالک تاج و نگین شد و مرتبه او در امر جهانداری و رعیت پروری از مراتب آبا
و اجداد او درگذشت و در تقویت ملت محمدی صلعم و اظهار شعار آثار احمدی
سعی و کوشش او تا بحدی بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات
فلاسفه هیچ آفریده برابر او شروع نمیتوانست نمود و در تعظیم زهاد و عباد جد و
اهتمام داشت و جانب ایشان را بر اکثر علما و فضلا مرجح می پنداشت با جمله چون اولاد
چنگیز خان در اطراف جهان نافذ فرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دور اندیشی جهة
اظهار ایلی و انقیاد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادر زاده خویش
تهمتن بخدمت اوکتای قاآن رفت و قاآن سیورغامیشی عنایت فرموده یرلیغ
سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و اتابک ابوبکر در ایام دولت و مکنت خود
قیس و قطیف و بحرین را فتح کرده اموال بسیار و نفایس بیشمار از آن جزایر بدست آورد
و در روضة الصفا مسطور است که چون هلاکو دار السلام بغداد را تسخیر نمود اتابک ابوبکر
پسر خویش سعد را از هلاکو القاب و نوازش یافته مانند باد بصوب ولایت شیراز در
اهتزاز آمد اما پیش از آنکه بمقصد رسد خبر فوت پدر استماع نموده متوجه عالم دیگر گشت
بیان این سخن آنست که چون مدت سی سال اتابک ابوبکر بکامرانی و اقبال گذرانید در
پنجم جمادی الآخر ثمان و خمسین و ستمایه بریاض رضوان خرامید و در آن وقت پسرش
اتابک سعد از بغداد مراجعت نموده در اثنای راه بمرض گرفتار گشت ناگاه خبر موت

پدر و وراثت تخت و افسر بدو رسیده عارضه او اشتداد پذیرفت و بعد از وفات
پدر بدوازده روز سفر آخرت پیش گرفت افصح الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله
معاصر اتابک ابوبکر بود و گاه گاه بمدح او و پسرش اتابک سعد میکوشید اتابک محمد
بن سعد بن ابوبکر در سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما باتفاق امرا بر سریر ایالت و دولت
نشست و مادرش ترکان خاتون که عورتی صایب رای صاحب تدبیر بود باشغال امور
ملک سعی و اهتمام نموده تنسوقات موفور مصحوب ایلچیان سخندان بدرگاه هلاکو
خان فرستاد و خان عنایت فرموده سلطنت اتابک محمد یرلیغ داد و چون مدت دو
سال و کسری از پادشاهی او درگذشت ناگاه از بام قصر در افتاده متوجه ریاض
جنان گشت و ترکان خاتون بعد از مراسم عزا باستصواب اکابر و امرا محمد شاه
بن سلغرشاه را پادشاه ساخت اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد
چون لوای سلطنت برافراشت در اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت جوانان
سیم اندام مصروف داشت و بدر بختی خون بیگناهان قیام نمود و با آنکه داماد
ترکان خاتون بود و نخفش را در هیچ باب نشنود بنابر آن اکابر و اعیان باشارت
ترکان ناگاه محمد شاه را مقید ساختند و ترکان او را باردوی ایلخان فرستاده عرضه
داشت کرد که محمد شاه شایسته امر پادشاهی نبود و در پریشانی رعیت و اختلال احوال
مملکت سعی می نمود لاجرم این حالت بوقوع انجامید و ایلخان عذر ترکان را بسمع
رضا شنود ولیکن باعتراض نگشود و مدت ملک محمد شاه هشت ماه بود اتابک سلجوقشاه
بن سلغرشاه بعد از گرفتار شدن برادر بسعی ترکان خاتون بر مسند فرماندهی نشست

و آن عورت پاکیزه صورت را با خود نکاح کرد و او جوانی بود متهتک و کار نادیده
و گرم و سرد روزگار نچشیده شبی در اثنای مستی خیالات فاسد کرده غلامی دیو نژاد
را فرستاد تا ترکان پری نژاد را بقتل آورد و روز دیگر که صبح صادق اسرار او را
فاش گردانید اغلبی بیک و قتلغ تکچی که بحکم ایلخان باسقاقان شیراز بودند بر کیفیت
واقعه اطلاع یافته زبان انکار کشادند و همان لحظه سرها بباد فنا دادند ایلخان
چون از طغیان سلجوقشاه آگاه گشت التاجو را با لشکر قیامت اثر جهت دفع آن
متمرد نامزد فرمود و اتابک از شنودن آن خبر عنان تمالک و تماسک از دست
داده روی بجانب سواحل بحر نهاد و آن جور از عقب شتافته در کازرون سلجوقشاه
را دریافت بعد از وقوع محاربه و مجادله خدمتش را اسیر گردانید و در شهور اثنی و ستین
و ستمایه بحکم ایلخان بیاسا رسانید **اتابک ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر**
منکوحه منکوتمور بن هلاکو خان بود و بنا بر آنکه بعد از کشته شدن سلجوقشاه از
خاندان اتابکان کسی که شایسته امر حکومت بوده باشد نمانده بود ایلخان ایالت
ولایت شیراز از الملکه دوران ابش خاتون تفویض فرمود و او تا زمان وفات که در
شهور ثمانین و ستمایه بود بر ایالت شیراز اشتغال داشت و بعد از وفات او
از اتابکان کسی در فارس این خیال بر لوح خاطر ننگاشت **ذکر اتابکان لورستان**
در آن اوان که اتابک سنقر بن مودود السلغری بر ولایت فارس استیلا یافت لشکری
به ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی داده او را بتسخیر لورستان فرستاد و
ابو طاهر بدان جانب رفته باندک زمانی لورستان را در تحت تصرف در آورده دم استقلال

زد و بحکم اتابک سنقر او را اتابک گفتند و امر کرد که بعد از فوت او اولاد او را نیز بهمین
اسم موسوم گردانند **اتابک نصرة الدین هزاراسب** بزرگترین اولاد ابو طاهر
بود و بعد از وفات او بنظام و انتظام احوال لورستان قیام نمود و آنگاه بتسخیر
خوزستان پرداخت و در وقت وفات پسر خود تکله را ولی عهد ساخت **اتابک
تکله** چون بر سریر سلطنت لورستان متمکن گشت اتابک سعد زنگی بنا بر کدورتی
که از او در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاد و هر بار اتابک تکله ظفر
یافت و در آن وقت که هلاکو خان متوجه بغداد بود تکله بخدمت مبادرت نموده
بحکم ایلخان داخل تومان کیتوقا نویان شد و از قتل مستعصم متاسف و متحیر گشت
و چون این معنی بهلاکو خان رسید همت بر کشتن اتابک مقصور گردانید و تکله گریخت
متوجه لورستان شد و جمعی مغولان از عقب او رفتند و او را گرفته بیاسا
رسانیدند **اتابک شمس الدین الب ارغو بن هزاراسب** بعد از شهادت
برادر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت لورستان نهاد و چون پانزده سال
بعدل و داد اقدام نمود رخت هستی بباد نیستی داد **اتابک یوسفشاه** بعد از
فوت پدر در زمان ابقاخان حاکم لورستان شد اما پیوسته با دویست سوار از
ملازم درگاه ایلخان بود و نوابش بحکومت ولایت قیام می نمودند و اتابک یوسفشاه
با ابقاخان خدمات پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و التفات گشت
و ایالت خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان نیز تعلق بوی گرفت
و چون ابقاخان وفات یافت اتابک یوسفشاه در ملازمت احمد خان

می بود و بعد از وفاتش خدمت ارغون خان نیز نمود و در آخر عمر باجازت او بلورستان
رفته از انجا آهنگ کوه کیلویه کرد و در اثناء راه خوابی هولناک دیده بازگشت و هم
دران ایام درگذشت **اتابک افراسیاب بن یوسفشاه** بحکم یرلیغ خان قایم مقام
پدر شد و دران وقت که ارغون بمرض گرفتار بود اتابک عمزاده خویش قزل را باصفهان
روان ساخت تا حیله اندیشد و داروغه آن بلده را بقتل رساند و خطبه و سکه بنام
افراسیاب کند و مقارن این حال ارغون از عالم انتقال نمود و اتابک افراسیاب بخیال
محال مخصوصان خود را بحکومت ولایات عراق نامزد فرمود و لپسر تکله را با جمعی از
سپاه بدربند کره رود فرستاد و ایشان دران حدود با صدهای مغول دو چار کرده
بایشان دست بردی نمودند و مغولان را منهزم گردانیدند و مغولان از غایت غیرت
مراجعت نموده دمار از روزگار آن سپاه برآوردند و چون گیخاتو برین حادثه وقوف
یافت طولای نوین را با ده هزار سوار بدفع افراسیاب روان کرد و طولای بعد از محاربه
افراسیاب را بدست آورده پیش ایلخان برد و خان بشفاعت بعضی از خواتین رقم عفو
بر گناه و جرایم او کشیده افراسیاب نوبتی دیگر بلورستان شتافت و بی سببی پسر
عم خویش قزل را با طایفه از امرا بقتل آورد و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل
احوال او گشت و در زمان غازان خان بسعی پیر بداق نویان بیاسا رسید **اتابک
نصرة الدین احمد بن الب ارغون** بفرمان غازان خان بر سریر ایالت لرستان
نشست و باب معدلت و انصاف کرد و ظلم و اعتساف از چهره اهالی آن حوالی
فرو شست و چون مدت سی و هشت سال در دولت و اقبال بسر برد و در ثلث

وثلثین

وثلثین وسبعمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد **اتابک رکن الدین یوسفشاه
بن احمد** بعد از فوت پدر مدت شش سال بعدل وداد قیام و اقدام نمود و در جمادی
الاول اربعین وسبعمایه بعالم دیگر انتقال فرمود پس از
وفات پدر حاکم لورستان گشت و چون چندگاه بلوازم امر پادشاهی قیام و اقدام
نمود او نیز مانند دیگران درگذشت **سه** گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست **ذکر حکومت قراختاییان در ولایت کرمان**
اول کسی که ازین طبقه دم استقلال زد براق حاجب بود و او در شهور تسع عشر
وستمایه بر مملکت کرمان استیلا یافت و اوکدای قاآن او را ملقب بقتلغ
خان گردانید و وفات براق در بیستم ذو القعده اثنی و ثلثین وستمایه روی نمود
مدت ایالتش یازده سال بود و از وی یک پسر و چهار دختر ماند پسر رکن الدین
خواجه جق نام داشت و اسامی دخترانش اینست سونج ترکان یاقوت ترکان
خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادرزاده اش قطب الدین محمد
سلطان بر تخت سلطنت نشست زیرا که پسرش در اردوی اوکدای قاآن بود
سلطان رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب پس از استماع خبر فوت
پدر منشور حکومت کرمان حاصل کرده روی براه نهاد و قطب الدین محمد سلطان
چون طاقت مقاومت نداشت از راه سیستان متوجه اردوی قاآن گشته کرمان را
بازگذاشت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه ۲۶ شعبان ثلث و ثلثین و
ستمایه بلده کرمان را بیمن قدم خویش مزین گردانید و مدت شانزده سال بدولت

واقبال گذرانید و دران اوقات قطب‌الدین در ولایت ترکستان در ظل تربیت محمود یلواج
بسر می برد و بنابران چون منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست محمود قطب‌الدین را
بنظر قاآن رسانیده منشور ایالت کرمان جهت او حاصل کرد و رکن‌الدین جهت استبداد
روی ببغداد نهاد و اما او را آنجا کاری نگشاد لاجرم متوجه درگاه منکوقاآن شد و
قطب‌الدین از عقبش رفته قاآن رکن‌الدین را بوی سپرد تا او را بقتل آورد و از رکن
الدین یک پسر و سه دختر ماند نام ایشان معلوم نیست **قطب‌الدین محمد بن حمید**
تاینکو در منتصف شوال خمسین و ستمایه در کرمان تاج ایالت بر سر نهاده و قتلغ
ترکان که از قبل سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاه بود و دران اوقات در حرم
قطب‌الدین جای داشت باصابت رای و تدبیر مملکت را معمور و آبادان گردانید
و وفات قطب‌الدین در رمضان خمس و خمسین و ستمایه روی نمود و او را دو پسر و چهار
دختر بود پسران حجاج سلطان و سیورغتمش نام داشتند و دختران از امیره خاتون نام
چنین گفته‌اند پادشاه خاتون و بی‌بی ترکان و قتلغ و تغلق اما پادشاه خاتون
را اباقاخان در حرم خویش جای داد و بدین واسطه مادرش پای بر مسند رفعت نهاد
عصمت‌الدین قتلغ ترکان بعد از وفات قطب‌الدین باتفاق اکابر و اعیان پای
بر سریر سلطنت نهاد و هلاکو بموجب مدعای او یرلیغ فرستاد و ترکان اسم پادشاهی بر
حجاج سلطان اطلاق کرده از روی استقلال سرانجام ملک و مال را از پیش خود گرفت
و چون حجاج سلطان بسن رشد و تمیز رسید نسبت بخاتون طریق بی حرمتی سلوک
داشت نوبتی در مجلس شراب اراده کرد که ترکان رقص کند و ندما و خواص او نیز

بث

بیت بر زبان آوردند **شعر** پیر است چرخ و اختر بخت تو نوجوان شد آن به که پیر دولت
خود با جوان دهد **شعر** لاجرم ترکان در خشم شده متوجه اردوی اباقاخان گشت و حجاج سلطان
و هم از خوف بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و بعد از ده سال که دران دیار
روزگار گذرانید سلاطین هند او را لشکر مدد کردند و او با لشکر بطرف کرمان روان گشت
در اثنای راه در ذی حجه ثمانین و ستمایه سفر آخرت پیش گرفت او را چهار پسر و هفت دختر
بود اسامی پسران اینست سلطان مظفرالدین محمود شاه و شاه قطب‌الدین طغی شاه و
رکن‌الدین محمود شاه و علاءالدین حسین **سلطان جلال‌الدین سیورغتمش** بن
قطب‌الدین محمد در زمان حکومت احمد خان با وی دوستی داشته نشان حکومت کرمان و عزل
ترکان قتلغ حاصل نموده و در حین مراجعت با ترکان که متوجه درگاه خان بود ملاقات
نموده نشان بر وی خوانده و ملکه از استماع آن چنان متاثر شد که از هوش رفت و
جلال‌الدین سیورغتمش در احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان درآمده بر مسند حکومت
تکیه زد و ترکان خاتون آن زمستان در اردو توقف نموده کارش از پیش نرفت
و تابستان بتبریز رفت و از غایت حزن و الم بر بستر ناتوانی افتاده وفات
یافت و مدت سلطنت او در کرمان بیست و شش سال بود و نقلست که چون سریر
سلطنت ایران بوجود گیخاتو خان زیب و زینت یافت پادشاه خاتون بنت قطب
الدین محمد سلطنت مملکت کرمان گردانیده بدانصوب روان ساخت و پادشاه خاتون
بعظمتی انچه در حوصله خیال نگنجد افزون در احدی و تسعین و ستمایه بکرمان رسیده
برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و سلطان سیورغتمش پس از روزی

چند بود یکی از هواخواهان فرصت یافته بگریخت اما از شرح دوری سپهر ستیزه‌کار نوبتی دیگر بدست خواهر افتاد و آن نامهربان در شهر رمضان ثلث وتسعین وستمایه در وقت افطار او را قبق بچشانید و او پادشاه عادل خردمند و هنروعلم فضل بی‌مانند بود و در ایام سلطنت با حسن وجهی سلوک مینمود و از و پسری ماند موسوم بقطب الدین شاه جهان و دختری مسماة بعصمة الدین شاه عالم صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون عادله فاضله نیکوسیرت زیبا صورت بود بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت و این رباعی زاده بکر فکر اوست رباعی

بر لعل که دید سر که از مشک رقم ⁂ یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم ⁂ جانا اثر خال سیه بر لب تو ⁂ تاریکی و آب زندگانیست بهم ⁂ وایضا رباعی آنروز که در ازل نشان کردند ⁂ آسایش جان بیدلانش کردند ⁂ دعوی لب نگار میکرد نبات ⁂ تا تر دوی سخن در دهانش کردند ⁂

واین دو بیت نیز از اشعار اوست شعر درون پرده عصمت که تکیه‌گاه منست ⁂ مسافران هوا را گذر بدشوار یست ⁂ همیشه باد سر زلف ز من مقنعه ⁂ که تار و پود وی از عصمت و نکوکار یست ⁂ بالجمله چون پادشاه خاتون تاج حکومت بر سر نهاد پرتو التفات بر حال ارباب فضل و کمال انداخته دست بانعام و احسان برگشاد و در نوروز اربع وتسعین وستمایه که کیخاتو خان درگذشت و بایدو خان پادشاه شد پادشاه خاتون از آن جایت ملول و محزون گشت زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سیورغتمش در حباله بایدو خان بود و مقارن این حال حرم محترم سلطان سیورغتمش کردوجین بنت منکوتمور بن هلاکو خان که مادر ایشان خاتون بنت اتابک سعد بود

فرصت

فرصت یافت وبا اتباع از کرمان بیرون خرامیده باندک زمانی لشکر فراوان بدو پیوست و او مراجعت نموده بمحاصره پادشاه خاتون مشغولی فرمود و پادشاه خاتون بعد از روزی چند رضا بقضا داده دروازه شهر را بگشاد و مخالفان او را با خواص گرفته محبوس گردانیدند و در شعبان سال مذکور بحکم ویرلیغ بایدو خان بقتل رسانیدند واز همان شربت که در حلق برادر ریخته بود در کام جانش چکانیدند که گفته‌اند شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ⁂ که بد را نیست غیر از بد مکافات سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بن قطب الدین محمد سلطان در اواخر ذو الحجه اربع وتسعین وستمایه بفرمان غازان خان حاکم کرمان شد و در ایام دولت او بعضی از مشاهیر شاهزادگان خروج نموده خرابی بسیار باحوال آن دیار راه یافت و محمد شاه بمعاونت خان بر معاندان غالب آمده بساط نشاط بگسترد و بشرب مدام اقدام نمود تا آنزمان که حرارت شراب در مزاج جناب سلطنت شعار اثر کرده در سن بیست و نه سالگی در احدی وسبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود سلطان قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش بعد از وفات عم زاده محمد شاه بحکم غازان پای بر مسند حکومت کرمان نهاد و چون الجایتو سلطان بر تخت سلطنت ایران قرار گرفت بنا بر بعضی حرکات ناخوش که از شاه جهان نقل کردند قلم عزل بر صحیفه حالش کشید و او بشیراز شتافته قناعت ورزید و هم در آن ولایت فرمان یافت و از و یک دختر ماند مسماة بمخان قتلق که او را مخدوم شاه نیز میگفتند و مخدوم شاه را امیر محمد مظفر در حباله نکاح آورده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از و متولد شدند

القصه بعد از غزل شاه جهان امرا چنگیزخان بنوبت پای بر مسند حکومت کرمان
نهادند تا در شهور اثنی وثلثین وسبعمایه امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو بآن
آن ولایت سرافراز گشت ودر محرم احدی واربعین وسبعمایه سلطنت کرمان بامیر محمد
مظفر انتقال یافت چنانچه مذکور میشود **ذکر مبادی احوال اولاد مظفر بن**
منصور بن حاجی خراسانی واختصاص ایشان بالطاف سبحانی مشاطگان
ابکار اخبار چهره عروس سخن را بدینگونه آراسته اند که امیر غیاث الدین حاجی در
زمان هجوم لشکر تتار از ولایت خواف که مولد ومنشا او بود بخطه یزد انتقال نمود
وامیر حاجی بعظم خلقت اتصاف داشت چنانچه در یزد موزه که کفش پای
او داشته باشند یافت نشد واورا سه پسر بود ابوبکر ومحمد ومنصور وابوبکر ومحمد ملازم
حاکم یزد علاء الدوله گشتند ودران وقت که هلاکو خان عازم بغداد بود علاء الدوله
ابوبکر را با سیصد سوار باردوی خان روان کرد وایلخان بعد از فتح دار السلام ابو
بکر را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد واو دران جنگ در دست اعراب
خفاجه کشته شد ومحمد تا وقت وفات در سلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت
واین دو برادر مطلقا نسل نماندند اما منصور بن حاجی خراسانی را که همواره ملازم پدر
می بود سه پسر بود امیر محمد وامیر علی وامیر مظفر امیر علی فرزند نداشت وامیر محمد
یک پسر داشت که پسر شاه سلطان است وامیر مظفر اگرچه بحسب سن از برادران
کهتر بود اما در میدان مبارزت گوی مسابقت از ایشان واقران می ربود واو بعد از
چندگاه که در ولایت عراق ع سر روز بمنزلی و هر شب جایی ۵ بسر برد بملازمت ارغون

خان

خان رفت وشکل وشمایل آن جوان پردل مقبول ومطبوع خان افتاده منصب یساولی
بدو داد وچون منصب خانی بوجود او زیب وزینت گرفت مرتبه امیر مظفر روز بروز
سمت تزاید پذیرفت تا در زمان غازان خان بامارت هزاره وطبل وعلم مفتخر ومباهی
گشت ودر اواسط شهر جمادی الآخر سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود وازین جهة
امیر مظفر را مسرت وابتهاج بسیار روی نمود وپس از وفات غازان الجایتو سلطان
پایه قدر امیر مظفر را بیشتر از پیشتر بلند گردانیده اورا بمحافظت راههای ابرقوه و مرو
وایالات میبد باز داشت وامیر مظفر گاهی در ملازمت پادشاه وگاهی در خطه میبد
بسر می برد تا در ثلث عشر وسبعمایه وفات یافت ع جهان داشتن نوجوانرا خوش
واله وغیر از مبارز الدین محمد پسری نماند اما دختری داشت که در حباله نکاح امیر بدر الدین
ابوبکر بن امیر محمد بن امیر منصور بود وشاه سلطان از وتولد نمود القصه امیر مبارز
الدین محمد بن مظفر بعد از وفات پدر ملازم شهریار بحر وبر الجایتو سلطان گشته نوازش دید وسیورغمیشی
یافت وبمناصب پدر سرافراز شده مدت چهار سال در ملازمت پادشاه بسر برد وچون
سلطان محمد خدای بنده عالم بقا را منزل ساخت وسلطان ابوسعید پرتو التفات بر حال
جهان وجهانیان انداخت امیر مبارز الدین محمد رخصت انصراف حاصل کرده
روی بضبط میبد ومحافظت راهها آورده در تسع عشر وسبعمایه جناب مبارزی
روی بملازمت سلطان ابوسعید خان آورده دو نوبت دیگر آن خسرو عاقبت محمود
حکومت یزد را بوی تفویض فرمود ودر همین سال جناب مبارزی شنیدند که
جمعی از نکدریان بسر راه یزد آمده بفتنه وفساد اشتغال دارند لاجرم

باشصت نفر از پهلوانان خنجر گذار ایلغار کرده متوجه مخالفان شده در سر حوض عبدالملک
محاربه بوقوع انجامید و دران جنگ هفتاد تیر بجوشن امیر مبارز الدین محمد رسید اما
بتقدیر ایزد تعالی از آسیب سالم مانده بفتح و ظفر اختصاص یافت و کربه را که یکی از
رؤسای نکودریان بود گرفته در قفصی کرده با دو سه جمعی از ایشان باردوی پادشاه عالم‌پناه
فرستاد و سلطان ابوسعید تجدید امیر محمد را بانواع الطاف و اصناف اعطاف سرافراز
و بلندپایه گردانید و مقارن این حال میان مبارز الدین و دزدان نکودری محاربه دست داده
نسیم فتح و ظفر بر پرچم امیر محمد مظفر رسید و در خمس و عشرین و سبعمایه بخشنده
منت امیر محمد را پسری قمر منظر کرامت فرمود و بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشت
و در تسع و عشرین و سبعمایه جناب مبارزی مخدوم شاه بنت شاه جهان را در حباله نکاح
آورده و در ثلث و ثلثین و سبعمایه جلال الدین شاه شجاع از ان عورت تولد کرد و در اربع
و ثلثین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده
بملازمت سلطان ابوسعید خان رفت و شهریار ایران پدر و پسر را بنوعی منظور نظر
تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک و حسد امرا و ارکان دولت گشت و در آن سال
سلطان بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال آستان ملازمت رکاب اعلی اختیار نمود
و از آنجا بنجف رفته بشرف زیارت مرقد اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام مشرف شد و از آن مقام بدار العبادهٔ یزد مراجعت نمود و در جمادی الاول
سنه تسع و ثلثین و سبعمایه دیده امیر محمد مظفر بدیدار فرزندی دیگر منور گشت و او را
شاه قطب الدین محمود نام نهاد و نقلست که بعد از وفات سلطان ابوسعید که مرجع

باحوال مملکت ایران راه یافت در هر سری سودایی و در هر دلی تمنایی پدید آمد
امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو تمامت مملکت فارس را در حیطهٔ تصرف آورد
و برادرش امیر شیخ ابواسحق که بوفور جود و کثرت مکارم اخلاق از حکام آفاق
امتیاز تمام داشت علم عزیمت بجانب دار العبادهٔ یزد برافراشت و امیر محمد مظفر
با اکثر ملازمان برسم استقبال بیرون رفته در حین ملاقات آثار وهم و انفعال از ناصیه
احوالش مشاهده نمود و شرط ضیافت بجا آورده بصیقل کلمات محبت آمیز زنگ غم
از مرآت خاطرش بزدود و امیر شیخ ابواسحق بعد از روزی چند بجانب کرمان حرکت
نموده باز مراجعت فرمود و بحدود یزد آمد و امیر محمد این نوبت به نیت قتال
از شهر بیرون رفت اما پیش از انکه جنگ بوقوع انجامد ببرکت توجه شیخ ابوعلی عمران
قدس سره مصالحه اتفاق افتاده امیر شیخ ابواسحق از سرحد یزد عنان عزیمت
بجانب دیگر انعطاف داد

ذکر موافقت امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر و بیان بعضی از وقایع و حالات دیگر آن دو سرور

و در اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین
چوپانی عزم تسخیر شیراز داشت از امیر محمد مظفر استمداد کرد و جناب مبارزی ملتمس
او را مبذول داشته بعد از تقدیم مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان از یزد بیرون
گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده امیر مسعود شاه ازین معنی
آگاه شده بصوب کازرون رفت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین
از عقب دشمنان شتافته چون بنواحی کازرون رسید جمعیت ایشان به پریشانی
مبدل گشت و امیر مسعود شاه ببغداد رفته در پناه دولت امیر شیخ حسین بزرگ

آرمید انگاه امیر محمد مظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت نموده آن دو نیک اختر باتفاق
یکدیگر مانند برق و باد بطرف شیراز در اهتزاز آمدند و پس از وصول در ظاهر شهر نزول
فرمودند و در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام را مرعی داشتند آخر الامر بتوسط
قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از جمله اکابر زمان و فضلا بود صورت مصالحه
روی نمود و امیر پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر در آمده ایالت
ولایت کرمان را بجناب مبارزی تفویض فرمود و او در محرم احدی و اربعین و سبعمایه
با لشکرهای خاصه بجانب کرمان روان گشته ملک قطب الدین نیکروز که در ان
وقت حاکم آن ممالک بود بطرف هراة گریخت و جناب مبارزی بشهر در آمده جهة
آسایش رعیت سپاه را متفرق گردانید و چون قطب الدین نیکروز چند روز در هراة
اقامت نمود ملک آن بلده داود نامی را با فوجی از سپاه غور بمدد او تعیین فرمود و
روز با اتباع بصوب کرمان روان شده روز مختفی میگشت و شب مسافت می پیمود
تا بچهار فرسخی کرمان نزول فرمود و جناب مبارزی از وصول اعدا وقوف یافته بنا
بر عدم سپاه در جوف لیل متوجه امار سرحد شد و روزی دیگر قطب الدین نیکروز
با ملک داود بشهر در آمده بضبط مملکت پرداخت و امیر محمد از امار سرحد لشکر
بسیار جمع ساخته نوبت دیگر لوای تسخیر برافراخت و تا دروازه چهار طاق راند و
آتش قتال التهاب یافته در ان روز شاه شرف الدین مظفر و شاه سلطان مراسم
جلادت و مردانگی بجا آوردند و غوریان منهزم گشته امیر مبارز الدین در شبگاه
مجلد مردکان فرو د آمده در تضییق اهل شهر کوشیده درین اثنا از پیش امیر پیر حسین

لشکر دشمن سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین نیکروز نوبتی دیگر بصوب خراسان
گریخت و ملک داود نیز از عقبش رفته در جمادی الآخر سال مذکور امیر محمد مظفر
و منصور بکرمان در آمد و چون از ضبط آن مملکت فراغت یافت همت عالی
بر فتح قلعه بم که در تصرف اخی شجاع الدین بود گماشت و چند نوبت بپای آن حصار
لشکر کشیده بعد از محاربات بسیار اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه امیر
مبارز الدین شتافت و مقالید قلعه را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین
سود و امیر محمد مظفر بحسب مصلحت طریق عفو را مسلوک داشته پس از انکه
مخالفتی از وی فهم شد بقتلش حکم فرمود **ذکر مآل حال امیر پیر حسین چوپانی و
رسیدن امیر شیخ ابو اسحق بمرتبه جهانبانی** در اثنی و اربعین و سبعمایه میان
امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه و شر کدورت و
مخالفت پیدا شده هر چند امیر پیر حسین جناب مبارزی را طلب نمود بجایی نرسید
و هم درین سال امیر پیر حسین زمام ایالت ولایت اصفهان را در کف کفایت
امیر شیخ ابو اسحق نهاد بیت جو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
مصداق این مقال انکه مقارن این حال ملک اشرف چوپانی همت بر تسخیر ممالک
عراق مصروف داشته امیر شیخ ابو اسحق روی از متابعت امیر پیر حسین گردانیده
بوی پیوست و امیر پیر حسین جهة استیصال دشمنان متوجه اصفهان گشت و چون
تلاقی فریقین نزدیک رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین
طیب شاه شال بخت و اقبال از معسکر امیر پیر حسین دوری جسته بملک اشرف پیوستند

وازجهة اختلال تمام باحوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از شیخ
حسن کوچک استمداد نماید و بخلاف متوقع او امیر شیخ حسن او را گرفته بعد از روزی چند
زهر داد القصه ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک بعضی از
ممالک عراق گشته متوجه شیراز شد درین حین امیر شیخ ابواسحق را تدبیری بخاطر گذشت
و بهانه ترتیب نزل و ساوری پیشتر از ملک اشرف بشیراز در آمد و بمعاونت کلویان شهر آن را
مضبوط گردانیده لوای مخالفت برافراشت و ملک اشرف از استماع این خبر متحیر
شده از غایت غضب آتش غارت و تاراج در ولایت عراق زد و در ثلث و اربعین و
سبعمایه امیر یاغی باستی بفرمان شیخ حسن بزرگ در مصاحبت امیر مسعود شاه از
بغداد بشیراز آمده امیر شیخ ابواسحق حکومت را به برادر مهتر باز گذاشت و مردم
در فیصل جمیع قضایا رجوع به امیر مسعود شاه کرده یاغی باستی از بغضی در تاب شد
و فرصتی یافته امیر مسعود را بقتل رسانید آنگاه امیر شیخ ابواسحق بمعاونت مردم
شهر با یاغی باستی محاربه نموده او را منهزم گردانید و پای بر معارج سلطنت نهاده
خطبه و سکه باسم شریف زیب و زینت داد و در خمس و اربعین و سبعمایه امیر شیخ
ابواسحق با لشکر فراوان عزیمت تسخیر کرمان نموده در راه از زراعت و عمارت اثر
نگذاشت و ناگاه بظاهر سیرجان فرود آمده کوتوال آن حصار از بیم جان بقلعه کوه
پناه برد و چون امیر شیخ ابواسحق دانست که دست امید از دامن خاک ریز آن
حصار کوتاه است آتش قتل و غارت در بعضی از محلات شهر زد و بتوسط امیر ظهیر
الدین ابراهیم بجناب مبارزی صلح گونه کرده بدار الملک خود شتافت و در سبع و اربعین
و سبعمایه

و سبعمایه امیر شیخ ابواسحق نوبت دیگر لشکر بکرمان کشیده بی نیل مقصود باز گردید
و هم درین سال مغولان جرمانی و اوغانی را که در زمان ارغون خان بنابر التماس جلال
الدین سیورغتمش از قراخطای بنواحی کرمان آمده بمحافظت راهها اشتغال مینمودند
نسبت با امیر محمد مظفر آغاز عصیان کرده آنجناب لشکر بدانجانب کشیده در دشت
آن دو لشکر صف شکن بهم رسیده بحسب تقدیر امیر محمد مظفر شکست یافت و منهزم
بطرف کرمان شتافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر شیخ ابواسحق تافت
در ثمان و اربعین و سبعمایه در انهدام قواعد عهد و میثاق کوشیده امیر سلطانشاه جاندار
را با دو هزار سوار بمدد هزاره جرمانی و اوغانی فرستاد و بنفس خویش با لشکر از قفای
باران بیش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطانشاه با آن طایفه گمراه ملاقات نموده در
ظاهر کرمان خیمه زد و پلاس اقامت انداخت و امیر شیخ ابواسحق به یزد رسیده چون
بر آنکه حاکم آنجا شاه شرف الدین مظفر در ملازمت پدر بود آن خطه را در تحت تصرف
آورد و شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهة محافظت اهل و عیال بر جناح استعجال از
کرمان خود را بمحروسه میبد رسانید و مقارن این حال امیر شیخ ابواسحق محمدی و
زوارۀ اصفهانی را روانه آن صوب گردانید و چون ایشان منهزم باز آمدند خود
بپای حصار آمده پس از چند روز که نیران حرب اشتعال داشت امیر شیخ ابواسحق
دانست که فتح آن قلعه اشکال تمام دارد لاجرم سخن صلح درمیان انداخت و روزی
تنها نزدیک دروازه میبد خرامیده باواز بلند این بیت را خواند که
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت ∴ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

وشاه مظفر از قلعه بیرون آمده آن دو سردار یکدیگر را در کنار گرفته شاه مظفر بمسکن خود
شتافت و امیر شیخ ابو اسحق بجانب یزد عزیمت نمود و چون بدانجانب رسید شنید
که سلطانشاه جاندار و شهزاده جرمانی و اوغانی کاری از پیش نمیتوانند برد و بتوسط سید صدر
الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود بوتبی دیگر با جناب مبارزی صلح کرده سلطانشاه را
طلبیده بشیراز خرامید آنگاه امرا جرمانی و اوغانی پناه بدرگاه امیر محمد مظفر آورده زبان
باعتذار و استغفار گشودند و جناب مبارزی رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده در
یک روز سر از جامه آن طایفه بخشید اما بعد از روزی چند بوتبی دیگر از آن خون گرفتگان
مخالفتی سرزد و امیر محمد در مقام استیصال مخالفان آمده در اندک زمانی اکثر رؤسای
ایشان را بقتل رسانید و در تسع و اربعین و سبعمایه بار دیگر امیر شیخ ابو اسحق
عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده سلطانشاه جاندار را با جمعی از لشکر جرار بسر حد ولایت
امیر محمد مظفر فرستاد و سلطانشاه که از کثرت تهتک و نقض میثاق شیخ ابو اسحق
تنگ آمده بود بخدمت جناب مبارزی شتافته در سلک نواب انتظام یافت و در
احدی و خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق کرت دیگر لشکر بر در یزد برده شاه مظفر
در شهر تحصن جست و چون مدت محاصره امتداد یافت لشکر یزد هجوم نموده امیر شیخ
ابو اسحق بی آنکه دست در گردن مقصود حمایل کند بشیراز شتافت و در ثلث و خمسین
و سبعمایه بیکبار را که از امرا نامدار بود با سپاه بسیار بصوب کرمان روان ساخت
و جناب مبارزی نیز با اولاد امجاد و لشکر فرخنده آثار بجانب اعدا نهضت نموده
در موضع پنج انگشت تلاقی فریقین دست داد و بیمن شجاعت و شهامت شاه مظفر

وشاه

وشاه شجاع ماهچه رایت آفتاب شعاع امیر محمد مظفر از افق فتح و ظفر طالع شده
یکبارگی باقبح وجهی بصوب شیراز گریخت **ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد
بجانب شیراز و گریختن امیر شیخ ابو اسحق بتقدیر پادشاه بی نیاز** در اوایل
اربع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی لشکر انبوه و سپاه گردون شکوه جمع ساخته
بهوس تسخیر شیراز علم عزیمت برافراخت و امیر شیخ ابو اسحق برین حال اطلاع یافته
قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی را که اعلم علمای زمان خود بود جهت ربط مصالحه باردوی
امیر محمد مظفر فرستاد و قاضی با جناب مبارزی ملاقات نموده شرایط نصیحت و موعظت
بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نگشت و مهم بجنگ و پیکار قرار یافته امیر
محمد مظفر ظاهر شهر را مخیم اقبال ساخت و بقدر طاقت و توان در تضییق شیرازیان
کوشید و هر روز باد حمله آتش حرب را مشتعل گردانید و در خلال این احوال مرضی
ذات اوطاری شده بعد از روزی چند صحت یافت اما شاه شرف الدین مظفر
بعارضه صعب گرفتار گشته در جمادی الاول سال مذکور بسرای سرور شتافت
مدت حیاتش بیست و هشت سال و چهار ماه بود از و چهار پسر ماند شاه یحیی و
شاه منصور و شاه حسین و شاه علی بالجمله جناب مبارزی بملاحظه آنکه مبادا دشمنان
شماتت کنند و دلیر شوند از فوت فرزند ارجمند مطلقا جزع و فزع ننمود و با وجود
آنکه ایام نقاهت بود هر روز بر محاربت اقدام مینمود و چون ایام محاصره امتداد
یافت اسباب نکبت امیر شیخ ابو اسحق دست درهم داده در سیم شوال سال مذکور
امیر محمد مظفر منصور جنگ سلطانی در انداخت و کلو ناصر الدین عمر که تقدم

ساکنان محله موردستان تعلق بدو داشت بنا بر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود
دروازه موردستان را بگشود و امیر محمد با جمعی از سپاه ظفر پناه بشهر درآمدند گویند
در ایام محاصره امیر شیخ ابواسحق پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده بتجرع کاسات
ارغوانی داد عشرت و کامرانی میداد و در ارتکاب این امر بمرتبه غلو فرموده که در آن
روز که امیر محمد مظفر بسعی کلو عمر بدرون شهر شیراز درآمد امیر شیخ ابواسحق در غلوای
مستی بود آواز طبل شنیده پرسید که این چه غوغا و آشوب است جواب دادند که
صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک ستیزه روی هنوز اینجاست بالجمله چون
جناب مبارزی ببلده شیراز درآمد امیر شیخ ابواسحق از راه عجز و اضطرار بطرف
شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در تختگاه سلیمانی علم جهانبانی برافراخته بامر معروف
و نهی منکر پرداخت و هم دران ایام ولد امیر شیخ ابواسحق علی سهل که در سن بیست و دو
سالگی بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت بدست جناب مبارزی افتاده با جمعی
از امرا محبوس گشت و آخر الامر شربت شهادت نوش کرد و امیر شیخ ابواسحق از شولستان
بقلعه سفید شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر شیخ حسن ایلکانی مدد طلبید و امیر شیخ
حسن دو هزار سوار بمدد او روان ساخت و امیر شیخ ابواسحق نوبتی دیگر فی الجمله مکنتی
پیدا کرده روی بشیراز آورد و شاه شجاع بموجب فرموده پدر متوجه دشمنان گشته پیش از
تلاقی طرفین لشکر امیر شیخ ابواسحق در اطراف آفاق پراکنده شدند و او با جمعی از مخصوصان
باصفهان رفته شاه شجاع بشیراز بازگشت و جناب مبارزی ایالت کرمان را باو داده
شاهزاده بدانجانب فرامید ذکر فتح بعضی از ممالک عراق و نهایت کار امیر

شیخ ابواسحق در خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر خواهرزاده خود شاه سلطان را
در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر عراق برافراخت و شاه شجاع در
قصر زرد به پدر پیوست و در خلال این احوال خبر رسید که آیتمور با جمعی از هواداران
امیر شیخ ابواسحق از شولستان متوجه شیراز است و شاه شجاع بدانجانب در حرکت
آمده در اثنای راه شاه سلطان بموکب عالی شاهزاده ملحق گشت و بعرض رسانید که
مخالفان بر شیراز استیلا یافته محله موردستان را آتش زدند نایره غضب شاه
شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته بر سبیل استعجال ایلغار فرموده و یکبار
با سپاه نصرت پناه در شهر ریخته بآب تیغ بیدریغ غبار فتنه و آشوب را فرو
نشانید و آیتمور خاکسار بقتل آمده از باقی دشمنان اثر نماند و هم درین سال امیر
محمد مظفر بدر اصفهان لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود و در آن مقام با وکیل
ابوبکر عباسی که المعتضد بالله لقب داشت و در ولایت مصر دعوی خلافت میکرد
بیعت فرموده خطبه و سکه بنام و نقش مزین و آراسته گردانید و چون ایام محاصره امتداد
یافت و سپاه یزد دست به بیداد برآورد و جناب مبارزی بشیراز بازگشته اصفهانیان از
تنگنای حصار خلاص شدند و در سنه ست و خمسین و سبعمایه بسعی قطب الدین شاه محمود قلعه
ایک و شبانکاره مفتوح گشت و اردشیر نامی که در آن حصار بود دم از مخالفت میزد و سر
خویش گرفته راه گریز در پیش گرفت و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر بار دیگر لشکر
قیامت اثر باصفهان رفته بمحاصره مشغولی فرمود و بعد از چند ماه که برودت هوا استیلا
یافت آن مهم را بشاه سلطان تفویض فرموده عنان عزیمت بجانب دیگر شتافت و شاه

سلطان بقدر طاقت و توان در تضییق اهل حصار کوشیده در فصل بهار فتح میسر شد و امیر
شیخ ابو اسحق راه گریز را مسدود دیده بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام آن دیار بود
التجا نمود و شاه سلطان بشهر درآمده حقوق خدمت و نعمت امیر شیخ ابو اسحق را که در ذمه
او داشت چنانچه مفصلا در روضة الصفا مسطور است نابوده انگاشته جاسوسان
برگماشت تا او را بدست آورند و چون مولانا اصیل الدین را معلوم شد که جاسوسان
بسر کوی مقصود خواهند برد کیفیت حال را بعرض شاه سلطان رسانید و آن بی مروت
امیر شیخ ابو اسحق را گرفته باصد کس روانه شیراز گردانید و محصلان پس از قطع
منازل آن پادشاه با استحقاق را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند و در وقتی
که امیر مظفر و علما و فضلا و اعیان فارس دران مقام حاضر بودند جناب مبارزی از امیر
شیخ ابو اسحق پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بلی بموجب فرموده
ما او را کشتند انگاه امیر محمد مظفر او را باولاد امیر حاج ضراب سپرد تا بقصاص رسانند
و پسر خورد امیر حاج ضراب بیک ضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا کرد و این
واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول ثمان وخمسین وسبعمایه دست داد و این رباعی
زاده طبع امیر شیخ ابو اسحق است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده **رباعی**
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ⁂ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ⁂ دردا و دریغا که درین مدت عمر
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ⁂ وایضا این رباعی نیز از وست **رباعی**
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ⁂ با گردش دهر در میامیز و برو ⁂ یک کاسه زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ⁂ **ذکر نهضت امیر محمد مظفر بجانب آذربایجان**

و میل **کشیدن فرزندان او را در بلده اصفهان** در تسع وخمسین وسبعمایه جناب مبارزی
بجانب اصفهان نهضت فرمود تا دران شهر بترتیب اسباب جهانگیری پرداخته متوجه
تسخیر آذربایجان گردد و چون بدانجا رسید شاه سلطان با جمیع رؤسا و اعیان باستقبال
شتافتند و بنا بر انکه شاه سلطان وظیفه خدمتگاری و جان سپاری بتقدیم رسانیده
مثل امیر شیخ ابو اسحق دشمنی را از سر باز کرده بود چشم میداشت که بمزید انعام و احسان
اختصاص یابد و بخلاف آن جناب مبارزی او را بسخنان سرد برنجانید و با وجود آن حال
شاه سلطان جشنی عظیم ترتیب داده خال را بخانه برد و امیر محمد بضیافت رفته چون چشم
او بر اسباب مهمانداری افتاد از غایت رشک و درشت خویی اشارت کرد تا هر چه
شاه سلطان بهم رسانیده بود تاراج نمودند و کلمات ناخوش بر زبان رانده برخواست
و بواسطه این حرکات ناپسند شاه سلطان نهال عداوت خال را در فضای سینه نشاند
و بالجمله امیر مبارز الدین محمد در سال مذکور دوازده هزار سوار از سپاه فارس و عراق
و لورستان برگزیده متوجه آذربایجان شد و از انجانب اخی جوق که دران اوان تغلب
حاکم آن دیار گشته بود با سی هزار سوار در حرکت آمده در موضع میانه مردان مرد و لشکر
گردان مرد کشور بهم رسیده حربی صعب روی داد و اخی جوق بصوب هزیمت شتافت
و جناب مبارزی بظفر و نصرت اختصاص یافته شاه شجاع و شاه محمود را بتعاقب
اعدا فرستاد و دو شاهزاده تا نخجوان رفته بعد از سه روز که دران مکان بعیش و
عشرت بسر بردند بخدمت پدر بازگشتند و امیر محمد مظفر پسران را بسخنهای درشت
و دشنامهای ناخوش مکدر و مشوش گردانیده جلدوی فتح بنام شاه یحیی نوشت

وازبچه اولاد امجاد وکیشه پدر در دل گرفتند وچون مدت دو ماه مبارزی در تبریز گذرانید
بسمع او رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز است وبنابر آنکه منجمان با امیر محمد
گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بالابلند آسیبی خواهد رسید آنجناب مصدق
این مفهوم سلطان اویس را میدانست متوهم گشته متوجه اصفهان شد ودر اثنای
راه پسران را پیشتر از پیشتر رنجانید وبکشتن ومیل کشیدن تهدید داد وبلک گاهی
سخنان از و نسبت بفرزندان سرمیزد که استر بابان از تلفظ بآن سخنان شرم دارند ولاجرم
شاه شجاع وشاه محمود خاطر بر گرفتن پدر قرار دادند وشمه از آن یعنی با شاه سلطان درمیان نهادند
وشاه سلطان بعرض ایشان رسانید که امیر محمد میخواهد که شما را بگیرد وسلطان ابویزید را
بر تخت سلطنت نشاند وخود بامر لشکرکشی قیام نماید آنگاه میان آن سه کس عهد وپیمان
درمیان آمده قرار دادند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید گردانند
وبعد از وصول بدان بلده نیمشبی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده برخصت گرفتن
وشاه شجاع از سبب این حرکت پرسیده شاه سلطان جواب داد که چنین شنیدم که امیر محمد
از عهد ومیثاق ما خبر یافته اگر این سخن واقعیت فردا کشته می باید شد شاه شجاع در
تسکین شاه سلطان کوشیده مقرر فرمود که فردا صباح خاطر از مهم پدر فارغ گردانند
وروز دیگر شاه شجاع وشاه سلطان شاه محمود را با خود متفق گردانیده بدر وثاق امیر محمد
رفتند وجناب مبارزی دران محل در بالاخانه بود وبتلاوت کلام الله اشتغال داشت شاه
محمود با نوکران خود بر در بیرون نشست وشاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه بایستاد
ومسافر ابوداجی با شش نفر ببالا رفت امیر محمد پرسید که کجا بوده اید جواب داد که

شاه

شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد بغضب دست بشمشیر کرد ومسافر ابوداجی خود را
بربالای او افکنده آنجناب برخواست وبجنگ مشت مشغول گشت آخر الامر آن
شش کس او را گرفته مضبوط بستند ودر خانه انداختند امیر محمد زبان بدشنام
گشاده تا بهنگام غروب لب از سرزه گفتن ودشنام دادن نبست وچون شب
درآمد او را بقلعه طبرک بردند ودر شب جمعه ۱۹ شهر رمضان شاه سلطان جهان
بینش را میل کشید ودرین باب خواجه حافظ فرماید یکچند شکوه همتش علم کشید ::
یکچند سپه زهبنته تا نیل کشید :: پیمانه دولتش چو شد مالامال :: هم روشنی چشم خودش میل کشید ::
واین قضیه در ستین وسبعمایه بوقوع انجامید فاعتبروا یا اولو الابصار آنگاه
شاه شجاع بر تخت سلطنت نشست بدار الملک شیراز رفت وپدر مکفوف البصر را
بقلعه سفید فرستاد وامیر محمد مظفر بعد از دو ماه که دران حصار بود وبا جمعی تعلق
کرده طبل مخالفت فرو کوفت وشاهزادگان چون ازکردار خود نادم وپشیمان بودند
باسترضای خاطر پدر اشتغال نموده رسل ورسایل فرستادند ومهم بر آن قرار دادند
که امیر محمد بشیراز آید وخطبه وسکه بدستور سابق باسم ونقش وی زین باشد وشاه
شجاع بی استصواب او در هیچ مهم دخل ننماید وجناب مبارزی بشیراز رفته شاه
شجاع بوعده وفا ننمود وبعد از چند گاه امیر محمد مظفر باغوای بعضی از مردم خاطر
بر آن قرار داد که شاه شجاع را گرفته سلطان ابویزید را بر تخت سلطنت نشاند
وشاه یحیی را امیر لشکر گرداند وشاه شجاع ازین معنی آگاه گشته مفسدان را بقتل
رسانید وجناب مبارزی را بقلعه گرم سیر فرستاد وآنجناب دران حصار بیمار شد

ومرض ممتد گشته شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطهٔ هوا ونقل مکان صحت رو نماید وجود
که او را بقلعهٔ بم بردند اما هیچ فایده بران مترتب نشد ودر اواخر ربیع الآخر خمس وستین
وسبعمایه امیر محمد مظفر درگذشت ونعش او را بمیبد نقل کردند وبخاک سپردند پوشیده
نماند که امیر محمد مظفر پادشاه دین پرور ومعدلت گستر بود ودر تقویت ملت بیضا ورعایت
رعایا وتربیت سادات ومشایخ وفضلا مهما امکن سعی مینمود اما سفاهت بر مزاج او
غالب بود ودرشت وناهموار وبخشونت خلق وحرص بر سفک دما اتصاف داشت
وهیچ مجرمی را نزد او نبردند که لحظهٔ او را زنده گذاشته باشد مولانا لطف الله ولد
مولانا صدر الدین عراقی که از جملهٔ مخصوصان جناب مبارزی بود روایت کرده که بسیار
مشاهده کردم که در وقت خواندن قرآن جمعی عاصیان را پیش امیر مبارز الدین محمد
آوردندی واو ترک تلاوه کرده وایشان را بدست خود کشته باز بقرآن خواندن مشغول شدی
گویند عدد مقتولانی که امیر محمد مظفر بنفس خود بقتل رسانیده بهشتصد میرسد واز
جناب مبارزی چهار پسر ماند شاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد وسلطان ابویزید

ذکر سلطنت شاه شجاع

شاه شجاع بعد از گرفتن پدر بر مسند دولت واقبال وکامرانی
قرار گرفته تخت پادشاهی را بوجود همایون زیب وزینت داد ورعایا را در ظل عدالت
خود در آورده خاطرجویی واستمالت نمود ودر باب آبادانی سعی واهتمام فرمود واز
اصفهان روی توجه بشیراز آورده زمام مهام وامارت اصفهان وابرقوه را در قبضهٔ
قدرت شاه محمود نهاد وسلطنت کرمان بجناب سلطان عماد الدین اختصاص یافت
وشاه یحیی در قلعهٔ قهندز محبوس شد وخواجه قوام الدین صاحب عیار بوزارت برگزیده

نشسته

نشسته مدتی میان برادران طریقهٔ محبت وموافقت مسلوک بود تا در اربع وستین وسبعمایه
کاشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را ضبط کرده مخالفت روی نمود وشاه محمود تیغ
مخالفت آخته یزد را مسخر ساخت ونام برادر را از خطبه انداخت وشاه شجاع
بعد از استماع این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان شتافت وشاه محمود
بمقابله ومقاتله پیش باز آمده آخر بقلعه عنان تافت ودر اثنای محاصره روزی جمعی از
لشکر خود را در کمین نشانیده از دروازه بیرون آمد واز لشکر شاه شجاع شاه سلطان
قدم در میدان نهاده در حملهٔ نخست شاه محمود پشت داد وشاه سلطان دلیرانه از
عقب رفته چون بکمین گاه رسید شاه محمود عنان گردانید وجنگی سخت بوقوع
انجامید وشاه سلطان اسیر گشت واز همان شربت که امیر محمد را چشانیده بود
بود چشید مولانا صدر الدین عراقی در این باب گوید

گر دست قضا چشم ترا میل کشید
در ذات شریف تو نشد نقص پدید
الکن که بچشمان تو آسیب رساند
او نیز بعینه مکافات بدید

بعد از آن میانهٔ برادران صلح کونه واقع شده شاه محمود قبول کرد که خطبه وسکه بنام
برادر کنند وشاه شجاع بجانب شیراز رفت ودر خلال این احوال شاه یحیی در قلعهٔ قهندز
جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت وهم در آن قلعه متحصن گشت
وشاه شجاع جمعی را بمحاصره تعیین نموده بعد از چند روز شاه یحیی وسیلها انگیخت
چنانچه او از شاه شجاع درخواست کنند وشاه جهان مطاع از سر گناه او درگذشت وشاه
یحیی بخدمت عم خود مبادرت نموده بموجب فرمان با جمعی از دلیران بجانب یزد
شتافت وآن خطه را از تصرف خواجه بهاء الدین که کاشتهٔ شاه محمود بود

بیرون آورده نوبت دیگر آغاز مخالفت کرد و شاه شجاع چون بر این معنی اطلاع یافت با لشکر
بسیار با برقوه شتافت و خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد تعیین فرموده و خواجه
در آن باب بقدر مقدور کوشش فرموده شاه یحیی را در یزد بمحنت گرانی و تنگی مبتلا
گردانید و چون شاه یحیی در یزد در بندان تنگ بتنگ آمد از در اعتذار و استغفار
در آمده رسل و رسایل بملازمت عم بزرگوار عالیمقدار فرستاد و شاه شجاع بنابر جوانی
که از برادر خود شاه مظفر دیده بود و عهد کرده بود که اولاد ترا استیصال نگردانم از نتیجه
رقم عفو بر صحیفه شاه یحیی کشیده و خواجه قوام الدین را طلبیده بجانب شیراز خرامید
و در ذی قعده همین سال خواجه مشار الیه که بغایت متکبر و متجبر شده بود مواخذ و
معاتب گشته بقتل رسید و منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض
گردید **ذکر مخالفت شاه محمود نوبت دیگر و مخصوص شدن بفتح و ظفر** در خمس و
ستین و سبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلخانی استمداد نموده لشکر بسیار از بغداد
بدو پیوست و شاه یحیی نیز با او متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمدند
و شاه شجاع هر چند رسولان سخن دان نزد برادر فرستاده از مخالفت و وخامت آن
بترسانید بجایی نرسید لاجرم سپاهی فراهم آورده متوجه دشمنان گشت و در اثنای
راه برادرش سلطان احمد روی گردان شده بشاه محمود پیوست و در صحرای خانه شله
و سه جاه ملاقات آن دو سپاه روز جمعه اتفاق افتاده تا هنگام شام نایره قتال و
جدال اشتعال داشت و بعد از آنکه خورشید خنجر گذار در نهان خانه مغرب منزل گزید
شاه شجاع آثار ضعف بر وجنات احوال لشکر خود مشاهده نموده بشیراز شتافت

ودرب

ودرب فسا را معسکر ساخت و سلطان شبلی را بکرمان فرستاد و شاه محمود با لشکر
عراق و بغداد تعاقب نموده رسید و شاه شجاع در شهر متحصن شد و چون زمان محاصره
بتطویل انجامید و آثار انکسار بر صفحه روزگار شیرازیان ظاهر شد از اکابر و اشراف جمعی
باردوی شاه محمود رفته در مصالحه سخن گفتند او جواب داد که بنابر استیلاء امرای بغداد
مرا چندان اختیاری نیست اکنون مناسب چنانست که آقا رم شاه شجاع با برقوه رود و آن
مقدار توقف کند که من بغدادیان را بوطن ایشان فرستم آنگاه ملک موروث را برسبیل
راستی قسمت کنیم و شاه شجاع بعد از استماع این سخن رقعه به برادر نوشت و التماس
نمود که بقلعه قهندز آید تا با شما فیه گفت و شنود کرده شود و این بیت را برکنار مکتوب
نوشت
اگر چه دل بکسی داده یار ما ست هنوز ∴ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز ∴
و شاه محمود ملتمس برادر را قبول فرموده این بیت را از همان غزل در جواب قلمی
کرد
جنایت از طرف آن شکسته پیمانست ∴ وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز ∴
و روز دیگر در پای قلعه قهندز قران سعدین دست داده مقرر شد که شاه شجاع از راه
حصار سر بند امیز بجانب ابرقوه شتابد و آنجناب در محل لایق با جمعی از خواص بنابر عادت
عزم از طریق معهود عنان تافته از راه قصر زرد بطرف ابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان
احمد و شاه یحیی با فوجی از بهادران بنگامیشی روان شدند اما شاه شجاع از راه غیر معهود
نهضت فرموده بود و اعادی او بنیل مقصود برگشتند و شاه محمود بعد از رفتن
برادر در عین تنعم و ناز بدار الملک شیراز در آمده خبر این فتح نامدار را با فتوحات دیگر
بدرگاه سلطان اویس فرستاد و چون شاه شجاع روزی چند در ابرقوه بصد محنت و

اندوه گذرانید و در شهور سنه وستین وسبعمایه با سیصد سوار جرار بدفع فتنه دولتشاه
که در حین محاصرهٔ شیراز خروج کرده بود و بر کرمان استیلا یافته و سلطان شبلی را
محبوس گردانیده توجه نمود و در اثنای راه برادر شاه سلطان که شاه سلمان نام داشت با دویست
سوار و بعضی از امرا و عرب با پانصد سوار ضمیمهٔ سپاه نصرت شعار شد و بعد از آنکه
بمقصد نزدیک رسیدند دولتشاه با چهار هزار سوار خنجرگذار در برابر آمده منهزم بقلعهٔ
کرمان گریخت و بسیاری از لشکریان او بآستان خسرو گیتی ستان آمدند و چون
حوالی کرمان از پرتو ماهچهٔ علم شاه روشنی پذیرفت دولتشاه وسایط انگیخته روی
امید بدرگاه عالم پناه آورد و پادشاه دربارهٔ او اصناف الطاف مبذول داشته
بنور حضور دار الامان کرمان را منور گردانید و درین ایام دولتشاه قصد غدری نموده
و آن خیال را شاه شجاع شنوده بقتل آن نمک بحرام فرمان داد و فی الجمله نوبتی دیگر
رایت دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته لشکر فراوان باستقبال آستان سلطنت
آشیان شتافتند و شاه یحیی نیز از شاه محمود روگردان شده بیزد آمد و مکتوبی مشتمل
بر اظهار اطاعت و انقیاد نزد عم بزرگوار فرستاد **ذکر محاربهٔ شاه شجاع و شاه محمود
نوبت ثانی و طلوع اختر شاه شجاع از افق بخت و کامرانی** در سبع وستین وسبعمایه
شاه شجاع بعزم رزم شاه محمود و تسخیر شیراز نهضت فرمود و در اثنای راه شاه منصور
بخدمت رسیده بالتفات موفور خوشحال و مسرور گشت و از آنجانب شاه محمود نیز مستعد
حرب و پیکار شده در روز پنجشنبه ۶ ذی قعدهٔ سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد
و جنگی سخت دست داده شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافت و شاه محمود از شیراز

گریخته

گریخته شاه شجاع حوالی شهر را معسکر ساخت و بمحاصره مشغول گشت و درآن ایام شاه محمود
از کلویان شیراز نسبت به برادر میلی فهم کرده در جوف لیل روی باصفهان آورد
و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از موکبش تخلف نموده به برادر بزرگتر پیوست
و شاه شجاع کرت دیگر تختگاه سلیمانی را بفر جلوس همایون زیب و زینت داده لوای
عدل و انصاف برافراشت و مهما امکن بنظام امور دین و دولت و مهام ملک و ملت
پرداخت در روضة الصفا مسطور است که خان سلطان دختر امیر مسعود شاه اینجو در
حبالهٔ نکاح شاه محمود بود و آن مکاره جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق میخواست
که همیشه میان آل مظفر نزاع و خصومت قایم باشد بنابران در ثمان وستین وسبعمایه
مکتوبات مهرانگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب
همایون بنظام اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم نمایم و شاه شجاع
این معنی را فوزی عظیم دانسته بجانب اصفهان روان شد و شاه محمود رسولان چرب زبان
روان گردانیده بوسیلهٔ ایشان سخنان نیازمندانه عرض کرد و شاه شجاع بر بیچارگی
برادر رحم نموده او را طلب فرمود و شاه محمود باردوی آنجناب رفته آنوقت یکدیگر را
در کنار گرفتند و مراسم عهد و پیمان درمیان آمده هر یک از ایشان بولایت خویش رفتند
و شاه شجاع نوبتی دیگر باغوای آن زن حیله گر بطرف اصفهان در حرکت آمده دران اثنا
شاه محمود شنود که مهیج آن فتنه کیست و منشاء خلاف برادرش چیست بنابران
خان سلطان را بقتل رسانید و تا میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و در سبعین وسبعمایه
شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن را به تبریز فرستاد که مخدره از مخدرات سلطان اویس

خطبه کنند و شاه محمود نیز خواجه تاج الدین بشیر را که بحسن تدبیر و تزویر محتاج الیه برنا و پیر
بود جهة این مهم بدان صوب فرستاد و چون این دو رسول بپایهٔ سریر سلطان اویس رسیدند
بنا بر آنکه شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین کتابتی در غایت تعظیم سلطان اویس قلمی
کرده بود چنانچه در اول مکتوب نوشته بود که العبد و ما فی یده کان لمولاه ع ما زان توئیم
سر چه داریم و شاه شجاع سلطان اویس را برادر خوانده بود و ملتمس شاه محمود مبذول افتاد
و امیر اختیار الدین حسن همعنان یاس و حرمان بشیراز بازگشت و خواجه تاج الدین حجله
نشین تتق عصمت را بانواع تجمل و آیین باصفهان رسانید و ایضا سلطان اویس لشکری
بمظاهرت و معاونت داماد روان ساخت لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز
نهضت فرمود و شاه شجاع نیز از دار الملک خویش بیرون خرامیده در صحرای جاشت
خوار آن دو سپاه خنجرگذار بهم رسیدند و آتش قتال و غبار هیجا اشتعال و استعلا یافت
و دلاوران هر دو لشکر بهم آمیختند و آخر الامر بساط جنگ را بقایی ریخته سر فوج طرفی
گریختند **ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی در کرمان و وفات شاه محمود و رفتن
شاه شجاع باصفهان** در ثلث و سبعین و سبعمایه پهلوان اسد خراسانی که از قبل شاه
شجاع در کرمان حاکم بود باغوای شاه یحیی لوای مخالفت برافراخت و باستحکام برج
و باره و مرمت شهر و قلعه پرداخت و اوقات فتنه و فساد آن خیره مایهٔ شر و عناد قریب
دو سال امتداد یافت و در آن مدت شاه شجاع و برادرش سلطان احمد و پهلوان علیشاه
قرینانی بنوبت محاصرهٔ کرمان کردند و بعد از آنکه در آن شهر بلای غلا شایع گشت و اکثر
نوکران اسد بواسطهٔ عدم قوت بی قوت شدند و بعلیشاه پیوستند و اسد اظهار اطاعت

وانقیاد

وانقیاد نموده در قلعهٔ کوه مسکن ساخت و حصار شهر را پهلوان علیشاه متصرف شد
و هم در آن اوان پهلوان علیشاه مذکور مولانا جلال الاسلام طبیب و منکوحهٔ پهلوان اسد
را با خود متفق ساخت و در منتصف رمضان خمس و سبعین و سبعمایه پنجاه مرد مسلح مکمل
را از راه بستی که در قدیم الایام بقلعهٔ کوه بریده بودند بسر اسد فرستاد تا او را بقتل آوردند
آنگاه گرسنگان کرمان جثهٔ اسد خراسانی را مانند گوشت گاو قربانی از هم ربوده بکار بردند
و چون سر اسد را بشیراز بردند شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورچی را بحکومت کرمان
روان گردانید و در ست و سبعین و سبعمایه سلطان اویس ایلکانی عالم فانی را وداع کرد
هم درین سال شاه محمود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده سلطان ویس بن شاه شجاع را که
قبل ازین تاریخ بمدتی از پدر گریخته بخدمت عم قیام و اقدام مینمود ولی عهد گردانید و در ماه
شوال رخت زندگانی بروضهٔ بقا کشید و بعد از آن شورشی عظیم در اصفهان بوقوع انجامید
بعضی مردم با سلطان ویس بیعت کردند و برخی روی بمتابعت شاه شجاع آوردند و چون
این اخبار بسمع شریف خسرو فضیلت شعار رسید بر وفات برادر تأسف بسیار و تحسر
بیشمار خورده این ابیات انشا فرمود بسیار سالها بسر خاک ما رود * کین آب چشمه آید و باد صبا رود *
این پنج روزه مهلت ایام آدمی * بر خاک دیگران بتکبر چرا رود * ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری *
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود * آنگاه با سپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد و سلطان ویس
چون از توجه والد بزرگوار خبر یافت رسولان سخن گذار بخدمت فرستاده از افعال و اعمال ناهنجار
اعتذار و استغفار نموده شاه شجاع او را بلطف و عنایت بسیار امیدوار گردانید و شاهزاده
مصحوب اکابر و اشراف آن دیار شرط استقبال بجا آورده منظور نظر رحمت و عاطفت

شد و در سلک دیگر فرزندان انتظام یافت نهضت شاه شجاع بجانب تبریز و رفتن
سلطان حسین از میدان ستیز و مراجعت رایت نصرت انتما بواسطه مخالفت
شاه یحیی دران اوان که شاه شجاع در بلدهٔ اصفهان اقامت داشت شنود که اهالی مملکت
آذربیجان از حرکات ناپسند خویش که سلطان حسین را بعد از پدرش سلطان اویس بر تخت
سلطنت نشانده اند متنفر اند و انتظار وصول موکب همایون می برند بنابران خیال
تسخیر آذربایجان در ضمیر منیر جای گیر گشته با دوازده هزار سوار که هر یک خود را ثالث
رستم و اسفندیار می پنداشتند بدانجانب نهضت فرمود و نخست بلدهٔ قزوین را
مفتوح گردانیده بر سبیل تعجیل رایات عزیمت بصوب تبریز برافراخت و سلطان حسین
با سه هزار کس باستقبال شتافته در منزل خرماخواران آن دو لشکر بهم رسیده شاه شجاع
بفتح و ظفر اختصاص یافته سلطان حسین سجداد گریخت آنگاه رایت خسرو منصور سایهٔ
وصول بر نواحی خطهٔ تبریز انداخت و مشایخ و سادات و فضلا و قضاة بتقبیل انامل همیون
مبادرت فرمودند و بتعظیم و احترام ملحوظ گشتند و پادشاه جهانمطاع در دار السلطنهٔ
تبریز نزول اجلال فرموده سپاه را مستغرق گردانید و لوای عیش و عشرت و نشاط و صدای
بهجت و انبساط بگوش ساکنان هفت آسمان رسانید و دران بلده خواجه سلمان ساوجی
بملازمت شهریار مکرمت شعار رسیده قصاید غرا گذرانید و بعواطف خسروانه و انعامات
پادشاهانه سرافراز گردید و چون مدت چهار ماه پیوسته ازین قضیه گذشت شاه شجاع
استماع نمود که شاه یحیی علم مخالفت افراخته خیال استخلاص شیراز دارد و اینمعنی بر خاطرش
گران آمده مقارن این حال خبر توجه سلطان حسین شایع گشت بنابران خسرو گیتی ستان

صلاح در مراجعت دیده در قلب زمستان که مقصود همان بود بجانب شیراز نهضت نمود
و در اثنای راه قزوینیان آنکه دم از عصیان میزدند گوشمال بسزا داده چون بدار الملک خود
رسید جمعی از سپاه در المحاصرهٔ یزد نامزد کرده و شاه یحیی در شهر متحصن شده بعد از روزی
چند ناگاه با لشکر آراسته بر سر شیرازیان تاخت و مهم ایشان از حسب دلخواه ساخت
آنگاه شاه منصور باشارت عم بزرگوار نظام یزد آمده بمحاصرهٔ برادرش مشغول شد و برادرش
از نزد شاه یحیی رسیده چندان وسوسه کرد که شاه منصور تن بصلح در داد و لاجرم لشکریان
جوق جوق روی بشیراز نهادند و شاه منصور قصد فرمود که بیزد رفته روزی چند آسایش
کند آنگاه شاه یحیی بدینمعنی همداستان نا شده شاه منصور در عقاب تحیر افتاد و بروایتی
که در روضة الصفا مسطورست بجانب استراباد توجه نمود و پس از چند روز و ماه که در آن
ولایت بگذرانید بسلطانیه خرامیده سارق عادل که حاکم آن خطه بود او را محبوس کردانید
القصه چون شاه شجاع بر مکیدت و تدویر شاه یحیی اطلاع یافت با سپاه موفور بجانب
دار العبادهٔ یزد شتافت و شاه یحیی منکوحهٔ خود را که دختر پادشاه بود با خواهر خود و دیگر
خویشان بتمهید بساط اعتذار و استغفار بیرون فرستاد و آنجماعت بتضرع و زاری خاطر
شهریاری را بر سر رضا آوردند اما سوگند بر زبان راندند که اگر نوبتی دیگر از شاه یحیی جریمه
در وجود آید مهما امکن در استیصال او کوشش نماید ذکر بعضی از وقایع گوناگون
و اشتغال شاه شجاع از جهان بوقلمون در روضة الصفا مسطور و مذکور است
که شاه شجاع در احدی و ثمانین و سبعمایه جهت تسکین فتنهٔ سارق عادل که از قبل سلطان
حسین حاکم سلطانیه بود و خیال تعرض بمملکت فارس داشت علم توجه برافراشت

وسارق عادل با سپاهی همه یکدل مستعد قتال گشته در نواحی سلطانیه جنگی سخت دست داد
و نخست هزیمت بر جانب شیرازیان افتاده ناگاه نسیم عنایت الهی از مهب وما النصر الا من
عند الله در اهتزاز آمده سارق عادل روی از معرکه بر تافت و در قلعهٔ سلطانیه تحصن یافت
و عاقبت مهم بمصالحه انجامیده بعز دستبوس شاه شجاع استسعاد یافت آنگاه پادشاه
جهان مطاع عنان عزیمت بمستقر کرامت تافت و در اربع و ثمانین و سبعمایه سلطان
احمد بن سلطان اویس خروج کرده برادر خویش سلطان حسین را بقتل رسانید و شاه
منصور از نزد سارق عادل گریخته بسلطان احمد پیوست و منظور نظر تربیت شد
و شاه شجاع در اوایل خمس و ثمانین و سبعمایه نوبت دیگر متوجه سلطانیه گشته ولد ارشد
خود سلطان شبلی را بواسطهٔ سعایت مفسدان گرفته بقلعه اقلید و سرمق فرستاد و بعد
از سه روز در غلوای مستی حکم کرد که جهان بین آن نازنین را میل کشیدند و امیر رمضان
اختاجی را جهت این مهم بحصار مذکور فرستاد و چون شاه شجاع از خواب مستی بیدار شد
بنابر آنکه تورانشاه وزیر در نجات کرده بود مسرعی نزد میر رمضان فرستادند که آن
عمل نکند اما پیش از آنکه مسرع برسد میر رمضان کار خود کرده بود و گفته اند
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ∴ همه عاقلان کور گشتند و کر ∴ و بالجمله چون شاه
شجاع بنواحی سلطانیه رسید سارق عادل سلطان ابویزید بن سلطان اویس را که
بادشاهی بر داشته بود و بدان وسیله با سلطان احمد مخالفت می نمود بخدمت آورده و
آنجناب درباره ایشان لطف و احسان فراوان فرموده ایلچی نزد سلطان احمد فرستاد
و بحسن اهتمام آن خسرو عالیمقام میان برادران اتفاق و اتحاد پدید آمد و شاه شجاع

ازانجا

ازانجا بششتر رفته با شاه منصور که در آن ایام در آن دیار لوای مخالفت بر افراخته بود
صلح کرده فرمود آنگاه بشیراز خرامیده بساط نشاط گسترانید و صبوح را بغبوق و
غبوق را بصبوح متصل گردانید لاجرم چند علت بر ذات شریف آن صاحب فضیلت
جمع شده و قوی ضعیف گشته ضعف غالب آمد و چون دانست که وقت ارتحال و
زمان انتقالست اسباب تجهیز و تکفین را در نظر خجسته اثر مرتب گردانید و دو حافظ
را مشمول انعام و اکرام کرده فرمود که پیوسته ملازم باشند و هر روز بنوبت بختم کلام الله
اقدام نمایند پس ممالک را قسمت نموده حکومت کرمان را ببرادر خویش سلطان عماد
الدین احمد ارزانی داشت و منصب ولایت عهد را بفرزند رشید خود سلطان زین
العابدین داد و از غایت اخلاص و ارادت بحضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور
گورکان مکتوبی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرموده و اولاد را بدو سفارش
نموده نزد نواب آنحضرت فرستاد و در یکشنبه ۲۲ شعبان ست و ثمانین و سبعمایه از
خارستان جهان بگلستان جاویدان انتقال نمود بر آستان فنا دل منه که جای دگر
برای همت تو برکشیده اند قصور ∴ اوقات حیات شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه
بود و زمان سلطنتش بیست و پنجسال و دو ماه جمهور ارباب تاریخ اتفاق دارند که شاه
شجاع بصفای طینت و کثرت فضیلت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و تواضع موفور
و سخاوت غیر محصور از سلاطین انام و خواقین اسلام امتیاز تمام داشت و در سن نه سالگی
از حفظ کلام الله فراغت یافته بود و مفردات لغات عرب را بر لوح خاطر نگاشته انگاه
بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اشتغال نموده باندک زمانی قصب السبق از امثال و

اقران در ربود و اشعار لطافت شعارش مشهور است و بعضی از آنها در روضة الصفا مسطور
و در مآثر الملوک حکایات لطیفه و روایات شریفه از آن پادشاه عالیجاه بسیار منقول
و راقم حروف جهة کوشش باختصار در ایراد آنها معذور و العذر عند کرام الناس مقبول

سلطان مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع بعد از انتقال پدر بجلادت
در ولایت فارس مالک تخت و نگین گشت و خواطر اکابر و اشراف را بدانهٔ انعام
احسان صید نمود نقلست که در اوایل سلطنت سلطان زین العابدین شاه نصرة الدین
یحیی بنا بر استدعای مردم اصفهان بدانجا شتافته و از آنجا عنان عزیمت بجانب شیراز
تافت و سلطان زین العابدین با سپاه ظفر پناه باستیصال مخالفان روان گشته در
اثنای راه عش سلطان ابویزید با جمعی از امرا گریخته بشاه یحیی پیوست و از آن طرف
نیز فوجی از امرا و لشکریان فرار نموده بخدمت زین العابدین آمدند و در نواحی پل نو
تلاقی فریقین دست داده بی آنکه غبار جنگ و جدال در هیجان آید صورت مصالحه روی
نمود و آن دو شاه با هم ملاقات کرده سلطان زین العابدین بالتماس شاه یحیی حکومت
ابرقوه را به ابویزید گذاشت و بعد از آن هر یک بولایت خویش مراجعت فرمودند و سلطان
ابویزید متوجه ابرقوه شد و پهلوان مهذب که حاکم آن خطه بود او را در شهر نگذاشت
و بنشان و پروانهٔ سلطان زین العابدین التفات ننمود لاجرم بایزید نومید و حیران
بلدهٔ اصفهان رفت و در سبع و ثمانین و سبعمایه زین العابدین خال خود مجد الدین
مظفر را امیر الامرا ساخته امیر غیاث الدین منصور شولی را این معنی موافق نیفتاد
و هنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان رفت و چندان شیطنت نمود که شاه یحیی

و اسم عهد و پیمان از ابر طاق نسیان نهاده بجانب شیراز در اهتزاز آمد و سلطان زین العابدین
این خبر را شنوده بجانب مخالفان روان شد اما هر منزل که پیش میرفت شاه یحیی پس
می نشست تا باصفهان در آمده متحصن شد و بعد از سه چهار روز که متحصن بود پهلوانان
بیرون آمده و مبارزان هر دو لشکر بتیر و خنجر بر دند و تا هنگام شام جنگ و کارزار بود
و چون چند روز حال بر همین منوال گذشت و برودت بر هوا غالب شد سلطان زین العابدین
بنا بر التماس امرا بدار الملک خود شتافت و هم درین سال جمعی کثیر از مردم اصفهان
که از کثرت بخل و امساک شاه یحیی بتنگ آمده بودند و آوازهٔ عدالت و سخاوت
سلطان زین العابدین را شنوده ناگاه قصر شاه یحیی را احاطه کردند و شاه یحیی
کس بیرون فرستاده از سبب این جرأت پرسید جواب دادند که چون شاه بنا
بر التماس ما بدین ولایت تشریف آورده امید چنانست که حالا نیز بنا بر التماس ما
ازین شهر بیرون رود که بعد ازین اهل اصفهان اطاعت آنحضرت را مسلوک
نخواهند داشت و شاه یحیی آن شب روان لم یشا ملتمس ایشان را قبول نموده همان
شب بطرف یزد رفت و ارباب اصفهان جهة ایصال این خبر خوش مسرعی بشیراز
فرستاده سلطان زین العابدین بدان بلده خرامید و امیر مجد الدین مظفر را حاکم
گردانیده عازم منظر شد زیرا که عمو بایزید از قبل شاه یحیی در آن ولایت بحکومت
اشتغال داشت و خیال تعرض بمملکت فارس بر لوح خاطر مینگاشت بالجمله لشکر
شیراز بی خبر بر سر سلطان ابویزید ریختند و خدمتش بطرف لورستان رفت و
در ثمان و ثمانین و سبعمایه از آنجا بحدود کرمان آمده در شهر بابک نزول نمود و سلطان

عماد الدین احمد که فرمان فرمای آن ولایت بود مهتر حسن فراش را بملازمت فرستاد
تا به ترتیب مایحتاج او و نوکرانش قیام نماید و لشکریان سلطان ابویزید در شهر
بابک آغاز ظلم و تعدی نموده چون این خبر بسمع سلطان احمد رسید حکم فرمود که
برادر ابویزید از حدود کرمان بیرون رود و سلطان ابویزید متوجه رودان و جیحان
گشته از آنجا بیرون رفت و در سلک متابعان شاه یحیی انتظام یافت و در سال
مذکور حضرت صاحب قران منصور قطب الدین امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق
و آذربایجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد
که پدر مرحوم تو با ما در مقام اخلاص و دولتخواهی بود و در آخر ایام حیات کتابتی نوشته
ترا سفارش نمود باید که بدینجانب توجه نمایی تا مشمول نظر عنایت و عاطفت گردی
و سلطان زین العابدین بواسطه عدم مساعدت بخت استدعای حضرت صاحب
قرانی را بسمع رضا نشنود و بخیال محال و اندیشه باطل ایلچی را توقف امر فرمود
بنابر آن حضرت صاحب قران در تسع و ثمانین و سبعمائه اوردو را در ری گذاشته
از جربادقان باصفهان آمد و اکابر و اشراف آن دیار برسم استقبال استعجال نموده
مال امان قبول کردند و امیر محمد سلطانشاه و یکی از امرا جهت تحصیل آن وجه محصلان
بر رعایا گماشته شد و ایشان آغاز تشدد کرده اصفهانیان بی‌طاقت شدند و جمعی کثیر
اتفاق نموده محصلان را کشتند و در اوایل شب علم مخالفت برافراشتند و حضرت صاحب
قران بدروازه توقچی شتافته آن شب تا روز نایره قتال اشتعال داشت و روز
دیگر که خسرو سیارگان حصار سپهر دوار را در حیز تسخیر آورد بلده اصفهان مفتوح

گشته

گشت و بحکم صاحب قران ملک باراده حضرت سبحان هفتاد هزار مرد کشته شدند آنگاه
رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمد و سلطان زین العابدین سررشته
وقار و تمکین را از دست داده روی بشوشتر نهاد و بعد از وصول بمقصد پسرعم شاه
منصور که در آن کشور فرمانفرما بود از غایت بی مروتی او را گرفته در قلعه سلاسل حبس
فرمود و چون صاحب قران سرافراز بی مانع و منازعی در شیراز نزول فرمود سلطان عماد
الدین احمد از کرمان و شاه نصرة الدین یحیی از یزد و دیگر شاهزادگان دودمان مظفری
بدرگاه عالم پناه شتافتند و بانواع لطف و عنایات و اصناف کرم و مرحمت اختصاص
یافته مقارن این حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که تقتمش خان علم طغیان و عصیان
باوج آسمان رسانید لاجرم حضرت صاحب قران عزم مراجعت نموده حکومت شیراز
را بشاه یحیی و ایالت کرمان را بسلطان احمد و ریاست سیرجان را بسلطان ابواسحق
و سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلم داشت شاه منصور بن شاه
مظفر چون از معاودت پادشاه هفت کشور خبر یافت در تسعین و سبعمائه از شوشتر
با سپاه فرخنده اثر متوجه شیراز شد و شاه یحیی بواسطه عدم شجاعت و استطاعت
محاربت شهر را به برادر گذاشته علم عزیمت بصوب یزد برافراشت و شاه منصور
در عین نشاط و سرور در تختگاه سلیمان پای بر مسند جهانبانی نهاده رعایا را
بعدل و انصاف وعده داد و خواجه حافظ در تهنیت مقدم او این غزل فرموده
که مطلعش اینست ∴ بیا که رایت منصور پادشاه رسید ∴ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
و چون روزی چند برین قضیه گذشت سلطان زین العابدین بمعاونت محافظان

از حبس خلاص گشت و باصفهان شتافته نوبت دیگر کار او رونق گرفت و شاه منصور بعد
از استماع این خبر سپاه موفور بدر اصفهان کشیده شهر را محاصره نمود و اما بی آنکه فتح
میسر شود مراجعت فرمود و در مطلع سعدین مذکورست که چون شاه یحیی از شاه منصور
گریخت ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و از آنجا بعزم تسخیر کرمان روان گشت سلطان
احمد در برابر آمد و جنگی سخت دست داد و شاه یحیی مغلوب گشته بیزد مراجعت نمود و
در احدی و تسعین و سبعمایه سلطان زین العابدین با عم خویش سلطان احمد اتفاق کرده
عازم استخلاص شیراز گشتند و شاه منصور ایشان را استقبال فرموده در موضع جرم
جنگ سخت بوقوع انجامید و بعد از کشش و کوشش موفور شاه منصور بر طبق
نام خود نصرت یافته سلطان زین العابدین باصفهان و عماد الدین احمد بکرمان
شتافتند و شاه منصور متعاقب سلطان زین العابدین در ظاهر اصفهان نزول
نمود و آن پادشاه بیسروسامان بطرف ری گریخت و در آن ولایت موسی جوکار
که مشهور بغدار بود او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد و شاه منصور بی عاقبت در
اثنی و تسعین و سبعمایه آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید و هم درین سال
لشکر بیزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و بتوسط بعضی از خویشان
شاه محمود صلح کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و در نواحی آن ولایت
نیز بهمان سنت سنیه قیام نموده بجانب شیراز بازگشت و در شوال این سال سلطان
ابو یزید بن محمد مظفر در کرمان وفات یافت این رباعی از وست رباعی
از ما قدم تو آخر خواهم کرد :. و از ابد و حرف مختصر خواهم کرد :. با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

و بعد ازین وقایع شاه منصور یکنوبت دیگر لشکر بیزد کشیده در آن راه و حدود
خرابی بسیار کرد و روی توجه بشیراز آورد و در خمس و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب
قران بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و فارس نهضت فرموده بعد
عازم استیصال شاه منصور شد و پس از فتح قلعه سفید در ضمان تایید پادشاه
کارساز بصوب دار الملک شیراز در حرکت آمد و از آنجانب شاه منصور با چهار هزار
سوار بعزم جنگ و طلب نام و ننگ توجه نموده در روز جمعه ۱۲ جمادی الاول سال
مذکور تلاقی فریقین دست داده شاه منصور مانند شیر خشمناک بی ترس و باک در میدان
راند و این دو بیت را میخواند بیت برانم که گردن فرازی کنم :. بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بی‌گمان :. که بر نامداران سر آید جهان :. و بی شایبه تکلف و تحامل
تصلف دران روز آن شهریار شجاعت شعار آنمقدار جلادت و بهادری بظهور آورد
که هرکس که در معرکه بود از جانبین بر دست و بازوی او آفرین گفت و در مطلع سعدین
مسطورست که شاه منصور دران روز دو نوبت نزدیک حضرت صاحب قران رسیده
یکبار شمشیر بکله خود آنحضرت رسانید اما بنابر آنکه حمایت حق سبحانه و تعالی نگهبان
بود مضرت بوی نرسید بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای :. نبرد رگی تا نخواهد خدای :.
بالجمله آخر الامر شاه منصور منکوب و مقهور گشته در اثنای کر و فر از اسب افتاد و یکی از لشکریان
قشون شاهرخ میرزا پیاده شده خرمن حیات او را بباد داد و امیر علاء الدین اینانق
در تاریخ واقعه شاه منصور گوید قطعه شهریار عصر منصور آنکه بود :. در زمین ملک تخم داد
کشت از دار دنیا چون برفت :. لاجرم تاریخ او شد ملک هشت :. و چون قضیه شاه

منصور برنهج مذکور باتمام رسید بقیه اولاد محمد مظفر مثل سلطان عماد الدین احمد و سلطان
مهدی شاه شجاع و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان خود معز الدین جهانگیر و سلطان محمد
و سلطان ابو اسحق و سلطان ویس بن شاه شجاع بار دوی صاحب قران گردون غلام
شتافته در سلک سایر خدام انتظام یافتند و آنحضرت بنا بر مصلحت مملکت مجموع
آن طایفه را مقید گردانیده خطهٔ فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود
و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بضبط کرمان روان ساخت و تمور که توجین
را بداروغکی یزد نامزد کرد و ریاست ابرقوه را بالام قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که هر دو مکحول بودند بجانب ماوراء النهر فرستاد و در
هشتم رجب خمس و تسعین و سبعمایه سایر آل مظفر را از صغیر و کبیر بیاسا رسانید و رایات
آفتاب اشراق بعزم تسخیر دیگر ولایات مرتفع گردانید و در تاریخ آل مظفر گفته‌اند شعر
بعبرت نظر کن بآل مظفر ۞ شهانی که گوی از سلاطین ربودند ۞ که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ۞
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ۞ چو خورشید تابان در زمانه بر شدند ۞ چو تره باندک زمانی درودند
و کشته شدن تمامت آل مظفر بحکم حضرت صاحب قران ازین صفحه معلوم می‌شود ذکر طبقهٔ
سربداران و حکومت ایشان بسبزوار در تاریخ سربداران مذکور و مسطور است که در قریه
باشتین که از توابع ولایت سبزوارست خواجهٔ موسوم بشهاب الدین فضل الله واو
پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین اما امیر عبد الرزاق بواسطه جلادت و پهلوانی منظور نظر
تربیت سلطان ابو سعید خدای بنده بود و بعد از فوت سلطان امیر عبد الرزاق بباشتین

آمده

آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت این واقعه چنان بود که دران اوقات ایلچی بباشتین
رسیده از حسن و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلب نمود و حسن و حسین
در باب شاهد عذر گفتند و ایلچی نشنیده خواست که متعرض عورات ایشان گردد
و برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این نوع رسوایی نداریم آنگاه ایلچی را
بقتل آوردند و خواجه علاء الدین محمد که دران اوان در خراسان در قریهٔ فریومد از اعمال
ولایت سبزوار اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل
کرده درین اثنا عبد الرزاق در رسید و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را
با خود متفق گردانیده فرستادگان را بر وفق مراد باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد
نوبتی دیگر زیاده از پنجاه کس بباشتین فرستاد و امیر عبد الرزاق رایت مخالفت بر
افراخت و نوکران جناب وزارت مآب را منکوب و مخذول باز گردانید بعد از آن امیر عبد الرزاق
مردم باشتین را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین مقام پدید آمد اگر مساهله کنیم کشته
می‌باید شد بمردی سر خود در دار دیدن بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بدین واسطه و قول
آن طبقه ملقب بسربدار گشتند القصه در اندک زمانی رایت اقبال سربداران سر باوج آسمان
کشیده سر راه بر خواجه علاء الدین محمد که باسترآباد میرفت گرفتند و او را بتیغ ستم
کشته بسبزوار باز گشتند و بی کلفتی بران ولایت استیلا یافتند و در ثمان و ثلثین و سبعمایه
امیر عبد الرزاق دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده دختر بنا بر آنکه می
دانست که غرض عبد الرزاق ازین مواصلت آنست که با پسرش اختلاط کند راضی نگشته
شبی از سبزوار بیرون آمده بطرف ولایت نیشابور روان گشت و امیر عبد الرزاق برادر

خویش امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد که اورا بازگردانند و امیر وجیه الدین
مسعود از عقب رفته بوی رسید خواست که دختر را بازگرداند آن مستوره تضرع نموده
او را سوگند داد که دست از من بدار و امیر وجیه الدین مسعود بروی ترحم نموده تنها بخدمت برادر
بازگشت و گفت که بدو نرسیدم و امیر عبد الرزاق زبان بسفاهت و دشنام بگشاد و امیر
وجیه الدین مسعود خشمناک شده بزخم کاردی برادر را بعالم آخرت فرستاد **امیر وجیه
الدین مسعود** بعد از قتل برادر بحکومت و سرداری سربداران قیام نموده بجانب نیشابور
نهضت فرموده ارغونشاه جانی قربانی را که در آن اوان حاکم آن بلده بود منهزم گردانید
و ارغونشاه در طوس رحل اقامت انداخته بنابر اغوار بعضی از فقیهان حسود شیخ حسن
جوری که در سلک مریدان خلفا شیخ خلیفه انتظام داشت و خلقی بسیار دست بدو داده
بودند او را گرفته در قلعه یازر حبس فرمود آنگاه با سپاه موفور بجانب نیشابور رفته امیر
وجیه الدین مسعود با اندک مردمی در برابر آمده و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ملک المظفر
بر پرچم رایت سربداران وزیده امیر ارغونشاه انهزام یافت و امیر وجیه الدین مسعود
مظفر و منصور به نیشابور بازگشت و از آنجا بسبزوار شتافت و امیر ارغونشاه ولد خود
محمد بیک را در طوس گذاشته علم عزیمت بجانب طغاتیمور خان که در استراباد حاکم بود بر
افراشت و در خلال این حال شیخ حسن جوری بسعی جمعی از مریدان یا بسبب توجه امیر وجیه
الدین مسعود علی اختلاف القولین از حبس خلاص گشته در سبزوار نزول فرمود و امیر وجیه
الدین مسعود جهة استحکام اساس دولت خویش دست ارادت بشیخ حسن داده او را
در امر جهانگیری با خود متفق گردانید و بدین سبب خلقی بی نهایت در ظل رایتش جمع آمدند

و در احدی واربعین وسبعمایه طغاتیمور خان از مازندران برادر خویش امیر شیخ علی کاون
را با سپاه بسیار بجنگ سربداران فرستاد و شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود با جنود
نامعدود بعزم رزم مخالفان نهضت فرموده چون تلاقی فریقین دست داد شیخ علی کاون
در معرکه کشته گشته لشکر خان انهزام یافت و سربداران غنیمت فراوان فراهم آورده
بسبزوار شتافتند و در ثلث واربعین وسبعمایه شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین
مسعود بخیال تسخیر دار السلطنه هراة در حرکت آمده در اثناء راه شیخ با امیر گفت که
اگر من در جنگ امیر حسین بقتل رسم تو بجانب سبزوار مراجعت نمای و بحسب اتفاق شیخ
در آن معرکه بشرف شهادت فایز شده میر وجیه الدین مسعود بسبزوار معاودت نمود
و بعد از چندگاه محمد آیتمور را که از بندگان پدرش بود به نیابت خویش گذاشته رایت
عزیمت بجانب رستمدار بر افراشت و چون بجنگل و رامین رسید مردم آنجا بروی سر راه
گرفتند و هم بمحاربه انجامید و شکست بر سربداران افتاده وجیه الدین مسعود
گرفتار گشت و حاکم رستمدار بسعی ولد خواجه علاء الدین محمد او را بدار البوار
فرستاد و مدت حکومتش بروایتی هفت سال بود **آقا محمد آی تیمور** بعد از رسیدن
خبر قتل وجیه الدین مسعود از روی استقلال در میان سربداران بحکومت اشتغال
نمود و بعد از دو سال بسعی خواجه شمس الدین علی که در سلک علماء آن طایفه انتظام
داشت بقتل رسید و کلو اسفندیار علم رایت برافراشت **کلو اسفندیار** چون
بر مسند سروری قرار گرفت تکبر و نخوت را پیش نهاد همت ساخته بسیاری از مردم را
بی جهتی بر خاک هلاک انداخت لاجرم سربداران از وی مشوش گشته دست بقتلش

بیازیدند و برادر امیر وجیه الدین مسعود را بر سریر سروری نشانیدند امیر شمس الدین فضل الله
بغایت بنزاهت و عشرت مایل بود و بنابران بعد از هشت ماه که حکومت نمود بطوع و رغبه
آن امر را بخواجه شمس الدین علی تفویض فرمود خواجه شمس الدین علی بصفت شجاعت
و فراست اتصاف داشت و در زمان دولت همت بر اجرای سیاست و تمشیت امور
مملکت گماشت و ضبط او بمرتبه رسید که پانصد زن فاحشه را در چاه انداخت و
خوردن بنگ و شراب از قلمرو خویش مرتفع ساخت و شبها تنها طوف محلها کردی و اخبار
جزوی و کلی از هر جا معلوم فرمودی نقلست که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم
بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو میداشت و چون حساب حیدر قصاب را نوشتند مبلغی
بر و باقی شد و خواجه محصلان تعیین کرد تا هرچه داشت از وی بستدند القصه چون
حیدر قصاب را چیزی در دست نماند و محصل را تشدد کم نشد بنابر استصواب خواجه یحیی
کراوی اشهاد فرصت نموده نماز شامی بطریق دادخواهان پیش خواجه شمس الدین
علی دوید و خنجری بر سینه اش زده روز عمر او را بشام اجل رسانید و این واقعه
در اوایل ثلث و خمسین و سبعمایه روی نمود مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی بعد از قتل خواجه شمس
الدین علی باتفاق سربداران بر مسند فرماندهی نشست و بتقویت شریعت و رعایت
علما و اصحاب فضل کمر سعی و اجتهاد بربست در مطلع سعدین مسطورست که چون
حکومت سربداریه بر خواجه یحیی قرار گرفت طغا تیمور خان ایلچی فرستاده او را بایلی
دعوت فرمود و خواجه بنخست از قبول ملتمس او ابا فرموده آخر الامر با سیصد مرد بهادر

متوجه

متوجه اردوی خان شد و بعد از وصول با حافظ شغانی و سه چهار سربدار دیگر سلاح
بسته ببارگاه شاه در آمد و در آن زمان غیر خواجه غیاث الدین بحرابادی و یکدو طالب
علم کسی پیش طغان خان نبود و خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نموده ناگاه حافظ
شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنانکه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا
کرده فزع روز محشر در اردوی خان برخواست و مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه
و ابیه ظاهر شد و سربداران بسیاری از مغولان را کشتند و با اموال فراوان بدیار خراسان
شتافتند اما در روضة الصفا مذکورست که قتل طغا خان در روز چهارم از رسیدن
سربداران باردو بوقوع انجامید و علی کلا التقدیرین چون مدت چهار سال و هشت
ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکت او معمور و آباد گشت برادرزنش علاء
الدین فرصت نگاه داشته خنجری به پهلوی خواجه فرو برد و هم دران گرمی خواجه
یحیی علاء الدین را زخمی زده فی الحال هر دو از عالم انتقال نمودند خواجه ظهیر
الدین کراوی بسعی حیدر قصاب بعد از قتل خواجه یحیی والی سربداران شد اما
اکثر اوقات را بلهو و لعب مصروف داشته از تنظیم مهمات سرداری فراغت ورزید
بنابران حیدر قصاب پس از چهل روز او را از سرداری معزول گردانیده خود
متصدی ریاست گشت پهلوان حیدر قصاب چون چهار ماه برتق و فتق
مهام سربداران قیام نمود در ربیع الآخر احدی و ستین و سبعمایه قتلق بوغا که غلام
پهلوان حسن دامغانی بود باشارت خواجه خویش او را بقتل رسانید امیر لطف
الله بن امیر وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام پهلوان حسن که اتابک او بود و بعد

از گشته شدن حیدر قصاب حاکم سربداران شد و چون یکسال و سه ماه حکومت کرد میان
او و پهلوان حسن وحشتی روی نموده پهلوان امیر لطف الله را گرفته بقلعهٔ دستجردان فرستاد
و بقتلش حکم فرمود و سربداران امیر لطف الله را میرزا میگفتند **پهلوان حسن
دامغانی** در شهور اثنی و ستین و سبعمایه پای بر مسند ایالت نهاده و در زمان او شخصی
از مریدان شیخ حسن جوری درویش عزیز نام در مشهد مقدسه بوظایف طاعات
و عبادات قیام و اقدام نمودی خلقی کثیر بروی جمع آمدند و درویش خروج کرده قلعهٔ
طوس را در تحت تصرف درآورد و حسن دامغانی بعد از استماع این خبر لشکر بدان
جانب کشیده درویش را اسیر گردانید و چند خروار ابریشم بوی داده گفت از خراسان
بیرون رو و درویش بعراق رفته در اصفهان ساکن شد و بثبوت پیوسته که در
اواخر ایام دولت پهلوان حسن خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده جهة طلب
درویش عزیز کس باصفهان فرستاد و درویش بو الفضول بدامغان شتافته بدین
سبب بر درگاه خواجه علی مردم بسیار جمع گشته و درین اثنا خبر بدامغان رسید
که جمعی در قلعهٔ شقان با پهلوان حسن مخالفت نموده اند و او سبزوار را خالی گذاشته
بمحاصرهٔ مخالفان مشغول است و درویش و خواجه علی بعد از استماع این سخن بجانب
سبزوار روان شدند و بی مشقتی آن بلده را بدست آوردند و پهلوان حسن ازین معنی
وقوف یافت چون طاقت مقاومت نداشت بخیال آنکه در سلک مریدان درویش
و ملازمان خواجه علی منخرط گردد بجانب سبزوار در حرکت آمد اما خواجه علی در خفیه مکتوبی
بلشکریان پهلوان فرستاده مضمون آنکه تخت حسن دامغانی را بقتل رسانید آنگاه

مرپخانه

بدینجانب آیید و بنا بر آنکه اهل و عیال آن مردم در سبزوار بود بدین خدمت را قبول کرده
ناگاه حسن دامغانی را بعالم دیگر فرستادند مدت حکومتش چهار سال و چهار ماه امتداد
یافت **خواجه علی مؤید** پس از کشته شدن پهلوان حسن از روی استقلال متصدی
امر حکومت گشت و بعد از نه ماه درویش عزیز را با لشکری بجنگ ملک حسین کرت نامزد
کرد و چون درویش بنیشابور رسید تغییر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاه
خود فرستاد که درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایند و لشکریان این معنی را غنیمتی
عظیم پنداشته بسبزوار بازگشتند و درویش با فوجی از مریدان عزیمت عراق نمود و
خواجه علی جمعی را از عقب ارسال داشته تا همه را بقتل رسانیدند و در سبع و سبعین
و سبعمایه ملک میر غیاث الدین میر علی نیشابور را که در تحت تصرف خواجه علی بود گرفته
امارت آن بلده را با اسکندر شیخی تفویض فرمود و در ثمان و سبعین و سبعمایه درویش
رکن الدین که از جملهٔ مریدان درویش عزیز و شیخ حسن جوری بود از شاه شجاع استمداد
نموده با غلبهٔ فراوان از فارس بخراسان آمد و امیر اسکندر شیخی دست امداد بوی
داده باتفاق متوجه سبزوار گشتند و خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم
عزیمت بصوب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار متمکن گشته
خطبه و سکه بنام خود کرد و در احدی و ثمانین و سبعمایه امیر ولی حاکم مازندران در مصاحبت
خواجه علی مؤید لشکر بسبزوار کشید و درویش رکن الدین را گریزانیده خواجه علی را
بر مسند دولت نشانیده و خود باسترآباد بازگشت و در ثلث و ثمانین و سبعمایه که
صاحبقران خلف قرین اکثر ولایات خراسان را فتح نموده متوجه سبزوار گشت خواجه

علی برسم استقبال استعجال نموده در نواحی نیشابور بعز بساط‌بوسی صاحبقران سرافراز
گشت و باصناف الطاف شاهانه نوازش یافته باقی ایام حیات را بفراغت و رفاهیت
گذرانید و بصحت پیوسته که خواجه علی مؤید در مذهب شیعهٔ امیر المؤمنین علی ع غلوی
بسیار داشته چنانچه هر صباح بامید ظهور صاحب الزمان ع اسبی میکشید و در تعظیم
سادات باقصی الغایات میکوشید و کرم خواجه علی را نهایت نبود و هرگز بر خوردن
بنگ و شراب اقدام ننمود والتوفیق من الله الودود **گفتار در بیان احوال غوریان**
ناقلان درر اخبار و صیرفیان جواهر آثار چنین روایت نموده‌اند که در ان روزگار که فریدون
بر ضحاک تازی ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک گریخته پناه بجبال غور بردند و آن ولا
را در حیز تسخیر آورده بطنا بعد بطن پادشاهی کردند نقلست که در زمان سلطان محمود
غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید و او در دست سلطان گرفتار گشته
متوجه عالم آخرت گردید و نبیرهٔ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بنجاب
رحل اقامت انداخت و او را پسری بود سام نام و در آخر حال حیات با اهل و عیال
در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه باد مخالف در وزیدن آمده غیر از حسین بن سام
تمامی اهل سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بعد از سه شبانروز که بر چوب پاره
که رفیق بیسری بود بساحل نجات رسیده بشهری در رفت و شب در دکانچه
بخفت عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و بعد از انکه حسین هفت سال در حبس
بماند حاکم شهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده زندانیان را آزاد کرد و حسین بجانب غزنین
توجه نموده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورده و قزاقان او را جوانی توانا

دیده

دیده اسب و سلاح دادند و بمصاحبتش راغب گشتند اتفاقا در ان شب فوجی از سپاه
سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت ایشان رسیده همه را دست و گردن بسته بغزنین
رسانیدند و سلطان بقتل دزدان حکم فرموده چون جلاد خواست که چشم حسین را ببندد فریاد
از نهادش برآمد گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست چونست که مرا بیگناه میکشند
این سخن در دل جلاد اثر کرده بواسطهٔ یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید انگاه ابراهیم
حسین را طلبیده گفت حال خود باز نمای و حسین شمهٔ از سرگذشت خویش معروض
داشته پادشاه او را در سلک حجاب منتظم گردانید و چون سلطان مسعود بن ابراهیم
بر سریر سلطنت غزنه قرار گرفت حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت
حسین اولادش نسبت بسلطان بهرامشاه غزنوی در مقام عصیان در آمده چند نوبت
بین الجانبین محاربات دست داده و نوبتی علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین
بود بر بهرامشاه غلبه کرده برادر خود سوری را بحکومت غزنه تعیین نموده خود بفیروزکوه
مراجعت فرمود و در اثنای راه برادر دیگرش که موسوم بسام بود وفات یافت و در فصل دی
بهرامشاه سپاه فراوان جمع آورده بغزنه شتافت و بر سوری غالب گشته و بعد از انکه
او را بر گاوی نشانیده گرد شهر بگردانید بقتلش رسانید **سلطان علاء الدین حسن**
جهانسوز چون بر قتل برادر مطلع شد لشکر عظیم جمع آورده علم عزیمت بجانب غزنه بر
افراخت و روایتی درین باب آنست که قبل از وصول علاء الدین بدان ولایت بهرامشاه
سفر آخرت اختیار کرد و قولی آنکه بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید و بر تقدیر
علاء الدین بدار الملک غزنین مستولی شده مدت هفت شبانروز بغارت و قتل

وسوختن وکندن عمارات فرمان داد وقبور آل سبکتگین را غیر از قبر سلطان محمود وغیره را
شکافته استخوان آن پادشاهان را بسوخت آنگاه از غزنه مراجعت نموده در راه بسیاری
از بقاع خیر را که بنا کرده غزنویان بود آتش زد لاجرم بجهانسوز ملقب گشت وچون
علاء الدین حسن جهانسوز لوای تجبر ونخوت برافراخت سلطان سنجر با لشکر موفور
روی توجه بغور آورده وعلاء الدین حسن باستقبال شتافته در صحرای هراة رو در رو هر دو لشکر
بهم رسیدند وحربی صعب اتفاق افتاده حسن جهانسوز اسیر شد وسلطان سنجر اورا
مقید ساخته پس از آنکه صفای ذهن ولطف طبع اورا معلوم کرد از سر گناهش در
گذشت واورا ندیم بزم خاص وانیس مجلس اختصاص گردانید گویند روزی چشم حسن
جهانسوز بر خاک کف پای سلطان سنجر افتاد آنرا ببوسید واین رباعی بگفت
ای خاک سم مرکب تو افسر من ❊ وی حلقه بندگی تو زیور من ❊ تا خاک کف پای ترا بوسیده ام
اقبال همی بوسه زند بر سر من ❊ بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را مشمول نظر
عنایت وتربیت گردانیده با طبل وعلم سلطنت بغور فرستاد وعلاء الدین چون
بمملکت خود رسید باندک زمانی والی طبیعتش دست تصرف از تدبیر شهرستان بدن
کوتاه ساخت ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز بجای پدر لوای
حکومت برافراشت ویکسال وکسری سلطنت کرده در آخر ایام حیات بجنگ عراق
رفت ودر روز مصاف یکی از امرای غور که ابو العباس نام داشت وبرادرش را ملک سیف
الدین کشته بود اورا از زخم نیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت آورده اند که ملک
سیف الدین صورت خوب وسیرت مرغوب داشت ودر ایام دولت لوای عدالت ودین

پروری

پروری برافراشت سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام بعد از
شهادت پسر عم خویش ملک سیف الدین مالک تاج ونگین گشت وباتفاق
برادر خود معز الدین که بین المورخین بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته
ابو العباس غوری را که قاتل ملک سیف الدین بود بقتل رسانید و روز بروز
دولت واقبال سلطان غیاث الدین سمت ازدیاد می پذیرفت چنانکه باندک
زمانی زمین داور وگرمسیر وبادغیس را بضرب شمشیر گرفت ودر احدی وسبعین
وخمسمایه دار السلطنه هراة را فتح کرد ودر ثلث وسبعین وخمسمایه فوشنج
را نیز در تحت تصرف آورد ودر سبع وثمانین وخمسمایه لشکر بدر شادیاخ کشید
وعلیشاه بن تکش خان که در آن اوان حاکم آن ولایت بود در برجی منزل
گزید وبحسب اتفاق سلطان غیاث الدین در برابر آن برج آمده با خواص خود
گفت که ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد واز اثر
دولت آن پادشاه عالی منزلت المقدار دیوار که مشار الیه گفته بود فی الحال
بیفتاد و شهر مسخر شد وسلطان از آنجا معاودت نموده سال دیگر بلده هرو را
نیز مفتوح گردانید وچون کوکب اقبال سلطان غیاث الدین بذروه کمال
ترقی کرد در شهور تسع وتسعین وخمسمایه آفتاب حیاتش بسر حد زوال رسیده روی
بعالم بقا آورد مدت عمرش شصت وسه سال بود وزمان ملکش چهل وپنج سال
ودفنش در گنبدیست که در مسجد جامع هراة از برای این معنی احداث نموده
وسلطان غیاث الدین مذهب شافعی داشت بنابر آن امامت وخطابت مسجد مذکور را

کونبا کرده اوست مخصوص باصحاب دعا گردانید **سلطان شهاب الدین** در تسع وستین
وخمسمایه بفرمان برادر خویش سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنه نشست و
در احدی وسبعین وخمسمایه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را بگرفت وبعد از ان تیغ
سپاه بدیار هند می برد وبلاد مسخر میکرد وچون دار الملک دهلی در تحت تصرف
سلطان شهاب الدین در آمد قطب الدین ایبک که در سلک غلامانش بود بحکومت
آن مملکت سرافراز ساخت ودران زمان که سلطان غیاث الدین بخلد برین رفت
سلطان شهاب الدین درمیان طوس وسرخس بود وبعد از استماع فوت برادر توجه
بادغیس گشته دران مقام بشرایط عزا قیام نمود آنگاه بغزنه شتافت ولشکری
فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه بجانب خوارزم حرکت کرد واز معرکه
سلطان محمد منهزم بغزنه آمده فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان
مشغول نمایند ودرین اثنا خبر آمد که طایفه از ساکنان کوه جود اطوار خلاف کرده اند
سلطان شهاب الدین دفع ایشان را اهم واولی دانسته بدانطرف رفت وبسیاری
از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم فدایان
ملاحده شهادت یافت سه شهادت ملک بحر وبر شهاب الدین ز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم ز غره شعبان بسال ششصد ودو فتاده در ره غزنین بموضع دمیک **سلطان محمود بن
غیاث الدین محمد بن سام** بعد از شهید شدن عم خویش در فیروزکوه باتفاق غوریان
پای بر تخت حکومت نهاد ودر تمامت ممالک غور وغزنه وهندوستان وبعضی از
ولایات خراسان سکه وخطبه بنام او زیب وزینت یافت وسلطان محمود عمارت مسجد

جامع

جامع هراة که بنا نهاده پدرش بود باتمام رسانید ودر روضة الصفا مذکور است که در
ایام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان از برادر خویش سلطان محمد روی گردان شده
بفیروزکوه رفت وسلطان محمود بنابر فرمان خوارزمشاه وعهدی که با او درمیان داشت
علیشاه را گرفته در قصری محبوس کرد وطایفه از خراسانیان وعراقیان که داخل
ملازمان علیشاه بودند در شب سه شنبه سیم صفر سبع وستمایه مانند دزدان از بام
قصر سلطان بپایان رفته او را کشتند وچون روز شد هیچکس ندانست که کرده اما اعزاز
تخت او را سم دران قصر دفن کردند اما بالآخر بهراة برده در گازرگاه بخاک سپردند
وبعد ازین واقعه سام بن سلطان محمود والتیز بن علاء الدین حسن جهانسوز چند روزی
کروفری کردند اما چون دولت آن طبقه بنهایت انجامیده بود وسلطان محمد خوارزمشاه
بر اکثر معموره جهان استیلا یافته فایده بران مترتب نگشت ودست قضا بساط
دولت واقبال غوریان را درنوشت **ذکر جمعی از غوریان که در ولایت بامیان
وطخارستان حکومت کرده اند اول آن طبقه فخر الدین مسعود است**
واو عم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بوده **ملک شمس الدین محمد بن**
فخر الدین مسعود بعضی از ولایات بدخشان وجغانیان را بدست آورده با مملکت
موروث منضم گردانید **بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بغایت عادل
وعالم دوست بود وامام فخر الدین رازی رساله بنام او نوشته **جلال الدین علی**
مدت هفت سال حکومت بامیان کرد وآن مملکت از وی بخوارزمشاهیان منتقل
گشت **ذکر غلامان شهاب الدین غور که بمرتبه سلطنت رسیدند** سلطان شهاب الدین

برغریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان حرصی تمام داشت و یکی از جملهٔ ممالیک او
تاج الدین یلدز است که حکومت بلاد کرمان و سواران را که از توابع دیار سند است باو
ارزانی داشته بود تاج الدین یلدوز بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بر سریر
ایالت غزنه نشست و چند گاهی در کامرانی بسر برده در جنگ سلطان شمس الدین
التمش والی دهلی گرفتار شده بقتل رسید قطب الدین ایبک از جملهٔ غلامان
سلطان شهاب الدین است در شجاعت و سخاوت ممتاز بود و چون سلطان زمام
سلطنت دهلی را در قبضهٔ اقتدار او نهاد در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه
بعضی ازانها در تاج المآثر مذکور است مدت حکومت قطب الدین ایبک بیست سال
بوده و ازین جمله چهارده سال دم استقلال زده خطبه بنام خویش خواند آرام
شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر روزی چند بر سریر سلطنت نشست
و بنا بر عدم قابلیت ازان امر معاف و معذور شده سلطان شمس الدین التمش
قایم مقام گشت ملک ناصر الدین قباچه بعد از شهادت مالک خویش سلطان
شهاب الدین بر اچه و ملتان و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافت و چون
چنگیز خان در ممالک ایران دست بقتل و غارت بر آورد بسیاری از مردم خراسان
پناه بملک ناصر الدین برده بانواع انعام و اکرام مخصوص گشتند و ملک ناصر الدین
در آخر ایام حیات با سلطان شمس الدین التمش آغاز مخالفت کرده سلطان لشکر
به اچه و ملتان کشید و ناصر الدین منهزم گشته بقلعهٔ بکر گریخت و چون شنید که وزیر
شمس الدین التمش نظام الملک محمد بن ابو سعید قصد حصار او کرده در کشتی نشست

تا ازان

تا ازان غرقاب جان بساحل نجات کشد اما هم دران دریا غریق بحر فنا شد
سلطان شمس الدین التمش بروایتی در سلک ممالیک سلطان شهاب الدین
انتظام داشت و بقولی از جملهٔ غلامان قطب الدین ایبک بود و بر هر تقدیر بعد
از وفات قطب الدین ایبک سلطنت دهلی بروی قرار گرفت و مدت بیست
و شش سال بعدالت و نصفت قیام نموده بسیاری از قلاع هند را مسخر ساخت
و در شهور ثلث و ثلثین و ستمایه جهان فانی را بدرود کرده بعالم باقی تاخت
کتاب جامع الحکایات که بنام نظام الملک محمد ابو سعید وزیر است در زمان او سمت
تحریر یافت سلطان رکن الدین فیروزشاه بن التمش چون پای بر تخت سلطنت
نهاد دست بانعام و احسان برگشاد و بشرب مدام مشغولی نموده دران باب افراط
نمود لاجرم امرا و ارکان دولت از خدمت او متنفر گشته او را گرفتند و مقید و محبوس
گردانیدند مدت حکومت فیروزشاه هفت ماه بود سلطان رضیة الدین بنت
شمس الدین التمش باتفاق اشراف و اعیان بعد از قید برادر بر سریر ایالت
نشست و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید و سلطان
رضیه بصفات مرضیه موصوف و معروف بود و بنوازش علما و فضلا و فقرا و فریادرسی
و ضعفا سعی تمام داشت در ایام سلطنت تاج بر سر نهاده قبا پوشیدی و در روز بار
دادن بر تخت نشستی چنانکه همه کس او را توانستی دید و سلطان رضیه در اواخر
سبع و ثمانین و ستمایه بسر ملک التونیه که دم از خلاف میزد لشکر کشید اما در اثنای راه امرا
ترک یاغی شده او را گرفتند و در قلعهٔ سرهنده مقید گردانیدند و ملک التونیه از تمتعی

جبر یافته بدانجانب شتافتند و ملکه رضیه را از قید خلاص ساخته با خود عقد کرد و روی
سوی دهلی آورد و **معز الدین بهرامشاه بن التمش** در عقب رضیه برضای اکابر
و اعیان دهلی تاج جهانبانی بر سر نهاد و چون از قرب وصول خواهر و شوهر او آگاه گشته
با لشکر بسیار ایشان را استقبال نمود و بعد از وقوع محاربه ملک التونیه و رضیه گریختند
و در اثنای هزیمت جمعی از کفار هند ایشان را گرفته بقتل رسانیدند و در آخر ایام
حیات معز الدین بهرامشاه خواجه مهذب وزیر که از پادشاه متوهم بود بوسوسه
شیطانی امرای اتراک را بران داشت که کوس مخالفت فرو کوفته بهرامشاه را شهید گردند
مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود و **سلطان علاء الدین مسعود شاه بن**
رکن الدین فیروزشاه در هشتم ذی قعده تسع و ثلثین و ستمایه بر سریر سلطنت
قرار گرفت و لوای عدالت و نصفت و جهاد با کفار و دفع اشرار و فجار برافراخت
اما در اواخر ایام دولت به بسط بساط عیش و عشرت مشغول شده مانند نرگس
و لاله لحظه‌ای بی قدح و پیاله نبود بنابران امرا و اعیان دل بر مخالفتش قرار دادند
و قاصدی نزد برادرش ملک ناصر الدین محمود فرستادند و او در اربع و اربعین و ستمایه
لشکر بدهلی کشیده و سلطان علاء الدین را بدست آورده محبوس کرد و **سلطان**
ناصر الدین محمود بن رکن الدین فیروزشاه چون بر تخت حکومت قرار گرفت
تیغ غزا آخته و لوای جهاد برافراخته بسیاری از ممالک هند را مسخر ساخت
و در مدت حیات چندین هزار کافر مشهور را برانداخت و تفصیل حالات آن مهر
سپهر سروری از کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جورقانی بنام نامی او

تصنیف

تصنیف کرده مسطور است و راقم حروف بواسطه سعی در ایجاز و اختصار
از ایراد آنها متعاقب و متعذر پوشیده نماند که آنچه در ذکر سلطان رضیه در بابش
نوشته شده منقول از کتاب روضة الصفا است و این روایت با روایتی که
در تاریخ وصاف و بناکتی ثبت تحریر یافته مخالفتی تمام دارد و مجمل آنچه در آن دو
کتاب مسطور است اینست که سلطان رضیه را الغ خان نامی که در آن اوان
امیر الامرا بود گرفته بقتل رسانید و برادرش ناصر الدین را قایم مقام کرده اند
و بعد از چند روز او را نیز بتیغ کین بگذرانید آنگاه باستقلال رایت سلطنت
برافراشت و لقب خود را سلطان غیاث الدین ساخت و پس از آنکه غیاث الدین
رخت هستی بباد فنا داد پسرش قایم مقام شد و ملک فیروز که پیشوای قوم خلج
بود بمخالفتش کمر بسته لشکر بدهلی کشید و او را بقتل رسانیده پای بر تخت سلطنت
نهاد و برادرزاده خود علاء الدین را بحکومت عوض و بدو فرستاد و علاء الدین
در آن شهر ماند که زمانی استظهار و استعداد تمام پیدا کرده روی بتسخیر دهلی آورد
و ملک فیروز برگشته روز باستقبال روان شده در کنار آب چون صورت ملاقات
روی نمود ملک فیروز بامید حقوق سابق با پنج نفر از نهر عبور فرمود و علاء الدین
از غایت نامردی و بی مروتی عم را بقتل رسانید و بدهلی شتافته لوای پادشاهی
مرتفع گردانید و تا شهور سبع عشر و سبعمایه سلطنت تعلق بوی داشت آنگاه
او نیز مانند دیگران علم عزیمت بجهانی دیگر برافراشت **ذکر اسامی بعضی از حکام سیستان**
بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک نیمروز را کاشتگان غزنویان ضبط

میکردند و چون سلطنت از خاندان سلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر
بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک
عجم انتظام داشت در ان ولایت لوای حکومت برافراشت و بعد از وی پسرش تاج
الدین ابو الفضل قایم مقام پدر گشت و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت
پسرش ملک شمس الدین محمد بجای پدر نشست و دست ظلم و تعدی گشاده در عدل
وانصاف ببست بنابرین اکابر سیستان او را بقتل رسانیدند و برادرزاده اش
تاج الدین حرب را پادشاه گردانیدند و او مدت شصت سال حکومت کرده در
شهور اثنی عشر وستمایه روی بعالم آخرت آورد و یمین الدین بهرامشاه بن تاج
الدین حرب بجای پدر علم حکومت برافراشت و ابو نصر فراهی صاحب نصاب در سلک
مداحانش انتظام داشت و بنابر آنکه بهرامشاه در ایام دولت خویش چند نوبت
لشکر بقهستان کشیده بسیاری از ملاحده را بتیغ کین بگذرانید فداییان فرصت
نگاه داشته او را شهید کردند نصرة الدین بن بهرامشاه قایم مقام پدر شد
و بسعی کفار تتار روی بعالم آخرت آورد رکن الدین بن بهرامشاه در زمان
حکومت برادر بروی خروج کرده روزی چند بر سیستان استیلا یافت و او نیز بجهة
هجوم مغولان بجهان جاویدان شتافت شهاب الدین محمود بن حرب بعد
از مراجعت لشکر چنگیزخان در سیستان پادشاه شد و یکی از خویشان او شاه عثمان
نام جد و تاج الدین بنالتکین تیغ خلاف از غلاف برکشیده او را بقتل آورد تاج
الدین بنالتکین از اتباع عم سلطان محمد خوارزمشاه بود و مدتی در اطراف عالم

ملازمت

ملازمت سلطان جلال الدین منکبرنی نمود و بعد از قتل شهاب الدین محمود شاه
عثمان زمام اختیار ساخته در سیستان لوای سلطنت برافراخت و در ثلث و عشرین
وستمایه قلعهٔ اسفزار و تولک را نیز در تحت تصرف در آورد و در خمس و عشرین
وستمایه شاه مغول بادی دیگر بسیستان رفته تاج الدین در قلعهٔ اوراک محصور شد
و چون دو سال مدت محاصره امتداد یافت اتراک اوراک را گرفته او را اهلاک ساختند
گویند که بعد از ین واقعه جمعی از اولاد تاج الدین بنالتکین در قصبه فراه بنوبت
پادشاه شدند در بیان مجملی از احوال ملوک کرت بعضی از مورخان گویند که نسبت
سلاطین کرت بسلطان سنجر بن ملکشاه می پیوندد و مؤید این مقال آنکه ربیعی پسر
قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گفته شعر قاعدهٔ دودهٔ سنجر توی ۞ واسطهٔ ملک سکندر
و دیگری از فضلا این نظم آورده عربیه سلیل ملوک من اروقة سنجر ۞ فترجی عطایاه و تخشی عبیده
در روضة الصفا مسطور است که ملک مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دختر
زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الدین مرغنی است وخدمتش ازین
انجام سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بوده عز الدین مرغنی در زمان سلطنت
غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار تمام مهام شده بدار السلطنه هراة رقم
اختصاص کشید و حکومت قلعهٔ اختیار را به برادر خویش تاج الدین عثمان مفوض
گردانید و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین ارزانی داشت ملک رکن الدین در زمان
هجوم چنگیز در ولایت ایران نسبت بایشان خدمات پسندیده بجای آورد و چون
این معنی بسمع چنگیزخان رسید استمالت نامه نوشت و حکومت او را بدستور معهود بوی

تفویض فرمود گویند ملک رکن الدین هرگاه باردوی پادشاه رفتی نبیره خود ملک شمس
الدین محمد بن ابی بکر کرت را همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ اکتساب فنون
فضل و آداب و اطلاع بر توره و یاساهای مغول به نزد امرای مغول اعتبار تمام یافت
و بالجمله ملک رکن الدین در شهور ثلث و اربعین و ستمائه بمرض موت مبتلا گشت
و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده درگذشت **ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت**
بواسطهٔ اختلال احوال خراسان در زمان سلطنت منکوقاآن بجانب ترکستان شتافت
و در یکی از معرکها آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده پرتو التفات شاه بروی افتاد
امارت ولایت هراة و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان تا بوی ارزانی
داشت و ملک شمس الدین مقضی المرام مراجعت نموده لوای جهانگیری و کشورستانی
برافراشت و بعد از وفات هلاکوخان در ایران باردوی ابقاخان رفته بمراسم خدمتکاری
و جان سپاری قیام نمود و ابقاخان او را مشمول نظر عاطفت ساخته با طبل و علم
بجانب هراة روان فرمود و در شهور سبع و ستین و ستمائه که شهزاده براق خان بعزم
رزم ابقاخان از جیحون عبور کرده بمملکت خراسان درآمد ملک شمس الدین بملازمت
شتافته سیورغامیشی و نوازش یافت اما بعد از روزی چند اطوار براق خان در نظرش
ناپسندیده نمود عنان عزیمت بجانب قلعهٔ خیسار تافت و چون ابقاخان براق را
منهزم گردانید ملک شمس الدین محمد بنابر خوف جان از آن حصار پایین نیامد و ابقا
خان حاکمی در هراة نصب کرده بجانب آذربایجان بازگشت و درین اثنا خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان استمالت نامه بملک شمس الدین نوشته این قطعه را در آن

منسوج

مندرج گردانید **قطعه** فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت ؛ تویی که همچو ملک سربسر همه جانی ؛
مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من ؛ بگفت آن نرسد فهم انسی و جانی ؛ بچشم من که در و سرو دو کون ارزانی ؛
غبار موکب تو هست کحل انسانی ؛ ز رای روشن باریکبین لو الحق ؛ چنان سزد که جواب این شوق نامه برانی ؛
زیاده پای براه گیری آتش غربت ؛ بآب جزم غباری که هست بنشانی ؛ چه رنجها که رسد بر دل ضعیف ؛
اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی ؛ چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد ؛ نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی ؛
و چون این مکتوب بملک شمس الدین رسید کلمات مناسب در برابر نوشته این رباعی
را در آن رقعه ثبت نمود **رباعی** با دشمن من چو دوست بسیار نشست ؛ با دوست نشایدم دگر بار نشست ؛
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ؛ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ؛ و در شهور اربع و سبعین
و ستمائه ابقاخان نوبتی دیگر منشور امارت هراة نزد ملک شمس الدین فرستاده استمالت
نامه نیز ارسال داشت و در آنجا سوگند یاد کرده که مرکز گزندی و مضرتی بوی نخواهیم رسانید
بنابر آن ملک شمس الدین محمد از قلعهٔ خیسار بیرون آمده بدار السلطنه هراة شتافت
و بعد از چند گاه بنابر استدعای امرا و ارکان دولت ابقاخان بآذربایجان رفت
و در تبریز از دست ساقی اجل جام زهر جان گداز نوشیده رخت بعالم دیگر کشید مولانا
وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گوید **شعر** بسال ششصد و هفتاد و شش شعبان ؛
قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال ؛ بنام صفدر ایرانیان محمد کرت ؛ برآمد آیت والشمس
کورت ؛ در حال **ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین کهین** بعد از فوت پدر در اردوی
ابقاخان بسر میبرد و در شهور سبع و سبعین و ستمائه نشستن اغل اماق ابقاخان او را
مشمول نظر مرحمت گردانیده با طبل و علم بحکومت دار السلطنه هراة فرستاده فرمان

[illegible]

داد که او را بلقب پدرش ملقب دارند بنابران طوایف انسان بعد از ان ملک رکن
الدین را ملک شمس الدین کهین خواندند و ملک شمس الدین کهین چون از ضبط مملکت
و استمالت رعیت فراغت یافت در شهور ثمانین و ستمایه بجانب قندهار شتافته
آن ولایت را مسخر ساخت و بعد از وفات ابقاخان ملک شمس الدین کهین بنا
بر غمز و سعایت معاندان از ارغون خان متوهم گشته بقلعهٔ خیسار رفت و ابواب
تردد را مسدود گردانید تا دران زمان که رخت هستی بجهان جاودانی کشید و کان
ذلک فی خمس و سبعمایه مولانا حکیم الدین غوری در وفاتش گفته **قطعه**

روز پنجشنبه از صفر ده و دو ـ سال هجرت گذشته هفتصد و پنج ـ شمس دین کرت خسرو آفاق ـ
شد بفردوس ازین سرای سپنج **ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین** در وقتی
که پدرش در قلعهٔ خیسار پای در دامن انزوا کشیده بود بنابر ترک ادبی مقید و محبوس
شد و بعد از هفت سال در ثلث و تسعین و ستمایه از محبس گریخته در قلعهٔ بالا
تحصن جست آخر الامر ملک شمس الدین محمد بالتماس امیر نوروز غازی پسر را از جانب
خود ایمن گردانیده ملک فخر الدین بخدمت امیر نوروز شتافت و آنجناب او را
در پناه تربیت و عنایت خویش جای داده تا آن حکومت هراة و توابع از جهة
او حاصل کرده و ملک فخر الدین با طبل و علم بجانب هراة آمده روی بضبط امور مملکت
آورد و در تسع و تسعین و ستمایه میان غازان خان و نوروز غازی اتفاق مخالفت افتاده
امیر نوروز بنابر کمال اعتمادی که بر ملک فخر الدین داشت پناه بقلعهٔ اختیار الدین برد
و ملک بی مروت حقوق خدمت و تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشته و او را معتقد

گردانیده

گردانیده بقتلغ شاه نوین سپرد بنابران غازان خان او را مزید عنایت و عاطفت
سرافراز ساخته از تردد آمد شد اردو معاف داشت و ملک فخر الدین بخیال استقلال
رایت نخوت و عظمت برافراشت و چون سلطان محمد خدابنده سریر خانیت را
بوجود همایون زیب و زینت داد جهة تهنیت جلوس باردوی پادشاه نرفت
ملک ترکی نیز نفرستاد لاجرم الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را با لشکر وافر
بتسخیر دار السلطنه هراة مامور گردانید و دانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل
بر ظاهر شهر منزل گزیده بمحاصره مشغول شد و پس از روزی چند بتوسط شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین چشتی مهم بمصالحه انجامید بر نهجی که ملک شهر را
تسلیم کرده بقلعهٔ امان کوه که باشکلچه اشتهار یافته بود در رود و امیر دانشمند بشهر
درآمده درباره ساکنان انجا بتخصیص توابع و لواحق ملک فخر الدین بدی نیندیشید
انگاه ملک فخر الدین حصار اختیار الدین را بجمال الدین محمد سام که بر جانب او اعتماد
تمام داشت سپرده با دویست و پنجاه سوار نامدار پناه بقلعهٔ اشکلچه برد روز دیگر
دانشمند بهادر بهراة درآمده بجمال الدین محمد سام پیغام داد که می باید که بی غدغه
قلعه را بگماشتگان من سپاری و بملازمت مبادرت نمایی محمد سام در برابر کلمات
درشت گفته امیر دانشمند خواست که بمحاصره مشغول شود اما بنابر استصواب بعضی
از عقلا خواجه قطب الدین را با دو کس بنزدیک ملک فخر الدین فرستاد تا بوی
گفتند که مناسب چنان مینماید که محمد سام امیر دانشمند را با فوجی از خواص لحظهٔ در قلعه
پناه دهد و شرایط ضیافت بتقدیم رساند تا او پسر خویش [illegible] را بملازمت

ایلچی بتو سلطان روان گردانیده صورت اخلاص و اطاعت ملک را در نظر اشرف اعلی جلوه
دهد و ملک فخر الدین نخست از قبول این ملتمس ابا نموده آخر رقعه بجمال الدین محمد سام
در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر بتماشای حصار خواهد آمد باید که در خدمتگاری
تقصیر ننماید و بعد از آنکه این کتابت بمحمد سام رسید بقدم انقیاد پیش آمده و دانشمند
بهادر بخیال عذر و گرفتن محمد سام با فوجی از خدام بقلعه در رفت و حال آنکه محمد سام
فوجی را در حرم در بند باز داشته بود که تا محل صعود دانشمند بهادر را دست برد
نمایند القصه در آن روز امیر دانشمند با ولد خویش لاغری و بسیاری از ملازمان
در قلعه اختیار الدین بزخم تیغ غوریان بی باک هلاک شدند و یکی از فضلا در تاریخ
آن واقعه گفته   بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هری   بحکم لم یزلی کرده کاری مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام   کشید جام شهادت امیر دانشمند   و چون خبر
قتل دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید ظاهرا کار محمد سام انکار کرده باطنا خوشدل
و مسرور شد و نوازش نامه باو فرستاده در محافظت شهر و قلعه وصیت نمود و بعد
از آنکه سلطان محمد خدابنده بر جرأت محمد سام وقوف یافت فرمان داد که بوجای ولد
دانشمند بخراسان رفته از کشندگان پدر انتقام کشد و بوجای بصوب خراسان
روان شده چون نزدیک بهراة رسید رسولی نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که
اگر قتل پدر من بفرمان تو بوقوع انجامیده اعلام نمای و الا نوشته کن مردم هراة
وفرست تا خونبهای ابی بمن سپارند ملک در جواب سوگند یاد کرد که محمد بن سام
بی حکم و فرمان من امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم شهر برین قادر نیستند

که اورا

که او را گرفته بامیرزاده تسلیم نمایند زیرا که دو هزار مرد خنجر گذار مطیع و منقاد محمد سام اند
و چون بوجای این کلمات استماع نمود دل بر جنگ و پیکار نهاده با لشکر بسیار در غره
شعبان ست و سبعین و سبعمائه نواحی هراة را معسکر ساخت و بضبط راهها و تضییق
محصوران پرداخت و درین اثنا ملک فخر الدین در قلعه اشکلچه بعالم دیگر انتقال نمود
و بوجای ازین معنی خبر یافته در امر محاصره بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از محاربات
بسیار مردم شهر و حصار از قحط و غلا بتنگ آمده و بوجای از طول مکث ملول
گشته بین الجانبین مصالحه روی نمود و محمد سام شهر را تسلیم بوجای کرده با دویست
کس بقلعه اختیار الدین رفت و روزی دیگر با ده نفر بملازمت بوجای رفته بالتفات
و نوازش اختصاص یافت و تا مدت سیزده روز سرهنگان غور یکان یکان پیش بوجای
رفته و اسب و جامه گرفته باز می گشتند و مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرا
خراسان بود با پنج هزار سوار در سواد هراة نزول نموده و ایلچی نزد محمد سام فرستاده
پیغام داد که بی دغدغه بدین جانب توجه نمای تا بیمن تربیت و عنایت ما شر بوجای از
سر تو باز شود و محمد بن سام با دلاوران سپاه غور بخدمت امیر یساول مبادرت
نموده همه گرفتار گشتند و امیر یساول ایشان را به بوجای سپرده گفت حکم الجایتو سلطان
چنانست که کشندگان پدر خود را کشته از هراة بیرون روی و بوجای بموجب فرموده
عمل نموده امیر یساول در دار السلطنه هراة رحل اقامت انداخت و بود تا آن زمان که
ایالت آن بلده بملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین قرار یافت ملک غیاث الدین
بن ملک شمس الدین در شهور سبع و سبعمائه غرجستان تعلق بوی گرفت و بدار السلطنه

هراة شتافته پرتو عدل و انصافش بر احوال رعایا تافت و امارت ملک بر امرای خراسان
گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و او را بعصیان و طغیان متهم داشتند
بنابرین الجایتو سلطان گفت تا ملک غیاث الدین را طلبیدند و او باردو رفته مدت چند
سال رخصت مراجعت نیافت و در خمس عشر و سبعمایه مرخص گشته بهراة معاودت
نمود و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و در شهور عشرین
و سبعمایه قلعه زره باخزر را فتح کرد و هم دران اوقات حصار تولک را نیز بحیطه
تصرف درآورد و در احدی و عشرین و سبعمایه با دویست سوار جلادت آیین بمکه شرفها
و مدینه مکرمه زادهما الله تعظیما و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام و طواف روضه خیر
الانام علیه الصلوة و السلم فایز و سرافراز گشت و در ضمان سعادت بمستقر عز و کرامت
باز آمد و در سبع و عشرین و سبعمایه امیر چوپان از سلطان ابو سعید بهادر خان روی
گردان شده پناه بملک غیاث الدین برد و متعاقب وصول امیر چوپان نشان
سلطان مشتمل بر طلب امیر چوپان بهراة رسیده و ملک غیاث الدین قواعد عهد
و پیمان را بر طاق نسیان نهاده امیر چوپان را بقتل رسانید و بموجب وصیتش یک انگشت
او را که ناخن زیادتی داشت باردو فرستاد و در ثمان و عشرین و سبعمایه ملک غیاث
الدین بملازمت سلطان ابو سعید خان رفت و بواسطه استیلاء بغداد خاتون بنت
امیر چوپان که دران زمان محبوب ترین خواتین پادشاه بود چندان التفاتی نیافت
و چون بدار السلطنه هراة رسید در تسع و عشرین و سبعمایه درگذشت و ملک غیاث الدین
در ایام دولت خود مسجد جامع هراة را که رو در خرابی نهاده بود تجدید عمارت فرمود

بنا

بنا بر ان دران موضع متبرک پهلوی غیاث الدین محمد بن سام مدفون شد ملک شمس
الدین بن ملک غیاث الدین بجای پدر رایت ایالت برافراشت و اکثر اوقات را
بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام مصروف داشت لاجرم از عمر و زندگانی
برخورداری ندید و با آنکه خلد مکانه تاریخ جلوس او بود بعد از دو ماه که حکومت کرده
رخت بعالم دیگر کشید ملک حافظ بن ملک غیاث الدین قایم مقام برادر گشت اما
در زمان دولت او غوریانی بر ملک استیلا یافته در فیصل مهمات بمقتضای رای خود عمل نمودند
و در شهور اثنی و ثلثین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند ملک معز الدین حسین بن ملک
غیاث الدین بعد از کشته شدن برادر باتفاق امراء غور پای بر مسند سروری
نهاده و بحسن تدبیر صغیر و کبیر را مطیع و منقاد ساخته ابواب عدل و انصاف بر روی
رعایا بگشاد و پس از فوت سلطان ابو سعید خان رایت دولت و اقبال ملک بالا
گرفته خطبه و سکه بنام و القابش زیب و زینت پذیرفت و در ثلث و اربعین و سبعمایه
امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری بعزم تسخیر دار السلطنه
هراة در حرکت آمد و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته در دو فرسخی زاوه تلاقی فریقین
دست داد و نخست هزیمت بر سپاه غور افتاده دران اثنا یکی از سربداران باشارت
امیر وجیه الدین یا بعشق خود شیخ حسن را بقتل رسانید و مردم ملک نوبتی حمله کرده
وجیه الدین مسعود فرار بر قرار اختیار نمود و کوکب عظمت و شوکت ملک حسین بذروه
عز و شرف عروج و صعود نمود و یکی از فضلا دران واقعه فرموده است
گر خسرو کرت بر طیران نزدی ؛ و ز تیغ یلی گردن شیران نزدی ؛ از بیم سنان سربداران تا حشر
یک کرت دگر خیمه بایران نزدی

وبعد ازین فتح نامدار ملک حسین چند بار لشکر باندخود و شبرغان کشیده در ان ولایت دست
بغارت و تاراج برآورد و حکام ان ولایات و امرای ازین حالت بتنگ آمده از تسلط
و تغلب ملک حسین شمه بعرض امیر قزغن که در ان اوان پیشوای الوس جغتای خان
بود رسانیدند و شکایت مشایخ جام مزید علت شده در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه امیر
قزغن با سی هزار مرد صف شکن متوجه دار السلطنه هرات گشت و ملک حسین بعد از
تقدیم مشورت از قریه پوی جرغ تا الکه کهدستان دیواری کشیده در ان مقام با
چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مستعد حرب و پیکار شد و امیر قزغن از راه دره شاشان
درآمده در صحرای کاریکاه پیش انجا نیز کارزاری دست داد که آسمان از هیجان غبار معرکه
هیجا ناپدید گشت و زمین از خون کشتگان میدان قتال گونه لعل بدخشانی گرفت آخر
سپاه غور انهزام یافته بدیوار دست درآمدند و نوبتی دیگر پای ثبات فشرده از ترک
جانب شهر بند راه ندادند بیت بدینگونه چل روز پیکار بود . زمین پر ز خون و هوا تار بود
آنگاه رسولان در میان افتاده از طرفین بمصالحه راضی شدند مشروط بانکه ساوری برسول
فرستاده امیر قزغن بماوراءالنهر مراجعت نماید و سالی دیگر ملک بملازمت امیر قزغن شتابد
بدین نوع مراسم عهد و پیمان بوقوع انجامیده ملک حسین تبرکات لایقه ارسال داشت
و امیر قزغن رایت معاودت بماوراءالنهر برافراشت و بعد ازین واقعه شکوه ملک حسین در
دلها محکم شد و غوریان بر ملک استیلا یافتند و قصد کردند که ملک حسین را گرفته ملک باقر
را بر تخت نشانند و چون این معنی بر ضمیر منیر ملک روشن گشت فرصت نگاه داشته
بایان کوه شتافت و بموجب وعده عمل نموده در شهور ثلث و خمسین و سبعمائه بجانب

ماوراءالنهر

ماوراءالنهر توجه نمود و بعد از وصول مشمول نظر شفقت و مرحمت امیر قزغن شده اما
بعضی از امرا که کینه ملک در سینه داشتند امیر را باخذ و قتل او ترغیب کردند و امیر
قزغن از قبول غدر سر باز زده امرا با یکدیگر قرار دادند که بوقت فرصت حاکم قوم را
بقتل رسانند و امیر قزغن خیال بداندیشان را بملک در میان نهاده او را رخصت
مراجعت فرمود و در همان شب ملک حسین بر اسب سیاه تازی نژاد که همراه داشت
سوار شده در اندک فرصتی خود را بهرات رسانید و بی دغدغه در قلعه رفته بر مسند
حکومت نشست و حکم فرمود تا برادرش ملک باقر را گرفته و در یکی از قلاع بند
کردند القصه نوبتی دیگر سلک جمعیت ملک حسین دست در هم زده امور مملکت و
ملت روی بنظام و انتظام نهاد و در تسع و خمسین و سبعمائه امیر بستلمش بیک بن
عبدالله مولای و امیر محمد خواجه ابردی با یکدیگر اتفاق نموده بعزم رزم ملک حسین در
حرکت آمدند و ملک نیز سپاهی فراهم آورده در صحرای زره بافرز آن دو لشکر بهم رسیدند
و بعد از تعبیه میمنه و میسره امیر بستلمش بیک و امیر محمد خواجه با تیغهای آخته در
معرکه تاختند بخیال آنکه تا ملک را بقتل رسانند عنان از میدان باز نگردانند و چون نزدیک
بقلب سپاه پادشاه رسیدند بحسب تقدیر دو تیر بر مقتل امیرزادها آمده از
زین بر روی زمین افتادند و سایر لشکریان از آفت دوران سالم ماندند بیت
نه خاکی بخون کسی آغشته شد . نه یکمور در زیر پی کشته شد . و یکی از شعرا در تاریخ آن
واقعه گوید بیت ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود . ربیع الاول آن ماه خجسته .
که شد روز دوشنبه نیمه ماه . بستلمش با محمد خواجه کشته . و در احدی و سبعین و سبعمائه

ملک فخر الدین حسین بمرض صعب گرفتار شده ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را
ولی عهد گردانید و در سیم ذی قعده سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد
مسجد جامع پهلوی پدر خود مدفون شد ٭ تو گوئی که آن شاه والا نژاد ٭ خود از مادر دهر هرگز نزاد
ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت
خود سه نوبت لشکر به نیشابور که در تحت تصرف خواجه علی مؤید سربدار بود کشید و
هر بار بی نیل مقصود مراجعت فرمود و در کرت چهارم آن بلده مفتوح شد و ملک
غیاث الدین حکومتش را با امیر اسکندر شیخی مسلم داشت و بدار السلطنه هراة باز
و در ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکانی
بهراة رسید و از زبان خجسته بیان آنحضرت سخنان محبت آمیز و کلمات مودت آمیز
بسمع ملک رسانید ملک غیاث الدین علی اظهار مسرت و استبشار نمود و مخدره از مخدرات
سراپرده سلطنت را جهت پسر خویش خواستگاری نمود و حضرت صاحبقران ملتمس
او را مبذول داشته سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده گردانید
و پسر او محمد بسمرقند رفته بعد از چندگاه که منظور نظر عاطفت صاحبقران بود رخصت
یافته باز گردید و حضرت صاحبقران سونج قتلق آغا را با تجمل و حشمت تمام با جمعی
از امرا عظام از عقب ملک زاده روان ساخت و ملک غیاث الدین علی از سر پل
جوی نو تا چارسوی هراة چار طاقها برافراخت و بعد از چند روز که بساط نشاط
بگسترانید امرا و فرستادگان حضرت صاحبقران را خوشدل و مسرور باز گردانید
امیدواری بکمال کرم حضرت باری آنکه مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد

در حفظ

انصراف حاصل کرده بر تکاور باد رفتار سوار شده روی بجانب ماوراء النهر آورد
و روز دیگر که بسمع ابقاخان رسید که براق بتهیه اسباب یورش اشتغال دارد
و آمدن مسعود بیگ مبنی بر حیله بوده بنابر آن ایلچیان از عقب فرستاد تا هر جا
که بمسعود بیگ رسند او را با خواجه وار باز گردانند و فرستادگان ایلچی تعجیل نمودند
اما گرد او را در نیافتند زیرا که مسعود بیگ در وقت توجه بآذربایجان جهت رعایت
حزم در هر منزلی اسبی تیز تک باز داشته بود تا در حین مراجعت بکار آید بالجمله چون
مسعود بیگ بملازمت براق رسید و آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید و براق
یراق تمام فراهم آورده با صد هزار سوار در سبع و ستین و ستمائه از آمویه گذشت
و تمامی مملکت خراسان را تا حدود آذربایجان پر فتنه و آشوب گردانید و ابقاخان
نیز با اسباب فراوان بطرف دشمن نهضت فرمود و در ذی حجه ثمان و ستین و ستمائه
در بیرون هراة تلاقی فریقین دست داده قتال روی نمود و براق از بیم تیغ ابقا
پشت بر معرکه گردانیده تمامت یراق او در تحت تصرف ابقاخان در آمد و بدستور
اول ابقاخان پیشین اغل را در خراسان گذاشت و رایت مراجعت بصوب آذربیجان
برافراشت و بعد از این وقایعی که میان ابقاخان و ملوک مصر روی نموده ذکر پذیرد
ذکر ملوک مصر بر ضمایر اولو الابصار مخفی و مستتر نماند که چنانچه سابقا سمت گذارش
یافت که در شهور خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از جمله مخصوصان
صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود در مملکت مصر مستقل گشته در جمعه اول
محرم ست و ستین و خمسمائه نام عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه افکنده اسم مستضیء

عباسی را درج کرده وحکومت ولایت مصر را بر خود قرار داده براو قرار گرفت وبعد از
فوت صلاح الدین یوسف اولادش بنوبت بر تخت سلطنت نشستند تا انکه
ملک صالح که ایضا در سلک فرزندان او انتظام داشت علم پادشاهی برافراشت
وجون زمان دولتش بنهایت انجامید یکی از غلامان او قوددو نام بر سریر فرماندهی
تکیه زده بملک مظفر لقب یافت ودر زمان هلاکو خان کیتبوقا نویان بر دست او
کشته کشت وبعد از واقعه کیتبوقا بندقدار که مملوک ملک صالح بود بر ملک مظفر
خروج کرده او را بقتل رسانید ومتصرف دیار مصر کردید نقلست که بندقدار در ایام
دولت خویش با دو سه کس از خواص خود بطریق جاسوسی بطرف روم رفته بعد از
احتیاط اطراف ممالک آن دیار بمصر بازکشت انکاه ایلچی نزد ابقاخان فرستاد که
ما بجهة تفرج وتماشا بولایت روم رفتیم ودر دکان فلان طباخ المشتری خود را
رهن مقداری طعام کردیم مطلوع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید ابقاخان
از کمال تهور ومردانکی او تعجب نموده ایلچی بروم فرستاد تا معین الدین پروانه خاتم
بندقدار را بدست آورده روان فرمود وبعد از آن معین الدین پروانه مکتوبات
مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشت وبملک مصر مملکت روم شتافته پروانه از
غایت وهم مملکت را بازکذاشت وجون بندقدار در آن مرز وبوم روزی چند بسر برد
با غنایم موفور واموال غیر محصور مراجعت فرمود وخطهای پروانه را نزد ابقا فرستاده اعلام
کرد که باعث بر توجه روم این خطوط بود والا مراخطه مصر کفایت ابقا پس از
استماع این اخبار بروم رفته شمع حیات پروانه را بسر تیغ فرونشانید انکاه

فوجی

فوجی از سپاه را بصوب ولایت شام روانه ساخت ومغولان بآن ولایت ودیار
در آمده بمحاصره حصار بیره اشتغال نمودند ویکبار بندقدار در رسیده مغولان را
منهزم کردانید وبندقدار چون پانزده سال بدولت واقبال بسر برد بعالم دیکر انتقال
نمود وپسرش ملک سعید دو سال پادشاهی نمود وبعد از انکه روزکار او نیز بسر آمد
سیف الدین قلاوون المعروف به الفی پادشاه شد ودر شهور تسع وسبعین وستمایه
ابقاخان برادر خویش منکوتیمور غزل را با سپاه موفور بصوب شام ومصر روانه فرمود
والفی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان افراخته در حمص هر دو لشکر بهم رسیدند ونسیم
فتح ونصرت بر پرچم علم اسلامیان وزیده ارباب کفر وظلام منهزم کشتند ومنهزم
منکوتیمور را اما اکثر مغولان بتیغ بیدریغ کشته شد **تراجع اقبال صاحب دیوان**
ووفات ابقاخان آورده اند که در آخر ایام دولت ابقا مجد الملک یزدی بامداد
بعضی امرا منصب اشراف دیوان اعلی یافته مزاج ایلخان را بخواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان متغیر کردانید وخواجه عالیمقدار بی اختیار شده برادرش علاء الدین
عطاملک با غوای مجد الملک بمواخذه ومطالبه کرفتار آمد وهنوز مهم او در میان
بود که در بیستم ذی حجه ثمانین وستمایه ابقاخان در همدان نقد حیات بقابض الارواح
سپرده مدت سلطنتش هفده سال بود **تکودار بن هلاکو خان** باتفاق اشراف
اعیان روز یکشنبه ۱۳ ربیع الاول احدی وثمانین وستمایه در موضع الاتاق پای
عزت بر تخت پادشاهی نهاده ابواب عدل وداد بر روی متوطنان ولایات
آذربایجان وعراق کشاده وچون تکودار معتقد دین مبین احمد مختار صلوات الله

علیه دار الملک الدوارشد منشی تقدیر لقبش را سلطان احمد تعیین فرمود و اهل اسلام را
بدین جلوس همایون بهجت و مسرت دست داد و سلطان احمد زمام امور وزارت را بدستور
معهود در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و علاء الدین عطا ملک را نیز منظور
نظر تربیت و عنایت گردانیده مجد الملک یزدی را گرفت و بدو سپرد تا او بقتل
رسانید و خواجه علاء الدین نیز در رابع ذی حجه سنه مذکوره بجنت اعلی انتقال
فرمود القصه دران ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه شمس الدین محمد و یمن دولت
پادشاه اسلام سلطان احمد ملت نبوی قوت گرفت آتش حقد و حسد در کانون
ضمیر بعضی از شاهزادگان بی ایمان اشتعال پذیرفت از انجمله ارغون بن
اباقا خان بولایت خراسان که سیورغال او بود به ترتیب اسباب سلطنت و تمهید
بساط مخالفت و محاربت اشتغال نموده در صفر ثلث و ثمانین و ستمایه بنواحی دامغان
شتافت و از انجانب سلطان احمد علی ایناق را که به الیناق اشتهار داشت متوجه
مخالفان گردانید و در صحرای آق خواجه محاربه بوقوع انجامیده شاهزاده ارغون منهزم
گردید بعد ازان سلطان احمد بطرف خراسان نهضت فرموده الیناق حسب الحکم از
عقب ارغون خان پویان گشت و شاهزاده پناه بقلعه کلات برد و الیناق نیز
بدانجانب رسیده او را بکلمات فریبنده مطمئن و ایمن گردانید و در جرجان باردوی
سلطان احمد رسانید و پادشاه اسلام او را در خرگاه حبس نموده الیناق و برادر بوقا
را با چهار هزار کس بمحافظت او مقرر داشت انگاه از کمال خفت و طیش بهوس
عشرت و عیش جریده آهنگ عراق نمود و حکم فرمود که الیناق بعد از هفته او را

بیاسا رسانید اما در غیبت سلطان احمد بوقا و جمعی دیگر از امرا که اسلام سلطان موافق
مزاج نازک ایشان نبود باهم اتفاق کرده نیمشبی ارغون را از حبس بیرون آوردند
و مانند بلای ناگهان بر سر الیناق تاختند و بنیاد حیات او و اکثر متعلقان احمد خان را
بر انداختند و روزی دیگر بوقا جازه سواری را فرستاد تا ایل قراوناس سر راه بر
سلطان احمد گیرند و در همان چند روز ارغون نیز از عقب پویان گشته سلطان احمد
در نواحی اسفراین از خلاصی ارغون و دست برد کردن دونان خبر یافته بجانب اردوی مادر
خود تولی خاتون که در سراب بود شتافت و جمعی که در دامن متابعتش آویخته بودند
در اثنای راه بطرفی گریختند و چون سلطان احمد بسراب رسید بعد از دو سه روز قوم
قراوناس در اردو ریخته دست بغارت و تالان بر آوردند و مقارن آنحال ارغون
پرتو وصول بران نواحی انداخته قرابوقای و شنکمور که از جمله ملازمان مادر سلطان
احمد بودند او را بهانه در ساخته احمد خان را گرفته و نزد ارغون بردند
بیک لحظه بیک ساعت بیک دم ٭ دگرگون میشود احوال عالم ٭ و ارغون بی توقف
سلطان احمد را به پسران قنقرقای که بحرمت سلطان احمد کشته شده بودند سپرد تا
بقصاص پدر او را بقتل رسانیدند مدت سلطنت احمد خان دو سال و سه ماه بود
ارغون خان بن اباقا خان در هجدهم جمادی الآخر ثلث و ثمانین و ستمایه
باتفاق خواتین و امرا و شاهزادگان تاج سلطنت بر سر نهاده زمام کلیات و جزئیات
امور ملک و مال را بقبضه قدرت بوقا داد و صاحب سعید خواجه شمس الدین
محمد در وقت مخلص ارغون خان قرار بر فرار داده بجانب اصفهان شتافت

وداعیه داشت که از آنجا براه دریا عازم هندوستان شود باز دست در دامن توکل زده
بصوب اردوی ایلخان نهضت نمود و در اثنای راه استمالت نامهٔ پادشاه بوی رسید
بر سبیل تعجیل بخدمت شتافت و در ماه رجب سال مذکوره در مجلس ارغون خان راه
یافت و بوقا امارات اقبال و علامات استقلال بر وجنات حال جناب صاحبی
مشاهده نموده نزد ارغون خان او را بر نمرادن ابقا خان تهمت نمود و ارغون
خان بمقتضای مدعای بدگویان بنیاد حیات صاحب دیوان برانداخت و یکی از
افاضل این رباعی را در مرثیه آنجناب نظم نموده ه در رفتن شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ⁂ شب جامه سیاه کرد و زین ماتم صبح ⁂ برزد نفس سرد و گریبان بدرید ⁂
گویند که صاحب سعید در وقت حضور جلاد غسلی بر آورد و بکلام مجید تفأل کرده این
آیت برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بالجمله بعد از شهادت صاحب دیوان
بوقی در غایت اختیار و نهایت اعتبار روزگار میگذرانید تا آنکه بسببی از اسباب که
در تواریخ مبسوطه مذکورات خیال عصیان نموده بقتل رسید نقلست که در شهور
ست و ثمانین و ستمایه سعد الدوله یهود که مردی طبیب ندیم شیوه بود بمجلس پادشاه
رفته راه سخن یافت و انوار عنایت و عاطفت ایلخان بر چهرهٔ احوالش تافت و روز
بروز مرتبه و اعتبار آن بیمعتقد است ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت کوکب
دولت و اقبال آن خاکسار بالا می گرفت تا کار بجایی رسید که من حیث الاستقلال
در امور ملک و مال دخل کرده در جمیع امور امرا و اعیان را بی اختیار گردانید و در ایام حکومت

آن

آن کم سعادت بیدولتان یهود پای بر مسند عزت نهادند و زبان طعن و تشنیع بر
ارباب ملت بیضا و اصحاب شریعت غرا گشادند ارغون خان باغوای آن
نامسلمان حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوان راه ندهند و ایشان را از آمد
شد اردوی اعلی مانع آیند ملک آن نابکار بآن پادشاه شقاوت شعار قرار
داد که کعبه را معبد اصنام گرداند و فرق امم را از عبودیت رحمان بعبادت
اوثان رساند که ناگاه معجزهٔ محمدی و دین حضرت رسالت پناهی ظاهر گردید و
تیر دعای ارباب اسلام بهدف اجابت رسید تفصیل این اجمال آنکه مرض
جانستان بر ذات ارغون خان عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بعضی از
امرا و ارکان دولت صعوبت آن حال را مشاهده کرده دست بصلات و تصدقات
برگشادند و سعد الدوله یهودی زیاده از دیگران اضطراب مینمود و از اندیشهای
خطا و خیالات ناروا در کمال حسرت و ندامت می بود بنابران روی بتمهید بساط
عدالت و استمالت مردم ولایت آورده در یکروز هشتاد نشان فتنه نشان
باطراف و اقطار جهان روان کرد اما بمقتضای نص قاطع اذا جاء اجلهم لا
یستقدمون ساعة ولا یستاخرون آن همه تصدق و اظهار عدالت فایده نداد و
روز بروز مرض ارغون روی در ازدیاد نهاد و چون طغاجار نوین و امرای
دیگر از حیات پادشاه نومید گشتند بواسطهٔ کینهٔ دیرینه که از سعد الدوله در دل
داشتند در سلخ صفر تسعین و ستمایه او را گرفته کشتند و ارغون خان در حالت
نزع برین حال اطلاع یافت و در پنجم ربیع الاول سنه مذکوره از عقب سعد الدوله

بعالم دیگر شتافت و رخسار متابعان ملت احمدی مانند گلزار شکفت و دلهای اعدای آخر لعت
محمدی بر آتش غم و حسرت سپندوار بسوخت و الحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه
کیخاتو خان بن اباقا خان در زمان سلطنت ارغون خان در ولایت روم روزگار
میگذرانید و چون خبر واقعه ارغون را شنید بنابر استدعای امرا متوجه اردو
گشته در ماه رجب تسعین و ستمائه بدانجا رسید و بعضی از ارکان دولت بکراهت
و بعضی بطوع رغبت قدم در دایره اطاعت و انقیاد نهادند و دست به پیشکش و نثار
و زبان بدعا و نیاز برگشادند و کیخاتو خان هم در آن اوان از جانب روم اخبار پریشان
استماع نموده بدان صوب نهضت نمود و در جمادی الآخر احدی و تسعین و ستمائه
مظفر و منصور باز آمده روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت آورد
منصب امیر الامرایی را بآق بوقا داد و زمام مهام وزارت را در کف کفایت
خواجه صدر الدین خالدی زنجانی نهاد و در ایام دولت کیخاتو در ثلث و تسعین
و ستمائه وضع چاو و ابطال او بوقوع پیوست چنانچه کیفیت این حال در تواریخ
مبسوطه مذکورات آورده اند که کیخاتو خان در اکثر اوقات بشرب مدام و صحبت
خوبان سیم اندام میگذرانید و در هتک پرده عصمت دختران اشراف و اعیان می
کوشید بنابر آن طغاجار نویان و طولادای و غیرهما از امرا با پادشاه دل دگرگون
کرده بر سلطنت بایدو اغل که حاکم بغداد بود اتفاق نمودند و کیخاتو از بعضی خبر یافته
قنبجوق بال و طولادای و بعضی دیگر از عاصیان را بند فرمود و طغاجار نویان در خفیه
ایلچی به بغداد فرستاده بشاهزاده بایدو پیغام داد که بر سبیل تعجیل بدینجانب باید شتافت

تا هم

تا هم کیخاتو بر حسب دلخواه صورت یابد لاجرم بایدو با لشکر موفور از بغداد نهضت
نمود و از این جانب کیخاتو خان اقبوقا و طغاجار را در مقدمه لشکر روان ساخت و خود
نیز روز سه شنبه سیم جمادی الاولی اربع و تسعین و ستمائه روی بدشمن آورد و طغاجار
در اثنای راه از اقبوقا جدا گشته اظهار مخالفت کرد و متوجه ملازمت بایدو اغل
گشت و لشکرها یکبار بجانب طغاجار شتافته اقبوقا با اندک مردمی مراجعت نمود
و بعد از وصول باردوی ایلخان کیخاتو با دل غمناک و دیده نمناک بموغان رفت
درین اثنا قنبجوق بال و طولادای و دیگر امرا که در تبریز محبوس بودند بسعی بعضی
هواخواهان بایدو خلاص گشته مانند بلای ناگهان بموغان رسیدند و کیخاتو را
بدست آورده همان ساعت بقتل رسانیدند و بصحت پیوسته که کیخاتو سخی ترین
اولاد هلاکو بود و در ایام دولت بعدالت و نصفت قیام نموده هرگز بقتل یکی
امر نفرموده و در الوس اربعه باین عبارت مذکورات که غالبا نام کیخاتو عنقاتو
باشد یعنی در عجب انداز بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان در اواخر
اربع و تسعین و ستمائه در حدود همدان باتفاق امرا و اعیان سریر خانیت را
بجلوس همایون بیاراست و غلغله تهنیت و مبارکباد از چپ و راست برخاست
و منصب امیر الامرایی بطغاجار نویان که مشید اساس سلطنت بود ارزانی داشت
و زمام مهام وزارت و امور دیوانی را بقبضه قدرت و کفایت جمال الدین دستجردانی
گذاشت و چون خبر قتل کیخاتو و پادشاهی بایدو بسمع شاهزاده غازان رسید که از
زمان پدر خویش ارغون تا آن غایت حاکم خراسان بود عزم جزم کرده با امیر نوروز

غازی آغاز مشورت کرد واین امیر نوروز غازی پسر ارغون آقا بود که در زمان چنگیز
خانیان سی سال حکومت خراسان کرده بود وبعد از ملازمت ارغون خان ارغون
آقا را بیاسا رسانیده وامیر نوروز فرار کرده بطرف دیار شرق شتافت وچون او معتقد
دین اسلام بود تیغ جهاد آخته ورایت غزا برافراخته بنیاد وحیات بسیاری از مشرکان را
برانداخت وبعد تهامیان امیر نوروز غازی وشاهزاده غازان جنگ ومنازعت قایم
بود وبآخر در اربع وتسعین وستمائه مهم بصلح انجامید وامیر نوروز بپابوس شاهزاده رسید
وبمزید تقرب وخصوصیت سرافراز گشت القصه چون شاهزاده غازان عزم
استخلاص عراق وآذربایجان نمود درباب رفتن با امیر نوروز غازی مشورت فرمود
نوروز جواب داد که من متقبل میشوم که شاهزاده را بمسند خانی بنشانم وبایدو را
بجزای اعمالش رسانم بشرط آنکه شاهزاده جهان بدین پیغمبر آخر الزمان اعتراف کند
ودست از شعار کفر وبت پرستی بازدارد وشاهزاده سر رضا جنبانید ودر مقام
فیروزکوه زبان خجسته بیان بکلمهٔ توحید گویا گردانید ودران روز عنایت الهی چندین
هزار کس را از شقاوت کفر بسعادت اسلام رسانید بعد از ان غازان خان متوجه
آذربایجان شده چون در حدود ری نزول نمود ایلچی سخن دان پیش بایدو خان فرستاد
طلب خونیان کیختو نمود ورسول نه برونق مرام بازگشته غازان باتفاق امیر نوروز
رایت مخالفت برافراخت واز انجانب نیز لشکر بایدو در جنبش آمده قراولان یکدیگر
رسیدند ومحاربه بوقوع انجامید وقراول سپاه شاهزاده غازان قراولان بایدو
خان را منهزم گردانیدند آنگاه شاهزاده غازان ایلچی دیگر نزد بایدو خان فرستاد

سخنان

سخنان محبت آمیز پیغام داد که جنگ قراولان بی وقوف ما اتفاق افتاده وبایدو نیز
درباب کلمات مشفقانه بر زبان آورده مقرر شد که شاهزاده ها با یکدیگر ملاقات نموده
سخنی که داشته باشند بی توسط غیری گفت وشنود کنند پس از ان در روز معین
آن دو پادشاه با لشکرها بوعده گاه شتافتند وهریک با تنی چند پیش رانده باعزاز
واحترام یکدیگر را دریافتند وشاهزاده غازان التماس اینجو فارس وعراق که تعلق
بارغون خان میداشت نمود وبایدو خان باحسن وجهی این ملتمس را مبذول فرموده
قرار بران افتاد که روزی دیگر طوی کرده هریک از ان دو پادشاه متوجه اردوی خود
گردند اما بایدو خان وامرا او بخیال آنکه فردا در حین آتش کشیدن مهم غازان را انقطاع
رسانند روی بمنازل خویش آوردند واین معنی بر ضمیر منیر شاهزاده غازان پرتو
انداخت وچون زمانه مانند دل کفار تاریک وتار شد بروشنی مشعل توفیق غازان
خان رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت وروزی دیگر بایدو خان برین حال
اطلاع یافته تحسر بسیار خورد وشاهزاده غازان از راه ایلچی باز پس فرستاده اعلام داد
که با آقا سر یکدلی داشتم لیکن در ناصیهٔ حال امرا امارات عصیان مشاهده نموده علم
مراجعت بی رخصت برافراشتم وبایدو بموجب ظاهر تملق آغاز نهاده یرلیغ داد
که ملک الاسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را بگماشتگان غازان تسلیم نماید و
بعد از آنکه کسان شاهزاده آن نشان را بفارس رسانیدند جمال الدین مخالفت آن منشور
ظاهر ساخت وملازمان غازان نومید وحیران بازگشتند ودر خلال این احوال امیر نوروز
جهة اطلاع بر اسرار ضمایر امرا آذربایجان وعراق برسم رسالت پیش بایدو خان رفت

ودرخفیه باطغاجار عهد و پیمان درمیان آورد که بمعاونت یکدیگر بساط سلطنت بایدو را
درنوردند و شاهزاده غازان را بر سریر جهانبانی نشانند و بایدو خان چند روز امیر
نوروز را نگاه داشته آخر امیر نوروز سوگندان یاد کرد که اگر خان مرا رخصت مراجعت
فرماید بخراسان رفته غازان را بسته بملازمان بسپارم که بخدمت آورند و بایدو خان
برین افسون فریفته گشته او را رخصت داد و امیر نوروز بخدمت شاهزاده رسیده
غازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد و پادشاه و امرا ازین حیله انگشت تعجب بدندان
گرفته از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند و مقارن این وقایع صاحب اعظم خواجه صدرالدین
زنجانی در ولایت سبزوار بموکب عالی غازان پیوسته شمه از میلان خاطر امرا و ارکان
دولت بایدو نسبت بشاهزاده عرضه داشت آنگاه غازان نوروز بیک را با صدر جهان
وطایفه از ملازمان نصرت نشان در مقدمه روان فرموده خود نیز بصوب آذربایجان
نهضت نمود و امیر نوروز ایلغار کرده شبی در موضعی که از آنجا تا اردوی بایدو دو
منزل بود فرود آمد و طغاجار و بعضی دیگر از امرای عراق از وصول نوروز بیک خبر یافته
مانند دولت و اقبال بخدمت شتافتند و بایدو بدحال و پریشان روزگار روی بوادی
گریز نهاد و امیر نوروز بیکامیشی او رفت و در حوالی نخجوان آن خان بی سر و سامان شده
فی الحال روز حیات او را بشام ممات رسانید **سلطان محمود غازان بن ارغون خان**
در ماه ذوالحجه اربع و تسعین و ستمائه روز عید اضحی در دار الملک تبریز طلعت عالم آرا
بمردم نمود و تخت خانی و سریر جهانبانی را بفر وجود زیب و زینت داد و در همان روز
حکم یرلیغ نفاذ یافت که مغولان باظهار شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و ضلالت را

برانداز

برانداز ند و پادشاه اسلام هم در مبدأ جلوس همایون امیر نوروز را جهة دفع فتنه بعضی
خویشان که از لب آب آمویه عبور کرده بودند بخراسان فرستاد و نوروز غازی رایت
عزیمت برافراخته و کار مخالفان را برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و بعد از
چند روز نوبتی دیگر بحکم سلطان شریعت پرور جهة ضبط و محافظت ملک خراسان
نهضت نمود و در غیبتش بعضی از امرا فرصت یافته آن امیر مجاهد غازی را بمخالفت
غازان خان و موافقت پادشاه مصر متهم ساختند و صدرالدین خالدی که صاحب دیوان
بود مکتوب مزورانه مبنی بر اظهار اخلاص و اتحاد از زبان امیر نوروز نوشته بغازان
خان نمودند و پادشاه اسلام که از تحکمات نوروز نیک بتنگ آمده بود چون این سخنان را
شنود بی آنکه بتفحص و تفتیش پردازد در بهار ست و تسعین و ستمائه از ییلاق همدان
قتلغشاه نویان و امیر سونتای و برقداق را با سپاه بیکران بجانب خراسان روان
ساخت مقرر آنکه تا چاره امیر نوروز ننمایند مراجعت ننمایند و امرا از تعاقب بخراسان
رفته و نوروز از مقاومت عاجز گشته پناه بملک فخرالدین کرت که داماد و مربی او
بود برد و چون قتلغشاه بظاهر هرات رسید ملک بی مروت ترک وفا و انسانیت کرده
نوروز بیک را مقید و مغلول بخصم سپرد و قتلغشاه نوین در ۲۳ شوال سال مذکور
بهار حیات امیر نوروز را بخزان ممات مبدل گردانیده سرش را باردوی همایون روان
ساخت و در شهور تسع و تسعین و ستمائه غازان خان برادر خویش خربنده اغل را
که الجایتو نام داشت و بسلطان محمد خدابنده اشتهار یافته بحکومت خراسان فرستاد
و میان شاهزاده و ملک فخرالدین کرت منازعت دست داده عاقبت بسعی شیخ

الاسلام خواجه شهاب الدین جامی مصالحه اتفاق افتاد و در تسع و تسعین و ستمایه
خواجه صدر الدین زنجانی که صدر جهان لقب یافته بود بعلت تصرف مال دیوانی مع الخلف
کشته بیاسا رسید و غازان خان خواجه رشید الدین طبیب و خواجه سعد الدین را
وزیر گردانید **ذکر ملوک مصر و بیان آنچه میان غازان خان و ملک ناصر بوقوع**
انجامید چون سیف الدین قلاون المعروف بالفی چهارده سال در مصر پادشاهی کرد در تسعین
و ستمایه روی بعالم آخرت نهاد و پسرش ملک اشرف قایم مقام شده بعد از سه روز
که برعیت پروری قیام نمود بدیده که یکی از برکشیدگان دولتش بود با جمعی از غلامان
کافر نعمت موافقت نموده آن عزیز مصر را بسرای باقی فرستاد و آنگاه برادرش ملک
ناصر را پادشاه ساخت و خود رایت امیر الامرایی برافراخت و چون یکسال حال بدینی
منوال بگذشت کیبطوق باتفاق لاچین و غلامان اشرفی خروج کرده بیدره را بکشت
و علم جهانداری برافراشت و لاچین را منصب سرداری سپاه داد و بعد از دو سال
از بنصورت امرا مصر عروس حکومت را با لاچین عقد بستند و اساس دولت کیبطوق
را بسر پنجه بیوفایی درهم شکستند و در سبع و تسعین و ستمایه اعیان مصر نسبت بلاچین
نیز طریق عصیان پیش گرفته او را بزیر زمین فرستادند و زمام جمیع مهام را نوبتی دیگر
در قبضه قدرت ملک ناصر نهادند و ملک ناصر در ایام دولت چهار هزار سوار بماردین
و راس العین که حکام آنجا خراج گذار غازان بودند روان کرد تا دست بتاراج برآورده
خرمن حیات بسیاری از مسلمانان را بباد فنا بر دادند بنا بر آن سلطان محمود غازان خیال
استخلاص مصر و شام بر لوح خاطر نگاشته در ۲۶ شهر صفر تسع و تسعین و ستمایه با نود

هزار مرد شمشیر زن بدانجانب نهضت نمود و ملک ناصر نیز با لشکر بسیار بعزم رزم حرکت
فرمود و در نواحی حمص قتال دست داده مصریان پشت بر معرکه گردانیدند و لشکر غازان
بسیاری از ایشان را طعمه تیغ بیدریغ گشتند و سلطان مصر در حین فرار در رفتار چنان تعجیل
نمود که در وقت نزول زیاده از هفت سوار با او نبود و سلطان محمود غازان دو روز
در حمص رحل اقامت انداخت آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و چون مردان
بلده جنت نشان رسید ساکنانش را شربت امن و امان چشانیده فتح قلعه دمشق
را بعهده قتلقشاه نوین گذاشت و بر سر یک از بلاد شام معتمدی گماشته مراجعت فرمود
و بعد از آنکه از آب فرات عبور نمود اهالی قلاع دیار شام سر بخونریزی و فتنه انگیزی بر
آورده شبها از حصار بیرون می آمدند و اسبان مغولان را دزدیده سر کس را که می
یافتند میکشتند بنا بر آن امرا مصلحت در معاودت دانسته بهم پیوستند و از نهر
فرات گذشته باردوی همایون ملحق شدند و نوبت دیگر پادشاه بحر و بر بهوس تسخیر
شام نهضت فرموده آهسته آهسته قطع منازل مینمود تا در شهور اثنی و سبعمایه
بنواحی حلب رسیده چند روز بعیش و طرب گذرانید و بعد از آن استخلاص آن ولایت
را با امید قتلقشاه نوین و چوپان بیک و فوجی دیگر گذاشته رایت مراجعت برافراشت
و از آنجانب ملک ناصر با لشکر وافر در نواحی دمشق منزل گزیده انتظار غازان میکشید
و چون قتلقشاه نوین و امرا بجلادت آئین از آب فرات گذشته مشغول بمحاصره
قلعه حمص گشتند شخصی از طرف دمشق رسیده این آوازه در انداخت که ملک شام
هنوز بدمشق نیامده اما دمشقیان اموال فراوان روی بسوی مصر نهاده اند

باران غازانیان بجانب دمشق روان شده بعد از انکه در موضع مرج صفر بر پشته
برآمدند تمام صحرا و هامون را از لشکر مملو یافتند زیرا که ملک ناصر مراجعت غازان را شنوده
بود و پیشتر آمده القصه روزی دیگر از جانبین صفها راست ساخته رایت محاربت
برافراختند و دلیران هر دو لشکر تیغ جلادت آخته بنیاد حیات یکدیگر را بر انداختند
و دران روز امیر چوپان کارزاری نمود که ماحی آثار رستم و اسفندیار گشت اما عاقبت
ملک ناصر بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغشاه نوین و امیر چوپان و دیگر امرا
و اعیان بصوب فرار شتافتند و مصریان شمشیر در مغولان بسته قریب ده هزار
سوار را بقتل رسانیدند و امرا مذکور در صفر ثلث و سبعمایه در مقام اوجان بار دیگر
غازان خان رسیده پادشاه اسلام ایشانرا در موقف یارغو باز داشت و
هر یک را بقدر گناه چوب یاساق زده امیر چوپانرا بانعام کلاه و کمر ممتاز و
مستثنی گردانید **ذکر انتقال غازان خان از خاکدان جهانی** بعد از
انهزام قتلغشاه نوین در حوه سرای ارخد و قزوین مرضی بر ذات پادشاه
عدالت آیین استیلا یافت و موکب همایون از آن موضع در حرکت آمده عنان
عزیمت بجانب یورت قشلاق تافت و در اثنا راه صحت بعلت زائل گشته ضعف
قوت پذیرفت و مهم از علاج مزاج بسر حد موت و فوت رسید و چون غازان
خان دانست که وقت ارتحال و محل انتقال است امرا و نوینانرا طلبیده شرط
وصیت بجا آورد و برادر خود الجایتو سلطانرا که در خراسان بود ولی عهد خود
گردانید انگاه روی از مزخرفات جهان فانی بگردانید و نماز دیگر روز یکشنبه

دهم شوال ثلث و سبعمایه بریاض رضوان خرامید و خواتین حشمت انتساب و نوینان
عالیجناب یکبار عنان شکیبایی و اصطبار از دست داده ناله و زاری و گریه و سوگواری
آغاز نهادند و نعش مغفرت مآب را به تبریز برده بخاک سپردند و شرح عمارات و
تفصیل خیرات آن پادشاه خجسته سمات در کتب مبسوطه مذکور است و راقم حروف
خوفا عن الاکثار از ایراد آنها معذور و مدت سلطنت غازان خان هشت سال
و ده ماه بود و اوقات حیات او سی و سه سال **الجایتو سلطان بن ارغون
خان** در پنجم ذی حجه ثلث و سبعمایه از خراسان بخطه اوجان رسید و بعد از اقامت
مراسم عزا در دهم شهر مذکور پایه تخت را بر افراشت و امر وزارت بخواجه رشید
و سعد الدین باز گذاشت اما بعد از چند گاه خواجه سعد الدین بتصرف در
اموال دیوانی متهم گشته بیاسا رسید و خواجه علیشاه جیلانی با خواجه رشید
شریک گردید و در بهار اربع و سبعمایه سلطان محمد خدابنده شهر و قلعه سلطانیه
را طرح انداخت و باندک زمانی آن عمارت را باتمام رسانیده دار الملک ساخت
و در ایام دولت الجایتو سلطان جمعی از امرای مصر و شام مثل جمال الدین افرم
و قرا سنقر از ملک ناصر روی گردان شده پناه به ایلخان آوردند و منظور
نظر عنایت و التفات گشته شمه از بیداد و ظلم ملک ناصر بموقف عرض رسانیدند
بنا بران سلطان محمد خدابنده را هوس تسخیر آن بلاد در ضمیر جای گیر آمده بعد از ترتیب
آلات حرب و منجنیق ادوات طعن و ضرب با عساکر نصرت مآثر بصوب ممالک
ملک ناصر نهضت نمود و در روز یکشنبه غره ماه رمضان اثنی عشر و سبعمایه از آب
فرات عبور فرمود و در روز پنجشنبه ششم ماه مذکور در ظاهر رحبه الشام نزول اجلال داده

دلیران روزگار آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته از جانبین جنگ در انداختند و بعد
از کشش و کوشش بسیار بسعی خواجه رشید الدین مهم بر صلح قرار یافت و در کرم
شهر مذکور پادشاه مؤید و منصور عنان مراجعت بمستقر سریر کرامت تافت و در
خلال این احوال کبک خان و یسور اغلان با سپاه فراوان از آمویه گذشته بجد تمام
و جهد لا کلام بتسخیر ولایات خراسان شتافتند و امرا ایلخان مثل امیر یساول
و امیر علی قوشچی و غیرهما که دران مملکت بودند در برابر لشکر ماوراء النهر رفته منهزم
شدند و این اخبار بسمع شریف الجایتو سلطان رسیده عزم یورش خراسان نمود
و مخالفان بمجرد استماع این خبر معاودت نموده بمساکن خویش شتافتند الکاه ایلخان
فرزند رشید خود سلطان ابوسعید را با تجمل و حشمت مذکور موفور نامزد حکومت خراسان
کرده امیر سونج را باتابکی او مقرر ساخت و شاهزاده در ثلث عشر و سبعمایه بدان جانب
روان شده در ییلاق کوشک زر امیر یساول و امیر علی قوشچی که از معرکه کبک خان
گریخته بودند بموکب عالی پیوستند و چون سلطان ابوسعید بخراسان رسید شیوه
عدل و داد شایع گردانید و جناح رافت و عاطفت بر سر ساکنان آن دیار بگسترانید
و بیمن مقدم شاهزاده فتنها بیارامید و میان کبک خان و یسور مخالفت افتاد
یسور بموافقت ایلخان بخراسان شتافت و در ست عشر و سبعمایه مرض جانستان
بر الجایتو سلطان عارض شده در شب عید سال مذکور رخت قضا بمحل حیاتش را
در نوشت شعر بود عید سرمایهٔ خرمی ۞ دران عید شد اهل ایران غمی ۞ مدت سلطنت
سلطان محمد خدابنده دوازده سال بود و اوقات حیاتش سی و شش سال و او از اکثر
سلاطین چنگیزی بتمهید بساط عدالت و تشیید قواعد شریعت امتیاز داشت و در

ایام دولت همت بر تربیت سادات و علما و اصحاب درس و فتوی گماشت و در محبت
اهلبیت رسول صلعم غلو داشت بنابران اسامی ائمه اثنی عشر را در سکه درج فرمود
سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان چون خبر اشتداد مرض پدر شنید عازم سلطانیه
گردید اما پیش از وصول او قضا کار خود کرد و الجایتو سلطان روی بروضهٔ رضوان
آورد و سلطان ابوسعید در اوایل سبع عشر و سبعمایه بمقصد رسیده بعد از اقامت
مراسم عزا در صفر سال مذکور تخت جهانبانی را بفر وجود همایون مشرف ساخت
و بر تنظیم امور ملک و مال اهتمام نموده رایت عدالت و نصفت برافراخت و منصب
امیر الامرایی بچوپان نویان مسلم داشت و امر وزارت بدستور سابق بخواجه رشید و
خواجه علیشاه گذاشت و بنابر آنکه دران زمان پادشاه جهان هنوز در سن دوازده
سالگی بود امیر چوپان صاحب اختیار ملک و مال گشته در جمیع امور من حیث الاستقلال
دخل نمود و در ثمان عشر و سبعمایه بسبب مخالفت و نزاعی که میان اصحاب دیوان بود خواجه
علیشاه جیلانی و امراء ارکان دولت خصوصا امیر چوپان رشوتها داده مزاج سلطان را
بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و آن وزیر فاضل نیک نفس را بدرجه شهادت رسانیدند
و مولانا جلال عتیقی در مرثیه و تاریخ خواجه رشید گوید شعر رشید ملت و دین
چون رحیل کرد بعقبی ۞ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ۞ و هم درین سال شاهزاده
یسور در خراسان طریق عصیان پیش گرفته تا مازندران عنان بازکشید و از جانب
دشت قبچاق پادشاه اوزبک نیز براه دربند متوجه آذربایجان گردید و سلطان
ابوسعید امیر حسین گورکان را نامزد دفع یسوریان نموده خود عازم قشلاق قراباغ

ازبک

کردید امیر چوپان نیز از عقب امیر حسین روان فرمود درین اثنا خبر وصول پادشاه
بدربند شایع گشت و سلطان ابوسعید بحسب ضرورت با اندک سپاهی که همراه داشت
بلب آب کر رفت و حال آنکه در آن جانب آب مخالفان بقتل و تالان مشغول بودند و امیر
چوپان که بطرف خراسان شتافته بود چون به بیلقان رسید خبر هجوم مخالفان شنیده
فسخ عزیمت کرده با دو تومان لشکر با پادشاه بحر و بر پیوست درین حین بعضی بر سپاه
ازبک مستولی گشته روی بولایت خویش نهادند و امیر چوپان اینمعنی را دانسته
مانند باد از آب گذشت و خرمن حیات بسیاری از مخالفان را بتیغ آتش بار بباد داد
و چوپان نویان بعد از مراجعت قورمشی پسر الیناق و جمعی دیگر از امرا که قبل از وصول
اردوی اوزبک مبادرت نموده بودند و بحکم پادشاه ملتفت نگشته در موقف عرض
باز داشت و چوب لیساق زد و امرا آزرده خاطر شده با خود قرار دادند که هنگام فرصت
دست بردی نمایند درین اثنا سلطان ابوسعید خان بجانب سلطانیه نهضت فرمود و چوپان
بصوب گرجستان در حرکت آمد امرا بد عهد فرصت غنیمت دیده مانند گرگ از عقب چوپان
نویان پویان شدند و چون نزدیک بمنزلش رسیدند چوپان یورت را خالی گذاشته بطرف
دیگر عزیمت نموده بود و مخالفان اردوی چوپان را بباد غارت و تاراج برداده از عقبش
بشتافتند و بعد از آنکه بوی باز خوردند حربی صعب روی نموده شکست بر جانب چوپان افتاد
و او با معدودی چند گریخته خود را بلطایف الحیل بسلطانیه رسانید آنگاه قورمشی و
ایرنجین و تغاق و البوقا و بوقا و ایلدوزجی و چوپان و قراوناس و دیگر امرا با سپاه بلا
انتها بعزم رزم متعاقب چوپان بحدود سلطانیه آمده از زنجان رود عبور کردند و سلطان

ابوسعید

ابوسعید چون جلادت دشمنان را مشاهده فرمود با امرا و لشکریان که در ملازمت
بودند باستقبال ایشان نهضت نمود و چون آن دو لشکر بهم رسیدند مانند بحر
اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه ایرنجین
در زوجه او شهزاده کچیک که پسر امیر شیخ علی بود بر دست ابوسعیدیان کشته
گشت و بسعی عبدالرحمن ولد امیر قورمشی که او شجاع ترین بهادران بود نزدیک
آن شد که لشکر پادشاه را چشم زخمی رسد در آن اثنا سلطان ابوسعید خان
بتائید ملک منان شمشیر پهلوانی آخته بنفس نفیس در میدان تاخت و لشکر
ظفر قرین این حالت را مشاهده نموده یکبار بر روی دشمنان خاکسار آوردند
و چون از تیغ مثال باران از میغ فرو بارید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم شهریار
دادگر وزیده ایرنجین و تغاق و البوقا دستگیر شده بیاسا رسیدند و قورمشی
و پسرش عبدالرحمن و بوقا و ایلدوزجی و قراوناس فرار نموده تا بگرجستان سلطان
ابوسعید خان ایشان را گرفته نیز بیاسا رسانیدند و بنابرآنکه شهریار ایران
در آن مصاف بنفس خویش آثار جلادت و مردانگی بظهور آورده بود مقرر شد
که منشیان لفظ بهادر اضافه القاب همایون کنند اما شاهزاده یسور چون
در مازندران خبر توجه امیر حسین کورکان شنید خرابی بسیار نموده مراجعت
کرد و امیر حسین از عقب او شتافته یسور بحدود نیشابور رفت و مبلغی بر
اهل شهر تحمیل کرد در آن اثنا استماع نمود که امیر حسین در دو فرسخی نیشابور
فرود آمده بنابران قبل از آنکه از آن وجه چیزی وصول یابد از راه طوس بجام

آمد و از انجا مبارکشاه بن بوجای و مکتوب را متعاقب یکدیگر بهراة فرستاد تا مخاصمت
ملک غیاث الدین کرت پردازند و ایشان بنواحی شهر رسیده ملک بقدم مخالفت
پیش آمد و چند روز نیران قتال و جدال اشتعال یافت و در خلال این احوال لشکر
میسور شنود که امیر حسین و سپاه عراق پیشتر شتافته اند لاجرم ایلچی فرستاده مبارکشاه
و مکتوب را باز طلبید و بعد از وصول ایشان چنان بوضوح پیوست که آن خبر
غیر واقعست و امیر حسین تا دو ماه دیگر از منزل خود حرکت نخواهد کرد آنگاه
شاهزاده میسور در باب رفتن و ایستادن مشورت نموده با بهادران قرار گرفت
که بهراة آمده در محاصره آن شهر طریق سعی و اهتمام مسلوک دارند باین عزیمت رایات
توجه برافراخت و در ۲۲ ربیع الاول تسع عشر و سبعمایه مرغزار شور از منزل ساخت
و مدت یکماه بمحاصره و محاربه ملک غیاث الدین را تصدیع داد و چون دیدند که کاری
از پیش نمیرود بجانب کرم سیر روان شد و مقارن آن حال امیر حسین بهراة رسید
باتفاق ملک غیاث الدین از عقب میسوریان تا میدان زرین رفت و دران مقام
بعضی از مخالفان را بدست آورده بیاسا رسانید و مراجعت نمود و گویند شاهزاده
میسور هم درانولایت بجنگ یکی از اولاد چغتای خان گرفتار گشته کشته شد ذکر

وقایع ایام سلطان ابوسعید و بیان انقضاء اوقات حیات امیر چوپان

در احدی و عشرین و سبعمایه امیر چوپان شاهزاده ساتی بیک را در سلک ازدواج
کشیده صلای عیش و عشرت و ندای سرور و بهجت را باوج عیوق رسانید و در
اثنی و عشرین و سبعمایه امیر تیمورتاش بن امیر چوپان که ایالت ولایت روم تعلق

میداشت آغاز مخالفت کرده خطبه بنام خویش خواند و امیر چوپان در قلب زمستان
متوجه دفع فتنه پسر گشته تیمورتاش بخدمت پدر مبادرت نمود و چوپان او را بند
کرده باردوی همایون رسانید و سلطان ابوسعید بهادرخان جهة خاطر امیر چوپان
رقم عفو بر جریمه تیمورتاش کشیده نوبت دیگر او را بحکومت ولایت روم سر
افراز ساخت و در ثلث و عشرین و سبعمایه خواجه علیشاه جیلانی بمرض طبیعی در
اوجان بیجان شده خواجه رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود وزیر
گشت و هم درین سال امیر چوپان دختر خویش بغداد خاتون را که در حسن و جمال
یگانه آفاق بود با امیر شیخ حسن بن امیر اقبوقا که شیخ حسن ایلکانی و شیخ
حسن بزرگ عبارت ازوست عقد فرمود و در خمس و عشرین و سبعمایه سلطان
ابوسعید را ببغداد خاتون تعلق و تعشقی پیدا شده عنان صبر و قرار بیکبار از
دست داد و این بیت از غزلهاییست که دران ایام نظم نموده است
بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ⁂ که آرزوی دلم در هوای بغداد است ⁂ و چون رسم
و طریق چنگیزیان چنین است که هر عورت که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را
طلاق داده بحرم پادشاه فرستد سلطان ابوسعید محرمی نزد چوپان روان ساخت
و از مافی الضمیر خود اعلام نمود و چون چوپان استماع این سخن نمود در غیرت
افتاده جواب ناصواب گفت و سلطان لب ازین گفت و شنود در بست
اما کدورتی بر حاشیه ضمیرش نشست بعد از ان امیر چوپان ملاحظه آنکه چون
بعدی که میان محب و محبوب حاصل شود شورش عشق فزون شود امیر شیخ حسن

را با بغداد خاتون بقراباغ فرستاد و سلطان را طوعاً و کرهاً بقشلاق بغداد برد و چون
شاهزاده عالیمقام بمدینة السلام رسید عشق بغداد خاتون بیشتر از پیشتر بر ضمیر
منیرش مستولی گردید ـــ وای عشق کو بنداز سقر خیز و چه دانستم
که در دل مهر آن مه خواهد افزون شد بهر منزل ـــ و در خلال این احوال صاین
وزیر که ملک نصرة الدین عادل لقب یافته بود بهنگام مجال افعال و اعمال
چوپان و اولادش را با قبح وجهی عرض نمود و آن سخنان کالنقش فی الحجر
در لوح دل سلطان عادل مرتسم میگشت و دمشق خواجه امیر چوپان که در سلک
ایلچیان و مقربان انتظام داشت شمه از تغییر مزاج پادشاه و سعایت وزیر
بگوش پدر رسانید و چوپان صلاح خویش در آن دید که بولایت دور دست رود
و صاین وزیر را همراه برده بوقت فرصت بجزای کفران نعمت رساند لاجرم در
فصل بهار به بهانه ضبط ولایات خراسان با امیر اکرنج و امیر محمد ایسن قتلق
و امیر محمد بیک و امیر نیک روز و صاین وزیر بدانجانب شتافت و پسر خود دمشق
خواجه را بخدمت سلطان باز داشت و سلطان ابوسعید خان بعد از توجه چوپان
بخراسان از بغداد بسلطانیه رفت و امیر دمشق خواجه در کلیات و جزئیات
مهمات سلطان باستقلال دخل کردن گرفت چنانچه پادشاه را از سلطنت
بجز نامی نمانده و اینمعنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوت شمه از مافی الضمیر
با بعضی از نزدیکان در میان آورد و در آن انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق
خواجه با فلان قمای الجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه می باشد تعلقی می ورزد

سلطان

سلطان وانمود که هرگاه دمشق خواجه بخانه محبوبه رود ترا آگاه گرداند و هم در آن
ایام که داخل شهور سبع و عشرین و سبعمایه بود دمشق خواجه بقلعه رفته و سلطان
برین صورت واقف گشته حکم بقتل او صادر شد اما هیچکس را یارا نبود که برین امر
اقدام نماید و بحسب اتفاق در آن اثنا سری چند از جایی آوردند سلطان گفت
تا آوازه در انداختند که اینها سر امیر چوپان و خواص اوست که در خراسان بحکم سلطان
کشته گشته اند و دمشق خواجه از شنیدن این خبر بی آرام شده با دو کس خود را
از حصار بیرون انداخت و روی بوادی فرار نهاد و سلطان ابوسعید مصر خواجه
واقی لولو را با جمعی بتکامیشی او فرستاد و ایشان او را دریافته مصر خواجه بدست خود
سر دمشق خواجه را از تن جدا کرد آنگاه پادشاه جمجاه نشانها بامرا خراسان
روان ساخت که در گرفتن و کشتن چوپان و اتباع او مراسم سعی و اهتمام بجای آورند
و همچنین بدیگر ولایات و اطراف احکام بتأکید تمام ارسال داشت که از چوپانیان
اثری نگذارند بعد از آن شهریار ایران از سلطانیه نهضت نموده در قزوین رحل
اقامت انداخت و خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید را که متن مواقف
و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و قصیده مصنوع سلمان بنام اوست وزیر ساخت
القصه چون فرستاده سلطان بخراسان رسید و نشانها بامرا رسانید بنابر آنکه
ایشان در آن زمان با چوپان یارای مخالفت نداشتند فی الحال کیفیت واقعه
را با او در میان نهادند و امیر چوپان بر فوت پسر جزع و فزع بسیار نموده
صاین وزیر را بکشت و با هفتاد هزار سوار بعزم انتقام متوجه عراق گشت

وچون بسلطان رسید بملازمت حضرت قطب الاولیا شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
رفت ودر حضور آنحضرت اقرار وسوگند داد که از وی روی گردان نشوند انگاه از شیخ
التماس نمود که باردوی سلطان رفته خوبان دمشق خواجه را طلب دارد ودر
امر مصالحه شرط سعی واهتمام بجا آورد وحضرت شیخ ایجابا للملتمسه بدانجانب
توجه فرموده سلطان ابوسعید بتعظیم واحترام آن بزرگ عالیمقام قیام نمود
وبدو زانوی ادب پیشش نشسته سخن بتسلیم خوبان وصلح چوپان باستماع رضا
نشنود وبعد از مراجعت شیخ میر چوپان بغرور سرچه تمامتر بطرف اردوی
پادشاه عالی گهر روان شده چون بموضع قوتمار رسید وبین الفریقین یک
روزه پیش راه نماند امیر محمد بیک وامیر نیک روز وغیرهما از امرا سی هزار
سوار دفتر عهد میر چوپان را بر طاق نسیان نهاده با اکثر اتباعش متفرق گشته
بسلطان پیوسته شد وچوپان از باقی امرا ولشکریان توهم نموده از راه بیابانی
روی بولایت خراسان نهاد وبعزیمت ترکستان تا کنار آب مرغاب عنان
باز کشید ودران منزل از ان خیال پشیمان گشته پناه بملک غیاث الدین کرت
برد که مربی او بود وبعد از وصول امیر چوپان بهراة منشور سلطان ابوسعید
بهادر خان بملک غیاث الدین رسید که چوپان را بیاسا رساند وبلوا صلت کرد وهمچنین
خاتون واخذ املاک اتابک فارس مفخر وسرافراز گردد وملک حقوق تربیت سلطانرا
چوپان را نابوده انگاشته جلاد را بدیدنش فرستاد وچوپان آغاز تملق واضطراب
نموده سرخند التماس نمود که ملک حق شناس یکنوبت با او ملاقات کند بجایی نرسید

منسوخ

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا :. وز هر دو بماند نام چون سیمرغ وکیمیا :.
انگاه امیر چوپان بملک پیغام داد که سه وصیت او را بجای آورد اول آنکه سرش
را از تن جدا نکنند وجهة نشانه یک انگشت او را که دو سر داشت باردو فرستند
دیگر سعی کنند که جسد او را بمدینه رسول الله صلعم برند ودر عمارتی که دران موضع
متبرک ساخته بود مدفون گردانند سیم آنکه پسرش جلاد خان را که از خواهر
سلطان متولد گشته زنده باردو فرستند وملک این ملتمسات را قبول فرموده
بعد از ان جلاد را گفت تا چوپان را بخفه هلاک ساخت وانگشت او را باردو فرستاد
وآن واقعه در محرم ثمان وعشرین وسبعمایه روی نمود وچون انگشت او باردو رسید
حسب الحکم درسرا وبازار آویخته شد ودرهمین حال ملک غیاث الدین عزم ملاقات
سلطان ظفر قرین کرده در اثنای راه شنود که بغداد خاتون را امیر شیخ حسن طلاق
داده واو بحرم پادشاه در آمده بغایت صاحب اختیار است ملک بی مروت از
استماع این خبر غرق دریای حیرت گشته کسی بخراسان فرستاد تا جلاد خان را که
دران اوان در حسن وملاحت نظیر نداشت از میان برداشت وخود بقراباغ رفته
بعز زمین بوسی سلطان ابوسعید فایز شد اما بواسطه اختیار بغداد خاتون مهم
او پیش نرفت بلکه ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان بخراسان فرستاد و
تابوت امیر چوپان وجلاد خان را باوجان آوردند انگاه سلطان ابوسعید خان
چهل هزار دینار خرج محمل کرده حاجیان آن تابوت را بمکه بردند وازانجا بمدینه
رسانیده بخاک سپردند وبعد از قتل امیر چوپان اولاد واقربا را وبعضی کشته شدند

وبرخی در اطراف عالم سرگردان شدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مبسوطه مسطورست
گویند که امیر چوپان مردی عادل بود و بخیرات مایل و در تقویت دین اسلام سعی
تمام مینمود رحمة الله علیه ذکر مشرف شدن بغداد خاتون بمناکحت
سلطان ابوسعید وبیان وفات آن سلطان بتایید مشاهیر ملکان عراقین اخبار
چنین گفته اند که بعد از کشته شدن چوپان نویان شهریار کامران قاضی مبارکشاه
را طلبیده و فرمان دادند که پیش امیر شیخ حسن رود و بهر حیله که تواند او را از سر
بغداد خاتون بگذراند و قاضی برحسب فرمان بعبارتی که دانست شمه از این حکایات
بسمع امیر شیخ حسن رسانید و شیخ حسن از ترس جان مفارقت جانان اختیار
کرده بعد از انقضاء مدت عدت که در شرع شریف مقررست خسرو عالی منزلت
او را در حباله زوجیت در آورد و بغداد خاتون پای بر مسند عزت نهاده در امور
ملکی و مالی دخل کرده و در اثنی ثلثین و سبعمایه جمعی از حاسدان بسمع اشرف سلطان
رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقعست و سلطان
شیخ حسن را بقلعه کماخ روان ساخته بغداد خاتون را از درجه اعتبار انداخت
و بعد از آنکه تحقیق شد که این سخن غیر واقعست سلطان نوبتی دیگر بغداد خاتون را
منظور نظر عنایت کرده امیر شیخ حسن قدم بر سریر حکومت روم نهاد و در
اواخر خمس و ثلثین و سبعمایه پادشاه ازبک آهنگ ایران و آذربایجان کرده
سلطان در ست و ثلثین و سبعمایه عازم ایران شد و در حدود شروان بواسطه
تعفن هوا و حرارت مرضی بر ذات اشرف اعلی عارض گشت و بعد از پانزده روز

فی

فی الجمله صحتی روی نمود و پادشاه بحمام رفته مرض نکس کرد و در ۱۳ ربیع الاول
مذکور بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود که بگرید تاج و سوزد تخت کاشند نعیبه
بر زوال دولت سلطان اعظم ابوسعید نعش مغفرت مآب را بسلطانیه برده بخاک
بخاک سپردند اوقات حیاتش سی و دو سال بود و مدت سلطنتش نوزده سال و در
مقدمه ظفرنامه مولانا شرف مسطورست که سلطان ابوسعید در آخر ایام حیات
دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه را بعقد خود در آورد و با بغداد خاتون کم التفاتی
آغاز نهاد و بنابر آن خاتون بیوفا سلطان را زهر داد والله اعلم بحقیقة الحال ذکر اربا
خان از نسل اریق بوکا بن تولی خان است و او بعد از فوت سلطان ابوسعید
بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که بنظر
استخفاف در وی نگریست بدوستی پادشاه ازبک و زهر دادن سلطان مغفور
متهم داشته بقتل رسانید انگاه لشکر بلب آب گر کشیده ازبکان را منهزم گردانید
و چون امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود و در آن زمان بحکومت دیار بکر اشتغال
داشت از سلطنت اربا خان واقف شد رایت خلاف افراشته موسی خان بن بایدو
خان را بپادشاهی برداشت و روی به اربا خان نهاد و اربا خان بحسن اهتمام خواجه
غیاث الدین محمد وزیر لشکر بسیار فراهم آورده بجانب دشمنان نهضت کرد و در روز
چهارشنبه ۱۷ رمضان ست و ثلثین و سبعمایه در نواحی جغتو مرد و لشکر بهم رسیده
دست بتیغ و خنجر بردند و بواسطه غدر بعضی امرا باد نکبت و انکسار بر سپاه اربا خان
وزیده منهزم گشت و خواجه غیاث الدین محمد لحظه پای ثبات فشرده چون دید

که کار از دست رفت او نیز روی براه فرار نهاد و امیر علی پادشاه کسان بنکامشی وزیر
پادشاه فرستاد تا او را گرفته باز دور رسانیدند و در ۲۱ رمضان مذکور آن خواجه
فاضل نیکو اخلاق را شربت شهادت چشانیدند و هم دران ایام اربا خان نیز بدست
لشکریان علی پادشاه افتاده رخت هستی بباد داد و موسی خان در شوال سال مذکور
در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاده زمام اختیار ملک و مال را بدست امیر علی پادشاه
داد و امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که از قوم جلایر بود و پسر عم سلطان ابو سعید
و بحکومت دیار روم اشتغال داشت چون این وقایع را شنود محمد بن بولقتلغ بن ایل
تیمور بن انبارجی بن مونکا تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و علم عزیمت
بجانب تبریز برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال روان گشته در چهارم
ذی حجة الحرام سنه مذکوره در موضع نوشهر تلاقی فریقین دست داد و علی پادشاه پیش
امیر شیخ حسن کس فرستاد که دو پادشاه بر سر ملک باهم نزاع دارند چه ضرورت که
پای ما و تو در میان باشد اکنون مصلحت آنست که ما هر یک با اتباع بر سر پشته بر آمده ایشان را
بهم گذاریم و ببینیم ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ و امیر شیخ حسن این سخن
را قبول نموده با دو هزار مرد صف شکن بر فراز پشته شتافت و آتش قتال اشتعال یافته
محمد خان عنان بصوب هزیمت تافت درین اثنا علی پادشاه بفراغت خاطر لب
آبی فرود آمده بتجدید وضو پرداخت و امیر شیخ حسن آن حال را مشاهده نموده با آن
سواران آسوده از آن پشته فرو ریخت و علی الفور خون علی پادشاه را بر خاک ریخت
و موسی خان بعد از استماع این خبر فرار نموده محمد خان باز گشت و شیخ حسن نویان

پیوست

پیوست محمد خان پس از انهزام موسی خان باتفاق شیخ حسن نویان با وجان رفته
بر تخت خانی نشست و امیر شیخ حسن بضبط امور مملکت و استمالت سپاهی و رعیت
مشغول گشته بازماندگان خواجه غیاث الدین محمد وزیر را در پناه شفقت و عاطفت
جای داد و دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه ولد چوپان نویان را که در سلک خواتین
سلطان ابو سعید بود در حبالهٔ نکاح آورد ع که واجب شد طبیعت را مکافات :
طغا تیمور خان از نسل برادر چنگیز خان بود و در شهور سبع و ثلثین و سبعمایه بسعی امیر شیخ
علی ولد امیر علی قوشچی که حکومت بعضی از بلاد خراسان تعلق بوی میداشت و تحریک امیر
علی جعفر که از امیر شیخ حسن گریخته بود پای بر سریر حکومت و سلطنت نهاد و عازم تسخیر
عراق گشته چون بحدود آذربایجان رسید موسی خان با قوم اویرات باو پیوست و محمد
خان و شیخ حسن نویان باستقبال مخالفان مبادرت نموده در منتصف ذی قعده سنه
مذکوره در صحرای کوه رود آن دو لشکر بهم رسید و طغا تیمور پیش از اشتعال نایرهٔ حرب و قتال
عنان تمالک و تماسک از دست داده روی بخراسان نهاد و موسی خان لحظهٔ پای ثبات
فشرده بآخر او نیز منهزم گشت و بعد از روزی چند بچنگ مردم شیخ حسن نویان گرفتار
شده در روز عید اضحی بیاسا رسید امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان که شیخ
حسن کوچک عبارت از وست در ولایت روم بسر میبرد و در شهور ثمان و ثلثین و سبعمایه
بهوس حکومت حیلهٔ اندیشیده غلام ترک نژادی قراجای نامی را که به پدرش شباهتی
داشت نزد خود آورد و آوازه درداد که پدرم تیمور تاش که بعد از قتل امیر چوپان بمصر
رفته بود باز آمده و تا این سخن میان مردم فاش کرده و مردم را باور آید مادر خود را

بقراچای داد و پیاده در سر جلو او میرفت بنابرین لشکر فراوان بطرف ایشان کمر بسته و شیخ
حسن کوچک پس از ترتیب اسباب حرب و آلات طعن و ضرب بجانب آذربایجان روان
گشته محمد خان و امیر شیخ حسن بزرگ عازم دفع مخالفان شدند و در ششم ذی حجه
سنه مذکوره در حدود آلتاق لشکر روم و عراق بهم رسیدند و شیخ حسن کوچک ظفر
یافت و شیخ حسن ایلخانی بجانب تبریز شتافت و محمد خان بدست دشمنان افتاد و در
سن صبی رخت هستی بباد داد و درین اثنا قراچای تیمورتاش خیال استقلال بخاطر
گذرانیده ناگاه کاردی بر شیخ حسن کوچک زد اما کارگر نیامد و شیخ حسن بجانب گرجستان
گریخت و حال پدر فرو را اظهار نمود و بخدمت شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان
و پسرش امیر سیورغان پیوست و تیمورتاش نزد برعزم رزم شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز
شد اما بعد از تلاقی فریقین گریخته با قوم اریات بجانب بغداد شتافت و امیر شیخ حسن
عنان عزیمت بطرف سلطانیه تافت **شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان**
در تسع و ثلثین و سبعمائه باشارت امیر شیخ چوپانی پای بر مسند جهانبانی نهاده متوجه سلطانیه
گشت و امیر شیخ حسن ایلکانی این خبر را شنوده بقروین رفت و از آنجا بعزم کرین
بیرون آمده قبل از جنگ صلح گونه بوقوع انجامید و شاهزاده ساتی بیک و امیر شیخ
حسن کوچک بروان و آذربایجان شتافته امیر شیخ ایلخانی در سلطانیه رحل اقامت انداخت
و در ماه رجب سال مذکور طغا تیمور خان نوبتی دیگر عزم استخلاص عراق و آذربایجان کرد
چون بساوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ بوی پیوست و شاهزاده ساتی بیک با امیر سیورغان
و شیخ حسن کوچک از اوجان بادجان آمد و درین اثنا قوم اریات قراچای تیمورتاش شده

بندکرده باردو آوردند و همان لحظه بحکم ساتی بیک سرش را از تن جدا کردند بعد از آن
امیر شیخ حسن چوپانی آغاز مکر و تزویر نموده بطغا تیمور خان پیغام داد که اگر پادشاه
در قصد امیر شیخ حسن ایلکانی با ما اتفاق کند من شاهزاده ساتی بیک را در عقد
او آورم و بنده وار طریق خدمت مسلوک دارم و طغا تیمور این سخن را راست
پنداشته بعد از آمد شد سفیر وثیقه مشتمل بر موافقت امیر شیخ حسن کوچک و ساتی
بیک و محتوی بر مخالفت امیر شیخ حسن ایلکانی در قلم آورده پیش امیر شیخ حسن
چوپانی فرستاد و آن امیر پر مکر و تزویر نیمشبی یکبار باردوی امیر شیخ حسن بزرگ
شتافته و شخصی از نوابش را طلب داشته گفت هرچند شیخ حسن آقا با
دشمنان ما که در باره او این نوع خیالات فاسد دارند دم دوستی میزند اما ما نمی
خواهیم که ضرری باو رسد و خط طغا تیمور خان را بدیشان داده برگشت و چون
امیر شیخ حسن بزرگ آن کلمات را شنوده عهدنامه را مطالعه کرد با آن شخص
نزد پادشاه رفته و کیفیت واقعه را باز گفته و طغا تیمور از حیله شیخ حسن
چوپانی انگشت تعجب بدندان گرفته از غایت شرمندگی همان شب بجانب خراسان
روان شد **جهان تیمور خان** بن الافرنگ بن کیخاتو خان بعد از مراجعت طغا تیمور
امیر شیخ حسن ایلکانی روی بطرف بغداد آورد و اکثر الکای عراق عرب را
تصرف نموده خطبه و سکه بنام او کرد **سلیمان خان** از احفاد یشموت بن هلاکو
بوده در اواخر تسع و ثلثین و سبعمائه بسعی امیر شیخ حسن چوپانی شاهزاده ساتی بیک
را در حباله زوجیت آورده پای بر سریر جهانبانی نهاد و در شوال اربعین و سبعمائه

باتفاق امیر شیخ حسن باوجان رفت ودران مقام خلق فراوان در ظل رایت ایشان
جمع آمدند درین اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان آهنگ آذربایجان
کرده سلیمان خان وامیر شیخ حسن کوچک روی باو آوردند ودر نواحی معتو
قتال بوقوع انجامیده شکست برلشکر بغداد افتاد وامیر شیخ حسن ایلکانی
چون ببغداد رسید رقم عزل بر صحیفه حال جهان تیمور خان که بغایت بی قابلیت
بود کشید ودر احدی واربعین وسبعمایه امیر شیخ علی کاون باشارت برادر خویش
طغاتیمور خان متوجه تسخیر عراق وآذربایجان گشت وازین جانب ملک اشرف
بن تیمورتاش بن چوپان باشارت برادر خویش شیخ حسن بمحاربتش مبادرت نمود
وشیخ علی کاون منهزم شد وپس از وصول بخدمت برادر بحرب سربداران
رفته کشته شد ودر شهور ثلث وخمسین وسبعمایه طغاتیمور خان نیز بردست
خواجه یحیی سربدار کشته گشت چنانچه شمه ازین حکایت گذشت القصه امیر
شیخ حسن چوپانی بعد از انهزام امیر شیخ علی بجانب دیار بکر وبلاد روم لشکر
کشیده از قتل وغارت وخرابی شهر وولایت دقیقه مهمل ونامرعی نگذاشت و
در ضمان صحت وسلامت مراجعت کرد ودر اربع واربعین وسبعمایه سلیمان خان
امیر یعقوب شاه را با طایفه از امرا بروم فرستاد وایشان منهزم باز آمدند امیر شیخ
حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود مقید ومحبوس
گردانید وخاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه محبت می ورزید
بتصور آنکه شوهرش بتعشق او برده ویعقوب شاه را بدین سبب گرفته متوهم

شد

شد ووسوسه زن را با خود متفق ساخته در شب سه شنبه ۲۷ رجب سال مذکور بسبب
فشردن خصیه امیر شیخ حسن را بشهرستان عدم فرستاد وخواجه سلمان درین باب
میفرماید قطعه
زهجرت نبوی رفته هفتصد وچهل وچار ◦ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی مکرمه زنی خیر خیرات جهان ◦ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم ومیداشت تا بمرد وبرفت ◦ زهی خجسته زنی خایه دار مردافکن
وآن قحبه بنگاه با اعوان وانصار روز دیگر پوشیده چه پنهان از قهر سلطنت
فرار نموده دو روز این قضیه غیب مخفی ماند وروز سیم امرا واعیان بر کیفیت
واقعه واقف شدند وبعد از جست وجوی وکند وکاو عزت ملک وسایر قحبه
را بدست آورده هلاک ساختند ملک اشرف بن تیمورتاش در وقت قتل
برادر با عم خویش امیر یاغی باستی در حدود شیراز بود وچون این خبر بایشان رسید
بتبریز آمدند درین اثنا امیر سیورغان که در حصار روم محبوس بود خروج کرده
وکوتوال قلعه را کشته بملک اشرف ویاغی باستی پیوست وسلیمان خان
جمعیت امرا را مشاهده نموده بطرف دیار بکر رفت وروزی چند میان آن
سه امیر اتفاق مسلوک بود وآخر الامر خلاف واقع شد ویاغی باستی وسیورغان
شبی از تبریز بیرون رفته عازم خوی گشتند وملک اشرف نیز تعاقب نموده
در حرکت آمد ودر صحرای اغتاما تلاقی فریقین دست داد وشکست بر جانب سیورغان
ویاغی باستی افتاد وانگاه ملک اشرف در موضعی بابل نزول نموده نوشیروان
نامی را بر تخت نشاند وحکم کرد که اورا انوشیروان عادل گویند بعد از آن [illegible]

رفت و قاضی محیی الدین بردعی جهة مصالحه از تبریز بیاغی باستی و سیورغاتمش
او آمده و ملک بصلح رضا داده سیورغاتمش بر وی اعتماد ننموده و بدیار بکر شتافته بر
دست امیر ایلکان ولد شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و یاغی باستی نزد برادر زاده
رفته باتفاق متوجه تبریز گشتند و چون بمقصد رسیدند ملک اشرف عم خود را
بنوعی هلاک ساخت که هیچکس را بر چگونگی آن اطلاع نیفتاد و انگاه از روی استقلال
علم حکومت افراخته نایره ظلم و بیداد را مشتعل گردانید چنانکه بسیاری از دولت
مندان آذربایجان گریخته خود را بمامنی رسانیدند و در اول بهار ثمان و اربعین
و سبعمایه ملک اشرف بعزم رزم شیخ حسن ایلکانی بجانب بغداد رفت و امیر
شیخ حسن در شهر تحصن جسته و ملک بغداد را چند روز که محاصره نموده سراسیمه گشته
بطرف تبریز مراجعت نمود و در محرم احدی و خمسین و سبعمایه لشکر باصفهان کشید
و در تضییق اهل شهر کوشید و چون پنجاه روز کار در بندان اصفهانیان گذشت
و بجنگ و جدال پرداختند آخر خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار زر خرج
بموازی صد هزار دینار را خزانه ملک اشرف روان ساختند تا مراجعت
نمود و در ثمان و خمسین و سبعمایه جانی بیک خان که پادشاه عادل بود دیگر از
خبر ظلم و جور ملک اشرف را شنوده بود از دشت قبچاق براه دربند متوجه آذربایجان
گشت و بعد از وصول بر اشرف ظفر یافته او را بدست آورد و بقتل رسانید و
پسر خویش بردی بیک را در تبریز گذاشت و بنفس نفیس علم معاودت بر
افراخت و پس از گذشتن اندک زمانی خبر رسید که پدرش بمرض موت گرفتار شده

لاجرم ترک آذربایجان داده متوجه دشت قبچاق گشت و اخی جوق نامی را بر آن ولایت
حاکم ساخت و اخی جوق باحیای سنن سیئه ملک اشرف مشغول شد ذکر وفات

امیر شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر سریر جهانبانی

در شهور سبع و خمسین و سبعمایه وفات امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد اتفاق
افتاد و پسرش سلطان اویس قدم دولت بر مسند سلطنت و جهانگیری نهاد و در
تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس عزم تسخیر آذربایجان نمود و اخی جوق تا
کوه سنتای باستقبال شتافته منهزم به تبریز معاودت نمود و سلطان اویس
متعاقب بدان بلده رسیده اخی جوق بنخجوان گریخت و سلطان عمارت رشیدی
را بمقدم شریف مزین گردانید و در ماه رمضان چهل و هفت تن از امرا اخیجوقی
را که سر خلاف داشتند بیاسا رسانید بنابران جمعی از اشراف و اعیان باخی جوق
پیوسته خدقتش بقراباغ آمدند و سلطان امیر علی پلنگ را بدفع او نامزد
کرد و امیر علی بواسطه کینه که از سلطان داشت از اخی جوق منهزم گشت و لشکرها
متفرق شده سلطان ببغداد مراجعت فرمود و در بهار ستین و سبعمایه امیر محمد مظفر
لشکر بآذربایجان کشیده اخی جوق را منهزم گردانید و چون روزی چند در تبریز
رحل اقامت انداخت آوازه وصول سلطان استماع نموده رایت معاودت برافراخت
و سلطان بدانجا رسیده اخی جوق را بدست آورد و گردنش را از بار سر سبک گرد
و در خمس و ستین و سبعمایه خواجه مرجان که از قبل سلطان اویس حاکم بغداد بود
آغاز مخالفت و عصیان نمود و سلطان بجانب دار السلام بغداد شتافته خواجه

مرجان بعد از محاذیه انهزام یافت و از در عجز و نیاز در آمده دروازه های بغداد را
بگشاد و سلطان اویس رقم عفو بر جراید جرایمش کشیده در آن خطهٔ دلکش نوای
عیش و عشرت در ایام نزول زهره زهرا رسانید و پس از یازده ماه که توقف نمود از
راه دیار بکر بموصل رفته آن بلده را مفتوح ساخت و رایت نصرت آیت را بجانب
ماردین بر افراخت و از آنجا براه صحرا موش و قراکلیسیا به تبریز رفت و در فصل شتا
در آن دیار بسر برده در تیرماه به بغداد آمد و در اوایل بهار نوبتی دیگر به تبریز خرامید
و در اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از قتل طغاتیمور خان
بر ولایت مازندران استیلا یافته بود توجه نمود و در حدود ری تلاقی فریقین دست
داده شکست بر لشکر امیر ولی افتاد و سلطان تا سمنان در عقب دشمنان رفت و
مراجعت فرمود و در اواخر ربیع الآخر ست و سبعین و سبعمایه مرض صعب بر ذات سلطان
اویس عارض گشته امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر سر بالین
آن خسرو معدلت آیین آمده وصیت طلبیدند جواب داد که ولایت عهد تعلق بحسین
میدارد و حکومت بغداد به شیخ حسن آن طایفه گفتند که برادر بزرگتر است بدین معنی
همداستان نخواهد شد سلطان فرمود که شما میدانید امرا این سخن را اجازه حمل کرده
شیخ حسن را مقید ساختند و بعد از آن سلطان اویس را اجل مهلت نداد و در شب دوم
جمادی الاولی سال مذکور برحمت ملک غفور واصل شد و همان شب شیخ حسن بقتل
رسید و سلطان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه بخاک سپردند سلطان حسین
بن سلطان اویس در روز دوم ماه مذکور باتفاق جمهور امرا تخت سلطنت را

بفر طلعت ماه سیما آراسته صدای فرح و نشاط و ندای تهنیت و انبساط را باوج سپهر
رسانیدند و در اوایل رمضان تسع و سبعین و سبعمایه جمعی از امرا سلطان حسین جانب
قلعهٔ ارجیش که در تحت تصرف قرا محمد ترکمان بود لشکر کشیده مهم بصلح انجامید و بعد
از مراجعت سلطان بملازمت مبادرت نموده مشمول عنایت و التفات گردید و در
ثمانین و سبعمایه جمعی از امرا سلطان حسین مثل اسرائیل و عبد القادر و رحمانشاه لوای
تسلط و استیلا بر عادل آقا گردن از طوق اطاعت و انقیاد پیچیده روی ببغداد آوردند
و عادل آقا حسب الحکم از سلطانیه عازم دفع مخالفان گشته در نواحی آب کرکان بایشان
رسید و اکثر عاصیان را بیاسا رسانید و عنان مراجعت معطوف گردانید و هم درین
سال در بغداد جمعی از امرا امیر اسماعیل بن امیر زکریا را که از قبل سلطان حسین حاکم آنجا
بود بقتل آوردند و شیخ علی بن شیخ حسن را بر تخت حکومت نشانیدند و چون این
خبر بسلطان حسین رسید استمالت نامه فرستاده آن مملکت را بوی مسلم داشت
و بنابر آنکه در ملازمت شاهزاده شیخ علی کسی نبود که از عهدهٔ ضبط مملکت و سپاهی
بیرون آید پیر علی بادک را که از جملهٔ نوکران پدرانش بود و در آن اوان از قبل شاه
شجاع در ششتر حکومت مینمود طلب داشت و ببغداد فرستاد و پیر علی ببغداد آمده
من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل نموده اکثر ولایات عراق عرب را در تحت
تصرف آورد و چون سلطان حسین و عادل آقا از استیلاء پیر علی بادک خبر یافتند
با سپاه موفور بجانب دار السلام بغداد شتافتند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک
بنابر آنکه از مقاومت عاجز بودند بطرف ششتر توجه نمودند و سلطان حسین ببغداد

خوابیده نوای عیش باوج عیوق رسانید و عادل آقا از عقب مخالفان شتافته بعد
از محاصره قلعه ششتر با شاهزاده شیخ علی صلح کرده برانجمله قرار گرفت که بششتر
قناعت کند و دیگر بدار السلام بغداد تعرض نرساند آنگاه ببغداد بازگشته وانگاه
اکثر لشکر را برداشته بسلطانیه رفت و در فصل زمستان شاهزاده شیخ علی و
پیر علی بنابر استدعای بعضی از مردم بغداد روی بدان بلده نهادند و سلطان حسین
محمود دوانی و عمر قبچاقی را در برابر فرستاده آن دو امیر بردست پیر علی بادک اسیر
شدند و خلقی کثیر از لشکریان بقتل آمدند و سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان
عزیمت بل هزیمت بصوب تبریز شتافت و در راه مشقت بسیار کشیده بهزار حیله
بدان بلده رسید و در اوایل اربع و ثمانین و سبعمایه که عادل آقا بفتح بلاد ری اشتغال
مینمود و سلطان حسین اکثر امرا و لشکریان را بمدد وی فرستاده بود سلطان احمد بن
سلطان اویس که در تمامی جهان مثل او سفاکی بی باکی پیدا نمی شد بخیال مخالفت
برادر از تبریز باردبیل رفت و هر چند سلطان حسین کس فرستاده التماس مراجعت
فرمود بجایی نرسید بلکه سلطان احمد لشکری فراهم کشیده در اواسط صفر سال مذکور
مانند بلای ناگهان به تبریز درآمد و سلطان حسین متحیر و سراسیمه گشته گوشه پنهان
شد و در همان شب بدست برادر افتاده بقتل رسید گویند سلطان حسین جوانی
صاحب جمال عشرت دوست بود و کاسی بر انفعالی که مناسب مرتبه سلطنت و ولایت
حال رجولیت نبود اقدام مینمود سلطان احمد بعد از قتل سلطان حسین بر مسند
حکومت نشست و برادر دیگرش سلطان بایزید گریخته بعادل آقا پیوست و آقا او را

پادشاهی برداشت و رایت مخالفت سلطان احمد برافراشت بنابر آنکه
هنوز تمکنی نداشت روی بوادی فرار آورده بطرف مرند توجه نمود آنگاه
عادل آقا به تبریز شتافت و از آنجا عنان عزیمت بنگامیشی سلطان احمد تافت
و در اثنای راه بعضی امرا بهواخواهی سلطان احمد با عادل آقا آغاز خلاف
کرده بدین جهت بسلطانیه باز گردید و سلطان احمد نوبتی دیگر به تبریز خرامید
در خلال این احوال خبر متواتر شد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک بعزم
ستیز و آویز متوجه تبریزند و سلطان احمد باستقبال مخالفان روان گشت
و در حوالی جغت رود و مرد و لشکر بهم رسیده عمر قبچاقی که جانقار سلطان
بود صف ویران کرده بشاهزاده شیخ علی ملحق گشت بنابر آن سلطان احمد
پشت بر معرکه کرده از راه خوی بنخجوان رفت و بقرا محمد ترکمان پیوست
و قرا محمد میان بمعاونت سلطان بسته با پنجهزار مرد بجانب شاهزاده شیخ علی
رفت و شاهزاده و پیر علی بادک بقتل رسیدند و ترکمانان با اموال فراوان پیروز
خود باز گشته سلطان احمد به تبریز رفت و بعد از آن میان سلطان احمد و عادل
آقا وقایع لایعد و لایحصی بوقوع انجامید و هنوز نایره منازعت ایشان در
اشتعال بود که حضرت صاحب قرانی روی بعراق و آذربایجان آورده عالم
شکلی دیگر پیدا کرد و بعضی دیگر از احوال سلطان احمد و کیفیت قتل او در موضع
خود سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی اکنون وقت آن شد که طایر
قلم سحر پرداز از ایران بتوران پرواز داده بدان حدود پرواز کرده ذکر سلطنت

چغتای خان و اولاد او که غایت بنا بر اقتضای سبوق کلام قلمی نشد در حیز بیان
آورده و بالله التوفیق **ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد و اقربای او در ملک
توران** جغتای خان که چنگیز خان را دوم پسر بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع
بر دقایق امور یاسا و توره از سایر برادران امتیاز تمام داشت و چنگیز خان بهنگام
قسمت ممالک حکومت دیار ماوراء النهر و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ را
بوی باز گذاشت و او را بقراچار نویان بن سوغوچچن که جد پنجم صاحب قرانست سپرد
و چون چنگیز خان رخت بعالم دیگر برد جغتای خان بیش بالیق را دار الملک کرد اما
اکثر اوقات را بملازمت برادر کهتر اوکدای قاآن می پرداخت و مهما امکن در تعظیم
و تکریمش مبالغه می نمود و بی مشورت و استصواب امیر قراچار در هیچ کار دخل نمی نمود
و از بدایع وقایع که دران ایام روی داد یکی آنست که در شهور ثلثین و ستمایه در تاراب
که دهیست در سه فرسخی بخارا شخصی محمود نام شقاوت انجام پیدا گشته آغاز شید
و زرق کرد و باندک زمانی خلقی بسیار از عوام الناس بخارا و غیر ایشان بخدمت او
شتافتند و محمود تارابی باستظهار مریدان بر بلده بخارا استیلا یافته داروغه جغتای
خان با انصار و اعوان عنان بصوب خوارزم تافت و تارابی دران خطه خطبه بنام خویش
خوانده بعضی از ائمه و اکابر بخارا را بقتل رسانید و دست رنود و اوباش را قوی داشته
نوعی شد که بخانهای مغولان میرفتند و هرچه میخواستند میکردند و از انجانب داروغه
و امرای جغتای خان که بصوب هزیمت شتافته بودند سپاهی جمع کرده رایت عزیمت
بصوب بخارا بر افراختند و محمود تارابی نیز با جمعی کثیر آهنگ جنگ کرده مغولان را استقبال

نمود

نمود و چون تلاقی و تقابل دست داد هیچکس از سپاه مغولان بواسطه کرامات شیخ رافق
دلیر بر جنگ اقدام نمینمودند اما از شست قضا تیری عرض بمقتل تارابی رسیده
او را بعالم آخرت رسانید و بجهة کثرت گرد و غبار هیچ آفریده بران حال مطلع
نگشت و مغولان همچنان باد و خاک را حمل بر کرامات شیخ نموده منهزم گردیدند
و اتباع شیخ مقتول از عقب رفته قریب ده هزار مغول را کشتند و چون بمعسکر
مراجعت نمودند و مقتدای خود را نیافتند گفتند که سما شیخ را غیبتی دست داده
برادرانش محمد و علی را قایم مقام گردانیدند القصه بعد از آنکه این اخبار بسمع امیر
قراچار رسید ایلدز نویان و چکی قورچی را بدفع مخالفان و تسکین این فتنه نامزد
کرد و ایشان با لشکر فراوان بطرف بخارا رفتند و هم برادران تارابی را بر حسب دلخواه
ساختند و بعزم قتل و غارت علم برافراختند و اکابر و اشراف بخارا شرایط
نیاز و نثار بتقدیم رسانیدند و درخواست نمودند که چندان قتل و غارت را موقوف دارند
که صورت واقعه عرضه داشت قراچار نویان کرده شود تا بهر نوع که حکم صدور یابد
لشکریان عمل فرمایند و امرا بموجب راضی گشتند و چون عریضه مردم بخارا بمطالعه
قراچار نویان رسید قلم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیده یرلیغ جغتای خان فرستاد که
مغولان دست از سفک دماء و غارت بلده بخارا باز دارند لاجرم بخارائیان هم از غوغای
تارابی و هم از تسلط و تغلب مغولان خلاص گشتند و وفات جغتای خان در ذی قعده سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه موافق اود ییل اتفاق افتاد و بعد از وی هیچکس را از اولاد و اقربای او در
بلاد توران نعمت سلطنت دست داد ۱ موتوکان بن جغتای خان ۲ قرا هلاکوی

بن منونکای بن جغتای خان که بعد از فوت منونکای بسعی قراجار نویان پادشاه شد
و نویان مشار الیه در ایام دولت او در اثنی و خمسین و ستمایه از عالم رحلت کرد مدت
عمرش هشتاد و نه سال بود ۳ ارغنه خان بنت نورایلچی کورکان که منکوحه قراهلاکو
بود و از وی پسری داشت قراهبارکشاه نام و بسبب صغر سن پسر مادر بعد از
فوت شوهر متصدی امر سلطنت گشت ۴ بالیغو بن مادر بن جغتای خان که
در میان مورخان بالیغو اشتهار یافته لشکرکش و امیر الامرا بالیغو علی نویان بن امیر
قراجار نویان بود ۵ مبارکشاه بن قراهلاکو خان که بعد از فوت بالیغو باهتمام
ایجل نویان متصدی ضبط و ربط ایل و الوس گشت ۶ براق خان بن موتوکن بن
منونکای که در ایام دولت خود بخراسان لشکر کشید و از ابقا خان بن هلاکو خان
منهزم گشته چون به بخارا رسید مسلمان شده بسلطان غیاث الدین لقب یافت
و در اواخر شهور ثمان و ستین و ستمایه بعالم آخرت رفت ۷ نیکپی بن سارابان
بن جغتای خان ۸ بوقا تیمور بن خداعی بن بودی بن منونکای ۹ داوچان
بن براق خان که پادشاه عادل رفیع مقدار بود و در ایام دولت خود منصب لشکر
کشی را بامیر برکل بن ایجل نویان تفویض کرد ۱۰ کونجک بن داوچان ۱۱
بالیغو بن خداعی بن بودی بن منونکای ۱۲ ایتبرقای بن داوچان ۱۳ اکیک
خان بن داوچان که پادشاه عادل نیکو اخلاق بود و در ایام دولت قبة الاسلام
بلخ را تجدید عمارت کرد ۱۴ ایلچی کدای بن داوچان ۱۵ تیمور بن داوچان ۱۶
ترمه شیرین بن داوچان که پادشاه عدالت شعار بود و مسلمان و در اوقات سلطنت لشکر

بهندوستان

بهندوستان کشیده بعضی از آن بلاد را تسخیر نمود ۱۷ جنکشی بن ابوکان بن داوچان
۱۸ میسو تیمور بن ابوکان که برادر خویش جنکشی خروج کرده او را بقتل رسانید و او
پادشاهی بود دیوانه سار چنانچه دو پستان مادر خود را بتهمت آنکه یاغی شدن مرا جنکشی
تو گفته بریده ۱۹ علی سلطان بن اوکدای بن جنگیز خان بود و او بتغلب بر الوس جغتای
خان استیلا یافته حکومت نمود ۲۰ محمد خان بن پولاد بن کونجک خان ۲۱
قزان سلطان بن میسور بن اورکتمور بن بوقا تیمور بن بودی بن منونکای که در شهور
ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق او دسل در ماوراء النهر پای بر مسند خانی نهاد و استیلای
امیر قزغن بر الوس جغتای در ایام دولت او اتفاق افتاد و بیان این سخن آنکه چون قزان
سلطان بن میسور اعلان لوای سلطنت بر افراخت آغاز تجبر و تکبر کرده بنیاد حیات
بسیاری از اعاظم امرا و نوئینان را بر انداخت بنا بر آن بقیه اشراف و اعیان الوس
جغتای در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق نمودند و امیر قزغن در حوالی
سرای سپاهی جمع آورده قزان سلطان چون برین حادثه اطلاع یافت بدانجانب
دوان شد و امیر قزغن باستقبال شتافت و بدشت قریه دره زنگی در شهور سنه و اربعین
و سبعمایه هر دو لشکر را اتفاق ملاقات افتاد و در آن جنگ تیری بچشم امیر قزغن
رسیده زخمی بد نمود و قزان سلطان مظفر و منصور بجانب قرشی رفت اما در
زمستان بواسطه افراط سرما از اکثر الاغانش اثر نمانده در نسف تلف شدند
و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه گشته نوبتی دیگر علم جلادت افراخت و پس از
وقوع محاربه قزان سلطان در معرکه بقتل رسید و امیر قزغن سپاه را از غلات

وتاراج منع نموده درباره بازماندگان پادشاه مقتول رحمت و عاطفت فرمود ۲۲
دانشمندچه خان که نسبتش باوکدای قاآن میرسد و امیر قزغن بعد از کشته شدن قزان سلطان
اورا بخانی برگزید اما بعد از انقضای دو سال اورا بقتل رسانید ۲۳ بیان قلی خان
بن سورغدو بن دوا خان امیر قزغن چون از کشته شدن دانشمندچه باز پرداخت بیان
قلی را پادشاه ساخت آنگاه بانتظام احوال بلاد و عباد سعی فرموده بساط عدل و داد گسترانید
و بدانه انعام و احسان مرغ دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر را رام گردانید و در ستین و سبعمایه
قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن در نکاح او بود بواسطه کینه که از آنجناب در سینه داشت
انتظار فرصت برده در شکارگاه آن امیر مملکت پناه را شربت شهادت چشانید
و بطرف قندز روان گشت و جمعی از خواص و مقربان امیر شهید از عقبش رفته اورا
در قندز دریافته پاره پاره ساختند بعد از آن پسر امیر قزغن امیرزاده عبدالله قایم
مقام پدر شد و سمرقند را دار الملک ساخت و بنابر طمعی که بخاتون بیان قلی داشت
آن مغول نامراد را بقتل رسانید ۲۴ تیمورشاه بن میسور تیمور بن ابوکان بن دوا خان
امیرزاده عبدالله بعد از قتل بیان قلی خان اورا بپادشاهی برداشت و امیر بیان سلدوز
از طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که از اولاد قراچار
نویان بود بطرف امیرزاده عبدالله متوجه گردید و بین الجانبین قتال دست داد و
امیر بیان ظفر یافت و تیمورشاه و امیرزاده عبدالله را بقتل رسانید و در دیار ماوراء النهر
لوای پادشاهی برافراشت و او مردی سلیم منش کم آزار بود و اکثر اوقات را بشرب مدام
صرف مینمود بنابران هرج و مرج در احوال بلاد توران پدید آمده در هر شهری کسی علم استیلا

برافراشت

برافراشت و او مردی سلیم منش کم آزار بود و اکثر اوقات را بشرب مدام صرف مینمود
بنابران هرج و مرج در احوال بلاد توران پدید آمده برافراشته و بعلم غرور رقم سروری
و اقبال بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر مینگاشت از جمله امیر حاجی برلاس در کش و امیر
بایزید جلایر در خجند و اولجایتو سلدوز در بلخ و محمد خواجه در شبرغان دعوی حکومت
کردند و امیر حسین بن امیر مسلای بن امیر قزغن سپاهی جمع کرده هر لحظه بطرفی
میتاخت و امیر خضر یسوری با اتباع در منزلی نشسته سر بدیگری فرو نمی آورد ۲۵
تغلق تیمور خان بن ایمل خواجه بن دوا خان که بعد از شهادت امیر قزغن در الوس
جته حاکم گشت و چون از پریشانی ماوراء النهر خبر یافت در احدی و ستین و سبعمایه
بدانجانب شتافت و اکثر امرای مذکوره را مطیع و منقاد ساخته عنان عزیمت بطرف
جته تافت و پس از مراجعت خان میان امرای ماوراء النهر خصومت و نزاع بوقوع
انجامیده آتش فتنه و غوغا بالا گرفت بنابران تغلق تیمور خان در ثلث و ستین و سبعمایه
نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل رسانید
و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر نصب کرده معاودت نمود ۲۶
الیاس خواجه خان بن تغلق تیمور خان بعد از مراجعت پدر در ماوراء النهر پادشاه شد
و در شهور خمس و ثمانین و سبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحب قران سعادت انتما
گریخته بطرف جته رفت و بر دست قمر الدین دوغلات کشته شد ۲۷ عادل سلطان
بن محمد بولادی بن کوبک خان که امیر حسین اورا بخانی برداشته بعد از روزی چند بواسطه
مخالفتی اورا در آب انداخت ۲۸ قبول سلطان بن دورجی بن ایلجیکدای که امیر حسین

بعد از عادل سلطان او را بر تخت خانی نشاند ۹۲۰ سیورغتمش بن دانشمندچه خان که
امیر صاحب قران جهة رعایت توره و یاسا بعد از پدر او که فوت شد حکم فرمود که نام او را
بر سر مناشیر نویسند پوشیده نماند که آنچه در تعداد ملوک ترکستان نوشته شد منقول
از رساله ایست که میرزا الغ بیک کورکان در ذکر خانان الوس اربعه تالیف نموده و تا
برآنکه معلوم شود که از زمان الغ بیک میرزا تا غایت چند کس در دیار ترکستان بر سریر
خانیت نشسته اند و از نسل کدام پسر چنگیز خان بوده اند بر همین قدر اختصار افتاده
عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **مقاله دهم** در ذکر فرمان فرمایی
و کشورگشایی حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور کورکان
و بیان سلطنت اولاد نامدار آن شهریار عالیشان **گفتار در ذکر نسب همایون**
حضرت صاحب قرانی و بیان ولادت آن پادشاه مؤید بتاییدات سبحانی
سلک جویان بلاغت شعار و نخشیان فصاحت دثار سلسله نسب صاحب قران عالیمقدار
را بدینگونه ثبت نموده که خاقان جهانگیر کامران قطب السلطنه و الخلافه امیر تیمور
کورکان بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنکیر بن ایچل نویان بن قراچار نویان
بن سوغوچجن بن ایردمجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان
بن قایدو خان بن دوتومنین خان بن بوقا قاآن بن بوذنجر قاآن بن آلان قوا که از
نسل قیا بود و نسب قیا تا آدم عم در سبق ذکر یافت و مجملی از احوال امیر ایلنکیر و
آبا و اجداد او تا آلان قوا از ضمن کلمات گذشته مستفاد میگردد و بتکرار احتیاج ندارد
اما امیر برکل عاقبت اندیش بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود

بغیر

بغیر از حدود و نواحی کش ملکی از ممالک دیگر جای خویش ساخت و او دو پسر داشت امیر
سرو و امیر طراغای که پدر حضرت صاحب قرانیست جهان کریم بود و بحر سخاوت
نکوکار و دین دار و فرخ لقا و همواره بمجلس شریف حضرت شیخ بزرگوار
شمس الدین کلار قدس سره تشریف می برد و نسبت بساير صلحا و فقرا طریقه
اخلاص و ارادت می سپرد در ست و ثلثین و سبعمایه که پادشاه عظیم الشان
سلطان ابوسعید خان برياض رضوان انتقال فرمود طالع شد از سپهر شرف
کوکب منیر خورشید رای قمر زهره رخ و مشتری ضمیر یعنی در شب سه شنبه ۲۵ شعبان
سال مذکور موافق سیچقان ئیل صاحب قران سعادت انتما در ظاهر شهر سبز از کتم عدم
بعالم وجود خرامید و روی زمین را بنور طلعت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود کرد
یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و آن مولود عاقبت
محمود هم از بدایت زمان نشو و نما بمداومت اسب تاختن و صید انداختن مایل
و مشعوف بود و همواره رسوم سلطنت و شهریاری و رقوم ایالت و جهانداری بر لوح
خاطر و صحیفه ضمیر نقش مینمود **ذکر ابتدای احوال صاحب قران بیهمال تا زمان**
سلطنت حضرت صاحب قران در ایام صبی و اوان جوانی در خطه دلکش کش خرم
و خوش روزگار میگذرانید و در شهور احدی و ستین و سبعمایه که تغلقتمور خان بعزم
تسخیر ما وراء النهر لشکر کشیده بجایی بلاق که قریب آب خجند است رسید الغ تیمور
و حاجی بیک ارکنوتی را با فوجی از سپاه منقلای ساخت و چون این طایفه از آب خجند
گذشتند امیر بایزید جلایر و تبع او تیغ خلاف در غلاف کرده با ایشان ملحق گشتند و

باتفاق روی بشهر سبز آوردند وامیر حاجی برلاس که دران زمان حاکم آن خطه بود وسر
پیچایی نموده راه داده بصوب خراسان توجه نمود وحضرت صاحب قران تاکنار آب
همراه امیر حاجی رفته جهة مصلحت ایل والوس وازانجا اجازت طلبیده مراجعت
فرموده وبار دوم امرای مذکور شتافته بتقریر کلمات دلپذیر ایشان را ازمقام کبر وکین بازآورد
وامرا آثار رشد ونجابت در ناصیه همایون او مشاهده کرده زمام حکومت تومانات
قصبه کش را در قبضه اقتدار صاحب قران کامیاب نهادند وآنحضرت عنان
عزیمت بطرف آن ولایات تافته باندک زمانی لشکر بسیار در ظل رایت نصرت
شعارش جمع آمدند درین اثنا مخالفتی درمیان امرا وتغلقتمور خان پیدا شده باز
گشتند ودران زمان پادشاه مذکور بجانب دشت جته نهضت نموده بود وبعد ازان
امیر تیمور گورکان را با امرای ماوراء النهر محاربات ومنازعات دست داده اکثر اوقات
شکست برجانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل آن حالات در کتب مبسوط مذکور
است ودر ثلث وستین وسبعمایه که نوبت دیگر تغلقتمور خان متوجه ماوراء النهر گشت
امیر حاجی برلاس که ازجانب خراسان باز آمده بود باتفاق امیر تیمور گورکان بخدمت
مبادرت نمود وچون تغلقتمور امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید امیر حاجی ترسیده
برسبیل سرعت عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف گردانید ودر خواشاه که
قریه ایست ازولایت جوین بدست جمعی ازاشرار بقتل رسید اما امیر صاحب قران
بواسطه اهتمام امیر حمید که درسلک مقربان تغلقتمور خان انتظام داشت منظور نظر
تربیت پادشاه گشته بدستور سابق حکومت تومانات شهر سبز را بآنحضرت مقرر ومسلم

داشت

داشت وخان در قلب زمستان بالشکر گران عزم استیصال امیر حسین که دران
زمان حاکم حصار شادمان بود فرموده ودر کنار آب وخش بوی رسیده وهر دو سردار
بتعبیه سپاه قیام نموده ناگاه کیخسرو ختلانی از امیر حسین روگردان شده بمخالفان
پیوست لاجرم امیر حسین پشت بر معرکه کرده سر خویش گرفت وراه گریز در پیش
انگاه تغلقتمور عزیمت مراجعت فرموده پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت
ماوراء النهر باز داشت وطایفه از سپاه جته را نزد او گذاشته بکچیک را برجمله
مقدم گردانید وچنین مقرر ساخت که امیر تیمور گورکان پیوسته در اردوی الیاس
خواجه باشد وپس از رفتن تغلقتمور خان بکچیک دست بظلم وبیداد گشاده
منافع امرا وایلچیان را بربست وانمعنی برخاطر امیر فرخنده آثر گران آمده عنان
عزیمت بطرف طلب امیر حسین منعطف گردانید ودر بیابان خنوق بدو رسیده
بسر چاه سایج بدیدار یکدیگر اظهار فرح وسرور نمودند وبعد ازانکه دو امیر عالی
مکان را در اطراف جهان واقعات غریبه وحالات عجیبه دست داد در شهور خمس
وستین وسبعمایه روی بجنگ الیاس خواجه خان نهادند ودر موضع فتی متق
آن دو سپاه صف شکن بهم رسیده غبار هیجا بالا گرفت وآتش قتال وجدال
اشتعال پذیرفت وعاقبت نسیم فتح وظفر از مهب عنایت حضرت احدیت بر
پرچم رایات امیر حسین وامیر تیمور وزیده جمعی کثیر از مخالفان برخاک هلاک افتادند
وامیر حسین وحضرت صاحب قران کامیاب وکامران بمقر عز وشرف خود رفته دران
زمستان بعیش ونشاط گذرانیدند ودر اواخر فصل بهار الیاس خواجه خان بعزم

انتقام متوجه ماوراء النهر شد و امیر حسین و حضرت صاحب قران بهم پیوستند و باستیصال
دشمنان شتافتند و در نواحی آب باد ام آتش حرب اشتعال والتهاب یافته لشکر
جته بواسطه استعمال جده تاش غالب شدند و دران مصاف که بجنگ لای اشتهار
دارد حرکات ناخوش از امیر حسین سر زده از جانب او اندک غباری بر حاشیه
ضمیر امیر تیمور مؤید جهانگیر نشست و در کشش و کوشش طریق اهمال مسلوک
داشته قریب دو هزار کس از سپاه امیر حسین تلف گشت لاجرم بر سبیل فرار از
جیحون گذشته بموضع شبرغان رحل اقامت انداخت و حضرت صاحب قرانی نیز
متابعت نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و بعد از ان لشکر جته بجانب
سمرقند شتافتند اما بسبب ممانعت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خوردک بخاری
و موافقت رعایا با مشار الیهما دران بلده راه نیافتند و پس از آنکه درمیان چهار
پایان ایشان وبا پیدا شد بطرف جته باز گشتند و امیر حسین و امیر تیمور گورکان این
خبر بهجت اثر را شنودند در حدود بغلان باهم ملاقات نمودند و امیر حسین بسالی
سرای و صاحب قران عالی مکان بشهر سبز رفته آن زمستان را بپایان رسانیدند
و در سبع و ستین و سبعمایه بواسطه سخنان بعضی از اهل غمز و سعایت میان امیر حسین
و حضرت صاحب قران مخالفت و نزاع پدید آمد و قرب دو سال جنگ و جدال قایم
بود و در اکثر معارک امیر تیمور گورکان را صورت فتح در مرآت دولت و اقبال روی
نمود و در تسع و ستین و سبعمایه اتفاق مصالحه افتاده با یکدیگر عهد ملاقات تازه کردند
و حضرت صاحب قران روی بخطه کش آورد و امیر حسین بتعمیر قبة الاسلام پرداخت

وآن بلده را دار الملک ساخت و در اواخر سبعین و سبعمایه نسبت با امیر تیمور بلند همت
غدری در خاطر گذرانیده پیغام داد که ایل و الوس خود را کوچانیده بخدمت مبادرت
نماید که سر انجام بعضی مهام موقوف بحضور اوست و خواهر صاحب قران عالی گهر
شیرین بیگ آغا را بعلت آنکه شوهرش امیر مؤید ارلات شخصی را کشته و گریخته
ببلخ طلبید و همچنین دیگر افعال ناهنجار از امیر حسین در وجود آمده این معانی موجب
آن شد که حضرت صاحب قران نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخت و بدل قوی
و املی فسیح آوازه توجه بجانب قبة الاسلام بلخ در عالم انداخت و اکثر امرا و لشکریان
الوس جغتای که بواسطه خست و دنائت همت امیر حسین از متابعتش متنفر
بودند روی بدرگاه سپهر اشتباه آوردند و در دایره متابعت صاحب قران آمدند
و آنحضرت در شهور احدی و سبعین و سبعمایه با سپاه بی نهایت از شهر سبز بیرون
آمده بجانب بلخ نهضت نمود و چون بموضع بناکت که در سه فرسخی ترمذ است نزول
اجلال فرمود مرتضی ممالک اسلام افتخار اولاد حضرت خیر الانام ذوی الحسب العالی
والنسب المتعالی امیر سید برکه که دران اوقات جهة موقوفات حرمین شریفین
پیش امیر حسین رفته بود و او نسبت بآنجناب شرط تعظیم و احترام بجا نیاورده امیر
صاحب قران کوس و طبل و علم پیشکش کرده بر زبان الهام بیان گذرانید که توجه
حیث شئت فانک منصور و امیر تیمور گورکان بیمن مقدم جناب نقابت منقبت
و رسیدن اسباب سلطنت تفال نموده تمامت اوقاف حرمین شریفین را بآنجناب
مسلم داشت و از وظایف تعظیم و تکریم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه نامرعی

بگذاشت و چون منزل اوباج مضرب خیام امیر با تخت و تاج گشت شیخ محمد بیان
سلدوز بموکب همایون ملحق شد و در موضع خانشاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر
الجایتو اپردی که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود بعز بساط بوسی سرافراز گشتند و آنحضرت
شیخ علی بهادر و ختای بهادر را با فوجی از دلاوران منغلای گردانید و امیر حسین نیز
طایفه را از بلخ بیرون فرستاده بین الفریقین قتال عظیم دست داد و شکست بر جانب
لشکر امیر حسین افتاده درین اثنا صاحب قران ظفر لوا سیورغتمش را بجانبی بر دوشته
ظاهر بلخ را معسکر ساخت و علم جنگ و جدال و حرب و قتال برافراخت و در آن روز
ولد ارشد امیر تیمور کورکان امیرزاده عمر شیخ بهادر قدم در میدان مبارزت نهاد
با وجود صغر سن داد مردی و پهلوانی داد اما از جهت اصابت عین الکمال تیری بر پای
شاهزاده رسید که از جانب دیگر سر بیرون آورد و جراحان بتیغ تفسان ممر تیر را داغ
کردند و شاهزاده دست در دامن شکیبایی مطلقا اضطراب ننمود و با جمله بعد از
دو سه روز که آتش قتال اشتعال داشت امیر حسین علامات نکبت و ادبار بر چهره
روزگار خویش مشاهده فرموده مکرر ایلچی نزد صاحب قران فرستاده پیغام داد
که ملتمس آنست که از سر خون من درگذشته سپاه مرا راه دهند که بزیارت بیت
الله الحرام روم و امیر تیمور التماس او را بجواب مقرون گردانیده فرمان همیون شرف
نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض امیر حسین نشوند تا هر جا که
خواهد برود اما امیر حسین بعهد و پیمان حضرت صاحب قران اعتماد نکرده وقت از
بلخ بیرون آمده بطریق اتفاق بشهر کهنه رسید و قریب بصبح بود در درون مناره

نهان

نهان گردید و از بدایع وقایع آنکه در آن صباح شخصی اسبی گم کرده بخیال آنکه چون بر
بلندی رود و نظر خود را باطراف و جوانب افکند شاید مرکب خود را بیند بدان مناره
برآمده امیر حسین را دید و شناخت و خدمتش از بیم جان یک هشت مروارید غلطان
بدان شخص داد که سر او را فاش نکند و آن مرد خاطرش را بسوگند مطمئن
گردانیده فی الحال بملازمت صاحب قران بهمال شتافت و کیفیت واقعه را بعرض
رسانید و حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار بجانب مناره روان شدند و
امیر حسین آواز پای اسب را شنوده از مناره بزیر آمده در سوراخی دیگر خزید و سپاه
ظفر پناه چون او را در مناره نیافتند پی بسوراخ بردند و دست و گردنش را بسته
ببارگاه حضرت صاحب قران جهانپناه آوردند و آنحضرت فرمودند که من از سر کشتن او
درگذشته‌ام و از مقتضای سخن خود تجاوز نمیکنم چون امیر حسین را از مجلس بیرون
آوردند امیر کیخسرو ختلانی بعرض صاحب قران رسانید که امیر حسین برادرم کیقباد را
بی جرم کشته او را بمن سپارند تا بقصاص رسانم و آنحضرت امیر کیخسرو را تسکین داده
از حقوق مصاحبت امیر حسین یاد آورد و قطرات اشک بر رخسار مبارک روان
کرد و امیر الجایتو اپردی که غلامت مخلص امیر حسین را بعین الیقین مشاهده کرده
دانست که اگر امیر حسین ازین عقاب بیرون آمده نجات یابد همه را غریق بحر فنا
گرداند لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر مؤید و امیر کیخسرو زد و ایشان بی
رخصت از بارگاه بیرون رفته مهم امیر حسین را با تمام رسانیدند و دو پسرش را
با خانی که برگزیده بود از عقب او روان گردانیدند سرانجام دنیا رغدار همین است

وعاقبت کار سپهر جفاکار چنین در ضرابخانهٔ تقدیر بر سر لحظه سکه بنام امیری زنند
وبر منبر نه پایهٔ چرخ هر هفته خطبه باسم کشورگشایی خوانند که گفته اند ع
صدای خطبه چنین کنبد اخضر هر هفته * بنام شاه دگر گوش کن تو داری هوش * و تلک
الایام نداولها بین الناس ذکر جلوس صاحب قران کامیاب و بیان تسخیر بعضی
از بلاد ع خدای مالک ملک است و ملک ملک خداست * هر آنکه میدهد او ملک خود بهر که سزاست
چون بر طبق آیهٔ و تنزع الملک ممن تشاء زمانه جاه امیر حسین بن مسلا بمعرض فنا
رسید بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ تؤتی الملک من تشاء آفتاب دولت و اقبال صاحب قران
سعادت انتما از افق عزت و جلال طالع گردید و اکابر امرا مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز
و امیر الجی بتوارچی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو برلاس و غیرهم باتفاق سادات
مثل سید برکه و خواجه زاده ابوالمعالی و خواجه زاده علی اکبر در دوازدهم رمضان احدی
وسبعین وسبعمائه آنحضرت را بر سریر سلطنت و جهانبانی نشانیدند و چنانکه عادت
مغولانست بنا بر آن ع زر و گوهر بر سرش افشاندند * وحضرت صاحب قران
جمیع امرا و ارکان دولت را بانعامات موفور بنواخت و فراخور حال هر یک علوفه
و منصب مقرر و معین ساخت آنگاه حکومت بلخ را بامرای معتبر خود داده عازم بر لاس قرار داده
بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل و احسانش بر وجنات ساکنان آن دیار تافت
بعد از آن حضرت صاحب قران بکرات لشکر بمغولستان کشیده حدود آن ولایات را
از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و همچنین چند کرت بجانب خوارزم نهضت
نموده آن دیار را نیز بضرب شمشیر آبدار تسخیر فرموده در اوایل تسع وسبعین وسبعمائه

شایسته

شایسته تاج و سریر امیرزاده جهانگیر بن تیمور گورکان بروضهٔ رضوان خرامید و در روز
پنجشنبه ۱۲ ربیع الآخر سال مذکور وارث ملک حضرت صاحب قران معین الدین
والدنیا شاهرخ بهادر روی زمین را بفر وجود همایون زیب و زینت بخشید و در
اثنی وثمانین وسبعمائه صاحب قران ظفر قرین بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نمود
و بعد از قطع منازل در ذی حجهٔ مذکوره در ظاهر قلعهٔ فوشنج نزول اجلال فرمود
و در عرض سه روز بهادران سپاه دشمن سوز آن قلعه را مسخر گردانیدند و حسب الحکم
اهل فوشنج و غور غار را بیاسا رسانیدند آنگاه صاحب قران ظفر قرین نواحی هراة
را معسکر ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی در شهر متحصن گشته سه روز جنگ
انداخت و چون دانست که * با قضا بر نمی توان آمد * با قدر در نمیتوان آویخت
در محرم ثلث وثمانین وسبعمائه بپای تضرع و نیاز بیرون آمده در باغ زاغان بعز
دست بوس و الطاف صاحب قران استسعاد یافت و لشکر قیامت اثر بروج هراة
را انداخته بارهٔ اندرون و بیرون شهر را با خاک یکی ساختند و امیر تیمور گورکان از
باغ زاغان کوچ کرده الکای کهدستان را نزول نموده در آن مقام بنقل خزاین و دفاین
سلاطین غور و ملوک کرت امر فرمود و بعد از آن بجانب ولایت جرجان روان شده در
نواحی نیشابور خواجه علی مؤید سربدار و علی بیک جونی قربانی بدرگاه عالمپناه شتافتند
و بانواع بر و احسان و اصناف عاطفت و احسان اختصاص یافتند و چون خطهٔ
اسفراین مخیم عساکر نصرت مآثر گشت حضرت صاحب قران ایلچی نزد امیر ولی بیک
که حاکم مازندران بود فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت نمود و امیر ولی بیک مقدم

رسول را گرامی داشته وعده داد که عنقریب بملازمت خواهم رسید بنا بر آن صاحب قران
گردون غلام از آن صوب بجانب سمرقند معاودت فرمود و ملک غیاث الدین پیر علی
و سایر حکام خراسان را بولایات ایشان باز گردانید و در اربع و ثمانین و سبعمایه حضرت
صاحب قران بواسطه مخالفت علی بیک جونی قربانی نوبتی دیگر بخراسان لشکر کشید
و قلعه ترشیز و حصار کلات را بعد از محاربه و محاصره در حیز تسخیر در آورده چون از
ملک غیاث الدین پیر علی حرکات نالایق سرزده بود وقت معاودت امیر که پیر تیمور که
را بداروغگی هراة فرستاده ملک هراة را با اولاد و اقربا و علی بیک جونی قربانی بند کرده
همراه خویش بماوراء النهر برد و در خمس و ثمانین و سبعمایه داروغه هراة وفات یافته بعضی
از غوریان بی عاقبت در آن بلده جنت صفت آغاز فتنه و فساد کردند و جمعی کثیر از اهل ولا را
بقتل رسانیدند لاجرم امیرزاده میرانشاه گورکان که در آن وادی در کنار آب مرغاب بوده
بهراة آمده با سپاه بسیار و بسی از خلایق را بکشت و حضرت صاحب قران نیز در سمرقند خاطر
از جانب ملک غیاث الدین پیر علی جمع ساخته با سایر اولاد و ملوک کرت که در آن دیار محبوس
بودند و از آب آمویه عبور نموده در رمضان سال مذکور بهراة رسید و از آنجانب متوجه
فره و سیستان و قندهار و افغان شده تمامت آن ولایات را بضرب تیغ و سنان مسخر
گردانید و شاه قطب الدین حاکم سیستان را مقید بسمرقند برد و ولایت آن ولایت را بشاه
شاهان داد و آن زمستان در قندهار قشلاق فرموده در فصل بهار بمستقر دولت و اقبال
شتافت و در ست و ثمانین و سبعمایه صاحب قران کامکار بعزم رزم امیر ولی که سر از طاعت
و یکدلی بر داشت از آب آمویه عبور کرده رایت نصرت آیت بصوب ولایت مازندران

بر افراشت و چون حوالی استراباد محل نصب بارگاه سپهر اشتباه گشت امیر
ولی بیک بمحاربه و منازعت پیش آمده قرب یکماه نیران قتال اشتعال داشت
آخر الامر امیر ولی بیک عاجز و سراسیمه شده بری گریخت و از آنجا برستمدار شتافت
و صاحب قران حکومت مازندران را بلقمان پادشاه پسر طغا تیمور خان ارزانی داشت
و عنان عزیمت بطرف ری و سلطانیه تافت و آن مواضع را در تحت تصرف آورده
بعادل آقا و محمد سلطانشاه سپرد و از راه مازندران بسمرقند شتافت و در شهور
ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحب قران باستحقاق علم آفتاب اشراق را بتسخیر فارس
و آذربایجان و عراق بر افراخت و درین یورش که قریب دو سال امتداد یافت
بتایید الهی تمامی آن ولایات را مسخر و مفتوح ساخت و امیر شیخ ابراهیم
والی شیروان بقدم اخلاص بدرگاه عالمپناه آمده بانواع الطاف مخصوص
گشت و همچنین ملوک گیلانات بملازمت مبادرت نموده بواسطه عنایت و
التفات صاحب قران پسندیده صفات هر یک از ایشان از اوج آسمان در گذشته
و در تسعین و سبعمایه که بلده شیراز را معسکر ساخت ایلچی از ماوراء النهر رسیده
خبر هجوم سپاه تقتمش خان را بعرض رسانید و بدین جهت حضرت صاحب قران
عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانید بیان این سخن آنست که تقتمش
خان که نسبش بجوجی خان میرسید در اوایل دولت امیر تیمور گورکان از اروس خان
گریخته بملازمت صاحب قران آمده و بیمن امداد و معاونت بر یاغی غالب شده در
دشت قپچاق بر سریر سلطنت نشست و در اوانی که صاحب قران باستحقاق در بلاد

فارس و عراق بجهانگیری و کشورستانی اشتغال داشت تقتمش خان حقوق تربیت
و عاطفت آنحضرت را کان لم یکن انگاشته لشکر فراوان بجانب ماوراء النهر فرستاد و
و امیر سلیمانشاه بن امیر داود و امیر عباس برلاس که از قبل حضرت صاحبقران
بضبط سمرقند قیام مینمودند این خبر را شنوده با میرزاده عمر شیخ که در اندکان
بود پیوسته شدند و باتفاق از آب سیحون گذشته در موضع جکلک به سپاه تقتمش
خان رسیدند و دران معرکه شاهزاده عمر شیخ بهادر تیغ جلادت آخته بنفس
نفیس خود بر سپاه دشمن زد اما بواسطه سستی بعضی از امرا مخالفان را فتح و
نصرت چهره گشود و امیرزاده عمر شیخ خود را در حصار اندجان متحصن گردانید
و امیر سلیمانشاه و امیر عباس بسمرقند شتافتند و بمحافظت شهر مشغول گشتند
و لشکر دشت قبچاق بماوراء النهر در آمده آغاز قتل و غارت کردند القصه چون
این اخبار در بلده شیراز بسمع صاحبقران دشمن گداز رسید حکومت فارس و
عراق را باولاد مظفر گذاشته عنان عزیمت بجانب دار الملک معطوف گردانید
و در ری باغرق همایون پیوسته داروغگی قم و کاشان و قزوین را به پیر احمد ساوی
داد و زمام حکومت را در دست موسی پسر حسین جوکار نهاد و امیر جمشید قارن را
را بایالت جلکت و افغان نصب فرمود و امارت را به پیر پادشاه نبیره طغا تیمور
خان تفویض فرمود آنگاه بسعادت و اقبال طی مراحل و منازل کرده در اثنای راه شنید
که مخالفان مانند پشه که از تند باد گریزند بولایت خویش باز گشته و چون بسمرقند رسید
جمعی را که در جنگ جکلک تقصیر نموده بودند بازخواست بلیغ نموده درباره طایفه

که آثار مردانگی بظهور رسانیده بودند عنایت بی نهایت فرمود و درین سال سیورغتمش
خان بروضه رضوان خرامید و حضرت صاحبقران پسرش سلطان محمود خان را بجای
پدر منصوب گردانید و در اوایل احدی و تسعین و سبعمایه تقتمش خان نوبتی دیگر قدم
جسارت پیش نهاده از آب خجند بگذشت و مقدمه لشکر او بزرنوق رسید و
حضرت صاحبقران در قلب زمستان متوجه مخالفان گشته بیک حمله جمله را
منهزم گردانید و گریختگان باردوی تقتمش خان پیوسته او کیفیت حال را اعلام
گردانیده علی الفور بوادی فرار روی نهاد و در خلال این احوال حاجی بیگ جونی قربانی
که بموجب نشان صاحبقرانی حاکم ولایت طوس بود از غایت شقاوت علم مخالفت
مرتفع ساخت و امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان بولایت خراسان شتافته باتفاق
داروغه هراة اقبوقا بنیاد حیات بسیاری از دشمنان برانداخت و چند روز در دار
السلطنه بعیش و طرب گذرانیده در شوال سال مذکور متوجه سمرقند گشت و در ماه
ذی قعده بملازمت پدر نامدار که بدیار مغولستان و جنگ خضر خواجه خان متوجه شده
مظفر و منصور باز آمده رسید **ذکر رفتن صاحبقران بدشت قبچاق و
محاربه کردن با تقتمش خان** چون تقتمش خان دفتر تربیت حضرت صاحبقران را
بر طاق نسیان نهاده اظهار مخالفت کرد و چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد
صاحبقران جمجاه بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه در دوازدهم شهر صفر اثنی و تسعین
و سبعمایه بجانب دشت قبچاق نهضت نمود و پس از آنجا که در ولایت یاغی طی
مسافت نمود قحط و عسرتی تمام در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهار یک

کار بگوسفند بصد دینار کبکی رسید و کمترین کندم بسنگ سمرقندی یافت بصد دینار
میخریدند حضرت صاحب قران از کمال اشفاق و مهربانی که بالشکر خود داشت فرمان
داد که ارکان دولت و امرا اتماج و بغرا بپزند و روزی بیک کاسه بلماق بگذرانند
القصه چون صاحب قران دریا ول از آب ایبک عبور نمود در اوایل رجب سال مذکور
قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحب قران از ایشان حال
تقتمش خان پرسید خبر دادند که خان درین نزدیکی از توجه شما خبر یافته در قرق کول
نشسته بجمع سپاه مشغولست امیر صاحب تدبیر چون بر احوال اعدا اطلاع یافت آن
شب در همان موضع توقف نموده فرمود که لشکر گرد خود خندق کندند و روزی
دیگر تا بیست ملک داد کر بر باره کوه بیکر سوار شده بجانب دشمن شتافت و بعد
از آنکه چند منزل قطع کرد باز قراولان خبر گرفته را بچنگ آورده بنظر پادشاه
بحر و بر رسانیدند و آن شخص تقریر کرد که تقتمش خان شنیده که در اردوی شما
بلا و قحط و غلا شیوع دارد و بنابران باز پس نشسته میخواهد که شما را بیشتر برد و شما
قهر بقتل آن بیچاره حکم فرموده مبشر بهادر با فوجی از سپاه بر حسب فرمان بزبانگیری
متوجه دشمنان گشت و جمعی از لشکر طغماق را در کنجی یافته ناگاه بر سر ایشان راند
و چهل تن را اسیر کرده بنظر امیر صافی ضمیر رسانید و آنحضرت از آنجماعت احوال
تقتمش خان پرسید جواب دادند که خان حکم کرده بود که لشکر در غرق کول جمع آید
و ما بدانجا رفته هیچکس را نیافتیم و نمیدانیم که سبب خلاف وعده چه بود حضرت صاحب
قران اسیران را بیاسا رسانید و بدیله ترخان را با جلال پسر امیر حمید و مولی و صاین تمور را

باطایفه

باطایفه از پهلوانان بقراولی فرستاد و ایشان قراولان سپاه تقتمش خان را دیده مولی
بازگشت و قرب قراول دشمن را بمسامع علیه رسانید آنگاه صاحب قران ظفر
پناه امیر ایکو تیمور را با چند نفر از بهادران فرخنده اثر بقراولی تعیین فرمود و امیر
ایکو تیمور با امیر جلال حمید پیوسته باتفاق پیشتر رفتند و بر سر پشته جمعی از
مخالفان بنظر ایشان در آمده و ایشان ببالای پشته بر رفته در آنجانب چند قشون
لشکر آراسته دیدند و امیر ایکو تیمور مصلحت در مراجعت دانست اما بواسطه
گل و لای که در راه بود طی مسافت بسهولت میسر نبود و لاجرم دشمنان بدیشان
رسیده آتش قتال التهاب یافت و امیر ایکو تیمور شربت شهادت چشید و
چون بقیه امرا باردوی اعلی ملحق شدند بیم و ترس بر اکابر و اصاغر غالب شد
زیرا که قرب شش ماه بود که از عقب تقتمش میشتافتند و از و اثری و خبری نبود و دوابها
لشکر اکثر از کار رفته بود و بعد از آن صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را با پنج
هزار سوار منقلای گردانیده حکم کرد که بر سبیل تعجیل برانند تا تقتمش خان
ناچار توقف و شاهزاده بر حسب فرمان متوجه دشمنان شد و روزی دیگر باردوی
اعلی خبر رسید که قراولان از جانبین سپاهی یکدیگر را دیده اند و حضرت صاحب
قران در روز دوشنبه ١٥ ماه رجب ثلث و تسعین و سبعمایه در موضع قندزچه
آراستن لشکر قیام نموده و از آنجانب اثر لشکر طغماق نمودار شد و تقتمش خان
با لشکری افزون از قطرات باران در برابر صاحب قران صف کشید و درین
حین امیر صایب تدبیر فرمان داد که سپاه ظفر پناه فرود آیند و نصب خیام نمودن

طعام اقدام نمایند و چون این معنی بوقوع انجامید تغتمش خان از کمال تهور حضرت صاحب
قران و بهادری او تعجب نموده انگشت حیرت بدندان گرفت و بعد از آن دلیران
از جانبین و پردلان از طرفین پای جلادت در میدان مبادرت نهاده دست
بانداختن تیر و راندن تیغ گشادند و در آن روز کارزاری نمودند که دل بهرام خون
آشام بر بام این نیلی حصار از هیبت آن بلرزید و سپهر ستیزه کار از مقام انتقام
گذشته جهت مبارزان معرکه عافیت طلبید شعر ز تیر و ز پیکان هوا تیره شد
همان چشم خورشید از آن خیره شد ؛ ز بس ناله کوس شد گوش میغ ؛ پر از آب شنگرف شد جوی تیغ
ز خورشید شب را جدایی نماند ؛ ز گرد سیه روشنایی نماند ؛ عاقبت الامر از مهب و
ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران جهانگشا
وزید و تغتمش خان شکسته رکاب و گسسته عنان پشت بمعرکه گردانیده تمام
الوس جوجی را متفرق و پریشان سر در صحرا و بیابان داد و حضرت صاحب قران
ظفر قرین با صد هزار حشمت و آیین در آن منزل نزول نموده شاهزادها و نوینان
و سایر بهادران که در آن روز آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف
اکرام و انعامات نوازش فرمود آنگاه لشکر نصرت پناه جهت اخذ غنیمت باطراف
آن ولایت شتافتند و صاحب قران تا کنار آب اتل رفته در مرغزار اورتپه بیست
و شش روز بعیش و کامرانی گذرانید گویند حضرت صاحب قران در این سفر بموضعی
رسید که در آن دیار در سالی چهل روز قبل از غایب شدن شفق اثر طلوع صبح
صادق بظهور می آید و باتفاق ائمه اسلام در آن مکان نماز خفتن از ذمت ساقط

القصه بعد از اجتماع لشکرها و جمع آمدن غنایمها بلا اشتباه صاحب قران ظفر لوا
از منزل اورتپه عنان عزیمت بمستقر عز و کرامت منعطف گردانید و در ذی قعده
ثلث و تسعین و سبعمایه بلده سمرقند از یمن مقدم آن خسرو سعادتمند جنت مانند
گشت و پس از چند روز که مراسم جشن و سور و لوازم نشاط و سرور بتقدیم رسید
امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان بجانب خراسان متوجه گردیده در اوایل اربع
و تسعین و سبعمایه صاحب قران ظفر قرین مملکت کابل و غزنین را بامیرزاده
پیر محمد بن جهانگیر عنایت نمود و شاهزاده با بسیاری از امرا و خاصان لشکر بدان
طرف نهضت فرمود

ذکر یورش پنجساله حضرت صاحب قرانی و رسیدن بانواع امانی

چون امیر کشورگیر از یورش دشت قبچاق مراجعت کرده بمستقر
خلافت مصیر رسید شنود که در غیبت موکب همایون بعضی از حکام ولایات
ایران در وادی خلاف و طغیان سیر نموده اند بنابر آن ضمیر منیرش مایل آن
شد که نوبتی دیگر بآن ولایات گذر فرماید و عاصیان اکثر مال بسزا دهد و جهت
امضا این عزیمت در منتصف رجب اربع و تسعین و سبعمایه بطرف ایران
روان گشت و از راه استراباد بجانب آمل شتافته بقوت بازوی جلادت
قلعه لام سر را بگشاد و حکام آن دیار سید کمال الدین و سید رضی الدین را
بحصار ساری فرستاد و داروغلی ساری را بجمشید قارن عنایت نمود و
حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی تفویض نمود و
از آنجا نهضت کرده تا آخر ماه زمستان را در شهسان گذرانیده و در اوایل

فصل بهادرخان عزیمت بصوب ولایت فارس معطوف گردانیده در عین عز و ناز
بشیراز رسید و اکثر آل مظفر از واقعهٔ شاه منصور متنبه شده باردوی همایون
ملحق گشته و آنحضرت جهة بعضی مصالح مملکت را از ایشان گرفته بعد از چند
ایشان را بیاسا رسانید و بخیال تسخیر بغداد و قتال سلطان احمد جلایر در حرکت آمده
روان پیچراق پابجال حادثه شد هنوز غرهٔ خونریز یار بر سر جنگ و رایات
ظفرآیات در ۲۹ شوال خمس و تسعین و سبعمایه پرتو وصول بر حوالی بغداد انداخت
و سلطان احمد احمال و اثقال را از دجله گذرانیده و خود نیز گذشته عنان عزیمت بصوب
هزیمت منعطف گردانید و عساکر نصرت مآثر اعتماد بر دولت پادشاه بلاد و عباد
کرده اسب در آب راندند و بسلامت از آنجانب بیرون رفتند و مانند برق و باد
از عقب سلطان احمد روان شدند و در دشت کربلا باو رسیده قتال بوقوع انجامید
و سلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برده لشکر مظفر و منصور باز
گشتند آنگاه صاحب قران در ۲۴ ذی حجه حجهٔ مذکوره بعزم تسخیر قلعهٔ تکریت
از بغداد نهضت فرمود و در اوایل محرم ست و تسعین و سبعمایه بدانجا رسیده بعد از
کشش و کوشش بسیار فتح آن حصار روی نمود و قهرمان قهر امیر حسن حاکم آن سر
زمین و سایر سپاهیان را بیاسا رسانیده در غرهٔ صفر پادشاه هفت کشور علم ظفر
پیکر بجانب دیاربکر برافراخت و باندک زمانی دیاربکر و ماردین را نیز مسخر ساخت و در
خلال این احوال مهر سپهر دولت و اقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر که از ولایت فارس
حسب الحکم متوجه اردوی همایون بود در نظام قلعهٔ خرماتون بزخم تیری از عالم اشغال

فرمود

فرمود و چون این خبر ناخوش بسمع شریف شهریار جمشید وش رسید دست در حبل
المتین صبر و شکیبایی زده حکومت فارس را به بزرگترین اولاد شاهزادهٔ شهید
میرزا پیر محمد مفوض گردانید و در روز یکشنبه ۱۹ جمادی الاولی سنهٔ مذکوره حضرت
واهب العطایا امیرزاده شاهرخ را در قلعهٔ سلطانیه پسری خورشید منظر کرامت
نمود و این خبر در نظام ماردین بعرض صاحب قران رسیده آن مولود عاقبت محمود
را محمد طراغای اسم و الغ بیک لقب شد بعد از آن پادشاه ممالک ستان بطرف قلعهٔ
حامد شتافت و آن حصار استوار را در عرض سه چهار روز گرفته عنان عزیمت
الاتاق تافت و از آنجا بجانب قلعهٔ اونیک نهضت نموده در ۱۸ شعبان در پای آن
حصار نزول اجلال دست داد و مدت محاصره چهل روز امتداد یافت و در دوم شهر شوال
حاکم آن حصن حسین امیر مصر پسر قرا محمد ترکمان با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه صف
شکن آمد و بموجب فرمان لازم الاذعان بهمراهی بعضی از ملازمان صاحب قران بطرف
سمرقند رفت و دیگر از و خبری پیدا نشد و از آن موضع خسرو کشورگیر فوجی از
امرا و لشکریان را بصوب گرجستان فرستاد و خود نیز از عقب ایشان رایت عزیمت
برافراخت و چون در صحرای قارص نزول فرمود مبشری رسیده خبر رسانید که در
روز شنبه ۲۶ شوال بخشندهٔ بی منت امیرزاده شاهرخ را پسری مشتری ماهیت
کرامت نموده صاحب قران منصور بسور و سرور مشغولی کرد و آن مولود عاقبت محمود
موسوم بابراهیم سلطان شد و بعد از آن امیر تیمور گورکان از قارص در حرکت آمده
منیکگول مضرب خیام عساکر سپهر احتشام شد و امرا که بجانب گرجستان رفته بودند

در کال ظفر و نصرت بموکب همایون پیوستند و صاحب قران ظفر قرین بنفس نفیس تا تفلیس

رفته بسیاری از گرجیان بی دین را بتیغ کین گذرانید و عنان مراجعت معطوف کردانید

پس از ان امیرزاده شاهرخ را بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت آن زمستان در

علف زار محمود آباد قشلاق کرده دران منزل بمسامع علیه رسید که طایفه از سپاه

تقتمش خان از راه دربند بولایت شروان درآمده بنهب و فساد اشتغال دارند بنابران

صاحب قران در جمید الاول سبع و تسعین و سبعمایه از راه دربند بجانب دشت قبچاق

فرموده بتجدید تقتمش خان را با فتح و جهی گریزانید و اکثر ولایات الوس جوجی خان را

بباد غارت و تاراج داد و در اول بهار ثمان و تسعین و سبعمایه از همان راه بازگشته

موضع آق نام مضرب خیام لشکر انجم اثر گشت و از آنمقام امیرزاده میرانشاه را

کردون غلام بضبط مملکت آذربایجان از دربند باکویه تا بغداد و از همدان تا حد

روم که بدو تفویض فرموده بود نهضت فرمود و امیر تیمور گورکان از آق نام

خرامیده از انجا بهمدان شتافت و در همدان لشکریان را رخصت داده عنان عزیمت

را بسمرقند تافت و بر سبیل تعجیل طی مسافت کرده بیمن مقدم همایون آن بلده را

رشک سپهر بوقلمون ساخت و پرتو التفات بر ضبط مملکت و فراغت رعیت و سپاهی

انداخت **ذکر تفویض حکومت خراسان بامیرزاده شاهرخ و توجه صاحب قران بهندوستان** در شهور تسع و تسعین و سبعمایه که حضرت صاحب قرانی در بلده

جنت مانند سمرقند بنشاط و کامرانی میگذرانید ایالت ولایت خراسان را بهمه

و مازندران تا حدود ری بمعین الدین والدنیا شاهرخ بهادر مفوض کردانید و

لوا امیر سلیمانشاه و امیر مضراب ولد امیر جاکو برلاس و رشید خواجه بن شیخ علی بهادر

و ملکت و پسرش جهان ملک و علی ترخان و حسن صوفی ترخان و پسران غیاث

الدین ترخان را بملازمت شاهزاده تعیین فرمود و آنجناب در اسعد اوقات و اشرف

ساعات عازم دار السلطنه هرات گشته در شعبان سال مذکور در عین فرح و سرور از

آمویه گذشت و در ماه رمضان مبارک در الکای بدستان نزول کرده روی بعدالت

و نصفت و ضبط شهر و ولایت آورده در شب ۲۱ ذی حجة الحرام همین سال ولادت

میرزا بایسنغر اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر را بدین سبب انواع نشاط و خرمی دست داد

و در شمانمایه صاحب قران پاک اعتقاد میل غزا و جهاد فرموده در ماه رجب رایت ظفر

آیت بجانب بلاد هند برافراخت و در اثنای راه باستیصال کفار کتور پرداخت و

بنیاد حیات بسیاری از سیاه پوشان را برانداخت و چون صاحب قران دین دار بدیار هند

رسید عمر چندین هزار گبر تیره روزگار بشام اجل مبدل گشت و در اواخر صفر احدی و

ثمانمایه بظاهر شهر بطنیر نزول نمود و والی آن ولایت و آن حصار که او را داود طبین میگفتند

بحصانت قلعه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشت و آغاز قتال و جدال کرده خسرو

گردون غلام و لشکر اسلام بجد تمام و سعی لاکلام بمحاصره و محاربه مشغولی فرمودند و

باندک زمانی آن حصن حصین را گرفته بخاک برابر ساختند و چندین هزار کافر کردار

را بزخم تیغ آبدار بدوزخ رسانیدند انگاه مجاهدان دین بصوب دهلی در حرکت

آمده چون حوالی آن دیار مضرب خیام عساکر نصرت شعار گشت سلطان محمود بیره سلطان

فیروزشاه باتفاق ملوخان که از امرای هندوستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخت

در روز شنبه ۱۷ ربیع الآخر سنهٔ مذکوره محاربهٔ عظیم دست داد و حضرت صاحب قران و
حامیان حوزهٔ ایمان بفتح و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمود و ملوخان با اهل کفر
و طغیان با فوج وجهی بوادی فرار شتافتند و بعد از فتح دار الملک هندوستان خسرو ممالک
ستان را در دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات دست داد و غنایم موفور و اموال
محصور و جواهر زواهر و اجناس بیکار بچنگ افتاد و آنگاه پادشاه عالیجاه عنان مراجعت
بمستقر کرامت و سریر عز و حکومت منعطف گردانیده در روز شنبه ۱۲ شعبان
سال مذکور مظفر و منصور بدار السلطنه سمرقند رسید **ذکر شمه از احوال میرزا
میرانشاه گورکان و بیان یورش هفت ساله** در پاییز ثمان و تسعین و سبعمایه شاهزاده
جمجاه میرزا میرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکو خان بود بنیت صید و شکار بر
سمند باد رفتار سوار شده در صحرای مرند جرگه انداخته و جرگه بهم رسیده در جوار فراز آ
عم نخجیروان آهو و نخجیر فراوان جمع آمد و شاهزاده تهمتن در اثنای تاختن و صید انداختن
قوچ کوهی را زنده گرفته بقربوس زین رسانده و صید طپیده و اسب رمیده آن شهسوار
شیر شکار را از پشت زین بسر وکردن بروی زمین افتاد و از صعوبت آن حال بیهوش
شد و بعد از مدتی اندک افاقتی دست داد و از سبب سقطه خللی فاحش بدماغ میرزا
میرانشاه راه یافته معالجه و مداوا فایده نداد و افعال و اقوالی که مستحسن مردم عاقل
نباشد و لایق حال سلاطین کامل نبود از وی بظهور میرسید از جمله یکی آنکه در اوایل
تابستان بی تقریبی متوجه بغداد شد و از غایت تعجیل راه دو روزه را بیک روز در
نوشت و سلطان احمد جلایر که بعد از مراجعت امیر تیمور گورکان از یورش پنجساله

پادشاه

پادشاه مصر نوبتی دیگر بر آن ولایت استیلا یافته بود چون میدانست که در آن فصل محاصره
بغداد اشکال دارد و محالست پای در دامن توکل پیچیده بهیچ طرف حرکت نکرد و پس
از آنکه شاهزاده عالیمقام بظاهر دار السلام رسید ایلچیان از جانب تبریز رسیدند که طایفه
از اشراف و اعیان آذربایجان بهم عهد بسته اند و داعیه غدری دارند بنا بر آن شاهزاده
بعد از دو روز که در نواحی بغداد بود باز گشته بتبریز رفت و اهل فتنه و غوغا را گرفته طعمه
تیغ بیاسا گردانید و بشرب مدام و مشاهده جمال سرو قدان گل اندام مشعوف شده پای
عیش و عشرت باسمان رسانید و در خلال این احوال گرجیان بد افعال که از ضبط دماغ
شاهزاده و کثرت شرب او خبر یافتند قدم جسارت و تهور پیش نهادند و بهنگام جدال
بعضی محال را از قری و قصبات آذربایجان غارت و تالان کردند و چون این خبر در
سمرقند بسمع شریف شهریار سعادتمند رسید در هشتم محرم اثنی و ثمانمایه بر مرکب تایید
سوار شده عنان بادهٔ جهان گرد بصوب ایران منعطف گردانید و در وقتی که رایات
عالیات از ملک ری در گذشت شاهزاده میرانشاه از تبریز تشریف آورده باردوی اعلی
ملحق گشت و فرمان فرمای بلاد و عباد روز اول شاهزاده را بار نداد و روز دوم اگرچه
میرزا میرانشاه بپای بوس پدر استسعاد یافت اما پرتو التفات و عنایت آنحضرت
بدستور معهود بر وجنات احوالش نتافت و بنا بر آنکه مکرر بعرض صاحب قران بهرام قهر
رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و نشاط بسبب اغوای بعضی از ندمات و اهل
ساز و نوار علیه مولانا محمد کاچکی و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده
که در سلک خواص میرزا میرانشاه انتظام داشتند شربت شهادت چشیدند و اعلام [illegible]

فرجام از نواحی ری بجانب سلطانیه روان شد و از آنجا بطرف قراباغ نهضت کرد انگاه پادشاه
دین پناه مکرر لشکر بگرجستان کشیده بسیاری از قلاع کفار بدکردار را بگشود و در اثنا این
اوقات سلطان احمد جلایر در بغداد از امرا و مقربان متوهم گشته بانواع حیله و تلبیس جمعی
نامحدود را بقتل رسانید و ابواب اختلاط با خاص و عام مسدود گردانیده بعد از روزی
چند با هفت نفر نیمشبی از دجله بگذشت و بقرا یوسف ترکمان که در دیار بکر بود پیوست
و باتفاق عازم روم گشتند اما در راه میانه ایشان مخالفتی روی نموده قرا یوسف از سلطان
احمد جدا شد و سلطان احمد بروم رسیده ایلدرم بایزید که قیصر بود شرط ضیافت در
بتقدیم رسانید و آخر قرا یوسف نیز بدان مملکت شتافته تربیت و نوازش یافت و در محرم
ثلث و ثمانمائه صاحب قران گردون اساس بعزم تسخیر سیواس نهضت نمود و پس از وصول
بدان سرزمین باندک زمانی آن حصن حصین را قهرا بگشود و چهار هزار کس را از لشکریان
ایلدرم بایزید در آن حصار بودند اکثر از اسلام بهره مند گشته بیاسا رسانید و سایر را
غارت کرده عنان بادپای خوش خرام بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید و چون آن مواضع
را نیز بگرفت یورش روم را موقوف ساخته اعلام ظفر فرجام بصوب شام برافراخت و بعد
از آنکه بدان مملکت رسید تخت قلعه بهسنی و عنتاب و حلب و حمص و حما و بعلبک را در حیز تسخیر
آورد و در روز یکشنبه سیم جمادی الاولی سال مذکور بعزم رزم حاکم مصر و شام بجانب دار الملک
دمشق حرکت کرده از آنجانب ملک فرج که پس از فوت پدر خویش برقوق متصدی منصب سلطنت
گشته بود چون از توجه لوای سلطنت انتما خبر یافت با لشکری فزون از قطرات امطار و بیشتر
از اوراق اشجار از مملکت مصر بدار السلطنه دمشق شتافت انگاه برج و باره شهر را استحکام

داده

داده دل بر محاصره و محاربه نهاد و چتر زرنگار صاحب قران کامکار در منتصف جمادی الاولی
سایه وصول بران دیار انداخت و قراولان جانبین بهم رسیده ضرب تیغ و سنان صاحب
قران سپاه دشمن را منهزم ساخت و چون شب شد امری در غایت غرابت روی نمود
بیان این سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین پسر محمد بیک بن امیر موسی که نبیره دختری
صاحب قران بود و در بهادری و دلاوری از امثال و اقران ممتاز باغوا جمعی از مردم فتنه
انگیز از اردو گریخته بدمشق در آمد و شامیان مقدم او را مقدمه نصرت و فیروزی
پنداشته دقیقه از دقایق تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند و روزی دیگر که این حادثه
عجیبه بعرض صاحب قران رسید از آن منزل کوچ کرده صحرایی را که بطرف مصر و کنعان
بود معسکر گردانید و درین اثنا سخن صلح در میان افتاده بعد از چند روز که علف یورت
مذکور تمام شد و در روز سه شنبه ۱۹ جمید الآخر صاحب قران از آن منزل که غربی دمشق بود بجانب
غوطه که در طرف شرقی شهر است حرکت کرد درین حین ناگاه سپاه مصر و شام از پس پشت لشکر
منصور در آمده پای جلادت در میدان مبارزت نهادند و حضرت صاحب قران بر خیال
محال شامیان مطلع شده مراجعت فرمود و نیران قتال اشتعال یافت و اهل شام بصوب
انهزام شتافتند و درین اثنا امیرزاده سلطان حسین را که میسره دمشقیان بعهده اهتمام
او بود یکی از ملازمان شاهرخ میرزا عنان گرفته باردوی همایون رسانید و بموجب فرمان
لازم الاذعان مقید گشته بعد از روزی چند او را چوب یساق زدند و بگذاشتند
القصه روزی دیگر خسرو بحر و بر علم نصرت پیکر برافراخت و بنواحی شهر دمشق آمده
جنگ انداخت و ملک فرج پس از استشاره و استخاره ایلچی نزد صاحب قران فرستاده

التماس نمود که آن روز جنگ را موقوف دارند تا بقدم اطاعت پیش آید و این التماس مبذول
افتاده چون سلطان سپهر احتشام آفتاب بهنگام شام روی انهزام بولایت مغرب نهاد
ملک فرج با اکثر امرا و خواص آهنگ گریز کرده و در نیم شب از دار الملک شام عنان تافته
بجانب مصر منعطف شد و روزی دیگر حضرت صاحب قران برین حال اطلاع یافته
بظاهر دمشق شتافت و سادات و علما از شهر بیرون آمده امان طلبیدند و مفاتیح دروازها
را تسلیم کرده مال امانی قبول کردند و هم دران ایام قلعهٔ دمشق را فتح نموده یزدار کوتوال
بیاسا رسید و دران اوقات که آن بلدهٔ جنت صفات محل اقامت صاحب قران عالی
منزلت بود بموجب اقتضای آسمانی بلکه بمحض قضا و تقدیر ربانی اسباب نکبت دمشقیان
دست داده لشکر قیامت اثر هر چه یافتند غارت کردند و هم دران ولا آتش فتنه
در شهر افتاده بعضی از محلات بسوخت القصه چون اکثر بلاد شام در حیز تسخیر امیر کشور
گیر در آمد و غنایم موفور و اموال نامحصور موصول شد در اوایل ماه شعبان رایات ظفر
قرین بجانب ماردین نهضت نمود و چون صاحب قران مظفر لوا از آنجا از راه موصل بسمت
دار السلام بغداد رفت فرج نام شقاوت فرجام که دران اوان از قبل سلطان احمد جلایر
حاکم آن خطه بود در شهر متحصن گشته آغاز قتال و جدال نمود و مدت چهل روز زمان محاصره
امتداد یافت و در ۲۷ ذی قعده فتح بغداد دست داد و قهرمان قهر بقتل عام فرمان داد
و تیغ یمانی سرافشانی آغاز نهاد و غیر از سادات و علما و مشایخ جملهٔ پیر و جوان و قوی
و ناتوان آن بقعه بقتل رسیدند و لشکریان حسب الفرمان اکثر عمارات و بساتین و باغات
را با خاک یکسان کردند و در ذی حجهٔ سال مذکور صاحب قران منصور بجانب آذربایجان

روان

روان شده بعد از قطع منازل هوای دار الملک تبریز را از غبار موکب اعلی عبیر آمیز
گردانید و در اوایل اربع و ثمانمایه حضرت صاحب قران عنان عزیمت بنخجوان
و قراولتپه منعطف کرده از انجا بقراباغ آران رفت و زمستان را دران
مکان بگذرانید و در سوم رجب سال مذکور آن مؤید منصور بتایید ملک غفور
بعزم رزم ایلدرم بایزید که در حین یورش شام باغوای قرا یوسف ترکمان متعرض
بعضی از ممالک محروسه شده بود بطرف بلاد روم نهضت نمود و بعد از تسخیر
قلعهٔ برقوم و حصار کماخ و تهاروک براه قیصریه و انکوریه توجه نمود و از انجانب
ایلدرم بایزید که بوفور تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سایر سلاطین
روم امتیاز داشت با سپاه بسیار و عظمت و ابهت بیشمار از دار الملک خویش بیرون
آمده همت بر محاربهٔ صاحب قران رفیع مکان گماشت و در روز جمعه ۱۹ ذی حجه
در نواحی انکوریه آن دو سپاه رزمخواه بهم رسیدند و از جانبین مردان مرد و دلاوران
صف شکن آتش قتال را اشتعال داده
ز بس سرگشته خنجرهای خونریز
بخون چون غمزهٔ کافردلان تیز
خدنگ شیر مردان سینه خسته
ز قتل سرکشان در خون نشسته
دران روز از صباح تا رواح قابض ارواح بکار خویش مشغول بود و قیصر پای ثبات
و وقار استوار داشته بدفع دشمن صف شکن قیام مینمود و چون خسرو نیم روز
بسبب هجوم شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاد ایلدرم بایزید آثار ضعف
و انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده فرموده عنان بصوب وادی انعطاف
داد و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر نشان بتکامیشی قیصر شتافته و او را گرفته

بدرگاه عالمپناه رسانید و پادشاه کشورگیر ایلدرم بایزید را طلبیده بنخست کلمات محبت
آمیز بر زبان خجسته بیان گذرانید انگاه او را بلطف و مرحمت بیدریغ امیدوار
ساخته فرمان داد که فراشان جهة مجلس قیصر خرگاهی بتکلف برافراختند و
حسن برلاس و بایزید جهمای حسب الحکم بمحافظت و مراقبت پادشاه روم مشغول
گشتند و منشیان بلاغت شعار و دبیران فصاحت آثار فتح نامها بحکام ممالک
و سرحدها نوشته بعد از ان حضرت صاحبقران از اول فصل خریف در شغوروغ
نزول فرموده از انجا نیز کوچ اتفاق افتاد و ماهچهٔ رایت نصرت آیت شهر بره را
که از مشاهیر بلاد روم است روشنی داد و دران مقام معروض رای آفتاب اشراق
گشت که درین نزدیکی در کنار دریا حصاریست در غایت حصانت و نهایت
متانت موسوم بازمیر و در انجا فوجی از گبران هستند که از دیار فرنگ همواره
باهل اسلام ایذا و اضرار میرسانند صاحبقران جهانگیر بعد از استماع این خبر بعزم
فتح ازمیر بتاریخ روز شنبه ششم جمید الاول خمس وثمانمائه تیغ جهاد آخته و رایت
غزو و جهاد افراخته بدانجانب توجه فرمود و قلعه را که در مدت هفت سال فتح آن بر دست
قیصر میسر نشده بود در مدت دو هفته تسخیر فرمود و غازیان دولتمند شمشیرها کشیده
بنیاد حیات تمامت مشرکان را برانداختند و آن حصار را که با سد سکندری لاف
همسری میزد بخاک یکسان ساختند پس از ان خسرو ظفرقرین متوجه فتح اکری در
و نسیبین شد و ایلدرم بایزید را بنابر مرضی که داشت همراه اغرق با آق شهر فرستاد
و چون باکری و نسیبین رسید آن دو قلعه را نیز گرفته عنان عزیمت بجانب اغرق

انعطاف

انعطاف داد و در اثنای راه در روز پنجشنبه ۱۴ شهر شعبان از آق شهر ایلچی آمده بعرض
رسانید که قیصر سعید ایلدرم بایزید بواسطه مرض خناق و ضیق النفس رخت بعالم
دیگر کشید و حضرت صاحبقران از شنودن این سخن ملول و محزون شده کلمهٔ عرفت
الله بفسخ العزایم بر خاطر عاطر گذرانید زیرا که داعیه داشت که اسباب سلطنت و ابهت
قیصر را مرتب ساخته مملکت را بدستور سابق بوی گذارد و چون آق شهر محل نزول
عساکر نصرت مآثر گشت شاهزاده وی میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر که در بعضی
از مواضع روم قشلاق کرده بود خبر رسید که شاهزاده بمرض گرفتارست و مرض در
کمال صعوبت و بنابر انکه حضرت صاحبقران او را از دیگر اولاد و احفاد دوست تر می
داشت و میخواست که منصب ولایت عهد را بوی دهد از استماع این خبر ناخوش
بغایت مشوش شده بجانب یورت شاهزادهٔ مریض شتافت و بعد از وصول
او را بغایت ضعیف و سست یافت و همان زمان نعش در محفه خوابانیده از ان مرحله
کوچ کرد و چون بنواحی قراحصار رسید در ۱۸ ماه مذکور میرزا محمد سلطان بجوار رحمت
ملک منان پیوست و شهریار رفیع مقدار با وجود کمال تمکن و وقار عنان تحمل و اصطبار
از دست داده بر پلاس ماتم و سوگواری نشست و نعش میرزادهٔ مرحوم را همراه الیاس
خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه فرستاد تا برسم امانت بخاک سپردند و بهنگام فرصت
از انجا بسمرقند بردند و درین اثنا سلطان فرج که ملک مصر بود خطبه و سکه بنام نامی حضرت
صاحبقران کرده رسولان چرب زبان بدرگاه عالمپناه ارسال داشت و اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و صاحبقران گیتی ستان بعد از انکه اکثر ممالک روم را جولانگاه سپاه ظفر

نشان ساخت بجانب آذربایجان نهضت فرمود و چون حوالی فارس معسکر
همایون گشت امیرزاده مظفرالدین ابابکر بن میرزا امیرانشاه بتسخیر بغداد و ایالت
عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان که در آن اوان از روم آمده بر آن دیار
استیلا یافته بود مامور گردانید و میرزا ابابکر از همان منزل روی بسرانجام مهام
مذکوره آورده در ست و ثمانمایه حضرت صاحب قران نوبت دیگر بگرجستان
لشکر کشید و بسیاری از قلاع و جبال را که مسکن گرجیان بی دین بود ویران
کرد و پس از آنکه پادشاه آن ولایت ملکجات مسکوکه باسم و لقب همایون رونق
ساخت و جزیه قبول نمود پادشاه غازی از آن دیار بازگشته فصل زمستان
در قراباغ رحل اقامت انداخت و از جملهٔ وقایعی که در یورت قشلاق دست
داد یکی آن بود که عالیجناب نقابت قباب امیر سید برکه مریض شده بجوار رحمت
غفور انتقال فرمود و صاحب قران سعادتمند بعد از اقامت مراسم عزا امر
کرد که نعش آنجناب را باندخود برده بطریق امانت بخاک سپارند آنگه پادشاه
مملکت بخش گردون رخش امیرزاده اسکندر ابن امیرزاده عمر شیخ را منظور
نظر التفات گردانیده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و دره جرد و لر کوچک
را در قبضهٔ اختیار و اقتدار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید و خسرو
شرقی انتساب آفتاب به بیت الشرف خود رسید صاحب قران سعادتمند
بجانب سمرقند نهضت فرمود و از آب ارس گذشته در نواحی قریه نعمت آباد
که از قری نهر برلاس است نزول اجلال نموده در آن مقام جشن عظیم داد

و ممالک

و ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام با میرزاده عمر شیخ
بن میرزا امیرانشاه ارزانی داشت و مقرر کرد که سایر شاهزادگان که متصدی
حکومت فارس و عراقین اند از فرمان او تجاوز ننمایند و بچاره و بیچاره او حاضر شوند
و امیر جهانشاه جاکو برلاس را در ملازمت شاهزاده گذاشته در باب امور ملک
داری وصیتها کرد آنگاه میرزا عمر شیخ را بصوب ییلاق الریاق فرستاد و خود
از آنجا در حرکت آمده چون ماسجه رایت ظفر قرین از افق دیار قرین طالع گشت
امیرزاده ابابکر از عراق عرب رسیده هدیه بدیار رید پیشکش و روش کشید
و بوسیلهٔ بعضی امرا از آن حضرت درخواست نمود که پدرش میرزا امیرانشاه را اجازت
فرمایند تا در بغداد پیش او باشد و ملتمس شاهزاده مبذول افتاده پادشاه دریا
دل مبلغ چهارصد هزار دینار کپکی و صد سر اسب بمیرزا امیرانشاه بخشیده او را رخصت
داد و اعلام ظفر فرجام از آنجا نهضت کرده در اثنای راه سپاه ظفر پناه بدفع
فتنهٔ اسکندر شیخی که قدم در وادی عصیان نهاده بود پرداختند و قلعهٔ فیروزکوه را
که در تصرف گماشتگانش بود مفتوح ساختند بعد از آن حضرت صاحب قران کامران
بر سبیل تعجیل بجانب دار السلطنه سمرقند خرامید و در محرم سبع و ثمانمایه گنبد فیروزه را
بغرّ طلعت همایون مزین گردانید **ذکر طوی فرمودن صاحب قران سعادت
انتما و توجه نمودن رایات نصرت آیات بطرف ممالک ختا** چون صاحب
قران سعادتمند روزی چند از مشقت اسفار و محنت شبگیر و ایوار برآسودند
خیال یورش ختا و قتال با اعدای شریعت غرا از خاطر خطیرش ظهور نمود و اما خوا

که پیش از آنکه ارتکاب آن سفر کنند بعضی از شاهزادها را با مخدره نشینان تتق عصمت در سلک ازدواج کشند بنا بر آن فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که اشراف و اعیان از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع آیند و ملازمان آستان اقبال آشیان بترتیب اسباب جشن و سور قیام نمایند و بموجب فرمان عالی واجب الاذعان

ز ایران بلاد و ز توران زمین :: ز هر بقعه کان بود در دم نشین

خلق بسیار متوجه سمرقند شدند و فراشان چابک دست در مرغزار کان گل خیمه و خرگاه بیشمار نصب کردند و در روز یکشنبه غره ربیع الاول سال مذکور حضرت منصور آن منزل را بیمن مقدم شریف غیرت گلستان ارم ساخت و در آن اوان فرح و سرور عموم یافته هر کس از اهل حرفه مناسب صنعت خویش تعبیه بظهور رسانیدند و در ساحات مسعود علما و ائمه و سادات و قضاة بدان مقام شتافتند و هر یک بجای خود نشستند و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده بایقرا پسران امیرزاده عمر شیخ را با دختران حور سرشت عقد مناکحت بستند و از بهر نثار آن مجلس بهشت آثار

فرو ریخت خورشید سیارگان :: بر افشاند گردون بدامن گهر

بعد از آن حضرت صاحب قرانی بر سریر جهانبانی بر آمده اشراف و اعیان و اولاد نویان و امرا و وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و دیگر اطراف بمقام خویش آرام گرفتند و خوان سالاران اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون پیش آوردند و هر یک از حضار آن طوی فراخور مرتبه خود از خزانه انعام و جامه خانه احسان خسرو عطابخش محظوظ

بهره ور

او در ضمن قضایای حضرت صاحب قران مسطور گردد والتوفیق من الله الصمد

مقاله نهم در ذکر فرزندان یافث بن نوح عم و بیان خروج چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اطراف جهان

دانندگان اخبار سلاطین و خوانندگان آثار خواقین چنین آورده اند که چون کشتی حضرت نوح عم بر کوه جودی قرار گرفت دیار ترکستان را به پسر بزرگتر خویش یافث که بروایت اصح پیغمبر مرسل بود تفویض فرمود و او را اسم اعظم آموخته ایضا آن اسم بر سنگی نقش کرده بیافث داد و یافث ببرکت آن سنگ هرگاه باران خواستی باریدی و حالا نیز در میان ترکان سنگها هست که موجب باریدن باران میشود موجودات و به سنگ یده اشتهار دارد و بالجمله یافث باقلیم شرق شتافته بطریق صحرانشینان ساکن شد و رسوم نیکو در میان آورد و چون اجل موعود نزدیک رسید متوجه ریاض جنت گشت و از وی هشت پسر ماند ترک . خزر . سقلاب . روس . منسک . چین . کامری که او را کیمان نیز گویند . تارخ . ترک بن یافث قایم مقام پدر بود و ترکان او را یافث اغلان میگفتند و او اول ملوک دیار مشرق است چنانکه کیومرث نخستین سلاطین ملوک اقلیم فرس است رسم خانی و آیین جهانبانی او پدید آورد و دویست و چهل سال در عالم زندگانی کرد و یافث اغلان را بروایتی پنج پسر بود النجه . توتک . چگل . برسخار . املاق

النجه خان ارشد اولاد یافث اغلان بود و بعد از وی پسرش دیب باقوی خان سلطنت نمود و چون او نیز وفات یافت ولدش کیوک خان بر سریر جهانبانی نشست و در آخر عمر پسر خویش النجه خان را ولی عهد گردانیده رخت سفر عقبی بربست النجه خان

بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده با جیای مراسم داد و عدل پرداخت و در زمان دولت
او از آنکه بکثرت نعمت مغرور گشته طریق کفر و ضلالت پیش گرفت نقلست که
النجه خان را دو پسر بیک شکم متولد شده یکی را تاتار و دیگری را مغول نام نهاد و چون
این پسران بسن رشد و تمیز رسیدند ممالک ترکستان را بر ایشان قسمت کرد و تاتار
و مغول بعد از فوت النجه خان در ولایات خویش بفرمان دهی مشغول گشتند و طبقهٔ
تاتار هشت نفر بودند و اسامی ایشان اینست تاتار خان . بوقا خان . یلنجه خان .
اتسز خان . اردو خان . بایدو خان . سونج خان . و طبقهٔ مغول نه نفر بودند بدین
جمله که مسطور میشوند مغول خان چون بر سریر حکومت نشست بمراسم معدلت قیام
نمود او را چهار پسر بود قراخان آذرخان کزخان اغوزخان قراخان بعد از پدر
افسر شهریاری بر سر نهاده در قراقوم در حدود دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق نامند جهة
خویش ییلاق و قشلاق تعیین کرد و قراخان را خدای تعالی پسری کرامت فرمود در غایت
حسن و جمال بیت
بحسن رخش هر که کردی نگه : شدی خیره در چشم او مهر و مه :
و آن طفل
سه شبانروز پستان مادر در دهن نگرفت و هر شب آن عورت در خواب دیدی که آن طفل
میگوید ای مادر تا تو ایمان نیاوری من شیر ترا نخواهم خورد و خاتون چون از ترس شوهر
بظاهر ایمان نمیتوانست آورد و در خفیه بسلوک خداپرستی مشغول گشت آنگاه کودک پستان
را مکیدن آغاز نهاد و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا طفل یکساله نشود آنرا نام ننهند
و بعد از آنکه مدت مذکور از ولادت بگذشت قراخان طوی ترتیب داده باحضار اعیان و اشراف
فرمان داد و بر سبیل مشورت بر زبان آورد که این کودک یکساله شده او را چه نام نهیم

طفل

طفل فی الحال بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است حاضران ازین معنی متعجب شده
آن اسم را بهمان مقرر کردند و چون اغوز بسر حد بلوغ رسید قراخان دختر برادر خویش
کزخان را باو در سلک ازدواج کشید و بنابر آنکه جمال حال آن دختر بحلیهٔ ایمان متحلی نبود
اغوز بآن التفات ننمود و قراخان بواسطهٔ خاطر پسر دختر برادر دیگر را بوی داد و اغوز
بهمان سبب این منکوحه را نیز منظور نظر التفات نگردانید و درین اثنا روزی اغوز از شکار
بازگشته گذرش بر در خانهٔ آذرخان که از جملهٔ اعمامش بود افتاده دخترش را دید و بوی
گفت اگر بوحدانیت حق تعالی بگروی من ترا بعقد خود درآورم و از جان دوست تر دارم
دختر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اغوزخان بعد از استجازه از پدر او را در حرم خویش جای
داد و میان ایشان الفتی عظیم اتفاق افتاد و خواتین دیگر برین معنی رشک بردند و روزی
که اغوزخان بشکار رفته بود کیفیت خداپرستی او و دختر آذرخان را بسمع قراخان رسانیدند
و قراخان ازین حدیث برآشفت و با فوجی از سپاه بقصد قتل پسر متوجه صیدگاه شد
و آن مومنه ازین حال آگاه گشته مسرعی نزد شوهر فرستاد و او را از توجه پدر آگاهی داد و اغوز
خان مستعد کارزار شده بعد از تلاقی فریقین بیت
دو لشکر چنان در هم آویختند
که از آهن آتش فرو ریختند :
و قراخان در میان تلف شد و سایر اعیان و اشراف
بزمین نهاده نزد اغوز آمده او را بسلطنت برداشتند اغوزخان چون بتایید الهی تاج
پادشاهی بر سر نهاد علم جهانبانی و کشورستانی برافراخت و در مدت هفتاد و سه سال
تمامت ولایات ترکستان را تا سرحد بخارا مسخر ساخت و بروایتی از جیحون عبور نموده بعضی
از ممالک ایران را تسخیر فرمود و اکثر القاب که بر اقوام مغول اطلاق میکنند مثل اغور

و قانقلی و قبچاق و خلج اغوز خان پدید آورد و او شش پسر داشت برین ترتیب کون
آی یلدوز کوک تاق تکز روزی این پسران در شکارگاه کمانی و سه تیر زرین یافتند آنها را
پیش پدر آوردند اغوز کمان را به سه پسر بزرگتر و تیرها را به سه پسر خوردتر داد و بنابران فرزندان
بزرگترش را بوزوق لقب دادند و اولاد خوردترا اوجوق و نزد مغولان مرتبه ترکان بوزوقی بلند
تر باشد از درجه اوجوقی زیرا که کمان بمنزله پادشاه دارند و تیر را بمثابه ایلچی بالجمله چون
اغوز خان بجوار مغفرت ایزدی پیوست پسر بزرگترش کون خان بجایش نشست و مدت
هفتاد سال در دولت و اقبال بسر برد آی خان بعد از پدر با فسر تمکین بر سر نهاده بعد از او
پسر بزرگتر او یلدوز خان قایم مقام پدر گشت و چون دست قضا حبل عمر او را از هم گسست
پسرش منگلی خان پادشاه شد و در وقت وفات تنگز خان را ولی عهد گردانید تنگز خان
مدت صد و دوازده سال بلوازم جهانداری قیام نموده در حالت پیری آن منصب را به پسر
خویش ایلخان تفویض فرمود و در زمان دولت ایلخان تور بن فریدون که سلطانی دیار
ماوراءالنهر تعلق باو میداشت باتفاق سونج خان که آخرین ملوک تاتار است همت باستیصال
ایلخان و حشم و خدم او گماشته و بتقدیر ایزدی برایشان غلبه کرده اکثر مغولان را بقتل
آورد که دران ملک بغیر از قیان بن ایلخان و پسر خالش نکوز و دو عورت که همسر حلال ایشان
بودند هیچکس از قوم مغول زنده نماند و این چهار کس در کنار لشکرگاه خود را در میان کشتگان
انداخته بودند و چون شب شد با اسپان بادرفتار سوار گشته در راه فرار پیش گرفتند و بوقت
طلوع صبح بجایی رسیدند که بسی کوه در کوه پیوسته بود و در وسط آن مضیق بسته بود
و آن چهار نفر بمشقت تمام بر قله یکی از جبال برآمده دران جانب مرغزاری دیدند مشتمل بر درختان

و چشمهای آب خوشگوار لاجرم بدانجانب شتافته رحل اقامت انداختند و آن منزل را ترکان
ارکنه قون گویند یعنی ... و بعد از چند گاه دران دیار قبایل بیشمار از نسل آن چهار کس پیدا
آمدند و هر قبیله که از نسل قیان پیدا شدند ایشان را قیات گفتند و آنچه از صلب نکوز ظهور نمودند
موسوم بدرلکین گشته بالجمله چون کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبه رسید که ارکنه قون
را گنجایش ایشان نماند بطریقی که در تواریخ مشهور است و مسطور از آن موضع بیرون آمدند
و بدیار مغول شتافتند و با جمعی که بناحق متصرف آن سرزمین گشته بودند جنگ کرده بر
مخالفان ظفر یافتند و بعد از آن ایالت مغولان بر یلدوز خان بن منکلی خواجه بن تیمور تاش
که از نسل قیان بود قرار گرفت و یلدوز خان پسری داشت جوبینه نام و جوبینه را حق تعالی
دختری داد مسماة بالان قوا
نه دختر اختری از برج شاهی گرامی گوهری از درج شاهی
داستان آلان قوا آن عفیفه ماه سیما در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خویش دوبون
بیان که در آن اوان حاکم مغولان بود انتظام داشت و او را از آن شوهر دو پسر در وجود آمد
و چون دوبون بیان وفات یافت آلان قوا بسرداری ایل و الوس و پرورش پسران مشغول
شد دران اثنا شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزن
خانه تاریک تافت و بکام و دهان او فرو رفته بدان واسطه حمل گرفت
حکایات مریم اگر شنوی با آلان قوا همچنان بگروی
و قوم چون ازین امر مبطن خبر یافتند زبان طعن و ملامت دراز کرده بودند و جناب عفت مآب اکابر و اصول مغول
را جمع ساخته دامان ذمه خویش از آنچه ایشان را در خاطر گذشته ... سخنان فرمود و گفت
اگر شما را دغدغه در خاطر هست چند شب نزد خرگاه من بسر برید تا این سر

کالبدر فی الدجیة والشمس فی الضحی :: نزد شما روشن و هویدا گردد و جمعی از مغول
سه چهار شب مترصد انجمعی بودند تا مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه
در می آید و بیرون میرود و آنگاه صدق مقال آن بانوی پسندیده خصال بر همگنان
ظاهر گشت و بدگویان ع زبان در کام خاموشی کشیدند :: گویند که الان قوا را
از آن نور موفور السرور سه پسر در وجود آمد یکی را بوقون قیقی نام نهاد که قوم قیقی
از نسل او پیدا شدند و دیگری به بوسقین سالجی موسوم کرد چه قبایل سالجیوت
بوی منسوب اند و سیم را بوزنجر مونقاق خواند و مجموع خانان ترکستان از نسل
بوزنجر اند و اولاد و احفاد این پسر از مغولان نیز گویند بوزنجر قاآن چون بحد
بلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف
گردانید و او معاصر ابومسلم مروزی بود و مدتی بمراسم عدل و داد مشغولی نموده چون
از دنیا رحلت کرد از او دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان و قراجار نویان
است و دیگری بوقیا که فرزندی داشت ماجین نام بوقا خان بعد از وفات پدر
چند گاهی پای بر مسند شاهی نهاده بوقت رحلت جای خود به پسر خویش ذو
تومنن داد ذوتومنن خان چون بر جای پدر نشست در عدل و داد کوشید و
او را خاتونی بود عاقله منولون نام و از وی نه پسر داشت و پس از فوت ذو
تومنن آن زن همت بر تربیت و تعهد فرزندان گماشت در آن اثنا قوم جلایر
از ختاییان گریزان شده نزدیک به یورت منولون رحل اقامت انداختند و
بیاد کومی از زمین کنده قوت می ساختند و منولون ایشان را از این امر منع

آمده

آمده گفت سه کنید یادگار گرامی من :: که هستند فرزندان من
درین دشت هر گه که بازی کنند :: بروز نشاط اسب تازی کنند :: چو پرخشم گردید ایشان را
چگونه بود حال بگر آشاق :: و جلایر بدبخته بوقت فرصت منولون را بقتل آوردند
آنگاه سر راه بر فرزندانش گرفتند ع از آن نه پسر گشته گشتند هشت :: و پسر
نهم قایدوخان در آن وقت بخواستگاری دختری یکی از خویشان پسر عم خویش ماجین
رفته بود و چون ماجین از حرکت شنیع جلایر وقوف یافت ایلچی پیش ایشان
فرستاده بازخواست بلیغ نمود و کلانتران قوم در مقام اعتذار آمده گفتند این قضیه
باستصواب ما بوقوع نینجامیده آنگاه هفتاد کس را از آن جماعت که در کشتن منولون
و اولاد وی دخل داشتند بقتل رسانیدند قایدوخان بسعی ماجین سردار ایل و الوس
گشت و او را سه پسر بود بایسنغر و جرقه لنکوم و جارجین قوم بحوت از نسل
جارجین پیدا شدند و قبیله تایجوت از ذریت جرقه لنکوم و جرقه لنکوم را پسری
بود سرقد نام و سرقد فرزندی داشت موسوم بهمیقاد و همیقاد در ایام جوانی
بدست ایل ختا گرفتار شده التان خان فرمود تا او را بر خر چوبی دوختند بایسنغر خان
بعد از پدر چندگاهی بر سریر ایالت نشست و در آخر عمر پسر خود تومنه را ولی عهد
کرده بعالم آخرت پیوست تومنه خان چون رایت فرماندهی برافراشت بعضی
دیگر از بلاد ترکستان را گرفته با مملکت موروث منضم ساخت و او را دو خاتون
بود از یکی هفت پسر تولد نمود و از دیگری دو پسر بیک شکم در وجود آمد و از توأمان
یکی را قبل نام داشت و دیگری را قاچولی و قاچولی شبی در خواب دید که ستاره

متعاقب یکدیگر از جیب برادر او قبل طلوع کردند و اوج گرفتند و در نوبت چهارم
کوکبی بغایت نورانی هم از جیب او طلوع نمود که اقطار آفاق را روشن گردانید و از آن
اختر ستاره چند منشعب گشت که هر یک پرتو بر مملکت دیگر انداخت و چون آن کوکب
نورانی غیبت نمود اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظهٔ
در تعبیر آن واقعه تأمل کرده باز بخواب رفت و درین دفعه چنان مشاهده نمود که
از گریبان خودش هفت اختر پی در پی طالع گشتند و غایب شدند و در کرت هشتم
کوکبی بزرگ طلوع نموده اطراف عالم را منور ساخت و از او چند ستاره منشعب شده
هر یک بر خطهٔ پرتو انداخت و چون ستارهٔ بزرگ غروب کرد شعبهایش همچنان روشنی
داشتند آنگاه قاچولی بحالت یقظه و انتباه آمده نزد پدر رفت و هر دو خواب را
بعرض رسانید تومنه خان از استماع آن مبتهج و مسرور گشته باحضار قبل و دانا
داد و بعد از آن زبان بتعبیر گشاده گفت خواب اول دلالت میکند بر آنکه از نسل قبل
به ترتیب سه کس بر سریر پادشاهی نشینند آنگاه هم از اولاد او شخصی بر مسند خانیت
قرار گیرد که اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف و تسخیر در آورده اطراف جهان را بر
فرزندان خویش قسمت کند و چون آن خان رفیع الشان فوت شود مدتی سلطنت
در میان اولادش بماند و مدلول خواب دویم آنست که فرزندان قاچولی هفت نفر
به نوبت حکومت کنند و یکی از اولاد او که در مرتبهٔ هشتم باشد بجهانگیری اشتغال نموده
بیشتری ربع مسکون را تحت تصرف در آورد و اولاد و فرزندان باشند که هر یک حاکم مملکتی
گردند و چون تومنه خان از تعبیر پرداخت برادران با یکدیگر عهد و پیمان در میان

آوردند

آوردند که سریر خانی بر قبل و اولادش بطنا بعد بطن مسلم باشد و قاچولی و ذریات او
بامر امارت و لشکرکشی قیام و اقدام نمایند و درین باب وثیقه در قلم آمده بآل تمغا
تومنه خان موشح گشت قبل خان بنا بر معاقده مذکوره بعد از فوت تومنه بر سریر
خانی نشست و او را ترکان النجیک خان گویند یعنی رعیت پرور و النجیک خان
شش پسر داشت اوکین برقاق قوبله خان برتان بهادر از آنجمله بودند و نام نفر
دیگر معلوم نیست و گویند که اوکین برقاق بغایت صاحب جمال بود و روزی تنها در
صحرا میگشت که ناگاه جمعی از تاتار او را گرفته نزد التان خان بردند و التان بواسطهٔ کینه
که از قوم مغول در سینه داشت فرمود تا آن شاهزادهٔ نازنین را بر خر چوبین دوختند
قوبله خان بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و لشکری فراهم آورده بانتقام
التان خان روی بولایت ختای نهاده و او را منهزم گردانیده بسیاری از اموال
و جهات ختاییان بباد غارت و تاراج داد و چون او نیز متوجه عالم دیگر گردید سلطنت
به برادرش برتاق بهادر رسید برتان بهادر مرد انکنی و جلادت بی مثل بود و بنا بر آن
لقب خانی او به بهادری تبدیل یافت و برتان بهادر بعد از فوت عم خویش قاچولی
بهادر منصب سرداری سپاه و لشکرکشی را به پسرش ایردمجی تفویض نمود و بعد
از آن او را ایردمجی برلاس گفتند و جمعی برلاسان از نسل اویند و برتان بهادر را
فرزندان بسیار بودند اما یسوکا بهادر از آن میان بکمال شجاعت امتیاز داشت
و پس از فوت پدر علم سلطنت برافراشت یسوکا بهادر چون پای بر تخت پادشاهی
نهاد ایردمجی برلاس فوت شد و از وی شش پسر ماند ایسن و اعقل ایشان

سوعوجیجن بود و بنابران بسوکا بهادر او را بجای پدر نشاند و بمقتضای صوابدید سوعوجیجن
لشکر بسر قوم تاتار کشیده اموال و جهات آن طایفه را عرضه غارت و تاراج
گردانیده آنگاه بدیلون بلدق بشتافت و در بستم ذی قعده تسع واربعین و خمسمائه
موافق تنکوز ییل سه دران یورت فرخنده خاتون بزاد :: چنگیز خان شاه والا نژاد
دران طفل را بد بمشت اندر رواق * بقدر یکی کعب افسرده خون * که کشتن دشمنان بد دلیل
شده اند کفش غیر زوال ذلیل * و سوعوجیجن بعرض بسوکا بهادر رسانید که این آن کوکب
کب پرتو بر اکثر معموره عالم انداز د و بنابر آنکه دران نزدیکی زمان دولت پادشاه تاتار
تموجین بسر آمده بود آن پسر موسوم به تموجین گشت و چون مدت سیزده سالی
از عمر تموجین در گذشت در تنکوز ییل اثنی و ستین و خمسمائه بسوکا بهادر وفات
و هم دران اوقات سوعوجیجن بعالم آخرت شتافت و پسرش قراجار نویان خورد
سال بود و لاجرم خیل و حشم بسوکا بهادر از تموجین روی گردان شده با قوام بخود
پیوستند تموجین بن بسوکا بهادر که چنگیز خان عبارت از وست بعد از فوت
پدر بواسطه قصد دشمنان و مخالفان و خلاف امرا و ملازمان زحمت و مشقت بسیار
کشید و چند نوبت در مهلکها افتاده بتقدیر ایزدی آسیبی بذاتش نرسید آخر
الامر باهتمام قراجار نویان بن سوعوجیجن پناه باونک خان حاکم قوم کرایت که دران
زمان معظم ترین حکام ترکستان بود برد و هشت سالی با او بسر برده دران مدت
کارهای عظیم ازو در وجود آمد و بسیاری از مخالفان اونک خان را بضرب تیغ
و سنان بشهرستان عدم فرستاد و بنابر آن اونک خان تموجین را منظور نظر تربیت

گرداننده

گردانیده در فیصل مهمات مالی و ملکی با او مشورت میکرد اما عاقبت بنابر غمز و سعایت
پسر خویش سنکون دل دگرگون کرده قصد گرفتن و کشتن تموجین نمود و یکی از
امرا خیال پادشاه را در خلوت با عورت خویش در میان نهاده تا تار و قشلق که دو
کودک بودند و از گله شیر آورده بودند این سخن را شنیدند و فی الحال نزد تموجین
رفته کیفیت واقعه بعرض رسانیدند و تموجین بعد از تقدیم مشورت با قراجار
نویان در همان شب خیمها بر جای گذاشته با توابع و لواحق بدامن کوهی رفتند
و مقارن این حال اونک خان با لشکران بهجوم چنگیز خان رسیده مصرع
بفرمود تا تیرباران کنند * و بعد از آنکه بدانستند که دران خیمها هیچکس نیست منفعل
شده از عقب تموجین در حرکت آمدند و چون تلاقی فریقین روی نمود جنگی سخت
دست داده بهنگام شام هر یک از آن دو گروه در منزل خویش فرود آمدند و در تاریکی
شب تموجین پشت بر معرکه تافته ع بسر چشمه بالجونه شتافت :: و دران مقام
باستصواب قراجار نویان نام کسانی را که دران جنگ در ملازمتش بودند ترخان
گردانیده در دفتر ثبت نمود و هر یک را منصبی تعیین کرد و آن دو کودک را که خبر قصد
اونک خان بوی رسانیده بودند ترخان گردانیده سه بران داد فرمان که تا نه نژاد
هر آنکس که از نسل ایشان بزاد :: کسی شان نبخشند ایذا رسان :: که بر تن نشینند بر جای
و جمیع ترخانان از نسل ایشانند و بالجمله تموجین از سر چشمه بالجونه بسر حد جای
رفته بر لب رودی فرود آمد و از آنجا با چهار هزار و ششصد نفر که در ظل رایتش
جمع آمده بودند بمنزل اهوز شتافت و از منزل اهوز عزم استیصال اونک خان نموده

جهان تاختن کرد بر لشکرش * که ویران شد آباد بوم و برش * و اونک خان با لشکرش
شکوهی بعد حیله جان از معرکه بیرون برده التجا بتاینک خان کردند و تاینک
پدر را بقتل رسانید و پسر بکاشغر گریخت و او نیز در آن ولایت کشته شد و تموچین
بعد از آنکه بر اونک خان ظفر یافت و بسیاری از قوم مغول بملازمتش شتافتند
بیورت اصلی خویش رفته در تنکوز ئیل تسع و تسعین و خمسمایه در موضع نمان کده
بر مسند خانی و تخت جهانبانی نشست — در آن سال بر تخت شاهی نشست *
بتایید لطف الهی نشست * نور از فرق شاهی نگاه بود * که سالش یکی کم ز پنجاه بود *
و در ماه جمادی الآخر سنه ستمایه میان تاینک خان که حکومت قوم نایمان تعلق بوی
داشت و تموچین حرب صعب شد و تاینک با اکثر لشکریان در آن معرکه بقتل رسید و
پسرش کوشلک گریخته پیش عم خویش توبوقا شتافت و بعد از این فتح نامدار تموچین
بیشتری از اقوام مغول را بضرب تیغ جان ستان مطیع و منقاد گردانید و بتاریخ شهور سنه
اثنی و ستمایه موافق بارس ئیل در وقتی که جمشید خورشید در خانه شرف رایت
حشمت و فطنت بر افراشته بود و سلطان طبیعت قوی نامیه بآرایش باغ و
بوستان اشارت مینمود تموچین بجمع آمدن فرزندان و امرا و نواب بل سایر اکابر
و اشراف مغولستان فرمان داد و اینچنین جمعیتی را ترکان قوریلتای گویند —
قوریلتای فرمود شاه جهان * بدرگاه خاص از کهان و مهان * و حکم فرمود که طوق
سفید نه پایه منصوب ساختند آنگاه خسرو گیتی در غایت ابهت و کامرانی پای بر مسند
جهانبانی نهاده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا بر گشادند و در آن محفل یکی از متعبدان

مغول

مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشته تموچین را گفت مرا حق تعالی اخبار نموده
که روی زمین بتموچین دادم و اکنون من ترا بچنگیز خان ملقب گردانیدم —
نهادیم نام تو چنگیز خان * از این پس تو خود را تموچین مخوان * همه کس ورا اینچنین خواندند *
بدان نام نو آفرین خواندند * از آن رو که معنی چنگیز خان * بود شاه شاهان بتوران زبان *
القصه چون چنگیز خان از قوریلتای خلاص یافت بجنگ توبوقا شتافت و او را
شکارگاه یافته اسیر دام اجل گردانید و کوشلک بعد از آنکه از حال عم واقف شد
پناه به بوقتای بیکی حاکم قوم کرایت برد و چنگیز خان هم در آن زمستان بدانجا لشکر
کشیده بوقتای بیکی را بکشت و کوشلک از معرکه فرار نموده بحاکم قراختای که او را کورخان
میگفتند التجا نمود — و را کورخان خواند فرزند خویش * بیفزود جاهش بپیوند خویش *
و چون چنگیز خان خاطر از ضبط ولایت مغولستان جمع کرد لشکر بختای کشید و در مدت
دو سال تمامت آن مملکت را مسخر گردانید و التان خان از این غم و غصه زهر خورده رخت
هستی بعالم دیگر برد و در خلال این احوال کوشلک با کورخان اظهار مخالفت و عصیان
نموده دو نوبت با او حرب کرد و در کرت اول انهزام یافته در ثانی الحال غالب شد و
سلطنت قراختاییان بروی مقرر گشت و کوشلک کافری مشهور بود و اهل اسلام را
تعذیب بسیار مینمود — اساس مسلمانی از وی خراب * همه بت پرستان از و کامیاب *
ز خویش جهانی بجان آمده * زن و مرد از و در فغان آمده * تیر دعای مظلومان هم در آن
اوان بهدف اجابت رسیده چنگیز خان جبه نویان را باستیصال او فرستاد و کوشلک
تحمل حمله آن لشکر نیاورده فرار نموده و پس از روزی چند که در کوه و دشت میگشت

بدست لشکریان جه نویان افتاده رخت زندگانی بباد داد داستان توجه جنگیز
خان بجانب مملکت ایران بنا بر سببی که در ضمن قضایای سلطان محمد خوارزمشاه
سمت تحریر یافت جنگیز خان بتاریخ خمس عشر وستمایه از بلاد توران با لشکر
فراوان روی توجه بایران نهاد و چون بنواحی اترار رسید اوکتای و جغتای را
بمحاصره آن شهر فرو داشت و جوجی را بجانب خجند فرستاد و الاق نویان را
بجانب فناکت و خجند ارسال نمود و بنفس خویش با تولی خان متوجه بخارا
شد و در شهور سبع عشر وستمایه موافق بیلان ییل بر ظاهر آن بلده نزول
فرموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و در شب اول جمعی از امراء
سلطان محمد خوارزمشاه که در شهر اقامت داشتند برسم شبیخون بیرون آمده
طلایه سپاه مغولان بر ایشان زده و مهم تمام آن بیچارگان از حسب دلخواه ساخته
روز دیگر ائمه و علماء بخارا بخدمت جنگیز خان شتافته اظهار ایلی نمودند و جنگیز
خان بشهر در آمده سپاهیان هرچه یافتند از ارباب تمول و تجمل ربودند ٭
بانبار مال و بخروار زر ٭ بدادند و از خان خریدند سر ٭ درین اثنا بسمع جنگیز خان رسید
که بسیاری از لشکریان خوارزمشاه پناه باهل شهر برده پنهان گشته لاجرم آتش خشم
جهان سوز اشتعال یافته ٭ بیک روز شد سوخته خشک و تر ٭ نه بیجان بجا ماند نه جانور
آنگاه قلعه بخارا را هم مسخر ساخته با زمین هموار کردند و جمیع ساکنانش را بیاسا
رسانیدند اما اوکتای و جغتای که بمحاصره اترار رفته بودند بعد از انقضای پنج ماه
شهر را گرفته غایر خان که والی آنجا بود و باعث برین فتنه و غوغا او در قلعه متحصن

کشته

شهزادگان پس از آنکه تمام مردم را بکشتند بمحاصره حصار اشتغال نمودند و بعد یک
زمانی آنرا نیز گرفته غایر خان را بند کردند و سایر اهل قلعه را بسوی محترفات
بتیغ بیاسا گذرانیدند و در آن وقت که جنگیز خان در سمرقند بود بوی پیوسته
بحکم پدر بقتل غایر خان مبادرت نمودند اما جوجی خان چون نزدیک بخجند
رسید امیر قتلغ که حکومت آنجا تعلق بوی میداشت فرار نموده هم در روز
اول شهر مفتوح شد و مغولان مردم را بصحرا رانده اموال ایشانرا غارت کردند
و خجند را با زمین هموار ساخته رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراختند اما
الاق نویان چون بظاهر فناکت نزول نمود حاکم آنجا ایلتکو ملک و قتلغیان
در حصار تحصن نمودند ٭ به پیکار سه روز برخواسته شد ٭ بروز چهارم امان خواسته شد
ز شهر فناکت برون آمدند ٭ همه غرق در موج خون آمدند ٭ و الاق نویان
بشهر خجند انگهی رو نهاد ٭ مدارا و آزرم یکسو نهاد ٭ و بعد از آنکه بدان بلده نزدیک
رسید والی آن دیار تیمور ملک بقلعهٔ که در میان آب خجند ساخته بودند پناه برد
و مدتی بجنگ و کارزار روزگار گذرانیده چون تنگ آمد خواص و متعلقان
خود را در هفتاد کشتی سرپوشیده که بیرون آنها را بگل و سرکه اندوده بودند
نشاندند و خود نیز در سفینه نشست و مانند باد بر روی آب روان شد و لشکر مغول
آگاه شده جنگ کنان برکنار آب میرفتند و تیمور ملک که تیر دلدوز هرگز خطا
نمیکرد کفار را بازمی پرداخت تا آنگاه که بساحل نجات رسیده از کشتی بیرون
خرامید و مغولان از عقب بویاتا شده و تیمور ملک هر ساعت می ایستاد و جنگ

میکردند احمال و اثقالش پیشی میگرفتند آخر الامر اکثر مردم او کشته گشتند اموال بد اعدا
باز ستدند و او تنها با سه چوبه تیر که یکی پیکان نداشت ماند و سه مغول بکامیشی
او می‌شتافتند تیمور ملک تیر بی پیکان را بر چشم یک مغول زد چنانکه کور شد و دو
نفر دیگر از توهم سر خود گرفتند و تیمور ملک بخوارزم رفته از انجا بجانب عراق
توجه نمود و مآل حالش در روضة الصفا مسطورات فليطالع فيه و الاق نویان
بعد از فتح خجند در سمرقند باردوی جنگیز خان ملحق شد **ذکر تسخیر سمرقند و رفتن
جبه و سوبدای از عقب خوارزمشاه** چون خاطر جنگیز خان از جانب بخارا فراغت
یافت مانند بلای ناگهان بجانب سمرقند شتافت و با آنکه صد و ده هزار مرد نامدار
دران بلده بودند بعد از دو سه روز که بر جنگ و پیکار اقدام نمودند رایهای ایشان
مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و بعضی از حقوق سلطان یاد آورده خیال
قتال داشتند اما قاضی و شیخ الاسلام با فوجی از اشراف انام از شهر بیرون آمده
بملازمت خان رفتند و امان طلبیدند جنگیز خان ایشان را از قهر و غضب خود
ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت و آن طایفه بسمرقند شتافته
دروازه نمازگاه را باز کردند و لشکر مغول بدان بلده در آمده خلایق را سوای اتباع
قاضی و شیخ الاسلام بصحرا راندند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و در روزی
دیگر قلعه را نیز مسخر کرده هر کس را در انجا یافتند بتیغ یاسا گذرانیدند و در خلال
این احوال جنگیز خان خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه شنیده جبه نویان
و سوبدای بهادر را با سی هزار سوار بکامیشی سلطان سوار ساخت و آن دو کافر

بد اختر

بد اختر با دو لشکر قیامت اثر بهر شهر که رسیدند اهالی انجا را از روی قهر بیاسا رسانیدند
و بهر دیار که قدم نهادند از ان دیار اثر نگذاشتند و بعد از انکه بعضی
از ولایات خراسان و اکثر بلاد عراق و آذربایجان را با شیر از لگدکوب محنت و مشقت
گردانیدند از راه دربند بازگشته خود را در یورت اصلی بجنگیز خان رسانیدند
ذکر واقعه خوارزم و توجه جنگیز خان بجانب ترمذ و بلخ و بعضی بلاد چون جنگیز
خان از تسخیر ولایات ماوراءالنهر باز پرداخت جوجی و جغتای و اکتای را با فوجی
از سپاه بجانب خوارزم روان ساخت و دران وقت در خوارزم خمارتکین
که از اعیان خوارزمشاه بود بحکومت اشتغال مینمود و لشکر بسیار دران بلده
اقامت داشتند و جمعی کثیر از علما و افاضل در انجا بسر میبردند با جمله چون شاهزادگان
بنواحی شهر رسیدند آغاز محاصره و محاربه نمودند اما بواسطه خلافی که میان جوجی
و جغتای بوقوع انجامید مدت هفت ماه تسخیر خوارزم صورت نپذیرفت و جنگیز
خان از مخالفت برادران اطلاع یافته ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که لشکریان
مطیع و منقاد اوکتای باشند و بقول جوجی و جغتای التفات ننمایند انگاه بسعی
اوکتای میان آن دو برادر صلح و صفا پدید آمد و بجد تمام در مقام گرفتن خوارزم
شدند
چو کردند گرم آتش رزم را ∴ فکندند بر روی خوارزم را
و چون مستخلص
شد خلایق را بصحرا راندند و صد هزار کس از محترفات و هنرمندان جدا کرده و زنان
و جوانان و کودکان را باسیری گرفتند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت نمودند تا بیاسا
رسانند گویند هر قاتل را بیست و چهار مقتول رسید و قتلی زیاده بر صد هزار بوده

ودیگری از شهدای خوارزم شیخ المشایخ فخر الاولیا حضرت شیخ نجم کبری بود قدس الله روحه
ع سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک عجز می فکند عقل انبیا ؛ اما چنگیز
خان بعد از فرستادن شهزادگان بخوارزم بجانب نخشب رفته از انجا بترمد
شتافت ولشکریان با فروختن آتش جنگ وجدال اشتغال نمودند ع
بدو روز کردند ترمد خراب ؛ فکندند بادوی ترمد تراب ؛ وساکنان آن بلده را
از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند انگاه آن پادشاه بهرام قهر از معبر ترمد گذشته
ببلخ آمد و با انکه اکابر و اشراف آن دیار بمراسم استقبال استعجال نمودند و اظهار
ایلی و انقیاد کردند بجایی نرسید و جمیع متوطنان قبة الاسلام را غرقه بحر فنا
گردانید و بعد از ان تولی خان را بجانب خراسان فرستاده و بنفس نفیس خود عزم
حصار طالقان کرده و اهل انجا در قلعه را بر کشیده بقدم جنگ وجدال پیش
آمدند و بنا بر استحکام آن مقام مدت محاصره هفت ماه امتداد یافت و بعد از
مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشکرها صورت فتح روی نموده هر کس که در
انجا بود کشته گشت و درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین منکبرنی
در موضع بارانی بر سپاهی که بدفع او شتافته بودند ظفر یافته بنا بر ان چنگیز
خان بطرف غزنین در حرکت آمده بهر شهری که رسید از آبادانی اثر نگذاشت
و چون مهم مردم سلطان جلال الدین بادون وی بوجهی که سابقا سمت تحریر یافت منقطع
انجامید چنگیز خان بلا نویان را با تومان لشکر بصوب هندوستان فرستاده
بلا نویان چون بلای ناگهان در اعمال و مضافات لهاور و ملتان بطریق پیشینه خود

علمنوده

علمنوده بازگشت وبچنگیز خان پیوست **داستان آمدن تولی خان بخراسان**

در ان اوان که چنگیز از مهم بلخ فراغت یافت تولی خان باشارت پدر با هشتاد
هزار سوار که عشر لشکر او بود بصوب خراسان شتافت وبخت همت بر استخلاص
مرو شاهجان گماشت و چون از ظاهر شهر رایت تسلط و اقتدار برافراخت مجیر
الملک که در ان وقت حکومت آن بلده تعلق بدو داشت دست برد مخالفان را مشاهده
فرموده بپای عجز و اضطرار بیرون آمد و مغولان در شهر ریخته سور و قصور آنرا
با خاک برابر ساختند و از مردم انجا بغیر از چهار صد پیشه ور و بعضی از پسران و دختران
ماه پیکر کسی را زنده نگذاشتند گویند بعد از مراجعت کشندگان سید عز الدین نسابه
با جمعی که در اجل ایشان تاخیری بود تعداد کشتگان کردند آنچه در نفس شهر شماره
در آمده بود هزار هزار و سیصد هزار و کسری بود و پس ازین واقعه سه چهار تومان
دیگر از امرای مغول بدان بلده در آمده هر کس را دیدند کشتند چنانچه از اهالی آن دیار
غیر از چهار کس باقی نماند و تولی بعد از انکه مهم مرو را باتمام رسانید بر سر فتح
بلدهٔ نیشابور آمد و در کمتر از یک هفته آن شهر را قهرا قسرا گرفته بانتقام طغاجار
کورگان که پیش ازین بتسخیر نیشابور رفته بود وکشته شده از جنبنده اثر نگذاشت
و برج و باره را بخاک برابر گردانیده جو کاشت و در تاریخ خراسان مذکور است که
دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند سوی عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد
و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولی خان بعد از انکه از کار نیشابور فراغت یافت
با حشر انبوه و لشکر گردون شکوه بجانب هراة شتافت و در ان وقت ملک شمس الدین

محمد جورجانی از قبل سلطان جلال الدین منکبرنی فرمان فرمای آن بلده بود و قرب صد هزار سپاهی در ملازمتش بسر میبردند بالجمله چون تولی خان حوالی هراة را مخیم اقبال گردانید مدت هفت روز جنگهای سخت بوقوع انجامید و در روز هشتم ملک شمس الدین محمد بزخم تیری به بهشت برین خرامید وبدین سبب مردم دار السلطنه هراة مایل بصلح گشتند و روزی دیگر تولی با دویست سوار نزدیک بدروازه فیروز آباد آمده مردم را بایلی وانقیاد خواند و سوگندان خورد که اگر مردم هراة ترک لجاج وعناد کنند بجان ومال هیچکس از ایشان تعرض نرسانم وآنچه از مال وجهات هرساله به سلطان جلال الدین میداده اند زیاده از نصفی نستانم واهل بلده پس از استماع این سخنان دروازها را گشادند و نخست پیشوای جامه بافان امیر عز الدین مقدم با صد جامه باف که مصحوب هر یک نه جامه قیمتی بود بخدمت تولی خان شتافت وبعد از ان اکابر واشراف بلده بیرون آمده ملحوظ نظر رحمت گشته و تولی خان دوازده هزار مرد را که اتباع سلطان جلال الدین بودند مقتول گردانیده بدیگر مردم تعرض نرسانید و ملک ابوبکر را بحکومت وبیکتای نامی را بشحنگی نامزد ساخته رایت عزیمت بجانب اردوی اعظم بر افراشت ودر طالقان بچنگیز خان پیوست اما چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری گشته بود بعد از روزی چند از حکومت ملک ابوبکر وبیکتای خبر بخراسان رسید که سلطان جلال الدین در حوالی غزنه بعضی از امرا را که از مردم معتبر چنگیز خان بوده اند منهزم گردانیده بنا بران در هر شهر که از قبل چنگیز خان داروغه بود مردم انجا بهواداری سلطان او را بقتل رسانیدند واهالی هراة نیز

ملک

ملک ابوبکر وبیکتای را با توابع ولواحق بکشتند و ملک مبارز الدین سبزواری را برخود والی گردانیدند وبعد از انکه این خبر بگوش چنگیز خان رسید با تولی خان خطاب وعتاب آغاز نهاد که اگر تو مردم آن خطه را بتیغ کین میگذرانیدی این فتنه بر نمیخواست انگاه ایلجیکدای نویان را با هشتاد هزار سوار بهراة فرستاد وایلجیکدای پس از شش ماه که آن بلده را محاصره کرد در شهور سنه تسع عشر وستمائة از برج خاک برسر که اکنون ببرج خاکستر اشتهار دارد در آمده شهر را مسخر گردانید و مدت هفت روز بغیر از کشتن وسوختن کاری دیگر نداشت انگاه متوجه ملازمت چنگیز خان گردید گویند که عدد کشتگان هراة یکهزار هزار و ششصد هزار و کسری رسید ودر روضة الصفا مسطور است که چون ایلجیکدای نویان از هراة مراجعت نمود در اوبه نزول فرمود هزار مغول دیو سار را باز گردانید که اگر کسی از گوشه اختفا بصحرای ظهور آمده باشد بکشند و مغولان نوبتی دیگر بدان بلده شتافته قریب هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند وغیر از مولانا شرف الدین خطیب جغرتاقی و پانزده نفر که در ملازمت او بودند دیگر کسی زنده نگذاشتند و در نفس هراة متنفسی زنده نماند بعد از ان چهل و چهار کس دیگر از بلوکات باین شانزده کس پیوستند و مدت پانزده سال غیر ایشان احدی دران بلده فردوس نشان موجود نبود

ذکر مراجعت چنگیز خان بولایت ترکستان و وفات آن گیتی ستان

چون چنگیز خان خاطر از مهم سلطان محمد خوارزمشاه جمع کرد با اولاد وبعد از تقدیم مشورت رایت عزیمت بجانب یورت اصلی خود بر افراشت ودر ماه ذی قعدة

الجرام احدی وعشرین وستمایه در تختگاه خود نزول نمود و مقارن این حال شنید
که سید رقو حاکم تنکت و قاینین کردن از طوق موافقت پیچیده در وادی مخالفت
سیر میکند بنابران با لشکر چیاب و بیکران بدان طرف روان شد و سید رقو
نیز با پانصد هزار سوار در برابر آمده ❧ بران سر دو لشکر زمین تنگ بود
که جنبش نابیت و سنگ بود ❧ و مقابله عظیم و محاربه صعب روی نموده هزیمت
بر طرف سید رقو افتاد و آن ولایات نیز حکم بلاد خراسان گرفت اعتقاد مغولان انست
که چون صد هزار کس در جنگ کشته شود یک مقتول بر فرق سر بایستد و میگویند که
دران جنگ چهار مقتول بفرق سر ایستاده بودند و بعد از محاربه سید رقو آهنگ
جوجه و بیکتاش کرد و پادشاه انجا از در تضرع و نیاز در آمده پیشکشهای خسروانه
ارسال داشت درین اثنا سید رقو که در اراتا قبها متحصن گشته بود ایلچی فرستاده
طلب عهد و پیمان نمود تا بملازمت مشرف گردد و رسول نوازش بواجب یافته ❧
جهان جوی سوگندها یاد کرد ❧ بد اندیش را ایمن و شاد کرد ❧ چو ایلچی تنکت زود در شد
جو چشم پادشاه بخور شد ❧ بصحت پیوسته که چنگیز خان در وقت اشتداد مرض
احضار فرزندان فرمان داد جغتای و اوکدای و تولی و اولاد جوجی را حاضر کردند چرا که
جوجی دران اوان در دشت قپچاق فوت شده بود آنگاه قراچار نویان را نیز طلبیده بعد
از تقدیم مشورت اوکدای را بخانی مقرر ساخت و بلاد ماوراء النهر و دیگر ولایات که
متصل آنست بدستور سابق بجغتای ارزانی داشته و فرمود که قراچار نویان در ان
ولایات با او باشد و جغتای از صوابدید نویان عالیشان تجاوز ننماید و عهدنامه

قبل

قبل خان و قاجولی بهادر را که آل تمغاء تومنه خان برانجا بود بجغتای خان سپرده
پس روی باولاد و نوینان آورده گفت ❧ بو مدت نماند جهان را نهان داشتن باید مرا
چو از شهر سیدرقو آید برون ❧ مر او را نمانند هم بر یزید خون ❧ بگفت این و دیده بهم بر نهاد
تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد ❧ واین واقعه در چهارم رمضان اربع وعشرین وستمایه
موافق تنکوز ییل سال ولادت و سال جلوس او بود بر تخت سلطنت روی نموده چنگیز
خان هفتاد و سه سال عمر یافت و بیست و پنجسال سلطنت کرد از پسران او چهار
نفر مشهور اند جوجی و جغتای و اوکدای و تولی و ذکر هریک بر سبیل اجمال عنقریب مسطور
خواهد گشت انشاء الله و بعد از فوت چنگیز خان امرا و نوینان بموجب وصیتش موت
او را نهان داشتند ❧ چو آمد برون شاه تنکت ز شهر ❧ بکشتند با لشکر او را بقهر ❧
آنگاه بطرف یورت اصلی مراجعت نموده جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی
وقت شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن کردند
و روزی چند بر اسم تعزیه قیام نموده بی الکه در منصب خانی سخن گویند هریکی از
شاهزادگان و نوینان بیورت و مقام خود شتافتند گویند که بعد از گذشتن آنکه
روزگاری از وفات چنگیز خان چندان درخت دران نواحی پیدا شد که هیچکس راه آن
بیشه مجال گذشتن نبود ❧ **ذکر اسامی پادشاهانی که در الغ یورت بر مسند خانی
نشسته اند** کسانی که در الغ یورت چنگیز خان که عبارت از کلوران وقراقوت
و باره و الغ مشهور پادشاهی کرده اند نوزده نفر اند اول **اوکدای قاآن** بن چنگیز
خان پس از فوت پدر بعد از دو سال در شهور ست وعشرین وستمایه موافق اودییل

بر تخت جهانبانی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی خلق گشاد و در ظلم و اعتساف
بر رعایا مسدود گردانید و او بصفت جود و سخاوت موصوف بود و با طوایف انام
بتخصیص اهل اسلام نیکویی بسیار میفرمود و اوکدای قاآن در اوایل سلطنت خویش
جرماغون نویین را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین منکبرنی فرستاد و باهتمام
نویین مذکور مهم سلطان چنانچه سابقا گذشت فیصل یافت و در سبع و عشرین و ستمایه
تولی خان که از سه پسر چنگیز خورد تر بود و ملقب بالغ نویان از عالم رحلت کرد و او
بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیاز داشت و منصب لشکرکشی و ضبط
یورت و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق بدو میداشت و از تولی خان هشت پسر ماند
منکوقاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و ارتق بوکا از انجمله اند و در ثلث و ثلثین
و ستمایه اوکدای قاآن ارغون آقا را بحکومت ولایت خراسان فرستاد و بعد از انکه
خبر ویرانی هراة را شنید امیر عز الدین مقدم جامه بافان که تولی خان آورده بود
با صد کس از سیم پیشگان بترکستان کوچانیده جهة تعمیر آن بلدهٔ فاخره روان ساخت
و قربق نامی را با سیم دار و غکی همراه او کرد و امیر عز الدین مقدم با داروغه و اسیران
بهراة آمد و در تسع و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن از جهان رحلت کرد و مدت سلطنتش
سیزده سال بود کیوک خان بن اوکدای قاآن که مادرش توراکنا خاتون بود و بعد
از وفات اوکدای قاآن بواسطهٔ غیبت پسر بضبط مملکت و دارایی سپاه و رعیت
مشغولی فرموده چون کیوک خان باردوی پدر رسید قوریلتای عظیم بوقوع انجامید
و باتفاق امرا و نوینان در ماه ربیع الآخر ثلث و اربعین و ستمایه موافق ایت ئیل

پای بر تخت خانی نهاد و بعد از یکسال که سلطنت کرد رخت وجود بباد داد
منکوقاآن بن تولی خان پس از سه سال از فوت کیوک در ربیع الاول ثمان
و اربعین و ستمایه موافق تنگوز ئیل بسعی و اهتمام باتو خان بن جوجی خان بر تخت
جهانبانی متمکن گشت و چون هفت سال پادشاهی کرد در شهور خمس و خمسین و ستمایه
در گذشت قوبلا قاآن بن تولی خان که در وقت وفات برادر منکوقاآن در
ولایت ختای بود چون این خبر بدو رسید در چکند و بر اورنگ خانی نشست
و برادرش ارتق بوکا که در الغ یورت اقامت داشت رایت مخالفت برافراشت
و چند نوبت میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و آخر الامر ارتق بوکا مغلوب گشت
و بد حال نزد برادر رفت و قبلای قاآن بعد از تقدیم مشورت ارتق بوکا را در
چهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس گردانید و طایفهٔ را
بر وی موکل نمود و ارتق بوکا مدت یکسال پیوسته در آن وحشت آباد روزگار گذرانیده
از انجا رخت بزندان لحد برد و قوبلا قاآن سی و پنج سال پیوسته بدولت و اقبال
بسر برد و در ثلث و تسعین و ستمایه موافق ییلان ئیل از جنگ عزرائیل جان نبرد
تیمور قاآن بن چمکم بن قوبلا قاآن که در زمان پادشاهی او را الجایتو سلطان می
گفتند و تیمور قاآن دوازده سال سلطنت نمود و بصفت نصفت و سخاوت موصوف
بود ششم نوشیدی حسک بن ترقه بلای بن چمکم هفتم توقبای بن تیمور سلاکی
هشتم تابزی بن قولک که در زمان حکومت او را سلک تو خواندند نهم انوشروان
بن دارا که باخلاق حمیده آراسته بود و فتوری در قاآنی در زمان او روی نمود

دهم توقتمور بن تیمور قاآن یازدهم میسور دار دوازدهم الکتیمه بن سیوردار
۱۳ ایلبک قاآن ۱۴ کنتمور ۱۵ اه کمتور ۱۶ ایلچی تیمور که بملازمت
صاحب قران رسید و بعد از وفات آنحضرت بالغ یورت رفته بر مسند خانی
نشست ۱۷ دالت که از نسل ارتق بوکا بود ۱۸ الدرو بن ملک تیمور ۱۹
آدای بن ارکتمور و این دو کس نیز در سلک احفاد ارتق بوکا انتظام داشتند

ذکر جوجی خان و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی کرده اند در روضة
الصفا مسطور است که نوبتی قوم مرکب فرصت یافته اردوی چنگیز خان را غارت
کردند و خاتونش را که حامله بود گرفتند و پیش ازبک خان بردند و ازبک خان
چند گاه آن عورت را نگاه داشته آخر الامر او را نزد شوهر فرستاد و متعاقب
آن حال از آن خاتون پسری متولد شد و چنگیز خان او را جوجی نام نهاد یعنی
مهمان نو رسیده و بنا برین مقدمه جغتای و اوکتای پیوسته در نسب جوجی طعن
میکردند و بدین سبب میان برادران چندان صفایی نبود و بالجمله جوجی بحسب سن
سال بزرگترین فرزندان چنگیز خان بود و بعد از فتح خوارزم بطرف دشت قبچاق
توجه نمود زیرا که آن ولایت بموجب حکم پدر تعلق بوی میداشت و جوجی پیش
از فوت پدر بشش ماه وفات یافت و از اولاد و احفاد او سی و هشت نفر
در دشت قبچاق بر اورنگ شاهی نشسته اند اول باتوی بن جوجی خان که بعد
از فوت پدر بموجب حکم چنگیز خان پای بر تخت ایالت نهاد و بلاد آلان و آس
و روس و بلغار و غیر ذلک را تحت تصرف در آورد و او متقلد هیچ دین و مذهب

بنود

بنود و بغیر یزدان پرستی هیچ امری قبول نمی نمود و بخشایش نهایت نداشت
و در اربع و خمسین و ستمایه عالم فانی را بازگذاشت ۲ برکه خان بن
جوجی که مردی مسلمان بود ۳ مونکا تیمور بن طوغان بن باتو که او در زمان
پادشاهی بکلک ملقب شد ۴ طوطنکا بن طوغان ۵ توقتای خان بن
کلک ۶ ازبک خان بن طغرل بن کلک که الوس ازبک بوی منسوبست ۷
جانی بیک خان بن ازبک خان که پادشاهی عدالت شعار مسلمان بود و چون
خبر ظلم اشرف بن تیمورتاش بن چوپان را در ولایت ایران شنود از راه دربند
به تبریز رفته و مردم آن مملکت را از جور آن ظالم خلاص داده خزاین او را
متصرف گشت و یکی از شعرا درین باب گفته دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جانی بیک زر ؛ و جانی بیک بعد از قتل اشرف پسر خود
بردی بیک را در تبریز گذاشته متوجه دشت قبچاق گشت و بعد از اندک
زمانی در گذشت ۸ بردی بیک بن جانی بیک چون از وفات پدر خبر
یافت از تبریز بدشت قبچاق شتافت و بر تخت خانی نشست ۹ کیلدی
بیک ۱۰ نوروز خان که به تزویر خود را در سلک اولاد جانی بیک خان میشمرد
۱۱ چرکس خان که او را بنا بر مصلحت وقت بفرزندی جانی بیک منسوب میداشتند
۱۲ خضر خان ۱۳ مرود خان بن خضر خان ۱۴ بازارچی ۱۵ توقای بن
ساسی ۱۶ تغلقتمور خان که برادرزاده توقای بود و در ایام دولت خود
دو نوبت بعزم تسخیر ماوراء النهر توجه نمود ۱۷ مراد خواجه برادر تغلقتمور خان

١٨ قتلغ خواجه برادر توقتای ١٩ اروس خان ٢٠ توقتای خان بن اروس خان
٢١ تیمور ملک ٢٢ توقتمش خان که بواسطهٔ امداد حضرت صاحب قران بمنصب
آبا و اجداد رسید و آخر الامر یاغی شده بین الجانبین محاربات دست داد
٢٣ تیمور قتلغ بن تیمور بیک که او نیز بملازمت حضرت صاحب قران رسید
٢٤ شادی بیک ٢٥ پولاد بیک ٢٦ تیمور بن تیمور قتلغ ٢٧ جلال الدین
بن تقتمش خان ٢٨ کریم بردی بن تقتمش ٢٩ کبک خان بن تقتمش ٣٠ جکره
٣١ جبار بردی بن تقتمش ٣٢ سید احمد ٣٣ درویش بن آلهی ٣٤ محمد خان
٣٥ دولت بردی ٣٦ براق سوزجی ٣٧ غیاث الدین بن شادی بیک
٣٨ محمد بن تیمور خان

ذکر هلاکو خان بن تولی بن چنگیز و بیان سلطنت او در ایران

بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان گلشن حکایت بگوش هوش ارباب خبرت چنین رسانیده اند که چون منکو قاان در موضع قراقوم و کلوران افسر شاهی بر سر نهاد و ترما بجو نویان را با سپاهی بیکران بضبط ایران فرستاد و تا بجو بمقصد رسیده بعد از چند گاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت مستعصم خلیفه و ملاحده اسماعیلیه بپایهٔ سریر اعلی روان گردانید بنا بر آن منکو قاان هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خانی نامزد ضبط و محافظت ایران کرد و هلاکو خان بتاریخ دوم ربیع الاول احدی و خمسین و ستمایه موافق اود سیل قاآن را وداع کرده روی باردوی خود آورد و در شعبان همان سال بجانب مقصد رایت توجه برافراشت و در ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل مرغزار کان گل را منزل ساخت و در ذو الحجه سنه مذکوره

از

از جیحون گذشته در ذی قعده اربع و خمسین و ستمایه بساط حکومت ملاحده را در نوشت و درین اثنا خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله بنا بر سببی که در تواریخ مبسوطه مذکور است در قلعهٔ میمون دز روزگار میگذرانید بملازمت ایلخان رسیده منظور نظر عنایت و عاطفت گردید و در ست و خمسین و ستمایه هلاکو از مهم بغداد نیز فراغت یافت و در رمضان سبع و خمسین و ستمایه بجانب دیار شام شتافت و در اثنا راه پسر خود یشمت را بمحاصرهٔ میافارقین تعیین فرموده بنفس نفیس خویش بطرف نصیبین توجه نمود و بعد از تسخیر آن بلده و وقوع قتل و غارت بحلب رفته در ان دیار نیز دیار نگذاشت و چون خبر تخریب حلب بگوش دمشقیان رسید ایلچیان بدرگاه ایلخان فرستاده اظهار اطاعت کردند و هلاکو خان بر سبیل امتحان کیتبوقا نوین را بآن ولایت روانه کرده اکابر و اشراف دمشق برسم استقبال استعجال نمودند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و در خلال این احوال خبر فوت منکو قاآن بسمع هلاکو رسیده پریشان خاطر گشت و ضبط مملکت شام را بعهدهٔ کیتبوقا نویان نموده رایت مراجعت برافراشت و کیتبوقا در ان خطه بحکومت مشغول شده بعد از اندک زمانی سیف الدین قطز که پادشاه مصر بود با جنود نامعدود در حدود بعلبک بر سرش تاخت و او را اسیر ساخته بنیاد حیاتش را با بسیاری از مغولان بر انداخت و چون ایلخان ازین واقعه آگاه گشت میخواست که از جهت انتقام عازم شام گردد اما بواسطهٔ مخالفت بعضی از خویشان فسخ آن

عزیمت نموه اما شاهزاده یشمت که بطرف میافارقین رفته بود بعد از انکه مدت
دو سال آن قلعه را محاصره نمود در تحت تصرف آورد و حاکم انجا ملک کامل را
باردوی ایلخان فرستاده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و ملک کامل بعد از انکه
بدرگاه هلاکو رسید با فتح وجهی مقتول شد و یشمت از میافارقین باردوی شاف
و ملک سعید که حاکم آن سرزمین بود بملازمت توجه فرمود و یشمت اورا بعالم دیگر
روان کرده پسرش ملک مظفر را قایم مقام نمود انگاه روی بخدمت پدر آورد و
هلاکو در اواخر ایام دولت آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ احوال فرزند بزرگتر خود
ابقا خان مشاهده نمود زمام ایالت و امارت عراق و مازندران و خراسان از دریفه
قدرت او نهاد و مملکت دیار بکر و ربیعه را بتوداق نویان داد و بلاد روم را بمعین
الدین پروانه سپرد و سیف الدین بتکچی را که منصب وزارت داشت شهید کرده خواجه
شمس الدین محمد جوینی را بجایش نشاند و حکومت بغداد را به برادرش علاء الدین
عطاملک که تاریخ جهانگشای از مولفات اوست مفوض گردانید و وفات
هلاکو خان در شب یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ثلث و ستین و ستمایه اتفاق افتاد
اوقات حیاتش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال و مدت
پیوسته که هلاکو همواره همت بر تعمیر بتخانها و قصرها گماشتی و بصحبت اهل علم
و حکمت رغبت بی نهایت داشت از آثار او رصدیست که خواجه نصیر الدین
محمد طوسی روح الله روحه در مراغهٔ تبریز بسته چنانچه شرح غرایب و عجایب آن
عمارت در کتب مبسوطه مسطور است ابقا خان بن هلاکو خان بعد از وفات

پدر

پدر را باتفاق امرا و نوینان در رمضان ثلث و ستین و ستمایه مسند خانی و سریر جهانبانی
را بوجود خود زیب و زینت داد و ضبط دربند شروان را به برادر خود یشمت رجوع
نمود و برادر دیگر تبشین اغل را بخراسان فرستاد و سونجاق نوین را بنیابت بحکومت
ممالک تعیین نمود و منصب وزارت بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس
الدین محمد جوینی تفویض فرمود و خواجه علاء الدین عطاملک بفرمان فرمایی دار
السلام بغداد مشغولی نمود و بصحبت پیوسته که خواجه شمس الدین محمد بصفت
نصفت و عدالت و سمت عاطفت و سخاوت اتصاف داشت و همواره همت
بر انتظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت میگماشت و در زمان
ابقا خان مشایخ و سادات از عمام انعام و احسان او شاداب شده حیاتی
تازه یافتند و علما و فضلا در ایام اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده بسر چشمهٔ
فراغت و رفاهیت شتافتند و خواجه علاء الدین عطاملک نیز در باب معموری
بغداد طریق اهتمام و اجتهاد مسلوک میداشت و باندک زمانی دار السلام را
آبادان ساخت و ساکنان آن سرزمین را باصناف انعامات و انواع خیرات
و مبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان سیاست بی نهایت
آغاز نهاده خرمن حیات بسیاری از بی گناهان و عاصیان را بباد فنا برداد و
هر چند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشفقانه بولد اغر فرستاده اورا از سفک
دماء منع نمود سودی بران مترتب نگشت اما تیر دعای مظلومان بر هدف اجابت
رسیده دست قضا در ایام جوانی صحیفهٔ عمر خواجه بهاء الدین را در نوشت و معامله

او سوم الحزم لا افتاد آورده اند که در اوایل پادشاهی ابقاخان برکه خان شاهزاده نوقا را
با سپاه بلا اشتباه از دربند بطرف آذربایجان روان گردانید و شمت بفرمان
برادر متوجه دفع مخالفان شده در بیستم صفر اربع و ستین و ستمایه محاربه بوقوع
انجامید و هزیمت بر لشکر دشت قپچاق افتاده چون این خبر ها به برکه خان رسید
با سیصد هزار سوار عازم تسخیر ایران گشته تا کنار آب کر عنان باز کشید و ابقا
خان نیز با سپاه بیکران درین جانب آب نزول نموده بعد از چند روز که خان
بجانب تفلیس نهضت نمود تا از پل بگذرد که ناگاه هبا و اجل از کمینگاه بیرون
جسته مرغ روح او را صید کرده و لشکرش بمساکن خود باز گشتند و در ست و
ستین و ستمایه براق اغلان که دران اوان پادشاه الوس جغتای بود مسعود بن
محمد یلواج را بخدمت ابقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نموده
ضمنا کمیت لشکر و کیفیت راه و کد زآن حدود در [illegible] کند و چون مسعود بیک
باردوی ابقاخان نزدیک رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط
استقبال بجا آورده در حین ملاقات از غایت انسانیت پیاده گشت و مسعود
بیک از کمال نخوت همچنان سواره خواجه را در کنار کشید و اینمعنی اگرچه بر مزاج
صاحب دیوان گران آمد اما چون اراکه محل مقتضی بازخواست نبود تحمل نمود و
مسعود بیک بعد از آنکه بعز بساط بوس ایلخان استسعاد یافت بر جمیع امرا
مقدم نشست و کلمات خوب و حکایات مرغوب ادا رسالت نموده بعد از
چند روز که از جانب خان درباره خود مشاهده نمود بلطایف الحیل رخصت

و بهر ورکشته و پس از آنکه خواص و عوام مدت سه روز در خان بوده داد عیش و
عشرت دادند حسب الحکم بساط لهو و لعب را در نوشتند و صاحب قران دین پرور
باجرا امر معروف و نهی منکر اشتغال نموده جهة یورش خطا عزیمت جهاد و غزا
تحقیق سان و اجب لشکرها فرمان داد و امیر بردق و امیر جهانشاه بدین خدمت
مشغولی نموده بعرض رسانیدند که از بلاد ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ
و بدخشان و خراسان و مازندران دویست هزار پیاده و سوار در میدان کار
زار جمع میشود آنگاه حکم پادشاه دین پناه بنفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان
بن میرزا میرانشاه و امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ و خدایداد حسینی و امیر داود
شمس الدین عباس با عساکر گردون اساس در تاشکنت و شهرخیه و سیرام قشلاق
کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه جرار در یسی قصوان رستان
بگذرانند و امیر ارغونشاه بحکومت سمرقند مامور گشته صاحب قران بسنة (?)
صفات در ۲۳ جمادی الاول سبع و ثمان مایه پای مبارک در رکاب سعادت انتساب
آورده بطرف قشلاق اقسولات نهضت کرد و چون مهجه رایات ظفر آیات
پرتو وصول بر اقسولات انداخت شدت برودت هوا بمرتبه استیلا یافت
که دست و پای سپاهیان را بی تاب و توان ساخت و با وجود این حال صاحب قران
بی همال دران منزل چندان توقف کرد که شدت سرما کمتر شود و در میان زمستان
که آفتاب در اواخر جدی بود عنان عزیمت بجانب اترار منعطف گردانید و روز
چهارشنبه ۱۲ شهر رجب باترار رسیده منزل ویردی بیک سار بوغا را بفر حضور

یا الله یا محمد
یا علی یا فاطمه یا حسن یا حسین

همایون زیب وزینت داد وازغرایب اتفاقات آنکه درسرای که ازبرای نزول حضرت
صاحب قران تعیین یافته بود درروز وصول ازنهر بخاری آتش درسقف خانه افتاده
اندک احتراقی دست داد واینمعنی بفال خلایق را بد آمده بسبب تفرقه وضیع وشریف
گشت وحال آنکه دران اوان مردم خوابهای پریشان می دیدند وازحدوث واقعه
که وقوعش نزدیک بود بغایت می ترسیدند درین اثنا قراخواجه ایلچی توقتمش خان
که دیرباز دردشت قبچاق بود ودران بیابان بی سروسامان میگشت با ردوی همایون
آمده بوسیله امرا ومقربان بشرف بساط بوسی حضرت صاحب قران مشرف شد
وازربان توقتمش خان بعرض رسانید که جزاء کفران نعمت دیدم ومشقت بلاها
کشیدم اکنون امید دارم که پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم رقم عفو برجراید جرایم
من کشند تا بقیة العمر درمقام بندگی ونیازمندی بوده من بعد چهره حسن عهد را
بناخن بیوفایی نخراشم وامیر یورش پذیر قراخواجه را منظور نظر التفات گردانیده
برزبان خجسته بیان گذرانیدند که قبول کردم که چون ازین یورش بسلامت مراجعت
نمایم نوبت دیگر دشت قبچاق والوس جوجی خان را ازخاشاک طغیان مخالفان پاک
ساخته باوسپارم ودرخاطر خطیر خسرو جهانگیر چنان بود که هم دران چند روز قرا
خواجه را رخصت معاودت داده جهت توقتمش خان تنسوقات لایقه روانه سازد و
رایات عالیات برافرازد ولیکن ازپس پرده تقدیر صورت دیگر روی نمود
والحکم لله الملک الودود **ذکر وفات حضرت فرمان فرمای بلاد وعباد**
وبیان بعضی ازوقایع که بعد ازان اتفاق افتاد بروفق تجارب ایام

وصدق

وصدق تواتر اخبار عالم سرنهایتی را نهایتی مقرر شده وهر کمالی را زوالی مقدر گردیده

خورشید کش از فلک حرارتست ∴ از بیم زوال رعشه دارست ∴

کدام صاحب دولت علم کامرانی درین عالم فانی برافراخت که بعد ازاندک زمانی قلم
تقدیر نقش وجود اورا ازلوح هستی محو نگردانید وکدام عالی منزلت برمسند
جهانبانی تکیه زد که دست قضا درزیر زمین ازجهة او جایی معد ومهیا نساخت

زرفعت گر نهی برآسمان پای ∴ بود زیر زمینت عاقبت جای ∴

کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون غرض از ایراد این کلمات وباعث
بر تمهید این مقدمات آنکه در روز چهارشنبه ۱۷ شعبان سبع وثمانمایه مزاج همایون
صاحب قران بیهمال از جادهٔ اعتدال بسرحد اعتلال انتقال نموده زمان زمان صعوبت
مرض زیاده شد وساعت بساعت شدت آن حال می افزود لاجرم آن صاحب توفیق
ازسر صدق وراستی زبان مبارک باعتذار واستغفار بگشاد ودل برامر ناگزیر که
لازمه ذات صغیر وکبیر است نهاد وخواتین عصمت وطهارت شعار وامرا عالی
مقدار را طلبیده کلمات دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید وبعد ازوصایای موفور
ونصایح غیر محصور امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولی عهد وقایم مقام گردانید وچون وصیت
باتمام رسید واشتداد مرض روی درازدیاد نهاد فرمان فرمای بلاد وعباد فرمان داد
که ازجمله حفاظ وموالی که دربیرون بتلاوت کلام الله مشغولند مولانا حبیبة الله بدرون
آید وبتلاوت وقرائت کلام مجید وکلمه طیبه توحید قیام واقدام نماید ودر شب ۱۷
ماه مذکور که زمانه بواسطه غیبت جمشید خورشید منزلت تیره وبی نور بود آن پادشاه

مؤید منصور زبان بکلمهٔ شهادت گویا گردانیده بجنت اعلی اشتغال فرمود
دریغ آن شهنشاه صاحب قران ⁂ جم تاج بخش ممالک ستان ⁂ دریغا که دیگر نه بیند سپهر ⁂
نظیرش در آئینهٔ ماه و مهر ⁂ مدت زندگانی صاحب قران هفتاد و یکسال بود و زمان سلطنتش
سی و شش سال و چون آن حادثهٔ عظمی بوقوع انجامید امیر شاهملک و امیر شیخ نور
الدین باتفاق خواتین تواجیان باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستادند تا شاه
زادگان را از کیفیت حال آگاه گردانند که در محافظت ولایات مبالغه بجا آورند و بعد
از تقدیم مشورت و اقامت مراسم تعزیت نعش مغفرت مآب را همراه خواجه یوسف
و علی قورچی بسمرقند فرستادند و ایشان در حرکت مسارعت نموده در شب دوشنبه
۲۲ شعبان مذکور بسمرقند رسیدند و آنحضرت را بطریق سنت در جنبدی که جهت همین
مصلحت ساخته بودند بخاک سپردند و بعد از ارسال نعش مغفرت مآل امیرزاده ابراهیم
سلطان و امرا و نوئینان پادشاه ظفر نشان بهنیت غزا و جهاد با کفار خطا از اترار
کوچ کرده و قرب یک فرسنگ رانده فرود آمدند اما میرزا سلطان حسین که در [illegible]
بود چون خبر این واقعه را شنود سپاه بیکران که با او بودند پراکنده کرده با
هزار کس و دو اسبه بطرف سمرقند تاخت تا خود را در شهر اندازد و علم سلطنت برافرازد
و امرا عظام اردوی اعلی برین امر اطلاع یافته بجانب سمرقند عنان عزیمت تافتند
و کس نزد سلطان خلیل میرزا فرستاده او را ازین امر اخبار کردند و چون این خبر بدان
شاهزاده رسید خداداد حسینی و دیگر امرا که در ملازمتش بودند او را بپادشاهی برداشته
علم عزیمت بجانب سمرقند برافراشتند و بعد از آنکه امیر شاهملک و امیر شیخ نورالدین

حدیث

حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان را شنودند مکرر رسل و رسایل نزد شاهزاده و متعلقان
او فرستاده اعلام دادند که حکومت سمرقند بموجب وصیت صاحب قران سعادتمند
با میرزاده محمد جهانگیر تعلق میدارد و مناسب آنست که وصیت آنحضرت تغییر نیابد اما
فایده بران مترتب نگشت و چون الغ بیگ میرزا و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاهملک
و امیر شیخ نورالدین با خواتین حشمت آیین بموضع قرحق نزول فرمودند متصور آن
مکنان امیر شاهملک پیشتر روان شده و بحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط و مستحکم
یافت زیرا که ارغونشاه بمواعید میرزا خلیل فریفته شده بود و در مخالفت دیگر شاه
زادها و امرا خاطر قرار داده با جمله امیر شاهملک در دروازهٔ چهار راه شتافته هر چند ارغون
شاه را نصیحت نمود که او را در شهر گذارد بجایی نرسید لاجرم نومید بازگشته در صحرای
علی آباد باردوی اعظم پیوست و صورت واقعه را بعرض حضرات عالیات رسانید
و ایشان باتفاق امیر شیخ نورالدین را بشهر فرستادند تا شاید که بیمن مقدم او
فتح البابی روی نماید و شیخ نورالدین نیز مانند امیر شاهملک باز آمد و مقارن این
حال طغای تیمور از اردوی میرزا خلیل رسیده گفت که امرا و لشکریان تجدید دست بیعت
بمیرزا خلیل دادند و روی توجه بسمرقند نهادند آنگاه آغایان و خواتین با استصواب
بسمرقند شتافتند و امیر شاهملک و امیر شیخ نورالدین در ملازمت میرزا ابراهیم سلطان
و میرزا الغ بیگ با اکثر خواص و مقربان حضرت صاحب قران عنان عزیمت بجانب بخارا
تافتند و در رمضان سال مذکور بمقصد رسیده برج و بارهٔ آن بلده را مضبوط کردند

ذکر اولاد و احفاد صاحب قران عالی نژاد

از اولاد ذکور صاحب قران منصور

منصور در روز وفات آنحضرت سی و شش نبیره و نبیره زاده و پسر در حیات
بودند بدین تفصیل از نژاد میرزا جهانگیر پانزده پسر موجود بودند محمد جهانگیر سعد
و قاسم یحیی ابنا شاهزاده مرحوم محمد سلطان جهانگیر و میرزا پیر محمد جهانگیر در حیات
بودند با هفت پسر قید و خالد بوزنجر سعد و قاسم سنجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاه
زاده شهید عمر شیخ بهادر نه پسر و نبیره بودند پیر محمد بن عمر شیخ با یک پسرش
عمر شیخ نام و رستم بن عمر شیخ با دو پسر عثمان و سلطان علی و اسکندر بن
عمر شیخ و احمد بن عمر شیخ و سیدی احمد بن عمر شیخ و امیرزاده بایقرا بن
عمر شیخ و میرزا میرانشاه هفت پسر و نبیره داشت ابابکر با دو پسر النکیر و
عثمان و عمر بن میرانشاه و خلیل سلطان بن میرانشاه و ایجل بن میرانشاه و
سیورغتمش بن میرانشاه و میرزا شاهرخ را هفت پسر بود الغ بیک میرزا ابراهیم
سلطان بایسنغر سیورغتمش محمد جوکی خاقان اغلان یاردی ذکر سلطنت میرزا
خلیل سلطان و بیان اختلال احوال آن شاهزاده عالی مکان چون امرا
و لشکریان در تاشکنت میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و دیگر
شاهزادگان را مانند وصیت صاحب قران نابوده انگاشتند آنجناب کامیاب
و کامران بجانب سمرقند نهضت فرمود و امرا و اکابر آن دیار شرط استقبال
بجا آورده و ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت رسیده مفاتیح دروازه
و قلعه را تسلیم نمود و شاهزاده بسمرقند درآمده در ۱۶ شهر رمضان سبع و ثمانمائه
افسر پادشاهی بر سر نهاد و در خزاین و دفاین حضرت صاحب قرانی را مفتوح

گردانیده

گردانیده دست بود و سخا بر گشاد و فی الجمله رعایت وصیت شهریار مغفور کرده
میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان و برادرزاده میرزا پیر محمد ولیعهد بود
بخانی برداشت و نامش را علی قانون الرسم بر اوایل مناشیر و احکام نگاشت و
چند روز جهت ترویح روح صاحب قران مرحوم باطعام فقرا و مساکین قیام نمود
و شعرا و فضلا را که در مرثیه حضرت صاحب قران قصاید غرا گفته بودند بانواع
بیغایات نوازش نمود و پوشیده نماند که در آن زمان خطه سمرقند بوجود علماء
بزرگوار و فضلاء رفیع مقدار و پیشه وران هنرمند و مهندسان بی مثل و مانند
از سایر بلاد عالم امتیاز تمام داشت و از زر نقد و جواهر زواهر و نفایس اقمشه
و اجناس اسلحه و خیمه و خرگاه و سایر اسباب پادشاهی چندان در آن شهر بود که حد
ما کمیت آنرا بر لوح خیال نتوان نگاشت و با آنکه مملکتی چنین بی ارتکاب زحمت
و مشقت بدست امیر خلیل سلطان افتاد و هر کس از امرا و لشکریان که آنجا بود سر
بر خط فرمان او نهادند نتوانست که زیاده از چهار سال بدولت و اقبال کدخدائی
فکیف که دیگر ولایات و ممالک را مسخر گرداند و سبب زوال سلطنت میرزا
خلیل بعد از تقدیر ملک جلیل آن شد که شاهزاده متعلق بعورتی فرومایه شاد
ملک نام عاشق شده و در ایام حیات حضرت صاحب قران پوشیده او را در عقد
خود آورده اما از ترس و بیم با او اختلاط مینمود و چون لوای پادشاهی برافراشت
زمام امور مملکت و اموال را در قبضه اقتدار او گذاشت و باغوای او بعضی
خواتین و ممکنان صاحب قرانرا باکراه در سلک ازدواج مردم ناجنس کشید

و در صرف اموال اسراف کرده حاصل بحر و کان نزاد در اندک زمانی بفرو مایگان وارا ذل
بخشید بنا بر آن خاطر اکابر و اشراف و امرا ایل کافه برایا از شاهزاده متنفر
گشته در ماوراء النهر فتنه بسیار روی داد و آنجناب طوعا او کرها بملازمت میرزا شاه
رخ شتافته در ولایت هراة از عالم انتقال کرد **گفتار در بیان جلوس**
خاقان سعید شاهرخ سلطان بر سریر جهانبانی در خراسان چون خبر وفات
صاحب قران بدار السلطنه هراة رسید میرزا شاهرخ بهادر بعد از اقامت مراسم
عزا باستصواب امرا در ماه رمضان سریر خلافت را بفر مقدم شریف مزین گردانید و حکام
تمام ممالک و ولایات خراسان و سیستان و مازندران سر بر خط فرمان نهادند و خطبه و سکه
دران ولایات باسم همایونش زیب و زینت یافت آنگاه حضرت خاقان سعید امیر
مضراب جاکو برلاس و امیرزاده حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را
بضبط خراسان تعیین نموده خود با سایر امرا بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در
منزل دره زنگی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا
خلیل سلطان را بعرض رسانید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین
فیروزشاه را جهت تغییر برج و باره هراة باز گردانید و امیر سید خواجه را از برای تعمیر
قلعه طوس بدانجانب فرستاد و نعش نفیس بطرف سمرقند روان شده چون در لشکر
شاهزاده با بزید اتفاق نزول افتاد امیرزاده سلطان حسین بملازمت شتافت و
بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از آنکه خاقان بحر و بر در کنار جیحون قبه
بارگاه باوج مهر و ماه رسانید امیرشاه ملک از بخارا آمده اخبار سلامتی شاهزادگان را
معروض

معروض داشت درین اثنا ایلچی از پیش میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان
آنجناب کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد بود عرضه داشت لاجرم حضرت خاقان
سعید عنان مراجعت منعطف گردانیده امیرشاه ملک را جهت آوردن اولاد
امجاد به بخارا فرستاد و چون در حوالی اندخود نزول اجلال داشت امیرزاده
سلطان حسین فرار اختیار کرد و درخلال این احوال امرا بخارا شنودند که میرزا
خلیل با لشکر بسیار از سمرقند بیرون آمده در کنار آب منزل ساخته از وهم بخارا را
گذاشته در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان از آمویه گذشته و
باردوی اعظم ملحق گشتند پس از آن امیر شیخ نور الدین بموجب فرموده نزد
امیرزاده خلیل سلطان رفت و در باب اتفاق جانبین سعی بلیغ نموده بر
جمله مقرر ساخت که امیر خلیل سلطان بعضی از خزاین صاحب قران از پیش
امیرزاده پیر محمد ولی عهد فرستد و بسلطنت ماوراء النهر قناعت کند و حضرت خاقان
سعید برین مصالحه رضا داده عازم دار السلطنه هراة شد و در خلال این حال امیر
سلیمانشاه که بمقتضی فرمان صاحب قران در ولایت رستمدار و فیروزکوه بحکومت
اشتغال مینمود از صولت سپاه میرزا امیرانشاه گریخته باردوی اعلی خرامید و جهت
استراحت در اندخود و شبرغان توقف نموده حضرت خاقان سعید در ۲۶ ذی قعده
در بلده فاخره هراة نزول فرمود **ذکر مآل حال میرزا سلطان حسین نبیره صاحب**
قران مغفرت پناه و مخالفت امیر سلیمانشاه چون میرزا سلطان حسین از غایت
تهتک و جنون از اردوی همایون فرار نموده از آمویه گذشت در سلک مخصوصان

سلطان خلیل منتظم گشت و بعز موده آنجناب با جمعی از امرا بکنار آب جیحون رفت تا
از جانب میرزا پیر محمد جهانگیر که در ان اوان از کابل به بلخ آمده بود بر خبر باشد و درین اثنا
بخیال استقلال حیله اندیشیده امیر تیمور خواجه یوسف را بشهادت رسانید و با
بقیهٔ امرا عهد و پیمان آورده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و امیر
زاده خلیل سلطان با سپاه فراوان استقبال نموده در هشتم محرم ثمان و ثمانمایه بنواحی
کش بهمدیگر رسیدند و بواسطهٔ غدر بعضی از امرا امیر سلطان حسین گریزان شده
در اندخود و شبرغان با امیر سلیمانشاه پیوست و بین الجانبین مصادقت و اتحاد
اتفاق افتاده ناگاه میرزا پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و ایشان بر سبیل تعجیل
فرار نموده بهراة آمدند و حضرت خاقان سعید امیر سلیمانشاه را جهة بعضی از مصالح
ملک بطوس فرستاد و میرزاده سلطان حسین را بیاسا رسانید و چون این خبر
بسمع امیر سلیمانشاه رسید آغاز مخالفت کرده در حصار کلات متحصن گردید و حضرت
خاقان بدانجانب نهضت نموده بعد از آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر
سلیمانشاه بطرف سمرقند گریخت و پادشاه ظفر پناه بسلامت مراجعت نموده پس
از وصول بلدهٔ هراة میرزا الغ بیک و امیر شاهملک را بضبط اندخود و شبرغان روان
ساخت و بنفس نفیس در فصل بهار علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس بر افراخت

ذکر محاربهٔ میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان و بیان بعضی از وقایع جزئیه

در ان وقت که میرزا الغ و امیر شاهملک در حدود اندخود و شبرغان بودند میرزا
پیر محمد ایلچی فرستاده امیر شاهملک را طلب داشت و آنجناب به بلخ رفته باتفاق

شاهزاده

شاهزاده رایت مخالفت میرزا خلیل سلطان بر افراخته و میرزا الغ بیک نیز با ایشان متفق
شده از آمویه عبور نمودند و از ان طرف میرزا خلیل نیز دشمنان را استقبال کرده در حوالی
نسف تلاقی فریقین دست داد و شکست بر جانب میرزا پیر محمد افتاد و شاهزاده بقبة
الاسلام بلخ باز گشت و میرزا الغ بیک و امیر شاهملک نیز از آب گذشتند و چون این
خبر بسمع پادشاه بحر و بر رسید متوجه ما وراء النهر گردید و در اثنای راه میرزا الغ بیک
و امیر شاهملک نیز باردوی همایون پیوستند و کیفیت جنگ را شرح گفتند و مقارن
این حال ایلچی میرزا خلیل آمده از زبان شاهزاده بعرض رسانید که بنابر آنکه میرزا پیر محمد
از آب عبور نموده بمملکت ما وراء النهر تعرض کرد ما بدفع او قیام نمودیم و الا مصرع
بر همان عهد و وفاییم که بستیم نخست ؛ و شهریار عالیمقدار سخن شفقت آمیز گفته
از موضع ایلار بدار السلطنه هراة مراجعت فرمود و در خلال این احوال امیر شاهملک از
تحکم و تجبر بعضی آزادگان دولت شاهرخی دل ماندگی کرده به بلخ رفت و امیر سید خواجه
بن شیخ علی بهادر که منصب امیر الامرایی یافته بود بی جهتی ظاهر خیال استقلال
بکاخ دماغ او راه یافته و جمعی را با خود متفق ساخته در نماز شام غرهٔ ذی حجه مذکور
از نواحی هراة عازم جام گشت و همان شب رایات عالیات از عقب او در حرکت آمده
علی الصباح بایشان رسید و مخالفان چون شاه گردون توان را دیدند پیاده شده
رخ بر بساط خاک نهادند و زبان بتضرع و نیاز گشادند و حضرت خاقان سعید رقم
عفو بر جریدهٔ جرایم آن طایفه کشیده عنان مراجعت منعطف گردانید و سید خواجه با
اتباع خویش در ملازمت روان گشت و بعد از آنکه به پل سالار رسیدند شهریار عالیمقدار

ازانجا

پیشتر بشهر در آمده سید خواجه نوبتی دیگر طبل مخالفت فرو کوفت و بطرف طوس رفته
بقلعهٔ کلات شتافت و حضرت خاقان سعید در سنه ۲ از عقب سید خواجه نهضت کرده
چون در مشهد مقدسه اتفاق نزول افتاد سید خواجه از قلعهٔ کلات بجانب استراباد توجه
نمود و رایات ظفر آیات نیز بدان صوب در حرکت آمده چون سایهٔ وصول بیلغز
آغاج خبوشان افتاد امیر شاه ملک از بلخ تشریف آورده منظور نظر التفات گشت
و حضرت خاقان سعید از آنجا پیشتر رفته در سلطان روزی چند [illegible] ساخت
و در این مقام میرزا عمر بن میرانشاه بدرگاه عالم پناه شتافت و پرتو عنایت و عاطفت
پادشاه جمشید جاه بر وجنات احوالش تافت ذکر حالات میرزا میرانشاه و اولاد
او بعد از وفات صاحبقران و بیان توجه میرزا عمر با آستان دولت آشیان حضرت
خاقان سعید شاهرخ میرزا چون خبر حادثهٔ حضرت صاحب قران در ولایت آذربایجان
بگوش میرزا عمر رسید خطبه و سکه را باسم و لقب خود موشح و مزین گردانید و از پدر و
برادر بزرگتر خود که در بغداد بودند حسابی برنداشت و درین اثنا امیر جهانشاه جاکو
باغوار جمعی از مفسدان خیال استقلال کرده در صباح ۲۲ رمضان جمعی از نواب
و مخصوصان میرزا عمر را بقتل رسانید و روی بسراپردهٔ شاهزاده نهاد و میرزا عمر
پای ثبات استوار داشته ایلچیان و خانه بکانزاد در برابر جهانشاه فرستاد و زمان
زمان متابعان شاهزاده سمت ازدیاد پذیرفته جناب امارت مآب سر خویش گرفت
راه گریز در پیش و عمر تابان با جمعی از بهادران او را تعاقب نموده در نماز دیگر همان
روز بوی رسیدند و باستصواب میرزا عمر بقتلش رسانیدند و در خلال این احوال

میرزا

میرزا ابابکر از بغداد قصد ییلاق همدان کرده جهت استجازه ایلچی نزد برادر روان ساخت
و میرزا عمر فرستاده را نوازشها نموده پیغام داد که ملتمس آنست که آن برادر بزودی بدین
جانب آیند تا باتفاق یکدیگر بضبط مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را
شنود با دویست سوار بمیرزا عمر پیوست و در همان روز گرفتار شده در یکی از قلاع
مقید گشت و چون میرزا میرانشاه از حبس ولد اعز خبردار گشت عنان عزیمت بطرف
مازندران شتافت پس از آن میان میرزا عمر و امیر شیخ ابراهیم شروانی مخالفت
افتاده هر یک با سپاهی بر لب آب کر نشسته شد و میرزا ابابکر بعد از چند روزی که مقید
بود محافظان و کوتوالان قلعه را با خود موافق ساخته از عقب پدر شتافت و در کالپوش
بوی رسیده باتفاق بازگشت و قلعهٔ سلطانیه را بدست آورده عیال و اموال میرزا
عمر و نوکرانش را متصرف ساختند و چون این خبر باردوی میرزا عمر رسید اکثر امرا و لشکریانش
روی بسلطانیه آوردند و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم صلح گونه در میان بسته بتبریز مراجعت نمود
و بر متحملان تحمیلات فرمود و میرزا ابابکر روزی چند میرزا میرانشاه را بر تخت سلطنت
نشاند و بالآخر خطبه بنام خود خوانده روی بجانب تبریز آورد و میرزا عمر شهر را گذاشته
التجا باولاد میرزا عمر شیخ بهادر برد و بعد از آن میان برادران منازعت و محاربت دست
داد آخر الامر میرزا عمر روی بجانب خراسان آورد و در ییلاق سلطان باردوی میرزا شاهرخ
رسید و آنحضرت او را بمزید لطف و عنایت اختصاص داد و خاقان سعید بعد از وصول
میرزا عمر از سلطان روی توجه باستراباد آورد و چون در موضع شاه بلاد نزول فرمود پیر
پادشاه که بیمن التفات صاحب قران سالها حکومت مازندران نموده بود باتفاق امیر

خواجه لشکر واوان بتقدم منازعت پیش آمده پیش از آنکه چنین حربی صعب بوقوع انجامید نسیم
ظفر بر پرچم رایت خاقان سعید وزیده پیر پادشاه خود را بطرف مازندران انداخت و سید
خواجه منکوب و مخذول بصوب مملکت فارس تاخت و تمامت ولایت مازندران در تحت
تصرف بندگان میرزا شاهرخ قرار گرفته خطبه و سکه در ملک ساری و مزارجریب بنام
دولت همایون زیب و زینت یافت و پادشاه جهانپناه حکومت خطهٔ مازندران را بامیرزاده
عمر تفویض نموده عنان مراجعت منعطف گردانید و در ۷ جمادی الاول تسع و ثمانمائه
بلدهٔ هراة نزول فرموده در ماه رمضان همین سال میرزا پیر محمد جهانگیر به تیغ ظلم پیر علی
تاز که یکی از نوکران او بود شربت شهادت چشید و میرزا سید احمد میرک که در شبرغان
اقامت داشت بدرگاه عالمپناه آمده شرح آن حادثه را بعرض رسانید و حضرت خاقان
سعید بعد از اظهار تحسر و تأسف امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان
را همراه سید احمد میرک بجانب بلخ روان ساخت و میخواست که خود نیز از عقب نهضت
نماید که ناگاه بمسامع علیه رسید که میرزا عمر بخیال استقلال ــ راه گرگان گذشت و آمد تیز
در خراسان فکند رستاخیز و در ۱۸ شهر شوال متوجه جام گشت و در روز دوشنبه ۹ ذی
قعده در نواحی سرذوبه ملاقات آن دو لشکر اتفاق افتاد ع بی درد سر تیره و آمد شد نیکان
سپاه میرزا عمر متفرق و پریشان شدند و شاهزاده باندک مردمی فرار نموده حضرت خاقانی
بدار السلطنه هراة معاودت نمود و هم دران ایام نوکران امیر مضراب میرزا عمر را در نواحی
آب مرغاب گرفته زخمی بر سر و بندی بر پای باردوی اعلی رسانیدند و حضرت خاقانی
سعید محفهٔ عنایت کرده میرزا عمر را با خواجه پیشتر از خود بشهر ارسال داشت و چون

میرزا

میرزا عمر بنغوز رباط رسید فوت شد و در ۲۵ ماه مذکور در جوار مزار فایض الانوار امام
فخر رازی رحمة الله علیه مدفون گشت و خاقان مؤید منصور در اوایل ذی الحجه بمستقر
دولت و اقبال فرود آمد و در منتصف همین ماه به ییلاق بادغیس شتافت و از آنجا
در ۱۹ محرم عشر و ثمانمائه جهت انتقام علی تاز عنان عزیمت بصوب بلخ تافت و چون
منزل خواجه دو که را بیمن مقدم شریف مزین گردانید خبر فرار پیر علی تاز بسمع اشرف
اعلی رسید و میرزا سید احمد با جمعی از امرا بموجب فرموده بنگامیشی آن کافر نعمت رفته
بعد از آنکه ماهچه طوق ظفر شعار شهریار عالیمقدار از افق دیار بلخ طالع گشت مظفر و منصور
باز آمد و حضرت خاقانی قلعهٔ هندوان را بعجال عمارت باز آورده آن مملکت را بمیرزا
قیدو ولد میرزا پیر محمد عنایت کرد و امیر مضراب و توکل برلاس را باستیصال پیر علی تاز
نامزد کرده بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هراة حرکت نمود و در ۱۵ ربیع الاخر آن خطه
را بعز وجود همایون زیب و زینت در افزود و امرائی که بنگامیشی پیر علی تاز رفته بودند بتونی
رسیده و او را گریزانیده بسلامت باز گردیدند و پیر علی تاز نوبتی دیگر سپاهی فراهم
کشیده متوجه بلخ گشت و از صدمات لشکر میرزا قیدو روی بوادی گریز نهاده و مقارن
آن حال جمعی از نوکرانش با هم گفتند که تا این کافر نعمت حرام سردار ما خواهد بود بواسطهٔ
کثرت ادبار و شبگیر و مخالفت با سلاطین گردون سریر محنت و مشقت بسیار بما خواهد
رسید آنگاه باتفاق سر آن سر دفتر ارباب نفاق را از بدن جدا کرده و بدرگاه
عالمپناه فرستادند و خلایق را از انواع فتنه و تشویش رهایی دادند و هم درین
سال خاقان سعید شنید که پیر پادشاه در خوارزم سپاهی فراهم کشیده متوجه

مازندران شتافت بنابران اعلام نصرت نشان نوبتی دیگر از دار السلطنه هراة در حرکت آمده
سایه وصول بر سر استرآباد انداخت و مجددا ولایت مازندران در تحت تصرف خاقان
بلند مکان قرار گرفت و میرزا الغ بیگ کورکان را که حاکم بعضی ولایات خراسان
نیز بود انجا والی ساخت و بهراة مراجعت نمود و مقارن وصول بدان بلده خواجه غیاث
الدین سالار که یاغی شده از بلده هراة فرار نموده بود و در بجزار کنفراق نغت گرفتار
گشته با اتباع بیاسا رسید **ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر و قرا یوسف
و کشته شدن میرزا امیرانشاه** دران اوان که صاحب قران گیتی ستان بعزم غزو روم
متوجه گشته بود سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که در سایه دولت قیصر آسوده بودند وهم و هراس
بیقیاس بخود راه داده روی بخطه مصر نهادند و بعد از وصول ایشان بدان ولایت ملک
فرج رسولی بملازمت صاحب قران فرستاده از مقدم آن دو عزیز اعلام داد و آنحضرت
بوی نوشت که اگر سلطان در محبت ما یکجهت اند سلطان احمد را بند کرده بملازمت ما فرستند
و قرا یوسف را بند از بند جدا سازد و چون این خبر بملک فرج رسید سر دو را مقید گردانید
و ایشان در مجلس با یکدیگر عهد و پیمان بسته که اگر بسلامت ازان مهلکه نجات یابند
علی الدوام طریقه موافقت مسلوک دارند و از طریقه مخالفت محترز باشند تا آنکه
پس از آنکه خبر فوت صاحب قران بمصر رسید ملک فرج سلطان احمد و قرا یوسف را
منظور نظر عنایت و التفات کرده ایشانرا و باندک زمانی قرا یوسف شوکت و تمکنی تمام
پیدا کرده بی رخصت پادشاه بعراق عرب رفت و بر دیار بکر استیلا یافت و
بواسطه همین حرکت ملک فرج نسبت بسلطان احمد بدگمان گشته روی از تفتیش

برتافت

برتافت و سلطان احمد ملتبس بلباس درویشان گشته بمشقت بسیار خود را بحله
رسانید و دران خطه رنود و اوباش بسیار بملازمتش آمد شد کرده چندان از اطراف
در بغداد او بیدا گشت که دولتخواجه ایناق که دران اوان از قبل میرزا عمر حاکم دار
السلام بود توهم نموده شهر را بازگذاشت و پس از هفته سلطان احمد ببغداد
درآمده لوای سلطنت برافراشت و در آخر ثمان و ثمانمایه که میرزا ابابکر بمحاصره
اصفهان مشغولی فرمود امیر شیخ ابراهیم از ولایت شیروان به تبریز خوانده
سلطان احمد از بغداد روی بتسخیر آذربایجان نهاد و امیر شیخ ابراهیم از مقدم
جناب سلطانی خبر یافته عنان عزیمت بجانب شیروان انعطاف داد و در اوایل محرم
تسع و ثمانمایه سلطان احمد بدولتخانه تبریز رسیده بشرب مدام و صحبت پسران
سیم اندام مشغول گردید و چون میرزا ابابکر از مهم اصفهان فارغ شد رایت نصرت
آیت بجانب تبریز برافراخت و سلطان احمد وهم و هراس بخود راه داده عنان
عزیمت بصوب بغداد برتافت و میرزا ابابکر هشتم ربیع الاول سال مذکور به تبریز
نزول نموده رعایا را باحیای مراسم عدل و انصاف و نسخ رسوم ظلم و اعتساف
فرمود و بعد از ان قرا یوسف ترکمان قصد مملکت آذربایجان کرده میان او و میرزا
ابابکر محاربات دست داد و در کرت اخر در ذی قعده عشر و ثمانمایه که [illegible]
جنگ اتفاق افتاد میرزا امیرانشاه شربت شهادت چشید و میرزا ابابکر
گریخته متوجه دار الاماره کرمان گشت و سلطان اویس پسر ایدکوی برلاس که
حاکم آن مملکت بود بر توجه آن شاهزاده اطلاع یافت ضرورتا باستقبال شتافت

ومیرزا ابابکر بکرمان درآمده بعد از چند روزی خیال استیصال سلطان اویس بخاطر
گذرانید و او نیز گرفتن شاهزاده را با خود مخمر کرده در آخر روزی طبل جنگ زد
و فطرتش را احاطه کرد عاقبت مهم بران قرار یافت که کرمانیان قصد میرزا ابابکر
نکنند و او از شهر بیرون رفته بی آنکه خرابی کند بولایت دیگر شتابد آنگاه میرزا
ابابکر از کرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم سیستان شاه قطب الدین طریقه
محبت و اتحاد پدید آمده اینمعنی موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بسیستان
کشیده اکثر آن ولایات را مسخر گردانید و میرزا ابابکر نوبتی دیگر بکرمان شتافته با
سلطان اویس برلاس چند نوبت حرب کرده در معرکه کشته شده بروضه رضوان
خرامید اما قرا یوسف ترکمان بعد از گریختن میرزا ابابکر و کشته شدن میرزا میرانشاه
گورکان در تمامت ممالک آذربایجان حاکم و فرمانفرما شد و پسر خود پیر بداغ را که
سلطان احمد جلایر او را فرزند خوانده بود بر تخت سلطنت نشانده خطبه و سکه
باسم و لقبش موشح گردانید **ذکر شمه از حال میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا
اسکندر و بیان وقوع مخالفت برادران با یکدیگر** در حین وفات صاحب
قران پسندیده صفات میرزا پیر محمد بدار الملک شیراز استیلا داشت و میرزا
رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان حاکم بودند چون این خبر محنت
اثر بسمع میرزا پیر محمد رسید بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والده اش ملکت
آغا در سلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه و سکه را باسم و لقب
سعادتش موشح گردانید و جهت اعلام این نیکو خدمتی ایلچی بخراسان فرستاده این

بیت را

بیت را در عرضه داشت مندرج ساخت

همه بندگانیم شهرخ پرست
من و رستم و اسکندر و هر که هست

و حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش
بسیار فرموده رخصت انصراف داد و در آن وقت که قرا یوسف میرزا میرانشاه را
کشت و میرزا ابابکر را گریزانید میرزا اسکندر از آن رو متوهم گشته از همدان روی
بشیراز آورد و میرزا پیر محمد عنایت نموده حکومت یزد را باو تفویض نمود و مدتها
میان برادران طریق یکجهتی مسلوک بود تا در تسع و ثمانمایه بواسطه افساد مفسدان
اتفاق مخالفت افتاد و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید و محبوس گردانید و بجانب
خراسان فرستاد و او از چهارده طبس بند را شکسته و از محصلان جسته باصفهان
رفت و میرزا رستم مقدم جناب اسکندری را فوزی عظیم دانسته بموافقت یکدیگر عازم
شیراز گشتند و میرزا پیر محمد باستقبال آمده منهزم مراجعت نمود و آن دو برادر
در عقب شتافته مدت چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسر نمی
شود بعضی از گرمسیرات فارس را غارت کرده روی باصفهان آوردند و در عشر
ثمانمایه میرزا پیر محمد لشکر بادان عدد جمع ساخته لوای عزیمت بطرف اصفهان برافراخت
و میرزا رستم موضع کندمان را لشکرگاه گردانیده بعد از وصول میرزا پیر محمد
جنگی عظیم بوقوع انجامید و شکست بر سپاه اصفهان افتاده میرزا رستم و میرزا
اسکندر بجانب خراسان گریختند و میرزا پیر محمد اصفهان را به پسر خویش میرزا عمر
شیخ عنایت نموده مظفر و منصور بدار الملک شیراز مراجعت کرد اما میرزاده رستم
چون بخراسان رسید بعز بساط بوسی حضرت خاقان سعید استسعاد یافت و پرتو

عنایت و عاطفت آنحضرت بر وجنات روزگارش تافت و میرزا اسکندر بحدود
بلخ و شبرغان رفته میرزا قاید و سپاهی باستقبالش فرستاد و شاهزاده فرار نموده
بولایت اندخود افتاد و حاکم آنجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود آورده
کیفیت احوال را بعرض خاقان سعید رسانید و آنحضرت از غایت شفقت و کرم
جهة میرزا اسکندر با میرزاده پیر محمد نامه نوشت و ارسال داشت و نشان همایون بنام
سید احمد ترخان نفاذ یافت که مزاحم میرزا اسکندر نشود تا بهر جا که خواهد رود
و میرزا اسکندر با امید شفاعت از برادر عازم فارس شده و در ۲۶ رمضان هنگام
شام پیاده بشیراز در آمد و چون میرزا پیر محمد از حال برادر خبر یافت علی الفور
وی را طلبیده باصناف مرحمت و التفات خاطرش را مطمئن گردانید و در شهور
اثنی عشر و ثمانمائه میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت بجانب
کرمان برافراخت و بعد از آنکه بوضع دو خانه رسید حسین شربت دار که شاهزاده
او را از مرتبه طبابت بدرجه امارت رسانیده بود از غایت شقاوت با طایفه از
اهل شر و فساد شبی بر سر خرگاه میرزا پیر محمد رفته آنجناب را شربت شهادت
چشانید و میرزا اسکندر بعد از آنکه برین حادثه اطلاع یافت همان لحظه فرار نموده
بولایت شیراز شتافت و امرا و اعیان فارس بر سلطنتش اتفاق کرده باستحکام شهر
و ضبط برج و باره اشتغال نمودند و حسین شربت دار چون از فرار میرزا اسکندر واقف
شد منفعل و خشمناک بسیار بنظام ولایت شیراز آمده یکروز از صباح تا نماز دیگر بافروختن
آتش قتال مشغولی نمود و بهنگام شام امرا و لشکریان بخدمت میرزا اسکندر مایل گشته

روزی

روزی دیگر آن غدار بد اختر بطرف کرمان شتافت و در اثنای راه بدست امیر صدیق
که از جمله نوکران میرزا پیر محمد بود گرفتار شد و امیر صدیق او را بولایت شیراز آورده
در سر مزار شیخ سعدی فرمود تا بعضی از ریش و بروت او را تراشیدند و خدمتش را
بر گاوی نشانده گرد شهر گردانیدند آنگاه پیش امیر اسکندر بردند شاهزاده پرسید
که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر نسبت بتو غدری اندیشیدم ترا خود بتیغ داد
نایره غضب میرزاده اسکندر ازین جواب التهاب یافته بدست خود چشم راستش
را از حدقه بیرون کشید و فرمود که بضرب چماق آن سر دفتر اهل شقاق را بهلاک رسانیدند
درین اثنا سلطان معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع در اصفهان خروج کرد
و میرزا اسکندر روی بدفع او آورد و بعد از تلاقی عسکرین سلطان معتصم منهزم گشته
بهادری بدو رسیده در کنار آب شعله آتش حیاتش را فرو نشاند و میرزا اسکندر مظفر
و منصور بجانب شیراز مراجعت نمود بعد از آن میرزا رستم برخصت خاقان سعید باصفهان
شتافته چند نوبت میان برادران محاربت دست داد و آخر الامر بار دیگر میرزا رستم
روی توجه بخراسان نهاد و در اربع عشر و ثمانمائه بپابوس حضرت خاقان سعید رسید
و میرزا اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته اصفهان را تختگاه ساخت

ذکر توجه سلطان احمد جلایر با آذربایجان و کشته شدن او بر دست قرا یوسف ترکمان

در اواخر اثنی عشر و ثمانمائه که تمامت مملکت آذربایجان در تحت تصرف قرا یوسف بود
بنابر تعرض قرا عثمان بولایت آذربایجان و استدعای محمد بن ظهیر بدانجانب نهضت
فرمود و سلطان احمد غیبت او را غنیمت دانسته با لشکر بسیار در محرم ثلث عشر و ثمانمائه

روی بآذربایجان نهاد و در غرهٔ ربیع الاول بتجمل و حشمت موفور به تبریز رسید و چون
امیر قرا یوسف در آذربایجان این خبر ناخوش را شنود عنان مراجعت معطوف ساخت
و سلطان احمد نیز علم مخالفت برافراخت و در روز جمعه ۲۶ ربیع الآخر در دو فرسخی
تبریز جنگی سخت دست داده قرا یوسف غالب گشت و شکست بر لشکر بغداد افتاد
سلطان احمد در باغی پنهان شد و شخصی از اراذل قرا یوسف را برین حال اطلاع داد
و جمعی بدان طرف شتافته یکی از ایشان سلطان را بنظر شهریار ترکمان رسانید و قرا یوسف
بعد از آنکه کلمات شکایت آمیز بر زبان راند از روی تنزل با چند نشان حکومت
آذربایجان بنام ولد خویش پیر بداغ و منشور ایالت بغداد را باسم پسری دیگر خود
شاه محمد از سلطان احمد گرفت و میخواست که بجانش تعرضی نرساند اما امراء عراق
در باب قتل او مبالغه بسیار فرمودند و قرا یوسف نیز بدان جمعیت همداستان گشته حیات
جناب سلطان احمد و اولاد او بپایان رسید و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی
بنهایت انجامید نقلست که چون حضرت خاقان سعید خبر این واقعه را بشنید
خواجه عبدالقادر گوینده را که سالها در ملازمت سلطان احمد بود طلبیده پرسید که
در باب دوست خود چه ساخته خواجه این رباعی را در عمل درج کرده بزبان آورد ه
عبدالقادر زدیده مردم خون ریزد ه تا دور سپهر نیست چون جای ستیز ه کان مهر سپهر سروری را گاه ه
تاریخ وفات گشت قصد تبریز ه ذکر توجه خاقان سعید ببلده سمرقند و تفویض نمودن
بعضی ممالک را بشاهزادگان سعادتمند حضرت خاقان سعید در ه ذی قعدهٔ احدی عشر
و ثمانمائه به ییلاق بادغیس شتافته باجتماع لشکر فرمان داد و در آن منزل خبر متواتر

گشت

گشت که میان میرزا خلیل سلطان و خدایداد حسینی مخالفت و منازعت روی نموده
و خدایداد بفتح و نصرت مخصوص گشته و شاهزاده را مأمور و محکوم خود گردانیده
بنابران خاقان سعید مؤید و منصور در ۲۱ ماه مذکور بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود
و چون از جیحون عبور فرموده ببخارا رسید بوضوح پیوست که خدایداد میرزا خلیل سلطان را
مقید ساخته و علم عزیمت برافراخته القصه دارالسلطنه سمرقند از یمن مقدم حضرت
خاقان سعید در بیستم ذی حجه مانند جنت شد و در محرم اثنی عشر و ثمانمائه رایات
ظفر پیکر از عقب خدایداد بجانب مغولستان روان گشت و امیر شاه ملک نویان
بدین جمعیت راضی گشته با فوجی از لشکر پیشتر در حرکت آمد و درین اثنا صورتی روی نمود
که کسی را در خاطر نبود و بیان این سخن آنست که در آن اوان که خدایداد حسینی از پادشاه
مغولستان محمد خان مدد طلبیده او برادر خویش شمع جهان را بدین جمعیت تعیین نمود
و چون خدایداد حسینی بدو ملحق گشت شمع جهان با خواص و مقربان گفت که خدایداد
مردی حق ناشناس و بی مروت است زیرا که دفتر حقوق تربیت صاحب قران را بر طاق
نسیان نهاده نسبت با اولاد امجاد او طریق مخالفت و عصیان مسلوک میدارد و بالجمله
سر پر شر خدایداد را از بدن جدا ساخته نزد امیر شاه ملک فرستاد و آنجناب منقضی
المرام عنان مراجعت باردوی اعلا انعطاف داد بعد از آن حضرت خاقان سعید
ایالت خطهٔ اوزکند را بمیرزا میرک احمد بن میرزا عمر شیخ تفویض فرمود و درین
اثنا امیر شیخ نورالدین رخصت طلبیده بجانب اترار رفت و باردوی اعلا خبر رسید
که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خدایداد نکاح با نام زا با خود متفق گردانیده و در آن

قلعه متحصن گشته حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را بدان صوب روان گردانید و بعد
از آنکه روزی چند آنجناب آن قلعه را محاصره نمود میرزا خلیل سلطان پیغام داد که
راه باز داده بگذارید تا من بملازمت حضرت شاهرخی روم و امیر شاه ملک ملتمس
شاهزاده را مبذول داشته آنجناب پیش امیر شیخ نور الدین رفت آنگاه حضرت
خاقان سعید بنفس نفیس بدانجانب روان شده در اثنای راه رسولان از جانبین در
تردد آمدند و میرزا خلیل سلطان بعد از اخذ عهد و پیمان بملازمت عم بزرگوار شتافته
بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید بجانب خراسان باز
گشت و زمام ولایت ترکستان و ماوراء النهر را در قبضه اقتدار میرزا الغ بیگ نهاد
و مملکت حصار شادمان را بمیرزا احمد جهانگیر بن میرزا سلطان محمد داد و چون موکب
عالی همایون از جیحون عبور نمود خطه قندهار و کابل و غزنین را بمیرزا قیدو بن
میرزا پیر محمد ولی عهد عنایت فرمود و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان را والی بلخ و طخارستان
گردانید و رایت عالی خاقان بلندمکان در ۱۶ شعبان بدار السلطنه هراة رسید و در
ماه ذی قعده میرزا خلیل سلطان بموجب حکم و فرمان شهریار گردون توان با ده هزار سوار
جرار علم عزیمت بطرف عراق برافراخته چون بمملکت ری رسید روزی چند فراغت
ورزیده رحل اقامت انداخت و بعد از این وقایع امیر شیخ نور الدین در ولایت اترار
که یورت قدیم او و آبا و اجداد او بود رایت مخالفت و عصیان برافراخت و
بدستور سابق دو نوبت خاقان عالی منزلت بماوراء النهر لشکر کشید و در اربع
عشر و ثمانمایه امیر شیخ نور الدین بر دست علی شوه صوفی بقتل آمد و امیر شاه ملک به درجه ق

از پشت

از پشت زین بر روی زمین افتاد و جان شیرین بداد و در ۱۶ رجب سال مذکور میرزا
خلیل سلطان در ولایت ری از محنت سرای دوران بجنت اعلا انتقال فرمود

ذکر مخالفت میرزا اسکندر بخاقان سعید و اختصاص یافتن خاقان بفتح و نصرت بتایید ملک مجید

چون قرا یوسف ترکمان بر مملکت آذربیجان استیلا
یافت و حضرت خاقان سعید خبر استیلاء او را شنود بعزیمت تسخیر عراق و مملکت
آذربایجان لشکر فراوان جمع کرده در ۱۸ رجب ۸۱۶ روی بدانجانب آورد و بعد
از آنکه نیشابور مضرب خیام سپاه خاقان منصور گشت آنحضرت مکتوبی بمیرزا
اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات عالیات جهت دفع فتنه قرا یوسف ترکمان
متوجه آذربایجان است می باید که آن فرزند طریقه اتحاد و موافقت مسلوک
داشته با عساکر فارس و عراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد و بعد از آن
خاقان عالیشان بجلگای مازندران درآمده زمستان در آن دیار رحل اقامت
انداخت و چون مکتوب مذکور بمطالعه میرزا اسکندر رسید تصور فرمود که خاقان
منصور قصد ملک عراق و فارس دارد بنابر آن جوابهای ناصواب فرستاده لوای
مخالفت برافراخت و جهت طلب لشکر ایلچیان باطراف ولایات روان کرده
اصفهان را معسکر ساخت و پادشاه جمجاه از خیال فاسد جناب اسکندری آگاه
گشته یورش آذربایجان را موقوف نمود و اعلام ظفر فرجام بجانب اصفهان برافراشت
و در اوایل فصل بهار میرزا بایسنغر را از جلگای مازندران بطرف خراسان روان
کرده خود در ۱۳ محرم سبع عشر و ثمانمایه بصوب ری در حرکت آمد و پس از وصول

بدان مملکت جمعی کثیر از امرا میرزا اسکندر رو گردان شده باردوی اعلی پیوستند و چون
ماهچهٔ توق زرنگار شهریار سپهر اقتدار از افق دیار اصفهان طالع گشت میرزا اسکندر
با لشکر قیامت اثر در برابر آمده گردان سرور لشکر دست بتیر و خنجر بردند و خاقان
عالیشان بفتح و ظفر اختصاص یافته میرزا اسکندر از پادشاه هفت کشور منهزم
گشته بلطایف الحیل خود را در شهر انداخت و عساکر نصرت مآثر اصفهان را مرکز وار
در میان گرفته آغاز محاصره کردند درین اثنا اکابر و اعیان شیراز بهواداری خاقان
دوست نواز متعلقان اسکندر را مقید گردانیده خطبه و سکه باسم و لقب همایون
زینت دادند و جهت ایصال این خبر ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و آنحضرت از شنود
این خبر اظهار بهجت و مسرت نموده بکنه بخشی و لطف الله بن تیمور را بضبط اموال
فارس تعیین فرمود و چون زمان محاصرهٔ اصفهان قریب دو ماه امتداد یافت در
دوم شهر جمید الاول جنگ سلطانی بوقوع انجامیده از صباح تا رواح قابض ارواح
بکار خود اشتغال داشت و در آن روز میرزا اسکندر علامت عجز و انکسار بر جبهات
روزگار خود دیده فرار بر قرار اختیار کرده فوجی از لشکر نصرت شعار از عقبش رفته
او را دریافته بدرگاه عالم پناه آوردند و خاقان سعید از غایت شفقت از خون او درگذشته
او را بمیرزا رستم سپرد اما میرزا رستم خاک بی مروتی در دیدهٔ انسانیت پاشیده برادر را
میل کشید ؎ بکشتن و کور بودن آز دو دلست ز بان و گوش کسی کین حدیث گفت و بشنود

ذکر تفویض ولایات بشاهزادگان پسندیده صفات و معاودت رایات عالیات بدار السلطنه هراة

حضرت خاقان عالیمکان بعد از فتح اصفهان زمام ایالت آن

بلده را

بلده را در قبضهٔ اقتدار میرزا رستم بهادر و حکومت ولایت همدان را با قلاع بروجرد
و نهاوند بشاهزادهٔ شجاعت انتما میرزا بایقرا داد و ایالت مملکت ری را بمیرزا
ایجل شفقت نمود و حکومت دیار قم را بمیرزا اسعد و قاصی عنایت کرد و آنگاه اعلام
ظفر پناه بجانب شیراز در اهتزاز آمد و بعد از وصول بدان ولایت پادشاه بحر مکرمت
جناح عاطفت و مرحمت بر سر شیرازیان گسترانید و با حیای مراسم نصفت و معدلت
پرداخت و دیده دودمان حضرت صاحبقران میرزا ابراهیم سلطان را در آن مملکت
حاکم ساخته علم مراجعت بصوب خراسان برافراشت و در ۲۲ رجب بسعادت و اقبال
بلدهٔ فاخرهٔ هراة رسیده و میرزا بایسنغر بدیدار والد بزرگوار مشرف شده شرط نثار
و پیشکش بتقدیم رسانید و در خلال این حال میان میرزا الغ بیک و میرزا امیرک بن
عمر شیخ بهادر مخالفت افتاد و بعد از جنگ و جدال میرزا امیرک روی بطرف مغولستان
نهاد

ذکر بعضی از وقایع که بعد از مراجعت خاقان سعید در ولایات عراق و فارس ظهور نمود و بیان توجه آنحضرت بشیراز

یکی از حالات که بعد از معاودت رایات
عالیات از ولایت شیراز بجانب هراة روی نمود آن بود که میرزا ایجل پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده بعالم دیگر انتقال فرمود و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان
رسید میرزا الکنکیر را تربیت کرده با فوجی از امرا بمملکت ری روان گردانید
دیگر آنکه قرا یوسف ترکمان قصد قلعهٔ سلطانیه نموده و امیر بسطام جاگیر که در آن
حصار بود دم از اخلاص و هواداری جناب جلال پادشاهی میزد فرار کرده در
قم با میرزا اسعد و قاصی پیوست و آن شاهزادهٔ ساده بسطام را مقید ساخته صورت

واقعه را عرضه داشت فرمود و خاقان سعید را قصد امیر بسطام موافق مزاج شریف
نیفتاده باطلاق او حکم کرد و استمالت نامه فرستاد لیکن میرزا اسعد و قاصی آن حکم
ملتفت نگشته باغوای بعضی از مفسدان میرزا بسطام را همراه ملازمان ساخته پیش
قرا یوسف رفت و منظور نظر اعزاز و اکرام شد دیگر آنکه شاهزاده جلالت انتما میرزا
بایقرا بتحریک برادر خویش میرزا اسکندر که در ظل رعایتش بود خیال استقلال بر لوح
خاطر نگاشته علم عزیمت بجانب شیراز برافراخت و میرزا رستم از کیفیت واقعه وقوف
یافته جمعی را بسرداری فرستاد و آن طایفه بلشکر میرزا بایقرا باز خورده از اقتضای
گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر بدست مخالفان افتاده خدمتش را باصفهان
بردند و حبس فرمودند و بدین جهة اندک فتوری در عزیمت میرزا بایقرا پیدا شد
و روزی چند در کندمان توقف نموده باز هوس جهانگیری بر ضمیر آن مهر سپهر سروری
غالب گشت و روی بصوب شیراز آورد و چون میرزا ابراهیم سلطان بر توجه میرزا
بایقرا وقوف یافت با سپاه آراسته باستقبال شتافت و در نواحی بیضا میرزا
بایقرا با اندک مردمی که بیشتر از ایشان خبردار نشد بوی رسیده قول و برانغار
و جوانغار برآراست و لشکر میرزا ابراهیم سلطان در حمله اول میمنه و میسره میرزا
بایقرا را برداشته میرزا جلال الدین که ضبط جوانغار تعلق برای و رویت او داشت
عنان بطرف قلب انعطاف داده شاهزاده بهوت و میرزا بایقرا از غایت دلیری
توکل بر عنایت حضرت سبحانی کرده باتفاق امیر مشار الیه بر قلب سپاه شیراز تاختند
و میرزا ابراهیم سلطان تاب آن حمله نیاورده بطرف فارغان عزیمت بجانب ابرقوه

منعطف ساخت هر کرا شد یقین که حمله اوست :: پای ستیزش برکان باشد
و میرزا بایقرا در اواخر ربیع الاول ثمان عشر و ثمانمایه مظفر و منصور بلده شیراز
خرامیده لوای عیش و عشرت مرتفع گردانید در این اثنا میرزا رستم در اصفهان
میرزا اسکندر را که مهیج این فتنه بود بعالم آخرت فرستاد و چون این خبر بسمع
شریف خاقان سعید رسید بعد از تقدیم مشورت و اجتماع لشکر بلا غایت در ماه
شهر جمید الآخر سنه مذکوره بصوب شیراز در حرکت آمد و بعد از آنکه رایات عالیات
سایه وصول بر آن دیار انداخت میرزا بایقرا که توجه آنحضرت را تا آن زمان باور نکرده
بود در بحر حیرت و اندیشه فرو رفت و بنا برآنکه میان او و غیاث السلطنة والدین
میرزا بایسنغر اساس محبت و اتحاد استحکام تمام داشت امیر جلال الدین ابوسعید را
نزد آنجناب فرستاده توقع شفاعت جرایم و آثام فرمود و میرزا بایسنغر امیر مشار الیه
را بپارگاه خاقان سعید برده صورت حال را معروض گردانید و آنحضرت امیر ابو
سعید را منظور نظر عنایت ساخته گناه شاهزاده را بولد ارشد بخشید و چون امیر
ابوسعید مقضی المرام بجانب شیراز شتافت میرزا بایقرا در شب شنبه پنجم رمضان
از آن بلده بیرون آمده بعز دستبوس عم بزرگوار استسعاد یافت و آنحضرت بوعده
وفا نموده متعرض شاهزاده نگشت اما او را در مصاحبت جمعی از اهل اعتماد بقندهار
پیش میرزا قایدو فرستاد و پادشاه دولت نواز آن رمضان را در شیراز گذرانید
نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا ابراهیم سلطان تفویض کرد و زمام مهام مملکت
قم و کاشان و ری و رستمدار را تا حدود گیلان در قبضه اقتدار امیر الیاس خواجه نهاد در

نهاد وانگاه بعزم تسخیر کرمان روان شده چون بقصبه سرجان رسید سیادت پناه ارشاد دستگاه
امیر شمس الدین علی یمی که از نزد والی کرمان آمده بود زبان بشفاعت اهالی آن مملکت
گشاده قبول نمود که چون موکب همیون بصوب خراسان نهضت کند آنجناب بهر نوع
که تواند سلطان اویس را بملازمت آستان اقبال آشیان رساند و حضرت خاقانی
سعید ملتمس اورا قبول نموده عنان مراجعت بصوب خراسان منعطف کردانید و در اواسط
محرم تسع عشر و ثمانمایه در ضمان حمایت رحیم رحمانی بدار السلطنه هراة رسید
ایام بکام و اختران فرمان بر اقبال بنهاده بر خط فرمان سر **ذکر جلوس میرزا بایسنغر
بر مسند دیوان و آمال عالی شاهزادگان** درآن اوان که خاقان بلند مکان در دار السلطنه
هراة نزول نمود منصب امارت دیوان اعلی را بقرة العین سلطنت میرزا بایسنغر داد
و شاهزاده بواجبی بدان امر خطیر پرداخته بساط نصفت و معدلت مبسوط داشت
درین اثنا میرزا امیرک احمد که سابقا بسبب نزاع میرزا الغ بیک بطرف مغولستان
رفته بود باز آمده منظور عنایات و التفات گردیده و هم درین ایام باتفاق میرزا
ایلنگیر خیال مخالفت و عصیان بر لوح ضمیر مرتسم کردانید و حضرت خاقان برین معنی
اطلاع یافته مفارق این حال از پیش میرزا اقید و عرضه داشتی آمد مضمون آنکه
میرزا بایقرا با طایفه از مردم مفتن قصد فقیر نموده بود بنا بران اورا گرفته مضبوط
نگاه داشته ام تا بهرچه اشارت عالی شود قیام نمایم حضرت خاقان سعید حکم فرمود
که میرزا اقید و میرزا بایقرا از آب سند بگذرانند تا هرجا که خواهند روند و میرزا امیرک احمد
روی بکعبه معظمه آورد و میرزا ایلنگیر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند کس

بموجب

بموجب فرمان ملازم این دو شاهزاده شدند تا ایشانرا بدانچه حکم شده بود تکلیف نمایند
و مشار الیهما رفتند چنانکه آمدن نیست دیگر و میرزا اقید و شهزاده بیقرا را
از آب سند بگذرانید و در عشرین و ثمانمایه که شهریار عالیمقدار متوجه قندهار بود
حسب الحکم اورا باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقانی شاهزاده را با جمعی از
ملازمان بجانب سمرقند روان کردانید و دیگر خبری از وی نیامد **ذکر فتح دار
الامان کرمان و بیان بعضی از حوادث و حالات آن زمان** و تقصی ممالک اسلام
سید شمس الدین یمی که متعهد مهم کرمان بود چون از سرجان تا آن بلده معاودت
نمود هر چند سلطان اویس را بر توجه بپایه سریر اعلی ترغیب فرمود بجایی نرسید
بنا بران جناب نقابت مآب بهراة آمده کیفیت حال را معروض خاقان سعادت
انتما کردانید و آتش غضب شهریاری اشتعال یافته فرمان عالی نافذ شد که امیر ابراهیم
جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و حکام ولایات فراه و
سیستان با سپاه فراوان متوجه تسخیر کرمان شوند و امرا بموجب فرموده عمل نموده
بعد از چند روز که شهر را محاصره کردند سلطان اویس رسولان بیرون فرستاد که
اگر حضرت خاقانی گناه بنده را ببخشد و شما مراجعت کنید از سر قدم ساخته بملازمت
آستان رفیع الشان مبادرت نمایم و امرا کیفیت حال را عرضه داشت بپایه سریر اعلی
کردند جواب آمد که اگر سلطان اویس در قول خود صادق است باید که یکی از معتمدان
خویش را بدین جانب فرستد تا لشکر قیامت اثر ترک محاصره کنند و الا تا شهر را مفتوح
نسازند باز نگردند و امرا سلطان اویس را ازین امر واقف ساختند و او شیخ حسن را

که از جمله ملازمانش بمزید قربت اختصاص داشت بدرگاه عالمپناه فرستاد و چون شیخ حسن
بعز بساطبوسی پادشاه معزز گشت بزبان مسکنت و نیاز گناه سلطان ویس یاد و درخواست
نمود و خاقان سعید ملتمس اورا اجابت نموده قسم یاد کرد که درباره او بد نیندیشد بلکه
اورا ملحوظ نظر عنایت و تربیت گرداند آنگاه شیخ حسن بکرمان مراجعت کرده آنچه
دیده بود و شنوده بعرض سلطان ویس رسانید و او احرام ملازمت خاقان گردون
غلام بسته بعد از وصول بپایه گاه سپهر اشتباه باصناف الطاف و انواع اعطاف
اختصاص یافت و در اواخر تسع عشر و ثمانمایه فرمان فرمای بلاد و عباد میرزا سیورغتمش
را بحکومت ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غره ماه جمید الاول عشرین و ثمانمایه
ولادت باسعادت میرزا علاء الدوله دست داد و هم درین سال پادشاه بمهمان جهة
گوشمال حشم هزاره و افغان متوجه گرمسیر قندهار گشت و رایات عالیات در منتصف
رجب از دار السلطنه هراة نهضت نموده بعزم اشتغاق کنار آب هیرمند را معسکر
ساخت و در آن منزل سیورغتمش از بدخشان بموکب همایون پیوسته بعز دستبوس
نامدار استسعاد یافت و حضرت خاقانی از انجا نیز در حرکت آمده ۲۲ ماه مذکور رایت
توق فیروزی آثار از افق دیار قندهار طلوع کرد و در سیم ماه مبارک رمضان اشراف
و اعیان غزنین باردوی شهریار ظفر قرین رسیدند و کسی از اردوی میرزا قیدو آمده معروض
رسانید که شاهزاده بوادی فرار شتافته آنحضرت بر زبان گذرانید که نرفته باشد و هیچکس را
نفرستاد و در نهم ماه دیگری آمده عرضه داشت که در کابل و غزنین از مردم میرزا قیدو
اثر نماند لاجرم پادشاه ظفر پناه امیر ابرهیم جهانشاه را روانه آن صوب گردانیده فرمود

که اکر

که اگر قیدو پیش آید صلح کرده غزنین را بدو گذارند والا آن مملکت را در حیطه
ضبط آرند و مقارن این حال سرداران و امرا هزاره اسبان باد رفتار و
شتران باربردار ارسال داشته باج و خراج قبول کردند و چتر زرنگار خاقان
عالیمقدار بکنار آب هیرمند که جهة قشلاق مقرر شده بود عبور نمود و در آن
یورت روزی آنحضرت بر بادپای دولت سوار گشته سیر میفرمود ناگاه از
پشت زین بر روی زمین افتاد و کسری بدست همایون که بوسه جای سلاطین
حشمت آیین بود راه یافت و ایلچیان قمرسیر بدار السلطنه هراة شتافته مردم
کامگذر را جابجا بسریر اعلی رسانیدند که بجبر آن شکسته پرداخت و دیگر از
وقایع یورت قشلاق آن بود که حضرت خاقان سعید زمام رتق و فتق مهام وزارت
در قبضه کفایت خواجه غیاث الدین پیر احمد نهاد و خواجه نیکو نهاد تا آخر ایام
حیات بدین امر خطیر اشتغال داشت دیگری آنکه امیر شیخ لقمان برلاس جهة
تحصیل اموالی که هزاره متقبل شده بودند بمیان ایشان رفت و بعد از روزی
چند خبر رسید که آن جماعت در ادای مال اهمال مینمایند و امیر محمد و امیر موسی
حسب فرمان خاقان مظفر لوا بر سر هزاره تاخته و کار ایشان ساخته بازگشتند
و شهریار عالیمقدار در اوایل فصل بهار میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر
علیکه و امیر فیروزشاه را بضبط آن دیار بازداشته فرمود که هرگاه میرزا قیدو
بیاید اورا همراه خویش بهراة آورند و اگر نیاید از عقب شتافته اورا بدست آورند
و بدرگاه عالمپناه رسانند و موکب همایون بجانب هراة نهضت فرمود و در محرم

احدی وعشرین وسبعمایه دران بلده نزول نمود ودر اوایل ربیع الاول بمسامع علیه
رسید که میرزا اسعد وقاص بی جهتی قمر را گذاشته پیش قرا یوسف رفته بود و از
عالم رحلت کرده ودرین اثنا امرا از قندهار آمده میرزا قیدو را همراه آوردند و حضرت
خاقانی شاهزاده را منظور نظر شفقت ومهربانی گردانیدند ودر خلال این حال خبر متواتر
رسید که شاهان بدخشان لوای عصیان وطغیان بر افراشته اند و آنحضرت جمعی
از امراء عظام را در رکاب میرزا اسیورغتمش جهة دفع فتنه ایشان نامزد کرده
بعد از آنکه شاهزاده و امرا بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین
بود جناب عرفان شعار خواجه تاج الدین حسن عطار را بدرگاه شهریار عالیمقدار فرستاده
اظهار اطاعت وانقیاد کرد و باج وخراج قبول نمود و آنحضرت شفاعت خواجه
حسن را بحسن قبول تلقی فرموده رقم عفو بر جراید جرایم شاهان کشیده و امرا باز
گشتند وحکومت بدخشان بر شاهان قرار گرفت ودر ماه رجب سال مذکور میرزا
قیدو حقوق تربیت ونعمت خاقان جمشید مرتبت را نابود انگاشته با جمعی از
اهل فتنه وفساد پیشی رو بجانب قندهار نهاد ومیرزاده بایسنغر بحسب فرموده
بکامشی شاهزاده شتافته در قصبهٔ سبزار او را دریافت ومقید ومغلول همراه بدرگاه
عالم پناه رسانید وحضرت خاقان او را بقلعهٔ اختیار الدین فرستاده تمامت مملکت
قندهار وکابل وغزنین را بمیرزا اسیورغتمش ارزانی داشت ذکر توجه موکب فیروزی
نشان بمملکت آذربایجان ومردن قرا یوسف ترکمان از آن زمان که میرزا امیرانشاه
گورکان در جنگ قرا یوسف ترکمان بعز شهادت فایز گشت همواره یورش

آذر

آذربایجان ودفع فتنه بر خاطر خطیر خاقان جهانگیر میگذشت اما بواسطه موانع متنوع
آن اندیشه از حیز قوت بفعل نمیرسید تا در ثلث وعشرین وثمانمایه که چون مملکت
مازندران وخراسان وماوراء النهر وبدخشان وکابل وغزنین وسیستان وفارس و
عراق از خار مفسدت اهل عناد وشقاق پاک شد حضرت خاقان سعید بعد از جمع
سپاه بلا اشتباه وترتیب آلات وادوات روز پنجدهم شهر شعبان بجانب آذر
بایجان نهضت نمود وپس از قطع منازل ومراحل در بیستم شوال از ده نمک گذشته
بسعادت واقبال در نواحی ورامین نزول اجلال فرمود ودران مرحله میرزا
ابراهیم سلطان با جنود فارس ومیرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب همایون رسیده
بوفور عنایات ومرحمت اختصاص یافتند واز آنجانب امیر قرا یوسف با لشکر بیکرانه
دیوسار وعدت واهبت بیشمار در مقام عناد واستکبار بوده با آنکه امیر غیاث
الدین شاه ملک ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که دست از قلعهٔ سلطانیه وقزوین
باز دارد تا ما از آنحضرت درخواست کنیم که ممالک آذربایجان وعراق عرب را بر تو
مسلم دارد وبجانب هراة مراجعت نماید مطلقا تنزل نکرد و ایلچی فرستادهٔ امیر شاه ملک
را حبس فرمود اما درین اثنا بتقدیر حی مجید ونیروی دولت خاقان سعید مرض
جان ستان بر قرا یوسف ترکمان استیلا یافته در روز پنجشنبه سابع ذی قعدهٔ سنهٔ
مذکوره از دار فنا رحلت نمود وبا آنکه موکب همایون هنوز در حدود ری بود لشکر
ترکمان در اوجان چنان متفرق وپریشان گشتند که یک سپاهی در اردوی آن
عظمت نماند و اوباش خرگاه خاصهٔ قرا یوسف را غارت کرده گوش او را جهت

حلقهٔ طلا بر بندند و بالجمله چون این خبر باردوی همایون رسید میرزا بایسنغر را بجانب
تبریز فرستاده بنفس نفیس عنان عزیمت بصوب قشلاق قراباغ انعطاف داد
و پس از تسخیر حصار سلطانیه در نهم ذی حجه آن مقام را بیمن مقدم همایون رشک
دار السلام گردانید و آن زمستان دران مکان رحل اقامت انداخت اما میرزا
بایسنغر در منتصف ذی قعده در دولتخانهٔ تبریز نزول اجلال فرموده بتمهید
بساط عدل و نصفت و تشیید قواعد معدلت قیام نمود و بعد از ان بیاختن
میر بابا حاجی که در روی یورت قشلاق شتافته بملاقات خسرو آفاق سرافراز
شد و در اوایل فصل بهار خاقان عالیمقدار از ان منزل در حرکت آمده چون
جلگای آران مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت بمسامع علیه رسید که درین
حوالی حصاریست که موسوم است بقلعهٔ بایزید و مشحونست بذخایر و اموال بسیار
که قرا یوسف و فرزندان او در انجا نهاده اند و حالا در تصرف گماشتگان امیر
اسکندر است و موکب فیروزی آثار بجانب آن حصار نهضت کرد و در ۲۳ جمید
اربع و عشرین و ثمانمایه که عساکر نصرت مآثر قلعهٔ بایزید را مرکز وار در میان
گرفتند و در همان روز آن حصن حصین را مفتوح ساختند و غنیمت بیشمار یافتند
بعد از ان خاقان سعید عنان بارهٔ جهان گرد بدست تایید ملک مجید داده
روی باستیصال اعدا آورد و در ۶ جمید الآخر ولایت ارجیس از نزول فر
همایون رشک منزل برجیس شده و در خلال این احوال سرداران اطراف و گردن
کشان اکناف متعاقب و متواتر باردوی اعلی می شتافتند و بانواع الطاف

واصناف

واصناف اعطاف اختصاص می یافتند و چون ماهچهٔ توق آفتاب اشراق خسرو
آفاق در روز ۱۷ ماه مذکور از افق ویاد آق بلاغ طالع شد دران مقام حکام
ولایات را نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و اعلام ظفر انجام
بجانب تبریز برافراشت

ذکر محاربهٔ حضرت خاقان سعید با اولاد قرا یوسف و مراجعت نمودن بخراسان بعد از انهزام مخالفان

چون شهریار آفاق
از آق بلاغ متوجه تبریز گشت در اثنای راه خبر رسید که پسران قرا یوسف اسکندر
و اسپند لشکری فراهم آورده اند و بخیال ستیز عازم تبریزند پادشاه زمین و زمن
بعد از استماع این سخن بجانب عادل جوز و اخلاط که معسکر دشمن بود نهضت
فرمود و در اواخر ماه رجب تلاقی فریقین دست داده هر یک از سرداران بتعبیهٔ لشکر
اشتغال نمودند و دران روز از صباح تا رواح آتش قتال اشتعال داشت و بعد از انکه
خورشید خنجرگذار به نهان خانهٔ مغرب رایت عزیمت برافراشت هر دو لشکر فرود
آمده شب همه شب از جانبین بشرایط پاس داشتن مشغولی کردند و روز دیگر نیز
حربی صعب بوقوع انجامید و خلق بسیار متوجه عالم آخرت گشتند و صباح روز
سیم که غرهٔ شعبان و هنگام زوال دولت ترکمانان بود نوبت دیگر گردان هر دو
لشکر دست بتیر و خنجر بردند و از سپاه تراکمه حملات متواتر کرده نزدیک
بان رسید که لشکر منصور بخلاف عادت و دستور طریق انهزام پیش گیرند
درین اثنا پادشاه دین دار که شجاعت رستم با عبادت مالک دینار جمع
داشت فرمان داد که حیا ن میدان خرگاه طهارت نصب کرده با دار نماز

چاشت که در مدة العمر از آنحضرت فوت نشده بود از اسب پیاده گشت و بعد
از تجدید وضو و گذاردن نماز نوبت دیگر رخ نیاز بر زمین سوده از مهیمن کارساز
فتح و نصرت مسألت نمود و در اثنای آن حال اثر اجابت دعا ظاهر گشته پای مبارک
در رکاب دولت آورد و قلب سپاه را آرامگاه ساخت و درین حین امیر غیاث
الدین شاهملک نقاره فرو کوفت از روی حیله و آوازه در انداخت که امیر اسپند
گرفتار شد و اسکندر از استماع این سخن پای ثبات از معرکه بیرون نهاده
متحیر و سراسیمه شد آنگاه قول و جوانغار و برنغار سپاه نصرت شعار یکبار حمله آورده
دشمنان خاکسار را از جای برداشتند و بنیاد حیات بسیاری از ایشان بر انداختند
و پسران قرایوسف مقرون بحسرت و تأسف بوادی فرار شتافتند و سپاه منصور غنایم
موفور و اموال غیر محصور یافتند و در روز دیگر رایت ظفر پیکر بطرف تبریز در حرکت آمده
در منتصف شعبان آن دیار بیمن مقدم خسرو کامکار غیرت افزای گلستان ارم گشت
و موکب همایون از تبریز بجانب هراة نهضت نموده در حدود قزوین امیرزاده ابراهیم
سلطان و میرزا رستم مرخص شده بطرف شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان
سعید بمملکت خراسان رسید امیر غیاث الدین شاهملک را بولایت خوارزم که مستقر
عزت او بود روان کردند و در ۱۹ شوال بلدهٔ هراة از فر خسرو منصور مزین و زیب
گردید ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه در ۱۷ رجب سنه عشرین
و ثمانمایه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنغر را پسری سعادت اثر کرامت فرمود
و خاقان عالیشان آن مولود فرخنده مقدم را ابوالقاسم بابر نام نهاد و بر اسم جشن

دکر

و سور قیام و اقدام نمود و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید در مستقر مملکت
خراسان در غایت دولت و اقبال گذرانید و بساط عدل و انصاف مبسوط داشته
حجاب جور و اعتساف را مرفوع گردانید و در ثمان و عشرین و ثمانمایه میرزا مغیث
الدین الغ بیگ گورگان با لشکر فراوان بطرف جته و مولتان شتافت و حاکم
آن دیار شیر محمد اغلان را بضرب تیغ و سنان منهزم ساخته عنان عزت
بدار الملک سمرقند تافت و از انجا بجانب هراة آمده در ۵ ذی حجه بدیدار والد بزرگوار
و برادران نامدار مشرف شد و بعد از روزی چند که دران بلده بعیش و کامرانی بسر برد میرزا
محمد جوکی بهادر را همراه خویش گردانیده بصوب سمرقند بازگشت و در ربیع الاول سنه
تسع و عشرین و ثمانمایه امیر خیر عادل غیاث الدین شاهملک در ولایت خوارزم بریاض
رضوان خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسید ولد
امیر مرحوم امیر ابراهیم را نوازش بسیار نموده منصب پدر را بدو عنایت فرمود و نعش
امیر شاهملک در مشهد بجوار روضه منوره مطهره حضرت امام همام علی بن موسی الرضا
علیه الصلوة والسلام واقعست و در ۱۰ محرم ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در خطه
غزنین جان نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد و خاقان سعید پس از استماع این
خبر مراسم عزا و اطعام مساکین و فقرا اقامت و اقدام نموده حکومت دیار قندهار و کابل
و غزنین را بخلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی داشت و درین
سال پادشاه الوس ازبک براق اغلان که تربیت یافته میرزا الغ بیگ گورکان بود
آغاز کفران نعمت کرده بحدود ولایت سغناق درآمد و میرزا الغ بیگ یراق محاربه

نموده حضرت خاقان سعید را از عزیمت خویش آگاه گردانید و آنحضرت اورا از مقابله
و مقاتله منع فرمود اما میرزا محمد جوکی که از سمرقند آمده در هراة بود با سپاه آراسته
بار دیگر بماوراء النهر فرستاد و چون میرزا محمد جوکی از جیحون گذشت شنود که میرزا الغ
بیک عزم رزم براق اغلان نموده و متوجه گشته بنابران از عقب شتافته باردوی
عالی پیوسته برادران باتفاق بجانب براق روان شدند و مخالفان نیز پای ثبات
محکم ساخته بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده شکست بر لشکر ماوراء النهر
افتاد و شاهزادگان عنان بوادی فرار تافتند و براقیان دست بغارت و تاراج برآوردند
و از معظمات وقایع ثمان و ثلثین و ثمانمایه قصهٔ کارد خوردن خاقان ظفر قرینست مفصل
این مجمل آنکه در روز جمعه ۲۳ ربیع الآخر در محلی که حضرت خاقان ظفر قرین از
ادای صلوة فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون آمد شخصی نمد پوش احمد لر نام که فدای
در دست بطریق داد خواهان پیش دوید و کاردی بر شکم پادشاه عرب و عجم زد و علی
الفور علی سلطان قوچی رخصت قتلش حاصل کرده مهم او را بر وجه دلخواه ساخت
و میر علیکه و امیر فیروزشاه دران حال بر در مسجد سواره ایستاده بودند پادشاه عالم
امیر فیروزشاه را طلبیده آنجناب سواره بمسجد در آمد و از وقوع آن حالات در حیرت
افتاد و چون دید که حضرت خاقان سعید داعیه دارد که در محفه نشیند بعرض رسانید
که بر اسب سوار می باید گشت والا فتنهٔ عظیم حادث میشود زیرا که مردم را در حیات
و ممات تردد پیدا خواهد شد بنابران حضرت خاقانی سوار گشته نقارهٔ بهجت
فرو کوفتند و بعد از آنکه خاقان عالیشان بباغ زاغان رسید طبیبان و جراحان

معالجه

بمعالجه پرداختند و میرزا بایسنغر بتفتیش و تفحص آن امر اشتغال نموده جمعی از مردم
مولانا معروف خطاط و خواجه عضد الدین را بدوستی احمد لر متهم داشته مولانا بعد
از مصادره و تعذیب بسیار در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شد و خواجه باتفاق دیگر
مردم بزندان فراموشان شتافت درین اثنا بر السنه و افواه جاری گشت که احمد لر
گاهی بملازمت مهر سپهر ولایت سلطان تختگاه سیادت امیر سید قاسم انوار قدس
سره میرفته و منظور نظر التفات میگشته بنابر آنکه میرزا بایسنغر از آن حضرت
کدورتی در خاطر داشت ملازمانش را بموافقت احمد لر متهم نموده حکم باخراج فرمود
و سید بزرگوار مذکور بماوراء النهر شتافته جناب الغ بیک میرزا در سلک مریدانش
انتظام یافت القصه چون ذات فایضة البرکات خاقان پسندیده صفات را
از زخم کارد صحت دست داد جهة انتقام براق اغلان در غرهٔ شعبان بطرف ماوراء النهر
نهضت کرد و میرزا بایسنغر از عقب پدر در حرکت آمد اما بعد از آنکه بقبة الاسلام
بلخ رسید بالتماس میرزا الغ بیک و حکم پدر بزرگوار عنان بسوی هراة باز گردانید
و چون موکب همایون خاقان سعید سعادتمند بدار السلطنه سمرقند نزول نمود آنحضرت
از محاربهٔ براق اغلان شرط تفحص بجای آورده و بعضی امرا را چوب یساق زد و
میرزا الغ بیک را از نظر التفات بینداخت و با آخر عرق ابوت در حرکت آمده
نوبت دیگر جناب الغ بیکی را بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک سمرقند و لطفهای
دیگر مفتخر و سرافراز گردانید و پس از آنکه روزی چند خطهٔ سمرقند از یمن مقدم
شریف حضرت خاقان سعید جنت مانند شد براق دل از حکومت سغناق بر

داشته فرار بر قرار اختیار کرد و حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بصوب خراسان
منعطف کردانید و در ۱۱ المحرم الحرام احدی و ثلثین و ثمانمایه کامران و کامیاب بباغ
زاغان رسید ذکر رفتن حضرت خاقان بولایت آذربایجان نوبت دوم در
اثنی و ثلثین و ثمانمایه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن قرا یوسف آغاز فتنه
و فساد کرده نوبت دیکر قلعهٔ سلطانیه را بدست آورده بنا بر آن خاقان کردون توان
در روز یکشنبه ۵ شهر رجب با سپاه موفور بجانب آذربایجان نهضت فرمود و چون
مملکت ری محل نصب سرادقات عز و جلال کشت و میرزا ابراهیم سلطان که ایالت
فارس تعلق بدو داشت و میرزا رستم از اصفهان و دیکر حکام بلاد عراق و آذربایجان
باردوی همایون پیوستند بعد از ان رایات عالیات اثری در حرکت آمده ۲۱
شهر رمضان سایهٔ وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و کماشتکان اسکندر قلعه را
کذاشته علم عزیمت و هزیمت برافراختند و ماهچهٔ توق کردون اساس ازانجا
نیز در سیر آمده پس از قطع منازل از افق دیار سلماس طالع کشت دران مقام
اسکندر با سپاه قیامت اثر بمقاتله و مقابله قیام نموده آتش حرب و قتال را
بنوعی برافروخت که دل ترک جنک جوی فلک با وجود قلت رحم بر کشتکان معرکه
بسوخت و بوقت شام هر یک ازان دو لشکر در منزل خود آرام کرفته روز دیکر باز
بمیدان آمدند و آغاز جنک و جدال کردند و اسکندر دران روز کارزاری کرد که
دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند اما فایده بران مترتب نشده
و باد نکبت بر رایات دولتش وزیده سر خویش کرفت و راه کریز در پیش کرفت ع

جون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ۞ و بنا بر آنکه درین معرکه ابوالفتح میرزا ابراهیم
سلطان آثار شجاعت و مردانکی بظهور رسانیده بود مولانا شرف الدین علی یزدی
رحمه الله که در ملازمت شاهزاده بسر میبرد جهة تاریخ آن واقعه این رباعی را
در سلک نظم کشید رباعی اسکندر ترکمان جو عصیان ورزید ۞ دارای جهان سزای او واجب دید
از تیغ ابوالفتح چو بکریخت بجنک ۞ تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید ۞ القصه خاقان عالی
مقدار بعد ازین فتح نامدار شکر نعمای حضرت پروردکار بجا آورده میرزا احمد جوکی را
با لشکر جرار بتکامیشی مخالفان نامزد کرد و شاهزاده تا ارض روم و صحرای موش
رانده بی آنکه دشمنی باز در یابد مراجعت فرمود و موکب کردون اساس در سادس محرم
ثلث و ثلثین و ثمانمایه از ظاهر سلماس بطرف قلعهٔ النجق روان شد و پس از آنکه
بمقصد رسید متعلقان اسکندر ترکمان که دران حصن حصین بودند بصورت نیاز
نثار و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقان سعید بهمین قدر راضی کشته بصوب
قشلاق قراباغ توجه نمود و در ۱۹ صفر دران منزل نزول اجلال فرموده درین اثنا
امیر ابوسعید بن قرا یوسف بدرکاه عالمپناه شتافت و بانواع نوازش و اصناف
التفات اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید چون فصل زمستان در قراباغ
اران بپایان رسانید ایالت ولایت آذربایجان و توابع آنرا بامیر ابوسعید مفوض کردانید
و در ۱۱ شعبان عنان عزیمت بجانب مملکت [illegible] خراسان انعطاف داده در
هفتم رمضان بسلطانیه فرود آمد و ماه صیام را دران منزل بسر برده در شهر شوال
میرزا سلطان ابراهیم و رستم میرزا و سایر حکام عراق را رخصت انصراف ارزانی داشت

ورایات نصرت آیات در حرکت آمده در هشتم محرم اربع و ثلثین و ثمانمایه باغ زاغان
از یمن مقدم خسرو عالی مکان علم تفاخر و مباهات برافراخت **ذکر توجه میرزا
بایسنغر بقشلاق جرجان و بیان وفات آنجناب بعد از مراجعت بخراسان**
شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ با جمعی از اعاظم
امرا در ماه صفر خمس و ثلثین و ثمانمایه عنان بارهٔ جهان نورد بصوب خطهٔ جرجان
معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل باسترآباد رسیده آن زمستان
دران مکان رحل اقامت انداخت و دران اوقات بوضوح پیوست که اسکندر بار
دیگر لشکر بآذربایجان کشیده برادر خود امیر ابوسعید را بقتل رسانید و چون فصل بهار
شد میرزا بایسنغر متوجه خراسان شده بدستبوس پدر بزرگوار مشرف گردید و در
ست و ثلثین و ثمانمایه پسر اسکندر میرزاده یار علی از پدر گریخته نزد امیر خلیل شروانی
رفت و شیروانشاه امیرزاده را بند کرده بدرگاه عالمپناه فرستاد و حضرت خاقان
سعید روزی چند میرزا یار علی را منظور نظر عنایت گردانیده آخر الامر مقید ساخته
و بجانب سمرقند ارسال داشت و در ۲۷ رجب این سال کریم متعال میرزاده ابراهیم
سلطان را پسری سعادتمند کرامت کرد و بسلطان عبدالله موسوم شد و در سبع و ثلثین
و ثمانمایه شاهزادهٔ کامیاب میرزا بایسنغر بواسطهٔ ادمان شراب پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده پیمانهٔ عمر آنجناب پر شد و در صبح ۷ جمادی الاول نقد جان بقابض ارواح داد
و چون حضرت خاقان سعید ازین واقعهٔ عظمی آگاهی یافت از غایت اندوه و حیرت
بباغ سفید که مسکن شاهزادهٔ مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم مشورت و شرایط

تجهیز

تجهیز و تکفین هم دران باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گزاردند و خاقان بلند مکان هم آنجا
توقف نموده امرای عظام و اکابر ایام تابوت را برداشته بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد
آغا بردند و بآیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
بخاک سپردند و دران روز جمیع امرا و وزرا و سادات و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا لباس
کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تکدر فزع اکبر و صیحهٔ محشر ظاهر گردانیدند و تا چهل روز
حال بدین منوال بود و بعد از ان پادشاه جمجاه خلایق را از جامهٔ سیاه و کبود بیرون آورده تغییر
لباس امر فرمودند و یکی از فضلا در تاریخ فوت آن واقعه گفته شعر سلطان سعید بایسنغر سحرم
گوشم که بگو باهل عالم خبرم ه من رفتم و تاریخ وفاتم اینست ه بادا بجهان عمر در از پدرم
مدت زندگانی جناب مغفرت مآب سی و هفت سال و چهار ماه بود دوازده پسر یادگار
ماند میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر و گویند میرزا بایسنغر
بصفت نصفت و سمت عدالت اتصاف داشت و در ایام دولت همگی همت بر تربیت
اهل فضل و هنر گماشت و حضرت خاقان سعید بعد از وفات ولد ارشد مناصب او را
بمیرزا علاء الدوله ارزانی داشت و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر علوفه مقرر
فرمود **ذکر توجه حضرت خاقان سعید بار دیگر بجانب آذربایجان جهت تسکین
فتنهٔ اسکندر ترکمان** در اوایل ثمان و ثلثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر از
ضبط اران و آذربایجان فارغ گشته اکنون قصد دیار شیروان دارد بنابران خاقان
عالیشان سپاه فراوان جمع کرده در دهم ربیع الثانی روی بمملکت آذربایجان
آورد و چون بخطهٔ ری نزول نمود بواسطهٔ هجوم لشکر سرما زمستان در همان مکان

توقف فرمود و اسکندر ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار
شتافت و در نهم شوال سال مذکور ابراهیم سلطان در ولایت شیراز وفات یافت
و حضرت خاقان سعید در قشلاق ری این خبر موحش را شنود و بعد از انقضاء
تمام باطعام مساکین و فقرا اقیام و اقدام نمود و آنگاه سلطنت فارس را بخلف
صدق او میرزا عبد الله که در صغر سن بود ارزانی داشت و تمامت اختیار آن
دیار را در قبضهٔ قدرت شیخ محب الدین ابو الخیر نهاد و هم درین سال در
بلدهٔ فاخرهٔ هراة طاعون پیدا شد و بدان سبب خلق بسیار از صغار و کبار رخت
هستی بباد فنا بر دادند و ماهچهٔ رایت آفتاب اشراق خاقان آفاق در اوایل بهار
از یورت قشلاق در حرکت آمده پس از قطع مسالک دار الملک تبریز را اردو
ساخت و روزی چند در آن مقام فردوس مانند رحل اقامت انداخت درین
اثنا خبر رسید که اسکندر بعضی از اهل و عیال خود را با مال بسیار در قلعهٔ النجق
گذاشته و علم عزیمت بجانب آذربایجان افراشته حضرت خاقان کامکار بعد از
استماع این اخبار با سپاه نصرت شعار بطرف النجق نهضت فرمود و در خلال
این احوال امیر جهانشاه که در قلعهٔ وان اقامت داشت امیر چقماق و امیر سیدی امیر
غیاثی برن را وسیله ساخته بدرگاه خاقان جمجاه شتافت و پرتو عنایت و التفات
آنحضرت باحسن وجهی بر وجنات روزگار او تافت و چون حوالی قلعهٔ النجق
مضرب خیام عساکر سپهر احتشام گشت پسر اسکندر و عورات بپشت اعتماد
بر دیوار آن حصار که با سد سکندر دعوی برابری میکرد و باز نهاده متحصن شدند

وسپاه

و سپاه فیروزی آثار بجد تمام و جهد لا کلام بمحاصره و محاربه قیام و اقدام نمودند
و در ان اوقات از پیش قراعثمان ایلچی رسیده بمسامع علیه رسانید که اسکندر
بطریق انهزام متوجه روم گشت و امیر مشار الیه با اتباع و اولاد سر راه بروی
گرفته اگر چنانچه فوجی از لشکر قیامت اثر بکومکیشی او توجه فرمایند یمکن که گرفتار
گردد و خاقان بحر و بر بعد از استماع این خبر میرزا محمد جوکی را با زمرهٔ از امرا و بسیاری
از جنود نصرت اشتمال از عقب اسکندر ترکمان بجانب آذربایجان روان فرمود و اما چون
اسکندر بنواحی مملکت آذربایجان رسید شنید که قراعثمان با سپاه فراوان در کمین
انتظار ایستاده اند و تیغ انتقام از نیام بر کشیده داعیهٔ قتال دارند بمقام عجز و نیاز
در آمده از و التماس نمود که بساط مخالفت را در نوردد و بوادی موافقت شتابد اما
امیر قراعثمان بدین سخنان التفات ننمود و هم بمحاربه انجامید و اسکندر با اندک لشکری
بران سپاه بسیار زد و بریشان ظفر یافته قراعثمان را با اکثر متابعانش بر خاک هلاک
انداخت و بنابر آنکه از توجه میرزا محمد جوکی آگاه گشته بود عنان عزیمت بصوب تبریز
تافت و چون میرزا محمد جوکی و امرا و لشکریان بدان منزل رسیدند و بر کیفیت آن حال
اطلاع یافتند انگشت حیرت بدندان گرفتند و تا حوالی ارزنجان اسکندر را تعاقب
نموده پس از آنکه بوضوح پیوست که وصول بمشار الیه متعذر است مراجعت کردند و در
قراباغ باردوی همایون ملحق گشتند القصه چون زمان محاصرهٔ النجق نزدیک بدو ماه
کشید زن و پسر اسکندر از در تضرع و زاری در آمده پیشکشهای مناسب بیرون فرستادند
و عرضه داشت بپایهٔ سریر اعلی کردند که غیر از جمعی عورات و اطفال درین قلعه کسی نیست

وما حالا از شکوه حضرت خاقان عالی مکان هراسان گشته یارای بیرون آمدن نداریم اگر
آنحضرت بر نهایت عجز و بیچارگی ما ترحم فرموده مراجعت نماید در اول فصل بهار کلید
قلعه را بهر کس فرمایند تسلیم نماییم لاجرم عفو خسروانه شامل الحال آن جماعت شده خاقان
گیتی ستان عنان عزیمت بجانب قراباغ آران تافت و دران زمستان نیز قشلاق
دران مکان قرار یافت و چون نوبت فصل شتا در گذشت و خانهٔ بهرام از یمن قدم خورشید
سپهر احتشام مزین گشت حضرت خاقانی عزم معاودت جزم نموده در ده شعبان
تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ آران بصوب اوجان نهضت فرموده و دران مقام
زمام حکومت تمام ولایت آذربایجان را در قبضهٔ اقتدار میرزا جهانشاه بن قرایوسف
نهاده و او پیشکشهای پادشاهانه کشیده جشنهای خسروانه ترتیب داد آنگاه پادشاه
جمجاه روی بدار السلطنه هراة آورده در دوم ربیع الآخر اربعین و ثمانمایه دران بلدهٔ
فاخره نزول نمود و بعد ازین وقایع چند سال بفراغت تمام در ولایت خراسان گذرانید
در تشیید مراسم عدل و احسان و تمهید لوازم بر و احسان سعی و اجتهاد فراوان بتقدیم رسانید
ذکر اشتغال اسکندر بعالم دیگر در تاریخ جعفری مسطور است که اسکندر ترکمان
بعد از قتل قرا عثمان باق شهر شتافت و بعضی از احشام آن حوالی را غارتیده عنان توجه
بطرف شام تافت و پس از آنکه خبر رسید که خاقان سعید مراجعت کرده بصوب ولایت
آذربایجان شتافت و چون بدان ولایت رسید میان او و برادرش میرزا جهانشاه
مقاتله بوقوع انجامید شکست بر لشکر اسکندر افتاد و پناه بقلعهٔ النجق برد و میرزا
جهانشاه نیز از عقب برادر بپای آن قلعه رفته آغاز محاصره کرد اما چون آن حصار رسید

برسم

سپهر دوار از سنگ حادثه ایمن بود اسکندر از روی فراغت بعیش و عشرت اشتغال
نمود دران اوان امری غریب روی نموده آن پهلوان رخت هستی بباد فنا داد
بیان این سخن آنست که اسکندر بن قرایوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوبه ترین
قایان پدر که مسمی بلیلی بود تعلق و تعشق داشت و بجهة آنکه قباد و لیلی که صاحب
جعفری از و بجان سلطان تعبیر فرموده دران وقت که حضرت خاقان سعید حوالی
آن قلعه بود پیشکش و دستوری بیرون فرستاده بودند و اظهار ایلی و انقیاد کرده اسکندر
با ایشان بدمزاجی آغاز نهاده و در حین مستی بجهة پسر و زن را گشتن تهدید داد و قباد
و لیلی پیدا شد که سبب کج خلقی آنست که مگر پی بتعشق ایشان برده لاجرم بقصد
کشتن او کمر بستند و شبی که اسکندر بر بام قصر مست خفته بود و لیلی بخلاف معهود
نردبان را بالا نکشید و قباد با جمعی بدان بام صعود نموده خنجری به پدر رسانید و اسکندر
از خواب در آمده بتصور آنکه مگر متصدی این امر بیگانه ایست جهة استغاثه قباد را
آواز داد و آن پسر بد اختر زخمی دیگر بر پدر زده بعالم فنا فرستاد و بعد از آن تحفهٔ چند نزد
عم خویش میرزا جهانشاه فرستاده پیغام داد که ما نیز در سلک بندگانیم و خود را از غلامان
حضرت خاقان میدانیم و کیفیت حال را عرضه داشت بپایه سریر اعلی خواهیم کرد تا بهر
کس که حکم فرمایند قلعه را تسلیم نماییم میرزا جهانشاه چون میدانست که فتح آن قلعه از
حیز اقتدار بیرون است بهمین قدر از برادرزاده راضی گشته علم مراجعت برافراشت
و مآل حال قباد نزد راقم حروف معلوم نیست بنابران عنان کمیت خوش خرام قلم را
بجانب دیگر منعطف ساخت **آمدن ایلچی والی مصر خشکلدی نام و بیان بعضی حوادث**

که بود دران ایام درخلال این احوال که قلم خجسته رقم برلوح بیان نگاشت حاکم مملکت
مصر وشام ملک اشرف نام علم عزیمت بصوب سفر آخرت برافراشت وبعد از
وفات او ارکان دولت واعیان حضرت افسر سلطنت را بر سر چقماق بیک که امیر
آخور بود نهادند وباتفاق درخدمتش کمر بسته اورا الملک الظاهر لقب دادند واین
چقماق بیک در وقت سلطنت ملک اشرف شبی درخواب دیده بود که حضرت
خاقان سعید میانش راگرفته واورا برداشته بر سریر فرمان دهی نشانید او با خود
قرار داد که هرگاه برتبهٔ بلند شهریاری رسد با حضرت خاقانی طریق وداد واتحاد مسلوک
دارد بنابران در ایامی که پای بر مسند حکومت نهاد ایلچی خنکچوق نام بدرگاه پادشاه
سپهر غلام فرستاد وخنکچوق در ثلث واربعین وثمانمائه بدار السلطنه هراة رسیده
بوسیلهٔ امرا بعز دستبوس حضرت اعلی مشرف گردید وتبرکات وتنسوقات که برسم
پیشکش آورده بود گذرانیده سخنان پسندیده بموقف عرض رسانید وخاقان بلند
مکان ایلچی را نوازش نموده فرمود تا هریک از شاهزادگان وامرا اورا طوی دادند وپنج
جلد کتاب که سلطان چقماق طلبیده بود بخطوط خوب فرمود که نوشته تسلیم ایلچی
نمودند واورا بانعام پنجاه هزار نقد وخلعتهای گرانمایه واسبهای باد رفتار سر
افراز ساخته برخصت انصراف ممنون گردانید ومولانا حسام الدین مبارکشاه پروانچی
را همراه او بجانب مصر روانه کرده هدایای بیحساب با آن پنج جلد کتاب که اسامی
آن در کتب مبسوطه مسطورات جهت ملک چقماق تسلیم جناب مولوی نمود اما او در
اثناء راه سفر آخرت اختیار کرده تبرکات مذکوره را پسرش بمصر رسانیده معزز

ومحترم

ومحترم بجانب هراة بازگشت ودر شب سیم شعبان سال مذکوره بخشنده بی منت میرزا
علاء الدوله را فرزندی سعادتمند بخشید وشاهزاده با شرایط جشن وسور بجا آورده آن
مولود عاقبت محمود را بسلطان ابراهیم موسوم گردانید وبعضی از فضلا جهة ضبط
تاریخ تولد شاهزاده این مصرع را در سلک نظم کشیدند ع تاریخ شده شب سیم از شعبان
وهم درین سال حضرت خاقان سعید میرزا سلطان مسعود را از حکومت کابل وغزنین
معزول گردانیده برادرش میرزا قراجار را بایالت آن ولایت فرستاد ودرهمین سال
امیر فرمانشیخ که در سلک امرار عظام انتظام داشت رخت هستی بباد فنا داد ودر
اربع واربعین وثمانمائه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز
نموده بود درباغ رضوان اشتعال فرمود ویکی از شعرا در تاریخ این واقعه گفت
میر دریادل علیکه آنکه او در سلطنت ۞ منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان لدیه
رحمت حق بر روان تست در تدبیر ملک ۞ زان شود تاریخ فوتت رحمة الله علیک
وهم درین سال مهد علیا ملکت آغا بجوار رحمت حق پیوست ودر قبة الاسلام
در گنبد مدرسه که معمار همتش بنا کرده بود مدفون گشت ودر اوایل خمس واربعین
وثمانمائه میرزا عبد اللطیف که از مبدأ تنسیم نسیم صباء صبی در ملازمت جد بزرگوار
خود بسر میبرد بواسطهٔ کثرت التفات مهد علیا گوهرشاد آغا نسبت بمیرزا علاء الدوله
رنجیده خاطر بسمرقند رفت وحضرت خاقان سعید در مفارقت جگر گوشه آغاز اضطراب
کرده شترغلی جهة استرضاء خاطر همایون عنان عزیمت بجانب ماوراء النهر تافته ومیرزا
الغ بیک برسم استقبال استعجال نموده در ملازمت بلقیس زمان بسمرقند شتافت وبعد

از تقدیم خدمات لایقه میرزا عبد اللطیف را در خدمت حضرت والده بصوب دار السلطنه
هراة روان گردانید و مهد علیا با نبیرهٔ سعادت اشتمال چهارم شوال بدولت و اقبال
بمستقر جاه و جلال رسید و در اوایل ست واربعین وثمانمایه حضرت خاقان سعید
شنید که ملک کیومرث در رستمدار از طریقهٔ اطاعت و فرمانبرداری گذشته طریقهٔ
مخالفت و سربداری مسلوک میدارد بنا بر آن رایات نصرت آیات بدانجانب نهضت
فرموده و چون خاقان منصور از خطهٔ نیشابور عبور فرمود ملک کیومرث متعاقب و
متواتر ایلچیان باستقبال آستان اقبال آشیان فرستاده باظهار بندگی و سرافکندگی
آتش غضب حضرت خاقانی که اشتعال یافته بود تسکین داد آنگاه پادشاه جمجاه
با ارکان دولت و سران سپاه در باب ضبط و ربط ولایت عراق مشورت نموده رایها
بران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان را بحکومت آن مملکت فرستند تا خواطر اکابر
و اصاغر آن اطراف و جوانب جمع گردد و درین اثنا امیر جلال الدین فیروزشاه بعرض خاقان
دین پناه رسانید که درین اوقات که عالیحضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر
قدس سره از ولایت حجاز تشریف آورده‌اند چنین بیان فرمودند که در باب الجنه
قزوین بسر تربت قدوهٔ ارباب کشف و عرفان و یقین شیخ احمد غزالی بر ما ظاهر
گشت که اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بحکومت عراق برداشته‌اند و
خاقان صافی ضمیر سخن امیر صایب تدبیر را بسمع رضا جای داده میرزا سلطان محمد را با
طبل و علم و خیل و حشم بایالات مملکت سلطانیه و قزوین و ری فرستاد و شاهزاده
بدان صوب شتافته باندک زمانی گردنکشان اطراف و علمداران اکناف را مطیع

منقاد

منقاد ساخت و بخلاف حکم اموال بعضی دیگر از ولایات را تصرف کرده علم استقلال برافراخت

ذکر مرض حضرت خاقان پسندیده صفات و بعضی از وقایع دیگر

در شهور ثمان
واربعین وثمانمایه عارضهٔ قوی بر ذات فایض البرکات حضرت خاقانی استیلا یافته
مزاج همایون پادشاه ربع مسکون از نهج اعتدال بصوب اختلال شتافت هرچند حکمای
خضر مقدم و اطبای مسیحادم در معالجه میکوشیدند بجایی نمیرسید بنا بر آن دلها هراسان
و خاطرها پریشان بود و درین اثنا مقتدای کافهٔ برایا بهاء الحق والحقیقه شیخ بهاء
الدین عمر روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم رنجه فرموده حضرت خاقان
سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که لب بگفت و شنود نمیگشود بر جناب شیخ الاسلامی
سلام کرد و آنجناب جواب داده دست نیاز بدعا برآورد و صحت خاقان عالی مرتبت را
از درگاه احدیت مسألت نموده فاتحهٔ فاتحه بر زبان راند و شهریار دیندار از آن قدوهٔ
اخیار و ابرار چیزی طلب نموده آنجناب دستار خود را پیش پادشاه گذرانید و هم در آن
ایام بیمن نفس روح پرور شیخ بهاء الدین عمر مرض روی در انحطاط نهاده بصحت عاجل
مبدل گشت و پادشاه اسلام پناه جهت خانهٔ کعبه جامه در غایت تکلف مصحوب شیخ
نور الدین محمد المشهدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری بمکه مبارکه فرستاد و مشار الیهما
از راه مصر بدان صوب شتافته و جامه را در خانهٔ کعبه پوشانیده بصحت و سلامت مراجعت
نمودند و درین سال امیر جلال الدین فیروزشاه که بغایت خیر عادل بود و در تربیت اهل
علم و فضل اهتمام داشت وفات و مقارن این حال شاهزادهٔ بی همال میرزا محمد جوکی
بهادر که بواسطهٔ کم التفاتی مهد علیا گوهرشاد آغا در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید

در نواحی سرخس بدار بقا خرامید و حضرت خاقان سعید از استماع واقعهٔ قرة العین
اظهار اضطراب کرده آخر الامر دست در حبل متین صبر و شکیبایی زد و نعش شاهزاده
مرحوم را بهراة آورده در جوار قبر میرزا بایسنغر مدفون ساختند **ذکر انحراف میرزا
سلطان محمد از جادهٔ مستقیم وفاق و نهضت رایات عالی بصوب ممالک
فارس و عراق** چون میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بر سریر سلطنت نشست خلقی
بسیار از اطراف بلاد و امصار بدرگاه همایونش جمع آمده و شاهزادهٔ سخاوت
شعار دست بایثار درهم و دینار گشاده دخلش بخرج وفا نمیکرد و درین اثنا خبر مرض
حضرت اعلی خاقانی در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم فتان آن حکایت
شاهزادهٔ سعادت نشان کردند که ضعف حضرت خاقان سعید قوت گرفته چنانچه
مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ اصفهان و شیراز را در تحت
تصرف آورد بنابر آن در شهور تسع و اربعین و ثمانمائه میرزا سلطان محمد باصفهان
شتافته امیر سعادتمند خاوند شاه را که بعد از وفات میرزا رستم بحکومت آن دیار
اشتغال مینمود بدست آورده حبس کرد و بعد از ضبط اموال بی نهایت بجانب
دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و میرزا عبد الله شهر را مضبوط ساخته خاطر بر
تحصن قرار داد و جهة ایصال این خبر قاصدی را بعنان برق و باد بهراة فرستاد
و چون این اخبار بسمع خاقان عالیمقدار رسید با وجود ظهور امارات نقاهت
و وفور علامات شیخوخیت بواسطهٔ رعایت ناموس پادشاهی و مبالغهٔ جناب
عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در خمسین و ثمانمایه لوای نصرت انتما

عراق و فارس برافراشت و میرزا علاء الدوله را در هراة قایم مقام گذاشت و بعد از آنکه
رایات نصرت آیات سایهٔ وصول بر مملکت ری انداخت امیر سلطانشاه
برلاس و امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر احمد فیروزشاه
را منقلای ساخت و میرزا سلطان محمد پس از آنکه عزیمت خاقان عالی منزلت را
دریافت دل از اسباب پادشاهی برداشته با یکه گروهی از عظام شیراز بلرستان
شتافت و چون خاقان سرافراز از فرار شاهزاده واقف گشت از راه شیراز
مراجعت نموده در بلدهٔ اصفهان نزول اجلال فرموده و بگرفتن طایفهٔ از سادات
و رؤسا ولایت که در سلک هواخواهان میرزا سلطان محمد انتظام داشتند اشارت
کرد و آن زمرهٔ سعادت اثر بمحنت حبس و قید گرفتار شده در اواسط رمضان بموجب
فرمان لازم الاذعان بیاسا رسانیدند و جناب حقایق مآب بلاغت انتساب مولانا
شرف الدین علی یزدی رحمة الله که داخل آن مردم بود بسبب حیل و تدبیر میرزا عبد
اللطیف از آن مهلکه خلاص یافت و بجانب دار السلطنه هراة شتافت و حضرت
خاقان سعید به ساوه توجه نموده آن زمستان در آن مکان قشلاق فرمود و بعد
از آنکه فصل شتا بآخر انجامید امرا اعظام سلطانشاه برلاس و شیخ ابو الفضل و میر
احمد بن امیر فیروزشاه را نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا بلطف یا بعنف شاهزاده را
باردوی همایون رسانند و امیر شیخ ابو الفضل پیشتر از امرا دیگر بخدمت میرزا سلطان محمد
رسید و نصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شاهزاده را مایل آن ساخت که بملازمت
جد بزرگوار مبادرت نماید و بتدارک مافات قیام کند اما درین اثنا صورتی روی نمود که

در آینه ضمیر همکس منعکس گشته بود ذکر انتقال حضرت خاقان سعید بریاض رضوان
و بیان بعضی از حوادث دوران کدام دوحه اقبال سرکشید بچرخ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
گر آشیانه فلک تاج سروری بر سر که دست حادثه در دست و پای او نفکند مصدق این
مقال و مبین این حال آنکه دران اوقات که ولایت ری معسکر خاقان ستوده خصال
بوده گاهی از رهگذر درد معده شکایت میفرمود تا در صباح یکشنبه ۲۵ ذی حجه خمسین و ثمانمائه
موافق اول روز نوروز شراب مخلصه آشامیده بر استر سوار گشت و عزیمت قلعه طبرک
فرمود تا شرف زیارت قبور مشایخ آنجا را حاصل کند در اثنای راه و سپاه استر
سرکشی کرده حضرت خاقان از ضعف و ناتوانی بمحفه در آمد و همان لحظه درد صعب
بر معده استیلا یافته شاه و سپاه از راه برگشتند و بمقتضای آیة و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء
اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستأخرون پیش از وصول بارگاه سپهر احتشام پادشاه
ربع مسکون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست ◦ دلا نیست دایم بقا و حیات
که عالم ندارد مدار و ثبات ◦ رسد تخت و بخت ار باوج کمال ◦ چو خورشید تابنده یابد زوال
بیا تا نگوییم باز از نیی ◦ که جمشید کی بود و کاوس کی ◦ مدت عمر خاقان عالی منزلت
هفتاد و دو سال بود و زمان ملکش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر
بنیابت صاحب قران والا گهر سلطنت خراسان کرده بود ◦ اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دلفروز ◦ القصه روز دیگر خبر فوت پادشاه هفت کشور در
اردو اشتهار یافته فزع اکبر و صیحه روز محشر بظهور آمد ◦ گردون بدرد حادثه عالم سیاه کرد
ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد ◦ باد اجل چراغ امل را فرو نشاند ◦ و ز دود آن چراغ جهان را تباه کرد

و میرزا عبد اللطیف بموجب اشارت مهد علیا گوهرشاد آغا از جانب برانغار
پای توق ظفر شعار خرامید و بضبط و یاسامیشی لشکر فیروزی آثار اشتغال نمود
و میرزا ابو القاسم بابر بهمراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیره
دختری خاقان سعید مغفور بود بجانب خراسان نهضت فرموده لشکریان ایشان
در اردو افتادند و هر چه یافتند بغارت و تاراج بردند و بعد از سه روز از وقوع این
حادثه محنت اندوز نعش مغفرت مآب را در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هراة
در حرکت آمد و در اثنای قطع طریق جمعی از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف
رسانیدند که حضرت مهد علیا باتفاق امرا ترخان میخواهد که غدری اندیشد و چون
شاهزاده علاء الدوله بیاید او را بر مسند سلطنت نشاند و چون میرزا عبد اللطیف محبت
مهد علیا را با شاهزاده علاء الدوله میدانست این سخن در ضمیرش جا گرفته بمیان خار بری
و سمنان در سلخ ذی حجه مذکوره بستر غلطی و ترخانیان را غارت کرده از سر کشتن ایشان
نبوداورا بند کرد و از غرایب امور آنکه میرزا عبد اللطیف در غارت جهات جناب
عفت مآب بمرتبه مبالغه فرمود که چون کوچ واقع شد مهد علیا الاغی نیافت که سوار
شود و لاجرم مقداری کرباس بر میان بسته و عصایی در دست گرفته پیاده در حرکت
آمد درین حین یکی از نوکران امرا بر پلاس را عرق حمیت دامن گیر گشته اسب خویش
را پیش کشید و مهد علیا را سوار کرد و بالجمله چون میرزا عبد اللطیف بدامغان رسید داروغه
آنجا در شهر تحصن نموده اظهار مخالفت کرد و شاهزاده بعد از محاربه و محاصره قهرا قسرا
شهر را گرفته لشکریان هر چه یافتند بباد غارت و تاراج بر دادند آنگاه میرزا عبد اللطیف

ببسطام شتافته دران مقام خبر شنید که میرزا بابر باسترآباد و والی جرجان امیر هندوکه
جانب رفته و بر سریر سلطنت نشسته و از انجا اردوی اعلی بطرف سبزوار در حرکت آمد
و در اثنا راه خبر رسید که امیر سلطانشاه برلاس که با دیگر امرا باردوی میرزا سلطان محمد
رفته بود مراجعت نموده عازم ملازمت است اما امیر شیخ ابوالفضل هم انجا توقف
فرموده و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه از راه ترشیز بهراة شتافته روزی دیگر امیر
سلطانشاه بموکب همایون پیوست و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور رفته
دران بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین گشاده و زر وافر بلشکر داده و در نیم
و لا فوجی از سرداران سپاه او بمشهد مقدسه آمده اند **ذکر جلوس میرزا علاء الدوله
بر سریر پادشاهی و گرفتار شدن میرزا عبد اللطیف** در اوایل محرم احدی و خمسین
و ثمانمایه رکن السلطنه و الخلافه میرزا علاء الدوله خبر واقعه جد بزرگوار شنوده در دار
السلطنه هراة بر تخت نشست و ابواب خزاین را گشاده زر موفور بخواص خویش داد
و در بخل و امساک را در بست و داعیه داشت که هدایای مناسب نزد میرزا الغ بیگ
گورکانی ارسال دارد و خود را از جمله متابعان و موافقان آنجناب شمارد اما بعد از انکه
قضیه بیحرمتی میرزا عبد اللطیف را نسبت بمهد علیا استماع نمود در مقام مخالفت آمده
میرزا صالح و امیرزاده امیر محمد بشرازی و امیر هویس ترخان را با جمعی از پهلوانان بدفع میرزا
عبد اللطیف نامزد فرمود و ایشان بمشهد مقدسه آمده خبر بی سامانی اردوی شاهزاده را
شنوده ایلغار کردند و در صبح شنبه ۱۳ ماه صفر ناگاه در قیتول میرزا عبد اللطیف
تاخته مهد علیا و امرا ترخانی را خلاص ساختند و باتفاق از اردو بیرون رفته برخوش کشیدند

وصفها

وصفهارات کرده سورن انداختند و میرزا عبد اللطیف که تا آن وقت در خواب بود
از استماع جوش و خروش بیدار گشته تهیه جنگ و پیکار نمود و در اثنا کر و فر اسبش
بسر در آمده گرفتار گشت و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت بعد از ان میرزا
صالح و ترخانیان بهراة محفه جناب عصمت پناهی و نعش حضرت مغفرت دستگاهی
را برداشته بجانب هراة شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعدآباد و جام باستقبال مهد علیا رفته
براسم پیشکش و پرسش قیام و اقدام نمود و انگاه بمستقر سریر عز و جلال خرامید و میرزا عبد
اللطیف را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید **ذکر عبور میرزا الغ بیگ از جیحون
و بیان خلاصی میرزا عبد اللطیف بامر قادر بیچون** چون میرزا مغیث الدین الغ
بیگ خبر واقعه پدر نامدار شنود و بعد از تقدیم مراسم عزا و جشن با میرزا ابابکر بن میرزا
محمد جوکی بخیال تسخیر ممالک حضرت خاقان مغفور از آمویه عبور نموده در قبة الاسلام
بلخ آرام گرفت و طمع میداشت که میرزا عبد اللطیف از راه نسا و ابیورد بموکب اعلی
پیوندد و درین اثنا از گرفتار گشتن فرزند ارجمند خبر یافت و با اعیان امرا طریق مشورت
مسلوک داشته جمعی متفق اللفظ گفتند که بمیرزا علاء الدوله از در مصالحه درمی باید آمد تا شاه
زاده خلاص شود و میرزا علاء الدوله چون از توجه میرزا الغ بیگ آگاه گشت سپاه موفور فراهم
آورده از آب مرغاب عبور کرد و میرزا الغ بیگ مولانا میرک محمد صدر را برسم رسالت
پیش برادرزاده فرستاده پیغام داد که خاطر من نمیخواهد که مملکت آل فرزند پایمال حوادث
گردد اکنون اگر عبد اللطیف را بدین جانب فرستد امر مصالحه تمشیت پذیرد و بعد از انکه مولانا
مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید و سخنان میرزا الغ بیگ را مودی گردانید میرزا

علاءالدوله بواسطهٔ استماع وصول میرزا بابر بحدود خراسان بصلح رضا داده بدار السلطنهٔ هراة
بازگشت و میرزا عبد اللطیف را بدلخوشی تمام نزد عم بزرگوار فرستاد و شاهزاده بلخ بعز و دستبوس
پدر نامدار رسیده میرزا الغ بیک حکومت آن ولایت را بدو ارزانی داشت و رایت عزیمت
بجانب ماوراءالنهر برافراشت ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان وقوع
مصالحه میان برادران میرزا ابو القاسم بابر چون از ضبط مملکت جرجان بازپرداخت
عنان عزیمت بصوب خطهٔ خراسان برافراخت و کاران بولایت خبوشان رسیده بخیال
جنگ و جدال بایستاد و از آنجانب میرزا علاءالدوله بعد از فراغ خاطر از طرف عم با سپاه
موفور بمشهد مقدسه رفته سرداران لشکر را بجنگ برادر فرستاد و پس از تلاقی
فریقین بموجب استصواب نیکخواهان مهم بمصالحه قرار یافت بر نهجی که فاصله میان دو مملکت
موضع خبوشان باشد آنگاه میرزا علاءالدوله بهراة بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافت و در
اوائل احدی و خمسین و ثمانمائه میرزا ابو القاسم بابر لشکر بساری کشیده بتایید حضرت باری
آن مملکت را مفتوح گردانید و حاکم آنجا سید شمس الدین محمد از در تضرع و نیاز درآمده بارد و شاه
ظفرپناه نوبت دیگر آن دیار را بوی عنایت فرمود و مخدرهٔ از خاندان سیادت را با خود عقد
فرمود و آنگاه عنان مراجعت بصوب استراباد منعطف گردانید و در شب ۱۶ محرم اثنی و خمسین
و ثمانمائه ولادت میرزا شاه محمود بن میرزا بابر اتفاق افتاد در بیان مخالفت میرزا علاءالدوله
و میرزا عبد اللطیف نوبت دیگر و توجه نمودن الغ بیک میرزا و اختصاص یافتن
نصرت و فتح در آن اوان که میرزا علاءالدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده و عهده
کرد که بعضی از ملازمان ترا که در واقعهٔ نیشابور گرفتار گشته بودند پیش تو خواهم فرستاد و از قرآن

حضرت

حضرت خاقان مغفور آنچه لایق باشد نزد عم بزرگوار خواهم فرستاد و اما باین مواعید وفا
نکرد و هرچند میرزا عبد اللطیف قاصدان روان ساخته نوکران خود را طلب فرمود بجایی
نرسید بلکه میرزا علاءالدوله [illegible] میرزا صالح را با فوجی بلب آب مرغاب روانه گردانید
و میرزا عبد اللطیف این خبر را شنوده بدان جانب تاخت و میرزا صالح هزیمت غنیمت
شمرده خود را در هراة انداخت و میرزا علاءالدوله از جرأت عم زاده برآشفت و بطرف بلخ نهضت
نمود و بعد از وصول بحدود اندخود و شبرغان ایلچی از نزد میرزا الغ بیک آمده
از زبان آنجناب بعرض رسانید که اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسند سر بر زده ظاهر
آن بود که آن فرزند مرا خبر کند تا بتدارک آن پردازم اکنون صلاح آنست که
آن عزیز مراجعت نماید و سپاه را از خرابی ولایات منع فرماید و میرزا علاءالدوله
این سخن را بسمع رضا شنوده بدار السلام هراة معاودت نمود اما لشکریانش در
اندخود و شبرغان غارت تمام کردند و هرچه یافتند بردند و چون میرزا علاءالدوله
بمستقر عز و شرف خود رسید و فصل زمستان بنهایت انجامید جهة سنت
ختان میرزا ابراهیم مبسط بساط عیش و حضور و تمهید اساس جشن و سور
فرمان فرمود و خلایق بموجب فرموده عمل نموده در باغ زاغان چهار طاقها
برافراختند و اسباب طوی را با حسن وجهی مرتب و مهیا ساختند و در خلال این احوال
میرزا الغ بیک گورکان جهة انتظام خرابی که در ولایت اندخود و شبرغان از جنود
خراسان بوجود انجامیده بود با سپاهی فراوان و لشکری بی پایان از آمویه
گذشته در دیه قاضی که در دو فرسخی اندخود است نزول فرمود و چون میرزا علاءالدوله

این خبر محنت اثر را شنید بساط نشاط و انبساط را در نوردیده ـــه
در کنج غم نشاند و لشکر بخواند : بدامن زر و سیم و گوهر فشاند : و بعد از آنکه از
تنظیم مهام سپاه فراغت یافت امیر محمد صوفی ترخان و امیر ابو سعید سلطان
را بحکومت و داروغگی هراة گذاشته حصار اختیار الدین را به آقا حاجی فتح
سپرد و مولانا احمد یساول را بقلعهٔ عماد فرستاد و بنفس نفیس متوجه کنار
آب مرغاب شده از کوتل سنجاب در گذشت خاطرش مایل و راغب آن گشت
که با عم بزرگوار از در مصالحه در آید بنا بر آن طایفهٔ از مخصوصان خود را بشهر
باز گردانید تا از حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین
عمر قدس سره التماس نمایند که قدم رنجه فرموده در باب مصالحه و صفا با الغ بیک
میرزا سخن گویند و فرستادگان بخدمت حضرت شیخ رسیده و پیغام شهریار عالی
مقام را رسانیده آنحضرت این التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و با جمعی
از مریدان بدانجانب روان گشت اما پیش از آنکه شیخ الاسلامی میرزا الغ بیک را
بیند میرزا الغ بیک مانند برق و باد از آب مرغاب گذشته در نواحی ترناب تلاقی
فریقین دست داد و هر یک از اتراک دو سر و ادرا از صف کارزار صدای کورکه و کوس جنگ
خواست درین اثنا میرزا عبدالله شیرازی که در سلک متابعان میرزا علاء الدوله انتظام
داشت از او روگردان گشته بمیرزا الغ بیک پیوست و بدین واسطه سپاه خراسان را
دل شکست و میرزا علاء الدوله فی الجمله تجلدی اظهار کرده و بالآخر پشت بر معرکه کرده
و بصوب استراباد شتافته بمیرزا بابر ملحق گشت و مهد علیا گوهرشاد آغا و برادرش

امیر

امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پیر احمد خوافی و امیر ابو سعید داروغه که در هراة بودند
پس از آنکه خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنودند بر سبیل تعجیل متوجه عراق گشتند
و امیر ابو سعید در اثنای راه گرفتار گشت و دیگران بسلامت گذشتند القصه چون
میرزا الغ بیک بظفر و نصرت اختصاص یافت شکر نعم الهی بجا آورده فتحنامها
باطراف و جوانب ممالک فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف درین معرکه آثار شجاعت
بظهور رسانیده بود فرمود تا طلبدوی فتح را بنام ولد کهترش میرزا عبدالعزیز نوشتند
و این معنی بر مزاج شاهزاده عبداللطیف میرزا گران آمده کدورتی تمام از پدر در خاطر
گرفت و میرزا الغ بیک از ترناب بجانب هراة حرکت نموده در موضع چهل دختران
سپاه سمرقند بحضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الملة والدین عمر باز خوردند و جهات
آنحضرت را بتاراج حادثات بردند و میرزا الغ بیک در آن منزل با سر خیل اهل دل
ملاقات نموده فرمود که الاغان او و مریدانش را باز دهند و تعظیمی بر سبیل استخفاف
بحیز ظهور رسانیده این معنی بر وی مبارک نیامد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح
خواهد رسید ان شاء الله تعالی و چون میرزا الغ بیک گورکان بتختگاه خاقان مغفرت
پناه رسید بر دوستان زاد در کنف رحمت خود جای داده ابواب معدلت و احسان
بر روی همگنان بگشاد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطانشاه در تاریخ فتح
مذکور گوید ـــه مظفر الغ بیک کشورگشای : که از سلطنت ماند اساسی عجیب :
چو لشکر بسوی خراسان کشید : میسر شدش فتح و فتحی غریب : خرد از پی نصرت لشکرش :
بتاریخ گفت ان فتحا قریب : و مفارقت این حال کوتوالان قلعهٔ نرنو و حصار اختیار

الدین اظهار اطاعت و انقیاد نموده مقالید خزاین را تسلیم کردند و میرزا الغ بیگ
امیرزاده یارعلی وله اسکندر قرا یوسف و سلطان ابوسعید داروغه را مقید گردانیده
بقلعهٔ نره تو فرستاد و جهت دفع میرزا علاء الدوله و میرزا بابر روی باسترآباد نهاد و چون
باسفراین رسید میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را بجانب بسطام روان
ساخت و بنفس نفیس تا پل ابریشم رفته بجهتی رایت مراجعت برافراشت و میرزا
عبداللطیف در بسطام ازین حال آگاه گشته بمتابعت پدر عنان برتافت و در
اثنای راه مریض گشت و در مشهد مقدس بموکب اعلی پیوسته صحت یافت ذکر فتنهٔ
یارعلی ترکمان و بیان مراجعت میرزا الغ بیگ گورکان بعد از روزی چند که میرزا
علاء الدوله و یارعلی ترکمان و سلطان ابوسعید داروغه در قلعهٔ نره تو مقید و محبوس
بودند شخصی از هواداران سلطان ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده نزد
او فرستاد و آن دو عزیز بوسیلهٔ سوهان بند از پای خود برداشته باتفاق جمعی
تیغ در اهل قلعه نهادند و برخی از مستحفظان را بقتل آوردند و بعضی را مطیع و منقاد
گردانیدند آنگاه سلطان ابوسعید از قلعه بیرون رفته میرزا یارعلی نقود و ذخایر حصار
را تصرف و اظهار جود و سخاوت فرمود و گروه انبوه بخدمتش کمر بستند بعد از آن یار
علی ترکمان عازم دار السلطنه هراة گشته چون حاکم آنجا امیر بایزید پروانچی که گماشتهٔ
الغ بیگ میرزا بود از کیفیت واقعه آگاه گشت جهة ایصال این خبر قاصدی نزد
پادشاه عالی گهر فرستاد و جمعی از مردم بازار باستقبال دشمن شتافت و میرزا یارعلی
صبحی در حدود کرخ بر سر ایشان تاخته ایشان را پریشان ساخت و متعاقب بظاهر هراة

آمده

آمده رایت جنگ و جدال برافراخت و بعد از هفده روز که زمان محاصره ممتد گشت
میرزا الغ بیگ از مشهد بجد و جهد بهراة رسید و یارعلی ترکمان نومید و حیران بجانب
بازگردید و میرزا الغ بیگ در هراة نزول فرمود و باغوای امیر بایزید مردم بیرون شهر
را بدوستی یارعلی متهم داشته جهات آن بیچارها را بباد غارت و تاراج برداد و درین
اثنا خبر رسید که میرزا بابر متوجه خراسانست و میرزا الغ بیگ حکومت هراة را بمیرزا
عبداللطیف تفویض کرده نعش خاقان سعید را مصحوب خویش گردانید و از راه
روی بماوراء النهر آورد ذکر نهضت میرزا بابر بدار السلطنه هراة و کشته شدن
یارعلی ترکمان میرزا ابوالقاسم بابر بهادر چون در حدود بسطام و دامغان شنید
که میرزا الغ بیگ از سر پل ابریشم برگشت لواء توجه از عقبش برافراشت و بسرعت
هرچه تمامتر امیر هندوکه را با فوجی از بهادران بجانب مرو روان ساخت که سر راه
بر میرزا الغ بیگ گیرند و دستبردی نمایند و امیر خلیل هندوکه و بابا خواجه را با جمعی
دیگر از مبارزان صفدر بدار السلطنه هراة فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بسرخس
انعطاف داد اما امیر هندوکه شبی بنواحی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده امیر ابراهیم
الکو تیمور را که بر ساقهٔ لشکر بود دستگیر کرده بصوب هراة بازگشت و میرزا الغ بیگ
از آمویه گذشته آن زمستان در بخارا قشلاق فرمودند و نعش پدر بزرگوار را بسمرقند
روان ساخت تا در جوار قبر صاحب قران بخاک سپردند و امیر خلیل و بابا خواجه چون
بقصبهٔ فوشنج رسیدند میرزا عبداللطیف بعد از ایالت پانزده روز شبی نهضت
را غنیمت شمرده روی بماوراء النهر آورد و امرای میرزا بابر بهراة در آمده دست تظلم

وسیدا و برآوردند درین اثنا میرزا یارعلی نوبتی دیگر بهوس جهانگیری کرده بظاهر هرات
شتافت و پس از سه روز که شهر را محاصره نمود جمعی از اکابر و اعیان که از ظلم
بابریان بجان آمده بودند در سحر جمعه از جانب دروازهٔ عراق یارعلی را در آوردند
و امرای میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین برده روزی دیگر بعهد و پیمان بیرون
آمدند و باز شب بقلعه رفته و خزانه را بر گرفته فرار نمودند آنگاه یارعلی ترکمان باز
کمال عقل و دانش بساط نشاط گسترده بشرب مدام و مصاحبت سروقدان گل
اندام مشغول شد و چون قریب بیست روز بر این گونه بگذرانید در اواخر ذی حجه اثنی و
خمسین و ثمانمائه ناگاه فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر از دروازهٔ ملک در آمده
بباغ شهر تاختند و یارعلی را شوله مست بمدبت آورده در سر کوچهٔ خیابان بپای بوس
میرزا بابر رسانیدند و آنجناب کامران و کامیاب در باغ سفید نزول نموده فرمان
داد که یارعلی را بچهار سوی هراة بردند و گردن زدند ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ٭ و مقارن این حال امیر هندوکه از جانب مرو
رسیده امیر ابراهیم ایلکوتیمور را بملازمت رسانید و خونش را در خواست نمود و
سخن او مقبول افتاد و چون میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشت سرکار
توق را به سیم سورغال بمیرزا علاء الدوله که از زمان فرار تا وقت قرار در هراة در ظل رأفتش
بسر برده بود ارزانی داشت و آنجناب پسر خود میرزا ابراهیم را بدان جانب فرستاد
و بعد از روزی چند میرزا بابر باغوای جمعی از اهل غرض و سعایت میرزا علاء الدوله را
محبوس گردانید و جمعی را بتوق روان ساخت تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بدار الملک

هراة رسانیدند و مقید گردانیدند آنگاه پادشاه جمجاه بکشیدن جامهای خونخوار دوران
سروقدان گلعذار اشتغال نموده امرا و عالیمقدار آغاز ظلم و ستم کردند بخلاف امیر
هندوکه که از این سیرت مذموم تبرا نمود و پس از استجازه با امیر ابراهیم ایلکوتیمور
به ییلاق بادغیس شتافت و در ثلث و خمسین و ثمانمائه بسمع شریف میرزا بابر رسید
که حاکم سیستان شاه حسین از طریق مستقیم اطاعت انحراف نموده در وادی مخالفت
سیر مینماید بنابر آن با لشکر فراوان بدان صوب نهضت فرموده چون بقصبهٔ اسفزار
رسید جمعی از امرا بسبیل منقلا روان شدند و شاه حسین دانست که مقاومت
با سپاه منصور در حیز قدرت او نیست لاجرم تضرع نامها نوشته باعتذار
و استغفار اشتغال نمود و باج و خراج قبول فرمود و میرزا بابر قلم عفو بر جریدهٔ جرائم
او کشیده روی بدار السلطنه هراة آورد و در خلال این احوال امیر هندوکه لوای
مخالفت برافراشته امیر ابراهیم را بجانب سمرقند فرستاد و خود عنان عزیمت بصوب
استرآباد انعطاف داد و میرزا بابر ازین امر وقوف یافته سلطان ابوسعید داروغه
و شیخ علی بهادر را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد فرمود و امرا در حدود خبوشان
بهندوکه رسیده جنگ سخت بوقوع انجامید و بخت شکست بر لشکر میرزا
بابر افتاده سلطان ابوسعید داروغه شهادت یافت اما آخر الامر هندوکه مغلوب
شده بدست شیخ علی بهادر کشته شد و هم درین سال قلعهٔ عماد بتحت تصرف میرزا
علاء الدوله افتاد و او فرصت یافته از حبس بیرون جسته و بغور و خیار شتافته
از آنجا متوجه عراق شد ذکر مخالفت میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف

یکدیگر وکشته شدن میرزا الغ بیگ والاکبر جناب میرزا الغ بیگ بعد از امعان
نظر در زایچه طالع میرزا عبداللطیف دانسته بود که او را از پسر آسیبی خواهد رسید
وایضاً اعجوبه زمان مولانا محمد اردستانی که در خدمت آنجناب بسر میبرد کاهی این
معنی را اظهار میکردانید بنابران میرزا الغ بیگ پیوسته نسبت بمیرزا عبداللطیف
بی عنایتی مسلوک میداشت وهمگی همت بر تربیت پسر کهتر خویش میرزا عبدالعزیز
میکماشت وبدین واسطه میرزا عبداللطیف نیز کدورت پدر را در خاطر جای میداد
آخر الامر بواسطه بعضی از اسباب که در کتب مبسوطه مذکوراست بین الجانبین بحسب
ظاهر مخالفت اتفاق افتاد بیان این سخن آنکه چون میرزا عبداللطیف بجهة توجه میرزا
بابر از هراة فرار نموده بقبة الاسلام بلخ که سیورغال او بود رسید عزم رزم پدر جزم
کرده علی رغم آنجناب ع اولا صندوق تمغا را شکست ؛ ولشکری فراهم آورده
کمر عصیان وطغیان بر میان جان بست ومیرزا الغ بیگ از استماع این خبر بیطاقت
گشته میرزا عبدالعزیز را در سمرقند قایم مقام گذاشت وبا سپاه فراوان بکنار جیحون
شتافت ومیرزا عبداللطیف نیز بدانجا خرامیده آنجناب را از عبور مانع گشت وپدر
وپسر در برابر یکدیگر نشسته چند نوبت از بالای آب وپایان آب لشکریان گذشته
وباهم محاربه نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبداللطیف مظفر گشتند وبعد از آنکه
روزی چند حال برین منوال گذرانیده بود از سمرقند خبر آمد که میرزا عبدالعزیز مرتکب حرکات
ناپسند میشود ودست باهل وعیال امرا ورعایا دراز میکند میرزا الغ بیگ این سخن را
شنوده تهدید به پسر فرستاد اما هیچ اثر ظاهر نگردید واو بیطاقت شده نزدیک بآن

رسید

رسید که الغ بیگ میرزا را بگیرند ومیرزا عبداللطیف سپارند درین اثنا از پس پرده
غیب صورتی روی نمود که کسی را در خاطر نگذشته بود تفصیل این اجمال آنکه میرزا سلطان
ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که همواره در ملازمت
میرزا الغ بیگ روزگار میگذرانید درین اوقات که پدر وپسر در برابر یکدیگر نشسته
بودند فرصت غنیمت شمرده وایل ارغون را با خود متفق ساخته رایت عظمت وکشور
ستانی بجانب سمرقند فردوس مانند برافراخت وچون میرزا عبدالعزیز را تاب مقاومت
نبود چهار دیوار شهر را پناه کرده تحصن نمود وبعد از آنکه این خبر بسمع شریف میرزا
الغ بیگ رسیده در بحر حیرت افتاد آخر عنان عزیمت براه سمرقند منعطف گردانید
وچون رایات عالیات پرتو وصول بران دیار انداخت میرزا سلطان ابوسعید
ترک محاصره کرده یورت ایل ارغون را نشیمن ساخت آنگاه میرزا عبداللطیف از آموی
عبور فرموده بجانب سمرقند خرامید ومیرزا الغ بیگ باستقبال شتافته در قریه دمشق
به پسر رسید وپس از اشتعال نیران قتال بتقدیر ملک متعال میرزا الغ بیگ پشت بر معرکه
گردانیده روی بسمرقند نهاد ومیرانشاه قورچی که از خاک برداشته آنحضرت بود
کوتوال قلعه سمرقند از دخول بسمرقند آنحضرت را مانع آمده میرزا الغ بیگ عنان
عزیمت بصوب شاهرخیه انعطاف داد وچون بدانجا رسید از ابراهیم کوتوالش
غدری فهم کرده بخطه سمرقند بازگشت وبا پسر ملاقات فرمود وبین الجانبین حکایات غریبه
گذشت آخر الامر میرزا عبداللطیف عباس نامی را که پدرش بفرموده میرزا الغ بیگ کشته
شده بود انگیز کرد تا پیش خانی که در آن ولا برگزیده بود از انو زده طلب قصاص نمود وجان

برزبان آورد که بمقتضای شرع شریف علما بنده اگر علما سمرقند فرمان نوشتند که قصاص میرزا
الغ بیک واجبست و میرزا عبد اللطیف آنجناب را با میرحاجی خسرو سپرد که بحج برود و عباس شامی غلام
میرزا الغ بیک از سمرقند نهضت فرموده چون اندک راهی قطع کرد عباس از عقب رسید و آن
پادشاه عادل فاضل را بدرجه شهادت رسانید و میرزا عبد اللطیف پیش ازین واقعه برادر
برادر خود میرزا عبد العزیز را کشته بود و یکی از فضلا این قطعه را جهت تاریخ فوت میرزا الغ بیک
نظم کرده ؎ الغ بیک آن شاه جم اقتدار ٭ که دین نبی را ازو بود پشت ٭ ز عباس شهد
شهادت چشید ٭ شدش سال تاریخ عباس کشت ٭ با جمله میرزا عبد اللطیف بی عاقبت
پدر کش چنانکه در عدالت و فضیلت بی شبیه و نظیر بود و همواره همت عالی نهمت بر
تربیت اهل فضل و کمال مصروف میداشت بعالم آخرت روان کرده علم استقلال بر افراشت
و میرزا سلطان ابو سعید را از میان ایل ارغون آورده محبوس گردانید ذکر میرزا سلطان محمد
بن میرزا بایسنغر و بیان وقوع محاربه او و میرزا بابر میرزا سلطان محمد بعد از اشتغال حضرت
خاقان سعید بجنت مخلد باندک زمانی ولایت عراق و فارس را تسخیر فرمود و درباره حاکم
شیراز میرزا عبد الله شفقت و مرحمت مبذول داشته او را بجانب خود خوانده بخراسان
فرستاد و آنگاه با سپاه ظفر پناه متوجه میرزا جهانشاه گشت و بدستور جد مغفور خویش
نام او نشانی نوشت و میرزا جهانشاه ازین جرأت در بحر حیرت افتاده با لشکر فراوان
اثر روی بمیرزا سلطان محمد نهاد و بعد از تقارب فریقین و تردد سفیر مهم بمصالحه قرار یافت
و هر یک ازان دو پادشاه بمستقر دولت خود شتافتند و میرزا سلطان محمد پس از آنکه خاطر
از ضبط مملکت فارس و عراق جمع ساخت و شنید که میرزا الغ بیک بسمرقند بازگشته

رایت

رایت نصرت آیت بجانب خراسان برافراخت و میرزا ابو القاسم بابر باستقبال او
نهضت فرموده در ولایت جام تلاقی عسکرین دست داده حربی صعب روی نمود و سپاه
عراق لشکر خراسان را منهزم گردانید و میرزا بابر بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص
گشته خود را بقلعه عماد رسانید آنگاه میرزا سلطان محمد بخجستگاه حضرت خاقان مغفور
خرامیده روزی چند رحل اقامت انداخت و میرزا ابراهیم را از حبس رهائی داده
نزد میرزا علاء الدوله که همراه او از عراق آمده بود روان ساخت و دران زمستان
در عراق قحط و غلاء عظیم بوقوع انجامید چنانچه صد من گندم بسنگ هراة بچهار
دینار کپکی رسید ذکر نهضت میرزا بابر از قلعه عماد بولایت استراباد و هزیمت
میرزا سلطان محمد بتقدیر خالق عباد میرزا ابو القاسم بابر بعد از روزی چند که
در قلعه عماد توقف نمود از حصار بیرون آمده بابیورد رفت و از آنجا بجانب
جرجان نهضت فرمود و مردم خراسان از ظلم و جور امیر حاجی عنا شیرنی که در ایام
دولت میرزا سلطان محمد استیلا داشت بجان رسیده فوج فوج بآستان میرزا بابر
شتافتند و چون میرزا سلطان محمد برین معنی وقوف یافت استقلال میرزا بابر را
بخیال آورده نخست میرزا علاء الدوله را بحکومت کرمسیر روان کرد آنگاه عازم
استراباد شده امیر حاجی محمد عنا شیرنی را بار دیگر با سروران جلادت آیین منقلای
گردانیده از پیش فرستاد و میرزا بابر مانند ببر دمان و شیر ژیان باستقبال مخالفان
شتافته در مشهد از تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافته نسیم فتح
و نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزید و سپاه عراق منهزم گشت و امیر حاجی محمد بند

امرا گرفتار شده بقتل رسید و از آنجانب میرزا سلطان محمد در ولایت طوس ضبط اغرق را
بعهده اهتمام خواجه غیاث الدین احمد خوافی گذاشته بتعجیل تمام در حرکت آمد و در
اثنای راه خبر تسلط و استیلای میرزا بابر را شنیده در طی مسافت سرعت بیشتر
نمود چنانچه غیر از سیصد سوار همراه آن شهریار شجاعت آثار کسی دیگر نماند و ناگاه
باردوی برادر رسید و میرزا بابر نوبتی دیگر بطرف قلعه عماد شتافت و میرزا سلطان محمد
از وهم که مبادا فی الحال اتفاق مکری اندیشیده باشند همان شب عنان مراجعت بجانب
اغرق خود تافت و چون باردو رسید از آن همه مردم که گذاشته بود یک کس
ندید زیرا که خلایق بعد از استماع خبر قتل امرا اغرق بهم بر آمده بودند و هر یک
بجانبی رفته در بین اثنا از طرف هراة خبر آمد که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بدان
بلده شتافته و بر سریر سلطنت تمکن یافته و میرزا سلطان محمد از شنیدن این خبر
پریشان خاطر گشته بر زبان آورد که مردمان بالطبع خواهان علاء الدوله اند اکنون در
شهر او لوای پادشاهی بر افراشته اند بجای ما چنان مینماید که بعراق رویم امرا
این رای را صواب شمرده آنجناب روی بملک خویش آورد و میرزا ابوالقاسم
بابر پس از وقوف بر مراجعت میرزا سلطان محمد از قلعه عماد عنان عزیمت بطرف هراة
انعطاف داد و میرزا علاء الدوله از توجه برادر آگاه گشته قلعه اختیار الدین را بمولانا
محمد بیساول سپرده بصوب ولایت بلخ شتافت و میرزا بابر نوبتی دیگر در ضمان
تأیید حق اکبر بدار السلطنه هراة در آمده بر سریر ایالت نشست و همت بر استخلاص
قلعه اختیار الدین گماشت و هم در آن ایام مولانا احمد بیساول بالائی از حصار درون

آمده

آمده تربیت و نوازش یافت **ذکر کشته شدن میرزا عبد اللطیف و جلوس میرزا
عبد الله و بیان آنچه میان او و سلطان ابوسعید گذشت** میرزا عبد اللطیف
بعد از قتل پدر و برادر از روی استقلال افسر سلطنت بر سر نهاد و برعایت رعیت
و تربیت ارباب فضل و هنر فرمان داد اما بغایت درشت خوی و تیز خشم بود و بگناه
اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابران جمعی از نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبد العزیز
بایکدیگر اتفاق کرده در شب جمعه ۲۶ ربیع الاول اربع و خمسین و ثمانمایه بوقتی
که آن شهریار دیوسار از باغ چنار بشهر سمرقند می آمد از کمینگاه غدر تیری بسوی
او انداختند و آن تیر بهدف مقصود رسیده و ملازمان عبد اللطیف پریشان گشته
دشمنان خود در او دور رسانیدند و سرش را از بدن جدا کرده از پیش طاق مدرسه میرزا
الغ بیک در آویختند ** کشتی تو گر کشته ترا و آنکه ترا کشت ** هم کشته شد از کرده اعمال
مدت پادشاهی میرزا عبد اللطیف شش ماه بود و او بعد از قتل پدر دایم الاوقات این
بیت را تکرار میکرد ** پدرکش پادشاهی را نشاید ** وگر شاید بجز شش مه نپاید
و از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبد اللطیف بر دست باباحسین نامی کشته و بر طبق
تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشتنش را باباحسین کشت نوشت **
باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر ** تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت ** القصه
بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف اکابر و اعیان سمرقند میرزا عبد الله شیرازی را بپادشاه
مجازی ساختند و میرزا سلطان ابوسعید که در ایام حیات میرزا عبد اللطیف از حبس
گریخته به بخارا رفته بود پس از اشتهار این خبر آن بلده را ضبط کرده بجانب سمرقند

توجه نمود و میرزا عبدالله شیرازی باستقبال شتافته بین الجانبین محاربه دست داد
و سپاه سمرقند غالب آمدند و میرزا سلطان ابوسعید روی باطراف بلاد ترکستان نهاد
و چون چندگاه در آن ولایات بسر برد در اوایل خمس و خمسین و ثمانمائه بر قلعهٔ یسی استیلا
یافت و میرزا عبدالله سپاهی بدانجانب فرستاد و آن جماعت بعد از آنکه محاربه نمودند در
آن حدود کردند منهزم بسمرقند بازگشتند آنگاه میرزا عبدالله ابواب خزاین را گشاده
مال بسیار بعسکر گردون آثار داد و به ترتیب آلات حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب
اشارت فرمود و میرزا سلطان ابوسعید که من بعد از انتخاب بسلطان سعید تعبیر
خواهد رفت این خبر را شنوده باستصواب امرا از پادشاه ازبک ابوالخیر خان استمداد
نمود و خان ملتمس او را مبذول داشته آن دو پادشاه جهانپناه بیکدیگر پیوستند و لوای
عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند **ذکر کشته شدن میرزا عبدالله شیرازی و**
جلوس سلطان سعید بر مسند سرفرازی میرزا عبدالله چون از توجه ابوالخیر خان و سلطان
سعید وقوف یافت بالشکر موفور باستقبال ایشان شتافت و در آخر جمادی الاولی
سنهٔ مذکوره بقریهٔ شیراز که در چهار فرسخی سمرقند است مردو لشکر بهم رسیده شکست
بر سپاه میرزا عبدالله افتاد و آن شاهزادهٔ نیکوکار در وقت فرار بدست ملازمان
سلطان سعید گرفتار گشته همان دم روی بعالم آخرت نهاد و چون سلطان سعید
میدانست که اگر لشکر ازبک بسمرقند در می آید زحمت بسیار برعیت میرسد حیله اندیشیده
امرای ازبک را غافل گردانید و یکه سواره بدروازه تاخت و مستحفظان را آواز داد
که منم سلطان ابوسعید دروازه را بگشایید تا از تعرض ازبکان سالم باشید اهل شهر

علی الفور دروازه را گشادند و سلطان سعادتمند خود را در سمرقند انداخته بضبط برج
و باره اشتغال نمود و ابوالخیر خان در بیرون شهر متحیر و مبهوت مانده سلطان سعید
سخنان سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهة
خان و امرای ازبک فرستاد و عنان مراجعت بصوب ولایت خویش تافتند و مردم سمرقند
از شر آن قوم سفاک بی باک خلاص یافتند **ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن**
میرزا علاء الدوله بمحنت شربت تلخ سابقا بموقف عرض رسیده که میرزا علاء الدوله بعد از
آنکه توجه میرزا بابر را شنیده هراة را گذاشته علم عزیمت بطرف بلخ برافراخت و بعد از
رفتن وی بدان ولایت فی الجمله مردمی در ظل رایتش جمع آمدند و میرزا بابر این خبر را
شنوده لشکر بدانجانب کشید و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده بکوهستان
بدخشان گریخت و میرزا بابر ببلخ رسیده با وجود کثرت برف و سرما عنان دولت
بنگامیشی برادر منعطف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت آنگاه
معاودت نموده حکومت بلخ و قندز و بقلان را بامیر پیر درویش هزار اسپی و برادرش
امیر علی که بصفت نصفت و سخاوت موصوف و معروف بودند داد و چون مظفر و منصور
بدار السلطنه رسید دید که صورتی غریب روی نموده مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر
در وقت عزیمت بجانب بلخ قلعهٔ اختیار الدین را باویس بیک سپرد و اویس بخار
غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده بخیال استقلال اسباب قلعه داری مرتب ساخت
و علم فسق و فساد برافراخت و با آنکه میرزا بابر از یورش بلخ باز آمده بود و در باغ سفید
نزول فرموده اویس همچنان در مقام عصیان بود و چون آن حصار در غایت متانت بود

امرا درباب تسخیر آن سعی کشیده عاقبت الامر تدبیری در مرآت ضمیر خسرو جهانگیر عکس افکند
و یکی از ایلچیان را نزدیک اویس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون نه که من بدانجا خواهم
آمد انگاه شیخی پادشاه تنها در شهر تشریف آورده نخست جمعی از اهل ساز را با نقاره
بقلعه روان کرده و از عقب طایفه از بهادران نیز ارسال داشت و آن طایفه بدر قلعه رسیده
آواز در انداختند که میرزا رسید و اویس پیش از استماع این خبر تا بدر حصار برسم
استقبال بیرون خرامید و شیخ منصور بابی در دم اورا گرفت و اویس بزخم خنجر
هلاک ساخته دلاوران دیگر سر ابا اویس بیک رسانیدند و اورا بدار البوار فرستادند
و هم در ان دو سه روز برادرش یوسف شاه قلعه را تسلیم نمود و میرزا بابر اورا نیز از
عقبش روان گردانید درین اثنا یکی از خاصان میرزا علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده
عرض کرد که جناب پادشاهی بظاهر شهر رسیده در دامن کانگاه غایب گشت جمعی
از غلامان حسب الحکم بتفحص اشتغال نموده میرزا علاء الدوله را از وثاق اسکندر بیک بیرون
کشیدند و میرزا بابر یکی از معتمدان بمحافظتش مامور گردانیده در حصن حصین وثاق
بعزم قشلاق استراباد نهضت نمود چون بسلطان میدان رسید عنان کمیت جهان نورد
بجانب بسطام معطوف گردانیده روزی چند در ان مقام رحل اقامت انداخت ذکر
توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب عراق و از پای در آمدن آن سرو جویبار
سلطنت در چناران در آخر سال مذکور میرزا سلطان محمد کرتی دیگر با لشکر عظیم از بلده
شیراز بصوب خراسان حرکت فرموده میرزا بابر در ولایت بسطام این خبر را شنوده
خواجه مولانا را که در ان ایام از سمرقند تشریف آورده بود برسالت نزد برادر فرستاده

طلب

طلب صلح نمود و آنجناب درین باب شرایط اجتهاد بجا آورده و بعد از الحاح و مبالغه
بسیار امر مصالحه بر نهجی قرار گرفت که معمور ولایتی از ولایات خراسان داخل ممالک
عراق باشد و در تمامت قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا سلطان محمد موشح گردد
و میرزا بابر بعد از مراجعت جناب خواجه مولانا اعتماد بصلح نموده از بسطام بصوب
مازندران رفت درین اثنا خبر رسید که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بطاق
نسیان نهاده و با سپاه فراوان باسفراین رسید و میرزا بابر از استماع این سخن
پریشان و متاثر گشته با بهادران صف شکن و دلاوران درو افکن بعزم رزم سپاه عراق
در حرکت آمد و میرزا سلطان محمد نیز از اسفراین باستقبال برادر شتافته در موضع
چناران آن دو لشکر قیامت اثر رسیدند بهادران جوشان و خروشان بهم رسیده
و بنایره آتش قتال و جدال را مشتعل گردانیدند و میرزا سلطان محمد در ان روز بنفس
نفیس بر سپاه خراسان تاخته مصراع هر سو که بنهاد زور افکنی * بر خصم در پاشی از اختی
و میرزا بابر نیز عنان گلگون بجانب عراقیان منعطف ساخته مصراع بتیر و سنان و بشمشیر تیز
برآورد از دشمنان رستخیز * بالاخره میرزا سلطان محمد بر قلب سپاه و میرزا بابر حمله کرده
لشکریان بتعلیم میرزا ابو سعید میرم ازوی گریزان شدند و آن خسرو شجاعت شعار
بمیان سپاه قول در آمده عسکر خراسان قدم جرات پیش نهادند و [illegible]
عراقیان بمیرزا محمد چون چندین زمان کشش و کوشش استعداد یافته عاقبت نسیم نصرت
بر پرچم رایات میرزا بابر وزیده و میرزا احمد گرفتار گشته بحکم برادر نامهربان بقتل رسید
اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و مدت سلطنتش بنیابت و استقلال ده سال

ومیرزا بابر چون خاطر از این برادر فارغ ساخت بمهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد
که جهان بین میرزا علاء الدوله را که در اردو مقید بود میل کشند اما میل کشان از تشنیع برادران
جناب رحم کرده میل را در پلکهای او کشیدند و بمردمک دیده اش آسیبی نرسانیدند ذکر

رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت نمودن ببلده هراة و بیان حدوث دیگر وقایع

رایات آفتاب اشراق میرزا ابو القاسم بابر بعد از این فتح نامدار
از راه تون بطرف عراق نهضت نمود و چون موکب همایون بسعادت و اقبال در
دار العبادة یزد نزول اجلال فرمود امرا میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد
و امیر سلطان حسین پسران امیر فیروزشاه و خواجه غیاث الدین محمد خوافی باردوی
اعلی شتافتند و بعز زمین بوس پادشاه ظفر لوا استسعاد یافتند و میرزا بابر بجانب
دار الملک شیراز در اهتزاز آمده بعد از وصول بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید
و چون مدت چهار ماه اوقات گذرانید بمسامع علیه رسید که سپاه میرزا جهانشاه
ترکمان قدم از حد خود بیرون نهاده ساوه را گرفتند و حالا بمحاصره قم اشتغال دارند
از استماع این خبر نایره غضب پادشاه بحر و بر در حرکت آمده میرزا معز الدین سنجر
را بنیابت خود در شیراز گذاشت و اعلام ظفر انجام بجانب ممالک عراق برافراشت
و در اثنای راه ایلچی از هراة آمده بموقف عرض رسانید که میرزا علاء الدوله بمعونت
امیر یادگار شاه و اولاد و اقربا و توابع او خروج کرده اکنون در اطراف ولایات خراسان
بانگیختن غبار فتنه و پیکار مشغولست و شهریار آفاق مهم خراسان را از ضبط عراق
اهم و اولی دانسته در پنجشنبه ۶ رجب از کوشک زرد و غاتی مراجعت منعطف

گردانید

گردانید و در ۲۴ شهر مذکور به یزد رسیده حکومت آن ولایات را بمیرزا خلیل سلطان
بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و رایات آفتاب اشراق از آنجا نیز نهضت
نموده روز دوشنبه ۲ شعبان در بلده هراة نزول فرمود و پیش از وصول موکب
همایون بخراسان مهم میرزا علاء الدوله بسعی امیر پیر درویش نراد اسپی و دیگر امرای خراسان
کفایت شده بود و او بجانب سیستان و از آنجا بری شتافته لاجرم میرزا بابر بلوازم
عیش و عشرت پرداخته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * و در
شهور سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر و دیگر حکام بلاد فارس و عراق از صدمات
لشکر ترکمان فرار نموده بدار السلطنه هراة شتافتند و بعز دستبوس میرزا بابر استسعاد
یافتند و در ۱۷ ربیع الاول این سال حضرت ولایت منقبت ارشاد پناه مرجع ارباب تقطع
و اتقیا شیخ بهاء الحق و الحقیقة و الدین عمر بجوار رحمت حق اکبر پیوست و میرزا
بابر بتعزیت جغاره که مسکن آنحضرت بود شتافته و اولاد و احفادش را پرسش
نموده و از نعش مغفرت مآب جدا نا شده تا سر خیابان تشریف آورد و تعیین
مدفن فرموده چون جنازه بدانجا رسید شاه عالمپناه از اسب پیاده شده پایه
تابوت را بر دوش گرفته قدمی چند بر خاک نهاد و آنگاه بموجب وصیت حضرت ولایت
مرتبت و اتفاق میرزا بابر و امرا جناب علی مسود اوراق سید خاوند شاه رحمه الله بر آنحضرت
نماز گزاردند و جسدش را بآیین شرع شریف بخاک سپردند و هم درین سال خواجه
غیاث الدین احمد بغضب میرزا بابر گرفتار گشته در اثنای مواخذه و مطالبه شهادت

یافت و در مزار فایض الانوار شیخ مغفور زین الملة والدین الخوافی مدفون شد ذکر توجه
رایات آفتاب اشراق بقشلاق استراباد و جهت تسخیر عراق و نهضت پادشاه
بماوراء النهر میرزا ابوالقاسم بابر در اواسط سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت دیگر بخیال تسخیر
عراق و آذربایجان و کشیدن انتقام از میرزا جهانشاه ترکمان بعد از اجتماع سپاه
فراوان در روز شنبه ۲۳ رجب بطرف استراباد حرکت کرده و چون به الغراغلج خویشان
رسید یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسانید که شاهزاده با جمعی از بداندیشان
اتفاق کرده میخواهد که غدری اندیشد فرمان واجب الاذعان بتحقیق این امر نفاذ یافت
و امر تفحص و تفتیش نموده بعد از ثبوت گناه میرزا خلیل سلطان با اتباعش در ماه
رمضان متوجه عالم دیگر شدند و خسرو عالم مقدار ماه صیام را در انعام گذرانیده در
اوایل شوال بسعادت و اقبال در حرکت آمد و دره ذی قعده بسلطان آباد استراباد
معسکر سلطانی بادین و داد گشت و آن زمستان در خطه جرجان قشلاق اتفاق افتاد
و چون فصل شتا بنهایت انجامید و جمشید خورشید متوجه خانه بهرام گردید از جانب
قبة الاسلام بلخ ایلچی آمده معروض داشت که سلطان سعید از جیحون عبور نموده و امیر
پیر درویش و برادرش امیر علی در برابر آمده مردود گشته شدند و حالا سپاه ماوراء النهر در ظاهر
بلخ نشسته اند و میرزا بابر بعد از استماع این خبر دفع آن فتنه را از تسخیر عراق اهم و اولی
دانسته عازم ماوراء النهر گشت و چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر رسید که سلطان
سعید از آمویه عبور نموده بدار الملک خود رفت و میرزا بابر در مشی مسارعت نموده در
غره رمضان ثمان و خمسین و ثمانمایه از معبر قندز بقلان عبور کرده بسلامت و اقبال بولایت

حصار در آمد و از آنجا بجانب نوبداک شتافت و در آن مقام خواجه نظام الدین
و مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت باردوی همایون رسیده در
باب مصالحه سخن گفته رخصت انصراف یافتند و موکب اعلی پس از قطع
کوه و صحرا در ۹ شوال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و پیش از آمدن
میرزا بابر بحوالی بلده سمرقند سلطان سعید بنا بر استصواب عالیجناب ولایت
پناه خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره باتفاق اشراف و اعیان سمرقند خاطر
بر تحصن و محافظت شهر قرار داده بودند و برج و باره را مضبوط و مستحکم ساخته
القصه زمان محاصره چهل روز برداشته در آن ایام جنگهای عظیم بوقوع انجامید
و از امرای میرزا بابر امیر خلیل هندوکه و مولانا احمد لسیادل و غیرهما بدست مردم
سمرقند افتادند و از ارکان دولت سلطان سعید امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد
افضل با طایفه دیگر بچنگ خراسانیان افتادند و بعد از آن متوسطان و نیک
اندیشان قدم پیش نهاده آن دو پادشاه عظیم الشان با یکدیگر صلح کردند بر جمله
که رود جیحون میان دو مملکت فاصله باشد و از جانبین اسیران گذاشته میرزا
بابر در ماه ذوالحجه علم عزیمت بصوب خراسان بر افراشت و از معبر کرکی گذشته پایه
قدر جمعی را که در آن یورش مراسم مردانگی و جلادت بظهور رسانیده بودند از فرق
فرقدین گذرانید و امیر شیخ حاجی را در بلخ و امیر علی فارسی را در بیان و چاریک
و امیر شیخ ذوالنون و برادرش امیر احمد مشتاق را در بلخ اندخود حاکم و فرمانروا
گردانید و موکب همایون در ۹ محرم معزز و محترم بدار السلطنه هراة نزول نمود و

بشرایط عیش ونشاط قیام واقدام فرمود **ذکر رفتن میرخلیل هندوکه بولایت**
نیمروز وکشته شدن حاکم پیشینهٔ آن ولایت وفتح قلعهٔ عماد دراوایل تسع وخمسین
وثمانمائه میرزا ابابر امیرخلیل هندوکه را باسپاه بلا اشتباه بجانب سیستان فرستاد جهة
آنکه والی آنجا شاه حسین ولد ملک علی کما یجب وینبغی نسبت بخدام عالیمقام شرط
تعظیم واحترام بجا نمی آورد وچون امیرخلیل بظاهر سیستان رسید شاه حسین مقاومت
باسپاه منصور در حیز مکنت خود ندید لاجرم فرار برقرار اختیار نموده تمامت مملکت
نیمروز در قبضهٔ اقتدار واختیار امیرخلیل درآمد وهم درآن اوقات شاه حسین بدست
یکی از نوکران خود کشته شده سرش را پیش امیرخلیل آوردند وخدمتش بفراغت
خاطر بایالت سیستان وضبط مملکت رستم دستان مشغولی نمود وهم درین سال
میرزا ابوالقاسم بابر نظر التفات برحال میرزا سنجر افتاده اورا در ولایت مرو
وماخان حاکم گردانید درین اثنا جمعی از مازندران که قلعهٔ عماد مسکن ایشان شده
بود ودرآن مقام محبوس بودند خروج کرده داروغهٔ قلعه را بقتل رسانیدند ولواء
مخالفت وعصیان مرتفع گردانیدند وجلال الدین که داروغهٔ قلعهٔ مشهد بود بپای آن
حصار استوار شتافته وتدبیرات نیکو انگیخته بواسطهٔ اتفاق یکی از مردم قلعه قلعهٔ
عماد نوبت دیگر بدست ملازمان خسرو بحر وبر افتاد وچنانچه کیفیت این واقعه درکتب
مبسوطه مذکوراست ودراوایل سنهٔ مذکوره مزاج اشرف اعلی میرزا ابوالقاسم
بابر از نهج اعتدال انحراف نموده روز بروز صعوبت مرض می افزود واطباء
مسیح نفس در امر معالجه سعی موفور بحیز ظهور آوردند تا فی الجمله صحتی دست داد و

فرمان

فرمان فرمای علما وعباد درایام نقاهت در محفهٔ نشسته بسیر مشغول بود که دراثنای آن
احوال ذوابهٔ عظیم ظاهر گشت ومکون او در برج ثور که طالع سراة است وهشتم خانهٔ
طالع میرزا ابابر اتفاق افتاد ولاجرم بعد ازان انواع بلیات بآمالی انجار سید چنانچه
ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد رسید **ذکر توجه میرزا ابابر بمشهد مقدسهٔ رضویه**
وبیان انتقال آن شاهزادهٔ نیکوخصال بجوار رحمت ایزد متعال فارس مضمار تفاخر
میرزا ابابر دره م شهر شعبان سنه ستین وثمانمائه عزیمت مشهد مقدسه نموده از باغ
سفید که مسکن اصلی آنحضرت بود بباغ مختار انتقال نمود وتمام رمضان وشوال
بسعادت واقبال درآن مقام گذرانیده دراوایل ذی قعده عنان عزیمت بجانب مقصد
منعطف گردانید ودرعم ماه مذکور چهار باغ مشهد از یمن مقدم خسرو منصور
رشک خلد برین گشت وروز دیگر بزیارت حضرت امام هشتم علی ابن موسی الرضا
صلوات الله وسلامه علیهما رفته مجاوران آن آستانه را بصلات ونذورات نوازش
فرمود ودرین اثنا میان امرا وارکان دولت چند نوبت نزاع ومخالفت دست داد و
آخر الامر بایکدیگر صفا کرده دوستی وموافقت اتفاق افتاد وپادشاه دین دار درآن اوقات
از ارتکاب شراب توبه فرموده بود واکثر ایام با ارباب ساز وگویندگان خوش آواز در
متنزهات مشهد مقدس بسیر مشغول میبود روزی در محل دلگشا وموضع روح افزا
درآمده بود که ناگاه درویشی ژولیده موی نزدیک پادشاه والا برفراز تلی پیدا گشته
بند ترجیعی غریب مشتمل بر بیوفاییهای دنیا خواندن آغاز نهاد ودر خواندن آن ترجیع بند
جذبهٔ عجیب ظاهر میفرمود وخواطر اکابر واصاغر از ملاحظهٔ مضمون آن ابیات که عددش

به پنجاه میرسید محزون گردید وبندان ترجیع این بود که ـ این همه طمطراق کن فیکون :
شمهٔ نیست پیش اهل جنون : وچون ابیات تمام کردید درویش غایب شد چنانچه ملا
سلطان هرچند او را جستند نیافتند ومیرزا ابوالقاسم بابر آن زمستان در مشهد مقدس
معلی فرکی گذرانید ودر سیم ربیع الآخر احدی وستین وثمانمایه که آفتاب در حوت بود بجانب
الکنک رادکان نهضت نمود وچند روز دران موضع گذرانیده بصید افگندن وجانور پرانیدن
پرداخت ناگاه آن شنقار که شهریار شیر شکار بحالش اهتمام تمام داشت بالش شکست و
این معنی بر ضمیر منیر گران آمده بر سبیل تعجیل بمشهد منوره سدره مرتبه بازگشت ودر روز وصول
این بیت را که ـ توبه زمی کردم وآمد بهار : ساقی توبه بشکنم از دوست : بر زبان آورده
خدام را ببسط بساط عیش وانبساط مامور گردانید وجامهای می خوشگوار از دست ساقیان
گلعذار درکشید وآن بانی مبانی جهانبانی در صباح شنبه ۲۸ ربیع الثانی در عین نشاط و
کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته بسیر مشغول گشت وبعد از مراجعت بر سریر دولت
قرار گرفته ناگاه مزاج شریف همیون متغیر گشت وبر بعضی امرا قهر کرده بغضب رفت
وبحرم سرا در آمده در چاشتگاه همین روز ازین جهان فانی ومکان ظلمانی بسرای جاودانی
انتقال نمود ع آنکه پاینده وباقیست خدا خواهد بود : صغیر وکبیر وغنی وفقیر از شنیدن
این حال در ناله ونفیر آمدند ـ سران ملک پیراهن دریدند : دم ویال ستوران ببریدند :
روز دیگر امرای عالی گهر بتجهیز وتکفین شاهزادهٔ مغفرت قرین پرداختند وجسد
مطهرش را در گنبدی که قریب روضهٔ رضویه واقعست مدفون ساختند اطبای دانا
احساس آشامیدن زهر میکردند واز کیفیات اثنا قرب جوار امام هشتم را بدین مدعا

دلیل می آوردند از بدایت سلطنت میرزا بابر در ولایت جرجان تا آخر ایام حیات ده
سال بود وایام حکومتش در تمام خراسان ومازندران وطبرستان هفت سال وجناب
ابوی محمدومی ام در تاریخ وفات آن خسرو درویش نهاد پسندیده صفات فرمایند
ـ شیری که بشمشیر بستد ملک جهان : ناگاه فتاد در دلش میل جنان : هرکس که ز تاریخ وفاتش پرسید
برگوی که سر نهاد شه بابرخان

اتفاق کردن امرا با میرزا شاه محمود وبیان مجملی از آن امور

در همان روز که واقعهٔ جانسوز میرزا بابر اتفاق افتاد امرا وارکان دولت پسرش
را که میرزا شاه محمود نام داشت بر سریر ایالت نشاندند وامیر حسن علی بجانب هراة
توجه نموده برادر بزرگترش امیر شیخ ابوسعید جهة بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس
رفت وشیخزاده پیر قوام از برای استدعای میرزا سنجر عازم مرو گشت وبعد از آن
حادثه بهیجده روز میرزا شاه محمود بصوب دار السلطنه هراة نهضت فرموده در اثنای
راه شیخزاده از مرو رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا سنجر داعیهٔ سرکشی دارد وگردن
بطوق متابعت کسی در نمی آورد واز هراة نیز خبر رسید که داروغهٔ آنجا در وقتی که خبر فوت
میرزا بابر را شنیده سراسیمه ومضطرب گردیده واز محافظت میرزا ابراهیم که در آن
بلده محبوس بوده غافل مانده وشاهزاده فرصت غنیمت شمرده خود را از هراة بدر انداخته
وعنان عزیمت بکنار آب مرغاب منعطف ساخته ومیرزا شاه محمود در ۶ جمید الاول
سنه مذکوره بباغ ممتاز نزول نمود وبعد از آن بچند روز دیگر بباغ زاغان انتقال
فرموده ومقارن این حال امیر شیخ ابوسعید از ولایت سرخس رسیده ظلم وتعدی
آغاز نهاده ورسم سراشمار زر بسیار بر ساکنان بلدهٔ هراة حواله داشت وهنوز این

وجه بتمام واصل نشده بود که یکی را نه جمع کرده فرمود تا تحصیلات نوشتند و محصلان
آغاز تشدد کرده خلایق را در شکنجه عذاب کشیدند و بیچارگان دست نیاز بدرگاه کریم کار
ساز برآورده مخلص خود را امثالت نمودند و هم دران اوان تیر دعای مظلومان بهدف
اجابت رسیده امیر شیر حاجی در ۱۲ جمید الآخر میرزا شاه محمود را بشهر درآورده در
وازها را مضبوط ساخته فرمود که در بازارها ندا کردند که از وجه سر شمار هیچکس فلسی
بکسی ندهند و آنچه داده باشند استرداد نمایند و نوکران شیخ ابوسعید را هر جا بینند
غارت کنند لاجرم جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابوسعید را گرفته هر چه داشتند بباد نهب
و غارت بر دادند و آن شب مردم بمحافظت شهر قیام نموده امیر شیخ ابوسعید که در
بیرون شهر مانده بود با برادرانش امیر حسین علی قریب بطلوع صبح عازم کنار
مرغاب شد و امیر شیخ حاجی با بعضی از امرا و سپاهیان و رعایا از عقب دشمنان
شتافته نزدیک بتقوزرباط در ایشان رسید و شامت ظلم شیخ ابوسعید را گرفتار
ساخته دست قضا بساط حیات آن نابکار را در نوشت و در اثنای این احوال همواره
از کنار آب مرغاب خبر میرسید که لشکر بسیار در ظل رایات شاهزاده کامکار میرزا
ابراهیم جمع گشته اند و عزیمت دار السلطنه هراة دارند امیر شیر حاجی بتصور آنکه امرا
ترخانی جهت استرضای مهد علیا گوهرشاد آغا که میرزا ابراهیم را از میرزا شاه محمود دوستر
میدارد در روز مصاف بدان جانب میل خواهند کرد باتفاق پهلوان حسین دیوانه
خاطر بر قتل جمعی قرار داده بهانه مشورتی آن قوم را بکوشک باغ زاغان طلبید و امیر
احمد فیروزشاه بفراست خیال امیر شیر حاجی را معلوم کرده روی بصوب فرار

آورد

آورد و بعد از غیبتش امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد امرای ترخانی کردند
و امیر اویس از بیم جان کاردی بر شکم امیر شیر حاجی زده آنجناب بروی در افتاد و امیر
اویس با پسر خود یوسف ترخان و خسرو ترخان و محمد ترخان همان لحظه کشته شدند
و در همین روز پهلوان حسین دیوانه متوجه خواف که سیورغال او بود گشت و در اثنای
راه با میر احمد فیروزشاه بازخورده او را بقتل آورد و امیر شیر حاجی بعد از قتل امرا میرزا
شاه محمود و مهد علیا را بحصار اختیار الدین درآورده بعلاج جراحت خود مبادرت نمود

ذکر توجه میرزا ابراهیم بلده هراة و نشستن بر سریر سلطنت در ایمن ساعات

چون در کنار آب مرغاب لشکر فرخنده اثر در ظل رایت شاهزاده کامیاب جمع شدند علم
عزیمت بجانب دار السلطنه هراة برافراخت و امیر شیر حاجی این خبر را شنوده در رکاب
میرزا شاه محمود عنان عزیمت بباغ مختار تافت و میرزا ابراهیم در صباح شنبه ۸
ماه رجب بحوالی آن دیار رسیده میرزا شاه محمود عنان عزیمت بصوب مشهد منعطف
گردانید و امیر شیر حاجی بقلعه نرتو گریخت و بوقت استوا شاهزاده ظفر لوا بباغ مختار
نزول نموده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را به بسط بساط عدل و داد و رفع رسوم
جور و بیداد وعده داد و چون روزی چند برین قضیه گذشت از جانب مشهد خبر متواتر
گشت که میرزا شاه محمود جنود نامعدود جمع ساخته و رایت عزیمت بجانب هراة افراشته
بنابران در اوایل شعبان میرزا ابراهیم بعزم رزم مخالفان نهضت نموده در حوالی رباط
میر شاه ملک بمیرزا شاه محمود رسیده و جنگی عظیم بوقوع انجامید و نخست با میرزا
فتح دست داد اما آخر بسعی احمد ترخان شکست بر جانب ایشان افتاد و میرزا شاه محمود

نوبت دیگر عازم مشهد گشته و میرزا ابراهیم مظفر و منصور بکامیشی دشمنان مقهور قیام نمود و از غرایب حالات آنکه روز دوشنبه ۲۰ شعبان خبر بدار السلطنه هراة رسید که نسیم فتح بر پرچم رایت میرزا شاه محمود وزیده و بعد از زمانی کسی دیگر آمده گفت که میرزا ابراهیم را نصرت روی داده و بوقت نصف النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابوسعید بشهر خرامیده چنین تقریر کرد که علی الصباح رایات همایون سایه وصول برین دیار خواهد انداخت **ذکر رسیدن سلطان ابوسعید و بیان بعضی از حوادث که دران وقت بوقوع انجامید** سلطان سعادت اشتمال از زمان جلوس بر تخت سمرقند همواره نقش تسخیر خراسان بل سایر ممالک ایران بر لوح خاطر مینگاشت و بعد از شنودن خبر میرزا بابر آن داعیه سمت ازدیاد پذیرفته استدعای حاکم بلخ امیر شیخ حاجی علاوه آن گشت و رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در ۲۵ شعبان پرتو وصول بر پشت قریهٔ ساق سلمان انداخت و مولانا احمد یساول که از قبل میرزا ابراهیم کوتوال حصار اختیار الدین بود نخست در مقام آن شد که شهر را نگاه دارد و در آخر از ان معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت و روزی دیگر سلطان سعید دولت و اقبال بباغ شهر خرامیده قاصدی نزد مولانا احمد فرستاده و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و جناب مولوی جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن سپرده مادام که او در حیات باشد محالست که کفران نعمت نمایم و در امانت خیانت جایز دارم از استماع این خبر آتش غضب شهریاری اشتعال یافته بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد و چریک منصور در آن باب شرط جد و اجتهاد بجا آورده فایده بر آن مترتب نگشت و در خلال این احوال مفسدان بعرض

پادشاه

پادشاه ممالک ستان رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیوسته بملازمت مهد علیا گوهرشاد آغا می آیند و اخبار تحقیق نموده باز میگردند و این معنی بر مزاج سلطان بهرام طبع گران آمده در نهم ماه مبارک رمضان آن بانوی خیرهٔ عادله بقتل رسید و بعد ازین واقعهٔ شنیعه امیر شیر حاجی از قلعهٔ نرتو بهراة شتافته سلطان سعید او را ملحوظ نظر عنایت گردانید و دران ایام در قلعهٔ نرتو صورتی غریب روی داد و بیان این سخن آنست که امیر شیر حاجی در وقت توجه بجانب هراة قلعه را بیکی از معتمدان خود سپرده در روز قریب بشام باقی مرکه نام گوسفندی چند بدر حصار آورده پس از گفت و شنود بسیار التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده بحصار در آمد و چون پاسی از شب گذشت بکمندی که همراه داشت جمعی از یاران خود را بدیوار قلعه بالا کشید و باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار نمود و مرکه آن قلعه را در حیز ضبط در آورد و سلطان سعید بعد از آنکه این خبر ناخوش را شنید از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد اللطیف رسید در تاسع شوال بسعادت و اقبال رایت عزیمت بصوب ما وراء النهر بر افراخت و جمعی از امرای لشکر را جهة دفع اعدا از پیش روان ساخت و ایشان در نواحی بلخ بمیرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف باز خورده حرب کردند و او را بعالم آخرت فرستادند اما برادرش میرزا جوکی مجال فرار یافته جان از ان معرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن زمستان را در قبة الاسلام بلخ گذرانیده بپایان رسانید **ذکر رفتن میرزا ابراهیم بمازندران و انهزام یافتن از سپاه جهانشاه ترکمان** چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم نجات یافت عنان عزیمت

به مشهد مقدس رفت و حاکم آن دیار امیر بابا حسین خدمات پسندیده بجا آورد و اسباب سلطنت
شاهزاده را مرتب گردانید و میرزا ابراهیم بر جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت
هر چه تمامتر از راه نسا و ابیورد بصوب استراباد در حرکت آمد و از آنجانب میرزا شاه محمود نیز
با شیران بیشه هیجا از جنگل جرجان بیرون خرامیدند و خلط و حرب قرار دادند که درین اثنا
جهانشاه ترکمان با لشکر بیکران از راه عقبه صندوق شکن بحدود مازندران رسیده و میرزا
شاه محمود از استماع این خبر متحیر گشته باتفاق امیر بابا حسین فرار بر قرار اختیار کرد اما
میرزا ابراهیم آمدن میرزا جهانشاه را مطلقا باور نمیداشت و بدستور معهود در حرکت شد
میشد و تا در یک فرسخی استراباد نزول اتفاق افتاد و آنگاه قراولان سپاه میرزا جهانشاه
برایشان تاختند و جمعیت آن جیش را به پریشانی مبدل ساختند درین حال میرزا ابراهیم
بمعرکه رسیده دید که کار از دست رفته لاجرم عنان یکران بجانب فرار منعطف گردانید و
تراکمه بتکامیشی شتافته جمعی از سرداران را مثل امیر حسن ولد امیر فرزشاه و امیر سعادت
پناه خاوندشاه را بر خاک هلاک انداختند و برخی دیگر از گردنکشان را اسیر ساختند و میرزا
ابراهیم را با معدودی چند روز یکشنبه ۲ محرم اثنی و ستین و ثمانمایه اتفاق دار السلطنه
هراة افتاده آنجا نزول فرمود و حاکم آن دیار امیر احمد ترخان شرایط نیاز و نثار درم و دینار
بتقدیم رسانید و مولانا احمد یساول از قلعه اختیار الدین بپابوس شتافت و بخلاف
موقع از جناب شهریاری کم التفاتی و بی عنایتی فهم کرده بحصار باز گشت و در اواخر ماه
مذکور اظهار مخالفت نمود و مولانا احمد ترخان هر چند سعی کرد که خدمت مولوی نوبتی
دیگر از قلعه بیرون خرامد بجایی نرسید و درین اثنا میرزا ابراهیم باتفاق امرا و شیخ

نورالدین

نورالدین محمد بن شیخ بهاء الدین عمر و خواجه محمد کوسویی سید خاوندشاه را برسالت نزد
سلطان سعید فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس مصالحت و مواصلت
فرمودند و میرزا سلطان ابوسعید نسبت بمخادیم شرط تعظیم و تکریم بجا آورده ملتمسات
میرزا ابراهیم را قبول کرد مشروط بآنکه شاهزاده در دفع سپاه ترکمان با آنجناب
موافقت کند و رسولان را خوشدل بازگردانید و از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل
سال مذکور هر چند حاکم که سر یک داعیه استقلال داشتند در حدود ولایت خراسان
لوای انا و لاغیری بر افراشتند برین تفصیل میرزا جهانشاه ترکمان در استراباد و میرزا شاه
محمود در طوس و میرزا علاء الدوله که بعد از چند سال از دشت قبچاق آمده بود در ابیورد
و میرزا ابراهیم در شهر هراة و میرزا سنجر در مرو و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ و ملک قاسم
ولد اسکندر قرا یوسف باتفاق امیر خلیل در سیستان و مولانا احمد یساول در قلعه
اختیار الدین و امیر عبدالله پیرزاد در قلعه سرخس و امیر بابا حسین در قلعه عماد و امیر حسن
شیخ تیمور در خبوشان و امیر ویس بن خاوندشاه در قلعه طبس **ذکر آمدن میرزا
علاء الدوله ببلده هراة و بیان بعضی دیگر از وقایع و حکایات** میرزا علاء الدوله بعد از
فرار از امرای میرزا بابر چند سال در اطراف ممالک مغولستان سرگردان بود و چون خبر
فوت برادر نامدار را شنود از راه خوارزم بابیورد تشریف آورد و جهة رسانیدن خبر
مقدم شریف ایلچی نزد پسر روان کرد و میرزا ابراهیم بحسب ظاهر مسرور گشت و تبرکات
لایقه پیش پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله عازم هراة گشته و میرزا ابراهیم برسم اجلال
استقبال نموده در کنار آب سنجاب ملاقات اتفاق افتاد و بعد از آنکه بدیدار فایز گشتند

خاطر یاران بهیچ قرار گرفت که میرزا ابراهیم تخت ملک را معسکر گرداند و میرزا علاءالدوله بهراة رفته روزی چند باستراحت پردازد و آنجناب روز جمعه سلخ جمادی الآخر بتختگاه آبای عظام رسیده بساط عیش و عشرت بگسترد و مبلغی بر رسم سرانه شمار و دیگر تکلفات دیوانی بر رعایا حواله داشت اما هنوز وجوه وصول نیافته بود که از پیش میرزا ابراهیم قاصدی آمده بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیک رسیدند مناسب آنست که آنحضرت من بعد در شهر توقف نکنند بنابران میرزا علاءالدوله با اندوه بسیار در غره شعبان بطرف جبال غور شتافت و بعد از فرار آنجناب کافه ساکنان بلده هراة از سادات و علما و فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان سراسیمه و پریشان گشتند بنوعی که زبان بیان از عهده شرح آن بیرون نمیتواند آمد و رنود و اوباش بمرتبه دست بغارت برآوردند که قلم دو زبان پیرامن تقریر آن نمیتواند گشت و درین اثنا میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسیده و خبر تفرقه و فرار مردم را شنوده استمالت نامها بهراة فرستاد و امیر پیرزاد بخاری را بداروغگی آن خطه روان ساخت و خود در ماه شعبان سایه وصول بر تختگاه خاقان سعید انداخته و خلایق را در سایه عنایت و رعایت خویش جا داده همت بر تسخیر حصار اختیار الدین گماشت و مولانا احمد یساول چند روزی بمدافعت و حمایت پرداخته بالآخر با امان بیرون آمد و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و در خلال این احوال میان میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم که پناه بجبال غور برده بودند بسببی اسباب نزاع بهم رسید و بواسطه غدر جمعی از مردم ترخانیان میرزا ابراهیم بدست پدر گرفتار گشت و مقارن این حال عبد الله و خواجه ترخان که جهة تبلیغ رسالت باردوی سلطان سعید رفته بودند باز آمده جهانشاه میرزاده

در نظرشان

در نظرشان نامستحسن نمود سایر الوار ترخانی را با خود متفق کرده میرزا ابراهیم را از قید خلاص نمودند و علم حلال نمکی برافراختند و چون این خبر بسمع میرزا جهانشاه رسید مسرعی بطلب میرزا علاءالدوله روان گردانید و آنجناب این امر را فوزی عظیم دانسته بجانب دار السلطنه هراة شتافت و در روز عید اضحی باردوی جهانشاه پیوسته و پرتو التفات پادشاه بر وجنات احوالش تافت و در اثنای این اوقات سلطان سعید و میرزا جهانشاه رسولان بیکدیگر فرستاده سخن صلح در میان افتاد و نیز احمد ترخان با جمعی از خویشان از میرزا ابراهیم روگردان شده بهراة آمد و پادشاه ترکمان ایشانرا برحمت و عاطفت نوید داد **ذکر وقوع مصالحه میان آن دو پادشاه عظیم الشان و بازگشتن میرزا جهانشاه بممالک آذربایجان** چون میرزا جهانشاه قریب شش ماه در ظاهر بلده هراة اوقات گذرانید ناگاه خبر رسید که سلطان سعید با لشکر مقرون بنصرت و تایید از کنار آب مرغاب توجه نموده و از لنگر میرغیاث گذشته در قصبه اوبه نزول فرموده و ترکمانان از مشاهده این حال متحیر و پریشان خاطر گشتند و میرزا جهانشاه با امرا و روسا بطرف هراة رود روان شدند و میرزا پیر بداق که اشجع اولادش بود با فوجی بهادران برسم قراولی فرستاد و ایشان از دست برد لشکر قیامت اثر منهزم گشته باز آمدند درین اثنا از جانب آذربایجان اخبار وحشت بسمع پادشاه ترکمان رسید بنابران عزم مراجعت جزم کرده سید عاشور را که در سلک مخصوصان او انتظام داشت جهة تمهید بساط مصالحه باردوی همایون روان گردانید و چون مشار الیه بوسیله امرا بپای بوس حضرت اعلی مشرف شد و سخن مصالحه در میان آورد سلطان ابوسعید میرزا فرمود که بنی الجایتی

وقتی قواعد صلح استحکام یابد که میرزا جهانشاه بر حکومت آذربایجان قناعت کرده دست از
مملکت عراق و خراسان باز دارد و درین باب گفت و شنود بسیار بوقوع انجامید در
آخر برینجمله قرار گرفت که میرزا جهانشاه ولایات خراسان تا بلده سمنان [illegible]
بازگذارد و عنان عزیمت بصوب آذربایجان معطوف دارد آنگاه سید عاشور مقضی
المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه را معروض داشت و ترکمانان از قزلغه یحیی آباد که در آن
ایام نشیمن ایشان بود در اوایل صفر ثلث و ستین و ثمانمایه بجانب عراق نهضت نمودند و در
اثناء رفتن بهر جا رسیدند از آبادانی اثر نگذاشتند و رایات ظفر آیات سلطان سعید باغ
شهر خوامیده بتمهید بساط نصفت و تشیید اساس معدلت پرداخت و در آن زمستان
در بلده و ملوکات هراة قحط و غلای عظیم شیوع یافت و خلق بسیار بسبب فقدان نان
جان داده بعالم آخرت رفتند **ذکر محاربه سلطان سعید با میرزا علاء الدوله و میرزا
ابراهیم و وزیدن نسیم فتح و ظفر بر اعلام پادشاه عدالت گستر** چون سلطان
سعید در غایت عظمت و استقلال ببلده هراة رسید قریب دو هزار مرد پیش خود نگاه داشته
بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان کرد و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از
قلت لشکر سلطان خبر یافته رسل و رسایل بیکدیگر فرستادند و بعزم قتال و جدال از نواحی
سرخس بهم پیوستند و سلطان سعید پس از شنودن خیال محال مخالفان مضمون آیه
کریمه کم من فیة قلیلة غلبت فیة کثیرة باذن الله را ملحوظ گردانیده با سپاه اندک
و امید بسیار بجانب اعدا روان گشت و در اثناء راه امیر سید مزید ارغون و امیر سلطان
احمد تیمورتاش با لشکر پرخاشجوی از سمرقند رسیده بوی ملحق گشتند و در اواسط جمادی الاولی

درمیان

درمیان مرو و سرخس آن دو سپاه رزمخواه را اتفاق ملاقات افتاد و برانغار و جوانغار سلطانی
سعادت انتما از دست تردد میمنه و میسره شاهزادهای عالیمقدار روی بوادی فرار نهادند
چنانچه بعضی از گریختگان تا سمرقند در هیچ جا قرار نگرفتند و خبر انهزام سلطان فلک
احتشام را دوران و دیار شایع ساختند اما آنجناب با وجود فرار لشکر برانغار و جوانغار با لشکر
قول که در ظل رایتش مجتمع بودند تیغ جلادت آخته بر اعدای دولت تاختند و سنگ تفرقه
در شیشه خانه جمعیت ایشان انداختند و میرزا علاء الدوله با پسر پشت بر معرکه گردانیده تا
قزلباق غناق بیگرانی باز نکشید و میرزا سنجر اسیر و دستگیر شده شربت شهادت چشید آنگاه
سلطان بمستقر دولت معاودت نموده بعمارت عیدگاه دار السلطنه هراة قیام و اقدام
فرموده و در خلال این احوال سلطان صاحب قران معز السلطنة والاقبال ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه الی انقراض العالم بر خطه جرجان استیلا
یافته سپاه ترکمان را از آن ولایت بضرب تیغ و سنان بیرون کرده و روی بضبط مملکت و
استمالت سپاهی و رعیت آورده و بر رای عالم آرای ارباب کیاست و ضمیر عقده گشای
اصحاب درایت و فراست پوشیده و پنهان نیست که درین مقام شمه از علو نسب همایون
سلطان صاحب قران و ذکر مبادی احوال آنحضرت تا زمان استیلا بر ولایت جرجان
لایق و مناسب است بنابرآن عنان جواد خوشخرام خامه بدانجانب مصروف و معطوف گشت
والله الموفق والمعین **گفتار در نسب همایون صاحب قران ثانی و ذکر مجملی از مبادی
احوال آن بانی مبانی کاخ معدلت و جهانبانی** والد بزرگوار خجسته آثار پسندیده اطوار
شهریار معدلت شعار صاحب قران کامکار معز الدولة والخلافة والدنیا والدین سلطان

حسین بهادر خان بن سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر
بن قطب السلطنة والخلافه امیر تیمور کورکان است و والدهٔ سلطان غیاث الدین منصور قتلق
سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن امیرزاده اسکندر بود و از قوم ایلیکدای که پشتش بواسطهٔ چنگیز
خان میرسد و مادر مهد علیا مشار الیها فاطمه بود بنت امیر کمیز بن سودون بن بابت ایلکدای
بن تومنه خان و والدهٔ بی بی فاطمه قتلق خانم بود بنت ایسن تیمور خان که از احفاد کپک خان
است و مادر قتلق خانم نگینه خاتون بود که او را بی بی توقتی نیز گویند و بی بی توقتی دختر
قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد است و شیخ
عبد الواحد پسر خواجه عبد الهادیست و آنجناب خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه
عبد الله انصاریست قدس الله تعالی اسراره و مادر نیک اختر سلطان بخو بر فیروزه بیگم
است بنت حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه بیگم قتلق
سلطان بیگم بود بنت میرزا میرانشاه و مادر قتلق سلطان بیگم اوزن سلطان بود بنت ایسو عیوش
خان بن دانشمندجه خان بن قیدو بن نورخان بن اوکدای قاآن القصه صاحب قران عالی
گهر هم از جانب پدر و هم از جانب مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین ذوی الاقتدار و نقاوهٔ
خاندان خواقین کامکار است و مشایخ بزرگوار شریعت شعار ع کس را نبود چنین نسب در عالم
میلاد با اسعاد صاحب قران با دین و داد در محرم اثنی و اربعین و ثمانمائه در ظاهر دار السلطنه
هراة بمحلهٔ سرتوکلی اتفاق افتاد و هم در اوایل زمان صبی و مبادی اوان نشو و نما علامات
سلطنت و شهریاری و امارات امارت و جهانداری در جبههٔ میمون و چهرهٔ همایونش ظاهر
و لایح بود و همواره بآموختن رسوم رزم و پیکار و آداب صید و شکار اظهار میل و رغبت

بنمود

بنمود ع آثار کز نشان ضرب اعلاست : بر چهرهٔ او چو نور پیداست : و چون شریف
سلطان صاحب قران بچهارده رسید هاتف غیب مضمون این مقال بگوش
هوش او رسانید که ع ای چارده ساله قرة العین : بالغ نظر علوم کونین :
غافل منشین نه وقت بازیست : وقت هنر است و کارسازیست : بمصاحبت
میرزا ابو القاسم بابر شتافت و انواع شفقت و مرحمت آن شهریار پسندیده اطوار
بر وجنات احوالش تافت و در آن وقت که میرزا بابر در سمرقند با سلطان سعید
صلح کرد صاحب قران از حیثیت قرب قرابت باختلاط میرزا سلطان ابو سعید
مایل شده بشهر تشریف برد و بعد از چندگاه که در آن دیار آسوده روزگار
گذرانید و سلطان ابو سعید بواسطهٔ خروج میرزا سلطان اویس بن میرزا بایقرا
بر دیگر شاهزادگان بی اعتماد گشته سلطان ابو سعید صاحب قران را با سیزده
از قرابتان محبوس کرد و آنجا مهد علیا فیروزه بیگم در ولایت خراسان این خبر
وحشت اثر را شنوده بماوراء النهر توجه نمود و پس از وصول بسمرقند از آن سلطنت
سلطان سعادتمند التماس نمود که پسر او را از حبس بیرون آورند و سلطان سعید
این سخن را بسمع رضا شنوده سلطان صاحب قران را از حبس بیرون آورد و
همراه مهد علیا بخراسان فرستاد و آنحضرت نوبتی دیگر مصاحب میرزا بابر شده
بعد از وفات آنجناب بمرو شاهجهان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی
صبیه میرزا سنجر را در سلک ازدواج کشید و در آن وقت که میرزا شاه محمود
از معرکهٔ میرزا ابراهیم گریخت بطرف استراباد شتافت و میرزا سنجر سلطان محمود

و بعد از گذاشته عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و در غیبت میرزا سنجر میان سلطان
فریدون و فروحسین ارلات که از حسن خلق بهره نداشت و رتق فتق مهمات رو
بود کدورتی روی نموده آنحضرت حسن را بمجلس فرستاد و افسر سلطنت و اقبال
بر فرق همایون نهاد و پس از مراجعت میرزا سنجر از مشهد و نزول در ماخان سلطان
صاحب قران بواسطهٔ غدر بعضی از اهل عصیان از نوشابجان بیرون رفته مدتی
در صحرا و بیابان روز هر روز بمنزلی و هر شب جایی میگذرانید و انتظار مقدم لطیفهٔ
غیبی میکشید و دران اوان که میر بابا حسن در ولایت جرجان از سپاه ترکمان گریزان
گشته بود روی بمرو نهاد و در حوالی قریهٔ آسو که از قرای ولایت نسا است سلطان حسین
صاحب قران را با او جنگی سخت اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سلطان
عالی منزلت وزیده بابا حسن گرفتار گشت و همان لحظه دست قضا سجل حیاتش را
در نوشت بعد از آن سلطان صاحب قران عنان یکران بصوب ولایت جرجان منعطف
گردانید و چون موکب همایون در ضمان حمایت ملک بیچون بفیروزی عند رسید امیر محمد
خداداد که در سلک امرا بارمیرزا انتظام یافته بود از طرف اسفراین و جوین و
بحراباد که در تحت تصرف داشت احرام ملازمت سلطان بحر مکرمت بسته بخدمت
مبادرت نمود انگاه اردوی کیهان پوی را از آن موضع کوچ کرده با آهستگی قطع منازل
و مسافت دست میداد و از آنجانب حسین سعدلو با جنود نامعدود از جنگل جرجان
بیرون خرامیده در منزل سلطان دوین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و مردم لشکر مانند بحر
اخضر در جوش و خروش آمدند و بر یکدیگر تاختند و دست تهور از آستین جلادت بیرون

آورده

آورده خلایق بسیار را بر خاک انداختند و ادیم زمین از خون اهل شجاعت گونهٔ یاقوت
رمانی گرفت و فضای صحرا از بسیاری کشته با هامون و پشته سمت تساوی پذیرفت
برآمد غریو و شیدن گیر و دار ۞ در آمد بنهار از آن روزگار ۞ ز خون یلان خاک گلگشته شد
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد ۞ و در اثنای آن حال صاحبقران بدولت بنفس نفیس متوجه
صف اعدا گشته بنیاد حیات بسیاری از اعدا از صرصر قهر بر کندند و سرهای دلیران را
مانند گوی در میدان افکند ۞ بهر جا که شمشیر در کار کرد ۞ یکی را دو کرد و دو را چار کرد
عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزید و مخالفان مانند پشهٔ
ضعیف از پیش باد گریزان شدند و حسین سعدلو با برادران و طایفهٔ از انصار و
اعوان بچنگ لشکریان نصرت آثار گرفتار شده بیاسا رسیدند بد اندیش شاه
جهان کشته شد سر بخت بدخواه برگشته شد و سلطان صاحب قران در اوایل
ذی حجه اثنی و ستین و ثمانمایه کامیاب و کامران بخطهٔ استراباد در آمده قدم بر سریر
سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد وعده داد و خطبه و سکه را باسم و لقب همایون
زیب و زینت داد و سلطان سعید چون از این حال خبر یافت قتلق درویش الهی را
بتهنیت فتح استراباد و استحکام قواعد محبت و اتحاد نزد سلطان صاحب قران روان
گردانید و مشار الیه پس از قطع منازل و طی مراحل باردوی اعلی رسیده بانواع نوازش
خسروانه مخصوص گشت و باز گردید اما سلطان سعید بقول خویش وفا نکرده و بعد از
ضبط ممالک خراسان محمد مشتاق را بجانب باورد گسیل کرد که در تحت تصرف گماشتگان
صاحب قران سعادتمند بود ارسال نمود و بدین جهت غبار کدورت و مخالفت بین الجانبین

بالا گرفت و بحسب تقدیر حضرت ساعت بساعت مواد وحشت سمت ازدیاد پذیرفت
چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر بعضی وقایع سلطان ابوسعید

چون سلطان سعادت نشان خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت کمند همت
بر تسخیر حصار استوار نرتو انداخت و جمعی را بمحاصره آن قلعه و بنا کردن مقابل
کوب مامور گردانید و در ان اثنا که ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال مینمودند
هر که از اهالی حصار بدگمان شده طایفه را بقتل رسانیده و بقیة السیف از وی متوهم
گشته صبحی بتیغهای کشیده بر سر آن کهنه بد دولت ریختند و روز عمرش را بشام اجل
بدل کرده سرش را بهراة فرستادند و بواسطه خدمت شایسته منظور نظر سلطان سعید
گشتند و از جمله وقایعی که بعد از قضایای مذکوره روی نمود یکی آنست که چون میرزا ابراهیم
در معرکه سلطان سعید هزیمت یافت بولایت دامغان رفت و سپاهی فراهم آورده عنان
عزیمت بصوب مشهد تافت و در اثنای راه مریض گشت و دست قضا طومار عمرش را در
نوشت و در ماه شوال ثلث وستین وثمانمایه نعش او را بهراة آوردند و در مدرسه
مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند و هم درین سال کریم متعال سلطان سعید را پسری سعادت
اثر کرامت کرد و بنابر آنکه مولود از رقیه سلطان بیگه بنت میرزا علاءالدوله در وجود آمد بمیرزا
شاهرخ موسوم شد و درهمین سال بموجب اشارت شهریاری تمال امیر علی فارسی متوجه
تسخیر قلعه عماد گشته بعد از وصول بدان نواحی دیوانه که از قبل امیر بابا حسن که سابقا
قتل او سمت تحریر یافت کوتوال آن حصار بود بقدم اطاعت پیش آمده و امیر علی
فارسی حسب الفرموده برج و باره آن قلعه متین را بمتین قهر و غضب ویران ساخت

و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار از سپاه ترکمان بولایت سیستان
افتاده بود در جنگی که میان امیر خلیل هندوکه و حاکم کابل امیر بابا روی نمود شربت
شهادت چشید و در اوایل اربع وستین وثمانمایه بسمع شریف سلطان سعید رسید
که فوجی از سپاه ظفرپناه صاحب قران جهانشاه تا حدود سبزوار تاخت کرده سر غنیمت
برده اند بنابر آن امیر علی فارسی و حسن شیخ تیمور را با فوجی از دلاوران بصوب مازندران
روان ساخت و خود نیز در چهارشنبه چهارم شهر جمیدالاول از عقب ایشان علم
عزیمت برافراخت و سلطان صاحب قران چون از توجه امرای سلطان سعید خبر یافت با
فوجی از سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال مخالفان شتافته بعد از آنکه بخراسانیان
نزدیک رسید شنید که سلطان سعید بنفس نفیس با لشکر قیامت اثر عازم مازندرانست لاجرم
جهة رعایت حزم مراجعت فرمود تا اسباب قتال و جدال کما ینبغی مرتب داشته از روی
استقلال بدفع دشمن پردازد و در خلال این احوال بعضی از امرا و لشکریان از سلطان
صاحب قران روی گردان شدند بنابر آن آنحضرت بازمانده در ساخته رایت آفتاب
اشراق بصوب خطه عراق برافراخت و سلطان سعید بعد از استماع این خبر باسترآباد
درآمده چند روزی بعیش و نشاط گذرانیده حکومت آن ولایت را بفرزند سعادتمند
میرزا سلطان محمود تفویض نمود و عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه هراة منعطف گردانید

ذکر آمدن امیر خلیل هندوکه بمحاصره بلده هراة و بیان بعضی دیگر از حالات آن زمان

امیر خلیل هندوکه که از زمان سلطنت میرزا بابر تا غایت والی سیستان بود چون شنید
که سلطان سعید بصوب مازندران شتافت او خیال استبداد و استقلال در کاخ دماغ

جای داده با جمعی از مردم اوباش سیستان عنان عزیمت دار السلطنه هراة تافت واهالی واعزه
آن دیار ازین قضیهٔ نامرضیه آگاه گشته برج و باره را مضبوط ساختند وامیر خلیل در دوازدهم رمضان
بظاهر هراة رسیده سیستانیان جنگ در انداختند روزی چند بعد از آن در جمعه از جمعات
ماه مذکور ساکنان هراة پس از ادای نماز و عرض نیاز بیکبار روی جلادت بلشکر هندو کو
آوردند و بضرب تیغ و تیر و زخم گرز و شمشیر سیستانیان را منهزم گردانیدند چنانچه امیر خلیل
از غایت وهم و هراس تا زمان وصول بسیستان در هیچ منزل زمانی نیاسود و سلطان سعید
بوقت مراجعت از خطهٔ مازندران خبر جرأت امیر خلیل هندو که را شنیده بسرعت هر چه
تمامتر حرکت نمود اما پس از فرار سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال
رسیده جمعی را که در ایام محاصره شرایط شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت گردانید
آنگاه فوجی از سپاه را جهت استیصال امیر خلیل بطرف سیستان روان ساخت وایشان
بدان جانب شتافته خلیل هندو که در شهر متحصن گشت ولشکر نصرت آثر بمحاصره اشتغال
نموده امیر خلیل چون دید که طاقت مقاومت ندارد حلقهٔ عبودیت سلطان عالی منزلت
در گوش کرده روی نیاز بآستان اقبال آشیان آورد و در نواحی اسفراین بامیر کریداد (?) دوچار
خورده امیر مشار الیه در اواسط ذو الحجه او را بدرگاه عالم پناه رسانید و سلطان سعید قلم
عفو بر جریدهٔ جرایمش کشیده امیر خلیل در سلک اعاظم امرا منتظم گردید و ضبط ولایت
سیستان را برای ملک زاده شاه یحیی که از ملک زادگان آن دیار بود تفویض فرمود
و در اوایل خمس وستین وثمانمایه میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از معرکه سلطان سعید در اطراف
کوه و بیابان میگشت بر کنار دریای قلزم بخانهٔ ملک پستون (?) که نسبت او بملک رستمدار میرسید

درگذشت

درگذشت ونعش آنجناب را بهراة در آوردند و در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند
درین اثنا از جانب ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف بمعاونت
امیر سعید که از جملهٔ تربیت یافتگان سلطان سعید بود علم مخالفت برافراخته وآتش غارت
و تاراج در اطراف انداخته بنابران سلطان گیتی ستان در بیستم جمید الاول بجانب ماوراء
النهر روان شد و میرزا محمد جوکی بمجرد شنودن توجه رایات ظفر آیات فرار بر قرار اختیار نموده
در حصار شهر خیه (?) تحصن نمود و سلطان سعید بتایید ملک مجید از جیحون گذشته بظاهر قلعه
مذکوره خرامید و علم محاصره و محاربه برافراخت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر
در آینهٔ مراد جلوه گر آید از طرف خراسان ایلچی آمده خبر توجه سلطان صاحب قران ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان را بصوب مازندران بموقف عرض رسانید و سلطان سعید ازین خبر
متاثر گشته امیر سید اصیل ارغون وامیر سید مراد را بجانب خراسان روان کرد تا حدود آن
مملکت را محافظت نمایند و کیفیت آمدن صاحب قران چنانچه واقعست این طور بود که در
شهور خمس وستین وثمانمایه از موضع ادلق (?) نوبت دیگر بعزم جهانگیری پای مبارک در رکاب
آورده بصوب ولایت استراباد نهضت نموده چون رایات نصرت آیات سایهٔ وصول
بر حوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان محمود با جنود نامعدود در برابر آمده رایات محاربه
افراخت و بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران
دادگر وزیده میرزا سلطان محمود بهمراهی عبد العلی ترخان بطرف خراسان شتافت و سلطان
صاحب قران در اواسط شهر شعبان بدار الفتح استراباد در آمده پس از روزی چند که بعیش
وعشرت گذرانید عبد الرحمن ارغون را بضبط مازندران باز داشته عنان سمند جهان پیما

بجانب هراة تافت و سید اصیل ارغون و امیر احمد حاجی و سید مراد و بعضی دیگر از امرای سلطان
سعید که در نواحی نیشابور و سبزوار آرام و قرار داشتند چون از توجه موکب همایون آگاهی
یافتند بلده هراة رفته مردم ملوکات را بشهر در آوردند و اسباب تحصن و قلعه داری باکمل
وجهی مرتب کردند و سلطان صاحب قران کامیاب و کامران نخست بفتح قلعه سرخس پرداخته
بعد از ان علم عزیمت بطرف دار الملک خراسان برافراخت و در روز دوشنبه ۴ ذی قعده
با سپاه بسیار از راه کله پوش و کوه مختار در آمده باغ زاغان را بفر مقدم همایون غیرت افزای
روضه رضوان گردانید و بتصور آنکه شاید مردم شهری از ارتکاب جنگ و پیکار در [illegible]
و ملازمت مبادرت نمایند چریک منصور بمحاربه نپرداختند و چون یازده روز بدین طریق گذشت
و ساکنان شهر را تسلیم هراة در خاطر نگذشت سلطان صاحب قران از باغ زاغان کوچ نموده بالنگر
کهدستان شتافت و از انجا بحیچه باد رفته نزول نمود انگاه سپاه ظفر پناه را با فروختن آتش
حرب و قتال مامور گردانید و قریب بیست روز زمان محاصره امتداد یافت و بنابر آنکه انکشاف
جمال مطلوب دست نداد پادشاه بادین و داد در ۲۷ ذی حجه بعزم رزم سلطان سعید متوجه گذار
آب مرغاب شد و از انجانب میرزا سلطان ابوسعید چون خبر محاصره هراة را شنود با میرزا محمد
جوکی صلح کرده در هم بسته از جیحون عبور نمود و بحدود میمنه و فاریاب آمد و سلطان صاحب
قران بعد از آنکه بمنزل سرکی رسید بواسطه پریشانی سپاه و اختلاف رای امرای درگاه از مقام
مقاتله و محاربه درگذشت و عازم سرخس گشت و از انجا باسترآباد رفته بساط عشرت و انبساط
مبسوط گردانید و چون سلطان سعید بعد از فتح قلعه سرخس عزیمت خطه جرجان فرمود و
سلطان صاحب قران توجه آن پادشاه عظیم الشأن را شنید تا حدود خراسان پیش آمد و از

موضع مقتضی روزگار ناسازگار در رفتن که مانند دل اهل عصیان تاریک و تار بود عازم
یورت اوراق شد و سلطان سعید گلگشتان استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت گلستان
ارم گردانید و چند روز بعیش و نشاط گذرانید و درانولا امیر خلیل هندوکه که بکرات
علامات غدر و نفاق بر صحیفه احوالش ظاهر شده بود با اولاد خود بیاسا رسید و چون
خاطر خطیر خسرو جهانگیر از ضبط و ربط جرجان فراغت یافت نوبت دیگر ایالت ان
ولایت را میرزا سلطان محمود عنایت کرده بمستقر عز و دولت شتافت و در ۲۳ ربیع الاخر
ست و ستین و ثمانمائه در باغ سفید نزول نموده خواجه معز الدین دیوان و دیگر از نویسندگان
را که با رعایا بر وجه احسن زندگانی نکرده بودند باقبح وجهی بعالم آخرت فرستاد ذکر

نهضت نمودن سلطان ابوسعید بجانب ترکستان و بیان بعضی از حوادث دوران

سلطان سعید بعزم استیصال میرزا محمد جوکی که در بلاد ماوراء النهر در میدان عصیان
جولان مینمود در ۲ جمادی الاول از هراة در حرکت آمد و بعد از قطع منازل در قبة
الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود و روزی چند در ان بلده توقف کرده در نهم رجب
از جیحون گذشت و بسمرقند رسیده از انجا بشاهرخیه رفت و بنابر آنکه میرزا محمد جوکی
آن قلعه را بغایت مضبوط ساخته بود جمعی را فرمود که در برابر حصار به بنای تل
کوب اشتغال نمایند و خود بسمرقند معاودت نمود و در مدت آمدن سلطان سعید از
خراسان در ان بلدان وبای عظیم دست داد و خلق بسیار بعلت طاعون بر خاک
هلاک افتادند و در اوایل سبع و ستین و ثمانمائه لوای قلعه گشای پادشاه ظفر قرین
بصوب حصار شاهرخیه نهضت کرده لشکر نصرت اثر قریب چهل روز بمحاصره و مقاتله

پرداخته آخر الامر اهل قلعه بواسطهٔ عدم قوت بی قوت شده دست تضرع و نیاز در دامن
حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله زدند و آنحضرت از ذوی مبرات سلطان عالی
قدم رنجه فرموده جهة خلایق امان حاصل کرد و بشارت نجیه خرامید و در روز جمعه نهم محرم
ثمان و ستین و ثمانمایه میرزا محمد جوکی را بمجلس همیون رسانید و آن پادشاه مرحمت گستر در باره
شاهزاده اظهار شفقت و عنایت نموده در ضمان حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند معاودت فرمود
و از آنجا عنان بکران بجانب هراة منعطف گردانید و در ۲۳ ربیع الثانی در عین اقبال و کامرانی
بباغ سفید رسید آنگاه میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین حبس کرد و شاهزاده
در محبس بسر میبرد تا آنزمان که روی بعالم آخرت نهاد و درین سال نیز در بلده و بلوکات
هراة علت طاعون شیوع یافت و سلطان سعید بییلاق بادغیس شتافت ذکر
آمدن ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان نوبت دیگر بمملکت خراسان و بیان
محاربهٔ آن پادشاه صاحب تایید و سلطان مجاهد بنواحی جرجان با امرا سلطان
ابو سعید چون خسرو آفاق لا زال مویدا بتایید الملک الخلاق بواسطهٔ توجه سلطان سعید از
خطهٔ مازندران عنان عزیمت بجانب اوراق معطوف گردانید و چندگاه در حوالی خوارزم
و شهر وزیر بارها چنانکه یاد شده گذرانید در سال مذکور نوبت دوم علم ظفر پیکر افراخته بجانب
خراسان نهضت نمود و از خیوق بابیورد شتافت و از ابیورد باز گشته و بر خبوشان
گذشته هوای نیشابور از غبار موکب خسرو منصور عبیر بیز شد و رایات عالیات
سلطان سعید در ییلاق بادغیس این خبر را شنیده بیطاقت گردید و از آنجا کوچ
بر کوچ در ولایت فوشنج نزول نمود آنگاه جمعی از اعاظم امرا و ارکان دولت را بحرب

صاحب

صاحب قران مظفر لوا فرستاد و در نواحی ترشیز تلاقی فریقین دست داده سلطان
صاحب قران با هشت صد سوار جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان بیک هزار و پانصد
میرسید صف قتال بر آراست و از جانبین مردان مرد در میدان جنگ و نبرد تاخته
صف قتال آراسته آتش حرب اشتعال یافت و صدای شمشیر و تیر برخاست و در آخر سلطان
صاحب قران مانند شیر ژیان در صف اعدا تاخته داستان شجاعت رستم و سام را منسوخ
گردانید و ده تن از دشمنان را بدست خود بشمشیر رسانید و امرا سلطان سعید تاب مقاومت
نیاورده فرار بر قرار اختیار کردند و بسیاری از لشکریان کشته بقیة السیف روی
باردوی اعلی آوردند و سلطان صاحب قران بعد ازین فتح نامدار بمشهد مقدس رفته از آنجا
بمرو شتافت و از بلدهٔ مرو عنان عزیمت بصوب ولایت خوارزم و یورت اوراق تافت
و بعضی از امرا سلطان سعادت انتما که از عقب آنحضرت طی مسافت مینمودند بنابر آنکه
بگرد موکب همایونش نرسیدند خایب و خاسر مراجعت فرمودند و چون سلطان سعید از
توجه سلطان صاحب قران بجانب خوارزم خبر یافت بدار السلطنه هراة خرامید و در زمستان
تسع و ستین و ثمانمایه بقشلاق مرو رفته در موسم بهار بمستقر سریر خلافت مصیر باز
گردید و در سبعین و ثمانمایه سلطان عدالت آیین جهة سنت ختان شاهزادگان بترتیب
اسباب جشن و سور و تمهید بساط نشاط و سرور اشارت فرمود و ملازمان درگاه جلالت
پناه بآن امر مشغولی کرده عموم رعایا باغ زاغان را بچهار طاقهای غریب و تعبیهای
عجیب زیب و زینت دادند و مدت پنجماه زمان عیش و طرب ممتد گشته در ذی حجه
حجهٔ مذکوره طوی عظیم بتقدیم رسانیدند و شاهزادگان عالی مکان را بآیین شرع شریف

مفتون گردانید و در احدی و سبعین و ثمانمایه خبر یاغی گری میرزا پیر بداغ با پدر خویش میرزا
جهانشاه و گشته شدن او بمسامع علیه رسید و در ربیع الآخر اثنی و سبعین و ثمانمایه شهر
طغوقرین بقشلاق مرو شتافته دران مقام ایلچی از جانب آذربایجان رسید و قضیه کشته
شدن میرزا جهانشاه را بر دست حسن بیگ بموقف عرض رسانید **ذکر مجملی از احوال**
میرزا جهانشاه ترکمان و رسیدن سلطنت به حسن بیگ بن علی بن قرا عثمان دران
وقت که میرزا جهانشاه با سلطان سعادت پناه صلح کرده از خراسان روی بآذربایجان
آورد و میرزا پیر بداغ که اشجع اولادش بود از راه طبس بیزد و رفته از آنجا بدیار فارس
شتافت و با پدر اظهار مخالفت نموده میرزا جهانشاه چند نوبت رسل و رسایل نزد پسر
فرستاد فایده بران مترتب نشد و میرزا پیر بداغ از مقام عصیان در نگذشت و در آخر
الامر حرم میرزا جهانشاه که والده پیر بداغ بود بشیراز رفته و پسر عاصی را نصیحت کرده بجانب
بغداد روان نمود و پیر بداغ بعد از چندگاه که در دار السلام بغداد باقبال تمام گذرانید
دیگر قدم در وادی طغیان نهاده لوای مخالفت پدر مرتفع گردانید لاجرم میرزا جهانشاه با سپاه
کثرت دستگاه بجانب بغداد نهضت نمود و پیر بداغ برج و باره شهر را مضبوط کرده تحصن
نمود و قرب یکسال زمان محاصره امتداد یافت و بعد از آنکه از غایت قحط و غلا در بغداد
از گربه و سگ نشان نماند اهالی آنجا ایلچیان نزد میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند
و شهریار ظفر پناه ایشانرا ایمن گردانیده بغدادیان دروازها بگشادند و گرسنگان غیر
محصور بفرح و سرور موفور روی باردوی میرزا جهانشاه نهادند اما پیر بداغ در وثاق خود
نشسته بود و گمان میکرد که پدر درباره او بدی نخواهد اندیشید و درین اثنا میرزا جهانشاه

ولد خود

ولد خود محمدی را با جمعی دیگر بکشتن پسر مأمور گردانید و آن طایفه بیگناه او را در منزل پیر
بداغ ریخته مهم او را بضرب تیغ از هم گذرانیدند و میرزا جهانشاه چون خاطر از جانب پسر
جمع ساخت بعزم استیصال حسن بیگ که پیوسته بادی در طریق مخالفت سلوک میکرد
رایت برافراخت و حسن بیگ از توجه میرزا جهانشاه آگاهی یافته در دره کوه که در
غایت حصانت بود نزول نمود و میرزا جهانشاه منازل و مراحل قطع کرده در صحرای موش
وارض روم نزدیک بعلعلک منزل گزید و امیر حسن بیگ رسل و رسایل فرستاده کوشش در استرضای
خاطر پادشاه کوشید و جهانشاه ایمغنی را حمل بر ضعف دشمن نموده تابستان و تیرماه دران
موضع بسر برد و بعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از شدت برودت هوا به
تنگ آمده درباب انصراف شرط مبالغه بجای آوردند و اجازت مراجعت یافته شهریار
ترکمان با فوجی از خواص مقربان روزی چند دران مکان توقف نموده بعیش و عشرت
مشغول شد و امیر حسن بیگ از غفلت دشمن آگاه گشته با دو هزار سوار جرار روی باردوی
جهانشاه نهاد و صباحی بیگ ناگاه نزدیک بمقصد رسیده اتباع جهانشاه در بحر حیرت
افتادند و میرزا محمدی و میرزا ابو یوسف بجنگ پیش رفته تاب یک حمله نیاوردند و منهزم
بازگشته پدر را ازین واقعه هایله خبر دادند و میرزا جهانشاه ناچار سوار شده بصوب فرار
شتافت و حسن بیگ همان لحظه باردو آمده میرزا محمدی و میرزا ابو یوسف را اسیر گردانید
و جمعی از سرداران سپاه ترکمانرا بقتل رسانیده مجهولی از لشکریان حسن بیگ بطمع
اسب و جامه جهانشاه را تعاقب نموده سرش را از بدن جدا ساخت و جامهای پادشاهانه
پوشیده باردوی حسن بیگ بازگشت و بعد از دو سه روز جامهای جهانشاه را شناختند

حال صاحبش را تفتیش نمودند و قتل آن پادشاه عالیجاه بوضوح پیوست و حسن بیک از اطلاع
استبشار کرده محمدی را از عقب پدر روان گردانید و امیرزاده یوسف را میل کشیده و بنی
سایر مردم و امرا و ارکان دولت میرزا جهانشاه از واقعه پادشاه خبر یافتند پسر دیگرش
میرزا حسن علی را که از نشأ جنون خالی نبود بلکه بهرهٔ تمام داشت بر تخت سلطنت
نشاندند و او ابواب خزاین را گشاده صد و هشتاد هزار کس را علوفه داده عرضه داشتی
مشتمل بر استیلاء حسن بیک و استدعاء توجه لوای نصرت انتما بدرگاه سلطان سعید فرستاد

ذکر نهضت سلطان سعید از نودت قشلاق بجانب تسخیر آذربایجان و عراق

در سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه که سلطان سعید از غایت ابهت و شوکت در بلدهٔ مرو رحل اقامت انداخته
بود خبر تسلط و استیلاء امیر حسن بیک و عرضه داشت امیرزاده حسین علی رسید و آن
جناب عزم تسخیر عراق و آذربایجان نموده میرک عبدالرحیم صدر را بجانب سمرقند
روان گردانید تا شرح قتل میرزا جهانشاه را بعرض حضرت ولایت پناه خواجه ناصر
الدین عبیدالله رساند و از آنحضرت التماس نماید که خطهٔ مرو را بیمن مقدم شریف
بیاراید و در باب یورش آذربایجان بی واسطه با جناب سلطانی گفت و شنود نماید
و چون صدر مذکور بملازمت آن بزرگ ملک و ملت رسید و پیغامهای سلطان سعید را
بشرف عرض رسانید و حضرت خواجه بقشلاق مرو تشریف آوردند و سلطان سعید بعد از
تقدیم مشورت خاطر از توجه عراق فراغ داده آنجناب بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرموده
فرمود و رایات ظفر نشان در اواخر حوت و اوایل شعبان با سپاه فراوان و لشکر
بی پایان بجانب آذربایجان نهضت فرمود و در ممالک بعد از قطع مفاوز و مراحل

بکالپوش

بکالپوش رسیده روزی چند در آن موضع نیلی و نوش گذرانید و از آنجا بعضی از امرا
و سرداران را بضبط بلاد فارس و عراق روان گردانید و اکثر ایشان در غایت آسانی مقصد
رفیعه لوای حکومت برافراختند و اموال آن ولایات را در حیطهٔ ضبط آورده بملازمت
پادشاه روان گردانیدند و از شنیدن توجه سلطان سعید بجانب آذربایجان تا زمان وصول
بیلاق کالپوش متعاقب و متواتر ایلچیان باردوی همایون می آمدند و بوسیلهٔ ایشان از زبان
رسل کلمات مخالصت آیات بشرف عرض میرسانیدند و سلطان سعید در منزل کالپوش
ایلچیان را طوی داده جهت حسن بیک کلاه نوروزی و کمر شمشیر طلا فرستاد و پیغام داد
که چون موکب همایون بمملکت آذربایجان در آید او بملازمت آستان سلطنت آشیان
مبادرت نماید تا هرچه مصلحت بوده باشد بتقدیم رسانیده شود و بعد از آن اعلام ظفر اعلام
از کالپوش در حرکت آمده چون سایهٔ وصول بر ملک ری انداخت از جانب آذربایجان خبر رسید
که تقدیر ملک مجید ملک زاده حسین علی را ویران ساخت بیان این سخن آنست که امیرزاده
حسین علی ولد میرزا جهانشاه در موضع مرند نشسته بود و عزم قتال با امیر حسن بیک جزم
نموده و در آن اثنا امیر شاه علی و میر اوتمش شاه را با فوجی از سپاه برسم قراولی از پیش فرستاد و
و ایشان طریق بیوفایی مسلوک داشته با امیر حسن بیک پیوستند و چون این خبر باردوی
میرزاده حسین علی رسید مردم بهم بر آمده بعضی بملازمت حسن بیک رفتند و برخی راه اردوی
اعلی در پیش گرفتند و چون ماهیچهٔ توق آفتاب اشراق از افق دیار سلطانیه طالع گشت
و حسن بیک از بعضی خبر یافت بقراباغ شتافت و هنوز سلطانیه معسکر پادشاه دین پناه
بود که خبر رسید از پیش امیر فرید که او و سایر امرا و ضعفایی که در تبریز اقامت داشتند عزیمت

داشته رسیده مضمون آنکه ملتمس آنست که رایت فتح آیت زودتر بدینجانب نهضت فرماید
که صورت مقصود در آینه امید جلوه گر آید و مکتوب حسن بیک را که بامیرزاده نوشته بود
وبخلاف سابق مهر بر روزده بمجلس فرستاده بودند محصلش آنکه امرای چغتای باید که از
تبریز بیرون روند که من آن مملکت را به پسر خود اغورلو محمد داده ام و سلطان سعید بعد از
استماع این خبر یوسف شیرازی را بداروغگی تبریز روان کرده خود در منزل میانه توقف
نمود و در آن موضع امیرزاده حسین علی با پسر خود سلطان علی و برادر خویش یوسف بمحول و
بعضی امرای ترکمان بموکب همیون پیوسته شد و باصناف عواطف و مراحم خسروانه اختصاص
یافتند درین اثنا برادرزاده حسن بیک یوسف بیک برسم ایلچی گری باردوی همایون آمد
و سلطان سعید بعد از ترتیب مجلسی در غایت عظمت و مهابت او را بار داد و یوسف
بیک پس از آنکه چیت و بیکار زانو زده بشرف دستبوس پادشاه عالیجاه مشرف شد
بوسیله امرا از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قرب صد سالست که آبا ما بنسبت
بخاندان حضرت صاحب قران طریق دولتخواهی مسلوک میدارند ع بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
ولایت فارس و عراق را از مخالفان ستانیده بدیوان اعلی گذاشتیم و مملکت آذربیجان را
نیز بلازمان مسلم داشتیم اکنون ما را درین زمستان چندان امان دهند که زمستان بپایان
رسد و برف در راه کم شده مراجعت تیسیر پذیرد سلطان سعید جواب داد که چون بدانجا
رسیم هر چه مصلحت بوده باشد بتقدیم رسانیم و پسر عمه خود میرزا محمود خواجه لاق را
همراه یوسف بیک نزد حسن بیک فرستاد و پس از وصول مشار الیه بمقصد حسن
بیک فرمود تا تختی زرین نصب کردند و میرزا بابا و کار دین میرزا سلطان محمد بن میرزا

بایسنغر را بر آنجا نشانید و خود بنخوت هر چه تمامتر بر جانب یسار قرار گرفت و امرا و سپاه
را فرمود تا مسلح و مکمل گشته هر یک بجای خویش قرار داد و که نشینند انگاه میرزا محمود را
بار داد و بدهشت تمام بدان محفل در آمد و چند نوبت زانو زده با بشارت امیر حسن
بیک بحضرت میرزا بابا و کار محمد را ملاقات دریافت و بعد از آن بعز دستبوس امیر حسن بیک رسید
شرط تبلیغ رسالت بجا آورد و جواب شنوده باز گشت ذکر عصیان شدن سپاه خراسان
و بشهادت رسیدن سلطان عالیشان ابوسعید گورکان بعد از مراجعت یوسف بیک
سلطان سعید در باب تعیین یورت قشلاق با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و آن
در قراباغ که مسکن حسن بیک بود قرار گرفت و رایات عالیات بدانجانب نهضت نمود
و چون موکب همایون بنهضت قراباغ رسید بواسطه قلت ماکولات اجناب و تنگی راه
صعوبت دران و ... که بطرف محمود آباد روند که شروان شاه باردوی اعلی ملحق گردد و بدین
عزیمت کوچ کرده در صحرای عبور نمودند که علف آن زهر آلود بود چنانچه بسیار چهارپایان از خوردن
آن بهلاک اجل جان سپردند و بعد از آنکه بحوالی محمود آباد رسید عسکر پادشاه بار دیگر عداد شدید
خوردنی روی در نقصان آورد چنانکه یکمن غله بده دینار کپکی یافت نمی شد و امیر حسن بیک
راهها را مضبوط ساخته نمیگذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی باردوی
اعلی رود اما چند روزی از جانب شروان بکشتی طعام می آوردند و در آن اوان اسب و استر
سپاه چغتای بغایت ضعیف شده از رفتار باز ماندند و ترکمانان که الاغان آسوده
داشتند پیوسته حوالی و حواشی اردو در امیتاختند و هر کرا می گرفتند بعالم عدم روان
میساختند و پس از چند گاه که سپاه سلطان عالیجاه بدینقاعده گذرانیدند ناگاه شیر

شاه بواسطهٔ تهدید و وعید امیر حسن بیک طبل مخالفت فرو کوفت و این معنی موجب آن
شد که موکب همایون بجانب اردبیل در حرکت آمد و در اثناء راه بمحل پرو رحل سید
شاه و سپاه مطابق الحیل ازانجا گذشته بود و در موضع مناسب نزول کرده بودند و در
دوازدهم رجب ثلث و سبعین و ثمانمایه امیر سید مراد را بطریق رسالت فرستادند و او اندک
مسافتی طی کرده ناگاه بجماعتی سپاه آیدلسته دوچار گشته مقدم ایشان کرامیر
بیک ترکمان نو پیش رانده بسید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان جهانگیر
را دوست و دوستان صد ساله را دشمن کردانید اکنون بی آنکه جنگ کند یا صلح نماید
بکجا میرود و میباید که فردا امرا بزرگ بجائی که امیر حسن بیک نیز جهت تمشیت امر مصالحه
خواص و معتمدان خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روزی دیگر امیر سید مزید با
فوجی از امرا از روی تعیین مقدار بیرون رفته و در همان موضع ترکمانان روز برگشته پیش
آمدند و بنابر آنکه بغایت اندک بودند امیر سید مزید بغرور موفور بر ایشان تاخت و
سلک جمعیت آن طایفه را پریشان کرده از عقب عنان عزیمت معطوف ساخت و
هر چند امیر سلطان ارغون او را ازین حرکت منع کرد بسمع رضا نشنود و درین اثنا امیر
حسن بیک با دو سه هزار سوار نیزه گذار از کمینگاه غدر بیرون خرامیده بر سپاه خراسان
حمله کرد و قرب پانصد سوار از شجعان بقتل آورد و امیر سید مزید گرفتار گشته بقیة
السیف جان شیرین باردوی نکبت قرین رسانیدند بعد ازان سلطان سعید جهة طلب
صلح و صفا عالیجناب سیادت پناه ایالت دستگاه امیر غیاث الدین محمد را که زبدهٔ
سادات بود نزدیک حسن بیک فرستاده و از عقب آنجناب والدهٔ خود را همراه افتخار اولاد

رسول سید ابراهیم قمی جهة تتمیم مهم مذکور بصوب روان فرمود و حسن بیک نسبت
بدان جماعت شرایط تعظیم و احترام بجا آورده میخواست که از در مصالحه و موافقت
درآید که ناگاه مسید اردبیلی که قبل ازین امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی
اعلی فرستاده بود بجانب آمده معروض داشت که خراسانیان بغایت بد حال و پریشانند
مطلقا بصلح رضا نباید داد که عنقریب ویران می شوند بنابران امیر حسن بیک مهد علیا
و سید ابراهیم قمی را بی نیل مقصود بازگردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر عنایت
ساخته نشان ایالت ما تقدم آن خصوص [illegible] ارزانی داشت آنگاه دلاوران
سپاه ترکمان متعاقب فرستادگان سلطان سعید اطراف و جوانب اردو را غارت کردند
امرا سلطان ابوسعید را اسیر [illegible] بعضی از امرا [illegible] سلطان سعید بجانب امیر
حسن بیک رفتند و سلطان سعید بعد از ملاحظهٔ این حالات با قوافل غم و اندوه وقت
[illegible] بعزیمت [illegible] نهضت تافت و دو پسر حسن بیک از عقب شتافته
آنجناب را گرفته بمعسکر پدر رسانیدند و بحافظان هوشیار سپردند و بعد از دو روز امیر
حسن بیک سلطان سعید را طلبیده بین الجانبین گفت و شنود موفور و تعدیم [illegible] امیر
حسن بیک میخواست که بجانب آن شهریار [illegible] ضرری رساند
اما بالآخره باستصواب امرا ترکمان و اغوا قاضی شیروان در ۲۲ رجب سال مذکور آن
پادشاه سعید منصور را بقتل رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او **ذکر شمهٔ از احوال سپاه سلطان
سعید بعد از نهضت آنحضرت و مآل احوال شاهزادگان عالیشان** او دران زمان

که میرزا سلطان ابوسعید عزیمت فرار نموده روی بدشت ستاخیز در میان خراسانیان بحیز ظهور
آمده مضمون آیهٔ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه آشکارا گشت و دلیران
سپاه ترکمان در قول همایون ریخته دست بتاراج و غارت بر آوردند و در هیچ تعیین
و لیسا و چیزی نگذاشتند لیکن هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه بجا
بود که امیر حسن بیگ در رسیده سواره بر در بارگاه ایستاد و سپاه را از ارتکاب امور
ناشایست منع نموده بضبط خزاین و نفایس و حراست و محافظت حرم و ملازمان داد و
یرلیغ لازم الانقیاد نافذ گشت که امرا و لشکریان خراسان در ظل رایت میرزا یادگار محمد
مجتمع گردند و بعضی از ایشان بموجب فرموده عمل نموده برخی در اطراف جهان پریشان گشتند
و جمعی از نواب و مخصوصان سلطان سعید که در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر بودند بالتفات حسن
بیگ از غل و زنجیر خلاص یافته هر یک بجانبی شتافتند مگر میرک عبدالرحیم صدر که بواسطه
معاش ناهنجار خویش بسیاست رسید [illegible] چون میرزا سلطان ابوسعید رحلت فرمود یازده پسر
نیک اختر یادگار گذاشت بدین تفصیل سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ
بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا
سلطان عمر و از این جمله میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ بجنگ سپاه ترکمان و حسن بیگ افتاده
در قلعهٔ از قلاع عراق محبوس گشتند و بعد از چندگاه از حبس خلاص گشته و در غایت فلاکت
هم در آن ولایت رحل اقامت انداخته روزگار بسر میگذرانیدند و در شهور تسع و تسعین و ثمانمایه
میرزا شاهرخ عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف داشته چون بولایت هری رسید بجوار
رحمت حضرت باری انتقال فرمود نعش او را بهرات آورده در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد

آقا

آقا و نس کردند و میرزا سلطان محمد که ارشد اولاد است از ابتدای تسع و تسعین و ثمانمایه تا این
زمان که خمس و تسعمایه است در قید حیات است و میرزا سلطان محمود در روز ویران شدن اردوی
پدرش در خدمت دولت حضرت باری بولایت خراسان در آمده متوجه دار السلطنهٔ هرات گشته
بود و بصحت و سلامت بدان شهر رفته و از آنجا بسبب استیلا و استقلال رایات نصرت اشتمال حضرت
صاحب قران بسمرقند پیش برادر خود میرزا سلطان احمد که حاکم ما وراء النهر بود رفت و میرزا سلطان
احمد جلایر در باره برادر خورد خود شفقت و عنایت مبذول داشته چندگاهی با یکدیگر بسر
بردند آخر الامر میرزا سلطان محمود بترغیب و تحریض جمعی از ملازمان به بهانهٔ شکار از ظاهر سمرقند
سوار شده بولایت حصار شتافت و حکومت آن دیار و ایالت مملکت بدخشان و قندز
و بقلان بعهدهٔ وی قرار گرفت و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غرهٔ شهر ذی الحجه تسع و تسعین و ثمانمایه
از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمود خطهٔ سمرقند را ضمیمهٔ ولایات دیگر ساخت اما آنجناب
نیز در شهر محرم سنه تسعمایه علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراخت و از وی چهار پسر ماند بدین ترتیب
میرزا سلطان مسعود و میرزا بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا سلطان ویس و پس از فوت میرزا
سلطان محمود میرزا سلطان مسعود در حصار پادشاه شد و میرزا بایسنغر در سمرقند حاکم گشت
و میرزا سلطان علی را که در طریق مخالفت سلوک مینمود گرفته میل کشیدند اما بحسب تقدیر میرزای
بیچاره چشمش نرسید و شاهزاده بوقت مجال از سمرقند به بخارا گریخت و لشکر فراوان بهم رسانیده
بطرف تختگاه خاقان مغفرت پناه توجه نمود و میرزا بایسنغر تاب مقاومت او نیاورده
در درون شهر پنهان گشت و هنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه که از کشیدگان
دولت میرزا سلطان محمود بود برد و میرزا علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشته الکنون

که خمس و تسعمایات بامر پادشاهی مشغولست و چون میرزا بایسنغر بقندز رسید امیر خسروشاه
شاهزاده را بپادشاهی برداشته با امیر سلطان مسعود در مقام مخالفت آمد و آنجناب از مقاومه
و مقابله عاجز گشته بطرف خراسان توجه نمود و سلطان صاحب قران مقدم شاهزاده را
گرامی داشته انواع شفقت و عنایت درباره او بتقدیم رسانید و عالیحضرت خداوندی
مقرب الحضرت السلطانی نیز تبرکات موفور و تنسوقات غیر محصور از شبهای بادرفتار و شترهای
بادبردار و صندوقهای پر سیم و زر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه نزد آن میهمان عالیشان
فرستاد و بعد از چند گاهی که میرزا سلطان مسعود در عین دولت و اقبال در دار السلطنه
هراة بسر برد سلطان صاحب قران آنجناب را با لشکر فراوان بصوب قندز کسیل فرمود
و شاهزاده بدانجانب نهضت نموده چون بمقصد نزدیک رسید امیر خسروشاه رسل
و رسایل متعاقب و متواتر باردوی اعلی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و میرزا
سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریفته شده بقندز رفت و آن مکار طریق کفران
نعمت مسلوک داشته جهان بین شاهزاده را نیشتر زد و با معدودی چند از ملازمان او را
بجانب سمرقند کسیل فرمود و معدلت پناه میرزا سلطان علی بسر برد اما میرزا سلطان مسعود
بنابر اعتمادی که بر کرم حضرت صاحب قران داشت نوبتی دیگر بهراة تشریف آورد
و درین تاریخ که خمس و تسعمائه است در دار السلطنه هراة توطن دارد و امیر خسروشاه
چون خاطر از جانب میرزا سلطان مسعود جمع ساخته بتقیید میرزا بایسنغر لوای مکر و غدر
برافراخت و در ماه محرم سنه مذکوره آن پادشاه زاده عاقل فاضل نیکو نهاد پاک اعتقاد
را شربت شهادت چشانید و باستقلال قلاع قندز و بقلان و بدخشان و حصار بگرفت

مشغول

مشغول گشته رایت نحوست برافراخت اما سلطان ویس بن میرزا محمود در قراتی
که مذکور شد بترکستان افتاد و حالا در آن ممالک با بعضی از خویشان مادری خود
بسر میبرد اما میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید در زمان حیات پدر بایالت
ولایت کابل و غزنین سرافراز گشت و در تاریخ مذکور در مسند سلطنت و فرماندهی
تمکن دارد و سلطان سعید مملکت بدخشان را با شجاع اولاد خود میرزا ابابکر عنایت
فرموده بود و شاهزاده در زمان حیات پدر مدتی در آن خطه بامر حکومت مشغول
بود و بعد از وفات سلطان سعید نیز بیمن تربیت و عاطفت سلطان صاحب قران
چند گاهی بامر ریاست پرداخت و عاقبت حقوق رعایت آنحضرت را بر طاق نسیان
نهاده لوای مخالفت برافراخت و پس از کر و فر بسیار در جنگ استاد گرفتار گشت و
در آخر ماه رجب اربع و ثمانین و ثمانمائه دست قضا رونامه حیاتش در نوشت و سلطان
سعید ولایت اندخان را بمیرزا عمر شیخ ارزانی داشته بود و شاهزاده در اوقات حیات
و بعد از وفات آنحضرت کماینبغی بضبط و ربط آن دیار قیام و اقدام نمود تا در
شعبان تسع و تسعین و ثمانمائه از کبوترخان افتاده بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و
پسرش میرزا بابر باتفاق امرا و اعیان بر سریر پادشاهی نشست اما میرزا سلطان
مراد بموجب حکم و نشان پدر چند سال بحکومت گرمسیر و قندهار قیام نمود و در آن
اوقات که ولایت عراق در تحت تصرف بندگان سلطان سعید در آمد شاهزاده حسب
فرمان متوجه کرمان گشت و در اثنای راه خبر واقعه پادشاه عالیجاه شنوده بجانب
گرمسیر مراجعت فرمود لیکن بواسطه مخالفت یوسف ترخانی بی آنکه بمقصد رسد شاه

بسلطان صاحب قران آورد و آنحضرت او را بسمرقند نزد سلطان احمد فرستاد و
شاهزاده چون از برادر فهم شفقتی نکرد باز بخراسان آمده روزی چند مشغول نظر رحمت
سلطان صاحب قران بود و بالآخر در صفر ثمانین و ثمانمائه بهمراه بعضی از ملازمان آنحضرت
بقلعه ترشیز شتافت و دیگر هیچکس از وی خبر نیافت اما میرزا خلیل در حین واقعه
در بلده هراة اقامت داشت و بعد از آنکه سلطان صاحب قران در خراسان لوای سلطنت
و اقبال برافراشت شاهزاده او را بماوراء النهر فرستاد و در آن ولایت خروج کرده بدست یکی
از ملازمان میرزا سلطان احمد بقتل رسید اما میرزاده سلطان ولد در میان امرا اوقات
روزگار میگذرانید تا آنزمان که از دست ساقی اجل شربت ناگوار هلاکت چشید اما میرزا
سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و بعد از آنکه چندگاه از آن
واقعه بر آمد برادر بواسطهٔ خیالی که از وی تفرس نمود باخراجش حکم فرمود و شاهزاده
بمیرزا ابابکر پیوسته در محلی که میرزا ابابکر در نواحی مرو از سپاه ظفر پناه سلطان صاحب
قران شکست یافت میرزا سلطان عمر بطرف ابیورد و نسا افتاد و در آن ولایت
بعضی از ملازمان صاحب قران گرفتار گشته او را بهراة آوردند و در قلعه اختیار الدین
محبوس کردند و در ماه رجب ثلث و ثمانین و ثمانمائه از آنجا بجانب ترشیز فرستادند و دیگر
از وی خبری پیدا نشد گفتار در بیان جلوس سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان بر سریر سلطنت ولایات خراسان بحکم مشاهدهٔ آثار امم و مطالعهٔ
اخبار عالم مقرر و معین و محقق و مبین است که چون ملک بخشش تعالی شانه و توالی احسانه
ذات فایضة البرکات دولتمندی را شایستهٔ سریر سلطنت گرداند و خواهد که کوکب بخت

بلندش

بلندش را از فرق فرقدین گذرانیده باوج عزت رساند بخت او را بسیادت دنیا
مستعلا سازد و تا در وقت استعلا بر تخت جهانبانی همواره برعایت احوال سرگشتگان
بادیهٔ حیرانی و کشتی شکستهای تیه سرگردانی پردازد بیت وصال دوست طلب میکنی جفاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر تواند بود ش کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها [illegible]
مصدق این مقال حال فرخنده مآل صاحب قران بیهمال و خاقان ستوده خصال است که
در شان او گفته شده ع سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین معز السلطنة ابو الغازی
سلطان حسین که چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنت خراسان را بنام نامی او رقم زده بود
چند سال در مبادی احوال بمقتضای حکمت کریم متعال در اطراف و اکناف جهان سیر
و سلوک مینمود تا آنزمان که اسباب سلطنتش دست درهم داد و مبانی شوکت مخالفانش
از بنیاد بر افتاد بیت بتخت اقبال بر دو زده کلاهی چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
بیان این سخن آنست که در آن زمان که سلطان سعید در ولایت آذربایجان از مقاتله
و مقابلهٔ لشکر قیامت اثر ترکمان عاجز گشته بود ماهچهٔ توق آفتاب اشراق سلطان
صاحب قران از منقلای بطرف خراسان نهضت نمود و چون بحوالی نسا و ابیورد
محل اردوی عالم نورد گشت امیر تاج الدین حسن علی و امیر ابی نظیر که در دار السلطنة
هراة بحکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و توجه
موکب همایون را بسمرقند فرستادند و میرزا سلطان احمد لشکر بی عدد فراهم آورده
بعزیمت جنگ و جدال از جیحون عبور کرد و درین اثنا واقعهٔ شهادت سلطان سعید اشتهار
تمام یافته سلطان صاحب قران عنان عزیمت بصوب دار السلطنة هراة معطوف گردانید

وهاتف اقبال بزبان حال ندا در داد: تخت جمشید و تاج افریدون آرزومند پای و تارک تست
بگوش هوش آنحضرت رسانید و میرزا سلطان احمد بعد از تحقیق این اخبار رایت مراجعت
بصوب دار السلطنه سمرقند بر افراخت و میرزا سلطان محمود روز پنجشنبه دوم رمضان
ثلث و سبعین و ثمانمائه از آذربایجان بهراة رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل
ساخت و چون دید که مردم جوق جوق روی بدرگاه صاحبقران جم جاه می آورند
دل از سلطنت خراسان بر گرفته باتفاق امیر قنبر علی بطرف ماوراءالنهر شتافت آنگاه
شیخ ابو سعید خان در میان آن دو سلطان صاحبقران بدولت و نیکی بهراة آمده انوار
معدلتش بر صفحات احوال همگنان تافت و در روز چهارشنبه ششم ماه مذکور کابر
والشراف باستقبال حضرت منصور استعجال نموده در شمال کوه بادلنگاه بتقبیل انامل
فیاض مفتخر و سرافراز گردیدند و آنحضرت جمیع اهل علم و فضل را نوازش نموده در تخت
حاجی بیک فرود آمد و در روز جمعه عاشر در جامع هراة خطبه و سکه بنام و لقب همایون
مشرف و مزین شد و زبان حال هر یک از شعرا بدین مضمون این مقال ترنم کرد
سزد که جبرئیل آید ازین پیروزه گون منظر: بکند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور
و صاحبقران کامکار همان روز بعد از نماز از راه کوچه خیابان بباغ زاغان خرامید
سریر سلطنت بفر جلوس همایون بیاراست و غلغله تهنیت و مبارکباد از جیب
جهانی و میان جان جهانیان برخواست اگر چه بشارت خروج و ورود و عقود و ثوابت
و سیاره بصورت نیاز شاه دیگر و در جوزی بود و اگر خورشید فایض الانوار غاشیه خدمت
شهریار عالیمقدار بر دوش میگرفت لایق مینمود و سلطان صاحبقران برای پیر و

جوان

جوان بترتیب احباب جهانبانی و ترطیبه مبانی کشورستانی و تمهید بساط عدل و نصفت و رعیت
پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری بنوعی پرداخت که حکایات حشمت و ابهت
سلاطین رفیع مقدار و روایات انصاف و عدالت خواقین کامکار گردون اقتدار که منشیان
بلاغت شعار و مورخان فصاحت آثار در فنون صحایف و دفاتر ثبت فرموده اند در طاق
نسیان منزل ساخت و از رشحات سحاب مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی نضارت تازه
یافت و از فیض تمام انعام عامش کشتزار خشک سال حرمان از صوب خراسان بوادی
نضرت شتافت اصحاب علم و فتوی و ارباب زهد و تقوی از اعزاز و اکرام خسروانه
بوافرتر نصیبی و کامل تر نصابی محظوظ و بهره ور گشتند و عامه رعایا و کافه برایا بوفور
رافت و کرم عمیم عنایت پادشاهانه نوازش یافته افسانه عدل نوشیروان بن قباد را فرا
موش کردند و از نهیب سیاستش گرگ بچشم شفقت در آهو نگریست و از فرط مهابتش باز با تیهو
در مقام مرحمت زیست: معدلتش بسته بنیروی خویش ؛ گرو ده که یک موی میش
همه عدلش بجهان بر کشاده ؛ بید عزم زد طوفان باد **ذکر بعضی از احوال بر طریق
اجمال** چون خاطر خسروانه پادشاه جهانگیر از تسخیر مملکت خراسان فراغت یافت
امیر شیخ زاهد طارمی را بحکومت مازندران فرستاد و مشارالیه بدانجانب شتافته
بعد و آن ولایت را بواجبی ضبط نموده غبار فتنه و فساد را که از ممر برادر بزرگتر سلطان
سعید میرزا سلطان بعد از واقعه قراباغ در نواحی ولایت رستمدار در هیجان آمده بود
بآب تیغ آتش بار فرونشانید و دست والی جات او را از تصرف حصار بدن کوتاه
گردانید و هم در آن ایام که صاحبقران گردون غلام بر تخت سلطنت و کامرانی

قرار گرفت عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی که از مبدأ زمان طفولیت تا نهایت
صبی در ملازمت و مصاحبت سلطان ظفر لوا بسر برده بود و بواسطهٔ جفاکاری چرخ
دوار مدت مدید از خدمت دور افتاده از جانب سمرقند تشریف آورده بعز دستبوس
پادشاه دوست نواز سرافراز گشت و باصناف الطاف خسروانه از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی شد و زبان وقار سلطان نیکوکوش بمضمون این مقال در ترنم آمد که
الحمد که بعد از سفر دور و دراز : شد مرا باز دگر دیده بدیدار تو باز : و هم دران اوقات
میرزا محمد سلطان معروف بمیرزا کیچیک که خواهرزادهٔ سلطان صاحب قران بود با والده
و والد خود میرزا احمد بن میرزا السعد بن میرزا امیرانشاه از طرف آذربایجان رسیده
بانواع مرحمت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و
امیر حسن شیخ تیمور از قراباغ بدرگاه حضرت سلطان صاحب قران شتافته بالتفات
و عنایات بیغایت سرافراز گشتند
بدرگاه این شاه هر کس رسید : ز انعام و احسان او بهره دید
و بنابر آنکه سنت حضرت حق عز و علا که و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدان سان جاری گشته
که هر سوری قرین ماتمی و هر سروری مقرون بالمی باشد درین اوقات که حضرت خاقانی
در بلدهٔ هراة بساط نشاط و کامرانی گسترده بود والدهٔ آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم
در چهارم محرم اربع و سبعین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود و
شهریار با وقار را مفارقت جناب عفت شعاری بغایت ملول و محزون ساخت و اطعام
فقرا و مساکین پرداخته در کوچهٔ خیابان جنب مرقد مرحومه بنایی روح افزا طرح انداخت
گیتی که نشیمن زوال است : آسوده دلی در و محال است : مانند رباط تیره و تنگ : در وی ز دو خانه بوی درنگ

ذکر

ذکر نهضت میرزا یادگار محمد به نیت کشورستانی و منهزم گشتن از صولت سپاه نصرت پناه حضرت صاحب قرانی

دران اوقات که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت
خراسان با سلطان سعید صلح کرده متوجه آذربایجان گشت میرزا یادگار محمد بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا بایسنغر باشارت عمهٔ خویش پاینده سلطان بیگم که مربی او
بود در ظل رایت میرزا جهانشاه نهضت نمود و شاهزاده در زمان حیات میرزا جهان
شاه دران مملکت در غایت فراغت بسر میبرد و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه
امیر حسن بیگ نیز نسبت بشاهزاده شرایط تعظیم کما یجب و ینبغی مرعی داشت و چون
خاطر از جانب سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امرا خراسان را با لشکر فراوان همراه میرزا
یادگار محمد گردانیده او را بتسخیر خطهٔ خراسان ترغیب کرد و شاهزاده بغرور موفور علم
جهانگیری برافراشته روی بمقصد آورد و نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد طارمی
را از ان ولایت بگریزانید و چون بسمع شریف صاحب قران رسید امیر مبارز الدین
ولی بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق را بر سبیل ایلغار با سپاه صف شکن بدفع دشمن
نامزد کرد و ایشان از راه نیشابور بسلغان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند
و سلطان صاحب قران بعد از رفتن امرا میرزا کیچیک را نیز از عقب روان ساخت و شاهزاده
در سلغان بایشان پیوسته باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که دران اوان از دهستان استراباد
بیرون آمده بود نهادند و چون بموضع شوراب رسیدند بموجب حکم و نشانی که از پیش
سلطان صاحب قران آمده بود در کوه جرزوس ییلاقی جایی که محکم بود تحصن جستند و میرزا
یادگار محمد بپای کوه مذکور شتافته و آنرا در کمال متانت یافته عنان عزیمت بصوب

اسفراین تافت وازان جانب سلطان صاحب قران در چهارم ربیع الاول اربع وسبعین وثمانمایه
دراحسن ساعات از بلدهٔ طیبهٔ هراة پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده رایات
فتح آیت بطرف اعدا دولت برافراخت وپس از طی مراحل مشهد مقدسه رضویه علیه
السلم والتحیه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت وچون سلطان
صاحب قران خواست که ازان موضع نیز کوچ کند فرمود که از برای اختیار ساعت نجمی بنده
جانب مقرب الحضرت السلطانی که ضمیر منیرش مهبط الهامات ربانی است بوقوف می
رسانید که در احضار منجم وتفحص سعادت ونحوست زمان فایده متصور نیست زیرا که اگر
ساعت مناسب باشد فبها والا توقف وتعلل از قبیل ممتنعات وسرعت در نهضت
از مقوله واجبات ❁ آنراکه بود سابقهٔ لطف خداوند ❁ کو انجم وافلاک بکمش کار گذاری
طوبی که خورد آب زسرچشمهٔ کوثر ❁ فارغ بود از تربیت ابر بهاری ❁ وحضرت صاحب قران
عالم رای جانب مقرب الحضرت السلطانی را استحسان فرموده روی بدشمنان آورد وبعد
از توجه چنان بوضوح پیوست که ساعت رکوب جهت شروع در مطلوب بغایت مستحسن ومناسب
بوده لاجرم دفتر کار ربزبان حال امیر نیکو خصال را مخاطب ساخته بمضمون این مقال ترنم
نمود ❁ آفتاب رای تو گرسایه برچرخ افکند ❁ ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس
پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد ❁ مهبط نور الهی نیست جای التباس ❁ القصه بعد
ازانکه میرزا یادگار محمد بچناران رسید میرزا کیچک وامرا بایلغار از موضع تحصنی در حرکت
آمده بموکب عالی پیوستند ورایات ظفر آیات بجانب چناران نهضت نمود وسلطان صاحب
قران پس از وصول بنواحی معسکر مخالفان ❁ سپه را از پس وپیش وچپ وراست ❁
بآیینی که می بایست آراست

وازان طرف میرزا یادگار محمد نیز بتعبیه لشکر قیام واقدام نموده در موقف جنگ وجدال بایستاد
❁ زگرد سواران جولان ستیغ ❁ چو برقی درخشید فولاد تیغ ❁ دمامه بر آمد زهر دو گروه ❁
زسم ستوران زمین شد ستوه ❁ درفشیدن شمشیر آتش فعال مانند خورشید جهانتاب پرطرف
پرتو انداخت وشعلهٔ نیزهٔ ثعبان مثال عرصهٔ عالم را چون لعل بدخشانی ویاقوت رمانی ساخت
❁ درگرد سپاه شعلهٔ تیغ ❁ رخشنده مثال برق در میغ ❁ از خون یلان وگرد لشکر ❁
گم گشته زمین وچرخ اخضر ❁ بالجمله در آن روز هولناک جنگی صعب بوقوع انجامید وچون نزدیک
رسید که سپاه نصرت پناه را چشم زخمی رسد سلطان شجاعت شعار خاقان اسفندیار
آثار بنفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند شیر ژیان بر دشمنان تاخت وبیک زمان تمام آن
ناتمامانرا از پیش برداشته در اطراف جهان پریشان ساخت ❁ بالکیچه آیین رزو بملک ادا خصم یمین
باگردن روبه چکند گرسنه پنجهٔ شیر اژ ❁ وسلطان صاحب قران بعد از انهزام مخالفان کامیاب
وکامران در موضع چناران قبهٔ سراپرده وبارگاه باوج مهر وماه رسانید وجمعی از امرای میرزا
یادگار محمد مثل امیر سلطان حسن وامیر نظام الدین احمد فارسی وغیر هم بدرگاه عالم پناه پادشاه
شتافته التجا دارفت ومرحمت بر مفارق ایشان بگسترانید وفوجی دیگر ازان طایفه
مثل شیخ بهلول کاشانی وشیخ سعید طغایی ومحمد کاکلداش که در جنگ اسیر ودستگیر شده
بودند کشته شدند وسلطان گیتی فروز بعد ازانکه چهارده روز در آن مقام توقف نموده
امیر شیخ حسن بن شیخ تیمور را بایالت ولایت استراباد سرافراز ساخت وبدار السلطنه هراة
مراجعت نمود ذکر ارتفاع رایت دولت میرزا یادگار محمد نوبت دوم وحدوث
بعضی وقایع بتقدیر خالق انجم چون حضرت اعلیخاقانی ❁ در عین نشاط وکامرانی ❁

وازان

بمستقر عز و جلال رسید و روزی چند بسعادت و اقبال گذرانید از جانب دامغان خبر آمد که امیر
حسن بیک جمعی از خویشان خود را با فوجی از ترکمانان بمدد میرزا یادگار محمد فرستاده و شاهزاده
بمعاونت آن طایفه مستظهر گشته نوبت دیگر خیال تسخیر خراسان دارد بنا بر آن سلطان
صاحب قران امرای عظام امیر ناصر الدین عبد الخالق و شیخ ابو سعید جان درمیان و دیگر
ترکمانان را با لشکر جلادت نشان بدفع دشمنان روان گردانید و بعد از آنکه شنید که ترکمانان
تا حدود نیشابور و سبزوار آمده اند بنفس نفیس از عقب امرا ایلغار نموده توجه فرمود و در
راه کان مدیشان پیوسته روی ببلده سبزوار که معسکر میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمانان بود
آوردند و ایشان از قرب وصول شهریار گیتی ستان وقوف یافته قاضی بیک را در قلعه سبزوار
گذاشته خاطر بر هزیمت قرار دادند و رایت عزیمت بجانب جاجرم برافراشتند و چون صبحه
توق آفتاب اشراق از افق دیار سبزوار طالع شد سپاه نصرت شعار بیکبار حمله کرده قلعه را
گرفتند و قاضی بیک را مقید و مغلول ساخته هشتاد کس از ترکمانان بی ایمان را که نسبت
بشهریان طریق ظلم و تعدی مسلوک داشته بودند بمظلومان سپردند تا همه را بر خاک هلاک انداختند
آنگاه اعلام فیروزی آثار از عقب دشمنان بی مقدار در حرکت آمده چون موضع سنج ده معسکر پادشاه
هفت اقلیم شد فوجی از سپاه نصرت پناه بقراولان لشکر شقاوت دستگاه باز خورده دمار
از روزگار ایشان برآوردند و جمعی کثیر از ارکان دولت میرزا یادگار محمد را مثل نعمت خوارزمی
و قاسم و ملکک و غیرهم را بعالم عقبی روان گردانیدند و اردوی اعلی از آن منزل نهضت
نموده چون خطه جاجرم مضرب خیام سلطان گردون غلام گشت افواج حشم و طغیان لشکر
طریق بیوفایی مسلوک داشته بدشمنان پیوستند و سلطان صاحب قران بنا بر مقتضای زمان

از جهت

مراجعت نموده در ضمان صحت و سلامت بمشهد مقدسه رضویه علیه الصلوة و التحیة رسید و از آنجا
نیز حرکت نموده در نواحی پل خاتون باغرق همایون پیوست و مقارن این حال عبد الله خطیب
که جهت ضبط امور دیوانی و تنسیق مهمات سلطانی در دار السلطنه مانده بود ظلم و تعدی آغاز نهاده
بر رعایای بیچاره تحمیلات ناوجه نمود و عموم خلایق هجوم کرده بخانقاه حضرت خاقان مغفور
که نشیمن او بود شتافتند و دست بسنگ انداختن بر گشادند و عبد الله از بیم جان گریزان شده
در خانه پنهان گشت و آن فتنه فی الجمله تسکین یافت و چون صورت واقعه در منزل پل
خاتون بعرض شهریار عادل رسید فرمود تا جهت استمالت ساکنان دار السلطنه هراة نشانها
نامها در قلم آوردند و آنها را مصحوب جناب مقرب الحضرت السلطانی که همت عالی
همواره بر تنظیم بلاد و ترفیه حال عباد مقصور و مصروف بود بشهر فرستاد و آنجناب بلده
طیبه هراة رسیده جناح رافت و مرحمت بر مفارق ستم رسیدگان بگسترد و دست اصحاب ظلم
و بدعت را از سر مظلومان و مستمندان کوتاه کرد و گشاد حشمت او دست عدل عالم
گشته هیبت او پای ظلم در زنجیر و سلطان صاحب قران از پل خاتون اغرق همایون را بصوب
حصار نرتو کسل گردانیده بطرف دار السلطنه هراة نهضت نمود و در اسعد ساعات بباغ
نظرگاه نزول اجلال فرمود

ذکر توجه پادشاه گیتی پناه بعزم رزم یادگار محمد نوبت دیگر و حرکت کردن اعلام نصرت فرجام از النگ مشرقو بجانب قلعه نرتو

چون صاحب
سعادتمند روزی چند در بلده هراة بگذرانید بمسامع علیه رسید که میرزا یادگار محمد
در خبوشان نزول نموده عزیمت مشهد دارد بنا بر آن رایات ظفر پیکر از باغ نظرگاه بجانب
مشهد مقدس مطهر فرکی معلی روان شده چون الکاء مشرقو مضرب خیام عالیمقام گشت

دران محل افواج حشم وطبقات سپاه طریق فرار پیش گرفته روی بادروی یادگار محمد میرزا
نهادند لاجرم بر خاطر همایون خطور نمود که روزی چند بآذوقه ساختن و کار حرب را در حیز
انداختن مناسبت باران از مشرق کوچ بوقوع انجامیده دامن کله کوه محل نصب
بارگاه پادشاه گردون شکوه گشت وموکب اعلی از انجا نیز در حرکت آمده از راه اغجزر
رباط بجانب قلعهٔ نزتو قهستان ودچون خاطر آنحضرت ازین مقدم خسرو گردون اقتدار
وزینت یافت تدبیر صاحب قران اقتضاء آن کرد که چند ماهی دران محل توطن
نمایند وجهت تعیین وترتیب آن ومنازل حضرات قاصدی پیش احمد توقچی که بجز اینان
واجب الاذعان کوتوال آنحصن حصین بود فرستاد مشار الیه جواب داد که اگر سلطان صاحب
قران بانکیده و نفر از ملازمان تشریف آورند در قلعه بکشاییم والا فلا و شهریار آفاق
علامت نفاق وشقاق ازین جواب دور از صواب فهم نموده از سر آن عزیمت در گذشت
ومتوجه کنار مرغاب شد وپس از وصول بدان حوالی رای عالی متردد می بود که ایا کدام
جانب بمصلحت نزدیکتر باشد درین اثنا فرستادهٔ امیر مظفر برلاس از قیصار بموکب همایون
کامکار رسیده از زبان امیر مشار الیه عرض کرد که طایفه از قوم ارلات که درینجا مجتمع اند
امیدوارند که چتر زرنگار سایهٔ وصول برین دیار اندازد تا جوز اوار کمر ملازمت بمیان
جان بسته شرایط خدمتکاری ومراسم جان سپاری بظهور آورند
همچو بلبل که نسیم گل سوری جوید * نکهت زلف تو از باد صبا میجویند * حضرت صاحب
قران رقم قبول برین التماس کشیده عنان عزیمت بطرف قیصار منعطف گردانید و
چون هوای آن دیار از سم سمند شهریار عالم معقدا مشکبار گشت امیر مظفر برلاس واحمد

اقبوغا

اقبوغا و سلطانعلی الجیکدای بعز بساط بوسی سرافراز شده علی قدر مراتبهم بعنایات پادشاهانه
اختصاص یافتند وموکب اعلی از انجا در حرکت آمده قصبهٔ میمنه را از مقدم همایون طراوت
روضهٔ رضوان داد

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر تخت خراسان وبیان شمهٔ از ظلم ودست اندازیهٔ ترکمانان

دران اوان که سلطان صاحب قران از النگ مشرقی بصوب حصار نزتو
نهضت نمود میرزا یادگار محمد هنوز در النگ رادکان بود اما پاینده سلطان بیگم با خواهر امیر
فریدون برلاس وسلطان احمد چهارشنبه ویبریم بشهر هراة در آمده آن بلده را جهة برادر
زاده ضبط نمود ومیرزا یادگار محمد پس از استماع این خبر رایت عظمت ونخوت بجانب دار
السلطنه هراة برافراخت وبعد از قرب وصول از شمال هراة گذشته در عقب ملازمان شهریار
بیمال بکنار آب مرغاب تاخت واز انجا بجانب شهر مراجعت کرده اکابر واشراف واهالی
واعیان باستقبال شاهزاده شتافتند وباعزاز تمام واحترام لا کلام اختصاص یافتند و میرزا
یادگار محمد در روزی که قمر در عقرب بود در النگ کهدستان نزول نمود ودوشنبه نهم محرم
الحرام خمس وسبعین وثمانمایه که دیگر روز ترجیح بخش بود وازانجا بباغ زاغان انتقال نموده عاقبت
ودرباره امرا ترکمانان که اقربا حسن بیک بودند و میل اقامت آن دیار داشتند صنوف
مرحمت بتقدیم رسانید و از برای توطن آنجماعت منازل دلکشای ومواضع روح افزای معین
گردانیده لوای عیش وعشرت برافراخت واکثر اوقات را بشرب می گلرنگ واستماع نغمهٔ
عود وچنگ مصروف ساخت وامرا ظلم پیشه واهل فتنه وفساد ابواب جور وبیداد
بر روی رعایا باز کرده طوفان بلا سمت استعلا پذیرفت وهر کس که اندک قوتی داشت از صناع
ومحترفه از کثرت مطالبه ومصادره جلاء وطن اختیار نموده سر خویش گرفت وسلطان

خلیل ولد حسن بیک با فوجی از ترکمانان بولایت خراسان درآمده در الکه رادکان رحل
اقامت انداخت وعلم فتنه وفساد برافراخت وامرا ولشکریان برادرش زینل بقهستان
شتافته طریق ستمکاری مسلوک داشتند ودر هیچ معین وبسیار آبادانی نگذاشتند بالجمله
دران ایام در اطراف ممالک خراسان آتش ظلم وبیداد ترکمه سر بفلک اثیر کشید ومظلومان
زوال دولت ایشانرا از حق تعالی مسألت کرده ناگاه تیر دعای ستمندان بهدف اجابت
رسیده سلطان صاحب قران ازمیمنه وقصد ایلغار نمود ونوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست
چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر مشورت حضرت اعلی خاقانی
باجناب مقرب الحضرت السلطانی در باب توجه خراسان وبیان بعضی امور** چون خبر ظلم
وتعدی ترکمه وکثرت غفلت میرزا یادگار محمد بدار السلطنه هراة بکرات ومرات بسمع شریف
صاحب قران پسندیده صفات رسید خیال مراجعت بهراة جهت خلاصی رعایا از آفات وبلیات
در خاطر خطیر مخمر گردانیده ودر خلوتی آنچه در ضمیرش نقش پذیر گشته بود وبا امیر صاحب
تدبیر یعنی مقرب الحضرت السلطانی لا زال مؤیدا بتأیید السبحانی درمیان نهاد وآنجناب
شرط استحسان بجا آورده در اخفای این سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته
نمی شد بهتر می بود وسلطان صاحب قران پرسید که سبب این همه مبالغه والحاح درین
باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که نگاه داشتن این راز از جمله واجبات است زیرا که
هر روز جمعی از مردم ما گریخته پیش یادگار محمد میرزا میروند وهیچ تحفه گرامی تر از رسانیدن
این خبر نیست ودور نباشد که چون پرتو شعور مشار الیه برین عزیمت افتد من بعد باحتیاط
تمام سلوک ومعاش کند یا لشکری بدینجانب روان گرداند پس از آن شهریار بیهمال

ازمیمنه

ازمیمنه بمنزل الال آمده از آنجا نیز در ضمان تأیید ملک متعال بسعادت واقبال نهضت
فرمود وچون لشکر بوکن مضرب خیام سپاه دشمن شکن گشت سلطان صاحب قران
امرا وارکان دولت را جمع آورده طریق مشورت مسلوک داشت ومکنون ضمیر همایون را
که تا آن زمان بغیر از مقرب الحضرت السلطانی بکسی اظهار نکرده بود بیان فرمود
وجمیع حاضران آن تدبیر را استحسان کرده بر توجه بطرف دار السلطنه هراة متفق
گشتند آنگاه شهریار نصرت شعار با ملازمان جان سپار بر سبیل ایلغار عازم مستقر
سریر دولت وجلال گشت بیت هدایت قراول ظفر یزکچی * سعادت یکرچی واقبال یار *
وبعد از آنکه حریم منزل باباخاکی از غبار موکب عالی وسم سمند جهان پیما مشکبار گشت
آن قدوه ارباب جذبه شرط استقبال بجای آورده گوسفندی وکاچی وتوقی بنظر
پادشاه بحر وبر رسانید وآنحضرت بار توجه بجانب شهر ترغیب نمود وموکب همایون
از آن موضع نیز در حرکت آمده در اثنای راه شیرم قراول که قبل از این حسب الحکم بجهت
زبان گیری بهراة رفته بود بملازمت رسیده بموقف عرض رسانید که تا سر خیابان
رفتم واز بعضی مردم تفحص حالات نمودم جواب دادند که در شهر از هیچ طرف خبری
نیست ومیرزا یادگار محمد بدستور معهود در باغ زاغان مانند نرگس ولاله لحظه بی
قدح وپیاله نیست **ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان وکشته شدن میرزا
یادگار محمد بتقدیر ملک حی مستعان** چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد وسپاه ترکمان
نوبت دیگر بسمع سلطان صاحب قران رسیده با هشتصد وپنجاه نفر مرد شجاعت شعار
که دران زمان ملازم موکب فیروزی آثار بودند بتعجیل هرچه تمامتر ایلغار فرمودند وبعد

از وصول بسر چشمهٔ خبر روک و تقدیم مشورت یکی از دولتخواهان امر مقرر کرد که پیشتر
بباغ زاغان رفته اگر فرصت یابد به بستن در باغ اشتغال فرماید و الا بمقتضای
وقت عمل نماید و امیر مظفر برلاس و امیر شیخ ابوسعید جان قربان و امیر ابراهیم
برلاس و درویش علی ارلات را با قرب صد و پنجاه کس از عقب روان ساخت
مشروط بآنکه هرگاه فتح الباب دست دهد قاصدی را بتعجیل جهت ایصال این مژده
باز گردانند خاقان خود در حوالی چشمهٔ قرنقل بملازمت رکاب سعادت انتساب رسید و سلطان
گیتی ستان با بقیهٔ ملازمان آهسته آهسته روان شده بنا بر کمال توکل بر وجهی که مقرر
گشته بود در نواحی چشمهٔ قرنقل توقف نفرموده و از راه کوچهٔ خیابان کامیاب و کامران
بطرف باغ زاغان نهضت نمود ◦ عز و حشمت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار
جاه و حرمت هم عنان و بخت و دولت هم رکاب ◦ و در این اثنا یادگار میرآخور از نزد امرا
خبر شکسته شدن در باغ را بعرض حضرت اعلی رسانید و آنحضرت مجددا بظفر و نصرت
واثق گشته امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبدالخالق را بخانهٔ امیر جلال الدین
فیروزشاه که مسکن امیر علی جلایر بود فرستاد تا اگر مشار الیه پای جلادت در میدان
نهد دستبردی بوی نمایند و ده و تمکک ازبک را با جمعی از بکان تایق در باغ که قرب مسجد
جامع گوهرشاد بیگم است روان گردانید و میرزا کیچک را در دروازهٔ بزرگ بتوقف
امر کرد و جناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد را بضبط آن در باغ که بجناب
خواجه محمد ابوالولید است تعیین نمود و آنگاه پادشاه مؤید و منصور با هشتاد نفر
از خدام بهرام انتقام ◦ تیغ آختگان پاک عنصر ◦ بر تیغ نوشته باد بانصر

بباغ زاغان در آمده و باستصواب جناب مقرب الحضرة السلطانی بباغ شمال در آمد
در آن موضع از امرا و لشکریان که سابقا بدانجانب فرستاده بود هیچکس را نیافت در اثر
وهم و خوف بر آنجماعت غلبه کرده هر یک بگوشهٔ خزیده بودند ملک آقا و دیگر که در
رکاب دولت همایون بودند از یکدیگر گریخته در پس درختان پنهان گشتند بالجمله در
نواحی قصر قدیم خرگاهی مشاهده صاحب قران موحی الیه شده بعضی از ملازمان را امر کرد
که بخرگاه درآیند شاید میرزا یادگار محمد را در آنجا یابند و جناب مقرب الحضرة السلطانی
قدم جلادت پیش نهاده امیر نظام الدین بابا علی را بدرون خرگاه فرستاد و امیر مشار الیه
بعد از جست و جوی چون از یادگار محمد نام و نشان نیافت بازگشت و جناب مقرب
الحضرة السلطانی بحضرت اعلی پیوسته باتفاق بدر کوشک رفتند و سلطان صاحب
قران روی بملازمان آورده ایشان را ببالا رفتن مأمور گردانید اما بواسطهٔ کثرت
وهم که بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته بود جوابی نشنید و پس از آنکه سلطان صاحب
قران مکرر اخدام را بصعود مأمور گردانید و جوابی نشنید جناب مقرب الحضرة السلطانی
از غایت پردلی و پهلوانی بعرض رسانید که بنا بر آنکه سابقا فرمان واجب الاذعان
صدور یافته بود که بنده بی رخصت از ملازمت تخلف نجویم بدین کار نپرداختم
اکنون اگر اجازت باشد بالای کوشک روم و مخالف را بدست آورم آنحضرت بدین
امر همداستان گشته و امیر صاحب تدبیر از بارگیر پیاده شده و شمشیر از نیام بیرون کشیده
عرض عصابت گرفت و در آن شب مظلم که اندیشهٔ مرد روشن ضمیر مطلق پی بسر کوی
مقصود نبردی و آواز از جاسوس خیال تا بکاخ صماخ رسیدی را چند نوبت رامگ

کردی آغاز بالا رفتن کرد و بعد از آن سلطان صاحب قران امیر قلعلی را بنز لصعود امر
فرمود و متعارف این حال مهتر اسماعیل فراش از باغ بیرون تاخته و شمعی چند روشن ساخته
آورد آنگاه جمعی از سپاه نصرت پناه از محال متعدده بر فراز قصر بر آمدند و حاجی علی
پیاده میرزا یادگار محمد را بر وسادهٔ شمع و ناز یافته بغرا بنمود دستگیر کرده و در حین نزول
قلعلی آن شاهزادهٔ ساده را از روی ستاده از آن راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی
عروج مینمود پایان آورد و کشان کشان بنظر سلطان عالیشان رسانید ـ
ترا که گفت که در باغ عیش و مسند ناز ❊ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ❊ و سلطان
صاحب قران از کمال لطف و مرحمت جبلی میخواست که از سر خون میرزا یادگار محمد در
گذرد اما امرا بغیر از قتل شاهزاده بهیچ چیز راضی نشدند زیرا که فنای خود را مستلزم
بقای او پنداشتند لاجرم همان زمان ـ اجل خانهٔ تن به پرداختش ❊
پس از تخت بر تخته انداختش ❊ جهان کار را زینگونه بسیار کرد ❊ زمانه بختین نه این کار
یکی را ز زر بر سر افسر نهد ❊ یکی را بخاک سیه بر نهد ❊ و مولانا کمال الدین عبد الواسع
در واقعه یادگار محمد میرزا گوید ـ شد شهر صفر شهید دوم شهر صفر ❊ از سال شهادتش بپرسید خبر
و چون این خبر بسمع امرا از آنکه که طایفهٔ در باغ نو و زمرهٔ در باغ زبیده اقامت داشتند
رسید کوچ کرده روی بعراق آوردند و بعضی از ارباب جرایم که طریق بیوفایی مسلوک
داشته از موکب عالی تخلف نموده بودند و بمیرزا یادگار محمد پیوسته بشفاعت
امرای عظام از قتل امان یافتند بلکه هر یک بمناصب علیه سرافراز گشتند اما امیر علی
جلایر که رتق و فتق مهمات میرزا یادگار محمد بود روز دیگر بیاسا رسید لامرد لقضائه

ولامعقب

ولامعقب لحکمه **ذکر جلوس حضرت صاحب قران نوبت دوم بر سریر اقبال
وجهانبانی خلد الله تعالی معدلته** علی الصباح که خسرو ثوابت و سیاره بر سریر فیروزه
فام گردون قدم نهاد و اطراف ممالک عالم را بنور طلعت همایون زیب و زینت داده
سلطان سپهر اقتدار خورشید وار بر مسند خلافت وجهانبانی بر آمد و خاتم سلطنت
پایدار که دست بدست بقرار میگشت بقبضهٔ تصرفش در آمد خازن تقدیر نفایس
ملک قدیر نجوم سعادت آثار برسم نثار ایثار کرد و عامل قضا بحکم حق عز و علا حاصل
روزگار بطریق پیشکش بر طبق عرض نهاده پیش آورد و امرای عالی تبار و نوینان
رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمت بر میان بسته در مقام خویش ایستادند و سایر
ارکان دولت از اکابر و اصاغر در بارگاه سپهر اشتباه قرار گرفته چشم و گوش
باشارت و فرمان پادشاه عالیجاه نهادند مناظم دین و دولت و معالم ملک و ملت
نوبت دیگر نظام و انتظام پذیرفت و جریان امور رعایا و مصالح جمهور برایا
کرهٔ بعد اخری رونق و رواج یافت ـ بار از تو پادشاها نو پدید آمد سپهری ❊
منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری ❊ چمن اقبال سادات عظام و علمای اعلام
از غمام انعام خسرو گردون غلام سرسبز و شاداب گشت و نهال امانی و آمال ارباب
فضل و کمال از رشحات سحاب لطف پادشاه عالیجناب نشو و نما یافته از سدرة
المنتهی در گذشت ـ زمین طلعت زیبای پادشاه جهان ❊ بگلستان سعادت گل امید دمید ❊
بنوبت دولت سلطان کامکار زمان ❊ ز سر گرفت نضارت بنو صفا بخشید ❊ از تایید
عدل شامل و تدبیر عقل کامل او جهان و جهانیان از آبادانی و رفاهیت بی نهایت بحصول

بیوست ورسوم مذموم ظلم وعناد در عدم آباد نابود گشته روزگار غدار خاطر مجلس
را بنجار جور وبیداد نخست ودر عهد دولت وزمان معدلتش کرخته نشد بجور گردون
کرزانکه شریف بود وکردون لاجرم فضلاء سخن پرور وسخن وران فضیلت گستر
پیوسته اوراق منشآت وصحایف مؤلفات خود را بذکر مناقب ومفاخر وبیان
اوصاف ومآثر آنحضرت می آرایند وساکنان دیار خراسان بل متوطنان اقطار
جهان همواره دست بدعا بر داشته وروی بدرگاه حق جل وعلا آورده بقا ودوام
دولت همایون را بتضرع ونیاز مسألت مینمایند امیدواری بکمال کرم حضرت باری
آنکه هر لحظه دولتی تازه وسعادتی بی اندازه واصل روزگار این شهریار عدالت
شعار کردد ودست انقلاب وتصاریف زمان از دامن جاه وحشمت این سلطان
عالی منزلت تا انقراض دوران قاصر وکوتاه ماند شهنشاهی وعرش جاودان باد
تنش آسوده ودل شادمان باد ز غم خصمان او را دل غمین باد سپهر حالی نشاط او را قرین باد
سرش در زیر تاج خسروی باد بخسرو زادکان پشتش قوی باد اکنون وقت آنست که عنان
جواد خوشخرام خامه بجانب خاتمه انعطاف یابد وشمه از اوصاف دار السلطنه هراة وعمارات
وباغات آن بلده جنت صفات در سلک تقریر وتحریر در آید ومن الله الاعانة والتوفیق
وهو القادر علی ما یشاء وبالتحقیق خاتمه دربیان شمه از صفات دار السلطنه
هراة وباغات آن بلده جنت آیات وذکر بعضی از اهل فضل وهنر که در ایام
دولت جناب میر علیشیر عالی گهر درین دیار بوده اند وذکر طول وعرض آنجا
بررای عالم آرای سالکان مسالک توفیق وضمیر عقده گشای مالکان ممالک تحقیق

وتدقیق

وتدقیق پوشیده نخواهد بود که بلده طیبه هراة حفت بالمیامن والبرکات از سوابق
ایام وسوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام ومأمن علماء اعلام ومجمع فضلاء
دانشور ومرجع دانشوران فضیلت گستر بوده وهست دامن خاکش در لطافت
پاکی چون آستین مریم وسنگ ریزهای آبش در لطافت خوشاب تر از عقود لآلی
یم آب خوشگوارش آتش رشک در دل ماء معین اندازد وهوای باعتدالش مسیحا وار
اموات صد ساله را زنده سازد زلال آب روکشته زمین را فکنده بر زمین
ماء معین را اشجارش بسان طوبی وسدرة المنتهی سیراب وانهارش از رشحات
فیض حوض کوثر پر آب کلمه ادخلوها بسلام آمنین درباره او آیتی وآیة جنة عرضها
السموات والارض از فسحت ساحتش کنایتی بساتین نزاهت آیین او غیرت
افزای جنت اعلی ورياحین پر زیب وزینتش خوشبوتر از مشک ختن وخطا شرفات
بیوتات وعماراتش از غایت بلندی تا آسمان همراز ودرغان خوش الحان او در هوای فرح
فزایش با طایر سدره دمساز قبه افلاک پیش طارم شامخ مرتفع روضه فردوس پیش ساحتش نادر بیغوله
آسمان از فراز سقف رفیعش بماند اختران از حریم صحن همونش معذر سیر بجمعیتی معروف که گوش
هوش سامعان از اخبار واستماع شبیه ونظیر آن نشنیده وبجامعیتی موصوف که دیده گردون
پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده مرکزی منعقد از کس در هیچ جا ندیده مقیمان این بقعه
بر جاده شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ثابت قدم وصادق دم ومتوطنان
این خطه در محافظت حوزه دین مبین واعانت مجاهدان ملت متین در عالم علم
مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل وخوشخوی چو اهل بهشت از انواع

ظرایف که در اقطار امصار حاصل میشود و آنچه خواهند دروی مهیا و از اصناف هنرمندی
که در سایر اطراف جهان مثل ایشان یکی نتوان یافت متعدد و پیدا بنابر آنکه در مبدأ
بنا و اسم بانی این بلده عالم آرا اختلاف بسیار است قلم خجسته رقم با برادر باغ
که مشتمل است بر اسامی بعضی با بنیان اختصار مینماید ـ لهراسب نهادات سرکار ابنیه
گشتاسب در و بنای دیگر بنهاد ـ و بهمن پس ازان عمارت دیگر کرد ـ اسکندر رومیش همه او باد ـ
و اگرچه در درون این بلده همایون میمون بغیر از جویچه آب روان نیست و بدان جهة
باغات و بساتین کمتر است اما در بیرون از موضع کازرگاه تا چشمه ماهیان بلکه
از قریه باشتان تا مزرعه ساقلمان که قریب پنج فرسخ است تمام دشت و صحرا باغ
و بستان و حظیره و گلستان گشته و از دره دو برادران تا پل مالان که قریب دو
فرسخ است بقاع دلپذیر و منازل بی نظیر متصل یکدیگر تأسیس و ترصیص یافته و در
و قصبات این دیار جنت صفات موفورات و مزارع و ملکات این بلده نزهت
آیات غیر محصور ـ همه در خرمی بستان بهار ـ گشته در دیده ما بهار نگار ـ
از سپهرش برفعت آید ننگ ـ وز بهشتش بنزهت آید عار ـ و جناب فضایل مآب
المختص بمراحم السبحانی خواجه تاج السلمانی در وصف این بلده فرموده ـ

هراة چشم و چراغ جمیع بلدانست ـ جهان تنست و بنسبت هراة چون جانست ـ شنیده‌ام سینه روی زمین چو انسانست
هراة از زه معنی دل خراسانست ـ نسیم خلد ز باد مروحش مظهر ـ بخاک طیب او عنبر آب حیوانست ـ
صفای او بصفت غیرت تمالی بهشت ـ هوای او بفرح رشک روح و ریحانست ـ بسان روضه بنایش مهذب الالوان ـ
مثال سدره اساسش رفیع بنیانست ـ نعیم و ناز بهشتست سر بسر آنجا ـ مجاورش بمثل نیز مثل رضوانست ـ

ازان

ازان گذشته برفعت ز آسمان گذشته ـ مقام سلطنت آفتاب مابانست ـ و چون تعریف
و توصیف دار السلطنه هراة بینهایت است بر ذکر بعضی از عمارات و بقاع خیر و باغات
اختصار اولی مینماید **در صفت قلعه اختیار الدین** از بدایع مواضع که درین بقعه
شریفه واقعست یکی قلعه اختیار الدین است و آن حصاریست موصوف بحصانت
و معروف بمتانت کلمه والسماء ذات البروج درباره او آیتی و آیه وبنینا فوقکم سبعاً
شداداً از استحکام او کنایتی خندق عمیقش مانند همت کریمان پهناور و فصیل بلندش
از سرچه در دوائر خیال متصورات عالی تر شرفات سورش قصورش از کمند تسخیر در امان
و غرفات عمارات و قصورش برتر از ایوان کیوان ـ مردم ازین قلعه نیکو سرشت ـ
قلعه فیروزه شده خشت خشت ـ کنگره او گشته زبان حمله تن ـ آمده با ماه سماء در سخن ـ بال
وهم و خیال از پرواز بر فراز آن منکسر و دست حوادث روزگار از دامن خاک ریزش کوتاه
و قاصر ـ هرچند که مرغ وهم پرواز کند نمود ـ هرگز نتوانست ازین قلعه صعود ـ
مریخ مپندار برین چرخ کبود ـ کان آتش دیدبان او خواهد بود ـ **گفتار در صفت مسجد**
جامع هراة حفظها الله عن البلیات و از جمله ابنیه عظیم الشان رفیع البنیان که در
بلده جنت نشان واقعست یکی مسجد جامع است که فی الحقیقه جامع فیوضات
الهی و رافع کدورات نامتناهی است تا سپهر دوار آغاز دوران کرده هیچ جایی
بدین لطافت و زیبایی ندیده و تا خسرو ثوابت و سیاره در سیر و سلوک آمده هرگز
چشم او بنایی چنین متین و مستحکم نیفتاده بنای طاق سپهر آسای مقصوره اش در
معموره آفاق جفت ندارد و صفای صفه معموره اش هر لحظه روحی تازه بابدان

معتکفان درآرد و از زمزمهٔ قراءت حفاظ خوش آوازش مقیمان عالم بالا پر فیض و سرور
و از غلغلهٔ مؤذنان نغمه پردازش سبحان ملاء اعلی پر ذوق و حضور ❊ مسجد او جامع فیض آلهی
زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه ❊ بر سر تخت کرده شهی ❊ منبرش از خطبه بیت اللهی ❊ غلغل
تسبیح بگنبد درون ❊ رفته زنه گنبد والا برون ❊ طاق بلندش بفلک گشته جفت
حامل او گشته فلک در نهفت ❊ قبهٔ او بر شده بالای چرخ ❊ فرش رهش اطلس والای چرخ
هر که سعادت بودش رهنمای ❊ بر در او سر نهد آنگاه پای ❊ و این بقعهٔ شریفه را سلطان
ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام در اواخر ایام دولت خود بنا کرد و پیش از آنکه خاطر خطیر
او از اتمام این مقام فارغ شود بجوار رحمت عزت پیوست و برادرش سلطان شهاب
الدین بواسطهٔ مخالفت خوارزمشاهی بتعمیر مسجد نپرداخت اما پسرش بعد از آنکه پادشاه
گشت و سلطان محمود نام داشت عمارت آن موضع متبرک را تمام ساخت و چون مدتی
برین برآمد بواسطهٔ طغیان لشکر چنگیزخان و خرابی ولایات خراسان آن منزل رفیع
البنیان روی بویرانی نهاد و تجدید تعمیرش بسعی و اجتهاد پادشاه نیکونهاد ملک
غیاث الدین کرت دیگر اتفاق افتاد و پس از فوت او ملک معز الدین حسین در زینت و تزئینش
شرط جد بجا آورد و در زمان حضرت خاقان سعید مغفور امیر جلال الدین فیروزشاه نیز فی
الجمله مرمتی کرد ❊ هر که آمد عمارت نو ساخت ❊ رفت و منزل بدیگری پرداخت ❊
وان دگر پخت همچنین هوسی ❊ وین عمارت بسر نبرد کسی ❊ و در ایام دولت و اوان
سلطنت سلطان صاحب قران شهریار گیتی ستان معز السلطنة والخلافة ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ظلال افضاله و انجح بالخیر جمیع آماله طاق

مقصوره

...شکست تمام یافت و اطراف قبهٔ معمورهاش بسر حد ویرانی شتافت
...قدارش مانند راکعان پشت خم کرده و پیل پایهای عالی آثارش مثال
...دی بر زمین نهاده سفیدی گچ از سقف معمور و عرش مرتفع گشته خاک
...ل بر زبر فرش میمونش مجتمع شده چون این معانی بر ضمیر انور عالمتاب
...رت السلطانی پرتو انداخت همگی همت عالی نهمتش را بر تجدید بنای این
...ف و تشیید اساس این معبد منیف مقصور ساخت و از پادشاه اسلام
...طلبیده و از ارواح مقدسهٔ مشایخ عظام استمداد کرده در رمضان ثمث
...بیار کردن گنبد و پشت طاق مقصوره که منکسور گشته بود امر نمود و بعد
...ستصواب معماران صادق حاذق و مهندسان مدقق برات ساختن
...وجهی که از آن محکم تر نتواند بود اشارت فرمود و در دو جانب صفهٔ مقصوره
...عالیشان بنیاد نهاد و بعد از آنجهة طاق بزرگ که استحکام تمام و متانت لا کلام
...ن بانی خیرات بواسطهٔ کثرت اهتمام این عمارت هر روز بنفس نفیس آن
...شریف تشریف می آورد و در بسیاری اوقات دامن بر میان زده تا نیمه
...یز دو ران خشت بدست می داد و کار میکرد و در هر چند روز معماران
...دان و سایر پیشهوران آنجا بی را جامهای گرانمایه می پوشانید و بنوازش
...و انعامات غیر محصور خوشدل و مسرور میگردانید لاجرم بتوفیق الهی و تاید
...سمی پادشاهی کار سه چار ساله در مدت ششماه تمام گشت و رفعت
...ن مقصورهاش بمقتضای امیر بجکرهمت از آنچه پیشتر بود دو شش

ذرع درگذشت و چون اصل کار باتمام رسید و قواعد آن مانند بنای سرمان مستحکم
و شعرا در تاریخ تجدید آن ابیات فصاحت آیات در سلک نظم کشیدند
معرفت پناهی مقرب الحضرت السلطانی لفظ مرمت کرد را جهة ضبط
بودند و بحسب توارد جناب مولوی فضیلت شعاری مولانا معین الدین
نیز همین لفظ را یافته در سلک نظم آورده اند ~ نظام دولت و دین میر یاد
که دولت دو جهانیش حق کرامت کرد : مرمتی که ز اصل بنا فزونتر بود : درین مقام شریف
تو اقتضای قضا بین و اتفاق حسن : که چون موافق تاریخ شد مرمت کرد : و راقم این
این قطعه بخاطر فاتر رسیده بود ~ گشت محکم اساس این مسجد : ز اهتمام امیر
بهر تاریخ گفت مرشد عقل : شد شید اساس جامع باز : القصه بعد از آنکه
والا گهر از جانب متانت و استحکام آن معبد عالیمقام فارغ گشت خیال
و آرایش و تکلیف و نمایش آن بر خاطر عاطر گذشت و بموجب اشارت عالی
خجسته آثار و کاشی تراشان شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان
بجد هر چه تمامتر روی به ترتیب و تزیین آن مسجد فیض آیین آوردند و در
کاری که بحسب تخمین و قیاس میبایست که در قرب پنج سال اختتام یابد
پاکی و آراستگی تمام کردند و چون طاقها و رواقهای آن منزل عالی بنقوش
خطایی تزیین و تحلی شد و صفحات صفههایش بوفور تکلفات غریب و کثرت
عجیب از سایر بقاع ممتاز و مستثنی شد سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفهای
نیکوکاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازارهای ایوانهای ارجمندش از

انت و متانت لا کلام گرفت ~ پر از نقش و نگار از فرش تا سقف :
ر و فکر و نظر وقف : ز عالی غرفهایش چشم بد دور : مقوس طاقها چون ابروی حور :
ر قدیم که از چوب تراشیده بودند درهم شکسته بود همت علیا نهمت امیر
مقتضی آن شد که منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان آستان رفیع
بت و جوی و تک و پوی افتاده در ولایت خواف سنگ مرمر یافتند و آنها را
م خریدند و باندک زمانی باین بقعهٔ مبارکه آوردند و استاد شمس الدین سنگ
اختن آن اشتغال نموده بیمن اهتمام امیر عالی گهر منبری ساخته و پرداخته
اب عالم آرا مرصاج خطیب آسا بر منبر نه پایهٔ گردون خضرا رمی آمد
ر آن ندیده و تا سنت سنیهٔ نماز جمعه در میان امت حضرت رسالت
ر آمده گوش سپهر رونده مثال و مانند آن نشنیده و زبدهٔ فضلا مولانا
ر الدین حسن زیدت فضایله جهة تاریخ اتمام این منبر عالیمقام این
لک انتظام داده ~ از همت بزرگی شد منبری مکمل :
ع بر عرش کشیده : هرگز کسی ندیده منبر ز سنگ مرمر : و
جامع مشتمل است بر چهارصد و هشت گنبد و صد و سی رواق و چهارصد و چهل
ه و طولش سوی عرض دیوار دویست و پنجاه ذرع است و عرضش صد و پنجاه
صفه مقصوره شصت و پنج ذرعست و عرضش بیست ذرع و دهن طاق
ش ذرع و طول صفه شمالی بیست و سه ذرعست و عرضش پانزده ذرع
شرقی بیست و هشت ذرع و عرضش پانزده ذرع و طول صفه جنوبی بیست

و دو ذرعست و عرضش سیزده ذرع و نیم و طول گنبد مقبره ملوک بیست و چهار
و عرضش بیست و سه ذرع و طول صحن مسجد صد و چهارده ذرعست و عرضش هشتاد
ذرع و این بقعه شش در دارد که غیرت شش در بهشتست و در هفت اقلیم
ندارد و بالجمله در روز شنبه ... ماه شعبان خمس و تسعمایه که تکلیف و تزیین این
آیین باتمام رسیده بود آن صاحب توفیق صایب تدبیر آشی عظیم ترتیب
و امام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و عمله عمارت را تمام
نموده شرط ضیافت بتقدیم رسانید انگاه قامت قابلیت آن جماعت را که
بودند بپوستینهای گران بها و فرجیهای صوف اعلی و قباهای قطنی و دیگر
تزیین و آراسته گردانید رجا بکمال حق جل و علا آنست که بهر کامی که
امیر نیکونام در سرانجام مهام این عالی مقام نهاده اند در دار دنیا بکام
و بهر خشتی که درین مسجد میمون سرشت بکار برده اند در عالم عقبی با
کردند ع این دعا از همه خلق جهان آمین باد ذکر بعضی از عمارات
بلده هراة بر ضمایر اولوالابصار مختفی و مستتر نماند که درون بلده فاخره
بتخصیص در نواحی این مسجد فایض البرکات بقاع و عمارات بسیار
هریک علی سبیل التفصیل سمت تحریر یابد این مختصر بتطویل انجامد بنا بر
آنها اکتفا کرده میشود و از نوالی مسجد جامع مذکوره ابتدا میرود مدرسه
و پرداخته ملک غیاث الدین کرت است خانقاه جدیدی از جمله ابنیه ملک معز
کرت است دارالحدیث و دارالشفاء مهد علیا ملکت آغا درین اوقات بواسطه

در ایام مقاطر عالیحضرت مقرب الحضرت السلطانی روی بمعموری و آبادانی نهاده است
مدرسه خواجه ملک زرگر مدرسه حضرت مخدومی حقایق پناهی نورالله مرقده مدرسه
خواجه کمال الدین حسین کرنکی مسجد سر بازار خواجه محمد مرغنی مدرسه پیش تر بنا کرده
مولانا جلال الدین قاینی است مدرسه خواجه اسماعیل حصاری مدرسه خواجه افضل الدین محمود
خواجه مجد الدین طالب مدرسه محله طقلکان دارالصفا عبدالله عامر که میرزا
علاءالدوله تجدید عمارتش فرمود گنبد سر بازار بی بی ستی از جمله آثار امیر احمد فیروزشاه است
از جمله عمارات معمار همت عالی نهمت صاحب قرانست و هر روز در ان بقعه
شریفه باطعام فقرا و درویشان می پردازند و جناب فضایلمآب مولانا عبدالجمیل در انجا
بدرس و افاده قیام مینماید و از اوقاف همایون بوظایف مناسب محظوظ می شود
مدرسه سبز فیروزآباد گنبد سر بازار خواجه ترازودار مسجد در بند بازار عراق بنا
کرده امیر غیاث الدین شاه ملک است و حالا روی بویرانی نهاده امید آنکه یکی از اصحاب
خیر توفیق تجدید عمارت یابد مدرسه نظامیه عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی بتجدید
عمارتش پرداخته اند و دو نفر از علما و دانشور را بمنصب تدریس آن سرافراز ساخته
مدرسه فصیحیه بنا کرده حضرت مخدومی فصیح الملة والدین محمد البسطامی است مدرسه خواجه
جلال الدین قاسم فرنخودی مسجد کهنه مسجد شمع ریزان گنبد سر بازار خواجه ریغ بند
خانقاه پیر هراة قدس الله سره العزیز مسجد یکستون خانقاه ملک حسین کرت مسجد
در باغ شهر مدرسه میرزا شاهرخ که حضرت خاقان سعید مغفور در اوایل ایام دولت تعمیر
این دو بقعه شریفه نموده و مزارع خوب و مستقلات مرغوب بر آنها وقف فرموده و حالا

هر صباح دران خانقاه با طعام صادر و وارد درویشان و مستحقان قیام مینمایند و چهار نفر از دانشمندان در مدرسه بدرس و افاده اقدام میفرمایند مدرسه پل بندان نگاه حضرت سلطنت شعاری احمد میرزا راقم حروف گوید که در درون این بلدهٔ میمون مساجد از حد حصر و احصا متجاوز است و خامه دوربان از تحریر جمیع آنها عاجز لاجرم بعد ازین بذکر ابنیهٔ بیرون شهر مبادرت مینماید و ابتدا از دروازهٔ ملک میکند بعون الله تعالی تعداد بقاع بیرون شهر هراة مسجد بازارچه شیخ جاوش مدرسه سبز برامان مسجد امیر فیروزشاه در اوقات بحسن اهتمام مقرب الحضرت السلطانی عمارتش تجدید یافت دار الشفا صاحب قران سعادت اقتران لنگر شیخ مجیی بیمن همت حضرت مقرب الحضرت السلطانی تجدید تعمیر یافته دار الشفا حضرت خاقان مغفور مدرسه سر مزار سادات مصرح ساخته و پرداخته یکی از بندگان سلطان صاحب قرانست مدرسه مهد علیا ملکت آغا عمارت سر مزار خواجه چهل گزی بیمن توجه خاطر امیر ستوده مآثر روی برونق و رواج آورده اکنون یکی از موالی در انجا بمنصب تدریس سرافرازاست مسجد چهارسوق میرزا علاء الدوله بنا کرده عالیحضرت مقرب الحضرت السلطانیست مدرسه و خانقاه امیر فیروزشاه در برابر هم ساخته شده اگرچه خانقاه از حلیهٔ زیب و زینت عاریست اما مدرسه در غایت تکلف کاریست و حالا دو نفر از موالی دران بقعه بدرس و افاده قیام مینمایند و از اوقاف آن بهره می برند مسجد جامع بانوی عظمی گوهرشاد آغا در غایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت و لطافت و هر جمعه دران مقام لازم الاحترام جمعیتی تمام دست میدهد مدرسه شریفهٔ مهد علیا مشار الیها بحلیهٔ تکلف و زینت و زیور وسعت و رفعت مزین و محلی

وبوفور

وبوفور کثرت و متانت از اکثر بقاع این بلدهٔ جنت صفت ممتاز و مستثنیست و درین اوقات چهار نفر از علمای پسندیده سمات دران بقعهٔ فایض البرکات بدرس و افاده قیام و اقدام مینمایند و از موقوفاتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردند مسجد سر پل انجیل بنا کردهٔ معمار همت امیر بی بدلیست و از غایت زیب و زینت بی شبیه و عدیل و از جملهٔ عمارات وسعت صفات رفعت سمات دار السلطنه هراة مدرسه و خانقاه بهجت که معمار آستان سلطان صاحب قران در سر پل انجیل ساخته و پرداخته اند و بی شائبه تکلف و غایله تسلسل سمند اندیشه از طی جادهٔ تحریر و توصیف این دو بقعهٔ رفیعه عاجز است و نوشتن خامهٔ طبیعت فکرت پیشه از طرح کردن امثال آن مواضع وسیعه قاصر خشت زرین مهر از انفعال خشت زرنگار دیوارش هر صباح سرخ بر آید و رنگ فیروزهٔ سپهر از رنگ لاجوردکاری جدارش بکبودی مایل و هریک ازین بقاع مشتملست بر گنبدهای عالی و حجرات خانهای متعالی و طاقهای رفیع و رواقهای منیع نعت صفهای دلپذیرش کلمهٔ ارم ذات العماد و صفت قبهای بی نظیرش کریمهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد و در مدرسه غربی سلطان شرقی انتباه از غایت عالی اندیشی جهة مقبرهٔ همایون ترتیب گنبدی در کمال زیبایی اشارت فرموده که مهندسان حاذق و نقاشان مدقق بنقوش غریبه و صور بدیعه از لاجورد و طلا مزین و محلی ساخته اند و بانواع تکلفات دیگر که بگفتن و نوشتن راست نیاید زیب و آرایش داده حالا در مدرسه و خانقاه هشت نفر از مشاهیر علما و دانشور بمنصب تدریس مفتخر و سرافرازند و از اوقاف همایون بوظایف گرامند محظوظ و بهره ور میگردند و خدام

خانقاه هر صباح باطعام فقرا و مساکین اهتمام مینمایند و جناب ارشاد پناه ارباب التقوی
و اتقیا مولانا کمال الدین حسین واعظ مدت ظلال افاضته هفته یکنوبت درین منزل
شریف بموعظه و نصیحت طوایف امم می پردازد و بعد از اتمام مجلس وعظ شیخ خانقاه
حضار آن مجلس را بدعوتهای لطیف لذیذ محظوظ و بهره ور میگرداند امید که ازین
مثوبات بروزگار خجسته آثار صاحب قران عالیمقدار واصل گردد و یرحم الله عبدا قال
آمینا و از ابنیه رفیعه ظاهر این بلده طیبه مسجد جامعیست که آن جامع مراسم خیرات و
رافع معالم مبرات یعنی مؤتمن دولت خاقانی مقرب حضرت سلطانی محاذی منزل
خویش ساخته اند شعر چو کاخ آسمان فیروزه خشتی * زمین از وضع لطفش او بهشتی
دمیده زاب کلک نیکبختان * زنخلستان دیوارش درختان * والحق آن عمارت که
صفای صفه مقصوره اش که بلاجورد و طلا محلی و مزین است از صفای باطن خجسته
میامن بانی حکایت میکند و ثبوت قواعد جدار عالی آثارش از رسوخ عزایم پاک
عام روایت مینماید شعر ان آثارنا تدل علینا * فانظروا بعدنا الی الآثار * و دو منار
پرکار بر یمین و یسار این بقعه مبارکه سر بر سپهر دوار کشیده و مانند راه کهکشان
بکواکب درافشان که آنها را از کاشی زرنگار ساخته اند مزین گشته و در شمال این
بقعه عدیم المثال دار الحفاظی در کمال زیب و بها صفت اتمام یافته و جدار و سقف
آن بنقوش لاجورد و طلا مزین و محلی گشته و بنابر آنکه حکیم علی الاطلاق بمحض حکمت
بی علت بر طبق آیه و یشف صدور قوم مؤمنین قانون کلیات شفا از مرضی بشر
هر مانرا بحذاقت طبیب مرحمت این امیر عالی همت تفویض فرموده اسباب حصول

امراض معلولان مختلفه المزاج را با نفاس مسیحا التماس عاطفت حکمت بی علتش حواله
نموده در جانب جنوبی این مسجد جامع دار الشفایی در غایت لطافت و نهایت نظافت
ساخته است و در میان آن بقعه جنت نشان حوضی کوثر مثال طرح انداخته و کار
خضر مقدم مسیحا دم بموادّه در انجا بمداوای مرضی مشغولی مینمایند و ادویه و اشربه
که در بایست می شود پیوسته در آن مکان خجسته مهیا و آماده دارند و از جمله عمارات
علیه مقرب الحضرت السلطانی خانقاه خلاصیه و مدرسه اخلاصیه است که قریب
بدار الشفاء مذکور بنا کرده شده و این دو بقعه شریفه نیز از بدایع تکلفات و
غرایب اختراعات آراسته و مزین است و از جریان آب عذوبت مآب انجیل که
در میان آنها جریان دارد فحوی جنات تجری من تحتها الانهار مبین و در خانقاه
آن منقبت پناه هر روزه بمقتضای آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
باطعام فقرا و ضعفا می پردازند و هر سال قریب دو هزار پوستین و کپنک و پیراهن
و ازار و طاقیه و کفش بدرویشان میدهند و در هر دو بقعه شریفه هفت نفر از
علماء اعلام و فضلاء واجب الاحترام بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم
یقینیه مشغولی مینمایند و طلبه آنجا بفراغ بال بمطالعه و استفاده قیام و اقدام
مینمایند و یمن و تبرک این بقاع بمرتبه ایست که از زمان بنا الی یومنا هذا چند
هزار کس از اطراف عالم اینجا آمده اند و باندک زمانی دانشمند شده بمواطن
خویش مراجعت نموده و بسیاری از طلبه اهل بلده که درین دو بقعه تحصیل کرده اند
بمنصب تدریس سرافراز گشته اند چنانچه اسامی بعضی از ایشان عنقریب مسطور خواهد

شیدانشاء الله تعالی مدرسهٔ ... که معمار همت بلند مرتبت شاهزادهٔ حمیده صفات پسندیده
سمات دروج سلطنت و کامکاری دری برج خلافت و شهریاری فارس مضمار تفاخر
ابوالفتح سلطان بدیع الزمان بهادر به بنایش پرداخته والحق آن عمارت را در کمال
وسعت و رفعت و نهایت تکلف و زینت ساخته و حالا زبدة النقبا امیر صدر الدین
یونس مد ظلال افادته در آن بقعه بتدریس مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده
قیام و اقدام مینمایند خطیرهٔ عالیه بی بی محب بزیور کاشی کاری و تکلفات دیگر
آراسته است و یکی از ابنا حضرت قدوة المحدثین امیر سید اصیل الدین برد الله
ابنه فی اعلی علیین در آن مقام بتدریس می پردازد و طلبه را بنشر فواید علمیه
مستفید میسازد خطیرهٔ امیر سلطان احمد چوکانچی در برابر بقعهٔ مذکوره
واقعست و زیب و زینت تمام دارد عمارت سرفراز فایض البرکات امام العالم
فخر الملة والدین رازی قدس الله سره مقام فیض آثار است و بصفت وسعت
فضا و لطافت هوا معروف و موصوف مدرسهٔ چهار منار بنا کردهٔ مهد مرحومه خانم
بیگم است و بتکلف موفور و زیب و زینت غیر محصور اتصاف دارد و جناب حکمت
مآب مولانا غیاث الدین محمد طبیب بحسب ارث و استحقاق در آن بقعه مدرس است
و از موقوفات آن بهره می یابد خطیرهٔ مهد عفت شعار فیروزه سلطان بیگم روح الله
روحها که سلیل مشایخ عظام خواجه پارسا و زبدة السادات امیر عبد اللطیف المشهور
بمیر کوچک در آن منزل خجسته اثر بمنصب تدریس سرافراز و از اوقاف آن بوظیفه
کرامند محظوظ میشوند و خدام آن فرخنده مقام هر صباح باطعام فقرا و ضعفا و

ایتام

ایتام می پردازند مدرسهٔ امیر فرمان شیخ خالی از تکلفی نیست و از موالی یکی در آنجا
مدرس است مدرسهٔ امیر چقماق شامی زیب و زینت تمام دارد و در آنجا نیز یکی
از فضلا بتدریس مشغول است خانقاه و جماعتخانهٔ سر ابرار بزرگوار سالک ربانی شمس
الملة والدین محمد التبادکانی قدس سره از جملهٔ عمارات عالیجناب مقرب الحضرت
السلطانیست و مانند دیگر بقاع بصفا و پاکیزگی موصوف مدرسهٔ سلطان آغا فی
الجمله تکلفی دارد و آنجا نیز مدرسی بکار خود مشغول است خانقاه سر خیابان از جملهٔ
عمارات ملک حسین کرت است خانقاه سلطان خاتون نزدیک همین بقعه واقعست
مدرسهٔ امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش بصفت وسعت و رفعت و سمت استحکام
و متانت آراسته است و دو مدرس در آن مدرسهٔ شریفه بافاده مشغولند و از
موقوفاتش بهره می برند مسجد جامع پیچهٔ منجمه مرجع مردم در آنجا نماز میگذارند
و بشرایط دعا و نیاز می پردازند مدرسهٔ حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده
بصفت صفا و لطافت هوا موصوف و معروفست عمارت سرفراز فایض الانوار
مخدومی حقایق پناهی ایضا پرداخته و ساختهٔ عالیجناب مملکت دستگاهیست والحق
نفحات ریاض رضوان از اطراف آن در وزیدن است و لمعات انوار بهار بستان
جنان از ازهار آن گلستان در درخشیدن
ز روزنهایش نور بخت تابان
ز درها قاصد دولت شتابان
عمارت سرفراز بزرگوار زین الملة والدین الخوافی
قدس سره داخل ابنیهٔ خواجه غیاث الدین احمد خوافیست ایوان عیدگاه هراة از
جملهٔ آثار سلطان سعید میرزا بابر است خطیرهٔ جنت مثال آبای ولایت پناهی شیخ

بهاء الدین عمر قدس سره جای پرفیض است وعمارت عالی دارد عمارت چشمه ماهیان
داخل عمارات امیر بلند مکانت تغوز رباط ایضا داخل عمارات آنحضرت است و بصفت
وسعت و رفعت وسمت لطافت و نزاهت اتصاف دارد عمارت سرخیابان هم از جمله
بقاع خیر آن مرجع اهل سلوک و سیرت حظیره جناب سلطنت انتساب سلطان
احمد میرزا بلطافت هوا وعذوبت ما و رفعت عمارت و فسحت ساحت موصوف ومعروف
قدوة المتأخرین مولانا شمس الدین محمد بن سیف الدین محمد مدرس آن بقعه است ووظایف
کرامند میگیرد خانقاه سرمزار مقرب الحضرت الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره
منزلی شریف ومقامی لطیف است هوای فرح بخش او مانند نسیم ارم بهشت روح پرور
وصفای آب جان افزایش مانند آب کوثر فیض گستر و دران بقعه مبارکه همواره انواع
اطعمه مهیا و آماده است واز حاصل موقوفات آن خان اکرام پیش خاص وعام کشاده و در
شهور اربع وتسعمایه که عالیجناب مقرب الحضرت الخاقانی منصب جاروب کشی
آن بقعه علیه را اختیار فرموده جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد بدیعی را که
مدرسه شریفه اخلاصیه تحصیل نموده وقصب السبق از امثال واقران در ربوده تدریس
آنجا سرافراز ساخت وچند حافظ خوش آواز تعیین فرموده که پیوسته دران بقعه
شریفه ومزار فایض الانوار بتلاوت کلام حضرت عزت قیام و اقدام مینموده باشند وایضا
خطیب ومؤذنانی مقرر کرده باقامت نماز جمعه که تا غایت دران منزل دستور نبوده
امر فرموده و وظایف جمیع آن طایفه را از خالص مال خود معین گردانیده تقبل الله منه
نو آباد از جمله ابنیه رفیعه سلطان بادین وداد است و آمدنش با مسمی مناسبت تمام

دارد

دارد عمارت سرمزار شیخ بزرگوار خواجه علی موفق منزل فیض اشتمالست مدرسه امیر غیاث
الدین بخشی در ایام دولت صاحب قران عالی منزلت سمت عمارت پذیرفته مدرسه
سید غیاث الدین محمد باغبان خالی از صفایی نیست و بیمن اهتمام اولاد امجاد سید
مشار الیه رواج و رونق تمام دارد مسجد جامع پل کارد از جمله بناهای امیر صداقت
انتمامست گنبد امیر سلطانشاه از صفت زیب و زینت عاری نیست مسجد جامع
پل قرا ایضا داخل عمارات امیر پسندیده صفاتست رباط سرکوچه علامت هم از
جمله بقاع امیر عالی همت خانقاه زیارتگاه آن نیز معمار همت امیر منقبت
منقبه مسجد جامع زیارتگاه از ابنیه صاحب قران جمجاه است عمارت سرمزار فیض
آثار امیر عبدالله بن واحد بن مسلم رحمة الله علیه ایضا از جمله بناهای امیر عالیمقدار
است مسجد جامع جناب آصف صفات امارت پناه خواجه افضل الدین محمد مد ظلال
ایه بصفت نزاهت و نظافت آراسته است مدرسه خواجه ماوس بسمت وسعت و رفعت
آراسته و پیراسته است مدرسه مولانا لطف الله صدر موضع پرنزاهت است عمارت
سرمزار بزرگوار حضرت پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد قدس سره در سلک ابنیه عالیجناب
مقرب الحضرت السلطانی انتظام دارد و دران مقام شریف روزهای چهارشنبه
جمعیت تمام دست میدهد و شیخ و خدام آنجا بضیافت صادر و وارد قیام و اقدام
مینمایند و متصل این عمارت خواجه نظام الملک خوافی که از جمله تربیت یافتگان
امیر عالی مکان است و بواسطه کفران نعمت مغضوب سلطان صاحب قران شد
جماعتخانه وسیع بنا نموده و حالا درانجا مردم آنجایی نماز جمعه میگذارند و هم در نواحی

این بقعهٔ علیه ملازمان مقرب الحضرت السلطانی رباطی در غایت خوبی ساخته اند و چون
مسافران دران خجسته مکان فرود می آیند و بمراسم دعا و ثنا حضرت بانی قیام
و اقدام مینمایند **ذکر بعضی از بساتین و باغات که در نظام دار السلطنه واقعست**
چون مملکت هراة صانها الله عن البلیات بتحت تصرف صاحب قران پسندیده صفات
در آمد با وجود انواع بساتین و باغات که دران دیار سر بفلک دوار کشیده بود در
خاطرش طرح بوستانی دیگر میل کرد و در مابین شرق و شمال این شهر که بطیب هوا
و عذوبت ماء از اکثر مواضع ممتاز و مستثنیست آن گلستان دلکش جنت وش را بنیاد
نهادند و قرب بیست سال مهندسان کامل و هنرمندان عاقل درین منزل همیون
بهر گونه بدایع و صنایع و عجایب اختراعات و غرایب مبتدعات مشغولی نمودند
بلکه از مبدأ تباشیر صبح سلطنت الی یومنا هذا که مدت سی و دو سال است در آن
باغ بطرفه کاری و لطایف نگاری قیام و اقدام مینمایند بی اشتباه آن موضع
شریف در روی زمین شبیه و نظیر ندارد و هوای فضای دلگشایش چون عرصهٔ بهشت
پر گل و ریحان و هوای روح افزایش مانند نسیم اردیبهشت فرح بخش دل
غمدیدگان از نضارت ریاض خضرت آیینش سبزه زار سپهر شرمساری برده
و از لطافت آب عذوبت تابش چشمهٔ حیوان عرق خجالت بر جبین آورده
زلالش رشک آب زندگانی : نسیمش روح بخش جاودانی : و چندان قصور رفیع
و طاقهای منیع و خانهای پر زیب و زینت و ایوانهای آسمان منزلت درین باغ
ساخته و پرداخته اند که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و تمام

مطابق

مطابق مسمی شد این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده و صاحب قران بلند همت
باین عمارت نیز اکتفا نکرده در ایام سلطنت ع که تا دور دوار پاینده باد : دیگر
باغات و بساتین جنت آیین بنا نهاده و باتمام رسانیده و اسامی بعضی از آنها
اینست : باغ بیت الاماره : باغ چمن آرای : تخت آستانه : تخت سفر و هر
یک ازین مواضع بر قصور وسیعه و عمارات رفیعه اشتمال دارد و این مختصر را
گنجایش تفصیل آنها نیست و عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی هم در اوایل سلطنت
حضرت صاحب قرانی بساختن باغ زغنی مشغولی فرموده و حالا بحمد الله تعالی که
آن موضع دلگشای در غایت معموری و آبادانی است نسایم روح پرورش مردم و
تازه در قالب ریاض عالم دمیده و شمایم روح گسترش هر لحظه روحی بی اندازه
بقلب بنی آدم رسانیده حیاض کوثر مثالش رشک چشمهٔ تسنیم و اشجار طوبی شعارش
غیرت جنات النعیم ه آبش کوثر اندر انفعالت ، درختانش همه طوبی مثالت :
بنفشه زار سپهر از نظارهٔ بساتین جنت مثالش خجل و سپهر لاجوردی از مشاهدهٔ
بنفشه زار نضارت آثارش منفعل ه در چمنش بنفشه زار بهشت
کزوی بدل سپهر بادیست :. از عکس شقایقش بر دامن عرصهٔ افلاک زنگ گلگون
شفق پیدا و حمرت کسوت و الای اعلای لاله از شعاع گلهای حمرایش هویدا ه
از عکس شقایقش شفق گشت عیان : وز نور شکوفهاش اختر پنهان : از بوی گلش باد صبا عطر فشان
وز نکهت سنبلش خجل زلف بتان :. عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز
کرده و قصور سقف قصورش با سپهر مستدیر همسری آغاز نهاده ه از عمارات اوست
و دستور

قبهٔ نه سپهر و قصر سدیر ● و امیر صاحب تمکین دیگر باغات و بساتین در حوالی این
بلدهٔ جنت آیین بسیار ساخته اند چنانچه بعضی از آنها نوشته می شود تخت
سر پل سنگ نشان منزل بهشت نشان است بلکه در مملکت خراسان کشت گاهی
از آن نیست باغچه شوقیه موضعی بنزاهت و آب جوی از میانش میگذرد
باغچه تخت عزیزان رشک قصور رضوانست باغ کازرگاه بی شایبهٔ و اشتباه
دیار خراسان بلکه اکثر معمورهٔ جهان بعذوبت ما و لطافت هوا آن منزل جنت
انتما موضعی نیست زیرا که در فضای روح افزای دشت کازرگاه واقع شده و آب
جوی سلطانی بی آنکه بحوطهٔ دیگر در آید از میان آن میگذرد و در تعریف آن گفته اند ●
نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر واتی ● هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی
باغ سوخته در شمال این منزل همایون واقعست و محتاج بتعریف نیست امید واز کمال
کرم حضرت باری آنکه این مؤید بتأییدات سبحانی یعنی مقرب الحضرت السلطانی سالهای
بسیار و قرنهای بیشمار درین منازل جنت آثار بفراغ بال روزگار بگذراند و از نوائب
روزگار ستیزه کار و حوادث سپهر کج رفتار در ضمان امان بماند ● تا تأثیر نسیم نوبهاری در چمن
بشکفد گلها و بلبل در فغان آید از آن ● گلشن اقبالش از خار حوادث دور باد ● بوستان دولتش محفوظ باد از خزان
پوشیده نماند که دیگر امرا و ارکان دولت صاحب قران عالی منزلت نیز مواضع خوب و منازل
مرغوب ساخته اند اما راقم حروف خوفاً للتطویل از تفصیل آنها اعراض نموده بتعداد بعضی
باغات قدیمه قیام و اقدام مینماید باغ نظرگاه باغ مختار باغ و نقل باغ خیابان از جمله
آثار میرزا علاء الدوله است باغ زاغان همواره مسکن حضرت خاقان مغفور بوده و حالا هم در ایام

شن و سور صاحب قران مؤید منصور بدانجا تشریف می آورد و به ترتیب چهار طاق
یگر اسباب طوی اشارت میفرماید باغ نو تعلق بشاهزادهٔ مظفر لوا سلطان بدیع
زمان میرزا میدارد باغ زبیده از جملهٔ آثار میرزا احمد جوکی است و در آن باغ قصری
ت که بتکلف آن در دیار خراسان منزلی کم توان یافت اما درین اوقات روی بخرابی
ده آق سرای داخل مستحدثات سلطان سعید سلطان ابوسعید است باغ سفید در زمین
و چندان ندارد و آن موضع با نزهت از جملهٔ ابنیهٔ حضرت خاقان سعید است و سالها
طن و مسکن میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابوسعید بوده پوشیده نماند که
ما درین خاتمه مشکین شمامه بذکر جمعی از مشایخ و سادات و فضلا و مهندسان و هنر
ندان که در زمان دولت حضرت سلطان صاحب قران درین بلدهٔ طیبه اقامت داشته
د و ایشان را بجناب امیر هدایت اشتمار مزید خصوصیت بوده و هست مبادرت مینماید
بخت اسامی جمعی را که درین تاریخ یعنی در شهور خمس و تسعمایه در سلک اموات انتظام
اند در تحریر میکشد و منه الاعانة والتوفیق ذکر بعضی از مشایخ و سادات و فضلا
در ایام امیر هدایت اشتمار در دار السلطنه هراة بوده اند و حالا که شهور سنه
خمس و تسعمایه است از محنت آباد دنیا بجنت اعلی انتقال فرموده اند
پیشوای این طبقهٔ عالیشان بلکه مقتدای جمیع متوطنان خراسان و ولایت شعارت
درگاه کرامت پناهش محل تقبیل سجان مجامع انس است و آستان کعبه اشتباهش
مطاف طواف معتکفان صوامع قدس خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی علم و عرفان
عقود و کلام معجز نظامش کانهن الیاقوت والمرجان شمایم نفحات قدسی صفات از

بهارستان کمالاتش در دمیدن واشعه لمعات قدس آیات از لوایح مقالاتش در درخشیدن
سپهر معرفت بحر ولایت ؛ جهان موهبت اوج هدایت • مدار اولیای حضرت قدسی
پناه اصفیای مجمع انس • یعنی حضرت جنت حضرت شیخ الاسلامی مرجع الانامی تخت
نشین کارگاه ولایت دلیل گمراهان ممالک هدایت صفوة العلماء المتبحرین ملاذ الفضلاء
المتأخرین ع اگه بود اهل علم را جامی ؛ نور الحق والحقیقه والدین عبد الرحمن جامی
روح الله روحه و زاد فتوحه و آنحضرت را نسبت بعالیجناب مقرب الحضرت السلطانی
محبت تمام و مودت لاکلام بوده و همواره بقلم معجز بیان مدح و ثنا امیر دوست نواز
دشمن گداز بر صفحات مصنفات رقم میزده چنانچه دیباچه کتاب شواهد النبوة
و نفحات الانس و اشعة اللمعات بدین دعوی شواهد عدول اند و خاتمه کتاب یوسف
و زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبه که بر سر دیوان نوشته اند برین مدعا
دلایل مقبول و عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی نیز بخدمت آن مهبط فیوضات
ربانی بمرتبه مایل و راغب بود که عقول و اوهام از آنحضرت حیرت و تعجب مینمود و در
اکثر ایام بملازمت آن قدوة انام میرسید و همواره در رفاهیت حال آن شیخ عرفا
فضلا سعی موفور بتقدیم میرسانید و از وفور تحف و هدایا را امیر سدات انتمای
خدام آن درگاه سمت لطافت و نظافت گرفت و از رشحات غمام انعام و احسان امیر
عالیمقام چمن آمال ملازمان آن آستانه صفت خضرت و نضرت پذیرفت
کفش که منبع جود است از آن کفش خوانند ؛ که بر سر آمده بحر چرخ اخضر گشت
خیال دستش بگذشت در دل غنچه ؛ دقیقهای ضمیرش از آن قبل زر گشت

طریق محبت و یگانگی بطریقه که مذکور گشت مسلوک بود تا آن
در علم و عرفان بمغرب عالم عقبی انتقال فرمود و این واقعه
ه ۱۷ محرم الحرام ثمان و تسعین و ثمانمایه دست داد و صباح
جب قران بمنزل شریف آنحضرت تشریف آورده مراسم
سانید و عالیجناب مقرب الحضرت در شرایط تجهیز و تکفین
سید المرسلین جد موفور مبذول داشته جسد مطهرش را
رشاه پناه سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره بجا که
مقدار و امیر دوست نواز وفادار متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف
اف را در عیدگاه هرات جمع ساخته جهة ترویح روح پر فتوحش
کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند و جناب مقرب الحضرت
غات فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیدند که مطلعش
دم از انجمن چرخ بلای دگر است ؛ بر دل انجم از وداع جفای دگر است
بط تاریخ آن حادثه این قطعه را انشا فرمود
بحر موهبت • کو بحق واصل شد و در دل سواد ؛ کاشف سر الهی بوده
ت تاریخ وفاتش کاشف سر اله
قاضی قطب الدین
م و دانش بی بدل بود و در امانت و دیانت ضرب المثل سالها منصب
نه هرات تعلق بدو میداشت و در آن مدت هرگز در هیچ قضیه
راستی را فرو نگذاشت پیوسته نسبت با ... منقوت

در طریق ارادت و محبت سلوک میکرد و آنحضرت نیز درباره او
تعظیم و احترام بجا می آورد وفاتش در غره ماه شوال ثمان و
افتاد افضل السادات والمحدثین میر فضل
یگانه روزگار بود و همواره بارشاد و نصیحت عباد اشتغال میفرمود
خیر البشر نسخه معتبر موسوم بدرج الدرر در سلک تحریر کشیده و
ثلث و ثمانین و ثمانمائه بعالم بقا خرامید مولانا
پسندیده اطوار و محمده اخلاق بود کتاب مطلع سعدین ا
آن جنابست و فی الواقع آن نسخه گرامی ببدایع عبارات و غرایب
است و از شوایب عیب و منقصت پیراسته و جناب مولوی بقدم
ملازمت مقرب الحضرت میمنود و در جمید الاخر سبع و ثمانین و ث
بجهان جاودانی انتقال فرمود مولانا در سلک اطبا
مدتی در دار الشفای جناب مقرب الحضرت بمعالجه مرضی اشتغال
و اهتمام آن عالیجناب در مجلس اشرف اعلی راه یافته محرم
لطفش بکدام ذره پیوست دمی   کان ذره به از هزار خورشید
بلطایف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و همواره در ملا
آنحضرت روزگار میگذرانید و از عواید انعام و اکرامش محظوظ می
سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و این مطلع ازوست   گرید
نه زلال خضر یابد نه دم روح اللهم   شمس الدین محمد

مولانا محمد طبیب بمعالجه مرضی و تداوی امراض غربا بغایت حریص است و الحق
در علم طبابت مهارت تمام دارد و همواره در دار الشفاء عالیحضرت خداوندی مهم
مذکور مشغول است و از اوقاف آن بقعه محظوظ و بهره ور میشود مولانا عبد الحی تونی
باصفای طبع و ذکای ذهن اتصاف دارد و او را بعلم طب مداومت تمام است و معالجاتش
اکثر بر نجح ثواب اتفاق می افتد اما درین ایام بمنصب صدارت شاهزاده عالیشان
ابراهیم حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری اشتغال بملازمت و کثرت
ارتکاب عیش و عشرت پروای طبابت ندارد امیر نظام الدین شیخ احمد
سهیلی بنباهت شان و رفعت مکان و نظافت ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد
و همواره ابیات فصاحت آثار و اشعار بلاغت شعار بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگارد
و قصاید و دیوان غزلیاتش مشهور است و منظومات مکتوباتش بر السنه و افواه
مذکور عالیحضرت خداوندی را نسبت بآنجناب از اوایل ایام شباب الی یومنا هذا
طریق اخوت و مصاحبت مسلوک بوده و پیوسته در جلالت قدر و ترفیع حالش جد و
اجتهاد فرموده و یکی از غرایب حالات که بین الجانبین بوقوع انجامیده آنست که
نوبتی امیر نظام الدین شیخم سهیلی قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در
سلک نظم کشیده و جهة طلب اصلاح بنظر امیر عالی گهر رسانیده آنحضرت پس از
تامل و اندیشه فرمودند که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است بیتی دیگر باید که سخن
مربوط شود جناب امیر شیخم تصدیق نموده بعد از آن امیر صاحب توفیق را تکلیف کردند
که شما آن بیت را در سلک نظم کشید آنحضرت جواب دادند که شما فکر نمایید تا من نیز

تأمل کنم انگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شدند و بعد از
لحظه هر یک بیتی گفته نوشته شد و بعد از ملاحظه هر دو بیت بیک عنوان بود و یک حرف
تغییر نداشت و بینهما توارد واقع شد و آن بیت اینست ∴ بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل
گل ریاض کرم سرو جویبار وقار ∴ و هذا من بدایع الواقعات و غرایب الاتفاقات
امیر کمال الدین حسین جلایر بسرعت فهم و حدت طبع موصوف و بحسن خلق
و کثرت تواضع معروف قصاید غرا در مدح مردم در سلک نظم کشیده و معانی
رنگین دران مندرج گردانیده و عالیحضرت خداوندی از غایت عاطفت اعتبار
را فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت بر مسند امارت دیوان اعلی نشانده از اشعار
آبدار جناب امارت شعار برادر یک بیت که در منقبت حضرت شاه مردان اسد الله
الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام نظم فرموده اختصار میرود
معایب را تویی ستار ذنوب را تویی غافر ∴ غرایب را تویی مظهر عجایب را تویی مظهر
خواجه شهاب الدین عبدالله در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمو
رتبت و عظم شان و رفع مکان و کمال حسب و جمال نسب و شیم رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر
ندارد و همواره بمتانت رای رزین و رزانت فکر دوربین همت عالی نهمت بر مصالح
امور دین و دولت و سرانجام مهام ملک و ملت و ترفیه حال عامه رعایا و کافه برایا
میگمارد و بی شایبه تکلف و غایله تصلف آنجناب در حسن سیرت و لطف صورت
دست پرورد عنایت سبحانیست و در صفای طبیعت و فنون فضیلت مستحق سعادت
جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای غیب و طبع کریمش مظهر از شوایب نقصان

وعیب

وعیب تواضع دأب ذات شریف اوست و تخلق رسم فراج لطیف او
نسیم خلقت اگر بگذرد بسوی بستان ∴ بجای میوه همه جان برآورد اشجار ∴ و گر ز نکهت لطف تو شمه یابد
فلک شود بخوشی همچو کلبه عطار ∴ عقود جواهر منثور آتش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطایف
لآلی منظوماتش از مرحله در حوصله خیال نگنجد افزون ∴ خامه تو چون گهرافشان شود
نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود ∴ حسن خطش چون خط ارباب حسن رقم نسخ بر خطوط
خوش نویسان کشیده و لطف طبعش در فن ادوار و موسیقی بنوعی تصرف کرده که
مصنفات متقدمین را متروک گردانیده ∴ ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی
بی مثلی از اوصاف تو حرفی ز کتابی ∴ بالجمله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت
امیر بهدایت منقبت نشو و نما یافته و همواره آفتاب فضل و افضال و عاطفت و اقبال
آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته تا بحدی که آنجناب را فرزند خوانده و بیمن
همت عالی نهمت باعلی مدارج جاه و حشمتش رسانیده مدت مدید بر مسند صدارت
صاحب قران عالی منزلت متمکن بوده و بعد از آنکه بطوع و رغبه از آن امر استعفا فرمود
بمزید تقرب و نیابت جاه و جلالش بیفزود و چنانچه این معانی نزد اقاصی و ادانی
سمت ظهور دارد و احتیاج بآن نیست که قلم دو زبان بر سبیل تفصیل خصوصیات آنرا
بر لوح بیان نگارد و برادر خجسته اثرش خواجه نظام الدین یحیی نیز بجودت طبع و حدت
فهم موصوف و بوفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشاء مرغوب و نظم شعر و معما
معروف و انوار رشد و نجابت از ناصیه همونش لامع و آثار بزرگی و جلادت از جبین
مبینش لایح این معمار بلاغت انتما باسم امان از منظومات اینست

باز در دل تخم مهر گلعذاری کاشتیم ∴ گرچه جز غم زنخواهد داد باری کاشتیم مولانا
عبدالله هاتفی در سلک اعاظم شعرای متقدمین و متاخرین است و از مشاهیر فضلا
ایام و اکثر اوقات شریفش بنظم مثنویات لطایف آیات مصروف است و خمسه را
تتبع نموده بوجه اختصار و الحق در آن گوهرها معانی رنگین و اسعار سلیس بر لوح بیان نگاشته
و از جمله منظوماتش لیلی و مجنون و خسرو و شیرین بغایت مقبول است و ابیات فصاحت
سمات آن دو نسخه گرامی بر السنه و افواه مذکور خواجه آصفی بصفای ذهن سلیم و ذکاء
طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار ممتاز و مستثنی است و مدتها در
سلک مخصوصان عالیحضرت خداوندی منتظم بود و در ظل تربیت و عاطفت ایشان
بفراغت و رفاهیت تمام آسوده و درین اوقات در قبة الاسلام بلخ در ملازمت شاهزاده
عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام و اقدام و این مطلع از اشعار آبدار اوست ∴ بسی خود را در
آب دیده چون ماهی وطن دیدم ∴ که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم مولانا
سیفی معانی خاص و اشعار رنگین بسیار دارد و سالها در دار السلطنه هراة ساکن بود و از
موائد انعام و احسان امیر عالیشان محظوظ و بهره ور بوده و حالا بمقتضای حب الوطن
من الایمان در بخارا و ماوراء النهر متوطن است و این مطلع ازوست ∴ دلا وصف میان
نازک جانان من گفتی ∴ نکو رفتی حدیثی از میان جان من گفتی ∴ و او را در باب اهل
حرفه اشعار غریبه بسیارست از انجمله این بیت بر خاطر بود ثبت افتاد ∴
دور و گشته روان زین دو چشم تر ما را ∴ بیاد قامت سرو در و دگر ما را مولانا
بنایی ابیات سلیس بسیار دارد از انجمله این بیت ازوست ∴

نوسلاقی

...ن کردار و لطف گفتار و سرعت فهم و حدت ذهن از فضلای زمان و ظر...
دوران امتیاز تمام داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلما...
غریب و سخنان عجیب بر لوح بیان مینگاشت در اوایل حال مدتی مدید د...
ماوراء النهر روزگار گذرانید و چون از آن مملکت بهراة آمد بیمن همت و عنا...
امیر هدایت مرتبت سر مفاخرت بفرق فرقدین رسانید و سلطان صاحبقرا...
نیز آنجناب را منظور نظر التفات ساخته منصب جلیلة المراتب صدارت ر...
بشرکت خواجه کمال الدین حسین کیرنکی بوی تفویض فرمود و خدمت خواجه جناب
سیادتمآب بلاش تقدیم و تاخیر کرده میر سربرهنه بملازمت امیر مقرب الحضـ...
مبادرت نمود و بموقف عرض رسانید که با وجود کبر سن و اسم سیادت او شر...
در سلک خدام این عالیمقام که این بنده را حاصلست خواجه حسین را داخل آن
کرده این مقدم شنیدند اکنون موقوف بحکم ملازمان شماست درین حال آنحضـ...
را از گدایی و سوال جناب میر مذکور یاد آمده بر زبان راند ∴ در مقامی که
بگدایان بخشند ∴ چشم دارم که بجاه از همه بالا باشی ∴ و میر سربرهنه
استماع این بیت بهر دو وجه منبسط شده کوکب آمالش بدرجه اقبال رسید و
آنجناب در شهور ثمان و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و این معما باسم حسا...
از منظومات اوست ∴ بازم ز عشق در چمن سینه غنچه دار ∴ شد پاره های دل ...
[illegible] بحلاوت گفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق حمیده و کثرت ...
پسندیده بی شبیه و نظیر بوده و همواره در مجلس شریف حضرت اعلیخاقانی

عالیجناب مقرب الحضرت بسخن سازی و نکته پردازی اشتغال مینمود و طبعی صحیح
و ادراکی وافی داشت و گاهی ابیات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تقریر و تحریر
مینگاشت و چون از عالم انتقال فرمود در بقعهٔ نعمت آباد که چمن مقدم شریفش
در غایت رواج و رونق بود مدفون شد و جناب مقرب الحضرت در تاریخ وفات
آن مخلص جانی این ابیات فرموده اند — محمد پهلوان هفت کشور
که در درس نبود اقران و امثال ٭ سر و سر دفتر اهل طریقت ٭ که رفت از قید گیتی فارغ البال
ز بعد قطب عالم مرشد جام ٭ که او مخدوم دوران بود و افضال ٭ بسی سالی سوی جنت خرامید
ازین دیرینه دیر مختلف حال ٭ اگر پرسد کسی تاریخ فوتش ٭ بگو از بعد مخدومی بیک سال
بر رای ناظمان بلاغت انتما مخفی نماند که این اسلوب تاریخ بنوعی غریب واقع شده
که بیک عبارت سال فوت دو کس مودی میشود — قاضی نظام الدین — زبدهٔ اصحاب
زهد و تقوی و قدوهٔ ارباب دین و فتوی بود سالها در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه
بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه اشتغال مینمود و بعد از آنکه از
منصب استعفا کرد بتکلیف تمام و مبالغهٔ لا کلام متقلد امر قضا بلدهٔ هراة
شد و الحق بدان شغل خطیر بنوعی پرداخت که قضیهٔ امانت و دیانت قاضی شریح
را منسوخ ساخت وفات آنجناب در سنه تسعمایه روی نمود و عالیجناب مقرب
الحضرة این قطعه را جهة ضبط تاریخ نظم فرموده — مولانا نظام الدین قاضی
فلک چون از کجی تیغ جفا راند ٭ رئیس کو بود در امر قضا راند ٭ بجای راستانش کج نشاند
ز بهر فوت او تاریخ جستم ٭ فلک گفتا قضا بی راستی ماند ٭ و راقم حروف را نیز ابیاتی

رباعی بخاطر رسیده — آنکس که شریعت بنظام از وی شد ٭ از دور قضا بحکم عمرش طی شد
باقی چو نماند در جهان نام نظام ٭ معلوم امم گشت که فانی کی شد — مولانا شمس الدین محمد
نهایت خوش محاوره و ندیم شیوه و نیکو اخلاق بود و مدتی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه
بامر درس و افاده اشتغال مینمود و فی الواقع آنجناب در فنون علم و اقسام فضایل از
امثال و اقران استغنا و امتیاز تمام داشت و در جمید الآخر تسعمایه بجهان جاودانی
انتقال فرمود — مولانا شمس الدین محمد المشتهر بمولانازاده عثمان — در جمیع اقسام علوم
معقول و اصناف فنون محسوس و منقول سر آمد علمای زمان و مقتدای دوران بود
بلکه از ابتدای دولت حضرت اعلی خاقانی الی یومنا هذا مثل آنجناب دانشمندی در
خراسان ظهور ننموده — روشن اندر دل چو مصباحش ٭ کشف کشاف فتح مفتاحش
و با وجود انواع فضایل و کمالات آن عالم فرخنده صفات بصفت تواضع و کسر نفس
اتصاف داشت و مرکز اندیشهٔ عجب و نخوت و خیال کبر و انانیت پیرامن خاطر شریفش
نمیگذاشت سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ متبرکهٔ اخلاصیه بنشر فواید
علمیه و درس مسایل دینیه می پرداخت و در شهر ربیع الاول احدی و تسعمایه تخت
سرای جهان را بدرود کرده بروضهٔ رضوان شتافت — مولانا برهان الدین عطاء الله
بسبقت مشرب و کثرت فضیلت و جودت طبع و سرعت فهم از اماثل و اقران ممتاز
و مستثنی بود و مدتی مدید در مدرسهٔ حضرت خاقان سعید و خانقاه خلاصیه
مقرب الحضرت بدرس و افاده اشتغال مینمود وفات آنجناب در رمضان اثنی
و تسعمایه دست داد و از اشعار بدایع آثار او قطعه که در بیان تاریخ مهر زحل ابر

هدایت اتمام در دیوان امارت حضرت اعلی کشته ثبت شد * مهر فلک جناب علیشیر کرد شرف
مهر سپهر رشک بران مهر می برد * دیوان نشست آخر شعبان و اول این لطف یافت از شه ذی الحجه سنهٔ
چون مهر زد بدولت سلطان روزگار * تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد — جناب ابوی که امیرخاوند
محمد اعطاه الله فی الجنة المنزله در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فضایل نفسانی بجد
تمام و جهد لا کلام مشغولی نموده و بتوفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی در اندک
زمانی قصب السبق از فضلای دوران در ربودند آنگاه بجهت علم تاریخ و اخبار و تصحیح
احوال و آثار در پرداختند و خاطر عاطر را از حصول آن فن نیز در اسرع اوقات فارغ
ساختند اما بواسطهٔ سعت مشرب و کثرت اختلاط با اهل عیش و طرب پروای تصنیف
و انشا نداشتند و هرگز هوس درس و افاده بر لوح ضمیر منیر نگاشتند تا روزی
بتایید بخت بیدار بمحض عنایت حضرت پروردگار بآستان آن قبلهٔ آمال و
امانی یعنی عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی شتافتند و باصناف نوازش و مرحمت
و انواع التفات و عاطفت اختصاص یافتند بعد از آن امیر خسرو نشان خانه را
که در خانقاه خلاصیه بمیمن مقدم شریفش مخصوص بود بآنجناب ارزانی داشته بتالیف
و تحریر روضة الصفا امر فرمود و جناب ابوی بتایید حضرت عزت و برکت توجه امیر
هدایت منقبت در تصنیف آن نسخهٔ گرامی شرط جد و جهد بجای آوردند و مانند کارنامهٔ روزگار
شش دفتر آن کتاب افادت انتساب را که در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد تمام
کردند * در آن کتاب نظر کن بچشم معنی بین * که رنگ صورت معنی
کتابه نیست غلط میکنم که دریاییست * که وقت غور ز اطراف آن گهر چین

دقیقهای

دقیقهای معانیش در لباس حروف * چو در سیاهی شب روشنی پروین است
و دفتر هفتم از روضة الصفا بنابر عدم مسودهٔ صادرات افعال و واردات
احوال صاحب قران بیهمال ناتمام ماند رجا واثق و وثوق صادق که اگر توفیق مساعدت
کند مسوده بدست آید این بندهٔ حقیر در اتمام آن طریق اهتمام مسلوک دارد و بالجمله
حضرت امیر مخلص نواز در ایام تصنیف آن کتاب و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر
جناب ابوی مخدومی را بصلات گرامند و انعامات ارجمند مفتخر و سرافراز ساختند
و بنابر آنکه مزاح بر مزاج آنجناب غالب بود امیر عالی گهر همواره ایشان را مخاطب
گردانیده سخنان هزل آمیز و کلمات مطایبه انگیز بر زبان خجسته بیان میگذرانید
و جناب ابوی را در آخر اوقات حیات میل بانقطاع و انزوا شده از خلق کناره کرده
و مدت یکسال در منزل گازرگاه بسر برده همگی روزگار را بکسب سعادات اخروی
مصروف داشتند و در رمضان اثنی و تسعمایه مرض سوء القنیه بر آن ذات شریف
استیلا یافته بشهر تشریف آوردند و روز بروز آن عارضهٔ جان ستان سمت تزاید
میگرفت و ساعت بساعت آن مرض مهلک صفت صعوبت می پذیرفت تا در دوم
ذی قعده ثلث و تسعمایه روح مطهرش قفس قالب را شکسته بریاض رضوان پرواز
نمود انا لله و انا الیه راجعون و عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت این بندهٔ
مصیبت زده را مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیده المقدار عنایت
اظهار کردند که اقبال آسا ملازمت عتبهٔ علیه اش را سرمایهٔ افتخار و مباهات
ساختم و خدمت آن آستان سعادت آشیان را سبب مرامات دنیوی و موجب حصول

مقصودات اخروی دانسته باری دیگر بپرداختم سه زنی آستانی که جاروب آنرا :.
سر دگر زگیسو کند حور عین :. بر کان اگر دیده روی بندد در فلک :. بر دم رسد نور عین الیقین :.
مولانا قطب الدین آدم جالینوس وقت و زمان و بقراط عهد و اوان بود و بیمن اعتنا
و حسن اهتمام امیر عالیمقام قدم بر فرق جاه و جلال نهاده مدتی در دار الشفای
آنحضرت بدرس و افاده قیام نمود و آخر الامر بنا بر سوء خلق از ان امر استعفا کرد و در
اوایل اربع و تسعمایه روی بعالم بقا آورد مولانا شمس الدین محمد روحی مقتدای سالکان
طریق هدی و پیشوای طالبان رضای حق عز و علا بود و قریب هشتاد سال در سلوک راه
دین و تتبع سنن سید المرسلین و تزکیه نفس و تصفیه باطن و خاطر سعی و اجتهاد نمود
تا در زمره اولئک لهم مغفرة و اجر کریم منتظم شد و در سلک و علاه فلا خوف علیهم
و لا هم یحزنون منخرط گشت و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بگوش هوش آنجناب رسید وصیت فرمود که در هر جا که امیر هدایت
انتما مصلحت دانند جسد مطهرش را مدفون کردند و بعد از آنکه آن واقعه عظمی بوقوع
انجامید عالیحضرت خداوندی پس از اشاره و سجاده و تقدیم تجهیز و تکفین بر
وجه سنت سید المرسلین بدن بی بدلیش را در جنب قبر منور زبدة الاولیا و
المقربین مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری بخاک سپردند و این قطعه غرا که از
منظومات قدوة الفضلا امیر اختیار الدین حسن است که بر [illegible]
تاریخ فوت آنجناب میشود سه آن قدوه نقش بندیان کو :. کرد [illegible]
پیری که کلاه گوشه ترک :. در عالم فقر بر فلک سود :. روحی لقب [illegible]

زو نسبت

زو نسبت اسم و رسم مفقود :. مستغرق بحر نیستی لیک :. در بزم شهود گشته مشهود :.
مرشد عصر = ۹۰۴
زین تنگ قفس نمود پرواز :. روحش بفضای قدس آسود :. او مرشد عصر بود و ازان شد
تاریخ وفاتش آنچه او بود مولانا کمال الدین میر حسین معمایی بصفای طبیعت و
جودت قریحت و تزکیه نفس نفیس و تصفیه خاطر شریف و مکارم اخلاق و محاسن
آداب عدیل و نظیر نداشت و از غایت تواضع جبلی و نهایت تعلق غریزی همواره
تخم مهر و محبت در دل صغار و کبار میکاشت فن لطیف معما را بجایی رسانید که
رقم نسخ بر چهره گفتار زده ره ابن علم کشید از ثقات استماع افتاد که نوبتی مخدومی
حقایق پناهی نور الله مرقده میفرمودند که اگر نا امید انستیم که چون مولانا میر
حسین صاحب مهارتی در فن معما پیدا خواهد شد هرگز بدان امر مشغولی میکردیم
بالجمله آنجناب همواره در مدرسه شریفه اخلاصیه روزگار میگذرانید و عالیحضرت
خداوندی بمرتبه در تعظیم و احترام و انعام و اکرامش مبالغه و اهتمام میفرمود که مزیدی
بران متصور نبود چنانچه در سفر و حضر مفارقتش را جایز نشمردی بلکه بهر طرف
که توجه مینمود آنجناب را اقبال آسا همراه میبرد و در وقتی که مرض بر ذات پسندیده
صفاتش استیلا یافت آن مؤید بمراحم سبحانی یعنی مقرب حضرت سلطانی آنجناب را
از خانه مدرسه مذکوره بمنزل شریف طلب داشت و اطبا را زمان زمان جمع آورده همت
بر معالجه آن عارضه گماشت اما بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون فایده بران مترتب نگشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامه حیاتش
در نوشت ع چو آمد اجل از مداوا چه سود :. و عالیحضرت خداوندی برسم

غز اشتغال نمود و جسد شریفش را در گنبد مدرسه اخلاصیه که بانواع زیب و زینت
آراسته است مدفون گردانید از معمیات لطایف آثارش بر سبیل تیمن در ترکیب
رباعی که باسم عبید در سلک نظم آورده نوشته شد
حرفی که تا از زهره جبین میگفتم
احوال دل زار حزین میگفتم : گفتم سخنها سوخته باد اول : زر خنده که من نیز همین میگفتم
و راقم حروف را نیز جهت تاریخ فوت آنجناب این قطعه بضمیر کسیر رسیده
منظر خلق حسن میر حسین : سید فاضل فرخنده صفات : کرد رحلت بسوی خلد برین
یافت از حادثه دهر نجات : نور رحمت چو بر وی نازل شد : آیه نازل شده شد سال وفات

ذکر بعضی از افاضل اهل اسلام و اعاظم علمای اعلام و مشاهیر ارباب فضل و هنر که از لطف و مرحمت امیر عالی گهر بهره برده اند و هم چند و در تاریخ مذکور در قید حیاتند

مرجع این طبقه عالیشان و ملاذ این طایفه سعادت نشان
عتبه علیه و سدّه سنیه عالیحضرتیست که لوح سینه اش محل نقوش حقایق موکو
الهیت و صحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار فیوضات نامتناهی گنجینه خاطر عاطرش
از جواهر علوم مشحون و عقود نقود انواع فضایل در مخزن باطن خجسته باطنش مخزون
هرچه در دهر نقش داناییست : دل او را بدان توانائیست : ده اشارات در انگشتش
صد چو منصور در یکی عشقش : کر تشنه بعقیقت او علیت : ور شاسح درت بو علی است
عقلیش از قیاس عقل برون : نقلیش از مقام نقل فزون : انوار کلام مشعشش
مشکوة اهل عرفان و آثار اقلام سحر انجامش مبین حقیقت ایمان
بتلویح الرای الثاقب کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الصایب

سالک مسالک شریعت و طریقه شیخ الاسلام و المسلمین هادی الخلایق الی طریق الیقین
مظهر الطاف ربانی سیف الملة و الدین احمد التفتازانی ابقاه الله تعالی سالمین به
بین الانام و ادام برکات اوقاته الی قیام الساعة و ساعة القیام و آنحضرت را
بعالیجناب خداوندی مقرب الحضرت محبت و مودت تمام و مصادقت و اخلاص لاکلام
است و امیر نیکو نهاد نیز نسبت بآن ملجأ عباد ارادت و اعتقاد بسیار دارند همواره
همت عالی نهمت بانجاح مطالب و مآرب آنحضرت میگمارند و در شهور اربع و تسعمایه که
شاهزاده عالم و عالمیان میرزا بدیع الزمان بنواحی دار السلطنه هراة رحل اقامت
انداخته بودند و تمامی اکابر و اشراف در شهر متحصن گشته حضرت شیخ الاسلامی
در مسجد جامع بدرس مشکوة قیام و اقدام میفرمودند و جمهور علما و مدرسان در آن
مجلس شریف که حضرت شیخ حاضر بودند متحظی و مستفید میشدند و جناب خداوندی
از جهت مزید تعظیم و احترام احادیث حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام هر روز
بقدم صدق و اخلاص پیاده از منزل عالی بدان معبد متعالی می شتافتند و در
حوزه درس نشسته از لطایف نکات شیخ الاسلام حمیده صفات بهره تمامی
یافتند و امیر عالیمقام در آن هنگام در وقت قیل و قال کلمات محدثانه و سخنان
دانشمندانه نه چندان و چنان بر زبان میگذرانیدند که قلم دو زبان بر این تحریر
آن تواند گشت و بعد از آنکه اوقات درس بدان بنهایت رسید خلعتهای فاخره
برسم هدیه نزد حضرت شیخ الاسلامی بدست جناب سیادت مآب امیر شمس الدین محمد
یوسف فرستادند و مبلغ کلی کرامند جهت بهار دعوت طلبه آن درس نیز انعام

فرمودند و این معنی موجب ازدیاد محبت و جاه و حشمت حضرت شیخ الاسلامی شد رجا
واثق که حضرت حق عز و علا آنکه سالهای بسیار جهة افاده اشتاق احمد مختار پاینده
مستدام باشد عارف معارف سبحانی شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی
زبدهٔ اصحاب ولایت و قدوهٔ ارباب زهد و هدایت است از مبادی سن صبی الی
یومنا هذا آستین عدم التفات بر دنیا افشانده و مدت العمر گرد محبت اموال
فانی و غبار مودت اغراض این جهانی بر دامن همت نشانده و همواره عنان
نفس سرکش را بقوت بازوی توفیق کشیده داده و مرکز نقش ما سوی الله را
پیرامون لوح خاطر فیاض نگذرانیده ∴ آن بولایت شده سلطان شاه
دوخته از ترک سوی الله کلاه ∴ و میان عالیجناب خداوندی و آنحضرت اتحاد
و محبت تمام است و اعتقاد و مودت لاکلام چنانچه اینمعنی نزد اقاصی و ادانی
و صغیر و کبیر سمت ظهور دارد و احتیاج نیست که خامهٔ مشکین عامه شرح آنرا
بتفصیل بر صفحات کاغذ نگارد عالیجناب نقابت پناه امیر جمال الملة و الدین
عطاء الله در اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه مهارت کامل حاصل دارد و
بتخصیص علم شریف حدیث که بی شایبهٔ تکلف درین اوقات و اوان نزدیک
دانشیان حدیث مثل او محدثی در دیار خراسان پیدا نگشته و زبان فصاحت بیانش
کاشف حقایق آلهی و قلم معجز نشانش مظهر دقایق احادیث حضرت [illegible] نبای
استعم ∴ زهی نفوس و عقول از ضمیر روشن تو ∴ علوم کلی و جزوی [illegible]
فواید تو معانی کشف را مفتاح ∴ عبارت تو فروع اصول را منهاج ∴ [illegible] ید ا

کد

[...]رسهٔ شریفهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال
[...]ید و گاهی بقدم صدق و نیاز بآستانهٔ علیهٔ مقرب الحضرت می آید کتاب
[...] الاحباب را که غالبا در فن سیر حضرت خیر البشر صلعم بجامعیت آن نسخه
[...]ته نشده بنام نامی عالیجناب خداوندی تمام ساخته اند و امیر در باول نیز
[...]ار دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی در عظم شان و رفعت مکان
[...]سعی و اجتهاد نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تازیک در بحر حیرت افتاده
[...] تعجب را بدندان گرفته ∴ نقصان ز قابلیت و گرنه علی الدوام
[...]عادتش همه کس را برابر است زبدة النقباء و الاکابر نظام الملة و الدین
[...] از اجلهٔ سادات و علما و اعاظم فضلا و نقباست عتبهٔ رفیعه اش مجمع
[...]نجا ذخیر الانام و آستانهٔ منیعه اش مرجع اکابر و اشراف ایام
[...]ن مدیح الناس طرا اذا ما قیل جدکم الرسول چندگاه منصب جلیلهٔ القرآء
[...]السلطنه هراة متعلق بآنجناب بود و الحق دران اوقات بدانچه [illegible]
[...]طریق امانت و دیانت سیر و سلوک فرمود و حالا امر نقابت خراسان و تدریس
[...]ای مدرسهٔ سلطان صاحب قران تعلق بایشان میدارد و در [illegible]
[...]سان امیر بلند مکان پیوسته رحمن امانی و آمال آن سید ستوده خصال
[...]نجناب را پسری گشت بغایت رشید که بتحصیل علوم مشغولی مینماید و
[...]شعار و بتنظیم آن می پردازد و این قطعه زادهٔ طبع ایشانست که جهة
[...]خ نثار مدرسه و خانقاه حضرت صاحب قران عالیشان گ[...]

انجیل احداث فرموده اند و بر در مدرسه سمت تحریر یافته
این عمارت که خیره است در او ٭ چشم صورتگران چین و خطا ٭ هست بانی و سال
شاه سلطان حسین بایقرا امیر ابراهیم مشعشع شعشعهٔ علم و سیادت از
جبینش لامعست و انوار فضل و سعادت از ناصیهٔ جبینش لایح شش
سالست که از عربستان بدین بلدهٔ جنت نشان تشریف آورده اند و در
امیر عالی منزلت قرار گرفته و آنحضرت درین مدت چند کرت بمقتضای
ع تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ٭ مطایای آمال جناب سیادت پناه
نفایس انعام و اکرام گرانبار گردانیده اند و حضرت سیادت پناهی نیز بمض
مصرع که ع مردن اینجا به که بودن زنده در جایی دگر ٭ عمل نموده در بلدهٔ
هراة رحل اقامت انداخت و دعا و ثنا حضرت صاحب قران مظفر لوا
اشعار را ورد زبان و ذکر جنان ساخته امیر برهان الدین عطاء الله از مشا
طبع سلیمش مشام جان معطرست و از نسایم مشکین شعار ذهن مستقیم
جهان معنبر است و آنجناب در ایام اوایل شباب از بلدهٔ طیبهٔ نیشابور
هراة شتافته بتحصیل علوم مشغولی نموده و بیمن تربیت امیر بحر مکرمت
قصب السبق از امثال و اقران در ربوده و از غایت جد و اجتهاد در ک
بجایی رسانیده که در شهور اثنی و تسعمائة چند ماه در مجلس عالیجناب مق
بتدریس علوم پرداخت و آنحضرت نیز جزو بدست گرفته در سلک تلامذ
آن منخرط گردیده و حالا در یکی از مدارس شریفهٔ سلطانیه و مدرسه

نه سلامی زتو کز غم کند آزاد مرا ٭ نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا ٭ بیت مشکل که بیاد تو کند از غم
مشکل آنست که هرگز نکنی یاد مرا مولانا نظام استرابادی سرآمد قصیده گویان دوران است
و در منقبت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
صلوات الرحمن علیه پنج شش بیت در قصیده آورده که هر یک مطلع دیوانی را لایقست
در کمال دقت و صنعت و ایشان در مدح عالیحضرت خداوندی قصیده ها گفته و صلات موفور
و انعامات غیر محصور محظوظ و بهره ور گردیده این مطلع از منظومات فصاحت شمات
اوست بیت باغ دل درین بستان سرای عالم فانی ٭ نهال آرزومندیست که بار آرد پشیمانی
مولانا ریاضی ریاض فضل اشعار آبدارش سرسبز و سیراب است و حالا بتعلیم صادرات
افعال و فواید ذوات احوال صاحب قران پیمال اشتغال دارد و این مطلع اوست
بیت صبر فرمودی زخوبان ای نصیحت گو مرا ٭ صبر را حکم ولی میباید آن دل کو مرا
مولانا آصفی ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد و سالها در سلک ملازمان شاهزادهٔ
مرحوم شاه غریب میرزا روزگار میگذرانید و از موائد انعام و احسان عالیحضرت
خداوندی مقرب الحضرت متمتع و بهره ور میگردید اما درین اوقات باردوی در مدح
سلطنت و شهریاری محمد محسن میرزا شتافته و در سلک ملازمانش انخراط و انتظام دارد
و این دو بیت از منظومات اوست بیت سرو ناز من که بر گل طعنه زد رخسار او
گر خرامد سرو را از جا برد رفتار او ٭ سیر گشت از دیدار یوسف قحط سال
یوسفی دارم که سیری نیست از دیدار او مولانا هلالی در نظم غزل بی شبه و بدل است
لیکن درین ایام زبان از گفتار اشعار فرو بسته و اکثر اوقات را بتحصیل علوم صرف میکند

این مطلع ازوست جانا از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا برانگیزم بیک فردا از قامتش هم

مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت بسیار داشت لیکن بسبب غلبهٔ سودا و خشکی دماغ حالا شعر نمیگوید این مطلع ازوست خواب دیدم کان لب شیرین بدندان میگزم چون شدم بیدار دیدم بی لبش جان میکنم

مولانا شهاب در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است بنابران عالیحضرت خداوندی حجرهٔ مولانا کمال الدین حسین که در مدرسهٔ اخلاصیه داشت بدو عنایت فرمود این معما باسم امان ازوست صورتش دید و نهاد از سر خیال دلبری پیش روی او سر خود کرد بالا چون پری

مولانا امیری او نیز معما را نیکو میگوید و پیوسته منظور نظر التفات و عنایت امیر بحر کرمست بود و این معما باسم بها از مسمیات اوست نیاید در چمن گل ز انفعالش نیابی در چمن اکنون مثالش

مولانا [illegible] بغایت درویش وش و فانی مشرب است و اشعار او خالی از چاشنی نیست و این مطلع ازوست موی ژولیده که از سر بسر من اثر دارم سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم

امیر کمال الدین حسین بسلامت طبع و استقامت ذهن و کمال نسب و جمال حسب و کرم نفس و خلق خوش موصوف و معروفست کلمهٔ التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله را منظور نظر داشته و همواره تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و صلحا و فقرا کاشته مرکز سخن درشت خاطر هیچ آفریده را نیازرده و دایم الاوقات سیر سینه مقرب الحضرت را تاکید کرده گاهی بنظم قصیده و غزل اشتغال میفرماید والحق اشعار همواره ابیات [illegible] بیان می نگارد و این مطلع ازوست منم الحق که از محنت کشیده قدم در وادی حیرت نهاده [illegible]

سلطان مسعود دار غزنین بمقام سرور اشتغال فرمود و مدت سلطنت او هفت سال بود

سلطان مودود چون روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست بنابر صغر سن ارکان دولت او را خلع فرموده بر سلطنت عمش اتفاق نمودند

علی بن مسعود چون باتفاق امرا تاج حکومت بر سر نهاد عبدالرشید بن سلطان محمود که در یکی از قلاع محبوس بود بسعی عبدالرزاق بن حسن بن احمد میمندی از حبس خلاص گشته متوجه غزنین شد و علی از جمعیت خبر یافته بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت

عبدالرشید بن سلطان محمود در زمان دولت خود طغرل نامی را که از تربیت یافتگان مودود بود بحکومت سجستان نامزد نمود و طغرل در اندک زمانی در آن مملکت دعوی استقلال کرده عازم تسخیر غزنین گشت و چون به پنج فرسخی غزنین رسید عبدالرشید بقلعه گریخت طغرل بشهر در آمد و عبدالرشید را با اکثر اولاد یمین الدوله بدست آورده بقتل رسانید آنگاه دختر مسعود را باکراه خواسته بر تخت پادشاهی نشست لاجرم بطغرل کافرنعمت ملقب شد و چون خرخیر که از امرا غزنویان بود و در هندوستان بحکومت میبود ازین واقعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافرنعمت گماشت و به دختر مسعود و امرا غزنین مکتوبات نوشته ایشان را بر انتقام از حرکات شنیعهٔ طغرل ملامت کرد و سرزنش نمود و جمعی که کینهٔ طغرل کافرنعمت داشتند از مطالعهٔ نامهٔ دلپذیر شاد گشتند و چند پهلوان لشکر دار روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت قرار گرفته بود بپای جلادت پیش رفته بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند و بعد ازین حادثه خرخیر بغزنین رسیده باتفاق امرا

فرخزاد بن مسعود را از حبس بیرون آورده به پادشاهی موسوم گردانید **فرخزاد**
بن مسعود بن سلطان محمود در ایام دولت خود لشکری جمع ساخته رایت عزیمت
بجانب خراسان برافراخت و از قبل سلجوقیان کل سارق در برابر آمده بعد از
محاربه بسیار فرخزاد بن مسعود ظفر یافت و کل سارق را با چند کس دیگر اسیر
کرد آنگاه سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد مبادرت نمود و غالب
گشت و چند کس از اعیان غزنین را بگرفت و فرخزاد چون صورت حال برین
منوال دید کل سارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و ایشان نیز اسیران
غزنین را رها کردند و فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع فرمود مدت سلطنت
او شش سال بود **ابراهیم بن مسعود بن محمود** بعد از فوت برادر افسر ایالت
بر سر نهاد و او را با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد برین وجه که هیچیک از
فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و ابراهیم در ایام دولت چند نوبت بغزو کفار
هند رفته مظفر و منصور بازگشت و او پادشاهی عادل عابد بود و همواره بافاضت
خیرات و اشاعت مبرات اقدام مینمود وفات او در اثنی و تسعین و اربعمایه بروایتی
بوقوع انجامیده و بدین روایت مدت سلطنت او چهل و دو سال امتداد یافت
مسعود بن ابراهیم بعد از پدر شانزده سال پادشاهی کرد و در ثمان و خمسمایه
از عالم انتقال نمود **ارسلانشاه بن مسعود** چون تاج شاهی بر سر نهاد برادرش
بهرامشاه بدرگاه سلطان سنجر که خالش بود التجا فرمود و سا[illegible] سپاه فراوان
متوجه غزنین گشته میان او و ارسلانشاه محاربه دست [illegible] ارسلانشاه

افتاده

افتاده سلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت نشاند و مراجعت نمود آنگاه ارسلانشاه
بر سر برادر آمده بهرامشاه نوبتی دیگر بعلارفت سلطان سنجر آمد و سلطان سنجر
سپاه بمددخواه همراه بهرامشاه نموده بصوب غزنین گسیل کرد و ارسلانشاه
بدست برادر گرفتار گشته روی بعالم آخرت نهاد و این واقعه در اثنی عشر
و خمسمایه روی نمود مدت ملک ارسلانشاه چهار سال **سلطان علاء الدوله**
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم چون بیمن مقدم شریف تخت پادشاهی
را بیاراست سید حسن غزنوی در مدحش قصیده گفت که مطلعش اینست
شعر ندایی برآمد ز هفت آسمان ؛ که بهرامشاه است شاه جهان ؛ و
بهرامشاه پادشاهی ذی شوکت بود و صاحب حشمت و همواره با علما و فضلا
مصاحبت مینمود و کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او مزینست و طریقه پسندیده
عدل و داد او نزدیک اکثر جمهور خاص مقرر و معین است که بهرامشاه در ایام دولت
چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن ولایت را گشود
و در اواخر ایام سلطنت علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را
منهزم گردانید و برادر خود سوری را در آن بلاد حاکم ساخته بازگشت و بهرامشاه نوبتی
دیگر بدار الملک خویش رفته بر سوری ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر
برآورد و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت
اما پیش از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را درنوشت بروایتی فوت
بهرامشاه در سبع و اربعین و خمسمایه روی نموده و بدین روایت مدت سلطنت او

خسروشاه بن بهرامشاه

سی و پنج سال بود خسروشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر پادشاه شد و چون
از توجه علاء الدین حسین خبر یافت بصوب هند شتافت و حسین غوری بغزنین
درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه مهمل نگذاشت
آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت
آن سرزمین مقرر گردانید و بروایت اکثر مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل
خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس گردانیدند و او در آن حبس در خمس و
خمسین و خمسمایه وفات یافت اما در روضة الصفا مسطور است که خسروشاه بعد
از فرار در بلده لهاوری بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او وفات یافت
پسرش خسرو ملک قایم مقام گشت و غوریان خسرو ملک را بچنگ آورده در
قلعه محبوس گردانیدند تا فوت شد والله اعلم ذکر سلطنت طایفه از اسمعیلیه
که در ولایت مغرب و افریقیه بودند نخستین کسی که ازین طایفه بر سریر سلطنت
قرار گرفت ابو القاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی بود جمیع اسمعیلیه و جمعی
از اهل سنت و جماعت او را از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق عم شمرند اما عباسیان
در نسب مهدی طعن دادند و برخی دیگر از اهل اسلام او را از نسل عبدالله بن سالم
بصری میشمارند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در احادیث واقع شده و در
اخبار مذکورات عبارت از وست و حدیثی که روایت کنند که حضرت رسالت صلعم
فرموده اند علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغر[illegible] بلفظ شمس عبارت
و کنایت از محمد بن عبدالله است القصه مهدی د[illegible] تین در ولایت

افریقیه

افریقیه خروج کرده اکثر بلاد مغرب را تحت تصرف در آورد و در اثنی و عشرین و
ثلثمایه از عالم انتقال نمود اوقات حیاتش شصت و دو سال بود و زمان حکومتش
بیست و شش سال القایم بامر الله احمد بن محمد مهدی ولی عهد پدر بود و در
زمان دولت او مکتب داری ابو یزید نام خروج کرد و جمعی غاشیه متابعتش بر
دوش گرفته و قایم پس از محاربه منهزم گشت و در قلعه مهدیه متحصن شد و ابو
یزید بدر قلعه نزول کرده شروط محاصره بجای آورد و درین اثنا قایم در اربع و ثلثین
و ثلثمایه در گذشت و بحکم وصیت پسرش قایم مقام گشت مدت خلافتش دوازده
سال بود المنصور بقدرة الله اسمعیل بن القایم چون رایت ایالت بر
افراشت وفات پدر را پنهان داشته بکمال دلاوری و حسن تدبیر ابو یزید را گریزانید
و جمعی از اهل شجاعت را فرستاد که او را بدست آورده بپای تخت رسانیدند او
حکم فرمود که ابو یزید را در قفس آهنین با جدونه قرین کردند و بعد از روزی چند
او را بکشت و منصور در احدی و اربعین و ثلثمایه در گذشت مدت حیاتش سی و نه
سال بود و زمان خلافتش هفت سال المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور
در شوال سال مذکور پادشاه باستقلال شد و بسیاری از ممالک مغرب را که در زمان
پدرانش مسخر نگشته بود تسخیر فرمود و چون کافور اخشیدی که حکومت مصر از
قبل عباسیان تعلق بدو میداشت وفات یافت و در آن دیار قحط و غلای
عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاهی موفور و اطعمه غیر محصور بجانب مصر
فرستاد و جوهر در سبع و خمسین و ثلثمایه آن مملکت را در حیطه تصرف آورد و در

نفس شهر نزول نموده طعامها را بفقرا و ضعفا قسمت نمود و هم درین سال بموجب اشارت
معز در میان قسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاده آنرا موسوم بقاهرهٔ
معزیه گردانید و بسعی و اهتمام جوهر خادم ولایت اسکندریه و دیار حجاز و بلاد شام
در تحت تصرف علویه در آمده در آن ممالک خطبه و سکه بنام المعز لدین الله مزین
و آراسته گشت و در احدی و ستین و ثلثمایه معز از افریقیه بجانب قاهرهٔ معزیه
توجه فرموده آن بلده را دار الملک گردانیده رایت عدالت برافراخت و در روز
جمعه ۱۹ ربیع الآخر خمس و ستین و ثلثمایه عالم آخرت را منزل ساخت مدت سلطنت
او بیست و سه سال و پنجاه روز بود و اوقات حیات او چهل و پنج سال العزیز بالله
ابو منصور نزار بن المعز بعد از وفات پدر در قاهرهٔ معزیه بر تخت نشست
و عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش داخل مردمی بودند که با او بیعت کردند
و غیر از عزیز و هارون الرشید هیچکس را از خلفا و سلاطین این معنی اتفاق نیفتاد
و العزیز بالله پادشاهی صبور حلیم نیکو اخلاق بود و چون چهل و دو سال از عمرش در
گذشت از عالم رحلت نمود و مدت بیست و یکسال در دولت و اقبال گذرانید و در شهر
رمضان ست و ثمانین و ثلثمایه وفات او روی نمود الحاکم بامر الله ابو علی منصور
بن العزیز بالله در سال سیصد و پنجاه در قاهرهٔ معزیه متولد شد و او ششم خلیفه
است از خلفاء علویه که در آن بلده تولد نموده نقلست که در ایام دولت او حاکم نام
شخصی که از اولاد هشام بن عبد الملک مروان باعتقاد خودش خروج کرده بعد از
محاربات بی نهایات بدست حاکم افتاد و حاکم اشارت فرمود که کلاه سرخ بر سر آن

خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شترش نشانیدند و حمدونه را ردیف او گردانیدند
که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و چون آن خارجی را از شتر فرو گرفتند مرده [illegible]
و در ثمان و تسعین و ثلثمایه حاکم حکم کرد که در شب دروازهای مصر را نه بندند و ابواب
دکاکین را نیز مفتوح دارند و در کوچها و خانها مشعلها بر افروزند و در آن اوقات
همه شب در بازارها مردم میگشتند و حاکم نیز با خواص خود در آن شبها سیر میکرد
و هر کس میخواست با او سخن میگفت در تاریخ گزیده مسطورست که حاکم در ایام حکومت
بر خر نشستی و بی تکلف در بازارها گشتی و گفتی من در کوه طور مانند موسی ع با خدای
مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر بقدر امکان مبالغه کردی بحیثیتی که چون
مردم از خوردن شراب ترک نکردند بفرمود که باغات را ویران ساختند و جهة
منع نسوان از تردد حکم کرد تا در مصر موزه ندوزند اما در خفیه هر صنعتی که از
اتباع او صادر گشتی مصادره و باز خواست نکردی و چون مدت هفت سال بر منوال
گذشت و سلطنت کرد مردم مصر تمثالی مشابه عورتی که رقعه بدست داشت در هم
او نهادند و حاکم آن رقعه را از دست صورت گرفته مطالعه کرد و بنا بر آنکه آن نوشته
بود دشنام او و آبا و اجداد او مشتمل بود متغیر گشته فرمود تا مصر را غارت کنند
و بدین واسطه نصفی از مصر ویران گشت نقلست که حاکم در اواخر ایام دولت خود
خود را با میر الجیوش متهم داشته خواست که سر او را بکشد و امیر الجیوش از نیمعنی وقوف
یافته جمعی را بر انگیخت تا حاکم را در احدی عشر و اربعمایه بقتل آوردند در روضة الصفا
مسطورست که حاکم هر سحر بر خری سوار شده و بطواف کوهی که در نواحی مصر بود رفتی

واو در علم نجوم مهارتی تمام داشت وپیوسته میگفت که اگر در فلان شب آسیبی بمن رسد
عمر من از هشتاد بگذرد ودر شب موعود بدستور معهود عزم طواف آن کوه کرد
مادرش درخواست نموده اضطراب کرد که امشب از خانه بیرون مرو ولحظهٔ بغر نموده
مادر ساکن شده بعد از آن بیطاقت شد وبا برادر گفت اگر مرا نمیگذاری روح از
تن من بیرون میرود وانگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده چون نزدیک آن کوه رسید
آن گروه که در کمین بودند اورا بعالم آخرت فرستادند اوقات حیاتش شصت ویکسال
بود وزمان حکومتش بیست وپنج سال **الظاهر بالله ابو الحسن علی بن الحاکم**
بعد از فوت پدر باتفاق اکابر واعیان مصر بر مسند خلافت نشست ودر سبع وعشرین
واربعمایه از خاکدان دنیا بعلت استسقا بیرون رفت مدت عمرش سی وسه سال بود
وزمان ملکش شانزده سال وظاهر صفات پسندیده واطوار ستوده داشت ونام
جد خویش العزیز بالله نام نیکو گذاشت **المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر**
در سن هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت ودر زمان دولت او در ست واربعین
واربعمایه در مصر کوکبی ظاهر شد که از پرتو آن تمام وزمانی طویل اینصورت امتداد یافت
ومقارن آن حال عسرتی عظیم درمیان مردم پدید آمد چنانکه هر روز صد کس از فقدان
نان جان میدادند ودر دوازدهم رجب ستین واربعمایه در مصر وسایر ممالک مستنصر
زلزله بوقوع انجامید چنانچه از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و
مستنصر باوجود بخل وامساک اموال بینهایت تصدق فرموده تا آن بلیه تسکین
یافت در روضة الصفا مسطورات که در ایام حکومت مستنصر امیر خسرو ناصر از

خراسان

خراسان بمصر شتافت ومدت هفت سال دران دیار متوطن بود وهر ساله بحج میرفت
ودر نوبت آخر که حج گذارد واز بصره عزیمت خراسان نموده ببلخ شتافت ودعوت
علویه آغاز نهاد واعدا قصدش کردند وامیر ناصر در کوهی پنهان شده مدت بیست
سال دران مکان اقامت نمود وبآب وگیاه آن کوه قناعت نمود ووفات مستنصر در
سبع وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد اوقات خلافتش شصت سال بود واز خلفا
وسلاطین اسلام هیچکس برابر او حکومت ننمود نقلست که مستنصر نخست پسر بزرگتر
خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرد وبعد از چندگاه ازوی رنجیده وصیت
فرمود که نزار بیرامون خلافت نگردد وبرادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام باشد
بنابران بعد از وفات مستنصر اسماعیلیه دو طایفه شدند فوجی بنا بر اصل مذهب
خویش که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند وبنام او خلق را دعوت
کردند وحسن صباح داخل این مردم است وزمرهٔ بر خلافت احمد اتفاق نمودند
المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر چون بر سریر حکومت قرار گرفت قصد
برادر خویش نزار نمود ونزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب اسکندریه گریخت
وحاکم آن بلده که بندهٔ مستنصر بود اورا تعظیم مفرط نموده وبر تخت خلافتش نشانید
ومستعلی لشکر موفور فرستاده تا والی آن ولایت را گرفته کشته ونزار را اسیر ساخته
بدو بسر بمصر آوردند انگاه مستعلی برادر را در قاهره معزیه مقید گردانید تا وفات
یافت ومستعلی نیز در خمس وتسعین واربعمایه در قاهره درگذشت مدت سلطنت او هشت
سال ودو ماه وزمان حیاتش بیست وهشت سال بود **الآمر باحکام الله ابو علی منصور**

بن مستعلی بالله در روز فوت پدر بر سریر سلطنت نشست وبقول حافظ ابرو در آن
وقت عمرش پنجسال ویکماه وچند روز بود وفضل بن امیر الجیوش از قبل او بداد آیی
سپاه ورعیت اشتغال نمود ودر ایام دولت آمر حسن صباح نزاریه قوت گرفت و
بعضی از قلاع رودبار وقهستان را بدست آورده ودر اربع وعشرین وخمسمایه در چهارم
ذی قعده یکی از فدائیان ملاحده فرصت یافته ضربتی بر آمر زد که هلاک شد مدت
سلطنت او بیست ونه سال وزمان حیاتش سی وچهار سال وکسری بود الحافظ
لدین الله ابو میمون عبد الحمید بن محمد مستنصر بالله بعد از قتل برادر زاده باتفاق امرا
واشراف مصر متصدی امر خلافت شد واحمد بن فضل بن امیر الجیوش را وزیر کرد
واحمد در اول ایام دولت واختیار بر دست فدائیان بقتل رسیده دیگری را قایم مقام
گردانید واو نیز بضرب تیغ ملاحده از عقب شتافت وحافظ پسر خویش حسن را
بجای وزیر ثانی تعیین فرمود وحسن از غایت حرص خون ریختن در یک شب چهل
کس از امرا مصر را بقتل آورد وحافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت که قصد
او کنند وحسن ازین معنی وقوف یافته آن مردم را به سیاست رسانید آنگاه بقیه امرا
ولشکریان بعرض رسانیدند که اگر پسر را بما نخواهی سپرد ترا از میان بر خواهیم
گرفت وحافظ درین قضیه متحیر شده آخر الامر یکی از اطبا یهود را فرمود که حسن
را زهر داد وفوت حافظ در جمادی الآخر اربع واربعین وخمسمایه اتفاق افتاد واوقات
حیاتش هفتاد سال ومدت خلافتش بیست سال بود الظافر بالله ابو منصور
محمد بن عبد الحمید باتفاق اکابر واعیان مصر قایم مقام پدر گشت واو را با پسر عباس

وزیر

وزیر که موسوم بود بنصر تعلقی پیدا شد که لحظه ازوی مفارقت نمینمود ودر آخر ایام دولت
خویش قریه معموری را بوی داد ومردم مصر که پی تعلق خاطر خلیفه وپسر وزیر بوی بر
زبان آوردند که مهر نصر بیش ازین میشود وعرق غیرت وحمیت عباس وزیر از شنیدن
امثال این سخنان در حرکت آمده در تسع واربعین وخمسمایه ظافر را در خانه خویش در کمینگاه
نشانیده ظافر را بمهمانی طلبید وبزخم شمشیر وخنجر مراسم ضیافت بتقدیم رسانید مدت
سلطنتش پنجسال وکسری بود الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن ظافر بالله بعد از
قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت وملک صالح را وزیر ساخت وقصد گرفتن عباس نمود
وعباس با اموال بیقیاس از مصر بیرون آمده در راه جمعی از فرنگیان او را غارت کرده
ودست وپای او را بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد ودر زمان خلافت فایز شخصی موسوم
بعبد المؤمن [illegible] مغرب بتغلب استیلا یافت وفایز در ایام جوانی در صفر خمس وخمسین
وخمسمایه بعالم [illegible]رت رفت مدت سلطنتش شش سال ودو ماه بود واوقات حیاتش
بقول صاحب جعفری بیست ویکسال العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن فایز
بالله پس از وفات پدر علم خلافت برافراشت واو بمکارم اخلاق موصوف بود وسخاوت
بی‌نهایت داشت در ایام دولت او در اربع وستین وخمسمایه لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر
گشته خوف ورعب بر اهالی آن دیار استیلا یافته طالب صلح شدند وقبول نمودند
که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا باز گردند ومحصلان کفار فرنگ بجهة تحصیل
آن وجه بشهر در رفته این معنی بر ارباب اسلام گران آمد وباستصواب عاضد نایب نور
الدین محمود که در آن زمان حاکم دیار شام بود ومحب خلفاء عباسیه نوشته از تسلط

متن دو صفحه
افتاده
دارد

کفار استغاثه نمودند و نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بمدد
جانب فرستاد و چون اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافتند بازگشتند و راه صوب غربت
شتافتند و اسد الدین در ربیع الآخر سنهٔ مذکوره بقاهره معزیه درآمده بتقلد منصب
وزارت سرافراز شده بعد از انقضای مدت شصت و پنج روز وفات یافت و عاضد
زمام مهام وزارت را بدکف کفایت برادرزادهٔ او صلاح الدین یوسف بن ایوب نهاد
و صلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مصر مستولی شده ارکان دولت خلیفه را بی
اختیار کرد و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام
داد که خطبه و سکه را باسم و لقب المستضیء بنور الله عباسی منور گردان و صلاح الدین
درین باب تأمل نموده بعد از آنکه پیغام مذکور تکرار یافت در محرم سبع و ستین و خمسمائه
که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود صلاح الدین یوسف بمشورت امرا و ارکان
دولت فرمود تا خطبه بنام المستضیء بنور الله خواندند و عاضد بی آنکه این خبر را بگوش خویش
بشنود درهمان هفته بعالم آخرت خرامید و دولت و اقبال خلفای اسماعیلیه بنهایت
و اختتام رسید بعد از آن مملکت مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولاد وی
بماند و آخر الامر فلک آن عطیه از ایشان نیز بستد الملک والبقاء للملک المعبود و هو
منعم الخیر و مفیض الجود ذکر ابتدای احوال حسن صباح [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله در وصایای خود آورده
که من و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح نزد امام موفق نیشابوری روح الله روحه
بتحصیل مشغول بودیم چون از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه نشسته بسبق گذشته

سال از حکومت آن سر دفتر اهل ضلال درگذشت در دهم ربیع الاول سبع و ستمائه
متوجه قعر جهنم گشت جلال الدین حسن بن محمد بعد از پدر متصدی امر ایالت
گشته در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نموده
و مراسم کیش الحاد و سنور اعتقاد بقدر الوسع والامکان اجتناب و احتراز نموده
اتباع خود را از ارتکاب منهیات زجر کرد و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت
بتازگی پدید آمد و فرمود تا در هر قصبه از قصبات ولایت رود بار حمامی و مسجدی
بنا کردند و رسولان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده
از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر داد و خلفا و علما را مت او را نادیده امیر زادهٔ
کوچی داشته ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمهٔ دین و علما رات
سیدالمرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن
نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور علما و اکابر قزوین آتشی
برافروخت و مصنفات حسن را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بود
پاک بسوخت و مادر جلال الدین حسن نومسلمان در ایام دولت پسر عزیمت
گذاردن حج کرد و جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوب مادر
گردانیده و ناصر خلیفه رایت او را بر رایات دیگر ملوک تقدیم داد و سلطان محمد
خوارزمشاه ازین معنی رنجیده یکی از اسباب خلاف او با ناصر این شد و بعد از مدت
یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین حسن نومسلمان درگذشت در منتصف
رمضان ثمان عشر و ستمائه بعلت اسهال بعالم بقا انتقال نمود و ولادتش در

اثنی وخمسین وخمسمایه بوده علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در سن نه سالگی قایم
مقام پدر گشت وجمعی کثیر را بتهمت آنکه پدر او را زهر داده اند بکشت وآن بی دولت
بر فسق وفجور کردن رسوم شریعت غرا را در دیار رود بار مندرس گردانید وشیوهٔ
زندقه والحاد را رواج ورونق داد وچون مدت پنجسال از حکومت علاء الدین بگذشت
بی مشورت طبیب فصد کرده خون بیشتر کم کرد وبدین سبب خلل فاحش بدماغ
او راه یافت ومهم بجایی رسید که هر کس سخنی از مهمات ملکی ومالی بعرض او میرسانید
اگر موافق طبع شوم او نبود فی الحال آن کس را بقتل میرسانید لاجرم حالات ولایت
را از وی پنهان و پوشیده میداشتند ودر آخر ایام دولت او میان او وپسرش رکن
الدین نزاع قوی روی نموده پسر از پدر خایف شد وحسن مازندرانی را بر آن داشت
که علاء الدین را بکشت در روضة الصفا مسطورست که چون اسباب هلاک علاء الدین
مرتب شد حسن مازندرانی را که مردی بود مسلمان وبا وجود آنکه شیب علاء الدین با او
تعلق ومحبت می ورزید بلک امری که زبان خامه از جهة حیا از تقریر آن گنگ ولال است
با او بجا می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار گشته انتظار فرصت
میکشید وبحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانهٔ که از چوب ونی
متصل اسطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت ودر نیم شب تبری بر گردن او زد
که تا قیامت سر بر نیاورد وکان ذلک فی شوال ثلث وخمسین وستمایه مدت سلطنت او
سی وپنجسال بود رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر افسر ایالت
بر سر نهاد وبواسطهٔ آنکه مردم او را بکشتن علاء الدین متهم میداشتند جهة رفع مظنهٔ

دم حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد ودر اوایل اربع وخمسین وستمایه هلاکو
خان از جیحون عبور نموده خورشاه باستصواب نسور نوین که حاکم همدان بود برادر
خود شهنشاه را بملازمت خان روان ساخته بعد از رسیدن او بمقصد ایلخان برکن
الدین پیغام داد که ما قلم عفو بر جراید جرایم پدر واتباع تو کشیده ایم باید که قلاع خود را
ویران ساخته بخدمت ما شتابی خورشاه بعضی از کنگرهای قلعها را افکند اما از
غایت وهم وهراس بموکب ملازمت هلاکو نه پیوست وایلخان در ۱۷ شوال سال
مذکور بظاهر میمون دز که مسکن رکن الدین بود نزول نموده در امر محاصره اهتمام تمام
فرمود ودر ۲۴ آن ماه جنگ سلطانی بوقوع انجامیده خورشاه لیلاً به ترسید وروز
دیگر اظهار عجز وانکسار وافکندگی کرده امان طلبید ودر روز ۲۹ خود نیز از قلعه بیرون آمده
نقد وجنس موفور پیشکش آورد هلاکو خورشاه را بمحافظان هشیار سپرده سپاه جرار
بتسخیر وتخریب بقیهٔ قلاع رود بار مامور گردانید وباندک زمانی چهل پنجاه قلعه بتصرف قوم
تاتار در آمده مانند خاک راه هموار گشت اما سکان قلعهٔ الموت ولامسر وگرده کوه چند
روزی از حکم پادشاه سرکشی نموده آخر الامر ایشان نیز دست در دامان استیمان زدند
وآن دو سه قلعه نیز حکم قلاع دیگر گرفت در تاریخ گزیده مسطورست که در زمان خلفاء
عباسی قلعهٔ الموت را حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان در ست واربعین ومایتین
بنا نهاده بود وآن حصار چهار صد ودو سال معمور ماند ودر روضة الصفا مسطورست
که چون خورشاه روزی چند در خدمت هلاکو خان بسر برد التماس نمود که او را بپای اردوی
منکو قاآن فرستند وایلخان ازین التماس ابتهاج نموده طایفهٔ از مغول را بمحافظت

رکن الدین تعیین نموده اورا بجانب ترکستان روان ساخت وخورشاه چون از آب
آمویه گذشت از کمال عقل ودانش با نوکران هلاکوخان بنیاد خصومت ونزاع کرد
بین الجانبین جنگ مشت قایم شد وبعد ازانکه رکن الدین بقرا قوم رسید ایلچی
از نزد قاآن رسیده بسمع اورسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی میکنی
چگونه قلعه گردکوه را تسلیم ملازمان برادرم نکردۀ اکنون باید که باز گردی وپس از
تخریب آن قلعه باری دیگر متوجه پای بوس شوی ومحصلان آن ملحد نا دان را باز
گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند غریق بحر فنا وادبارش گردانیدند والیخان نیز
بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان هرکس را از نسل کیا بزرگ امید یافت
بقتل رسانیده دود از دودمان ملاحده برآورد ولاجرم راه ها ایمن وخواطر اهل
اسلام از دست برد آن خدا ناترسان مطمئن گشت والحمد لله رب العالمین
در بیان حال اولاد سلجوق بن دقاق وسلطنت وصعود ایشان بجناب
ملک خلاق دانندگان حقایق سخن وخوانندگان اخبار نو وکهن چنین گویند که دقاق
در سلک امرا بیغو که حاکم اتراک دشت خزر بود انتظام داشت وبمزید جاه وحشمت
ومشهور واز کمال دانش وشجاعت بر السنه وافواه مذکور ومردم آن دیار اورا بزبان ترکی
میگفتند یعنی سخت کمان وچون امیر دقاق فوت شد بیغو پسرش سلجوق را بسن
رشد وتمیز رسانیده بود ومنظور نظر عاطفت وتربیت گردانیده واورا سباشی
لقب داده ومعنی سباشی مقدم الجیش است وکثرت عظمت سلجوق بدان
درجه رسید که روزی پادشاه اورا بحرم طلبید واو بحرم پادشاه رفته براولاد

دخوانین

شغلی دارد وجمعی کثیر از طلبه ملازمتش مینمایند وبانواع فواید واصناف
...ظ وبهره می یابند وآنجناب در صنایع وبدایع شعری وعلم شریف قرائت
...له بنام نامی مقرب الحضرت تصنیف کرده اند وبه لبهای گرامند وا...
...ختصاص یافته در وقتی که سلطان صاحب قران امیر خسرو نشان زا بابالت
...ماز ندران فرستاد وجناب سیادتمآب این قطعه را در سلک نظم آورد
...لک سپهر که وارد ... اوصاف برون زحد تقریر ... چون کرد قبول باز امارت
...شدش امارت میر امیر کمال الدین حسین بحسن سیرت وصورت موصوف
...یلت ودانش بتخصیص علم تصوف مشهور ومعروف سالها مشمول نظر التفات
...ت امیر صاحب هدایت بوده چندگاه بیمن عاطفت صاحب قران عالی مرتبت
...ارت مشغول بود حالا منصب شیخی مزار کازرگاه وتولیت اوقاف آن بقعه
...شتباه تعلق بآنجناب دارد وبضیافت صادر ووارد وبمقتضای همت قیام
...ام مینماید امیر ابراهیم مشهدی دانشمندی متبحر است ودر مدرسه شریفه
...انیه وخانقاه افضل پناه خلاصیه بدرس وافاده اشتغال مینماید وجمعی کثیر
...به ملازمت آنجناب میکنند وبفواید موفور محظوظ میشوند امیر ...
...بوفور علم وفضیلت وصفا ذهن وطبیعت آ...
...رت خوب وسیرت مرغوب وصفات حمیده وسمات پسندیده پیراسته
...جناب در مدرسه شریفه اخلاصیه بتحصیل وتکمیل علوم بوده وپیوسته منظور
...تربیت وعاطفت امیر بی عدیل بوده واکنون تدریس یکی از صفهای مدرسه عالیه

سلطانیه و مدرسه امیر علاء الدین علیکه تعلق بوی میدارد و بی تعطیل بشرایط آن
پرداخته از موقوفات آن دو بقعه بهره تمام می برد امیر دوستان الدین از
انجا د امیر سید نعیمیل است و بتکمیل علوم دینیه و تحصیل مسایل یقینیه موفق
و درین اوقات بواسطهٔ التفات عالیحضرت خداوندی بمنصب تدریس
مهد علیا کوهرشاد آغا و مدرسهٔ نظامیه مفتخر و سرافراز است و بجد تمام و جهد
بلیغ خود اشتغال دارد میر اختیار الدین حسن بجودت طبع و سرعت فهم و محاسن
اخلاق و آداب از امثال و اقران ممتاز و مستثنیست و جمال حال بوی بنور
در علم فقه و حلیه مهارت و در فن انشا مزین و محلی است و همواره مدح و ثنای
خداوندی بر لوح بیان مینکارد و ندیمهاست که بیمن رحمت و شفقت آنحضرت
شریفهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ خواجه ملک زرگر بدرس و افاده اشتغال دارد
از اصناف علوم و فنون متداوله بهره مندست و در علم حکمت و ریاضی
و مانند همواره بزهد و صلاح روزگار گذرانیده و مدتی مدید در مدرسهٔ اخلاصیه
بکسب فضل و کمال اشتغال داشته و حالا هم دران بقعه بدرس و افاده اوقات
میگذرانند و اکثر ساعات را بنشر فواید علمیه مصروف میدارد و
از جانب پدر نبیرهٔ عبد الباد است که در سلک اعاظم سادات انتظام داشته و از
مادر نبیرهٔ مولانا کمال الدین عبد الرزاق است که قدوهٔ فضلاء آفاق بوده و
او جوانیست در غایت زهد و بجد تمام و جهد لاکلام بتحصیل علوم اشتغال دارد و
اوقات بواسطهٔ التفات خاطر فیاض عالی حضرت خداوندی ترقی بسیار کرده

مولانا [illegible] ابراهیم بدقت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم موصوف
و بوفور دانش و کثرت فضیلت معروف و بانجاب بتأیید ربانی در اوان شباب و
جوانی بتکمیل علوم موفق گشته است و از اکثر فضلا که در ایام دولت سلطان صاحب
قران تحصیل نموده اند افزون بسر آمده سالها در مدرسهٔ اخلاصیه پیش مولانا
کمال الدین مسعود شیروانی سبق خوانده و حالا بیمن عاطفت امیر بمکرمت در
مدرسهٔ حضرت خاقان مغفور بکای مولانا زاده ابهری مدرس است و جمعی کثیر از طلبه
ملازمت آن درس مینمایند و بفواید موفوره و نکات غیر محصوره محظوظ میشوند
مدتی مدید در خانقاه خلاصیه بود و بعد از تحصیل علوم بولایت خام رفت
حالا دران دیار بافاده مشغولست [illegible] دانشمندی متبحر است و در خانقاه
کرده توطن دارد و از موقوفات آن بقعه بوظیفه گرامند محظی میشود مولانا
ایضا دران خانقاه تحصیل علوم نموده آمده و در مدرسهٔ خواجه کمال الدین حسین
بکی مدرس اشتغال دارد مولانا [illegible] هم دران بقعه کسب کمال کرده
مدرسهٔ امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب تدریس منصوبست
عالم مدقق است و در مدرسهٔ اخلاصیه باکتساب علوم پرداخته
از سایر ساکنان مدرسهٔ مذکوره بلطف طبع
و ذهن ممتاز و مستثنی است و حالا در مدرسهٔ مهد علیا ملکت آغا بمنصب
درس سرافراز است در سلک اعاظم طلبهٔ علوم
انتظام دارد و در مدرسهٔ مذکوره ساکن است ایضا

در مدرسهٔ اخلاصیه تحصیل علوم نموده و منصب تدریس خانقاه جدیدی تعلق بوی دارد
مولانا اسعد طالمجود سلامت طبع و استقامت ذهن موصوفست و این معما باسم
اسعد از جملهٔ منظومات اوست ـ گرد این عالم خاکی شب و روز همچو دانی ز چه رو میگردم
مولانا غیاث الدین محمد طبیب یک دل صافی بنیعش که درو ـ مهر عالم نرسد میجویم
شیروانی جمال حالش بزیور صنوف علوم و فنون فضایل آراسته است و در علم
شریف طب مهارتی تمام دارد چنانچه درین اوقات بر معالجات ایلاقی شرحی در
غایت تنقیح و لطافت می نویسد و بر کلیات شرح موجز مولانا نفیس طاب ثراه
حاشیه در کمال دقت قلمی فرموده و آنرا باسم شریف حضرت مقرب الحضرت
موشح گردانیده معتنی هدیات که در دار الشفاء آنحضرت بدرس کتب متداوله
طبیه و علاج بیماران مشغول است و با وجود این اشتغال عظیم بنظم و اشعار نیز
اشتغال دارد و این مطلع از وست ـ گفتم بآه و گریه غم از دل برون کنم
مولانا درویش علی طبیب شد گریه در گلو گره هم آه چون کنم ـ بصفات حمیده
و سمات پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار و صفای طبیعت و کثرت قبول سرآمد ابنای
زمان است و در معالجهٔ مرضی اختراعات خاص مینماید و اکثر آن موافق می افتد
بنابران اعلیحضرت خداوندی را نسبت باو التفات و عنایات بسیار است چنانچه
درین اوقات منصب تدریس و معالجهٔ مرضی دار الشفاء مهد علیا ملکت آغا را
بدانجناب تفویض نموده اند و وظیفهٔ گرامند مقرر فرموده و خدمت مولانا درویش
علی در فن معما نیز صاحب مهارتست و این معما باسم ولی اردوست ـ بسندی زلف او زد دل که گرد
گوش بگرفت و گشت در

انام بل مجموع خواص و عوام بود و بعد ازان بحسب تقدیر و اقتضاء قضاء ملک قدیر
اندک غباری از رهگذر آنجناب بر حاشیهٔ ضمیر منیر امیر کامیاب نشست و آنحضرت
از غایت کرم غریزی و عاطفت جبلی درین اوقات آن غبار را بآب عفو و اغماض
فرو شست و نوبت دیگر جناب آخوند را منظور نظر اعزاز و اکرام گردانیده امر فرموده اند
که بدستور سابق در مجلس عالی بامر درس قیام نماید و آنجناب انگشت قبول بر دیده نهاده
هر روز بآستانهٔ علیهٔ مقرب الحضرت تشریف می آورند و بتحقیق مسایل دینیه
اشتغال میفرمایند تصنیف حضرت آخوندی در علوم حکمی و ریاضی و معانی و بیان
و صرف و نحو بسیار است و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد و چون آنجناب را در
علم فقه و حدیث مهارت تمام حاصل است درین ایام بتالیف شرح وقایه اهتمام
مینمایند انشاء الله و تعالی که زیب اتمام و زینت اختتام یابد
مولانا محمد ... بغایت درویش نفس و متواضع و متخلق و پاکیزه روزگار است و همواره
بسلوک راه دین و تتبع سنت سید المرسلین اشتغال دارد و پدر بزرگوارش مولانا
شمس الدین محمد تبادکانی رحمة الله که وحید عصر و زمان خود بوده و همواره بیت
هدایت منقبت محبت و اتحاد مینمود و در حین استیلاء مرض موت این فرزند
خود را به آنحضرت سفارش نمود بنابران امیر عالی مکان با نجناب ارادت
تمام دارند و همواره بانجاح حاجات و اسعاف ملتمساتش قیام و اقدام
مولانا کمال الدین مسعود شروانی اعلم علماء زمان و استاد دانشمندان
... ت و بنابر آنکه ملک غیاث الدین کرت در وقفیهٔ مدرسهٔ غیاثیه شرط

خداوندی گردانیده سالها بجای والد ماجد

کرده که اعلم علمای زمان شده و استماع افتاده در آنجا مدرس باشند عالیحضرت خداوندی بعد
از فوت قاضی نظام الدین تدریس آن بقعه را بآنجناب مولوی تفویض فرمودند
و آنجناب در روز اجلاس که اکثر دانشمندان بلدهٔ مذکوره حاضر بودند تعریضاً لهم
آیهٔ انی اعلم ما لا تعلمون را درس گفتند و سالهاست که در مدرسهٔ اخلاصیه نیز
بافاده مشغولند و از موقوفات آن بهره می برند خواجه عماد الدین [illegible]
[illegible] مولانا زاده ابهری عالمی متبحر است و در فقه حنفی و شافعی مهارتی
تمام دارد شرحی بر مشکوة نوشته در غایت تنقیح و آنرا موشح باسم شریف عالیحضرت
خداوندی گردانیده سالها بجای والد ماجد خود در مدرسهٔ حضرت خاقان مغفور مدرس
بود و حالا در مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل پناه اخلاصیه بدرس و افاده
مشغول است و بواسطهٔ کسر نفس و کثرت تواضع در دل خواص و عوام مقبول
[illegible] بلطف طبع و صفای ذهن مشهور است مدتها در بیت المغفرهٔ مهد علیا
گوهرشاد آغا و خانقاه امیر هدایت اشتما مدرس بود و بسبب ارتکاب بعضی از
امور نامناسب از آن مناصب معزول گشته ببلخ رفت و از آنجا بقندز تشریف
برد و حالا در آن ولایت بر وجه دلخواه سلوک مینماید خواجه عبد [illegible] در سلک
فضلای عظام انتظام دارد و با وجود کمال علم و دانش بنظم اشعار اشتغال [illegible]
تدریس یکی از صفههای بیت المغفرهٔ مهد مرحومه مشار الیها و مدرسهٔ [illegible]
الدین محمد باغیاث متعلق بآن جنابست و این مطلع زادهٔ طبع اوست
ستاده بر سر تو متصل دو ابرویت   خمیده پشت نظر میکنند [illegible]

[illegible] الدین [illegible] بغایت خوش محاوره و شیرین کلام و ندیم شیوه
[illegible] روحست و بحسن خلق و لطف طبع و وفور فضیلت و کثرت مهارت در فن
[illegible]شیه و نظیر ندارد و قریب سی سالست که اقبال وار در ملازمت عالیحضرت خداوندی
[illegible] کار میکند و آمده بهمین تربیت و عنایت آنحضرت روز را بشب و شب را بروز
[illegible] در بیان قواعد علم معما رساله در کمال دقت و لطافت تصنیف فرموده جامع
[illegible]ت خلایق یا بی مخدومی نور الله مرقده سطری چند در تعریف آن [illegible]
[illegible] فرموده اند از اشعار جناب مولوی دو بیت بخاطر بود نوشته شد
[illegible]ی رفت و گل وعید بهم می آید   عیش و شادی زپی محنت و غم می آید   عمر [illegible]
[illegible]ق فزون میگردد   از عمر روزه هر آن روز که کم می آید   مولانا شیخ عبد الله [illegible]
[illegible] جیل و خجالت که نسبت بعالیجناب خداوندی طریق خدمت و ملازمت مسلوک [illegible]
[illegible] و از شرف مصاحبت و موانست آنحضرت بهره تمام دارد و پیوسته در سلک [illegible]
[illegible]لا و ظرفا انتظام داشته و با وجود علو نسب و حسب هرگز خیال کبر و انانیت را پیرامون
[illegible] نگذاشته خط تعلیق و نسخ را در غایت لطافت می نویسد و خطوط استادان
[illegible]م را بسیار خوب می شناسد و این مطلع از وست   جانان کمان ترکش خویش [illegible]
[illegible] می بینم   لب بسرها که در پای سمندش خاک می بینم   مولانا عبد [illegible] در مبادی
[illegible] بعلاج مرضی دار الشفاء امیر هدایت اشتما مشغول بود و چون حضرت ولایت پناه
[illegible] ناصر الدین عبد الله طاب ثراه بواسطهٔ عروض مرض کسی بهراة فرستاده از
[illegible] متوجه آنحضرت طبیب حاذق طلب [illegible] حکمت مآب [illegible] الحکما [illegible]

سمرقند توجه نمود و بعد از آنکه از ان سفر

سمرقند توجه نمود و بعد از آنکه از ان سفر دوست کام باز آمد بمزید عنایت و نوازش
یافته روز بروز پایه قدر و منزلتش بالا گرفت و ساعت بساعت کوکب بخت و طالع
سمت استعلا پذیرفت تا کار بجایی رسید که منظور نظر التفات صاحب قران
صفات شد و در حرم نیز محرم اسرار صغار و کبار گشت والی یومنا هذا در اوج جاه
جلال است و اکثر اوقات در ملازمت اعلیحضرت خداوندی میگذراند
مدت مدید و عهد بعید است که نسبت بمیر صاحب تایید طریق اخلاص و ملازمت
مسلوک میدارد و در سایه عنایت و رحمت بی غایتش بسر میبرد و آنجناب اکثر
را مطالعه نموده و همواره در سلک علماء عظام و فضلاء کرام منتظم بوده و حالا در
شیخی خانقاه خلاصیه متمکن است و بی شایبه تکلف در تمشیت آن کمهم بدیع
و این معما باسم ... زاده طبع شریف اوست لب نهان داد بما آن صنم
کفت لعلت نکند ابر کسی را منما مولانا جلال الدین ... حال
بکمال فضیلت و دانش آراسته است و از شوایب اصناف عیب و منقصت پیر
در مبادی سن رشد و تمیز بوسیله مولانا شمس الدین محمد بدخشی بملازمت اعلیحضرت
خداوندی رسید و بواسطه صفای طبع و ذکای ذهن منظور نظر التفات
گردید الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آنحضرت انتظام دارد و در این اوقات
شیخی مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد مشرف گشته و همواره همت بضبط فتوح
وارد میگمارد و این مطلع از جمله اشعار اوست چسان بود شب غم روز من جان باشد
مرا که روز چنین است چسان باشد و ایضاً این معما باسم ... داخل منظومات

کلام خداوند

خط نوشتم تا بماند یادگار
من نمانم خط بماند یادگار

والله یعلم

اللهم صل علی محمد و آل محمد